مذهب جبر را ماد
دریاره

ابن سعد خود بعینها انجناب با سر ایکو فرو علتر شد جمال الحرکات جاهلانه و هلهله پیش روی ایشان میکردند و مانکه سهل کوید
صدای تلاوت سوره کهف از سر مبارک شنیدم که بصوت دلربائی **مؤلف کوید** چنانچه داود در تلاوت زبور باواز
خوش او چند هزار دختر تا کوه هلاک شدند امام بنیاد فرمود لبیتنا علی الاقتاب عاریة الخ سیم خطاب ام کلثوم با اهل
الکوفه الا تستحیون الخ و صدقه کوفیان فان و حیا ما بالسیف لقد حکایت کبوتر و دختر زن یا یوب قرصانی برای او وردن ترب
سقی الضریب لحسین چهار هزار دینار از پشت دو یار عرب باعد دینار طالب چهارم ندای ام کلثوم با اهل الکوفه تنادکم
بکین علینا و پیشانی خود را زینب بچوبه محمل زدن یا اهل الا لما استر کالا خطبه زینب بچوبه محمل زدن خواند با اهل کوفه معجزه
علی ع در نقیر امام احضا معو بر یزید ملعون انکار شود فی الغرو ازهوا و انظار ایشان کانظار الله بلبیس الی القیام **المجلس التاسع**
عشر و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله مبطلات مطلقه صلوة و عمد بر اجزاء واجبه صلوة و ارکان و تفسیر عی
دایر ملفوف عبا حدیث موسی و بعد نیل عذاب فاهبا ببندان بینما ذی تفسیر هل اتیک حدیث الغاشیه ان مادر عظامسالخ سر
قطره صراط بر جهنم و عبور فاطمه بران و ریشهای چادر ش را بکیرند براید و جبر اختصاص فاطمه زهرا باین مرتبه زیادتی بلای او
مزطاد و موسی بر سر شود مسر و بر کشت زهرا بر سر شوهر خولی ملعون از خانه شمر زیر تغار و در مجلس یزید سر بر طشت طلا و ورود اسیران
مجلس یزید و ندای هیث منکره و تولع لیبکین فابکیک الخ احضار روس سبی را پشت سر فاطمه و سکینه نظارلان للنظر الی الراس **المجلس العشرون**
جعل یزید لیست عمها انا لراس **المجلس العشرون** افضل مجالس اسراست اول
مجلس تعلیم واحکام واخبار لات **منها** از تفسیر امام ع سوال ان زن از فاطمه زهرا و ده مسئله **دوم** مجلس فضائل علی ع چهار خصلت
در علیست هرگاه منتقم شود بر کل خلق همه دیغایت شرافت میشوند **منها** عقد فاطمه تحت شجره طوبی و **منها** صعود علی کتف
النبی ع **سیم** مجلس تعزیه حسین و صلی الله علی الباکین علی الحسین ع حکایت خلیع حکایت علامه در منتهی در خصوص تربت وورود
المجلس الحادی والعشرون در مجلس یزید جابر بن یزید بین النوم والیقظه دید هبوط رسول وادم موسی و عیسی و زهرا و غیرهم
واجبات صلوة تعیین وجوب سوره بعد از حمد و ترک غرایم اربع و وجوب ستر عورت عهد ابراهیم فرمان و وزنان حدیث دیدن لیله
المعراج کرده زنان معذب را امر معروف حدیث عبد الله بن سلام از عجایب بنی اسرائیل شخص که ماد فریب دو ملک معروف نام
از اسمان فرو امده و اخراج مار بود از شکم او حدیث خطاب الدیوسی که قصاص در تبط مقتول در دنیا استاد بقتل خواهد شد چون زدن ابن
زیاد دید هان انجناب حکایت حجام و حکایت اسماعیل صادق او هد و سر سید الشهداء در بازار دمشق اعان او مجسر و بیخ ان سر حکایت
ابن وکیده و اسیر اخرا شام **المجلس الثانی والعشرون** از شرایط صلوة باحث لباس منع ن لباس حریر وطلا و ما لایستر عاب
ظهر القدم و میته و حرام کوشت لباس اهل و حکایت راهب من ابن تاکل من بنی الوحی ما بها بالطعین و هو ازقتل الغاب حکایت
وقعر البیر الخ حدیث اوصیاء حکایت بخت النصر قتل اهل البیت المقدس حکایت یحیی و شهاده او برهنه شاخهای شجره نبوت
وورود اسیران بمجلس یزید و ندبه زینب خواتون و هی تخفی بین النساء و مکالمه ابن زیاد و زینب و امر بقتل امام بیمار و امر ابن زیاد
کراسرا را غل کرده بزندان کو فرو برند ملعون کوید در خواندن خطبه اعظم مسجد کوفه خطبه کرد **المجلس الثالث والعشرون**
نجاست خمر و عصیر عنبی و عرق جنب از حرام و میته ذی النفس غسل مس میت قواعد عدم نجاست بخار متصاعد از نجس حلیت
کلاب ما حق را ذکر عضی جادعنا بها حاصل بر امجر و حکایت بعث موسی و هرون بفرعون انداختن موسی عصا را اژدها شد
بیضا دکوه طور انکاه در شهر مصر بمجلس فرعون عصا را انداختن و اژدها شدن و عذاب ان و ایمان سحره فرعون بموسی ع
ایمان فراعنه کربلا بموسی کر بدلکه بید و القفا و عصا و ارزنیاده از ده هزار نفر انها را هلاک نمود و امدن موسی و هرون بجواب
یزید قلعه معموره بر کوه نزدیک حلب و شنیدن بید دروازه ان قلعه دق الباب نمود یزید جواب بگفت **المجلس الرابع والعشرون**
مطهرات افتاب و انقلاب یا لتش واستحاله وانتقال اشا زده لت کیفیت تطهیر با بر سب فیز الماء و ما لا یهرب غیر حمام اغ بعض
شود علاج او انما اموالکم و اولادکم فتنه انچها دکتر دسلیمان لمدنما فتاب علی حادو باد و اب حدیث نوکل کامل که دخلیل اول
کرسها انشکست فنظر نظره فی النجوم فقال انی سقیم ملاحظه نجوم نمود و تابع عاشورا دید مناظره خلیل با نمرود امر با جمیع
هیزم و انداختن خلیل بر اتش و سید ملائکه و ترک استغاثه از ایشان خطاب اله با نار و من خلیله تقیب عدود
ودعوی خلیله صحرای کربلا کرا لام بیش عاشور او هنر فی قبح شد چون خطاب با نار دکونی بردا و سلاما **المجلس**
الخامس
الخامس والعشرون ظهیر وفه حسن اسباب و بلوغ خوف هفت مرتبه و بلوغ سلک سر ترتیب اد مکانک دو دخرباب تطهیر اب
نجس و اب مضاف و حرمت بیع نجس الا للاسراج بحث السماء و مع اعلام المشتری تاویل شمس و قمر در ایات و اخبار بسعید و ائمه معنا
زبیب ایشان بفوس حلوی دادند بر وج ائمه اثنا عشر چون شمس و قمر ظاهری بر وج فلک و در عالم طبع و تاویل کیا و قام دوجه دیگر
چنانچه رواج شمس و قمر یعنی طلا و نقره بر سکه است و سکه امت هم چنین انبیا و ائمه بیلها چون سکه مسکوک میشوند
نبوت و امامت حکایت یونس و طلب عذاب و عدم قبول جناب امام حسین ع نصرت ملائکه را و هلاک پسران یونس در کنار دریا تفسیر
ظن ان لن نقدر علیه نکته و تعبیر بذ النون سر ماهی ظلمات ثلث پنج پیغمبر خدا در عین بلا تسبیح میمود نوح در کشتی خلیل در نار
یوسف در چاه ایوب در بلای کرمان یونس در شکم ماهی ما مظلوم کربلا یوم عاشورا بنماز ظهر با تیر حرب مشغول صلوة خوف بعمل اورد
بعد ان کفار همچو اوردند مونوند بجهت تخصیص اهلبیت ندا فرمود یا اسناء النبی اخرجن فخرجن نیز ات السعود مهتکات الجیوب تکبیر
ملاقات یونس در دریا بقارون واستحقاق او ترحم را بجهت کر یستن بر موت موسی و هرون فی قاع یونس را در زمین کربلا افتادن جناب
امام حسین از صدر زین بر زمین کربلا و این شمس و ذهب را بچکوشا هنین نقشه شمر و سنان بر سکوک لیسکه رواج را دادند از جمله تکیها
نبوه الیت کر نصب بر سر سطح باوش و دیدن رعب ان اخی یا اخی ما اوجعت یا شقیق فوادی و نکته تکرار اخی و تعبیر شقیق فواد و کرامت
عوذ تذویب لبواردها لیست از ملائکه و دعوا چون یوسف کربیا د شام بیت المقدس خوده دو نفر را دیدن برهنه بر زمین کربلا افتادند
یکی یونس و یکی جناب امام حسین ع **المجلس السادس والعشرون** معاملات حرام بیع اعیان نجسه مایع نجس بالذات و ما بالعرض
و بیع میته و دم و بول ماکول اللحم طاهر است لکن بیع ان حرام است الا الابل که جواز شراء و بیع ان قویست مطلع و بیع کلاب حرامست مکو شکاری
و حافظ غنم و بیع الات لهو و لعب حرامست حدیث قدسی که بجمعون ما لا تاکلون و کر النوبه بوما بعد یوم تو حره درتای جمالان زن و فرزند
لا یحیق المکر السیئ الا باهله حکایت حیله در زنجیر در عصر داود ع حکایت ان مکار با جناب صادق ع که همانند او مراتق برده و در زنجیر حیله
خواست اقامه شهادت نماید حکایت صید اصحاب السبت بحیله در یوم السبت و مسخ شدن ایشان پس چکونه خواهد بود عذاب الله در حق انها
که صید ها حرم را بحیله کرفتند و شهید کردند حکایت سر مطهر در مجلس یزید لع و رسول پادشاه روم و حکایت کلیسا حافر حا تلو
و شهادات و حدیث دیدن زینب ذام ابن عن النبی ع در فضل زیارت حسین ع و نزول ملائکه اسمان هفتم با ظرفهای یاقوت و زمرد مملو از اب حیوه
بجهت غسل ابدان شهداء **المجلس السابع والعشرون** در حرمت بیع اسلحه باعداء دین شراء البقاع بیوت الامراء و القضاء بیع مصحف
غناء و استثناء بعض تعزیه جناب امام حسین ع حضرت الجالس بسر ادم و حوا در روضات بهشت و دیدن قصر یاقوت سرخ در بستان
و دیدن زهرا بر تخت نشسته و دو کوشواره زرد و سرخ و سستاکان و سطاطر افان تخت احتمال تزویار واح در حکایت زائر علقمه
کار بعز زیارت **المجلس الثامن والعشرون** انکه کونه بطال حرمت اجاره کاملات غنا الصور دیوانیان ولایت ظالم با باطل و معاطله
کتب ضلال و هجو مومنین و قاعده غیبت تمار و شطرنج و حرمت لبس مرد زر الا فی تعزیة الحسین ع شبیه متعارف و اخبار بکاء کل
موجودات الحسین ع و حدیث دیدن روح انجناب بهر اسمان فزع له سبعون الف ملک ترعد مفاصلهم الی یوم القیمه و نزول کروه
یوسف و حکایت برادران او بجهت استیلای بنی ع بر انچه وارد شود بر جناب امام حسین ع و فرستادن یعقوب در وقت شام
یوم خروج یوسف کتبین حوصف نام را با شقیال یوسف و صدای یوسفا او برادران بلند شدن و حکایت هلول با هرون
خلیفه انت الذی لو ظلم احد فی المشرق وانت فی المغرب لسیئل الله عنک دو نقشیر کتبی لسیئل الله عنک و نقشیر کتبی عن الیتیم
حکایت یعقوب بنزد برادر خود و عتاب الله او را بجکونه یعنی خدا و منع او از اسم یوسف بردن و سمع او را از شنیدن یوسف
تا انکه زمین را او مهیا الاحزاب فرایند و استقامه او در منع الرجل طرش سید دو بکشید بجاده متصاعد محمد و ابیضت عیناه ملائکه
بجز و شر الشفاعه نمودن انکاه رحمت الرب بنا الرحیم لسوختکان امت پیغمبر اخر الزمان ع بیعنی مظلومان کربلا و حدیث جعفر
صادق ع با زن که پسرش سفر طویل نموده عرض کرد انقطع مبیه فرموده اذن جاءه ولدک و حکایت تکلم دجمه زن
ایوب با اجنبی که شیطان باشد و عدم محل ایوب با بزاز و ان له ان مسنی الضر و دیدن جناب امام حسین ع عبا
خود را که با حرمان تکلم میکردند و دسیدن بشارت یوسف و اوردن بشیر پیراهن را از برای یعقوب و
نسیم عریش سبقت نمود با وانی لاجد ریح یوسف حکمت در یافت یعقوب بوی یوسف را لا عن و حکایت
رسیدن یعقوب و دادن او نا مرد یوسف بیعقوب و دادن اعرابی نامه فاطمه بیمار را از مدینه بر یوم العاشورا

مجیء مع المجلس التاسع والعشرون در این معاملات حرام اجرت بر فعل واجب چون غسل اموات وتعلیم قراءت واجب واذان واقامه و
تعلیم سحر و غیبت و تنجیم و حکایت دیدن خلیل وقایع یوم عاشورا را در الواح ملکیه و آمدن شیر در وقت بکربلا ویکی در وقت تاختن
اسپان بر ابدان شهیدان و حکایت ذراع علقمه و ضیافت خلیل که مهمانان راهب شدند و مردن راهب و آمدن شیران بچنگال خود قبر کندن
برای او و مهمان کردن خلیل هفتاد کبر را و ایمان آوردن ایشان اما ولی خدا یعنی علی مرتضی بعد از اظهار فاطمه زهرا جوع حسنین را
متحیر شد بیرون رفت تا آنکه رسید بشبانی با گوسفندان تشنه و آب کشید بجهت ایشان تا آنکه گریستن آنجناب کانه یاد آور
تشنگان کربلا و یاد علی اکبر یا ابتاه العطش قتلنی انگاه ولی خدا مقاطعه فاطمه از آن چیز یافت همه یاد آب ایشان تشنه
با ایشان آب یاد و قتلهم بها الساقی او مجاز عام عراقی بعد اسلام ایشان انگاه یکصاع جو باجرت سقائی از ایشان گرفت
بجهت حسنین و جو دو سه را از چهار قرص نان نمود بدل همه بمسکین و یتیم و اسیر و نزول هل اتی و یطعمون الطعام علی حبه
مسکینا و یتیما و اسیرا المجلس الثلثون فضائل من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی آداب صلوة العید واجناس الفطره و مقدار
آن شرایط وجوبان و وقت وجوبان و شرایط مستحق و حدیث علوی و صدقه بر پنج قسم است دو درهم افضل است از صد هزار درهم
دادن بطالب علم است حدیث ثواب تعلیم مسئله و نجات دادن عالم فرق متعدده را از جهنم یکی آنکه دوستی داشتن با دوست عالم
و خطاب الرسل دل هستم رحمت و کافر را چون زلیخا دید شئی یوسف نجات داد بالاخره بنکاح یوسف در آمد بامر الرحمن او عود نمود چنان
مایل بطاعت گردید که معاکسه شد میان او و یوسف و خبر ابو امامه باهلی عن النبی خلقنی و علیا من شجرة واحدة انا اصلها و علی فرعها
الحسن و الحسین ثمارها و شیعتنا اوراقها الخ حکایت قطع شجره نبوت و شاخهای بزرگ و کوچک چون علی اکبر و علی اصغر و اوراق چون حبیب
و مسلم بن عوسجه حدیث عقابی که فاطمه کرده شد در عوض و صحبت بعلی بن مهدی و طلب حلیه میکرد و میفرمود طحنت الشعیر بالنهار
و استقیت بالقربة باللیل و آورده در ... سر بهره از داشتن سحر که خود بااو دوختن کند و حقه سر بمهر آورد چون
گشودند حریر سفیدی که مکتوب بود چند سطر که خدا بیتعد که کامل حق خود مشتری بود در لیلة الزفاف و طه
گشت ... علی نفسه الرحمة و سبقت علی ذلک جبرئیل و میکائیل یعنی خداوند ملتزم شد که بایامرزد عصاة شیعیان المجلس
الحادی و الثلثون محرمات میته است و دم و موقوذه و نطیحه و متردیه و ما اکل السبع او ابقه تذکیه و شرایط مذکی و شرایط
آلت ذبح و کیفیت آن قطع اوداج بعد مستحبات آب دادن و کارد نشان ندادن و مقابل حیوان حیوان دیگر
ذبح ننمودن و حالات مظلومان کربلا و التجاء اولاد یعقوب بر پدر قالوا یا ابانا استغفر لنا تا بیست سال استغفار
نمود بجهت ایشان تا اجابت مقرون شد و راحم الراحمین از ایشان را از ما میکنبرادرشان متهم نشد
نسبت حضرت میلاد ندا رسول معنا احانا بعد از الهام آنحضرت بری نمودند گفتند ان ابنک سرق جناب اله
فرماید یا عبادی الذین آمنوا و یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسکم امتحان یوسف به بلا میشود تا خالص
غش شود و اندر بعض بزرگی و ضعیف بودن صورت معلوم میشود و از بعض دیگر بصورت و
منافق چون در ظرف چینی و مهره و یعقوب بصدای گرگ یوسف آه و صدای منافق الله خیر نمایان
داود نبی صلی الله علیه و آله و آدم دویست سال متصل گریست نوح سیصد سال گریست یعقوب
در فراق پسر و شعیب چشمش را نابینا کرد از گریه شوق الله حکایت اسیران پای کوه طلب خواب عزیز
بزرگ معموره موسی و هرون دو حالت فنخ انکه است یکی جنب والسهام تاخذه من کل ناحیه
فانا سهم محدد مسموم ثلث شعب علی صدره حالت اصبح از ابن رسول مالک بن نسر و ضربت
او بشمشیر بفرق امام و آمدن امام بدر خیمها با چهار زینب گرفت با آن جرح لبت و کلاه و آبالائی
عمامه بسبب وداع ام کلثوم زینب فقط امام مهلا یا بنت المرتضی الخ و قول زینب مهلا مهلا
یا اخی توقف حتی ازود من نظری الی آخر حال دوم اسرا یا علی و یحیی امامهن راس زهری و زینب
گفت یا اخی یا اخی ای المصائب اشتکی خطبه زینب با اهل کوفه اتدرون ای کبد لرسول الله فریتم الی آخر خطبه
امام بیمار را نابین من قتل صبرا معی من قتل صبرا المجلس الثانی والثلثون شرکت بمزج مستاوین
و بعقد مشاع شرکت ابدان و شرکت عنان و شرکت وجوه و شرکت مفاوضه سؤال از علماء لا اذم

الحدیث القدسی هل سئلتم العلماء من مردینکم و دینا کم و حدیث قدسی ان من عبادی من لا یصلحه الا الفقر و حدیث سعد
مفتی که بنی مستاثر شد دعا کرد غنی شد آخر طغیان نمود و همچنین ثعلبه که آخر کافر شد حکایت قارون و
هلاک شدن بسبب کلیم و عتاب اله کلیم را بعدم ترحم برا و وادنیتهای خاتم الانبیاء تا آنکه ابوجهل او را بخاک انداخته بکر
و طباچه با و زد که خون از روی جاری شد و بمسجد الحرام چون حمزه از شکار آمد الخ عدم تلافی فحش دادن و شام هولاء
اهل بیت الملعون وجوب برید بر ثنایای حسین ع و ابن زیاد لع وضع قدم علی ثم الحسین ع و حدیث حجام المجلس
الثالث والثلثون احکام مضاد بر و مذمت علماء مقصرین در ابلاغ احکام الله سر خبر العباده عشرة اجزاء تسعة
منها فی طلب الحلال در بطون ایشان و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه بدن از غذاء حلال خورده نباتات غذا
عبادات و حکایت حنبل پادشاه عالم کبیر و مجلس عیش و هلاک شدن بی بهودی و عبادات و مواعظ اهل دنیا
اگر بر کی فروشند انجلوی کو چکانست و اگر حاتمی نماید از کیسه دیگرانست الملس بخشان از حق بیتیمان که برند
الی آخر و حدیث بحار السعادات در ثواب کل دعای یاذا العرش المجید الخ سه بار خواند ملک ثواب کل امه نجات داد فاصبر لحکم
ربک چون مظلوم کربلا قال الباقر ع لقد قتل بالسیف والسنان والحجارة و بالخشب والعصا و وطئوه بالخیل بعد ذلک
قول خلیل انی سقیم والسهام تاخذه من کل ناحیه و تقبیل عبدالله عمر ناف آنجناب را چگونه بیمار نشود خلیل و حالت
امد آن امام با فرق شکافته بخیمه گاه با فرق شکافته با چهار زینب بخواهد وداع ایشان مهلا مهلا یا بنت المرتضی و قول
زینب مهلا مهلا یا اخی قبل الممات المجلس الرابع والثلثون یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مخلفات میت پنج
قسم است الاول کفن از اصل دوم دین از اصل سیم وصیت از ثلث چهارم حبوه پنجم انفی از حبوه یا استغراق
دین نوکر را هم باشد و حبوه دیوان را میراث نیست همه مخلفات ایشان بمظالم عبادات عقوبات مسامحین در
وصیت میت ظلم در حق صغیر را دو عقوبات است الاول در آخرت دوم در دنیا بر اولاد میاید کما قال الله تعالی
ولیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم عبادات و عطای که فنا در دام صید دنیا ای اسیر سلسله
نفس مرحبوا و حدیث اصبغ که سلمان در مرض الموت متبع با او سخن میگوید حکایت حال موت و دنیا میدن علی ع
خود را بر نعش سلمان بجهت تکفین و تجهیز و اسحق حضرمی لعین بر نعش امام ع آمد و پیراهن پاره پاره او را غارت
نمود و اختش عمامه آنجناب را و بجدل بن سلیم انگشتر با انگشت و حکایت مامون نبش قبر ابو شیم و ان را کم
انگشتهای قیمتی در انگشت او بود و در خوشت براورد مامون منع نمود ملعونان احاطه کردند بعضا و بعضی
و سنگ منهدمان بدن را پاره پاره او را شافع بن عبدالله شمشیر بفاطمه زنده بود حارث بن لبید دشنام بامام زاده
مختار هر یک را عقوبتها نمود حدیث بنت که همه لباسها امام را برآوردند و عریان در آنجا کذا شتند و حدیث
شستن جبرئیل گیسوان حسین را باب سلسبیل المجلس الخامس والثلثون شروط نذر و عهد و یمین شرط است در
ولد و زوجه و مملوک اذن والد و زوج و مالک و یمین بر چهار قسمت عدم حنث مکره یا سم ذات الله و صفات مختص
با و عهد و جر اختصاص عظمت است بالمر در قران چند چیز را عظیم شمرده یکی عرش الرحمن حدیث بتفصیل است و در دو
بلرزه آید یکی وقت اسحار و استغفار مؤمنین در نماز شب دوم که یا بیدن ایتام حنبر اذا بکی الیتیم اهتز العرش
سیما بکر بهر سکینه چگونه بلرزه نیاید حسین ع گوشواره عرش است که بلرزد از آلیتر راس وهمه اعضا بلرزه آید
سیما انوقتیکه بروی نعش افتاده میفرمود ابا جداه تاه فیحی عن الیتیم انظری المجلس السادس والثلثون موجبات
انفاق سه است زوجیت و قرابت و ملکیت اول شرطست تمکین زوجه و سایر مسائل آن بتفصیل است اطاعت زن
شوهر خود را افضل طاعات است اخبار معراج دیدن نسوان معذب و کفید زنان را خدا اعظم شمرده و عدم وفا
ایشان او حکایت مجرم بغداد مثال آن که شوهر خود را از قبر براورد و در دلش را و اکند و بباد کشید و حدیث آمدن علی ع
بخانه و دید که فاطمه مریض شده خواهش انار کرد آنجناب بیرون آمد و از خانه شمعون یهودی اناری گرفت از در حرا میر
بفقیر مریض داد و بدست تهی بخانه آمد دید طبقی انار من الرزق الطاهر است اخبار مفصل مفصل و در سفینه پنج دروغ
حدیث عزه خندق علی ع با عمرو بن عبدود چون قاسم بود داماد با ازرق شامی رسید شمشیر بفرق علی بعد غلبه علی ع

سر عمرو را بریده نزد بنی جرح انجناب بستند فرمود این کون الخ فرمودن علی بر منبر کوفه یحیی یا بنی کو مضی
اح تعزیه داری ن همشیره عمرو بر نعش برادر زادن علی بشتم عمر را بفاطمه که لبشو بد داد و شتن فاطمه سرو رسید الی اخر
و از دوستی محزونان الی اخر حکایت بتفصیل ان ۲ المجلس السابع والثلثون وجوب نفقه ابوین و ان علی بشرط فقر در منفق
علیه و قدرت در منفق و تقدیر نفقه و جبر اقارب و وجوب انفاق عبد و امر و حیوانات بجهت مملوکه بر مالک امت
ماکول باشد یا نه و رحم بر حیوان سیما افراد داری از دلایل المعجزات حدیث رحمت علی بکنیز که درهمان را لشکند و گریه
از سبب انکه گوشت بجهت خانم خود برده از لیس داده الخ و کاسه شیر بجهت از علم قاتل حق دا انجناب سپهر شاد لبر زهر در شب بیست
و یکم در عید نا دو زیاده ظاهر شد نقل دینب حدیث ام ایمن در انا اخر شهادت انجناب ۲ المجلس الثامن والثلثون اشیای محرمه
بیع حکمست که در همه شرایع یکی بوده حرام است غیر از طیور و حیوانات بحریه که ماهی صاحب فلس و بهایم محرمه و محلله و طیور حرام و حلال
علامات حل و حرمت انها و مکروهات طیور چون هدهد و فاخته و صرد و قاعده در طیر بحر قاعده حل بیضه و حرمت ان استبراء
حیوان جلال که شراب بخورد حکم موطوءه حرمت مجثمه و مصبوره و نهی از تعزیت حیوان و قتل ان در معابل حیوان دو حکم عود
مخالفت کردند یکی مصری در هلاک بودن عیال مومن ال فرعون و اسپهر و حیوان خود را بچهار میخ کشیدن برهنه در چهار
سوق و اطلب بیت نخلا بود و اسرای ال محمد برهنه در بازار و خبر ابو مخنف از ثقات اهل علم و از سعید و فتن رجوع از حج بکوفه و روایت
ارشاد سر مطهر در نیزه قرائت کهف بروایت شعبی در بازار صرافان او مختر تیج بود و تلاوت ایه کهف انهم فتیة امنوا بربهم اشارات ایه بکمتر
بعضی بهتر از اصحاب کهف ملکی تقلب اید از ایشان مکرر هر سالی یکدفعه ان یوم یوم العاشورا بود و جراصعب از اصحاب کهف قصه
کربلا نکشد اجمی یا اجی در تکرار رود تعبیر با بنا ای ۲ المجلس التاسع والثلثون اکل البیوت مرخص در ایه ان یاکلوا من بیوتکم شرایط
حلال و جواز اکل از بستان غیر که حق المارهات و شرایط ان و حکایت پیغمبر بنی اسرائیل مکشف الهامیشود که کسی پنجاه سال دام طاعت
افکنده با امید بهشت انکاه نا امید میشود الخ دو چیز موجب عبرت و زوال غفلت میشود یکی انکه مبحال ذنکان گذاری تلخی و یحیط
دوم تفکر در اخبار روایات قرانی و حکایت مرد رعلی بقبرستان رفتی بر سر قبر دو جوانش معتکف بدن غالبی دو جوانش نفذ شد
از زوجه دست کشید شاهزاده عاشق شد الخ حدیث صرف صبی ابناء حرامی موصی از عبادی موت در راه خدا و انضلیت صدقه بیک
حرمابست خود حال حیوة و قبل تمام عمر ان لپ غنی بر پدر خود نفقه تا دهد اموال او تلف شد حدیث اشعر که بمعجزه علی سیبر
صورت عبا لبزید در عبا او افتاد و مصون ماند از اذیت یزید بیان حدیث محل جبلت علی در بصره که همه را علی کشت حتی
طلحه در احتضار گفت علی ابن بتر را ابن در جابر کفر علی نداشت مکر بشمشیر و تحقیقات عرفانی ان و اغاثت جناب حسین در یوم
عاشورا بمهمان بدبختان پادشاه هند در شکارگاه و حکایت ورود جابر و اهل بیت یوم الاربعین بکربلا و نقل مقدس
زنبیل و عطیه عوفی ۲ المجلس الاربعون اسباب ضمان سه است اول مباشرت دوم تسبیب سیم اثبات ید بر مال غیر بوالی ابدی عاریه موجب
ضمان نکل است اجتماع سبب و مباشر و کدام مقدم است ملازم سلطان ظالم و اقوی انکه سبب بعضی ظلم ظالم ضامن است در بعض صور
شکوه مظلوم نزد ظالم هرگاه موجب ضرر شود حکم ان حیث است اغا رجعل السقایه فی رحل اخیه بر ضمان سلطان حکایت تمام
ره یوم لعضا اولاد یعقوب بدربار عظمت سوال یوسف از کیفیت کریه خود دردن جزاینها المذنبین الخ رجوع اولاد یعقوب بکنعان
تعدد بضاعتهم جناب حسین ۲ فقیرا گفت تمام تو حلیت و نیر کیسه کرد نزد پیکم زاینها نعقود او ابضال صد قربود بلا نجلت
فقرا ما بی شرمان کو بیان ان جو صدقه میدادند برادران یوسف و غیر اهلنا الجلد ا امیر گفتن بجهت انکه واسطه فیض بودن
خلوات تعلیم یعقوب با اولاد خود اداب مجلس ملوک ر الا تدخلوا من باب واحد و فخ چشم زخم قال لم بعداز نظر چشمهای چه نیز اشاره دیگر
ابتر عدم حجوب سلیک عبادت حدیث حمس منعظن علی خستار از یامین بنیا الشام تنها ماند یوسف با مادر که علیاس سیدلک بنزد او امد احوال یعقوب
یوسف و دادن ابن یامین مکتوب یعقوب را بیوسف نظر او و نقش یوسف در جام خود نالو را یوسف گفت این عنوان ادمی نماند
تعداد یوسف صفات شجاعت برادران را وجل گذاشت برادر را که یعقوب دو هکنه احبار الاخبار در محاسبه بعد ما کتاها
علیهم القیمة و شفاعت شهیدان کربلا و حکایت مرغان که بجی شهدا الوده یکی بمدینه و حکایت دختر یهودی ۲ المجلس الحادی
والاربعون مسایل تقاص مظلوم حق حق دراحی رد عین مغصوب بر غاصب با تلف دو مثل عوض و در قیمت ان قیمت یوم التلف و حیوانات
مغصوب و مشتری جاهل بغصب رجوع نماید ببایع غاصب اگر غصب کند شرابی انکه در بدن غاصب سرکه شود مال غاصب است و اما

معضوب را که ... نمایند درهم حنیر ... تتمه در نسخ ...

واما

و اما هرگاه غصب کند عصیر را انکاه در دید او خمر شود بعد خل ام آن مال عصیر است و خروج مثل از قیمت با اختلاف زمان و مکان
با امکان مثل در بعض صور اقوی همان قیمت است و تقاص بعد از حلف حرام است و همچنین تقاص نمیشود در اماسیکه با
مستحق با تقاص کو مجاز است با انه خیر امین شفیع افضل من الفرائض خواندن نوم من قران و جنت بجه حلی یالا دنس
و حکایت وصل یعقوب بیوسف و ملاقات یعقوب اولاد او نزد پادشاه مصر با یوسف و اساس ملوکانه او در صحرا و استقبال
یعقوب با و مدهوش شدن یعقوب و عدم نزول یوسف از راحله و عتاب جبرئیل بیوسف و امی عنا چه شیخ الانبیا یعقوب
پیاده و تو سواره و خروج انوار عشره که انبیا بودند از سر انگشتان یوسف که از نسل او پیغمبر نباید و کمال حزن یوسف
ان یوم عاشورا بود مستقبلین یوسف جوقه جوقه بقبله و شادکامی وصل یعقوب بیوسف و حکایت رسیدن اهل حرم
بمدینه خیر الانام و یعقوب کربلا جناب امام زین العابدین با اسیران و یتیمان جناب حسین و جوقه جوقه اهل
بالام سلمه و فاطمه و محمد حنفیه بجلهله عز احتاالله و احتسبنا با استقبال امدن یعقوب با نکر الانبیا تا اخر حکایات المجلس
الثانی و الاربعون احکام مفلس انکه مال او وفا بدین او نکند مسئله اذا مات المدیون حل ما علیه من الدیون
مسئله صاحب المتاع احق به اذا وجده بعینه و لم تقبض البایع ثمنه ثواب ادای دین مومن و حکایت شخص که بحشر اورد
و این جمله مستحق بهشت میشود ایه و یوثرون علی انفسهم و حکایت سایل بعد از نماز عشا در مسجد و فرمودن
پیغمبر که جناب علی ان سایل را بخانه برد و بجهت قلت طعام چراغ را خاموش کرد و خود محو دود دهان حرکت میداد
که سایل خجالت نکشد یوسف متحمل خجالت اخوان نشد در چند موضع یکی وقت نزول ایشان در مهمانخانه منقش بوقایع یوسف
از چاه و غیره دوم وقت استفسار یعقوب از خالات گذشته بر یوسف لطایف منها هروحی بلا الادم ابی ذابیه و ذی امتیاز
واوان ملکه اخر هبوط منها چهار نفر را در خلوت گستاخ نمود موسی را در طور و خاتم الانبیا را لیلة المعراج و ابن یامین
در خلوت گستاخ نمود موسی را در طور و خاتم الانبیاء را لیلة المعراج و ابن یامین در خلوت و یوسف پوشید اسمای برادر
او چون روانه کنعان شدند جعل السقایة الخ یوم فتح بنی مکه افزود بکفار مقاله یوسف با خوان لا تثریب علیکم الیوم
یوسف جفا ما اخوان را قالوا یا ابانا الخ قول سوف استغفر لکم ربی سبب تاخیر یعقوب باستغفار بجهت اولاد قول جبرئیل
بینی دو قافله عجیب بدیدم یکی از مصر بیرون رفت بجهت نجات بنی اسرائیل بتوسل و انوار خمسه و غرق فراعنه قافله سیم ورود قافله
سیم ورود قافله اسیران ال محمد بمدینه بود و فرستادن اهل بیت مدینه بجهت بشیر جذلم ۲ المجلس الثالث والاربعون احکام
قضا و مرافعات حرمت ترافع غیر مجتهد عادل و حرمت ماخوذ بحکم غیر مجتهد عادل حرمت ماخوذ هر چند حق او باشد در عین
و دین مکر من باب التقاص القضا فاذ بعینه و جوب ادای شهادت و تحمل ان در صورت عدم ضرر حکم بظاهر است و هیچ افقی نیست
داود بعض احکام باطنی نمود و داود بصوت خوش میخواند که هر کسی از خلق اعجب اما الحان خوش بر نامد اب ایستاد و
حوش طیور ایستادی یوم اجتماع بنی اسرائیل بجهت شنیدن صوت داود بود چهار هزار دختر باکره مرده بسیاری مدهوش و بقوت
اصابع اهن را چون موم نرم کردی و حکایت مادر و پسر عابد که در ختانه عبد صومعه هر یوم در اثار او وردی اخر کاو خوش
صورت شیخ بنی اسرائیل گشتند که روزی حلال ایشان بود تا اخر حکایت که اعضاء ان شیخ گواهی داد که عامل پدر ان عابد بوده
و همچنین یوم القیمة کل اعضاء شهادت دهند الخ حیر گوارا تن شیر افتد انگشت علی شهادت دهد بحمد قدر رکوع بود
الزکوة و هم راکعون انگشت جناب حسین که هم انگشتر و هم انگشت داد برا خدا و حکایت ان زشت رو که نظر شعبان
جمالی افتاد و الدرشد بعد انکه با یکپنه روی خود دید خجل شد حکایت دیدن کلیم غریبی را با خرقه کهنه و دیوانه بفراق مجنو
حقیقی مثل البیت سال الست بود زوی عطر اب چشم در پشتان کوه میداشت تا اخر حکایت اقلاب خود در امنوع را
مظلوم کربلا بود ملهوف کوید امظلوم از مکه روانه مدینه شد ملائکه مسومین و مردفین که در جنگ بدر بنصرت نبی
امده بودند بنصرت جناب امدند الخ منع کردن متوکل لع شیعیان از زیارت جناب حسین و لب بستن بقبر مطهر و سیدت ابن خیر
در مصر بود مجنون و امدن او بکوفه ملاقات و حلوا الخ ا هر دو بکربلا امدند دیدند هرچند به بقبر میبستند در اطراف
چون دایره بالا می هم بجا بستند زارع حرث ابن چه جزا لب بیمان او ورد تو دمتوکل باخبار رفتند ان لعین ازو ان شهید کربلا
۲ المجلس الرابع والاربعون احکام مزارعه و اوده بین زارع و صاحب کو سفند که نوع او و اجرا ایده بوده و تتمه سلیمان و صنایع داود

عنها

منها کتاب حکم شرعی مدعی را در دعوی خود که یقین شرط نیست در آن منها اوقات حلف در سه موضع نیست آنکه دعوی ظنی در هم
مدعی حق ثابت شد بود و آنکه میت شاهد و صیت شود بر فقرا یتیم دعوی وصی یتیم مالی را بر دیگری منها هر گاه مدعی نکول نماید از
اقامه حلف بر دو دوم ساقط میشود ادعا او مطلق منها هر گاه منکر نه قسم خورد و نه رد نماید بمدعی حاکم رد میتواند بمدعی منها
[illegible] اقامه بینه قسم نیست بر مدعی میت و غایب صغیر و صبی و قبل از حلف جایز نیست که مدعی اخذ حق نماید منها در دعوی
بر غایب بعد از ثبوت حاکم شرع اخذ کفیل معتبر نماید از مدعی که مال غایب را باو میدهد منها هر گاه مدعی بر میت
عدل را دو و یک قسم جامعه ضم نماید کافیست منها صیغه قسم والله است و تغلیظ بمکان و زمان و قسم جعفر [illegible] و اخبار
مواعظ در ذم اهانت علما و تکالیف [illegible] و اخبار است چنانچه بجهة خلیل شد ابتلای یوسف [illegible] بود [illegible] با این سبب
که اهانت از خلیل ناشی شد نسبت بعلما و صلحای مصر چنانچه از نسل یوسف پیغمبری ساقط شد بجهة عدم تعظیم یعقوب
حکایت سلطان محمود اطاعت او نسبة بطلبه خواب دید نبی ص فرمود یا ابن سبکتکین [illegible] کما [illegible]
[illegible] اخبار خلق نور نبی ص قبل از کل اشیاء و خبر [illegible] حکایت حسن یوسف خطاب لیلة المعراج بجبرئیل که محمد را از بر
هفتاد هزار پرده غیر [illegible] کرد [illegible] تا اخر حدیث و قول النبی ص انا املح من یوسف نکات تعبیر با ملح مقام اخبار
من زاره فانما زار الله خطاب فاخلع نعلیک بکلیم در وادی [illegible] و حدیث [illegible] کعبه مخاطب الدنیا و کفی [illegible] الخ
حکایت ابرهه [illegible] که بخرابی کعبه آمد [illegible] سعی کرد [illegible] متوکل [illegible] در انهدام قبر حسین ع اهتمام کرد [illegible] حکایت
فضل بن محمد بن عبد الحمید از ابراهیم دیزج حکایت موسی بن عبد العزیز از یوحنا الطبیب نصرانی تا اخر حکایت المجلس الخامس و
والاربعون مسائل وجوب اداء شهادت و تحمل ان لا مع الضرر و سایر فروعات منها وجوب اعلام شاهد صاحب حق را
هر گاه مطلع نباشد بشهادت خود منها وجوب اداء بر فاسق نیز منها نقض حکم مجتهد میشود هر گاه معلوم شود که شاهد زور
بوده است منها رجوع شهود از شهادت الخ شرط شاهد از بلوغ و عقل و عدالت منها حرام است شرب و کذب و هجو [illegible] طنبور
و [illegible] اما ضرب بدف در اعراس و ختان مکروه است منها [illegible] بکبوتر حرام است از شرط شاهد عدم تهمت [illegible]
و شرکت منها شهادت ولد بضرر والد [illegible] مسموع است و بنفع او مسموع [illegible] والد و ولد مطلقا و قرابت مطلقا مانع
منها شهود [illegible] عدم قبول شهادت [illegible] سائل حلال است هر چند غنی باشد سؤال عند [illegible] فقر جایز و
[illegible] منها شهادت طفیلی و ذم در تسائل فرق بین اللئیم والبخیل حدیث بذل الحسین ع باعرابی [illegible] خود که [illegible]
درهم قیمت داشت منها بذل جناب حسین ع جگر [illegible] اسب [illegible] معالجه [illegible] که طبیب [illegible] امتحان آمده بود
[illegible] الطفال الیتیم [illegible] عرش الله است [illegible] یتیم [illegible] حکایات ملکی که خواست عظمت عرش را
بداند امدن ذوالجناح بدر خیمه [illegible] سکینه [illegible] قال [illegible] جواد السبط [illegible] اجماع زنان
و اطفال مو پریشان و نوحه [illegible] المجلس السادس
والاربعون احکام ربا و [illegible] حرمت ربا [illegible] در حقیقت نوعیه منطقه [illegible] وجوبا جماع در ربا
واحد [illegible] جات حقیقت واحده در حکم واحد [illegible] گندم [illegible] روغن [illegible] گوسفند [illegible] روغن و کشک
[illegible] لحوم و البان و ادهان مختلفند [illegible] روغن گوسفند با گاو بتفاضل [illegible]
ربا نیست بین الولد و الوالد و الزوج و الزوجه و المولی و المملوک تا اخر احکام حیل شرعی مستحبه و حیل اصحاب السبت شهادت
امام حسن ع و قوله یا ابن الخبیثه [illegible] دخول بغارت خیمه [illegible] گوشواره از گوش زینب و قوله [illegible]
[illegible] بحضور [illegible] کلثوم [illegible] احوال [illegible] سعد
ان تعدت فرایضه الخ المجلس السابع والاربعون احکام صید شرو اباحه مقتول کلب معلم صید [illegible] مقتول کلب معلم
علاوه بر تعلیم تسمیه بالله وقت ارسال و عدم غیبت صید مجروح [illegible] صید [illegible]
چون [illegible] سهم [illegible] غلیظ [illegible]
[illegible] شرط است [illegible] صید کرده باشد حلال نیست مقتول [illegible] ثقیل باشد چون
و سنگ [illegible] کلوله تفنگ [illegible] نماید که جرح نماید کافیست و در حل نواهی ظلم اوامر

عدل جنتم پادشاه عادل [illegible] چنانچه مامون [illegible] انوشیروان [illegible] خاتمها که در انگشت او بوده و حکایت عجوزه زال [illegible]
[illegible] که ملک [illegible] اغتصاب کرده [illegible] انوشیروان [illegible] حکایت بهرام گور [illegible] عقوبت [illegible] حدیث رسالت [illegible]
از پادشاه جبار که ملک ان مؤمن غصب کرده [illegible] حدیث وجه لقب علی با امیر المؤمنین ع و تلقب [illegible]
کرار بن ذو الفقار و بحث جناب حسین و زاری قتلة الحسین ع [illegible] سلام [illegible] از جناب [illegible] فاطمه
[illegible] جواب [illegible] سفاح جزاهای مختار [illegible] شاکری
سعد حنفی حرام زاده [illegible] المجلس الثامن والاربعون
احکام فرق امانت [illegible] امانت شرعیه و امانت مالکیه [illegible] امین [illegible] عدم تفریط [illegible] با امانت [illegible] است وهم چنین [illegible]
سارق [illegible] ظالم [illegible] قسم [illegible] الاسکان [illegible]
قال ع احلف بالله [illegible] من القتل [illegible] بالعشار فیطلبون منا ان نحلف لهم [illegible] سبیلنا قال فاحلفوا لهم
[illegible] منها دعوی امین [illegible] امانت [illegible] بینه [illegible] مسموع با یمین مطلقا و همچنین [illegible] دعوی [illegible]
[illegible] بینه مع الیمین [illegible] امناء [illegible] عامل مضاربه [illegible] مستعیر و اجیر و وکیل و مرتهن
داخل [illegible] حفظ امانات [illegible] افضل صفات [illegible] الامانة [illegible] حکایت خلق الانسان تا اخر [illegible]
که [illegible] حکایات [illegible] کشاف که امانت [illegible] انا عرضنا الامانة [illegible] تکلیف [illegible]
[illegible] امانت [illegible] از دعوای امانت و غصب [illegible] آسمان [illegible] ابابکر و عمر و عثمان [illegible] علی
[illegible] ثواب و عقاب [illegible] بالثواب [illegible] العقاب [illegible]
کرد [illegible] لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی حدیث [illegible]
[illegible] عالم الاظلال [illegible] محمد حنفیه [illegible] علی
[illegible] عطا [illegible] اسب [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] الکون [illegible]
محمد و علی حدیث [illegible] حق [illegible]
مختصر [illegible] اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله [illegible] رسول [illegible] نور خداست [illegible]
السلام علیک یا نور الله حدیث [illegible] حسین [illegible] روایت مفضل [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] حسین ع [illegible]
زهرا [illegible] یوم العاشورا [illegible] یوسف [illegible] مختار [illegible]
[illegible] کلثوم [illegible]
[illegible] حسین ع [illegible] اصبغ [illegible]
چادر [illegible] زینب و فاطمه [illegible] المجلس التاسع والاربعون فی [illegible] الماعون [illegible] ماعون و مراد از ان و احکام
عاریه [illegible] مستعیر [illegible] ضمان [illegible] شرط ضمان [illegible] عاریه ذهب
و فضه [illegible] تلف [illegible] مالک [illegible] عاریه است مالک
[illegible] مواعظ [illegible] الدنیا ضیف [illegible] حکایت [illegible] اعراب
[illegible] کعبه [illegible] پیغمبر [illegible] کلاب [illegible] پادشاه روم [illegible] قیصر روم
[illegible] خدا [illegible] خلیل [illegible]
و حدیث [illegible] شیطان [illegible] رسول ص در غار و عنکبوت
[illegible] عنکبوت [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] ذو الفقار [illegible] علی [illegible] فاطمه [illegible]
المجلس الخمسون احکام ارض موات من احیا ارضا میتة فهی له شروط [illegible] احیا [illegible]

فروقات و حریم چاه برای شرب شتر و حریم چاه آب بجهت دادن زرع و حریم خانه و در املاک حریم نیست و حدیث عرض موسی که بکدام خصلت کلیم شدم خطاب رسید که بجهت شبانی شعیب گوسفندی بزغاله الخ و حکایت سبکتکین که بآن اسب پیش نداشت ترحم و ترجیح آهو و آنها در شب سایه‌بان دولت عظیم رسید و حدیث اطفال مهاجر وقت نماز رسول که را کوفتند کن جوی تا آنکه بلال بجهت جوز از آنجناب خرید آنها گفتا اتبیعونی جملکم بهذه الجوز اتا نکاه رسول فرمود رحم الله اخی یوسف باعوه بثمن بخس دراهم معدودة و باعونی بثمن جوز ابو بکر رحمت الله و حکایت عبادالله تحلیل مهمانی کبیره هفتاد سال در حجت رسول در مرض الموت در شدت مرض مناجات الله میخود الهامت من از آتش جهنم نجات ده و آمدن ملک الموت بصورت اعرابی به در خانه رسول و اذن دخول میطلبید فاطمه رسول الله عرض کرد فرمود هو تابع اللذات الخ و نزول جبرئیل و حدیث نبوی یا علی لا یلی غسلی و تکفینی غیرک الی قوله أتجیب مل معک و بنا ویلک الفضل الما قال فلیغمض عینیه فانی لا یری احد عورتی غیرک و قول علی یوم عاشورا الکم احد ذبحت الثرا بالغریبی بجهت قبض رسول الله و گریستن فاطمه زهرا تا آنکه مدهوش شد تا آخر حکایت علیه السلام خیر ختام

هذا کتاب مجالس المتقین

و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین اما بعد چنین گوید خادم الشریعة المطهرة محمد تقی بن محمد البرغانی الساکن فی مدینة القزوین بعد آنکه بتایید الهی فارغ شدیم از تالیف جلد عیون الاصول و بیست و چهار مجلد منهج الاجتهاد در فقه استدلالی در شرح شرایع الاسلام بتاریخ شنه حضرت ملک الملوک بمقتضای تؤتی الملک من تشاء سلطنت این دنیای فانی و دوی عباد و بلاد را تفویض فرموده بمقتضیه اقتدار غیاث الاسلام و المسلمین کهف الملوک و السلاطین حامی شریعت حضرت خاتم النبیین و ماحی آثار اهل ضلال و مخالفین السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان سمی حضرت سید المرسلین محمد شاه الغازی اصلح الدین المفضل علی قاتل السلاطین کما فضل الله المجاهدین علی القاعدین ادام الله ظلال جلاله علی العالمین برعب هیبت فرمان و نمایش و فر شکوه شاهنشاهی شعله نائره اشرار منطفی و اهل ایمان در مهد راحت غنوده و بر فراش امن آسوده و چندین مساجد و منابر از زلوه نماز جمعه و جماعت و شعائر خطبه و مواعظ شافیه مزین گردیده و عبادالله در مقام تحصیل غایت کمالات که تجلی بمعارف الهیه اصلیه و فرعیه است بر آمده لهذا در ایام شریفه شهر رمضان المبارک بوعظ ایام اشتغال یافته از آنکه حضار مجلس هر یوم صنوف مختلفه بودند از طالب عرفان و احکام شریعت اسلام و ایمان و اصول دین و مذهب و فروع و عبر و مواعظ شافیه و اخبار تعزیه سبط سید الانس و الجان و مواعظ زاد عراز عصیان بالغفران الی الجنان لهذا مجلس هر یوم بجواهری جمع اشارات و اشعارات بر طبق ملتمس ایشان جمع تقریر میشد و بعد استدعای جمعی از اخوان مجالس در کمال مبالغه و الحاح کردید با وجود تفرق حواس و موانع سیّعه متراجعه و عوایقات و سیاقات دهریه بجاه مجلس بتوصیفات الهیه مرقوم میشود مسمی نمودیم بمجالس المتقین رجاء از رب رؤف آنکه توفیق کرامت فرموده موجب اجر جزیل گرداند فی الدنیا و الآخرة بمحمد و عترته الطاهرین

المجلس الاول من شهر رمضان المبارک قال الله تعالی فمن شهد منکم الشهر فلیصمه فبارشادات لطیفه و احتمالات عدیده یکی آنکه مراد از شهد حضر باشد و بعد از اشعار است بوجوب صوم بر حاضر نه مسافر و دویم آنکه مراد مشاهده هلال باشد و در آن اشعار است بآنکه رویت هلال از موضوعات احکام شرعیه است و در آن علم معتبر است پس باید صائم خود رویت و مشاهده هلال نماید و در حکم آن است بنص و اجماع و شیاع علمی و شهادت عدلین هر چند در شهود له عامی باشد و حکم مجتهد جامع الشرائط زیرا که قائم مقام نبی و امام است چنانچه حکم نبی و امام نافذ است در هلال همچنین حکم مجتهد چنانچه در توقیع بخط جناب صاحب الامر که مرویست در کتاب احتجاج از محمد بن عثمان العمری و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله علیهم و عموم وراثت در مشهور که العلماء

ورثة الانبیاء واضح است که مراد وراثت مالی نیست بلکه در احکام است سیم در تعبیر بلفظ منکم اشاره بمغایرت است بانکه صوم صحیح که عبد منتفع میشود بان از مؤمنین و شیعیان صاحب اعتقاد صحیح میباشد هر چند اقوی آنکه کفار نیز مکلف بفروع میباشند پس اول مرتبه واجبیست که مکلف تصحیح نماید اعتقادات خود را در اصول دین و اصول مذهب بلکه اصول علمیه مثل حجیت ذات دراینکه با تکلیف و ورود احکام فرعیه عبادات و معاملات تحصیل علم است یا ظن اجتهادی یا آنکه کفایت میکند تقلید عالم یا آنکه عالم باید مجتهد باشد یا اخباری و عادل باشد و یا عدالت ملکه معتبر است یا کفایت مینماید حسن ظاهر یا ظهور اسلام و عدم ظهور فسوق و آیا تقلید حی شرطست یا تقلید میت هم کافیست و آیا واجبست تقلید اعلم یا مطلق مجتهد کافیست و بعد ذلک عبد باید متعلق خطابات الهیه فرعیه نافعه شود خصوصا صوم که در حقیقت ترک شهوات طبیعیه است از اکل و شرب و جماع و غیرها چنانچه تفصیل میشود انشاء الله تعالی و این در حقیقة از صفات مجردات و لجنب تعالی است که فوق المجردات است مخصوص است که طبیعة حیوانیة انسانیه مستلزم شهوات نفسانیه است و بدون اکل و شرب و جماع تعیش بنی آدم و نظم بقاء نوع انسان عادة محال است لکن چون این ماه اشرف و افضل شهور کرامت است و در حدیث نبوی ماثور است که جناب اقدس اله زینت داده ماهها را بماه رمضان المبارک و القاب مرحمت فرموده در این ماه بعباد خود بیاد دادن سایر شهور است و بآن جهت حسنات در این ماه مضاعف بهفتاد و سایر شهور است و دعوات مستجابه و نوم صائم عبادت و نفس او تسبیح و خطایا مغفور لهذا اراده حضرت الهیه تعلق گرفته است که عباد او در این ماه شریف متخلق باخلاق الله و متصف بصفات الله یعنی چنانچه خداوند منزه است از اکل و شرب و جماع و سایر شهوات طبیعیه همچنین عبد نیز موصوف باین صفات شود در ظاهر و همچنین در صفات باطنه نیز متشبه بخالق خود شود از نفی حسد و حقد و عداوت و کبر و اثبات رحمت بخلق خود و مرحمت بایتام بلکه بجمیع عباد الله در حدیث قدسیست الصوم لی و انا اجزی به و در همه اینها اشاره بتفریح کرده و نیز دوستان خود و بعضی آنکه چون جمیع عبادات از نماز و غیره که مشرکون بآنها تقرب جستند بخدایان باطل خود و بآنها عبادت نمودند مگر صوم که مشروع نشده که طوایف مشرکین و از باب ملل فاسده خود را بآن تقرب جویند پس اجزی علیه بالفتح و تعیین نموده این معنی را که و لا اکله الی ملک مقرب و غیر نبی مرسل و بنفسی اجزی علیه و انا اجزی به مخصوصا که بی من الصوم لی بهذا است که میفرماید الصوم لی و انا اجزی به و روایت شده به کل عمل ابن آدم له الا الصوم فانه لی و انا اجزی علیه بتوجیه آنکه چون اعمال دیگر ابن آدم ظاهر است بین الملاء پس بحسب ظاهر از برای او است هر چند در باطن لله است بخلاف صوم که غیر از خدا کسی مطلع نمیشود بآن و چون باین مرتبه عظیمه است پس خود جزای آن میدهد و احتمالات دیگر و معنی این خبر کثیر است یکی آنکه کلام در ملکیه با استحقاق او آنکه صوم که در معنی بنات مقدس خود جزای آن میدهد و احتمالات دیگر متصف بصفات الهیه است بعد از آنکه عبد متصف بصفت ترک شهوات نفسانیه از اکل و شرب و غیرها میباشد در نشان مجردات و صفات الهیه است بعد از آنکه عبد متصف بصفات الهی و متشبه بخداوند شد چه عبد از کثرت عبادت و طاعت بدرجه قرب میرسد که حقیقة شد که متصف بصفات الهی و لوهیت حتی همانا رب و خلایق رو او حادث میشود بعنایت الله که میفرماید انا اجزی به بصیغه مجهول یعنی من خود جزای او میشوم چنانچه از صوم چنان عبادت شریفه نیست که جزای آن فوق الجنة و اکثار است بلکه ذات اقدس اله جزای او میشود و این معنی باینکه صوم چنان عبادت شریفه است که در مقام اظهار رحمت بیکران میفرماید است چنانچه ملازم پادشاه بعد از آنکه فتح عظیمی نمود در حروب با اعداء پادشاه در مقام اظهار رحمت جزای تو خود پادشاه است یعنی آنچه مقتضای سلطنت است از حکم رانی بتو واگذاشتم و ماذونی در جمیع تصرفات چون پادشاه که در الحدیث القدسی عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی آنچه خواهی چنان میشود از ادب آنکه ایشان بقول له کن فیکون و در بکران معا حدیث نبوی که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة یعنی عبد بعد از آنکه در مقام عبودیت و طاعت در اعمال صفات محموده بدرجه کمال رسید صفات ربوبیة در او حادث میشود و حکم او نافذ میشود در مواقع بلکه حتی در خلافت باین معنی که عبد از ارعبد خدا و قدا فاضه وجود میکند چنانچه امام ثامن علیه السلام در وقت ماموریت مجلس را در پرده مجلس ماموریت بیانات مسقوش بر پرده مجلس مامون بود حکم فرمود که اقتصاص این الفاسق فی العود شیر مجسم شده و آن شیر که منقوش بر پرده مجلس بود حکم فرمود که ابدا اقتصاص این الفاسق از حقیقت و امثال این از ائمه بلکه اولیاء بسیار صادر شده نظیر حدیث حماة که آنچه از آتش صادر شود از او نیز حاصل میشود پس حقیقت عبودیت حاصل نمیشود در شخص مگر بسبب علایق جسمانیه و اتصاف بصفات رحمانیه از ترک شهوات و علاقه مال و زن و برادر

واولاد وعموم رحمت نسبت بدوست ودشمن چنانچه حضرت موسی عرض نمود در مناجات الهی از ذق فرعون دعوی الربوبیه
پس خطاب از مصدر جلال الله رسید یا بن عمران لو ترك فرعون العبودیه ما ترك الربوبیه چنانچه مظلوم صحرای کربلا قطع جمیع علایق
نمود حتی از نوجوان هیجده ساله خود علی اکبر بدست خود لباس حرب او پوشانید بجانب شمشیرهای کشیده فرستاد واو را پیش روی چشم
پاره پاره دید وقنداقه طفل شیرخواره علی اصغر غرق خون وبرادری مثل عباس دو دست جدا شده وشهید غرق خون وزنان وخواهران
واطفال خورد وبزرگ را اسیر بر شتران برهنه در میان نامحرمان وبا وجود این صفات مرحمت خداوند که شامل دوست ودشمن است
چنان غلبه داشت در آن مظلوم که در منزل اشراف بفراست علم امامت دانست که فردا در عین حرارت هوا بعد از زوال جمعی از دشمنان وارد
میشوند که سرزا میباو بگیرند تا خود تنها ودواب ایشان همه تشنگان میباشند بعضی با هزار سوار چون سحر شد بیاران خود امر نمود که
آب بسیار بردارید باشاره بانکه مهمانهای تشنه برما وارد میشوند پس روانه شدند چون زوال شد یکی از اصحاب فریاد نمود الله اکبر
حضرت فرمودند چرا تکبیر گفتی عرض کرد که سر درختان خرما ظاهر شد جمعی عرض نمودند که در این مکان درخت خرما ندیده بودیم
حضرت فرمودند ملاحظه نمائید عرض کردند سر نیزه ها وگوش اسبانست فرمودند من هم میبینم ای حضرات اهل بیت پیغمبر
بعضی از زنان واطفال خورد که سواد لشکر مخالف وانبوهی خون خوار را که مشاهده نمایند چگونه اضطراب دلهای ایشان
خواهد بود داین اول ترسی وهراسی بود که با ایشان رو داده ومضطرب شدند حضرت فرمود که در این نزدیکی قریه هست که ما
خود را بانجانب میل دهیم بعضی از اصحاب عرض نمودند که در جانب بیابان غارات قریه ایست پس میل بآن جانب فرمودند چون
ایستادند لشکر مخالف هم طلب نمودند ایشان نیز از راه منحرف شده متعاقب سپاه حضرت بشدت سرعت نمودند که راوی گوید ملاحظه
نمودیم ایشان را گویا نیزه های ایشان مانند بال شاه مگسها وعلمهای ایشان مانند پر مرغان پیوسته بسرعت می آمدند که
سبقت بگیرند با
آن قریه لکن حضرت
خیمها نصب نمودند
وتعین شد حر از
حضرت ایستادند
خود عمامها بر
خود حایل نموده
خود بعد از آنکه
عطش شدید
جواب حضرت نه در
فرود آمد ندو
که حر با هزار سوار
فرود آمد مقابل
آن جناب با اصحاب
سر شمشیرهای
بسفارت خانه
مشاهده اثار
از آن کافران



وسیمای ایشان نمودند فرمود آب دهید این قوم را وآن شتران را که تشنه اند یعنی آب دهید حیوانات ایشان را بمقدار آن قدر که

سیراب

سیراب شوند پس اصحاب بمقام مهمان نوازی حسب الامر آن مظهر رحم الهی کلیه اماله دوست ودشمن است طشتها وظرفها را
پر از آب نموده نزد اسبان میبردند که اذا لعب فیه ثلاثا او اربعا او خمسا عزلت عنه وسقی آخر یعنی چنانچه قاعده حیوانات است
که یکدفعه آب نمی آشامند سر را بلا میکنند تا سه دفعه یا چهار دفعه یا پنج دفعه که سر بر میداشتند میفهمیدند که سیر
شده پس اسب دیگر را آب میدادند همین نحو تا همه دواب ایشان سیراب شد علی بن طعان کوید من در آخر لشکر حر بودم چون
امام بنظر رحمت تشنگی مرا دید فرمود بجوانان شتر خود را واداد واب را بیاشام پس من هر چه آب میخوردم آب میخورد از ظرف
بر شتران بود آن امام چون دید من در دست نمیتوانم از ظرف آب بخوردم فرمود دهن را بسیار دست بکن تا بتوانی آب بیاشامی من
ندانستم چه بکنم پس آن امام رحیم خود برخواست دهن خیک را بجانب من بر کرد انید پس من خوردم تا سیراب شدم سبحان
الله این رحمت امام کجا آن شقاوت کافران کجا بجدی بود که مرا ما العطشان اهل بیت کانها ما نمیرسید از قطره آب مضایقه
مینمودند وقت بجا طوم رسید یکی وقتیکه این مظلوم باید زبان مبارك وسیار لعین تا چکمه بر سینه او نشسته وزبان خود را از
تشنگی میخایید واز روی التماس میفرمود ای شمر قطره آب بمن ده ان ملعون در جواب میگفت تلك ترعم انك انا الساقی الکوثر و
قطره آب بتو نمیدهم حتی تذوق من الحمیم وغیره وقتیکه بعد از شهادت اسیران آل محمد را بر شتران برهنه سوار کردند آفتاب کرم
دامشام بیکی این منازل کافران بلند اعلام وروز سپاه مخالف روس اسیران آل محمد نمود با اعلام کفر وساز ونقاره شادیانه
دواب علف وطعام بانشان اطعام ایشان مدد میدادند وطعام بسیار کفر واسبان ایشان میدادند زیادتی آب که از اسبان ابطال میماند
وزیادتی آب که از اسبان ایشان میماند بجسد وبانا اسیران واطفال تشنه نمیدادند الامان از این قساوت قلب کافران با آن رحمت امام
که قبل از زوال وطلب آن منزل اشراف بجهت ایشان مهیا مینمودند بعد از فراغ از آب دادن ایشان وقت زوال شد آن مظلوم امر
نمود یکی از اصحاب خود که اذان بگو چون وقت نماز رسید حضرت با از دور دامن خیمه بیرون نامدی پس با آن قوم نمود که ای قوم
بود به که من پیش شما نیایم که برای حق شما از هدایت نمایم هر گاه بعهد خود هستید مرا مطمئن نموده تجدید عهد نمائید والا
من بجای خود بر میگردم ان عدادن هیچ جواب نگفتند پس حضرت فرمود اقامه نماز گفتند رو بحر کرد که هر گاه خواهی با لشکر
خود نماز بکن حر عرض کرد شما نماز کنید ما هم بشما اقتداء مینمائیم پس آن مظلوم هر دو لشکر امامت نمود و رجوع بخیمه کرد اصحاب
او ورود او جمع شدند حر نیز بخیمه خود رفت جمعی از اصحاب او نیز داور فتند باقی لشکر هر یك عنان اسب خود گرفته در سایه
اسب خود نشستند چون وقت نماز عصر شد حضرت امر فرمود که مهیای کوچ کردن باشید بعد یقین نماز کرد پس خطبه فرمود ایها
الناس ما اهل بیت ولی هستیم بخلافت از این گروه غدار که بجور وفساد میخواهند شما را مکروه طاریدن داری شما الا که غیر از آن
شده که بما نوشته بودید وپیکهای شما نزد ما آمد من بر میگردم پس حر عرض کرد یا بن رسول الله بخدا سوگند که من خبر از این کاغذها
ندارم که میفرمائید حضرت امر فرمود خرجینی که نامهها در او بود را بیاورید حاضر نمودند حر گفت من اطلاع از این نامهها ندارم
لیکن مرا امر کردند که تو را نزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمودند مرگ بتو نزدیکتر است از این خیال آنحضرت امر فرمود باصحاب خود که سوار شوند
وجمعی حرم زنان اهل بیت طاهره سوار شدند چنانچه قاعده وقانون پادشاهان عجم است که حرم پادشاهان بلکه از زمان حرمت
نواب مثل طیبه زینب وام کلثوم که در شهر شام وکوفه سر برهنه وعمله ظلم میکردند نبود لشکر بجهت احترام بکنار
ایستاده کشیدند تا حرم سوار شدند حضرت امر فرمودند باصحاب خود که برگردید بمدینه سپید تا تمام خواستند برگردند لشکر
مخالف بمزاحمت مانع شدند فقال الحسین ثکلتك امك حر عرض نمود یا بن رسول الله هر کاه غیر تو از عرب نام
مادر من میبرد البته من هم نام مادر او میبردم هر چند شخص بسیار عظیم بوده باشد در میان عرب اما چکنم هیچ راهی نیست
بذکر مادر تو مگر بخوبی بلکه مادر تو فاطمه زهرا است سیده النساء ومریم کبری وصدیقه عظمی است ای ستمدیده
شان او فرموده فاطمه خیر النساء امتی الا ما ولدته مریم لم تکسب الاحرف تعریف باشد وولدته مریم بالالف یعنی الا که باشد
فاطمه بهتر است کسی است که هر بلکه کسی که ماست او وام مریم که در حین ولادت او حاضر شد با حوریان بهشت وملکیت
لا کلمه استثناء باشد چون او در زمان عیسی تا الحرمات من مشهور بود بخیر النساء وسیده النساء است منقطع باشد
فاطمه بهترین زنان است وهمه خیرات حسن وخیرات در او جمع شده جز ینکه نواسیده است او را مریم کلمه ما فاحیه
ولدته مخفف اللام صیغه ماضی مؤنث غایب بجلالیه حضرت فرمودند ای حر مطلب تو چیست گفت میخواهم تو را نزد ابن زیاد

در حضرت فرمودند بخدا قسم اطاعت تو نکنم حر گفت من هم از تو دست بر نمیدارم چون سخن بطول انجامید حر گفت مامور
جنگ با شما نیستم بلکه مامورم مفارقت نکنم از شما تا بکوفه رسانم حال که بکوفه راضی نمیشوی راهی غیر از مدینه و کوفه بر دار
تا از ابن زیاد استفسار نمایم شاید قسمی شود که بجا بیاورم و گرفتاری مبتلا نشوم با این سمت قادسیه و عذیب بر جانب
روانه شدند حر نیز با اصحاب خود بهمراهی آنجناب روانه شدند پس از اصحاب خود جدا شد و نزد آنحضرت رفت و عرض کرد یا
حسین خدا را بخاطر آور شهادت میدهم که هرگاه با این قوم قتال نمائی شهید خواهی شد پس حضرت فرمود آیا مرا از مرگ میترسانی
کشته شدن در راه دین و شهید شدن بجهت خوشنودی رب العالمین منتهای آمال منست شهادت بهتر است از زندگانی
با مذلت چون حر مایوس شد ملحق بعسکر خود گشت از جانبی حر با اصحاب و از جانبی امام ع با اصحاب خود روانه شدند
الا لعنة الله على القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون

المجلس الثانی

ده چیز است که تعمد افطار با آنها
در یوم صوم موجب قضا و کفاره است اول اکل عادی و غیر عادی چون فرو بردن ریگ و برگ گل و شکوفه و دویم شرب عادی
چون آب و غیر عادی چون گلاب و عرقها و آب چشم که در حین گریستن بدهان میرسد و یا با آب دهان مخلوط شود و فرو
میبرد و علاوه بر آنها غیر هر چند یک سر زبان زوجه باشد یا یک قطره متمیزه از آب دهان خود که خارج شده از دهن مثل
نک مسواک یا انگشت چسبیده بعد بدهان فرو ببرد و فرقی نیست در شرب خواه آنکه از طریق معتاد باشد یا غیر معتاد
هر چند بعضی اشکال نموده اند در بطلان با شامیدن بطریق استنشاق و جذب آب از بینی و دماغ سیم جماع بغیبوبت حشفه در
قبل مرأة یا دبر از مرأه یا غلام حتی با میت مطلقا هر چند انسان بر حیوانات باشد اعم از آنکه انزال منی شود یا نه و در مادون قادح
نیست مطلقا چهارم استمنا یعنی طلب منی بغیر جماع بمثل مالیدن بید خود یا باعضاء زوجه خود یا اجنبیه و غیرها بحدیکه
منی نازل شود پنجم ایصال غبار غلیظ بحلق و مراد از غبار اجزاء ترابیه است که مصاحب با هوا پس کمال اجتناب باید نمود در
مواقعی که ظاهر میگردد وقت جاروب کردن زمین خانه و تنقیه کندم و غیره و کود اسبان و الحاق دخان غلیظ بغبار ضعیف است
کشیدن قلیان و شبه بلکه اقوی اجتنابست نظر با استمرار سیره مسلمین از خاصه و عامه که در شرق و غرب بلاد روم و عجم و مغرب و
مشرق میباشد همگی در یوم رمضان ترک قلیان و شبهه نمایند و کاکین قلیان فرح شیخ هم و خلنها را با وجود منافع کثیره در
سینها بیند هرگاه داعیه جوانان شارع مقدس می بود با وجود دواعی کثیره از شهوات نفسانیه و منافع ما لیه ترک و تجنب نمی نمودند
حتم منکر دندی همین سیره عظیمه دلیل قوی است ششم اجتناب ششم کذب بر خدا و رسول و ائمه علیهم السلام الا طهر چه در احکام
مثل اینکه غنا را حکم نماید بحلیت شرعیه چیزی بعظمه خود من غیر تقلید یا در مراثی مثل اینکه روضه خوان نسبت دهد بجناب امام
حسین یا جناب سید سجاد در نهیکه بعد از اینکه روایتی نقلی در کتب اخبار شده باشد اما نسبت بجناب فاطمه و زینب و سکینه
موجب قضا و کفاره نیست هر چند اثم است هفتم ارتماس عمدی کافی است در بطلان فرو بردن جمیع راس تا بکردن در آب هم
چند بدن خارج آب باشد مثل اینکه سر خود را تا بکردن داخل بحوض نماید دفعة باشد یا تدریجی هرگاه جمیع راس
مرتبا داخل نماید مبطل نیست مثل اینکه یکدفعه جانب راست را داخل نماید پس اخراج نماید و جانب دیگر را داخل نماید قادح
نیست در بطلان میانه صوم نفل و فرض غسل هم فاسد است با تعمد و با نسیان غسل و صوم هر دو صحیح است و جاهل مقصر
چون عامد است هشتم باکی نیست بصب ماء بجهت تبرید و اغتسال که نه با پستان تحت مطر غیر و میزاب ابشار ات و شیر اتصال هشتم
بقاء بر جنابت عمدا تا طلوع صبح صادق اما هرگاه بعد از طلوع صبح در یوم مثلا محتلم شد عمدا باقی بماند بجنابت تا غروب قادح
در صوم او نیست و این مختص است بر مضان و قضاء آن و شرط نیست در سایر صیام بیت او واجب معین و غیر معین و مندوب نهم
بقاء بحیض و نفاس عمدا تا طلوع صبح علی الاحوط و عدم کفاره قوی است و در استحاضه موجبه غسل هرگاه اخلال نماید عمدا با غسل
نهاری لازم علی الاحوط هر چند وجوب کفاره قوی است در جمیع مواقع غسل مع تعذر تیمم نماید قبل الفجر بدل از غسل جنابت حتی
مثل ادراک خواب باید مکرر در صورت عسر علی الاحوط دهم نوم سیم جنب مثل اینکه جنب شد در شب خوابید بعزم غسل پس
بیدار شد و ثانیا خوابید بعزم غسل پس بیدار شد ثالثا خوابید بعزم غسل قبل از صبح کما اتفاق بیدار شد و صبح طالع شد
در این ثالث قضا و کفاره است و در یوم ثانی هرگاه انفاقا ممتد شود تا بصبح قضا است و در نوم اول هرگاه ممتد شود
تا بصبح نه قضا است نه در نوم اول هرگاه ممتد شود تا بصبح نه قضا است و نه کفاره و مخفی نماند که اینجه مذکور شد در

افقات

و نیست که احتمال عادی بدهد در این خواب اسکانه بیقظه قبل از صبح یا بقدر زمان ایقاع غسل و هرگاه بسبب عادت خود چنین
بداند که بیدار نمیشود تا بصبح مع ذلک بخوابد به حکم تعمد ببقاء بر جنابت و هم چنین هرگاه در نوم اول عزم بر ترک
غسل نموده هرگاه غافل از قصد غسل بخوابد صوم فاسد نیست مخفی نماند که مذکورات احکام صوم ظاهریست اما کمال صوم
آنست که جمیع جوارح و اعضا از مناهی الهی مجتنب باشد مثل چشم از نظر بنامحرم و لسان از دنیت مسلمانان سیما از غیبت محرم که منصوص
کتاب الله قال الله تعالی و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یعنی چنانچه کراهت دارید از خوردن
کوشت برادر مرده خود از غیبت نیز چنین باشید که در حقیقت خوردن کوشت برادر مرده است زیرا که غایب چون میت
نه زبان دارد که جواب کوید و نه میشنود با این جهت فقهاء دعوی بر غایب چون دعوی بر میت شمرده اند در حلف بعد از بینه و اما
آنکه برادر دانسته زیرا که هر دو از نسل آدم هستند یا آنکه هر دو از امت پیغمبر و شیعه علی که وارد شده انما ابواه هذه الامة و اما کونها
بدین جهت آنست که غیبت ذکر صفت موجوده مغتابست چه هرگاه نباشد افترا است و چنانچه لحم خارج از حقیقت شخص
است همچنین صفت او نیز چنین در اخبار بنویه است ایاکم و الغیبة فان الغیبة اشد من الزنا قالوا و کیف اشد من الزنا قال لان الرجل
یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه و ان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر صاحبها یعنی نگاه دارید خود را از غیبت که بدتر
و سخت تر از زنا است پرسیدند چگونه بدتر است فرمود زیرا که حق الناس است و عفو نیست تا آنکه صاحبش ببخشد
و اما از زنا توبه بخشیده میشود بلا اشکال هرگاه محتمل نباشد اما در آن هرگاه در اظهار محذوری باشد نباشد توبه بر ترک
اظهار و اکتفا بتوبه بر است و قال ع کذب من زعم انه ولد من حلال و هو یاکل لحوم الناس بالغیبة یعنی دروغ میگوید یکسیکه گمان میبرد حلال
زاده است غیبت مردم میکند و قال ص یؤتی باحد یوم القیمة فیوقف بین یدی الله و یدفع الیه کتابه فلا یری حسناته
فیقول الهی لیس هذا کتابی فانی لا اری فیه طاعتی فیقال ان ربک لا یضل و لا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس ثم یؤتی
بآخر و یدفع الیه کتابه فیری فیه طاعات کثیرة فیقول الهی ما هذا کتابی فانی ما عملت هذه الطاعات فیقال لان فلانا اغتابک
فدفعت حسناته الیک حاصل اینکه صفت خسران مال اثیم بنحوی ثبت حساب نکبت آن در نامه اعمال مغتاب بنحوی معتاب مظلوم
است در غایت مظلومین منظور الهاست در همه اصناف مخلوقات و قلم قضا باین روش جاری شده حتی معتقد باین در باب
احدیث نصوص ملائکه بعد از آنکه بر لوح غالب مشاهده قبایح اعمال ادمیان نمودند جسارت نموده اتجعل فیها من یفسد
فیها و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک از اینکه در معرض غیبت بودند ملائکه نسبت بآدمیان خطاب عظا این رسید ای ملائکه
بآدمیان خطاب عطا این رسید ای ملائکه انی اعلم ما لا تعلمون ای تعلم طاعات ملائکه را با اسم او لادادم مرقوم نماکه
ما چنین قرار کرفته که هر کس غیبت دیگری نماید طاعت او را بدیوان آنکس نقل نمایم ملائکه بخروش آمدند که الهی ملکا
مراد عیوب ایشان از لوح خود فرمود در لوح ثبت نموده عالم حجت دلیل شد تمهید غیبت ایشان را بر راستی تقریر نمودم حال
طاعات ما را بایشان سید همی خطاب از مصدر جلال الهی رسید ای ما غیبت بندکان خود کو نکنم ما از دیگری نپسندم
ما از در اظهار عیب حکمتها است چنانچه در تفسیر سوره یوسف وارد شد که بهقلوس غلامی بود سیاه بدخو غلیظ القلب
مالک بعد از آنکه یوسف را غل در کردن و زنجیر در پاها او سوار در شتر نمود با وسیرد و نظر باینکه برادران کفته بودند کو نز
باو در نطلست با غل و زنجیر تا نحو در دشت باوده و اهتمام در حفظ او نماید این شرط بیع نموده بودند نوعی که هفت ساله
بود بروایتی که مجلسی مستجیب نموده و بروایتی هفده ساله بود وقت انداختن بچاه در بالای شتر با این احوال مبتلا و کریان تا
بمقابل یعقوب رسید و قبر مادرش راحیل که در آنجا بود خود را بقبر خاک مادرش انداخت و فریاد یا اماه بکاش میدیدی این احوال
مرا با غل و زنجیر بر شتر انداخته اند کجا مییرند و چگونه پیراهن از برم در آورده اند و بچاهم انداختند شرح غم خود مینمود
صدای ناله او بلکوت اعلا رسید در عالم معنی خطاب بالملائکه متوجه او شد یا یوسف صبر نما بهقلوس غلام چون بشتر یوسف
خالی دید بقفای خود در رفت که اینجه میکفتند که این غلام عادت کریز داشت صدق بوده الان فرار نموده حسب الامر آقای خود
در تفحص آمده تا اینکه بمقابر آل یعقوب رسید در بالای قبری ناله و زاری مینماید بغض و صول لیا پیغمبر زاده بر رو زد و سیلی
بصورت نازنین او زد که دل راحت میکفتند برادران که کریز پای است طفل مظلوم توجه بعالم اعلا نمود یا احکم الحاکمین بحق جدم
ابرهیم خلیل و اسحق و پدرم یعقوب که بفریاد رس که الغوث بجهاد راست الهی بلا اطم مده در معنا اشعا که این مظلوم فرزند پیغمبر است که

عرض کردم
باو

باد چنین ستم شدی غم نپسندیم خطاب بملک الریاح که بادها غضب و ملک السحاب که ابرهای سیاه بر این قوم فرستد و بملک الزلزال که او کان ارض را بزلزله در آورد ای جبرئیل پیش این قافله بگیر پس جبرئیل خادم الحسین بحسب الامر پیش قافله فرود آمدند پس برزمین زدند بادهای عظیم و ابرهای سیاه در هوا ظاهر شدند شدت بادها و تراکم ابرهای ظلمانی اهل قافله بکیفیتی رسیدند از جهت خود ما یوس شدند و شتران برا هوا در پیش گرفتند زلزلهٔ عظیم در زمین ظاهر و تغیر کلی در عالم بهم رسید که اهل قافله دست بقلوس غلام خشک شده امری عظیم بخلق او پیچید ما لک فرنا در راه دره ای اهل تامل کنید با چه ظلم عظیم صادر شد که باین عقوبت مبتلا شدهایم ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم اهل قافله گفتند ما گناه از خود ندانیم بقلوس غلام گفت شما تا این بلا بواسطه عمل قبیح من روی داده که چون لب پیغمبر و لی غلام کنعان دم اشک بر رخسار خود جاری نمود مرو با سیمان کردوب بجهانید احوال من بدبینسان و احوال عالم متغیر شد پس آقا و غلام با جمیع اهل قافله نزد یوسف صدیق آمدند بر قدم مبارکش افتادند باستغاثه تمام استدعا نمودند تقصیر ایشان بگذرد و بمظهر رحم اله قبول فرموده دعا آورد و دعا از حضرت لما التماس فرج ایشان نمود فی الفور توجه هوا السکین نمانه آفتاب ظاهر شد و زمین قرار گرفت ما الله چون مشاهده این کرامت نمود دست غلام گرفت نزد صدیق برد خواست قصاص نماید نمود حضرت فرمود ما از اهل کرم و احسانیم بد جزای بد کرداران جز عفو چیزی نکنیم و دست عا بجهت بقلوس غلام برداشته بحالت اولی عود نمود بعد از ظهور این کرامات تعلق خاطر از یوسف برداشتند و بخلعتهای نفیس خلع داشتند مرکوبی پسندیده معین نمودند و با احترام تمام بجانب مقصود روانه کشتند اما در بعض کتب مسطور است که چون بواسطه لب پیغمبر بقلوس غلام بحضرت صدیق

دعا از روی دارد متغاضب شد ملکه هزاستان با نامه بلا و در هیچ یک تغیر برد لب پیغمبر این غلام امدا ختی خطاب ای ملائکه تا زیانه زیدیا ست یعنی شفقت این همه لطف و محبوب پسندد نا جنبی در میان اسیری این که بر افتاد بنیاد صبر مش کان خود را از شتر



صوا غوغا غلغله در میر عرض کردند اسما برابر این طفل که امد غلام پیغمبر آمد بر این همه بلا بعد عالم مصلحت جلال لکن بسیار بلا که خود برای تو قسمت ز محبوب پیغمبر حسب است اما عترت محمد که دست بجز ستم اغنیا ابدی حضرت تو نظر بیش بهتر و مادر خواب شد نظر بنا اما عجایب زاده مادر

انداخت خال آنکه بدن پاره پاره شد و نوجوان نوخط چون علی اکبر و تازه داماد بخون نگار بسته چون قاسم و شاه بنی هاشم چون عباس دست قطع شده و قنداقه غرقه بخون چون علی اصغر ندیده اما ان پیغمبر زادگان اسیران صحرای کربلا یعنی زنان بیکس و دختران خوردسال و طفلکان کوچک و بزرگ که سر برهنه در میان آفتاب گرم و تمام طالبان بر شتران برهنه سوار همینکه بقتلگاه شهیدان رسیدند بی اختیار از شتر بر سر نعشها انداختند و فریادها یا محمداه و وا علیاه و وا فاطمتاه بر آوردند و لب پیغمبر و اهل خود میزدند نیب در تجسس نعش پاره پاره برادر بر آمد اما چکند سر که نداشت و لباس که نداشت تا بشناسد بلی بعد از تفحص بسیار نعشی از نعشها همه شهیدان دید که بیشتر یادبلا و مصایب او وارد شده سرا دقفا جدا شده و بر وافتاده و چهار هزار زخم تیر و یک صد و هشتاد و چهار زخم شمشیر و نیزه بر او وارد شده از آنجا که زهادی بلاد لا اشتر قریب که مناسب مقام افتاده است خمید که نعش برادر خود داست بی اختیار خطاب بجد خود کرد یا محمداه هذا الحسین مرمل

بالدماء مقطع الاعضاء بناتک سبایا الی الله المشتکی یا محمداه هذا حسینک محزوز الراس من القفا مسلوب العمامة و الرداء هذا الذی قد کنت تلثم نحره اسمعی یا امی جد جد ضیائها ای جد بزرگوار همین حسین است که همیشه گلوی مبوسید شام کو گلوی بوسیده شد از تیزی دم شمشیرها من بعد هجرک یا رسول الله قد القی طریحا فی ثری مغانیها ای رسول الله بعد از رحلت تو حسین تو را این روی یکها ی کوم انداختند ای شیعه چهار زن و همشیره بنعش برادر رو خود رسیدند و کافر بودند و مسلمه اما دو کافره و دو مسلمه اما دو کافره یکی همشیره عمر بن عبد ود بعد از آنکه با وحی رسید که برادرت بدست علی بن ابیطالب کشته شده بنا لیدو افغان و کوی برکنان بمعرکه قتلگاه آمد همینکه بر نعش برادرش رسید دید کشته شده لیکن لباس او از پیراهن و زره و قیمتی او که در عرب مشهور بود در بدن او باقی گذاشته اند خواهر عمرو ساکت شد و گفت معلوم شد که کشنده برادر من آزاد دل بوده و کفو کریمی بوده و لو کان قاتلة غیر قاتله لکنت ابکی علیه الی الابد دوم صفیه دختر پادشاه خیبر با جناب علی ع بیلال امر کرد که بجهت پیغمبر ص برم او را از میان قتلگاه بگذرانید چون نظر صفیه بکشتگان خود افتاد کان قلبش از جا کنده شد و رخساره خود را بچنگال خراشید بیچاره نزد پیغمبر ص رسید خبر دو چون احوال دید از بلال پرسید چرا مرا از میان کشتگان خود گذرانیدی بیلال گفت ما را طاقت نیست اما دو همشیره مسلمه یکی صفیه خواهر حمزه است بعد از آنکه خبر شهید شدن و مثله کردن او بصفیه و فاطمه رسید هر دو بپای معرکه احد رفتند پیغمبر ص چون دو دو ایشان را دید فرمود یا علی اجلس تا آنکه نعش حمزه را این حال نبینند با وجود آنکه پیغمبر ص برای خود بدن حمزه را پوشانید بود و قد کوتاه آمد پاهای او را بپوشانید و هفتاد تکبیر در نماز و گفت اما این همشیره مسلمه چهارم یعنی زینب ستمدیده چون بر سر نعش برادرش رسید پیراهن کهنه که خود داده بود بر او ورده بود ندید و این نیز امر بوده بود که حسین دامنه ای لباس بر بدن او نباشد زینب دید مکبو با علی و خمه مقطوع الاصبع بل الیدین من المغار از شدت تیر و خنجر جای از جرح و زخم در او است پس مظلومه بر داشت ملهوف و نعش پاره پاره برادر نموده و گفت با بی المعسکر یوم الاثنین نهبا بابی من فسطاطه مقطع العری بابی من لا هو غائب فیرجی و لا جریح فیداوی بابی المهموم حتی قضی بابی العطشان حتی مضی بابی من شیبه تقطر بالدماء بابی من جده رسول اله السماء بابی من جده محمد المصطفی و جدته خدیجة الکبری و ابیه علی المرتضی و امه فاطمة سیدة النساء یا کربلاه الیوم مات جدی رسول الله یا اصحاب محمد هولاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا صحرای که وید فابکت و الله کل عدو و صدیق بروایت منتخب حتی اسب مخالفان دیدیم اشک چشمان ایشان جاری شد تا بسم ما انها املام کلثوم همینکه نظر اش افتاد بدن مظلوم که برنگ آفتابی سرخ بر هنه و چندین هزار زخم تیر و شمشیر و خنجر و بادها را برادر بجثه بی اختیار خود را از شتر بر انداخته در آغوش کشید و فریاد بر آورد یا رسول الله انظر الی حسینا و لده ملقی علی الارض بغیر غسل و کفن الرمل الساحی علیه بغیر کفن او رابکست که بادها بر او افشانده و آب غسل او خون نیست که ما دو شادی کردن او جاری شده و هو لاء اهلک یساقون اساری فی سبق الذل لیس لهم مانع عنهم و روسهم و لاده مع راسه الشریف فی الرماح کالاقمار همینکه نظر اهل بیت مظلومه افتاد خواستند که او را از نعش برادر جدا نمایند مظلومه تمکین نداد و او را زجر نمودند که با بلیاء نهم کشیدند بانوی فراکیبو و ابلا کجا است عز خاسداللهی که فرزند خود را در دست نامحرمان تو کفار بیند بیند و صلوات شتر نموده و فغال انکه اشک ساق و سبلان و تنالد و افغان او کا نه باسمان میرسید و اصحاب لات همینکه نظر طفلک صغیره حسین یعنی سکینه مظلومه بنعش پاره پاره پدر افتاد خود را بنعش پدر چسبانید چنانکه هر دو بیقرار دید و نوحه میکرد سگهای اسبها با لماد بندند اینچه که از ان خواستند جدا نمایند ها منکر و در دسته که جامحارا زا اعراب و قوی القلب سنگین دل بنموده بیت اجتماع و بهم و عقلی از دو جسد مظلوم کشیدند این جماعت سنگین دل بر از شتر بنمود بعید نیست که ما انشقی و قلبی که داشتند مظلومه را اذیت نموده لب پیغمبر زادو و سیاه بری او زده که سیاه شده باشد و بازوی یا کبود کشیده نعش جدا نموده جتنا با غضب للمسیب لب پیغمبر که بقلوس غلام سیاه بقرینه پیغمبر که یوسف هفت ساله یاد واز و مسائل ند خطاب قهر آمیز نمود بملک بادها و ابرها و زلزله کرد وضاع عالم را متغیر داشتند اما این پیغمبر زادهها یعنی اسیران فاطمه و ام کلثوم حضوصا سکینه صغیره مظلومه که در روی نعشهای پاره پاره پدر و برادر نوحه قاسم نوحه ها افتاده

نوحه و بیقراری سکینه بعد چه طفلها بچه و سیلیها و بیحرمتیها که بایشان وارد آوردند مافرق آنکه آن پیغمبرزاده یعنی یوسف
دوازده ساله بعد از طفلها بچه غلام سیاه دو باسم نفرین نمود یا احکم الحاکمین بحق جدم ابرهیم و اسحق و پدرم یعقوب
بفریادم برس و مرا خلاص نما که دست سیاه خشک و بکلوییش تیغ بعید و زمین بر لرزه و ابرها و بادهای سیاه ظاهر
شد اما این پیغمبرزاده حضرت سکینه بانو خود بسکه رحمة للعالمین بودند حسب الوصیة جد و پدر دعا نمود بصبر و
شکیبائی و ترک نفرین بودند با اینجهة حضرت منتقم حقیقی عذاب دردناک را برایشان نازل نفرمود اما بروایتی سکینه مظلومه
بر روی جسد پدر دانقل کرده است که غش نمودم میکوید در عالم بیهوشی شنیدم از پدرم که میفرمود ندا یا سکینه بشیعیان
من برسان شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی وانا السبط الذی من
غیر جرم قتلونی وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی وبجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی لیتکم فی یوم عاشورا
جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فأبوا ان یرحمونی وسقوه سهم بغی عوض الماء المعین بالرزء و مصاب هد
ارکان الحجون فیلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین اما بروایت ابن قولویه
درکامل الزیاره وقتیکه نظر بیمار صحرای کربلا که در بالای شتر سر برهنه و غل و زنجیر کرده بنعش پاره پاره پدر افتاد
که در میان خاک و خون افتاده و کسی بکشتگان را دفن نکرده بحدی قلق و اضطراب روی داد که قالب از جای کنده شد
نزدیک بان شد که روح شریف از بدن مفارقت نماید زینب مظلومه که سفارش یتیمان با او شده بود چون این حالت از آن بیمار
دید چادر ... بمقام تسلی برآمده فرمود ما لی اراک تجود بنفسک یا بقیة جدی و ابی و اخوتی از امام فرمود ای عمه میبینم پدر و عم و
معذا خود را با برادران و اعمام و فرزندان پاره پاره میبینم برهنه در میان خاک و خون کسی دفن اجساد ایشان نمیکند کانهم
اهل بیت من الدیلم والخزر کویا ایشان را مسلمان نمیدانند و از کفار دیلم و خزر میدانند اما زینب مظلومه دختر فاطمه زهراء
با وجود این بلاهای خود در مقام تسلی امام زمان برآمده مذکر او شد عرض نموده لا یجزعنک ما تری فوالله ان ذلک لعهد من
رسول الله الی جدک علی وابیک الحسین و عهد کرده از این امت که معروفند در آسمانها میباشند جمع مینمایند این جسمهای بخون
اغشته و اعضای متفرقه را در این صحرا دفن مینمایند و علامتی انبر ای قبر پدرت نصب مینمایند که اثر آن تا بقای باقی ماند هر
چند کافران سعی نمایند در اضمحلال آثار نتوانند قال الله تعالی یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس الثالث

موجبات قضاء صوم شهر رمضان
بلا کفاره چند چیز است اول فعل مفطر قبل از مراعات طلوع صبح با قدرت بر مراعات و مصادف فعل مفطر در صبح قضاء آن یوم
واجبست تفصیل و توضیح مقام آنکه مستصحب اللیل را جایز است فعل مفطر من غیر وجوب تفحص علیه مطلقا فاذا امکنه یقین
بطلوع صبح صادق لکن هر گاه فعل مفطر او مصادف فجر شد در صورت اجتماع قیود متقدمه قضاء آن یوم واجبست پس هر
گاه مراعات نمود و ظن سعه بقاء لیل بقدر فعل مفطر داشت و لوازم آن بهم رسانید پس فعل مفطر واقع ساخت باکل یا جماع بعد
منکشف شد خطاء و وقوع افطار در فجر بحسب واقع نه قضا واجب است و نه کفاره و همچنین هر گاه قدرت بر مراعات فجر نداشت چون
محبوس و اعمی و افطار نماید با عدم علم بطلوع فجر بعد ظاهر شود که افطار مصادف فجر شده نه قضا واجبست و نه کفاره
و در قادر بر مراعات فجر بنفسه هر گاه بمجرد اعتماد باخبار مخبر بعدم طلوع فجر افطار نماید پس منکشف شود که مصادف فجر
شده قضا واجبست نه کفاره و همچنین بر تارک عمل بقول مخبر بطلوع فجر بظن کذب او قضاء است نه کفاره هر چند عادل
باشند و مخفی نماند که حکم مزبور یعنی وجوب قضاء در صورت اجتماع قیود متقدمه مختص است بصوم واجب معین مطلقا
چون صوم رمضان و صوم منذور بنذر معین و اما صوم واجب غیر معین فاسد میشود بمجرد مصادفه مفطر با فجر اعم از اینکه
مراعات فجر کرده باشد یا نه پس باید یوم دیگر روزه بگیرد و همچنین صوم مندوب نیز فاسد میشود بمجرد مصادفه مفطر با
فجر مطلقا مراعات فجر کرده باشد یا نه اعم از اینکه مندوب معین چون صوم ایام البیض و غیره باشد یا غیر معین دویم
النهار با قدرت بر مراعات هر گاه ترک مراعات نماید بنفسه بجهة اعتماد بقول مخبر بدخول لیل بعد منکشف شود مصادفه افطار
بنهار قضا واجبست هر چند مخبر عادلین باشند و عدم قدرت بر مراعات که مظنه بلیل داشته افطار نماید بعد خطاء او منکشف شود
واجب نیست بر او قضاء و مخفی نماند که وقت نه موضوعات احکام شرعیه است واجبست که مکلف علم بهم رساند بان پس

اعتقاد

اعتقاد باذان مؤذنین یا اخبار مخبرین هر چند عدل باشند جایز نیست نه بجهة نماز و نه بجهة صوم و غیرها بلی هر گاه متمکن نباشد عمل بظن جایز است
پس هر گاه فساد ظن منکشف شود قضا نماید صوم را پس تعمد بقی موجب قضاء است اما هر گاه بلا اختیار قی شود قضا نیست بلکه اگر بعض
اجزاء قی را از و بر ... حلق داخل بعد کل است واجب میشود قضا و کفاره بلکه احوط کفاره جمع است نظر بافطار بحرام چهارم تعمد بحقنه بمایع
موجب قضاء است و احوط نیز کفاره میباشد و اما حقنه بجامد چون عمل شیاف و صابون حرام نیست هر چند مکروه است و از جمله آداب
چه صوم را اجزاء و شرایط واجبه است و اجزاء و شرایط مستحبه تکبیر الصلوة لها ارکان و اجزاء و زینة و نقوش چون صوم از عبادات خالصه الهیه
است که اظهار فاسد با عبادت ستایش شده عبد که این عمل را بدرگاه حضرت الهی برد چون هدیه که رعیت بخدمت پادشاه میبرند در زینت
مهد هند او زینت آنها نیکه لایق حضور سلطان داشته باشد و از آداب صوم آنکه بزیردستان خود مرحمت نماید قال رسول الله من خفف فیه عن
مملوکه خفف الله حسابه لا تنطقوا احدا نقل شده از ترمذی که چون نبی سلام نماز در روی آسمان کرد خواست بنا الدجبرئیل آمد و کفت
مشغول نماز شو چون بنماز ایستاد و سر بسجده نهاد ابو جهل آمد پای بر کتف رسول نهاد جبرئیل کفت چه خواهی کرد کفت منتقم کفت خواهم من باشم
القصه پیغمبر این آیه نازل شد لو امعنا انا الله ادنی من العرش الی الثری فهل احد من بعید فتراسل ما ارنی کویند ابو جهل با وجود آنکه بت پرست
بود این آیه که نازل شد کفت ای مظلومان از ظالمان متنفر باشید که خدا میبیند یا ظالمان ترک ظلم کنید که خدا میبیند ای دردمندان فریاد نکنید که خدا
میبیند بعد از آنکه پیغمبر ... خدیجه خود را بپای پیغمبر انداخت نبی کفت چه میخواهی کفت میخواهم خدا را ببیند
مرا تا جبرئیل آمد که خدا سلام میرساند بتو و بخدیجه بکو که خداوند بتو سلام میرساند من بعد هر وقت آمدی نزد من کفت خداوند میفرماید
محمد سلام مرا بخدیجه برسان ای شیعه خدا نیکه بکفه ... بخدیجه از لیاپای نبی بر بیند همیشه با و سلام رسانند مومنین که صد و پنجاه سال با خدا
باشند عطا نماند ... باشد چکونه التفات نمایند از طیبه ای بکه افطار دهد مومنین را که کفاره است کناهان کذشته و ثواب عتق رقبه برای
او است قیل یا رسول الله لیس کلنا نقدر علی ان نفطر صائما فقال ان الله کریم یعطی هذا الثواب لمن لا یقدر الا علی مذقة من لبن یفطر بها صائما
او شربة من ماء عذب او تمرات لمن لا یقدر علی اکثر من ذلک یعنی بعضی سوال کردند از رسول الله ما قدرت نداریم بافطار دادن فرمود خدا کریم
است عطا میکند این ثواب را بیک شربت از شیر یا آب شیرین یا چند خرما بکسانیکه قدرت زیاده ندارند و فی خبر قال رسول الله اتقوا النار بافطار الصائم
ولو بشق تمرة یعنی بپرهیزید از آتش جهنم بافطار دادن روزه دار اکر چه بیک پاره از خرما باشد و قال الله هو شهر یزید الله فی رزق المؤمنین وهو شهر
المواساة یعنی ماهیست باید اغنیا مواسات نمایند با فقراء یعنی شراکت نمایند در رزق و معاش چنانچه شیوه انبیا و اولیاء اللّه است در حدیث صحیح
حمزه ثمالی کوید روز جمعه بعد از فراغ از نماز صبح و تعقیب جناب امام زین العابدین علیه السلام بخانه تشریف بردند دیدم کنیزک خود سکینه نام را طلبید
امر فرمود هر سائلی که بدر خانه ما بیاید البته او را نان بدهید عرض نمودم چنین نیست که هر سائلی مستحق باشد فرمود ای با حمزه میترسم بعضی مستحق باشند
و محروم شوند پس وارد بیاید با اهل البیت آنچه وارد آمد به یعقوب پیغمبر هر یوم یک کوسفند را ذبح میفرمود نصف آنرا بفقرا میدادند و
صدقه مینمودند و نصف دیگر را بعیال صرف مینمود تا آنکه شب جمعه سائل طالب مسافر غریب که صاحب مرتبه عظیم بود نزد خدا و نبی
و اسلم و نبیا بود وقت افطار بدر خانه او کذشت و چند مرتبه ندا نمود ای آل یعقوب از زیادتی طعام خود بدهید باین سائل کرسنه غریب مسافر شنیدند
و باور نکردند و زیادتی طعام خود بدهید باین سائل کرسنه غریب مسافر شنیدند و باور نکردند در زیادتی طعام خود بدهید باین سائل کرسنه
غریب مسافر شنیدند ... ایشان مانده بود تا صبح آن سائل غریب روزه دار کفت انا لله و انا الیه راجعون و بعد کاه اله کرسنه
بخوابید تا صبح آن یوم نیز روزه کرفت جناب اقدس الهی این عمل را از یعقوب نپسندید و صباح همان یوم خطاب
قهرآمیز الهی به یعقوب نبی رسید که ای یعقوب شب کذشته رحم نکردی بسائل بنده مرا که باندکی از مال دنیا قانع بود وقت
افطارش بدر خانه تو کذشت در خواست زیادتی طعام شما نمود ندا داد کریست و حال خود را این شکایت نمود
او کرسنه خوابید و مرا حمد کرد و صبح را روزه کرفت ندانستی که محبوب ترین پیغمبران نزد من کسی است که
رحم نماید بر مساکین و طعام دهد ایشان را و باین سبب مستحق غضب و تادیب من شدی بعزت خودم
سوکند که نازل نمایم بتو بلای خود را و تو و فرزندهای تو را نشانهای تیرهای مصیبت کردانم در
همان شب حرمان دنبال یوسف خواب دید که یازده ستاره و آفتاب و ماه با و سجده نمودند چون بجهت
یعقوب اظهار نمود یعقوب ... که مستعد بلا باش بفراست علم نبوت ترسید که ابتلا برای یوسف باشد کفت این خواب را

از برادران مخفی نما لکن یوسف چون [illegible] خواب نقل خواب نمود از اینکه قلم تقدیر ختم باسباب الهی یعقوب جاری شده بود
اقل بلائی که از خداوند نازل شد حسد برادران بر او بود و رغبت پدر ابراو بیش زیاده نمود و حسن یوسف را دو نظر پدر جلوه میداد
شرح که شب تار از نور یوسف چون روز روشن بودی کمان ابرو و شیرین سخن زهره جبین ابتر دهن سرخ لب فراخ دیده کشیده بینی
باریک میان خوش روی دندان چون بخندیدی یا سخن گفتی نور از دندانهای او تافتی در و دیوار روشن شدی بر حذر راست او خال سیاه
بود و سیدی چشم او حالتی نورانی چون ماه تابان قال رسول الله ص که در شب معراج یوسف را دیدم بحسن عجیبی متحیر شدم اصحاب سؤال کردند
چگونه بود فرمود چون ماه شب چهارده در سیرت نهایت علم و ادب و کمال ابراهیم چون میل پدر را یافتند زیاده دیدند حسد ایشان افزود
شده با اقسام حیل آن معصوم را از پدر رخصت تفرج صحرا گرفتند یعقوب مضطرب میبود تا آنکه قضاء الهی غالب شد روانه نمود چون از
خانه بیرون رفتند یعقوب بینا به شد بر عقب ایشان میدوید تا درخت شجره الوداع رسید دستهای خود را بگردن یوسف نمود گریه بسیار
کرد و میفرمود ای فرزند تنها تا شب دور ازمانباشی که پدر در انتظار تو است لو یقینا اللیل لاحترقت یوسف خواست پای پدر را بوسه
دهد یعقوب سر او را بلند کرد پیشانی او را بوسید فرمود ای نور چشم ساعتی در آغوش من قرار بگیر که عاقبت کار خود نمیدانم چه خواهد شد
این پدر و پسر چون جسم و جان از هم جدا شدند تا انکه از دیده غایب گردیدند و تقدیر [illegible] یوسف را از پدر جدا کرده روانه صحرا نمود
لکن برادران ماذا میکردند [illegible] یعقوب بودند برفتند یوسف او را هم پیش رو در کردن خود سوار مینمودند که [illegible] النبی بقلب یعقوب
نرسید و با اینحال یعقوب چشمان خود را بدنبال یوسف دوخته و اشک چشمانش بر رخساره اش سیلان مینمود چنانچه مظلوم صحرای
کربلا وقتیکه یوسف خود یعنی علی اکبر را بدست خود لباس حرب بشکل اهل پوشانید و بجانب شمشیرهای برنده و کمان بنی امیه
میفرستاد و اشک از چشمهای مبارکش بر رخساره نورانیش سیلان کرده بود آسمان نمود اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم
غلام اشبه الناس خَلقا و خُلقا و منطقا برسولک هر وقت که شوق پیغمبرت مینمودیم نظر برخساره علی اکبر مینمودیم ای ابن سعد خدا قطع نماید
رحم ترا که قطع نمودی رحم و نسل مرا اما یوسف را برادران ماذا میکرد پدر میدید احترام مینمودند و او را بدوش گرفته سوار مینمودند
با وجود این اشک از چشمان پدر چون ناودان جاری بود لکن پسر یوسف را در پیش روی پدر تیرها و نیزه ها و شمشیرها با دو حواله مینمودند
اینکه میراث شجاعت از حیدر کرار داشت بجرأت تمام چون آفتاب تابان شیر بیشه اخرالزمان از افق میدان طالع و بزبان فصیح شروع برجز نمود
انا الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی شروع بمقاتله نمود کشتار بسیار کرد
بعد یکه خلق بهلاکت میداد [illegible] کیصد و بیست نفر را هلاک نمود [illegible] عطش غلبه کرد [illegible] بجانب پدر مهربان



و کنت [illegible] بحضرت مظلوم صحرای کربلا دران حالت چرخاره

چرخاره

چه چاره نماید تجلی از روی نوجوان خود میکند که قدرت [illegible] یکمرتبه چشمانش را از غربی و بیاری حسین بزبان
عذر خواهی اظهار عجز نزد نوجوان تشنه خود مینمود یا بُنیّ عزّ علی محمد و علی ابیک ان تدعوا فلا یجیبوک پیغمبر
پیرهن کرالست بر من و بر محمد و علی که طلب نمادی کند و بفریاد تو نرسند [illegible] لاعلاجی فرمود یا بنی ها
بیانا نک علی اکبر زبان خود را بر دهان او رد مظلوم صحرای کربلا زبان طفل خود را بدهان گرفته میمکید اما هر دو زبان از شدت



عطش چوب ابی خشک شده
بدهان او کذاشت پس
کود بجا عنقریبست
میشوی اما ابن طاوس علیه
روایت کرده که یعقوب
غود و فریاد نمود و انغوثاه
با این کافران چه بیبها
مصطفی تو را سر بیابان
نداشت که تو تشنه ای یا بنی
پیغمبر عجیب یوسف خود
یوسف و طفل هفت ساله
نازک از برای نوشیدن او مشربه

بود نبی انگشتر خود را
فرمود ای نور دیده
که از دست جد تو سیراب
[illegible]
صحرای کربلا کو [illegible]
ای فرزند مقاتله نما
سر بوده است که جناب
زیرا که مظلوم نبود
طفل خود را اما یعقوب
قدرت تو شد بود در آنکه
بود و مزاجش لطیف و
را از پنیر [illegible] نمود

شمعون سپرد که وقت تشنه شدن یوسف آب بدهد لکن بعد از آنکه از نظر یعقوب غایب شدند برادران او را گرسنه و تشنه و پا
برهنه در میان خارها پا میدوانیدند گاهی میکشیدند و طپانچه برخساره مبارکش میزدند تا آنکه از تشنگی چون تشنگان صحرای
کربلا از ناله العطش بلند نمود بشمعون که مشربه را بدست او سپرده بود در او بخشکید ای برادر مشربه را بده که از عطش جانم بلب رسید شمعون
مشربه را بر زمین ریخت [illegible] طفل نادان کفتند ما میخواهیم ترا بکشیم تو توقع آب میکنی حضرت یوسف دید همینکه طفل کوچک
اسم کشتن و شمشیر برهنه را میبیند چگونه بدن او از خوف بلرزه میافتد یوسف از دهشت و خوف کشتن بلرزه در آمد از خوف جان آب
نان فراموش نمود اما زبان از تشنگی بکام چسبیده و اشک سیلان از پای در آمده ناله و اباه و اغوثاه مینمود چون یوسف صحرای
کربلا یعنی علی اکبر بعد از آنکه مرتبه دویم بمعرکه قتال آمد و از تشنگی زبان بکام چسبیده با این حالت شجاعت اسدالله شصت نفر را
هلاک نمود چون سپاه بحرکت در آمده یوسف تشنه حسین را احاطه نمودند البته یعقوب صحرای کربلا از دور مشاهده یوسف خود
میکرد چگونه مقتول شود که میدید از همه اطراف قریب صد هزار کافر احاطه نموده جمعی تیرها بر آن بدن لطیفش پاره پاره مینمایند
و جمعی بطعن نیزه جسم شریفش را مجروح و جمعی بخنجر حواله سینه مبارکش و جمعی به سپاهها [illegible] بدنش را سوراخ سوراخ و با وجود این
حالت بسکه تا [illegible] شوق الهی مشتعل شده و سر و هوش غیبی در عالم معنی و خطاب الهی بقلبش میرسید یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود
ای بنده مؤمن خالص خداوند وفا کن بعهد و عقدی که در عالم الست با خداوند نمودی بفیض شهادت بجهت شفاعت امت [illegible] لازم
نقشه شیر و خنجر و نیزه و تیر و پاره پاره شدن بدن خود بود و کرم جمال بود تا اینکه ابو مره عبدی لع ضربتی بر فرق مبارکش زد که
شد علی اکبر را استقامت افتاد و بروی زین با اسب کرفته بود و فریاد یا ابتاه و احسینا بر آورد اما آن مظلوم چه چاره نماید یوسف
در دست کرکان کجا است پیغمبر خدا و شجاعتهای علی بن ابیطالب یا علی رها کن یوسف خود را از چنگ این کرکان حسین زبن
جراحات یوسف کرکان اما در این وقت نظر التفات خداوند علی در عالم معنی بعلی اکبر و در عالم معنی ندای غیبی بقلب سبط علی اکبر
که ای مرکب شهید راه ما از میان کافران بیرون بر علی اکبر را از میان مخالفان بیرون برده از نظر پدر غایب شد چون یعقوب
صحرای کربلا نظر انداخت یوسف خود را ندید از پی یوسف که کشته خود اسب تاخته تا میان سپاه مخالف یوسف خود را دید
در این حال علی یا علی بلند کرد از جانب یکر صدای ضعیفی یا ابتاه ادرکنی از عقب ابن سعد [illegible] اضطراب قلبش زیاده شد
[illegible] یا علی یا علی بود [illegible] خود را بصف لشکر انداخت از پی یوسف [illegible] فریاد یا علی یا علی میزد [illegible]

ماها ن اختی یوسف گم شده امن میکرد بعید بیندان وقت نظر التفات الهی با ان مظلوم یوسف گم شده افتاد که از پی فرزند پاره پاره شهید
در دست میکرد و بیمحابا بدو در ان صحرا حیران و سرگردان مانند در عالم معنی بر ذوالجناح خطاب رسید که عنان از دست حسین بود
یاد بود از لشکر بیرون پس هرچند جناب حسین عنان ذوالجناح کشید با مر خدا جا با جا بین نه ایستاد با صطبل الا میدان دوید و رشد مظلوم
همین فریاد یا علی یا علی میفرمود که در عالم معنی خطاب آنه بمرکب علی اکبر رسید که ان شهید را بگذار و با استقبال ذوالجناح حسین برو
وا ولداه الت تا بنعش علی اکبر رسید پس علی اکبر امام الاستقبال نمود پیش امد همینکه نظر امام بمرکب علی اکبر افتاد چه دید یالها و کاکل و سرها غرق
از خون است علی اکبر بد جلو حسین افتاد که مانند یوسف خبر دارم قدری میرفت و رو میکرد با اینکه حضرت از عقب بعجر تا در موضع دید که
مظلوم نگاه کرد چه دید علی اکبر خود را در میان خاک و خون میغلطید پیاده شد سر علی اکبر را بدامن گرفت و دست بر صورت پسر انداخت
وی نهاد و سبز موی قتل الله قوما قتلوک علی اکبر چشم گشود و پدر را دید عرض کرد یا ابتاه اتری هذا جدی محمد المصطفی در
قدح از شراب طهور بر دست او بمن میدهد که بنوشم میگویم اند بکو ابراهیم بن بدر سهم مایه هذا الابیات العجل العجل یا حسین
انا مشتاق الیک اما مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار از حمید بن مسلم روایت میکند که زنی چون آفتاب درخشان زخمها بر روی
امد میدید بدو فریاد واویلاه و واحبیباه و ثمرة فؤاداه میمود خود را بنعش علی اکبر انداخت پرسیدم کیست گفتند
زینب دختر علی المرتضی مظلوم صحرای کربلا دست او را گرفت بخیمه برگردانید و از عمارة بن خالد ماثور است که دیدم زنی سر برهنه
از خیمه بیرون دوید چون ماه شب چهارده فریاد وا ولداه وا مهجة قلباه یا لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا و خود را بروی نعش علی اکبر
انداخت جناب حسین عم خود را بر سرش انداخت ای حضرات ببینید که بغیرت هیچ مردی می پسندد که زن خود را در میان نامحرم
جمال سر برهنه ببینند ان مظلوم چاره ندید عبا خود بر سرش انداخت و دستش گرفت اما شیخ مفید علیه الله مرقده از جابر بن عبد
الله روایت میکند که چون علی اکبر شهید شد ان مظلوم داخل خیمه شد سکینه مظلومه نگاه بر خساره پدر نمود اشک از چشمها
بهر طرف از خیمه میکردید کویا از پی مکان علی اکبر میگردد عرض کرد ای پدر تورا چه شده است که میبینم گویا جان از بدن تو رفته
نموده و چشمها بهر طرف دور میزد کجا است نوجوان علی اکبر لیلی مظلوم امسر اه از دل پر درد بر کشید و فریاد نمود ای سکینه علی
اکبر شهید شد پس سکینه فریاد وا اخاه وا مهجة قلباه بر اورد و بی اختیار فریاد وا اخاکان دو پدر بسمت قتلگاه ان مظلوم از عقب
دوید یا نور دیده کجا میروی فقال اتقی الله واصبری فقالت کیف تصبر من قتل اخوها و شرد ابوها یعنی ای سکینه تقوی
او از خدا پس صبر کن سکینه گفت چگونه صبر کند کسیکه برادر او را کشته باشند و تنها گذاشته باشند پدر او را و جمعیت
او را کشته کرده باشند فقال الحسین انا لله و انا الیه راجعون تعزى الحاضر بعد ان شهادت علی اکبر عبدالله ابن مسلم بن عقیل طفل
خوردسالی از خیمه بیرون امد ملعونی تیری جانب او انداخت طفل یک دست به پیشانی گذاشت که تیر بر عمود ان تیر برخورد بکف او گذ



و بر پیشانی فرو رفت ان دست طفل را به
پیشانی او دوخت هر چند ان طفل سعی نمود که
خود را جدا کند نتوانست ملعون دیکر نیزه برد
و مانند مرغ وحشی با شکم ان قلس بر دارو نمود
پس طفلکی بیکس ترسان ولی ازان خیمه برامد
دکو شواره ورد کو علو بید جان شفقت
خوف بجانب راست و چپ نگاه میکرد یک
هانی بن ثبیت لعنه الله حمله بان طفل نمود
الحرد ... کوید شهر بانو نظر میکرد
ساخی هیچ نظم میکرد اما مظلوم
اهلبیت پیغمبر که میکرد
و بجانب راست ... هل من
ناصر ینصرنا و هل من ذاب یذب عنا الا لعنة الله علی قوم الظالمین

المجلس الرابع پنجم از جمله موجبات قضا نوم دوم است با احتمال انتباه که مستمر شود اما در نوم اول که با احتمال انتباه قبل الفجر که
ممتد شود بفجر نه قضا است و نه کفاره ششم هرگاه بلا اختیار فرو برد اب در مضمضه عبث یا بجهة برد قضا واجبست و الحجت ثم ما
در صورت استنجا چون مضمضه ثلث وضوء و نیز برای فرض و نفل مطلقا نماز اشد یا نه چون وضوء بجهة کون بر طهارت قوی عدم
وجوب است هرچند قضا احوط است و همچنین وجوب نیست قضا در مضمضه در تداوی و ذاله نجاست و تحلل ثم بجهة طعام اگر بلا
اختیار بحلق فرو رود هفتم بعضی قائلند بوجوب قضا هرگاه بلا اختیار فرو رود بسبب استنشاق و اقوی عدم وجوب است هشتم تا صبح
غسل جنابت را قول شهر رمضان قضا آن نماز واجبست با جماع و اظهر وجوب قضا صوم است نهم افطار در یوم صوم با اکراه موعود بضرر
کم مضر است در شان او مثل ضرب بشیر یا ظن یا ایقاع ان از اکراه کنند که قضا واجبست نه کفاره و اما در مکره موجور فی حلقه
قضا است و نه کفاره دهم حامل قریب الوضع و مرضعه قلیلة اللبن هرگاه ظن ضرر داشته باشد بنفس خود یا بولد افطار نماید و کفاره
دهند از هر یومی یک مد از طعام چون گندم و جو و بعد قضا نماید صوم ان یوم را اعلم تا اینکه خوف بجهة جوع یا عطش و غیر ان
باشد و فرقی نیست در مرضعه جو زنهائی ما در و غیر او و متبرعه و مستاجره هرگاه غیر قائم نشود مقام او و الا هرگاه غیر قائم مقام او
شود و ضرر که نباشد بر طفل افطار و غیره نماید بر کفاره از مال این مراه است هرچند ذات بعل باشد یازدهم شیخ کبیر و عجوز کبیره
اگر عاجز شوند از صوم یا شقت شدید رو دهد جایز است افطار نمایند و کفاره دهند از هر یومی یک مدی از طعام و دو مد احوط
و بعد از انکه قدرت بهم رسانیدند بقضا بعضی واجب میدانند و این احوط است دوازدهم والعطاش و ان مرضی است که صاحب
ان را سیر نمیشود یا انکه ممکن نیست از ترک شرب ماء در جمیع نهار افطار نماید پس هرگاه برء حاصل نشد قضا نیست و الا قضا واجب
و کفاره مد هد از هر یومی یکمد از طعام و احوط دو مد است سیزدهم تا انکه طلوع فجر مستمرا الی الغروب هرگاه سبق قصد صوم
قضاء ان یوم واجب شد و تا سبق قصد صوم صحیح است صوم هرچند از طلوع فجر مستمرا الی الغروب بخوابید باشد چهاردهم
متضرر بصوم افطار نماید قضا واجبست و مراد ضرر معتد به عرفی است و فرقی نیست میان زیاد شدن مرض بصوم یا بطول برء یا حدوث مرض
دیگر موجب بود مظنه بتجربه یا شخص باشد یا قول طبیب عارف هرچند فاسق و کافر باشد و حکمت انست که جناب قدس اله لبیکه برحمت بعبا
خود دارد دفع ضرر و ایشان را مقدم میدارد بر عبادت خود تا انکه بنده ازرده نکردد و اهل ایمان که سهل است بلکه بر کافر
نیز برحمت میکرد حتی خجلت بنده کافر را در میان امثال خود دفع فرموده در قصه اجابت دعا فرعون در جاری شدن رود نیل و حل
انکه قریب چهار صد سال ادعای خدائی نموده و دعای دختر کبیر را در مجلس ضیافت زلیخا زنان کا بر مصر را که بجهت قطع
زنان مصر که زن عزیز تعشق بغلام کنعانی بهم رسانید مجلس جشن آراسته و عمارت زیبا عظیم سکو باد امر بنهاد اراسته و زنان
اراسته و زنان اشراف مصر را صلای ضیافت در داد و بجهت هر یکی مسندی از حریر مزین و تختی بجواهر اراسته و مغنیان مجلس
و اقسام طرب ساز با هنگ سرود سار نموده و اقسام طعامها الطیف حاضر ساخته بعد از فراغ از نعمات مطربان و صرف طعام ادرار
هر یک از زنان اعاظم و اشراف طبقی ترنج خوشگوار با کاردی اورده ترنج در یکدست و کارد بدست دیگر خواستند که بشکافند
الاستند که زلیخا طشت افتاد در دست یوسف بزینتها تمام اراسته و نور طلعتش چون افتاب که نقاب از افق طالع شد همه زنان
از ان جمال بالا لهو حیران و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم همه مدهوش و بیشعور گشته بجای ترنج دستها خود
منقول است که ان زنان چهل نفر بودند از عاظم مصر همینکه نفرها بجمال یوسف افتاده نفر ایشان از همت مباشرت نمود بود
دیوانه شدند و جامه در تن دریده رو بصحرا ها حیران میدویدند و ده نفر دیگر که نقص دو جوانب یوسف زده بودند مردند
نفر دیگر که همان عشق و مباشرت نسبت داده بودند بی شعور گشته دستها خود را بریدند و ده نفر دیگر که با ان نسبت خلا
نداده بودند منظور نظر اله شده هر یک اصل نسل پیغمبری شدند از اب پیغمبری بوجود امدند بلی و در شده که دختر ثانی که اخر دیدند
نظر بجمال یوسف انداخت از غایت تعجب جمیع قوای او محو ان جمال گشته حتی ماسکه از مسامات حیض بازه انداخت و دم حیض
شد لباسها فاخر که نمودرا اراسته بود فاسد شد از اینکه بکار از شرم و حیا از باده مینا از غایت خجلت سر شرمساری بر زیر انداخت
و در نقاب توجه بجلو بود اعلا شد که بمجادی یوسف ببوایی الدرم مرا از این خجلت نجات ده در پای مرحمت الهی سلاطین کشته جمال حسن
زنان دیگر ان زنان در مجلس جلوه داد که زنان بی شعور با زمانده از ملاحظه جمال ان دختر باز مانده دستها خود را در عوض ترنج قطع نمودند و الم را احسا
نمیکردند کما قال الله تعالی و قطعن ایدیهن تا ان دختر خود را در جمع ان زنان نموده از خجلت نجات و قرار رسید ای اهل ایمان ملاحظه نما

خداوند علیه رضا الله شد بخجلت یک خبر کبری در مجلس زنان مصر را چگونه است در وقتیکه دختران فاطمه زهرا خود و زیر یک جنازه
وام کلثوم و سکینه خاتون همه سرها برهنه و روها گشوده بر شتران عریان بر در دروازه شام میان چندین هزار نامحرمان از کفار
که هر یک بسر مشادی بتماشای اسیران آمده و جهال ایشان حرکات شادیانه جاهلانه در پیش روی امام بیمار و اهلبیت طهار
می نمودند جناب امام محمد باقر در صحرای کربلا بود پس چها سال کیفیت ورود اسیران آل محمد را بشام بنحوی نقل مینماید که در زمان
مشهو بیا کربلا و قافله سالار اسیران چگونه سوار بر شتر برهنه غل در گردن و دستها بزنجیر بسته و زنان اهلبیت و دختران فاطمه
در عقب آن امام بر شتران برهنه شیخ صدوق عطر الله مرقده گوید مکشفات الوجوه یعنی روها از آنان باز و بی ساتر و مقنعه
سرها جوانان فاطمه بر نیزهای کفار در میان زنان سر حسین ع بر نیزه خولی و از عباس بر نیزه قشم جعفی و سر علی اکبر بر نیزه سنان
انس نخعی بر نیزه و از آن بر دور اسیران احاطه کرده و هر یک از این زنان و طفلکان که از ملاحظه سرهای شهیدان صدا بگریه بلند
مینمودند نیزها بر ایشان میزدند انقدر بدن اسیران زده بودند که سیاه شده از بعضی خون میآمد دیگر کو بدام کلثوم چون دید بشدت
نظاره نامحرمان را با اهلبیت بشمر روی آورد و فرمود ای شمر مرا بتو دو حاجت است شمر گفت حاجت تو چیست گفت لقد خزینا من کثرة
النظر الینا و نحن فی هذا الحال ای شمر بتحقیق که خوار و رسوا شدیم از بسیار نظر کردن نامحرمان بما در اینحال یک حاجت آنکه سرها را
از میان اسیران بیرون برید و دیگر ما را از راهی ببر که نظاره کمتر باشد شاید خلق کمتر نظر باهلبیت عصمت نمایند آن
ملعون هیچیک را اجابت نکرد بلکه از راه عناد خواست که دل اسیرانرا بیشتر بدرد آورد بقیه سرها از این نیزها نصب نمود و در میان زنان همه
را قرار داد و ایشانرا براهی که خلق بیشتر بودند برد بنداشتیع چون در میان خلق شهرت داده بودند که اینها اسیران خارجی کفار
که بامام زمان یزید لعنة الله خروج کرده اند و خون اینها هدر و مال و اسیران اینها بر مسلمانان مباح است و هر یک نظر باولاد نبی
مینمودند و میگفتند چه اسیران ماه رو هستند اینها که اسیری وجیه تر از اینها ما ندیدیم چون حجاب در میان کفار و نصاری هم
نیست قاعده این بود که زنان کفار را بی چادر در میانه مردم میاوردند نه زنان مسلمانانرا خلق گمان کردند که اینها اسیران روم
و فرنگ هستند نظرهای تنگ با ایشان مینمودند و حرکات جاهلانه پیش روی ایشان میکردند از قبیل صداهای شادیانه طبل
و دف زدن و مغنیه خواندن و خلق صداها بهلهله بلند مینمودند و الجهال البغاة یصفقون و یرکضون بارجلهم یقولون هذا رأس
خارجی خرج علی الخلیفة یزید بن معویة یعنی جهال سرکشان دست میزدند و پاها بلند میکردند و میخواندند این سر خارجی
است که خروج کرده بر یزید پسر معویه عن السجاد چون بباب بهشت داخل دمشق شدیم نادی ملعون ندا میکرد که یا اهل الشام هؤلاء
سبایا اهل البیت الملعونة و در روایت که سنگ بجانب ایشان انداختند چنانچه در زمان مسافرت بحج بیت الله دیدم در شهر حلب و شام
سنیها بر مسکه میر آرند فی شبیه با حجی حاج شیعه فیهم جهال این بلاد حاج شیعه سنگ باران میکردند مذکور نمودند که از قدیم داب
اینها چنین بوده است از این جهت بوده که بیمار کربلا فرمود الشام الشام که مصعب آنرا همه منازل گذشت چون غفلت خلق دمشق
الله شد بجهت تذکار خطاب هاتف غیبی که بگو این سر خارجی نیست بلکه این سر ابن بنت محمد است بروایت منتخب چون نزدیک در
رسیدند صدای هاتفی از غیب شنیدند میگفت رأس ابن بنت محمد و وصیه بالرجال علی القناة یرفع والمسلمون بمنظر و مسمع
لا جازع منهم و لا متفجع کحلت بمنظرک العیون عمایة و اصم رزئک کل اذن یسمع عینی علاها الکحل تغرغرت و بدت نصائح
فی البریة یقطع ای حضرات تصور کنید چگونه خواهد شد حال شما اگر العیاذ بالله زن و دختر یکی از شما را رو باز در میان بازار
بگردانند و مردم نظر نمایند که زن و دختر فلان عجب نیکو صورت است روح در تو نمانده تا جان در بدن داری دقیقه آرام نداری تا
خلاصی نمائی کجاست عزت اسدالله الغالب امیر المؤمنین که حلقه در خیبر را گرفت و حرکت داد و چهل هزار من بود و چهل گز دراز میکشودند
و در سه هزار من قلعه خیبر بلرزه در آمد بحدیکه صفیه دختر پادشاه آن قلعه در خوابگاه خود از فوق تخت بر زمین افتاد و روی او
مجروح شد پس سپر کرد و زلزله شد قالوا لا علی من الحصین بیکدست در را کند و چهل ذراع انداخت پس بدست چپ گرفت انگشت مبارک
خود را پل نمود در خندق که عرض آن بیست ذراع و طول هیجده ذراع در را بیک طرف خندق و طرف دیگر بدست خود نگاه داشت
تا همه لشکر اسلام هشت هزار نفر عبور نمودند خلق تعجب نمودند حضرت فرمود شما همین دست او را میبینید بیا
علی نگاه کنید پس دیدند در هوا است حضرت فرمود پر بال جبرئیل است بعد از عبور سپاه در را بیکدست چون سپر بدوش انداخت
داخل قلعه شد ای حضرت چرا کار بمرید شما را با این عزت و توقیر اسدالله هر کامد دروازه شام داخل نمودند میان صد هزار جمعیت

سر برهنه بر شتران عریان سوار نمودند سر حسین بن علی ان فرزند پیغمبر مثل غلام و کنیز بیاورید که سپهر دوار قاد ذلیلا فی دمشق
کاننی من اروح عبید غاب عنهم نصیر و جدی رسول الله فی کل مشهد و شیخی امیر المؤمنین امیر فیا لیت لم انظر دمشق
ولم یرنی یزید فی البلاد اسیرا بروایت منتخب سهل میگوید دیدم سری بر نیزه بود که نور از دندانش چون نور رسول خدا ساطع میگردید
آمد خلق بتماشای ایشان و جهال صدای خود را بیشتر بلند مینمودند دست ملاحظه نمودم دیدم سر امام حسین ع است طبانچه بر سر خود
زدم و جامه خود را پاره کردم واحمداه وا فاطمتاه وا علیاه پس از آن چند دیدم بر قطار شتران برهنه سوار با گریبان چاک
پاره و روها باز و اشاره و فغان نظر میکردند من هم نظر میکردم دختری چون دید من بان نگاه میکنم صیحه بزد که من
افتادم و مدهوش شدم چون بهوش آمدم نزدیک آمد آن دختر رفتم و عرض کردم چرا چنین صیحه بزدی فرمود اما تستحی من
الله ان تنظر الی حرم رسول الله عرض کردم ادبیت من نظر من دیر ولی فرمود کیستی عرض کردم سهل بن سعد از اصحاب جد تو محمد
مصطفی ام و دوستان شما پس بروایت مناقب گفتم یا جاریه من انت قالت انا سکینة بنت الحسین یعنی ای دختر کیستی تو گفت سکینه
دختر حسین عرض کردم با خاتمی هست بفرما فرمود بگو بان کسیکه سرها پیش دارد از زنان دور شوند تا آنکه مردم مشغول نظر
بان شوند و نظر بحرم رسول الله نکنند پس رفتم و خدمت را انجام رساندم ... فرمود بلی ارفع الینا شیئا من
الثیاب حتی یریه ابدا انا ایتمها از این کلام مستفاد میشود که مدد کم و دار سر برهنه بودن شمر ثلثا که جامها ایشانرا میکشیدند و از
منع مینمودند جامها بعضی پاره پاره شده بود که بدنها اهلبیت عریان بود که سکینه میفرماید ... ابدا ایشانیس عمامه خود
مظلوم را دادم و هر یک از زنان قطعه از جامه خود را دادم و بروایت منتخب ... ام کلثوم را گرفتم و عرض کردم السلام علیک یا اهل بیت
محمد و رحمة الله و برکاته فرمود من انت یعنی کیستی تو که کسی بغیر از تو ما را اسلام نکرد عرض کردم صحابی جد تو محمد مصطفی قالت انا تری
لا تاقة منع بنا یا سهل الحجر و سیدی الحسین عطشانا قال الکربلاء و ما را چون کنیزان اسیر بر شتر ها برهنه سوار کرده اند ای سهل
شفاعة نما بر صاحب محمل که سرها شهیدانرا از میان زنان بیرون برده باشند تا مردم مشغول انها شوند و بزنان اهل عصمت نگاه
ننمایند گفتم ... پس رفتم ... آن ملعون قبول نکرد ... شمشیر ... بر لباس خود داشت چون نظر نمود
با معجاز سر امام که در بالای نیزه میخواند و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون شهادتین جاری نمود و شمشیر خود جدا نمود تا شهید
ام کلثوم فرمود ابن صحیح ... حکایت باو عرض شد فقالت ... یختشمون لدین الاسلام و اشخاص گمان میکنند
اولاد او را اسیر کرده اند ... عن الباقر عن السجاد ع ما را چون بهشت داخل دمشق نمودند ملعون ندا کرد که خداوند
... یا اهل الشام هؤلاء سبایا اهل البیت الملعونة ان سیما مظلوم و ان اسیران ... شماتت اعدا میشنیدند و لب
بسته صبر مینمودند و شیخی که موجب شکایت ... اما ایوب پیغمبر ... مبتلا شد باقسام مرض ... نکرد و جبرئیل
... از شهر او را بیرون کرده بودند ... بلا افتاده بود شیطان ... نمود که ایوب گناه
نموده از در جزع نمود تا ... جوانان ... حدیث ... گفت ای ایوب چه گناه کردی که خدا ترا باین بلیه مبتلا کرد بگو تا ما
این کاما جناب ... ایوب ... در عرض کرد الهی ... بعد از عظمت تو چند کلمه عرض نمایم جناب اقدس الهی ... بالای سر او فرستاد
از ابر خطاب رسید ای ایوب خصمت را دم بگو آنچه میخواهی عرض کن ... الهی مبتلا کرده مرا که هیچکس را باین قسم مبتلا نکرده خطاب رسید
ای ایوب بگو با خدا ... عرض کرد ... که هرگز طعامی نخوردم مگر آنکه یتیم یا فقیری را با خود
هم اکل نمودم و هرگاه دو امر پیش آمد ... طاعت تو که دشوارتر بود اختیار میکردم این سخنان گستاخانه خداوند پسند نیست عتاب
... شد ای ایوب منت مگذار ... که عبادت خدا کردی ... خلق غافل بودند و شکر
کفران نمودی توفیق این طاعات که بتو عطا نموده ای ایوب منت میگذاری بر خداوند خود ... کرامت نموده ایوب ...
که با حضرت ... بخاک ... عرض کرد الهی ... التوبة التوبة ... از دواست چون ...
بر ... حزن و اندوه بقلب ایوب مستولی شد جناب اقدس الهی چون نظر بقلب شکسته ... ایوب ... مبتلا نمود ندا ... حسن
سلام ... جبرئیل خادم الحسین ... بشارت ده ... توسل نمود ... همینکه باسم حسین
فرج ... حاصل شد خطاب رسید ارکض برجلک پس چشمه ... ظاهر شد و داخل شد ... از جمیع اسقام مرفوع شد ...
عفو نمود ... این اسیران شام را ... ایشان ... میدهند که هر یک

مصیبت آن بکری ... بوجود ... مقام ... جامه صبر دریده ... گشوده [illegible]

[illegible] سکینه حسین ... [illegible]

[illegible]

... اللهم عجل ... [illegible]

... الا لعنة الله على القوم الظالمين

المجلس الخامس

در حرمت نظر کردن ... [illegible]

[illegible]

مسائل

[illegible]

کفاره ... [illegible]

[illegible]

یعقوب را بهشت سؤال نمود که خانه یعقوب کجا است گفت او چند سال است که مبتلا است بفراق یوسف حزن نه خود و عزلت از خلق
دارد بشیر گفت من بشیر یوسفم برسالت نزد یعقوب میروم آن کنیزک سر برداشت و عرض کرد الها ملکا وعده کرده بودی بشیر برا پیش از
یوسف بمن برسانی بشیر من پیدا نیست گفت بشیر تو کیست قصه را بیان نمود گفت بیاد رمز بشیر تو لم قصه را بیان نمود خداوند
خلعت خدمتها به پسر کنیزک را شکر اله نمود و دست بکردن طفل خود نمود مدهوش شد بعد از زمانی که بهوش آمد او را نشان داد بشیر عند
یعقوب رفت بجای وصول القاه یعنی پیراهن یوسف را علی وجهه فارتد بصیرا اما این بشیر را مژده بود بیعقوب که یوسف تو در تخت
پادشاهی و عزت بود قرار و فرح یعقوب زیاده میشد اما این بشیر که با قافله سیاه پوش شام یعنی اسیران آل محمد وقتیکه نزدیک مدینه رسیدند
همه گریان بودند الان مجبور داخل شوند نه حسین و نه عباس و نه علی اکبر و نه قاسم سرها جلت و اندوه کاه نه دید بود مدینه کذا اشتر و
ام کلثوم انشدت انده میفرماید مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات والاحزان جئنا خرجنا منک بالاهلین جمعا رجعنا
لا رجال ولا بنینا الا فاخبر رسول الله عنا فانا قد فجعنا فی ابینا واخبر جدنا انا اسرنا وبعد الاسر یا جدا سبینا وعدو
الحسین ولم تراعوا جنابک یا رسول الله فینا فلو نظرت عیونک للاساری علی اقتاب الجمال محملینا رسول الله بعد الصون
صارت عیون الناس ناظرة الینا افاطم لو رأیتنا سهاری ومن سهر اللیالی قد عمینا فلو دامت حیوتک لم تزالی الی یوم القیمة تندبینا
وزین العابدین بقید ذل وراموا قتله اهل الخؤنینا وارد شد که جناب امام زین العابدین بخیر
واطلبید فرمود پدرت شاعری بود آیا تو بهره داری عرض کرد بلی یا ابن رسول الله پس فرمود داخل مدینه شو و اهل مدینه را
اعلام نما بامدن اهل بیت چند شعر در تعزیه شهیدان بخوان پس داخل مدینه شد رفت بمسجد رسول الله و با ستاد و صدا بگریه
بلند نمود و گفت یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار الجسم منه بکربلاء مضرج والراس منه علی القناة یدار
ای اهل مدینه چرا باطمینان خاطر نشسته اید اقامت نکنید که حسین کشته شد و باین سبب اشک چشم من جاریست و بدن مبارکش
بکربلا میان خاک در خون افتاده و سرش بر نیزه میگردانند در شهرها ای اهل مدینه بیکس کربلا رسیدند امام زین العابدین با عمها
و خواهران رسیدند این قاصد از شام بشما بشیر بشیر یعقوب که نه مژده تاج و تخت یوسف میداد اما این بشیر مدینه میگریست که
یوسف تو با لب تشنه و شکم گرسنه و بدن پاره پاره در میان ریگهای گرم کربلا افتاده الجسم منه بکربلا مضرج آن بشیر کنعان میگفت
سر یوسف تاج پادشاهی مکلل بجواهر اما این بشیر یعقوب کربلا کنعان میگفت الراس منه علی القنا یدار سر حسین بالای نیزه شهر بشهر یاد
تنور خولی یا مجلس ابن زیاد در زیر چوب یا تیغ حجام یا در پا شد ابن زیاد که بر دهان مبارک آنحضرت آزرده کینه سابق گذاشته اند
بشیر کنعان مژده اولاد یوسف میداد که لباسهای شاهی و جواهر پوشیده اند در کمال عزت اما این بشیر کنعان میگفت همه طفلان را اسیر
نمودند و سر هر بر نیزه بستم شهر بشهر در خرابه شام مسکن دادند وقت غروب همه بجاهای خود میرفتند کاتبه سکینه میگفت
ما را خانه نمیباشد و ما را ثنا و بیم شب طفل سه ساله حسین فوت شد و از آن تاریکی آن اسیران غریبان و آنه کفن نه تابوت نه
قاتل کربلا تن زندها ما تا الغریب الصلوة محمد چون اهل بیت داخل مدینه بر سر قبر پیغمبر جمع شدند فریاد و ناله ایشان کانه با سماء میرسید
مخنف بنت خواتین روضه اده در مسجد رسول الله گرفته فریاد بلند نمود یا جداه یا رسول الله حسین تو را کشتند با لب تشنه و بدن
او را در صحرای کربلا بزیر سم ستوران پایمال نمودند اسیر شهر بشهر کردانیدند ما غریبان کربلائیم و مظلومان و محنت زدگان کربلائیم
ناکام تسلیم برونا مدار خانه خود بیکدست شهید پر خون از خاک کربلا و دستی بکر دست فاطمه بیمار دختر کوچک امام حسین
با فغان و ناله داخل روضه پیغمبر شد چون نظر او و فاطمه بیمار با اهل بیت مظلوم کربلا افتاد همه سیاه پوش افتاب و هوا ایشان را
سوزانید بدنها مجروح و روها خراشیده اهلبیت ام سلمه را و فاطمه بیمار را با حالت دیدند دست بکردن یکدیکر آورده چنان خروش
و ناله بلند نمودند که ملائکه آسمانها بفغان آمدند کاهی نزد عمها و کاهی نزد خواهران احوال پدر مظلوم و برادر نوجوان علی و شیر
خواره علی اصغر و داماد قاسم و عم مهربان عباس میپرسید و ابن ابی مخنف یوم الجمعه بود و ابن عبیر منبر خطبه جمعه میخواند که صدای
نوحه و زاری شیون مردمان بلند شد بجوی که مدینه کویا بلرزه آمد پرسید چیست گفتند زنان هاشمیات هستند که صبح منها بند مظلومان
کربلا تورد با مدینه رسیده اند از منبر فرود آمد خلق کلهم دویدند بیرون شهر بشیر گوید من اسب خود را تاختم دیدم از کثرة ازدحام
ممکن نیست از اسب پیاده شدم و گاهی بالای کوه گاه مردم زدم تا نزد خیمه بیمار کربلا رسیدم دیدم بر کرسی قرار کرفته اشک چون باران
بر رخسار مبارک جاری و دستمالی بدست دارد و اشک خون پاک مینماید و صدای گریه مردم بحدی بلند شد که مانع از کلام حضرت

مبارک

مبارک شد پس بدست اشاره نمود که ساکت شوید [illegible]
[illegible] چون ساکت شدند گریه خلق ساکن شد حضرت خطبه خواندند مشتمل بر حمد و ثنای اله و صبر بر مصائب از جمله میفرمود ایها الناس
صبح نمودیم مطرودین از شهرها کویا اولاد ترک و کابل بودیم اگر پیغمبر خدا با ایشان وصیت مینمود که مقاتله با ما نمایند بعوض صلت بمودت ما زیاد
نمیکردند برقدر یکه کردند از خدا اجر میطلبیم با بچه بیمار وارد مدینه بر روایت ابی مخنف بیمار کربلا ملتفت عم خود محمد بن الحنفیه شد چون نقل مقتل
کربلا نمود محمد بن حنفیه آنقدر گریست که مدهوش شد چون بهوش آمد فرمود بعز علی یا اخی الحسین کیف طلبت ناصرا فلم تنصر و معینا فلم
تعن پس داخل خانه خود تا سه یوم بیرون نیامد یوم چهارم بیرون آمد متکبر خود پیچیده و بر اسب خود سوار شد بیکی از کوهها رفت و ظاهر نشد بیرون ما
مکر وقت ظهور حجت امام فقما با دختران عقیل نزد اهلبیت آمدند و گریه کردند و زینب میگفتند ماذا تقولون ان قال النبی لکم ماذا فعلتم
وانتم آخر الامم باهل بیتی واصحابی بعد مفتقدی منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی
رحم و در کتاب فصول المهمه از اعلام امام از دختر ام هانی الفقیل بخبر شهادت خیر شد ریش اول خطبه نمود بعد قبول نکرد و از غم حسین بن سقف
تا یک سال بخور بود رحمة الله و اصل شد و قال الصادق ع و نیای از بنی هاشم سر نکشید خضاب ننمود و روغن نمالید بیک خود تا سر حسین را اورد
عجمه ما بر روایتی تا پنج سال دود از خانه بنی هاشم بلند نشد سید سجاد کاسه حیوانی تناول نکرد تا چهل سال پیوسته گریان بود و روزها
و شبها قائم بعبادت و چون یکوقت افطار میآوردند میفرمود واکرباه لکربلاه یا اباه و اسفاه لقتلک یا اباه گریه بسیار میکرد و
قتل ابن بنت رسول الله عطشانا جایعا و انا اکل واشرب الماء کوارا میاد بر من اکل و شرب بعز علی یا ابی لیتنی لم ادرک عصر عاقبت نقد
میکرد که اشک خاصی میریخت میکرفت انکاه قلیل اکلی میفرمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین المجلس السادس قال الله تعالی فی سورة
البقره صبغة الله و من احسن من الله صبغة ونحن له عابدون تمام واجبات اصول اعتقادات است که تقلید در آنجا حرام است و بر هرکس
واجب است که خود ببرهان قاطع علم بهم رسانند لکن اصل معرفت و اعتقاد بوجود صانع فطری خلایق است چنانچه در تفسیر آیه کریمه فطرت الله
التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم ولکن اکثر الناس لا یعلمون فی البحار بسند صحیح عن زراره عن الباقر ع عن الآیة قال
علی التوحید عند المیثاق علی معرفته انه ربهم قلت وخاطبوه قال فطاطا راسه ثم قال لولا ذلک لم یعلموا من ربهم ولا من رازقهم و عنه ایضا
وعن الصادق عن الآیة قال التوحید محمد رسول الله وعلی امیر المؤمنین حاصل اخبار و آیات دلالت عقلیه و تجارب مکرره آنکه جناب احدیت
المعرفت را شیر عقول خلق را بر توحید و اقرار بصانع در بدو خلق وقت میثاق و قلوب جمیع خلق را اذعان دارد و انکار بعض من باب العناد
واصل وجود ممکنات مصبوغست برنگ توحید قال البیضاوی فی قوله تعالی صبغة الله ای صبغنا الله صبغة وهی فطرة الله التی فطر الناس
فانها حلیة الانسان کما ان الصبغة حلیة المصبوغ او هدانا الله هدایته وسماه صبغة لانه اظهر اثره علیهم ظهور الصبغ علی المصبوغ
وتداخل قلوبهم تداخل الصبغ او للمشاکلة فان النصاری کانوا یغمسون اولادهم فی ماء اصفر یسمونه المعمودیة ویقولون هو تطهیر لهم و
به تحقق نصرانیتهم انتهی مثال چنانچه نور آفتاب که میتابد بشیشهای زرد و سرخ والوان مختلفه مثل رسول الله میافتد و نور شیشه سرخ حاکی از جهت
و نور شیشه زرد حاکی از حضرت همچنین موجودات ممکنات و حلیه اثبات حاکی از صانع واحد میباشد توضیح آنکه چنانچه نفس بدن
خود ملاحظه میکنی میفهمی که وجود انسان که حاوی موجودات عالم تحت او مادی و نباتی و حیوانی نهج اشرف وحاوی کمالات سمع و بصر و لوا
حتی در خلافت در صقع جان است بدون ظاهر احدیت و روح مدبر واحد است از تمام اعضا تو مطلع هر کاه در پای تو خاری خبر دار است
سر تو خاری و خبر دار است در همه جای اعضا تو هست و محسوس نیست و در هیچ جا نیست نهج مکانی خارج است نه بمباینت و عزلت
و داخل است در اعضا تو نه بطریق ممازجت همچنین عالم کبیر یعنی او ارض و کل عالم اعتبار که شخص واحد فرض بکن مدبر او شخص واحد است در همه
جا هست و از همه مطلع است نه خارج است لا بالمباینه و داخل است لا بالممازجه پس در حقیقت کانه بریک خدای میباشی بعد از معرفت نفس خود
معرفت خدا بهم میرسانی من عرف نفسه فقد عرف ربه و بعبارت دیکر جناب اله جوهر وجود تو را چنانچه خلقت نمود که در باطن قلب تو
بالله مرکوز است و نفس شبانه روز تو در خروج و دخول بقلب یذکر هو که اسم ذات است کو یا میباشی خبردار نه در مغز کو ما سرایت
دارد و اقرار بالله در قلب تو مرکوز است باین جهت تو را در اصل معرفت خدا حاجت ببرهان فلاسفه نیست چنانچه در قرآن تصریح
فرموده که خدا آشنا فطری و خلقی است و این است نکته آنکه تعبیر بلیعبدون فرموده و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون هم چنین
تفسیر بلیعرفون شده چه معرفت فطریست پس امر بعبادت شد و آن مطلوب است از شما که تعبیر از معرفت بلیعبدون شده عارف را
فقط اشارت کافیست و ایها الذین آمنوا امنوا اشاره است اول بایمان تکوینی و فطری دوم ثانی امر بایمان اختیاری تکلیفی

ظاهر شود عن الباقر عروة الوثقی التوحید والصبغة الاسلام و عن الصادق عن الابة قال الصبغة معرفة امیر المؤمنین بالولایة فی
المیثاق و در این اشاره است باینکه معرفت ولایت شیعیان بر صبغه است چنانچه ظواهر اخبار طینت است که مصرح میباشد در اینکه شیعیان
از بقیه طینت ایشان میباشند هر چند کل موجودات حتی نباتات خلق بنظر اهل تحقیق و عرفان از این شجره طیبه ماخوذ میباشد و بالجمله
دلایل ادله متکاثر است بنقل الاخبار و حاصل این خبر آنکه جناب اقدس الهی خلق کرد درخت شجره که چهار هزار شاخ داشت و نامید او را شجرة الیقین
پس خلق کرد نور محمد را در حجاب سفید مثل دره مثل طاوس که اقسام رنگهای مختلفه نیکو داشت از برای این شجره گذاشت تا هفتاد هزار سال
تسبیح خدا کرد پس آئینه حیا مقابل او گذاشت چون طاوس نظر نمود در آن آئینه و صورت خود را در نهایت زینت و حسن دید حیا نمود از خدا
[illegible] پس خدا ندا نمود یا علی
ابن محمد حسن [illegible] پنج مرتبه سجده افتاد [illegible] نماز برامت محمد فرض شد پس خدا ندا
[illegible] عرش و کرسی و لوح
و قلم و شمس و قمر و سحاب و کواکب [illegible] آسمانها است و از عرق [illegible] شهدا و صلحا و از عرق ظهر او خلق شد
بیت المعمور و کعبه و بیت المقدس و مواضع سجدهای دنیا از عرق [illegible] مؤمنین و مؤمنات مسلمین و مسلمات و
از قدم او خلق شد [illegible] یهود و نصاری و مجوس و اشباه ایشان از عرق دو پای او خلق شد زمین از مشرق تا مغرب
تسبیح خدا نمود هزار سال آنگاه خلق انبیاء از نور محمد [illegible] و از نور خلق کرد ارواح ایشان را پس گفتند لا اله الا الله محمد رسول
الله آنگاه خلق کرد قندیلی از عقیق سرخ که دیده میشد ظاهر او از باطن و باطن او از ظاهر او آنگاه خلق کرد بصورت محمد مثل صورتی که
[illegible] قرار داد او را در آن قندیل [illegible] ارواح پیغمبران طواف میکردند بامر خدا صد هزار سال نور محمد
و تسبیح و تقدیس مینمودند تا هزار سال آنگاه خدا امر کرد [illegible] نظر نمایند بان نور بصورت محمدی پس کل انوار نظر نمودند بان صورت
[illegible] سلطان شدند بعضی تقیه نمودند [illegible] امیر عادل
و بعضی بینی [illegible] و چشمهای او را [illegible] بعضی [illegible] نقاش شدند و بعضی دو گوش [illegible]
شدند و بعضی دهن [illegible] دیدند [illegible] مدبر شدند و بعضی دهان او را دیدند صابر شدند و بعضی [illegible] را دیدند [illegible]
و بعضی [illegible] دیدند [illegible] سلاطین شدند و بعضی حلق او را دیدند [illegible]
و مؤذن و ناصح شدند و بعضی صورت [illegible] سبیل الله شدند و بعضی [illegible] فلاح و ملاح و سباق
[illegible] اهل شدند و بعضی کف دست او را دیدند [illegible]
و بعضی [illegible] شدند و بعضی ظهر کف او را دیدند محتاج شدند و بعضی
[illegible] شدند و بعضی [illegible] اصابع او را دیدند [illegible] کاتب شدند و بعضی [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] دیدند [illegible]
شدند و بعضی [illegible] دیدند [illegible] قدم او دیدند [illegible] شدند و بعضی ساق او را دیدند [illegible] صاحب [illegible]
شدند و بعضی نظر ننمودند بهیچ عضوی از او کافر و یهود و نصاری و مجوس شدند و بعضی هیچ نظر بجانب نکردند
مدعی ربوبیت شدند چون فرعون و غیره و بدانکه خدا امر کرد خلق را بنماز [illegible] احمد قیام در صلوة و مثل الف رکوع مثل [illegible]
و سجود مثل میم و قعود مثل دال [illegible] محمد و سر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] من احب الاخیار [illegible]
خبر [illegible] بنظر اهل عرفان بحقیقت [illegible] شیعیان [illegible] ایشان میباشند چون پرتو آفتاب که تابع
[illegible] بتزلزل او در التزجیج پرتو او [illegible] حرکت و تزلزل میباید و
از این جاست که اجماع [illegible] کربلا [illegible] قلبهای شیعیان اخیار متزلزل میباید [illegible] ایشان چون این
[illegible] ولایت [illegible] قلب ایشان [illegible] و محبت امامان [illegible]
[illegible] ان للحسین فی القلوب محبة مکنونة فی البحار عن النبی کل مولود یولد علی الفطرة حتی یکون ابواه هو [illegible]
[illegible] الله [illegible]
چون [illegible] خلقت دین [illegible] کافر بعقوب بن شعیب عن ابی عبد الله [illegible] یقولون صلی علی [illegible]

صیقلکم و یقولون ما اغفلک علی ای ما [illegible] العرب [illegible] لکم [illegible] ولد لدین [illegible] فطرة بعضی
باشد و علی [illegible] یعنی کل مولود یولد علی الخلقة [illegible] [illegible] که خدا [illegible]
[illegible] اقتضا [illegible] ابوان [illegible] [illegible]
فانما جعل ما بواه کذلک [illegible] الکبهة و وجه اختصاص ابوین بذکر [illegible] غالب در اطفال متابعت ابوین است دوم آنکه
[illegible] احکام و بالجمله
خلق [illegible] مخلوق [illegible] صانع نقل شده پادشاهی [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] جواب گفت خود
[illegible] جواب گفت [illegible]
[illegible] سموات و ارضین و خلقتهای عجیب [illegible]
[illegible] الکلام یقولون [illegible] الارض [illegible]
[illegible] السماء و الارض [illegible] علی ان لهما صانعا و محدثا [illegible] این کلام که [illegible] اهل
کلام کذا کرکسی [illegible] عقل [illegible] و نظر با آسمان و زمین
[illegible] شمس [illegible]
[illegible] انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض الخ فی البحار مسندا عن الرضا [illegible]
[illegible] الدلیل علی حدوث العالم فقال انت لم تکن ثم کنت و قد علمت انک لم تکون نفسک و لا کونک
من هو مثلک [illegible] چنانچه فخر رازی نقل میکند [illegible] استسقا [illegible]
[illegible] شدت عطش
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] تشنه [illegible] جناب اقدس الهی [illegible] حیوان تشنه [illegible] رحمت
کشند [illegible] تشنگان و مخلوقات مضطر [illegible] باران رحمت
[illegible] تشنگان [illegible] بنی اسرائیل در
[illegible] صحرا [illegible]
[illegible] حضرت موسی [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] محمد سید الانبیاء و علی سید الاوصیاء و
فاطمة سیدة النساء و الحسن سید النجباء و بحق الحسین سید الشهداء و بحق عترتهم و خلفائهم سادات الاذکیاء [illegible]
تشنه [illegible] کربلا [illegible] تشنه شهید [illegible] خدا و ند
[illegible] اجابة الدعاء تحت قبة قلوب شیعیان حسین را که هر کس [illegible] اجابت [illegible]
[illegible] موسی [illegible] الحجر فانفجرت منه اثنتی
عشرة عینا [illegible] تشنگان صحرای [illegible]
عطش تشنگان صحرای کربلا [illegible] جوانان [illegible] و دختران و زنان و اطفال [illegible] عطش [illegible]
بعضی چون علی اکبر [illegible] یا ابتاه العطش قد قتلنی و ثقل الحدید
اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل اتقوی بها علی الاعداء [illegible] الحسین [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible] خدمت [illegible] که مستحق خلعت
[illegible] علی [illegible]
[illegible] علاج [illegible] علی [illegible]

وعلی ولیک ان تدعوهم فلا یجیبک وتستغیث بهم فلا یجیبک وتستعین بهم فلا یعینوک یا اُخَیّ هات لنا ثلثا فرزند من بیرون
از زبان نو درا پس علی اکبر زبان خود را بیرون و در دهان حضرت زبان او را بدهان نکوفت ومیمکید اما احضرت مید بند دهان انحضرت نیز از شدت
عطش خشک بود و زبان خشک می کرد دهان خشک نجا دیع عطش میفا بد الی حضرت انگشتر خود را بدهان علی اکبر گذاشت و فرمود
نگاه دار قرابت ابن طاوس در ملهوف فرموده واعوناه ابغی فرزند من برگرد و مقاتله نما زمان قلیلی چه بسیار سریع است که ملاقات نمائی جدت محمد
مصطفی ... دیکر میدانی کیست که ترحم کند بر مظلوم بیکه و تنها و حیران بر ذوالجناح سوار یکرد چون از یکطرف نظر بجو
و زنان داد خدا با بدن نگا پاره پاره اولاد فاطمه علی بر ریکها گرم کربلا افتاده و از یکطرف نظر بخیمه گاه زنان و اطفال بیکس بی صاحب
هزار کفار دو کرد بیمین و فریاد نمود هل من مغیث یرجو الله فینا هل من مجیر یجیرنا ... ذریة محمد المصطفی
می بینا ... التغا ... که بسمع خیمیان عصمت یعنی زنان و اطفال بیکس رسید صداها خود را بکریه بلند نمودند چون صدای
کریه زنان بسمع جناب سید بان بیکسان او رسید ام کلثوم یا زینب علی اصغر شش ماهه را که سر و زبان نیا شامیده بود بدستی گرفت و آن
طفل را بلبهای خشک ... بدست ... داد یا ابا عبدالله این طفل سر و زبان نوشیده است بخود ... این کافران طلب آب نما شاید ... این طفل را بجناب
طفل را بر دو دست گرفت بسوی آن کافران که ای قوم شیعیان مرا کشتید و اهلبیت مرا بقتل آوردید بغیر این نمانده او هم از تشنگی با
تمام شود شربت آبی باو دهید یا بر عبارت جان کند از ادا نمود و گفت اسقوا هذا الرضیع اما ترون کیف یتلظی عطشا من غیر ذنب اتاه الیکم
یعنی ای ... این طفل رضیع را آب دهید ... چگونه از شدت عطش بخود می پیچد و گناهی نکرده ای شیعه ... اطفال ... شیرخوار
وقت عطش انکه دهان خود باز میکند که شاید خنکی هوا داخل جگر سوخته او شود و زبان خود بیرون میآورد و میمکد شاید
تا آب باو برسد و تلظی کنایه از این حالت است که هر گاه کافر بیدین این حالت را از آن طفل دید ابن طاوس در ملهوف روایت کرده که حرمله
ابن کاهل ملعون تیری را انداخت و بحلق مبارک آن طفل نشست در کتاب ... از مؤلفات علماء وارد است فبکی الحسین ... وقال
اللهم احکم بیننا و بین قوم دعونا لینصرونا فقتلونا و نادی فی الهواء یا حسین دعه فان له مرضعا فی الجنة و لما هوی ...



حضرت سکینه زینب شد دختر مود با خواهر زینب بکر این طفل را پس امام مظلوم تیر را از حلق آن طفل کشید و دو دست خود زیر

حلق آن طفل گرفت چون مملو از خون شد بجانب آسمان پاشید قطره از آن خون بر زمین عود نکرد پس فرمود آسان است بر من این بلاها در
حضور خدا ... عالم ... آن طفل ... آن ناقه صالح نیست یا بنی قتل الله قوما قتلوک چه بسیار جرأت کردند بر خدا و بهتک حرمت رسول
خدا بعد از تو خاک بر سر دنیا ... حمید بن مسلم گوید نظر کردم دیدم آن طفل را بر روی دست جناب سید الشهداء ناگاه دیدم
که نور او نور آفتاب را مستأصل ... شد که اهل ... و کان ... فیحول ... الدنیا ... واوالجه ... قلیلاه ...
از خیمه ها بیرون آمد ... و خود را بر روی نعش آن طفل انداختند انحضرت با کافران در گفتگو بود چون اینحالت را دید بسوی او ... شتافت
و بملایمت و ملاطفت او را از نعش آن طفل جدا نمود ... پرسیدم این زن کیست گفتند ام کلثوم است خواهر آنحضرت و زینب و سکینه و رقیه
پس انحضرت از اسب فرود آمد و بغلاف شمشیر زمین را حفر نمود و آن طفل را بخون آغشته در زمین دفن نمود مؤلف گوید وجه اختصاص آن صغیر که
خون او را بجانب آسمان پاشید بجهت خوف نزول عذاب باشد زیرا که عادت عقلاء و صاحبان عدل و رحم بر آن جاری شده که هر گاه
انبیت نماید ... این مضروب ساکت باشد فرد ظلم خود نکنند ... البته ... ولی ... بجهت ...
... این صغیر هم محض سکوت بود ... بخالف ... سایر شهدا که قتال ... نمودند با
جمعی را کشتند و سخنان خشن هم رد نمودند علاوه بعلم امامت دانست که من بعد است برای بدن شهیدان ... و آن طفل
... المره مفقود میشود و سرهای هر کدام ... بر نیزه ها کنند و در مجلس یزید که معرض تماشای یهود بودند ... اسلام نابود
اسلام خواهند نمود ... این طفل شش ماهه را سر ... بر نیزه کرده اند و آنجناب چون بکمال مرحمت با اسلامیان داشت بجهت سر این عار
دفن نمود علاوه قوت نفس و صبر ... از این طفل نسبت بکار سایر شهدا ضعیف تر است ... بجهت قرب که داشت
نزد خداوند تعجیل غضب میفرمود بابن امت وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون المجلس السابع الیوم قال الله تعالی ومن
آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین اشاره است به برهان آن یعنی آنکه ملوک
و مصنوع اثبات صانع نمودن چنانچه بر طریقه ابراهیم خلیل فلما جن علیه اللیل رای کوکبا الخ و در حدیث مشهور بتوحید مفضل اشاره شده مفضل
گوید بعد از عصر نشسته بودم در روضه پیغمبر ما بین قبر النبی و منبر فکر میکردم فضایل و مقامات عالیه را که خداوند بجناب رسول
الله کرامت فرموده و بر خلق مخفی است پس ناگاه دیدم ابن ابی العوجاء آمد با بعضی از اصحاب خود و نشست نزدیک ما و مکالمه
مینمود با بعضی اصحاب خود بکر صاحب این قبر بنهایت عزت رسید و اقسام شرافت را بجهت خود جمع نمود پس از آن بعض اصحاب او
گفتند فیلسوف بوده و مرتبه عظیمی ادعا نمود و معجزات ظاهره او ورد عقلا و فضلاء و خطبا و سایر خلق فوج فوج بدین او آمدند
اسم او بلند شد که در منارهای بلدان معمور مرتبه در اذان و اقامه ذکر میشود پس ابن ابی العوجاء گفت واگذار اسم محمد را که عقل
است ... عقل من و حدیث کن در ذکر اصل بعد از آن ... شروع نمود ... که صانع و مدبری هست بلکه اشیاء ... بخود مکون
بدست مدبری و دنیا همیشه بوده مفضل گوید ... بغضب ... و گفتم یا عدو الله انکرت الباری جل قدسه الذی خلقک فی احسن
تقویم وصورک فی اتم صورة ... هر گاه تفکر نمائی در نفس خود ... آثار صنعت و دلایل ربوبیت را پس گفت هر گاه تو از اهل علم هستی
با تو مکالمه نمایم والا با تو سخن نگوئیم و اگر از اصحاب جعفر صادق هستی او چنین مکالمه نمیکرد ... با ما سخنان ... شنیده است
کلام خشن با نکفته و مرد حلیمی است گوش میداد بسخنان ما تا حجت تمام میشد ... بکلام اندکی جواب میفرمود که قطع عذر ما
میشد پس اگر تو از اصحاب او هستی بمثل او مکالمه نما مفضل گوید بر خاستم از مسجد بیرون آمدم متفکر و محزون از کفر این طایفه داخل شدم
بر مولای خود امام جعفر الصادق پس فرمود چه واقع شده تو عرض نمودم از جماعت دهریه ... پس فرمود ... بتو از حکمتهای ...
... که عبرت شود بجهت اهل اعتبار و معرفت شوند ... مفضل گوید چون صبح شد ... فرمود یا مفضل اول دلیل
تعالی وحدت او ... و اجزای این عالم و احتیاج بعضی به بعض دلالت مینماید بر وحدت مدبر پس ... ربط اجزاء و انتظام
بعض ببعض دلالت مینماید بر وحدت مدبر آن زیرا که چون تفکر بکنی این عالم کبیر چون خانه است بنا شده و مهیا شده در آن جمیع
ما یحتاج آن آسمان سقف آن و ارض فرش و ستارگان چون چراغها و جواهر مخزونه و ذخیره شده و اقسام نباتات مهیا شده بجهت موارد
و صنوف حیوانات هر یک بجهت منفعت و مصلحت و انسان مانند مالک این بیت که جمیع ما فی البیت متعلق باو است ثم قال یا مفضل
عبرت بگیر در خلق انسان که چگونه در رحم محجوب است بظلمات ثلث ظلمت بطن و ظلمت رحم و ظلمت مشیمه که هیچ چاره در طلب غذا ندارد
و از دم حیض غذا باو میرسد و هر گاه رسید چون گیاه که آب باو میرسد خشک میشود تا آنکه بدن و جلد او محکم میشود و قابل هوا و

۳۶

دنیا میشود و چشم او قوت ملاقات ضیا ندارد ثم جاءه الطلق ای وجع الولادة فازعجه ای قلعه عن مکانه اشد ازعاج
وانعقه حتی یولد وانه اذا لم یزعجه المخاض یبقی فی الرحم کالموؤدة پس وجع زائیدن شدت میکند و بعنف آن طفل را از رحم اخراج نماید
و میزاید و صحیح حال میشود و هرگاه باین شدت اخراج آن نکند باقی میماند در رحم چون زنده بقبر گذاشته و همینکه متولد شد آن
دم منتقل میشود بپستانهای مادر پس طعم و لون آن تغییر میکند میشود که موافق مزاج مولود است و بمحض تولد لبها خود را حرکت میدهد
و دهان گشاید و زبان خود بیرون آورد بطلب شیر فیجد ثدیی امه کالاداوتین المعلقتین یعنی پس میبیند پستانهای مادر را چون
دو مشک کوچک در آویخته و ظرف کوچک است که از پوست ساخته میشود بجهت گرفتن آب پس شیر را میکند رفیق الاعضاء و
رطب البدن است متغذی بشیر میشود بچه معده او قابلیت هضم غذای درشت نیست بعد از آنکه نوع قوی و قابلیتی بجهت
غذای درشت بهم رسانید دندان طواحن بر وی بجهت نرم نمودن و مقادیم بجهت قطع غذا تا آنکه ببلوغ رسد پس ریش دوید علامت آنکه
ذکور است و از حد صبیان و مشابهت زنان خارج است و هرگاه اناث باشد روی او پاک میماند بجهت بهجت و نضارت که موجب
تحریک رجال است در دوام نسل باشد و هرگاه از ذکور موی نروید باقی میماند بصورت زنان بلا جلالت و وقار پس گفت مفضل بعض جاهلان
میبینم ریش ندارند فاذا لک بما قدمت ایدیهم ان الله لیس بظلام للعبید فی اطیار یحتمل ان یکون هذا التعذیب للآباء وان کان للاولاد
یوجرون لها رحم منظرهم و کل اولادا کان فی علمه تعالی صدوده عنهم باختیارهم انتهی مراد و حاصل آنکه نقص خلقت اولاد بجهت
بدی و نتیجه افعال قبیحه ایشان است چنانچه مشهور است که روسا بچه مادران کشند و دان بچینند کما قال الله تعالی ولیخش الذین لو ترکوا
ذریة ضعافا و جناب امیر المؤمنین فرموده خوب بندها ما یتیم را و مال و نکاپت بندر او اولاد او ظاهر میشود بلی خدا با ناو لا دیدن نقص عوض
این نقص ثوابی جزیل عظیم میدهد تا شاد میبود ثانی عوض در بیان فوائد حواس چون بصر که ادراک مبصرات و الوان مینماید و سمع
اصوات مینماید قال المفضل فقلت فلم صار بعض الناس یفقد شیئا من هذا الجوارح یعنی مفضل پرسید چرا بعض مردم چشم یا سمع ندارد
قال ع بجهت تادیب و مواعظات شخص و حیران جان تا دیبی کما یؤدب الملوک الناس بالتنکیل و الموعظة و العبرة و تصوت تذنیبهم و لا ینکر
ثم ان اصاحبه کلذکرین الصواب بعدا ثوبانی شکر و اما ینصبر فی تمامه ما نالهم یعنی چنانچه ملوک بجهت تنبیه و عبرت خلق گوش
و دماغ قطع میکند تا دیب بسیاری از مردم و تصویب میکنند بالوجود آنکه صاحب بلا را اگر شکر کنند بعد از ثواب عظیم میدهند در آخرت
آنکه اگر مجبور شوند طلب مینمایند که نه گردند تا از بلا بجهت یاد ثواب از جمله فرموده مفضل یاد انسان معاش طیور که میروند
غذا نیابند مگر بوسیله از چیزی است بلکه از حیوانات پرنده است که در میان هوا از فراش یعنی از پرندها شکر واقع میشوند در
وقت دوش شدن ان مثل اشباه جراد و اینها منتشر میباشند در هر موضع از جوانب یعنی بعض فرو ختن چراغ واقع میشود دان در هر کاه در
دامکه بعید بود که اتخالدند مانی میکشید تا عبور ایشان باین محل شود فهذا عضو تی بث میشود فی الجو لایحتج منها یتقوت بها طیور
اللیل اذا اخرجت یعنی ببیندها اقسام حیوانات کائنات بجو میباشند که روز یکی از رغبهای شب هستند و قیتکه بیرون نبایند از جمله خفاش
صاحب خلقت عجیبه است مانند خلقت طیر و ذوات الاربع صاحب دو گوش بلند پهن و دندان و بی و بکلیة و لا دا و یرضع و یبول و یمشی
اذا مشی علی اربع و کل هذا خلاف الطیر و ما یخرج باللیل و یتقوت مما یبرز من الفراش و ما اشبهه یعنی راه میرود بچها در دست و پا او
همه اینها خلاف خلقت مرغ است و از چیزهایی که در شب بیرون میآید سیر میکند در هوا و دو دود هجوم در فراش است یعنی پروانه شب کوه و
پس فرمود بعضی گفته اند غذا خفاش نیست وابن باطلست از دو جهت یکی بجهت خروج ثقل و بول که نمیشود از عضو ها که ولدت آنکه
مذان دارد پس تنبیه را حاجت به دندان نیست و خلقت بلا غایت معقول نیست پس نظری کن ای مفضل در خلقت ماهی چون مسکن
آن بست حاجت بقوائم ندارد و عوض آن جفت بال دارد و بضرب بهافی جانبیه کما یضرب الملاح بالمجاذیف من جانبی السفینة
وکسی جسمه بقشور متانا متداخلة کتداخل الدروع و الجواشن لتقیه من الآفات یعنی عوض دست و پا از دو بال ماهی دو بال چون
ملاح دو پارو آمیزد پوشانید بدن جسد او پوستهای متداخل محکم از فلس چون مزده تا از آفات محفوظ ماند و چون
بیستر او بسبب آب ضعیف بود قوت شامه داده که از بعید استشمام مطعوم مینماید بان محل جمع شود و من جنبه الی ...
منافذ هو یحتب المکسیفه و یرسل معین صاحبه فیترقی الی ذلک کما یتروح غیرهم من الحیوان الی تنسیم هذا النسیم یعنی
جذب هوا میکند از دهن و از منافذ بینی و دماغ غیره نمیاید ترویح حاصل مینماید چنانچه در ماهی نیز از دهن تا گوش او
بنهایت جذب آب ... میکند و از مصالح نیز این میر بینما ترویح نماید نظر نما بکثرت نسل ماهی که باین سبب جوف بعضی

منتهی

۳۷

متناهی است که متولد میشود از آن تا اینکه متسع شود غذا لصاحبه او اجیه سیاع و طیور و انسان نیز محصول هم اینها را کل میکند
سبب نسل او بسیار میشود از بعض الاشجار که در جوف او سنگ ابجاد نموده نظر کن بلطف الصدر بها در که چون دست و کف در آماج
قابل غزل و نسج لباس نیستند پوشانیدن جان ایشان را از شعر و صوف و پشم و در حالت ایشان با گذاشتن را میکند میباشد
ندادند بجهت ایشان تا بنهایت اختلاف و صنایع فضاء از بهر او را داد و بجانعال بجهت احتفاظ که ایشان حفظ قدم خود مینمایند
کوبنظر غایب جسد الهی مخلوق رحمتی مثل با قلاء و عدس ماش قال ع یا مفضل فانها تخرج فی اوعیة مثل الخرائط لتصونها من
الآفات الی ان تشتد کما یکون المشیمة علی الجنین و هم چنین بچه کند خارج مدد جاده قشور و صلابت علی رأسها امثال الاسنة
من السنبل لیمنع الطیر منه و لیتوفر علی الزراع یعنی مثل باقلا و عدس در خریطه قرار داد بجهت حفظ آنها مانند جنین در عهده آن
و همچنین مثل گندم را قرار فرموده بر سر آنها مانند سرنیزه خاری که مطیور صحرا نخورند غذای زارع را دشود برای مردم و همچنین حیوانات
که بجهت حفظ ابدان چنانچه از سرما و گرما و نامالایمات زمان نشعر و صوف و قرار فرموده و بجهت حفظ جسد ماهیان در عمار
از اینکه ابدان ایشان طری و تازه و لطیف است مبادا در میان آب تیری یا چوب یا سنگی یا حیوانات با نهابر خورد موجب آفت و زخم و جرح آنها
شود فلس بسیار بر ان جلد قرار فرموده که ماسنند بلند آنها را حفظ نماید خداوند یکتا بفضل و رحمت و اهتمام جلد این حیوانات
حفظ ایشان خریطه قرار داده و اهتمام در حیوانات و حبوبات داشته حتی بجهت ابدان ماهیان نان فلوس صلب ده سلاح چه کنان بر
ابدان لطیفه حیوانات کربلا که ان کافران رعایت نکرده حضرت و لباس از بدن ایشان را ربوده و انقدر تیر و نیزه بر آن
ابدان مطهره زدند محتشم هر چند بر تن شهید اشتم کار کرد بر زخمها کاری تیر و سنان فتاد حتی مجلسی عطر الله مرقده فی کتاب
الجلوة روایت کرده که چهار هزار جراحت تیر و یکصد و هشتاد جراحت شمشیر و نیزه بر بدن شریفش رسیده بود و فی روایة انفذته
بر بدن ان حضرت تیر بود که گویا پر و بال بر آورده بود یا مانند خارهای که در جلد قنفذ میباشد فی روایة الی زخمها که در پشت
آن جناب بود ما آنکه پشت بجها نکرده بود و فی البحار از شدت ضعف حال ساعتی توقف نمود که استراحت نماید ناگاه سنگی از کافران
بر پیشانی نورش خورد که خون جاری شد جامه خود گرفت که خون را پاک نماید تیری سه شعبه مسموم نشست بسینه مقدس و فی حول
رب العرش لذا نکاران فقال بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فرفع رأسه الی السماء فقال الهی تعلم انهم یقتلون من لیس علی الارض
ابن نبی غیره یعنی رو بآسمان کرد پس گفت الهی میبینی که اینها میکشند کسی را که بر روی زمین پسر پیغمبری غیر از او نیست پس از پشت
تیر را کشید خون چون ناودان جاری شد بکف خود جمع نمود خون را گرفت بآسمان پاشید قطره از آن بر نگشت و سر مبارک آن روز
شده بار دیگر کف خود را مملو از خون نمود بر روی مبارک خود مالید فرمود همین نحو خواهم بود تا ملاقات جدم رسول الله
تمام ای حضرات و قتیکه آن ملعون بکمان باطل خود تیر بجانب آسمان انداخت که خدای ابراهیم خلیل را بکشد در پای رحمت الهی
متلاطم شد و ندا از مصدر جلال الهی رسید که ای جبرئیل این نمرود جاهل با امید تیر انداخت مجرم و محل امتنان
رحمت بی نهایت ما نیست تیر او را بماهی دریائی که در میان هوا است فرود آورد چون تیر آن ملعون بآن ماهی رسید عرض کرد ای پادشاه
کونها که من بیگناه را تیر دشمن خود مبتلا نمودی خطاب الهی رسید که ای ماهی باین جهت المرتبه از همه ماهیان الی یوم القیام
برداشتم که ماهی را ذبح نیست پس بیگناهان صحرای کربلا که چند هزار تیر بر بدن لطیفه خود قبول نمودند او لی میباشند که
بسبب ایشان عذاب از شیعیان بردارد چنانچه قاعده پادشاهان مدار کرم باین نحو جاری شده که اگر یک نفر از طایفه خدمت نمایان و جان
فشانی نماید در راه پادشاه ایشان بطایفه احسانات و از مبنمایند از تقصیرات ما بین میکند و چون محبت فوق علم عرفان و اخبار شیعیان
از اشعه وجود ایشان هستند و از بقیه طینت ایشان میباشند که از قوم واحد میباشند و در کتاب عقاب اهل سنت بر حدیث رضی او تعالی عنه
دهر آورده است که در ان حین جناب علی که بر حسین نمود جناب فاطمه اشاره با حضرت تیر و گرفتن خود مالید در مصر عمود که شنیدم از پدرم رسول
لو تکی تحزن فی بیت من قحیم ارحم الله هذا القوم و انت یا علی تحزن فی مصیبته و تبکی یعنی رسول گفت هر گاه یک نفر محزون ناز قوم گریه
کند خدا همه آن قوم رحم نماید و تو یا علی محزون در مصیبت حسین گریه میکنی پس امت تو را عفو میکند که خداوند بیرکت آن بر قوم تو رحم نماید
الشیعه چنانچه میل ما در خود دشمنان بیگناه از جمیع ماهیها عذاب ذبح مرفوع شد البته عفو و کرم خداوند کریم را از جمیع عذابهای
شیعیان خواهد نمود هر چند بر هر انسان که با بدان بزرگ آن تحوم شیعه رسیده یعنی بیگناهان صحرای کربلا چون علی اصغر که
در هر مذهب بیگناه هستند اشبع اطفال لشکر خواهد و از آسمان ما هر شما هر دهر ملقی از ملامت کفار ترحم نمود ما الله تعالی اجمل در بعض

کشته شوم است که وضع مصائبش مانند کفار جمیع فرنگیان با جمیع مسلمانان از دو عزم و روم با هر یک از فرنگیان لیرقت و غلبه اموال
و نقل است زن و دختر و پسر و مردان ایشان را اسیر و عنید و فند و بازار خود سازند مبغوض خشند تا آنکه در شبی از جمله اسرا و قبن طفل شیرخواره ای
بود که مادر آن پستان ماند پچشاند و عقب دید و فریاد و نالید و الناس نمودند و رد نکرد با همان پستان او از شیر است تا بران چون ابر بهار (بجا آورده اند)
و در بر زبان بلشکر روم با آمده خود را به پادشاه رسانید طفل خود را مطالبه نمود باسوز کذار که دلها پادشاه با حوال آن مادر
سوخت جان بدست آمد دفتر امر کرد که این طفل شیرخواره را بهر قسمی که هست کرفته بمادرش رد نمایند سپاهیان در مقام جستن بر آمدند
آن طفل را آن لشکر که بر سبیل غنیمت کرفته بود استرداد نمودند بمادرش رسانیدند این ترجمان پادشاه در حق مادر و طفل شیرخواره
حسین یعنی علی اصغر و مادرش کسی رحم نکرد بلی غیرت الهی مثل آن کشته خطاب له در دمای شهدا بلند شد ای حسین رحم کن در این طفل را
با من صغیر که در بهشت برای او مهیا شده پس او را بمادر بهشتی رد نمود اما این پادشاه حقیقی بطریق اعلا حمایت این شیرخواره حسین
نمود ابن طاوس در ملهوف نکوید که جناب حسین ع فرمود یا زینب ناولینی ولدی الاصغر حتی اودعه بعد و ابو مخنف گفته بود در کار خود
شتابند میبوس سیده ام کلثوم عرض کرد سه روز است آب نخورده است شربت آبی از این کافران بجهت این طفل طلب نما فتوجه الحسین الی
الکفار و فرمود شیعیان مرا کشتید و اهل بیت مرا بقتل آوردید بغیر این طفل کسی نمانده و او نیز از تشنگی میسوزد تا جرعه شربت آبی باو دهید
بروایت ملهوف حرملة بن کاهل لعین تیری انداخت بحلق مبارک آن طفل رسید خطاب یا زینب خذیه و امام ع تیر را از حلق او کشید و دست
بزیر حلق او داشت خون پر شد بطرف آسمان پاشید و فرمود فی سبیل الله سهل است این مصیبت صبر نما و طلب اجر نما از خدا با این مصائب قوم
هل اشکو ما قتلوک چه بسیار جرأت کردند بر هتک حرمت رسول خدا بعد از تو خاک بر سر این دنیا باشد فی البحار و [illegible] الهی
و فرمود این طفل من نزد تو کمتر از ناقه صالح نیست اما بروایت منتخب چون عباس شهید شد سپاه کفر هجوم آوردند بحضرت فنادی
من معین هل من ناصر هل من ذاب عن حرم رسول الله آیا احدی هست جرعه آبی برساند این طفل که طاقت تشنگی ندارد
علی اکبر مجید مسأله بود در آن وقت برخواست که من آب میآورم ظرفی آبی برداشت رو بفرات در اسب خود راند تا بفرات رسانید مشک
پر آب کرد و بجانب خیمه آورد و عرض کرد ای پدر جان این آب بیاشامان برادرم را و اکر چیزی باند بر سر من که بغایت تشنه ام پس امام
کرفت آن طفل را بران خود نشانید و ظرف آب نزدیک دهان آن طفل برد خواست بیاشامد ناکاه تیر زهرآلودی بحلق آن طفل نشست
شهید شد قبل از خوردن آب پس کرفت حضرت و ظرف آب را بدید و انداخت و باسمان نمود و عرض کرد الها تو شاهد که این قوم بر بزرک و کوچک
ما رحم نمیکنند و میکشند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

المجلس الثامن

یس و آیة لهم الارض المیتة احییناها و اخرجنا منها حبا فمنه یأکلون و جعلنا فیها جنات من نخیل و اعناب و فجرنا فیها من العیون اشاره ببرهان [illegible] در اثبات صانع
برهان اهلیلجه که در خبر مفضل است عرض نمود بجناب امام جعفر صادق ع که جمعی ظاهر شده اند و انکار صانع مینمایند حضرت نوشت
مجادله بعض منکرین را با آن طبیب منکر طبیب هندی بود که اکثر معالجات را با اهلیلج مینمود مختصری دانست معرفت شناز حواس خمس ظاهر
و میکفت خداوند نیست که مدرک بحواس نیست فقال له ع قلت فاخبرنی هذه اهلیلجة قال نعم قلت افتری ما فی جوفها قال لا قلت
افتشهد انها مشتملة علی نواة و لا تراها قال ما یدریک لعل لیس فیها شیء قلت افتری ان خلف هذا القشر من هذه الاهلیلجة
[illegible] من لحم او ذی لون و طعم قال ما ادری لعل ما ثم غیر ذی لون و لا لحم قلت افتقر ان هذه الاهلیلجة التی تسمیها الناس بالهند موجودة
لاجتماع اهل الاختلاف من الامم علی ذکرها قال اما ادری لعل ما اجتمعوا علیه من ذلک باطل قلت افتقر ان الاهلیلجة فی ارض تنبت
قال تلک الارض وجدتها و قد رأیتها قلت افتشهد بوجود هذه الاهلیلجة علی وجود ما غاب من اشباهها قال ما ادری لعله لیس
فی الدنیا اهلیلجة غیرها فلما اعتصم بالجهالة قلت له اخبرنی عن هذه الاهلیلجة اتقر انها خرجت من شجرة او تقول انها هکذا وجدت
قال لا بل خرجت من شجرة قلت فهل ادرکت حواسک الخمس ما غاب عنک من تلک الشجرة قال لا قلت فما اراک الا قد اقررت
بوجود شجرة لم تدرکها حواسک قال اجل لکنی اقول ان الاهلیلجة و الاشیاء المختلفة شیء لم یزل فهل عندک فی هذا شیء تردّ به
علی قلت نعم حاصل آنکه مقصود الزام آن طبیب هندی دهری مذهب است که قائل است بآنکه هر موجودی باید محسوس باشد معلوم
این اهلیلج که غالب آن معالجه مینمایی در باطن آن استخوان و کوشت است و مبدأ نیز ندیده آن طبیب هندی انکار علم خود نمود انکار
در مورد مبدأ نیز که غیر این اهلیلج در هند موجود است نیز انکار علم خود نمود پس فرمود مبدأ کم غیر این اهلیلج در هند موجود است نیز انکار
علم خود نمود پس فرمود مبدأ که این اهلیلج از زمین رویده تو که ندیدی نیز انکار نمود پس فرمود مبدأ که از درخت در آمده

ببین چشم تو را بجا دیده شده سوال است این را انکار کنند کفت بلی از شجره بیرون آمده کفت تو که ندیدی خروج این اهلیلج را از شجره پس اقرار کردی
بوجود چیزیکه ندیدی از آن پس فرمود درخت اهلیلج را ندیدی بدون اهلیلج و بعد اهلیلج را دیدی پس حادث شد اهلیلج در درخت آن
بعد از آنکه نبود طبیب هندی کفت مرا نتوانم انکار آن نمایم اکر میکویم منفرد بود در ذات بعد برود باقیست آن امام ع فرمود چکونه
منتشر میشود که هزار در هزار رطل زبر لسند و عرق و چوب و پوست در درخت کامن باشد و این اهلیلج که بجا بیند بر روی زمین دفن
میشود و میپوسد ثمره میشود بعد از آن در درخت میرویاند اهلیلج را بیاورد با قسام الوان و خطوط مختلفه و آن میت چکونه اعضا احیا
شجر میشود حدوث الوان و اشکال خطوط مختلفه میشود اکر کوئی این تصنع و افعال مختلفه از طبیعت است طبیعت فاقد میباشد
شعور [illegible] صادر نمیشود از او مکر فعل واحد چون [illegible] هر کس ملاحظه نماید این خطوط و صور مختلفه را میداند بالضروره که فاعل
اینها مدبر مختار است و آن صانع عالم است آنکاه فرمود ای مفضل تفکر نما در تدبیرات خداوند در حیوانات ثلث یکی انسان که موجود
ساخت هر بفطانت و علاج در صناعات و تجارت و صباغت و خیاطت عطا فرمود با ایشان کف با اصابع که متمکن باشند از قبض اشیا
دوم حیوانات آکلات لحم چون معاش ایشان از صید است عطا نمود بایشان کفها لطاف مدمجة ذوات براثن و مخالب تصلح لاخذ
الصید قوله مدمجة ای ضمّ بعضها الی بعض و البراثن من السباع بمنزلة الاصابع من الانسان و المخلب ظفر البرثن ذوات حا[illegible]
حداد و براثن شداد و اشداق ای جانب الفم و افواه واسعة و کذلک تجد سباع الطیر ذوات مناقیر و مخالب مهیاة بفعلها [illegible]
نکه میبینی حیوانات خورنده کوشت را صاحب کفهای بهم چسبیده و انکشتها بکه بسر آنها ناخنهاست که میکیرند شکار را و صاحب
دهانهای کشاده و چنکالهای سخت [illegible] و سیع الامعاء و همچنین مرغهای شکاری صاحب منقارها و چنکالها که مهیا شده اند برای
کرفتن شکار سیم آکلات النبات یعنی حیوانیکه خوراک ایشان علف است چون قدرت نداشتند بجهت عطا نمود بایشان سمها
سخت که حفظ نماید ایشان را از خشونت زمین در طلب کیاه و فتح ببیند و نظر نما به بچه حیوانات ذوات الاربع که چکونه بعضی تولد مستقل
بنفس خود میباشند و حرص مینمایند مستقلا عقب مادرها خود بجهت عدم علم بتربیت قوت دادن برابر اینها بکف بخلاف انسان و
اینها که ضعیف میباشند چون بچه کبوتر و مرغ خانکی مادرهای ایشان را بسوی ایشان مهربان نموده که طعام را در حواصل خود جای داده
میخوانند بدهانهای جوجها ضعیف خود میکذارند تا وقتیکه خود مستقل شوند و همچنین اقسام بدایع صنع که در مخلوقات موجود
شده ذکر اینها موجب اطناب میشود و در خبر مفضل فی الجمله اشاره شده هر ذی شعوری یقین میکند که اثر صنع مدبر حکیم مختار است
حتی فرعون هم در قلب اعتقاد بخداوند داشت هر چند بلسان انکار مینمود باین سبب اطلاق مؤمن در شرع باو نمیشود زیرا که
ایمان لغت اکرچه بمعنی مطلق تصدیق است کقوله تعالی و ما انت بمؤمن لنا ای بمصدق لکن بمذهب مختار امامیه چنانچه خواجه نصیر
در تجرید العقاید اشاره نموده عبارت است از تصدیق بقلب و اقرار بلسان کقوله تعالی فی وصف الکفار و جحدوا بها و استیقنتها
انفسهم چون فرعون و بمجرد اقرار بلسان کافی نیست لقوله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و قال تعالی
و من الناس من یقول آمنا بالله و باليوم الآخر و ما هم بمؤمنین و جمعی از عامه بتصدیق بجنان و اقرار بلسان و عمل بارکان را
اعتبار نموده اند و اشاعره اکتفا نموده اند بتصدیق بما جاء به النبی ضرورة مفصلا فی المفصل و اجمالا فیما علم اجمالا و اینها ضعیف است
شیخ صدوق عطر الله مرقده روایت میکند آب نیل در زمان فرعون بسیار کم شد اهل مصر عرض کردند ای پادشاه آب نیل را
زیاد با دعا کفت من از شما راضی نیستم باین سبب آن را کم کرده ام بعد مره اخری نزد او آمدند و کفتند همه حیوانات ما از تشنکی هلاک
شدند هر کاه آب زیاد نکنی خدای دیکر خواهیم کرفت پس فرعون امر نمود بصحرا بیرون روید خود هم با ایشان رفت لکن جدا شد از
ایشان و بکناری رفت که او را نه بینند و سخنش را نشنوند بعد پهلوی خود بر خاک کذاشت و بانکشت شهادت باسمان اشاره نمود
میکفت خداوندا بسوی تو بیرون آمده ام مانند بنده ذلیل که بسوی آقای خود بیرون آید و میدانم که قادر نیست بر اجرای نیل کسی غیر
تو پس جاری شد [illegible] از برای او [illegible] افتادند پس [illegible] بحال خیر تا پیش او آمد و کفت ای پادشاه شکایتی از غلام خود دارم [illegible]
کفت چیست کفت غلامی دارم او را مسلط کرده ام بسیار غلامان خود کلید [illegible] خود بدست او داده ام او را صاحب اختیار غلامان نموده
ام الحال با من دشمنی میکند با دوستان من دشمن است و با دشمن من دوست فرعون کفت بد بنده ایست اکر بدست من افتد او را در دریا
غرق کنم کفت ای پادشاه در این باب حکم از برای من بنویس فرعون کاغذ و دوات خواست نوشت که نیست جزای بنده که مخالفت
سید خود نماید و با دوستان او دشمنی و با دشمنان او دوستی نماید غیر از آنکه او را در دریای قلزم غرق کنند کفت ای پادشاه نامه را مهر

تا پس مهر نمود بجبرئیل که هرچون روز غرق فرعون داخل دریا شد جبرئیل گفت نامه که نوشته میشناسی نامه را بدست او داد و گفت حکمی
که خود کردم برای خود فرعون گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل جبرئیل گفت الآن وقد
عصیت قبل وکنت من المفسدین پس کفی از گل حجر برداشت دهان او زد و بعضی گفته اند همان خط او را بدهان او زد تا مرد آنجا وارد شده
که جبرئیل هر وقت خدمت پیغمبر آخر الزمان میآمد حزنی از او مشاهده مینمود تا قال النبی وقتیکه این آیه الآن وقد عصیت الخ را او
بشاشت از او دیدم وحزن قلبی که همیشه از او مشاهده مینمودم مرتفع شده سؤال نمودم گفت آنوقتیکه فرعون گفت آمنت بالله
اسرائیل من گل دریا بدهان او زدم خوف وهراس عارض شد که مبادا خدا او را ندهد رحم بسبب مایوس نمودن این عاصی کافر را غضب نماید
تا این زمان که خطاب با این آیه رسید معلوم شد که این عمل ناپسند درگاه الهی نبوده است وارد شده امام رضا سؤال شد از علت غرق فرعون
با وجود تکلم بایمان آورد فرمود چون بعد از مشاهده عذاب بود و حکم خدا چنین است و در حقیقت آنکه چون بحد اضطرار رسیده بود تکلیف
ساقط شده باین سبب توبه مقبول نشد بعد از مشاهده عذاب بایمان نفع نمیدهد چنانچه در گذشتگان نیز چنین بوده پس فرمود
جناب قدس الله امروز بدن ترا بلندی خواهم افکند تا آیتی باشد برای آنها که ببینند زیرا که از سر تا پایش غرق آهن بوده و باین سبب
سنگینی آهن باب فرو رود و معذلک بالای آب افتاد بقدرت خدا مجلسی ره گوید علت دیگر آنکه چون غرق شد بعد از در یافت استغاثه نمود
پس خطاب از مصدر جلال الهی رسید ای موسی بزرگی این بعزیاد فرعون نرسیدی که او را نشناخته بودی اگر استغاثه بمن میکرد هم
اینه بفریاد او میرسیدم بلی مرحمت خداوند غیر متناهی است واو ستار حم الراحمین از کتاب خزاین الاخبار دعا شود است که جناب خدیجه سؤال
نمود از یوم القیمه وقتیکه عرض بنده بر خدا میشود پس آنحضرت گریست خدیجه عرض نمود یا رسول الله ما لک تبکی پس فرمود از سعت رحمت
الله در آن یوم بر بندگان یا خدیجه چون بنده نزد خدا بدارند ندا میرسد ای بنده یاد داری که فلان روز چه کردی و فلان شب چه عصیان
کردی گوید بلی خداوندا او هم چنین یک یک گناهان را یاد او اظهار نماید و اعتراف میکند تا بجائی میرسد که گردد کمال القباحت باشد بنده خواهد
سر بزیر اندازد و عرق خجالت از او جاری گردد که حقتعالی فرماید ای بنده من چه حال داری که جواب نمیگوئی گوید الهی از شرمساری نتوانم جواب
گفت ندا رسد الله تعالی تستحی منی وانت اللئیم فکیف لا استحیی منک وانا الکریم تو با وجود لئیمی از من شرم میکنی و با من با کریمی خود چگونه
ندارم ای بنده ترا ای بنده ترا بخشیدم است و هر اجابتی که گناه در میان دو حجاب نگذارد بنده را ببهشت برند اما بر عاقلان هوشمند مخفی نماند
که پادشاه هرچند صاحب کرم باشد و از اغلب گناهان درگذرد و لکن بعض معاصی است که از ذنب عظیم است قابل عفو نیست اصلا چون کفر
و قتل مؤمن و غیره و بعضی دیگر محتاج است بشفاعت وزیر مقرب عند السلطان و همچنین گناهان شیعیان در درگاه الهی بسبب عظیم
است عفو آنها محتاج است بشفاعت پیغمبر و امام و اولیاء شهدا خلایق در صحرای محشر مجتمع پیغمبران بر کرسیها نور قرار گرفته و امت هر
پیغمبری و اتباع هر امامی در اتباع او مجتمع و در سوره اسری در تفسیر آیه کریمه عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا عن جعفر عن ابیه
عن آبائه قال النبی اذا جمع الناس یوم القیمة وعدنی المقام المحمود فرمود نصب میشود از برای من منبری که هزار درجه دارد صعود مینمایم
تا بدرجه اعلا آنگاه جبرئیل میآید من لوای حمد میآورد بدست من میگذارد و میگوید یا محمد هذا المقام المحمود الذی وعدک الله
من میگویم بعلی که بالا بیا پس پایین تر از من یکدرجه می ایستد و لوای حمد را بدست او میدهم پس رضوان کلیدهای بهشت میآورد
هذا المقام المحمود الذی وعدک الله پس بدست من میدهد و من بدست علی میگذارم پس مالک خازن جهنم میآید میگوید یا محمد هذا
المقام المحمود الذی وعدک الله هذه مفاتیح النار ادخل عدوک وعدو ذریتک وعدو امتک فی النار یعنی ای محمد اینست آن مقام محمود
موعود خدا اینست کلیدهای جهنم داخل کن دشمن خود و ذریه و امت خود را در آتش و آنرا میگیرم و بدامن علی میگذارم پس بهشت
و جهنم از منه مطیع تر باشند بمن و علی از عروس بجهت زوج خود بنی قوله تعالی القیا فی جهنم کل کفار عنید ای یا محمد یا علی
فی تفسیر آیه آنوقت من بر منبر خطبه میخوانم و ثناء الهی مینمایم بقسمیکه هیچکس چنان ثنا نکرده باشد پس ثنا ملائکه مقربین را بعد انبیاء
مرسلین و بعد امام صالحین پس منادی ندا میکند من بطنان العرش یا معشر الخلایق غضوا ابصارکم حتی تمر بنت حبیب الله الی قصرها فاطمة
بنتی علیها حلة خضراء حولها سبعون الف حوراء فاذا بلغت الی باب قصرها وجدت الحسن قائما والحسین نائما مقطوع الرأس فتقول
للحسن من هذا فیقول اخی ان امة ابیک قتلوه وقطعوا رأسه فیاتیها النداء من عند الله یا بنت حبیب الله انی انما اریتک ما فعلت
به امة ابیک لانی ذخرت لک عندی تعزیتک بمصیبتک فیه انی لا انظر فی محاسبة العباد حتی تدخل الجنة انت وذریتک وشیعتک

ومن اعطاه او لا دکم معروفا لیس هو من شیعتها فهو قوله تعالی لا یحزنهم الفزع الاکبر قال هو یوم القیمة وهم فیما اشتهت انفسهم
خالدون هی والله فاطمة وذریتها وشیعتها ومن اعطاه او لا دهم معروفا ممن لیس هو من شیعتها مفادش آنکه پس منادی از بطنان عرش
ندا میکند ای گروه خلایق بپوشید چشمهای خود را تا آنکه بگذرد دختر حبیب خدا بسوی قصر خود پس میگذرد فاطمه دختر من از میانه
خلایق و در اطراف او هفتاد هزار حور بر آن بی بی مصرخود رسد که ببیند حسن را ایستاده و سر او بریده و جدا شده پس میپرسد از حسن
کیست این سر جدا شده گوید برادر من که امت پدر تو کشتند و او را جدا کردند سر او را آنگاه از جانب خداوند ندا میرسد ای دختر حبیب خدا
بدرستیکه امت پدر تو کرده بودند بفرزند تو بجهت آنکه زخیره کرده بودم از برای تو نزد خود در تعزیه و مصیبت تو را
در باره او و من نظر نکنم بحساب خلق تا آنکه داخل شوی در بهشت تو و ذریه و شیعیان و کسانیکه احسان باولاد او کرده
اند هر چند از شیعه او نباشند و اینست قول خداوند که محزون نمیکند ایشانرا فزع اکبر که یوم القیمه باشد و ایشان در آنچه نفسهای
ایشان خواهش میکند مخلد میباشند مکروه که آیه در شأن ایشان واقع شده در شأن ایشان والله فاطمه و ذریه او و شیعیان و کسانیکه عطا
و احسان کرده اند در حق ایشان هرچند از شیعیان نباشند و ذیل خبر مأثور است تخفیف عذاب از غیر شیعه با آنکه حال شیعه شود بکاظمین حکم
اشاره میشود و بالجمله مقتضای قواعد و جمله اخبار آنکه جمیع خلایق در صحرای محشر مجتمع پیغمبران بر منبرهای نور و امم هریک حول ایشان
وانواع اقسام حیوانات و وحوش بگوید و اذا الوحوش حشرت جمع نمود حکم عدل الهی افراشته شود بداد خواهی مظلومان حتی داد
بکیبن حیوانات بی شاخ که اذیت کشیده اند حیوانات شاخ دار باز آنکه قصاص نمایند از یکجانب صعوه عصفور مقتوله بلا سبب بداد
خواهی آیند یعنی مثل گنجشک که بی جوب هراسانه تفنگ بر پر و بال افتاده اند و هلاک گشته یا بی سبب سر نمایند یعنی فی اکل شاه
برسد عرض نماید الهی از قاتل من بپرس که برای چه السبب مرا اذیت و هلاک نموده است و از جانبی صف اسبان مظلومان بداد خواهی آیند که اسب
پیش آهنگ ایشان ذو الجناح با تن پر از تیر و حق نعلی یا لعیبر تا رو جاری سم عقر کاف و عقر پالکان که الها بچه تقصیر مرا پی تیر باران نمودند
واسب علی اکبر با بدن خونچکان و اسب عباس و هر یک از شهیدان کربلا بدین احوال بداد خواهی آیند آنگاه غلغله عظیمی در محشر
پیدا شود که دیده روزگار ندیده و گوش کسی نشنیده فریاد از دامان کرحوانان هل بیت سرها بکف گرفته بمحشر قدم زنند خلق محشر نگاه
کنند شهیدان و مظلومان کربلا هر یک بابدنهای پاره پاره پر از زخم تیر و شمشیر سر بریده خود را بیکدست گرفته و بدست دیگر دست قاتل
خود را گرفته بپای علم عدل الهی آورده و مظلوم صحرای کربلا جناب امام حسین ع با بدن چهار هزار زخم تیر و خنجر بیکدست سر خود و بدست
دیگر شمر را گرفته و عباس بیکدست سر خود و بدست دیگر قاتل خود و علی اکبر همچنین تا آنکه بیکدست سر خود گرفته و بدست دیگر قاتل خود
گرفته و بدست دیگر قاتل خود و همچنین قاسم نو داماد و علی اصغر شیرخواره با گلوی پاره و خون جاری بالین احوال الصحرای محشر را بفزع آورند
اما مظلوم کربلا هرچند بمقتضای هدایت بیکدست سر خود و بدست دیگر دست قاتل خود گرفته لکن ای شیعه میآید که دستهای آن مظلوم
را بدین حال بد بخت چون دستهای عباس جدا نموده و دست قلم کرده دستها قاتل خود را بگیرد مناسب حال با آن راه خدا آنکه در طوق
قدرت خداوند دستهای بریده خود که کدام یک با انگشت بریده و سر بریده که از نیزه بیاد تماشا و گوشتهای چنگ او را بریده که از دو برهم
نخفته وهیه بر جان با چنگال دله دوست بسبب اظهار امتثال و خدمت و شفاعت شیعیان نمی پردازد آن محبوب خداوند
اعلا بعینه تا حساب و شفاعت در شفاعت گناهکاران که پیر کشتگان خود نماید شیعیان آنگاه اهل محشر نگاه کنند اسیران صحرای کربلا یعنی زینب
وام کلثوم و سکینه مادر علی اکبر و شأنشان مو پریشان با طفلکان یتیمان سر برهنه بر شتران برهنه با لباسهای ستم و غل و زنجیر بازو ها
سوخته از آفتاب و بدنها از کعب نیزه سیاه شده و خون چکان فریاد کنان بپای علم عدل بداد خواهی هیچ مادر نیکو نشنوانده بجا
داد رفرزندان خود مشاهده نماید و او یلاه و او یلاه فاطمه و قرار نبود و چندین هزار حوران بهشت بخدمتاو خطاب الهی رسد یا فاطمه
ادخلی الجنة عرض کند الهی لا ادخل حتی اری ما صنع بولدی داخل بهشت نمیشوم تا ببینم با پسر فرزندم چه رفته است خطاب از مصدر جلال
الهی رسد یا فاطمه بقلب محشر نگاه کن چون نگاه کند این احوال را ببیند حسین سر خود بکف گرفته و از یکطرف علی اکبر و عباس و قاسم
سایر شهدا و دختران اسیر چنان صیحه ناله زنند که جمیع ملائکه و انبیا گریان و صحرای محشر بلرزه آید حق قهر الهی بحرکت آید و ش و
جامه سوراخ سوراخ خون آلود حسین را بدوش دیگر عمامه پرخون نعلین بدست بهیئتی ناله و صیحه زند که هیچکس را یارای دیدن
آن نباشد با اختیار قائمه عرش اکبر را که یا عدل یا حکیم داد من بگیر و بفریاد من برس پیغمبران از منبرها بیفتند و ارکان خلایق در صحرای محشر
کامل بلرزه در آیند و در تکلم الحمد لله العلم شوند بسر قضای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر حریم رحمت قلم زنند جبرئیل سرانجام بر زمین زند

کرا اثر الهم شعله ور کردید و اکر میراد ریبای خطر عظیمی است پس جناب پیغمبر خدا آن نوشته که در حق فاطمه زهرا ضبط شده بود و
در حدیث عقایق مذکور است که در آن خداوند بیند قدرت خود وعده عفو فرموده که اما شیعیان امتکه بنی و فاطمه ایم کرا بعز بی پیرد
امروز روز بو اختن است امروز کداختن ر و نعز یاد رسی است مرفریاد کسیکه ای فاطمه بجز صاحب محشر نکاه کن کناه کاران امت را بین چکونه
در اضطراب میباشند وحال آنکه شیعیان و دوست داران وکریه کنندکان حسین میباشند ابعز بر بیده خداوند تا امتم بد ومحبی
پیراهن خون آلود حسین کرا تقصیرات اکر بر کنند کان بر حسین وکسانیکه فالحود تا صرف تعزیه حسین نموده اند عبد کنند و در بعض کتب مسطور
است که پیغمبر آیا ندای جان بیدیبا تا بنزد میزان رویم که در اینجا چندین هزار شیعیان بیچاره در انتظار ما هستند و دل ما و تو بسته اند تو
بادل حسنه و پیراهن خون آلود حسین دعا کن و من بدندان شکسته و رخسار خون آلود شفاعت کنم شاید ارحم الراحمین بر کنه کاران
امت من رحم کند این ابن د و بنزد کوار در پای عرش اله بسجود و خضوع شفاعت خاص نمایند خطا اگر سد چنانچه کذشت یا فاطمه نظر
بحاضر ببند کان میکنم تا آنکه داخل بهشت شوی تو و ذریه تو و شیعیان تو و کسانیکه احسان نموده اند بذریه تو هرچند غیر شیعه باشند
مخفی نماند اجماع اصحاب و اخبار امامیه منعقد است بر عدم دخول غیر شیعه اثنا عشریه در بهشت پس تب باحیس محمول است بر عدم کمال د
تشیع چون فساق امامیه تخفیف عذاب غیر امامی در جهنم چنانکه وارد شده در حق کفار که اعانت و احسان در حق مضطرین نموده اند
المجلس التاسع
در نعم ولا تجعل مع الله الها آخر فتلقى في جهنم ملوما مدحورا فی التوحید قل هو الله احد الله الصمد لم یلد
و لم یولد الخ فی البحار مسندا ان اعرابیا اتی الی علی ع یوم الجمل فقال یا علی اتقول ان الله واحد پس اصحاب منع او نمودند
که مبینی تفرق حواس قلب علی را پس حضرت منع ایشان نمود و جواب فرمود که یا اعرابی ان الله واحد علی اربعة اقسام دو وجهها لا یجوزان علی الله
و دو وجهها ثابتانند پس اما دو تا اول یکی قصد واحد باب العدد یعنی از برای اعداد فی باب اعداد از نوع او قال فهذا لا یجوز لان ما لا ثانی له لا یدخل فی باب
الاعداد اما تری انه کفر من قال ثالث ثلثة دوم قول القائل انه واحد من الناس یرید به النوع بین الجنس فهذا ما لا یجوز لانه تشبیه جل
ربنا عن ذلک یعنی اراده کرد واحد از نوع یا جنس باشد کما یقال لو و انه واحد من الناس اما دو تای دیگر یعنی قول القائل هو واحد لیس له
فی الاشیاء شبه کذلک ربنا مثل یکو میکو بد افلاطون یعنی در حکمت مثل ندارد دوم قول القائل احدی المعنی ای لا ینقسم فی وجود و لا عقل
ولا وهم کذلک ربنا عز اشاره است منع ترکیب از اجزاء خارجیه و عقلیه و احد باین دو معنی اخیر استعمال در خداوند عالم جایز است الله واحد
یعنی مثل ندارد و نظیر ایکه میکوید علامه یکیست و افلاطون یکیست یعنی در علوم خود مثل ندارند همچنین خداوند واحد است یعنی در
خدائی مثل ندارد و شریک ندارد دوم آنکه واحد بمعنی احد باشد یعنی بسیط است و اجزاء خارجیه ندارد و بخلاف اجسام خارجیه
و همچنین اجزاء عقلیه ندارد بخلاف جواهر مجرده از عقول و ارواح که ایشان اگر چه ترکیب خارجی نیست اما ماهیات مرکبه عقلیه از
جنس و فصل است واجب تعالی بسیط عقلی نیز می باشد او و اما هیئت مرکبه از جنس و فصل نیست فی البحار مسندا عن جابر بن یزید
عن الباقر ع عن شیء من التوحید قال واحد توحد بالتوحید فی علو توحیده ثم اجراه علی خلقه فهو واحد صمد قدوس یعبده کل شیء
و یصمد الیه کل شیء الخبر یعنی ای لم یکن فی الازل احد یوحده فهو کان یوحد نفسه فکان متفردا بالوجود متوحدا بتوحیده نفسه
ثم بعد الخلق عرفهم نفسه و امرهم ان یوحدوه او ان توحده لا یشبه توحد غیره فهو متفرد بالتوحد اذ کان قبل الخلق کذلک و
تجری سایر انواع التوحید علی خلقه از الوحدة تنافی الوجود او تستلزمه لکن وحدتهم مشوبة بالکثرة و حاصل آنکه چنانچه خداوند ذات
متفرد بود در وجود یعنی موجود و جوا و کسی موجود نبود همچنین در وحدت خود متفرد است زیرا که وحدت او وحدت بسیط است عاری از اجزاء
خارجیه عقلیه بخلاف وحدت جواهر مجرده و ما بعد عالیه که اینها مرکب میباشد از جنس و فصل فی البحار عن الباقر ع حدثنی ابی عن ابیه عن امیر
المؤمنین قال رایت الخضر فی المنام قبل بدر بلیلة فقلت له علمنی شیئا انصر به علی الاعداء فقال قل یا هو یا من لا هو الا هو فاغفر
لی و انصرنی علی القوم الکافرین فلما اصبحت قصصتها علی رسول الله فقال یا علی علمت الاسم الاعظم فکان علی لسانی یوم بدر و ان
امیر المؤمنین ع قرء قل هو الله احد فلما فرغ قال یا هو یا من لا هو الا هو اغفر لی و انصرنی علی القوم الکافرین و کان علی ع
یقول ذلک یوم صفین و هو یطارد فقال له عمار بن یاسر یا امیر المؤمنین ما هذه الکنایات قال اسم الله
الاعظم و عماد التوحید لله لا اله الا هو ثم قرء شهد الله انه لا اله الا هو و اواخر الحشر ثم نزل فصلی اربع
رکعات قبل الزوال حاصل مفاد آنکه جناب امیر المؤمنین ع میفرماید یکشب قبل از جنگ بدر خضر را بخواب دیدم
کفتم تعلیم من نما دعائیکه غالب بر اعدا کفت بخوان یا هو یا من لا هو الا هو اغفر لی و انصرنی علی القوم الکافرین چون صبح قصه خواب

بحق پیغمبر رسانیدم فرمود یا علی تعلیم شده اسم اعظم خدا را او مکرر همی نمود در اینجا در ادوار بعد و انجناب میخواندند سوره قل هو الله
فراغ از آن تا این دعا میخواندند و در جنگ صفین حال جواله شمشیر میخواندند این دعا میخواندند پس عمار گفت یا امیر المؤمنین ع چه چیز است این اسما
کنایات فرمود اسم اعظم خدا است عمد توحید خدا است لا اله الا هو اشهد ان لا اله الا هو و او آخر سوره حشر خواندند آنکاه فرود آمد
چهار رکعت نماز کذارد و فی الخبر عن الباقر ع فی قوله تعالی قل هو الله احد ان الکناية عن الغیب تعریض و اشارة الی الشاهد عند ذلک فقال هو
هذه الهیئة المحسوسة المدرکة بالابصار فاشر انت یا محمد الی الهک الذی تدعو الیه حتی نراه و ندرکه و لا ناله فیه فانزل الله
تعالی قل هو الله احد فالهاء تنبیه للثابت و الواو اشارة الی الغایب عن درک الابصار و لمس الحواس و دستان تر و نزول قل هو
احد فرمود جناب امام محمد باقر ع که کفار در عبادات خود یعنی بتها اشاره میکردند میکفتند یا محمد بتها خدایان ما هستند محسوس
با نها اشاره حسیه میکنیم تو نیز اشاره نما بخدای خود تا ببینیم پس نازل شد قل هو الله احد های هو اشاره است بحاضر موجود
اشاره است با نکه غایب است از حواس ظاهره چون روح انسان در بدن که حاضر موجود است و مخفی است از حس عن الباقر ع
المباین لا ینبعث من شیء و لا یتحد بشیء و من ثم قالوا ان بناء العدد من الواحد فهو لیس من العدد من الواحد و هو لیس من العدد
و معنی قولنا الله احد انه المعبود الذی یاله الخلق عن ادراکه و الاحاطة بکیفیته فرد بالهیة متعال عن صفات خلقه عن علی ع الصمد
الذی لا جوف له مراد نفی امکان است چنانچه بعد از این فرمود الصمد الذی لا یاکل و لا یشرب و لا ینام الدائم الذی لم یزل و لا
یزال فی الخبر انه تعالی فسر الصمد لم یلد و لم یولد الخ لم یخرج منه شیء کثیف کالولد و سایر الاشیاء الکثیفة التی تخرج من المخلوقین
و لا شیء لطیف کالنفس و لا یتشعب منه البدوات کالسنة و النوم و الخطرة و الهم و الحزن و البهجة و الخوف و الرجاء و الجوع و
تعالی ان یخرج منه شیء و ان یتولد منه شیء کثیف او لطیف کما یخرج الاشیاء الکثیفة من عناصرها کالدابة من الدابة و النبات من
الارض و الماء من الینابیع و الثمار من الاشجار و لا یخرج الاشیاء اللطیفة من مراکزها کالبصر من العین و السمع من الاذن و الشم من الانف
و الذوق من الفم و الکلام من اللسان و المعرفة من القلب و کالنار من الحجر بل هو الله الصمد الذی لا من شیء و لا فی شیء و لا علی شیء
الاشیاء و خالقها الخبر مقصود آنکه صفات ثبوتیه کمالیه عین ذات است یعنی ذات الحقیقة وجود بسیط است و هیئت حقیقة و
بسیط معنا انتزاع کل صفات کمال است از علم و قدرت و غیرها و لفظ صمد بدان اشاره است یا بر مذهب امامیه و محققین حکما نیز
و اشاعره کویند صفات کمال خارج از ذات و قائم بذات میباشد پس لازم آید بر ایشان که واجب در مرتبه ذات فاقد کمالات باشد
کمالات و این نقص است و خلاف نص کتاب که معنی الصمد است چه صمد بمعنی آنکه صمد بر این مذهب لازم آید که مجوف باشد ذات
دمیان تهی کمالات خارجه مجرد و یا شد یعنی تقدم پس لازم آید بر ایشان قول بقدمای ثمانیه و مذهب بکر اصحاب است که ما بین
بعضی ذات اله بسیط است همان وجود صرف است لکن کار علم و قدرت و صفات کمالیه میکند و ملا محمد باقر نهاوندی که حکیم متشرع بود در اصفهان
مزاح میکرد ابد یکسوما و او سوما که منسوب است دفع تب از مجربات بود و میفرمود که کار سکنجبین میکند در دفع صفرا لکن حقیقت
نیست و این مذهب تغلیس است قال وهب بن وهب القرشی سمعت الصادق ع یقول قدم وفد من فلسطین علی الباقر ع فسألوه عن
مسائل فاجابهم ثم سألوه عن الصمد فقال تفسیره فیه الصمد خمسة احرف فالالف دلیل علی انیته و هو قوله عز و جل شهد الله انه لا اله الا
هو و ذلک تنبیه و اشارة الی الغائب عن درک الحواس و اللام دلیل علی الهیته بانه هو الله و الالف و اللام مدغمان لا یظهران علی اللسان و لا
یقعان فی السمع و یظهران فی الکتابة دلیلان علی ان الهیته بلطفه خافیة لا تدرک بالحواس و لا تقع فی لسان واصف و لا اذن سامع لان
تفسیر الاله هو الذی اله الخلق عن درک ماهیته و کیفیته بحس او بوهم لا بل هو مبدع الاوهام و خالق الحواس و انما یظهر ذلک عند
الکتابة فهو دلیل علی ان الله سبحانه اظهر ربوبیته فی ابداع الخلق و ترکیب ارواحهم اللطیفة فی اجسادهم الکثیفة فاذا نظر عبد الی
نفسه کما ان لام الصمد لا یتبین و لا یدخل فی حاسة من حواسه الخمس فاذا نظر الی الکتابة ظهر له ما خفی و لطف فمتی تفکر العبد فی
ماهیة الباری و کیفیته اله فیه و تحیر و لم تحط فکرته بشیء یتصور له لانه عز و جل خالق الصور فاذا نظر الی خلقه ثبت له انه عز و جل خالقهم و مرکب ارواحهم فی اجسادهم و اما الصاد فدلیل
علی انه عز و جل صادق و قوله صدق و کلامه صدق و دعا عباده الی اتباع الصدق بالصدق و وعد بالصدق دار الصدق و اما المیم فدلیل علی ملکه و انه الملک الحق
لم یزل و لا یزال و لا یزول ملکه و اما الدال فدلیل علی دوام ملکه و انه عز و جل دائم تعالی عن الکون و الزوال الخبر فی معنی الصمد اقوال
احدها الصمد بمعنی مفعول من صمد الیه اذا قصده و هو السید المقصود الیه فی الحوائج عن ابن عباس لما نزلت هذه الآیة قالوا ما الصمد
قال هو السید الذی یصمد الیه فی الحوائج فعلیه عبارة عن وجوب الغنی المطلق و رفع حاجة الکل الیه و ثانیها الصمد هو الذی لا

جوف له وعليه يكون مجازاً بمعنى انه تعالى احدى الذات ليست له اجزاء ليكون بين الاجزاء جوف ولا صفات زائدة ليكون بينها
وبين الذات جوف والمراد الكامل بالذات بالفعل ليس فيه جهة استعداد بان يكون له خلو عما يصلح له والجوف كناية عما يصلح انتفاؤه
به قال ابن قتيبة الدال فيه مبدلة من التاء وهو الصمت وقال ابو عمرو بعض اهل اللغة الصمد هو الاملس من الحجر لا يقبل الغبار ولا
يدخله ولا يخرج منه شيء وعليه كناية عن عدم الانفعال والتأثر عن الغير وكونه محلاً للحوادث كما في الخبر المتقدم عن الصادق ع
حاصل حديث انكه وهب بن وهب انكر الصمد پنج حرف است الف اشاره بانيت خداوند است لام بالهيت او چنانچه الف ولام مدغمند در لسان تكلم
وسمع مستمع ظاهر نميشوند موجود خارجى اند همانا در وجود ولكن ظاهر محسوس نميشوند همچنين خدا موجود است واقعاً مجرد بصر نيست
ولكن بكتاب عالم وكتاب صنع الله كه ملاحظه ميكنى بتركيب تركيبات وتعلق ارواح لطيفه باجسام كثيفه او ميشوى كه خالق اينها چگونه
حكيم است وچه صنعهاى عجيب دارد والصاد اشاره است بانكه خدا صادق است هم اشاره بانكه مالك كل است دال بدوام ملك داين جوار
جناب عالم از سؤال جماعت فلسطين كه از معنى صمد سؤال كردند تحقيق معنى صمد كه مشتق از صمد است نكه لا جوف له باشد بعبارت
وضح يعنى ميان پر نه اجزاء ذهنيه و نه خارجيه زائد و نه صفات زائده ولا مباينة ذات وصفات خارجه مجوف خواهد بود واين از خواص
ممكنات چنانچه مسلم است بين العقلاء كل ممكن زوج تركيبى چه هر ممكن مركب است از دو جزء ماهيت ووجود وتحقيق اينها در كتب معقول
است اشاره ابا النبى علافه كفايت مينمايد واز بن اخبار لطايف خفاياى چند معارف بظهور رسيد واهل اشارات دانند
در مقابر ممكن مثل اينكه حب لله كه مامور بخلق است كامل انكه سلب جميع جهات بنمايد ومال واولاد وزن وفرزند بلكه جان وبدن
خود همه را در راه خدا بدهد چنانچه بفرمايش الحب ان تهب جميع ما لك لمحبوبك ولا يبقى لك شىء حتى انكه الفاظ حب از كلمه
اند وحرف حا اشاره است بروح وباء بدن كه حب باعتبار مركب ... عبارت از قوم كوبلا كه چنان صفت در مقامات حب الهى
شعله‌اش از وسع بود ... اهل بيت ونداء ... ذلك شكانه ... تحت ... زيادة العطش بيابان كربلا متحمل
شد ونوجوانان خود را چون قاسم وعلى اكبر وعباس وطفل شيرخوار در راه خدا وند پيشكش نمود ... وخون تا غشمه وزنان
بيكس واطفال صغير را باسيرى ... بيان نام ... بنى امية ... بعد از انكه ... ابن زياد تعزير ونحر كشته
پيغمبر ... ستون ... سر ايشان ... مجالس ابن زياد ويزيد ... شيعه ... ماموده
ايشان فى الخبر المأثر آية قل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة فى القربى پيغمبر فرمود باجماع خلق بمنبر الارض ... ايها الناس
على تكليف فرموده است بگويم شما را ... خالق ... زلال ... اخرى ... خلق ... كسر ... افكنند
سكوت نمودند ... فرمود ... طاعت كنيم پس فرمود جناب
اقدس ... مودت شما باشد باقرباء من خلق ... مؤلف گويد در تعبير بلفظ سؤال اشاره
است بانكه چون ابن عباده سؤال ... جلال ... محبت ... جناب حسين
داد دحوى ... بوده كه شايد ... ما ... سؤال ... جنان ... سؤال ... بنده كه
شما با حسين من مودت بنمائيد ... تعبير بلفظ مودت بطريق ... ادغام ... كه لا المودة
فى القربى ... اشاره باشد بانكه شيعه در محبت اهل بيت بايد چون دو ذال مدغم بلفظ مودت كه يكى بنمايد ... اموال واخوان و
... جان ... راه ايشان بعض اهل معرفت گفته‌اند كه ... باعث ... اخبار موجب حزن وتاثير در
... هذا جناب ... القدس ... ترحماً على الامة كه پيغمبر ملاقى از امت حاصل نشود واجب نمود مودت ذا القربى را اما
اين امت ... فاهيه ... اطاعت پيغمبر ... در زمان حيوة بنى ... جناب احد على ع كه در ...
زدندكه ... خون بود حمزه را شهيد وهند جگر ... بعد از رحلت پيغمبر ... چنان ... بسبط فاطمه
ازد ... كوشت ... كار ... صحراى كربلا منع آب ... شهيد كردند وبعد ... حجاج وبعد اينها
... خطبة لعنة سفيانى ... شدت عداوت ... اسم حسن وحسين وعلى وائمه چون جعفر وموسى وفاطمه وخديجه ورقيه وزينب و
ام كلثوم ورقيه ... باشد همه را هلاك ميكنند ... بلاد ... اطفال ... زينب ... كه
... اطفال ... كان ... انا عصوك ... اطفال ... وما ذنبنا ... كل من اسمه ما ذكرت ... بعضى گويد
تا فرمانوكويند ... اطفال ... صاحبان ... زينب ... انكه بكوه ... وچنين كنند وبعضى

على بابها كل من اسمه حسن وحسين يعنى بعد از كشته ... در دروازه كوفه هر كس حسن وحسين ... بر ...
نمايد وتصلب على باب مسجدها كل من اسمه حسن وحسين يعنى بدار كشيد بر در مسجد هر كس اسم او حسن وحسين ... بچوب ... بد
دبخترصاحبان اسماء حسن وحسين چون سفيانى ... خوف ... بعضى ... چون ... كند
مشغول شود بشرب خمر ... تمام ... طريق ... خود ... نان ... شكم ... نان بد
فيسقط الجنين من بطنها فلا يقدر احد ان ينكر عليه ذلك تضطرب الملائكة ... يخرج القائم بامر الله يعنى پس سقط طفل از رحم زنان
حامله ... انكار ... مضطرب شوند ملائكه ... قائم آل محمد ... بيت المقدس
كند اهل ... وجاء الحق وزهق الباطل ... وصيت پيغمبر خدا وند ... پيغمبر يعنى حسين مظلوم دوستى
بطريق اتحاد ... لفظ مودت حضرت عباس بود ... مرقده روايت ميكند كه چون عباس ملاحظه بسيار كشته
اهل بيت وبيكسى جناب امام حسين ع نمود ... برادرهاى مادرى خود كه از ام البنين بودند واسم ايشان عثمان وجعفر وعبد الله بود
... ايشان ... مادر ... مظلوم كه تنها ماند ... هر چند ... هستيم
ما جناب حسين ... مادر ... فاطمه زهراست دختر پيغمبر خداست ... كنيز او باشد ...
بودن ... خود ... رسول ... حضرت عباس ...
كو ... خود ... شهيد ... حسين ع ... شيطان ... فيض شهادت ... اتحاد ...
على كه ... حرب ... رجز ... برادر من حسين ... قاى ... هر ...
بعد از ... ابن ... عباس ... بنام الله ...
... حسين ... مى‌بينند ...
من مقدم ... مقاتله ... تير ...
على ... مقدم باش ... مظلوم ...
نزد خداوند ... مقاتله عظيمى نمود ... هانى بن ثبيت ... شهيد نمود ... برادران ... چون برادران
مادرى خود ... ايشان ... جناب حسين ع شروع نمود بگريه كردن ...
منتخب ... جناب حسين ع ... آمد ... يا اخى هل من رخصة ... لا فديك بنفسى ... حسين ... عباس
وجان ... برادرانكو ... يا اخى عباس كنت العلامة من عسكرى ...
لشكر ... سپاه ... عباس عرض كرد اى برادر ... صدرى عن حيوة الدنيا
اريد طلب ثارى ... من المنافقين ... سلام ... برادرانم ... حضرت فرمود حال
كه عزم جهاد دارى ... ايشان ... نمود ... سوارى ...
ميدان ... عظيمى ... ميدان ... فرياد كرد اى عمر سعد ... پسر رسول الله ...
اعوان ... اطفال ... تنها مانده با عيال خود ... عطش ... دلهاى ايشان ...
با وجود اين ... كه ... عيال خود ... آب ... دهيد
هم ... جمع ... شمر و شبث بن ربعى ... ابوتراب ...
... جناب حسين ... طاعت ... عباس ... جناب حسين ع ...
جناب ... كه ... العطش اطفال
بلند شد عباس ... الله ... در راه رضاى تو ... مرثيه ... اطفال ... تحصيل ...
پس ... فرات ... رجز خواند اقاتل اليوم بقلب مهتد اذب عن سبط النبى احمد
... انا العباس ... وتل على الكاهم ... بلفظ ... اشاره ... طاعت ...
كه خدا فرموده ... اتحاد ... جناب حسين ... مدغم ... توحيد ...
شده كه عباس ... جناب على ... زينب ... جناب على فرمود اى عباس بكو واحد عباس گفت واحد

پس

پس بر خود بلرزید و عرض کرد ای پدر شرم میدارم بزبانی که یکی گفته‌ام و بگویم انجناب را خوش آمد بوسه داد دهن پسر گفت ای پدر دوستدار
من بودی بلی گفت بود و سعی در دل جمع نشود مگر آنکه دوستی خالص خدا را بود و بر سبیل رحمت و شفقت بود از این جا واضح شد که دوستی عباس
نسبت با جناب حسین باین مرتبه است حتی که خود را در راه حسین فدا نمود در آورده‌اند که گویند چهار هزار خارجی با ابن سعد موکل آب فرات بودند
با جناب نمودند یا ... بسوی ایشان نمود و فرمود یا قوم آیا نمی‌گویند که ... اما جایز است ... ای ابی که ... خولی از ان ... شد
از جناب حسین و عباس ... تشنگی ... منع نمایید ... ابن ... قیامت ... تیر نکرد یا نصد تیر انداز انجناب
را ... باران نمودند بروایت بحار ... شیر ... شجاعت ... بر ایشان ... و با آن قوم حمله ... نمود هشتاد نفر ایشان را هلاک
نمود ... متفرق ساخت است خود را با فرات رسانید ... داشت ... چون نظر نمود بتشنگی جناب حسین بروایت منتخب گفت تالله
لا اشرب الماء و سیدی الحسین عطشان و عیاله و اطفاله عطاشی لا کان ذلک ابدا یعنی بخدا قسم ... و آقای من حسین و عیال او
تشنه باشد هرگز نخواهد چنین شد ... مشک را پر آب نمود ... کوفت بروایت منتخب ... بر ... شعار
میخواند از معنا ... ای عباس هرگز ... بعد از حسین ... بنوشی ... جنال ... صادق ... و
و بادین ... این کار نمیکند چون از شریعه بالا آمد اطراف او را گرفتند ... تیر بر انجناب ... چون عقاب ... پر ... و
پس ... بر جانب خیمه ... دو باره و را احاطه نمودند نوفل ازرق لعین ضربتی بدست راست انجناب زد که قطع شد ...



چون ... روایت ... بدست چپ ... کافران میفرمود ... ان قطعتموا یمینی انی احامی ابدا عن دینی

وعن

وعن ابا صادق الیقینی بجل النبی الطاهر الامین ... که ضعف بر انجناب مستولی شد حکیم بن طفیل لعین بر پشت درخت خرما
در کمین نشسته بود ناگاه ضربتی بر دست چپ انجناب زد که جدا شد پس فرمود یا نفس لا تخشی من الکفار و ابشری برحمة الجبار مع النبی السید
المختار قد قطعوا ببغیهم یساری بروایت منتخب مشکر ... آن کوفت حمله بانها نمود و از دو دست و خون ... ضعف با و مستولی
شد آنگاه همه لشکر حمله نمودند ... خورد ... انجناب ... که ... نشسته بود ... حال که
اب ... انجناب ... اهل حرم ... بید
ضعیف شده ملعون دیگر ... انجناب ... ملعون دیگر عمودی ... انجناب ... کربلا افتاد و ... یا اخا
السلام علیک یا ابا عبد الله اغثنی چون صدای ... استغاثه عباس بسمع جناب حسین رسید خود را ... نعش ... چه دید برادر
دستها قطع شده و سینه بزخم ... خون ... در خاک ... فریاد وا اخاه وا عباساه ... ناصراه ... فرمود بعزتی
و الله ... بروایت بحار ... محمد بن انس گوید من در آن موضع ایستاده بودم چون
صدای عباس شنیدم ... جناب حسین ... دیدم ... موضع ... افتاد ... خاک و خون ... خود ... شیون
کردم ... سواره و پیاده ... بودند دیدم یکباره حمله کردند ... اعضای او ... بودند بروایت ابی مخنف انجناب
نعش عباس را ... اسب گذاشت ... کوفت ... امام جعفر صادق ... که ام البنین
مادر این چهار شهید ... عباس بود و چون خبر شهادت چهار فرزندش را شنید هر روز ببقیع ... نوحه و زاری میکرد
که اهل مدینه حتی مروان ... گریه و زاری مینمودند ... چون سرهای شهدا را داخل
کوفه مینمودند قاسم بن اصبغ مجاشعی گوید جوانی ... دیدم بر اسب سوار ... چون ماه شب چهارده
درخشید ... اسب ... بازی میکرد ... سر ... میانداخت از ... گفت
سر عباس بن علی ... گفت حرملة ... کاهل ... چند روز گذشت ... حرملة دیدم روی چون قیر سیاه گفتم چه شد
... گفت بخدا قسم از زمانی که آن سر را برداشتم تا الیوم شبی نیست ... مرا ... آتش ... اسکر
... آتش ... کرده است ... ملعون ... جهنم واصل شد
الذین آمنوا ای منقلب ینقلبون المجلس العاشر ... تأبید نفی میکند ... زمخشری ... تصریح نموده ... تاکید نفی
اطلاق مقتضی عموم اوقات ... خدا ... فی الدنیا و الآخرة الامام لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار و هو اللطیف الخبیر ... رؤیت ... وجود الوجود ... بدل ... که دو بر با
... بجارت ... با انطباع ... در حدقه ... باختلاف مذهبین ... جسمانیت ... خدا ... جسم
... چنین ... است ... رویت ... مکان خداوند ... ان والیه
اشاره ... عن احمد بن اسحق قال کتبت الی ابی الحسن الثالث اساله عن الرویة و ما فیه الناس فکتب لا یجوز الرویة ما لم یکن بین الرائی و المرئی هوی
ینفذه البصر فاذا انقطع الهواء و عدم الضیاء عن الرائی و المرئی لم تصح الرویة و کان فی ذلک الاشتباه لان الرائی متی ساوی المرئی فی السبب الموجب
بینهما فی الرویة وجب الاشتباه و کان فی ذلک التشبیه لان الاسباب لا بد من اتصالها بالمسببات حاصل ... امام ... چاره است
میان رائی و مرئی ... هوائی ... نفوذ نماید ... عدم ... رؤیت ... ممکن نیست ... هوا ... رائی ... تشبیه لازم
... هر ... ایشان ... در ظرف و جهت ... صاحب ... صورت ... میباشد و بودن شیء
ظرف مخصوص ... متوسط ... سبب ... حکم ... صاحب ... بودن ... دار
لان الاسباب لا بد من اتصالها بالمسببات و حاصل ... امام ... حال است ... چشم سر ... جسم ... خداوند
جهت و مکان ... عن ابن حمید قال ... ابی عبد الله ... الرویة قال الشمس جزء من سبعین جزء
من نور الکرسی و الکرسی جزء من سبعین جزء من نور العرش و العرش جزء من سبعین جزء من نور الحجاب و الحجاب جزء من سبعین جزء من نور الستر فان
کانوا صادقین فلیملؤا اعینهم من الشمس لیس دونها سحاب ... نور آفتاب یک جزء از هفتاد جزء از نور کرسی است و کرسی یک جزء
از هفتاد جزء نور عرش است و عرش یک جزء از هفتاد جزء حجاب است و حجاب یک جزء از هفتاد جزء ستر است ... که ...
... صادق ... چشم خود را ... آفتاب ... ادراک آنها

اتمام پس اگر تجاوز میکنند از ان و اعتراض بر امر یا نهی کنند بقوله لا تدرکه الابصار موجب کلیه است و نفی کرد الحال بان مسعود دفع اینجا کلیه است و این
مقتضی سلب جزئی نیست پس لا تدرکه الابصار ایسا ایه مجاهد در قوم حجت نیز است فکان المعنی لا تدرکه بعض الابصار و این دفع مخالفین نمی
کند زیرا که اشعری نیز قائلست باینکه کافر خدا را نبیند و عموم احوال هم ندارد و لهذا قائلند که در آخرت دیده میشود و این اعتراض مدفوع است
و انکه جمع محلی باللام حقیقت است در عموم النفی و الاثبات بلا خلاف کقوله تعالی و ما الله یرید ظلما للعباد و ما علی المحسنین من سبیل بلی
در نفی را تعبیر بلفظ کل خلاف است و در قران نیز بمعنی عموم است و الله لا یحب کل مختال فخور و شارح مقاصد نیز معترف باین است و منع
نموده عموم احوالی و اوقات نیز و این ضعیف است چه نفی مطلق ظاهر است در عموم اوقات و احوال و ترجیح نیست بعض اوقات را ببعض دیگر
و اشاعره قائلند برؤیت مؤمنین خداوند را در بهشت لکن منزه از مقابله و جهت و مکان و مشبهه و کرامیه قائلند برؤیت در جهت و مکان چون
قائلند بجسمیت خداوند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و اعجب انکه ایشان نیز تمسک میکنند در حق واجب بتمام صورت مرئی و اتصال شعاع
خارج از بصر را بمرئی و لکن میگویند مثل معرفت ... بعد و رسم نوعی است از معرفت و بعد از ابصار ان اغماض عین خود نمائی نوع دیگر است از
معرفت پس هرگاه چشم بکشائی نوع دیگر است و ان را رؤیت و معرفت نامیده اند این رؤیت و معرفت کرده در دنیا تعلق بهم نرسد مگر همین بکرد در مکان و جهت
باشد و در دنیا بلا جهت ممکن نیست دعا نموده اند که مثال اینجا اشاره کرده در آخرت نسبت بواجب تعالی ممکن است بدون مقابله و جهت
و سرعت ... خاکرات با منکر دو نیز بصر بدون مقابله و جهت ممکن نیست و دلیل ایشان انکه هرگاه ممتنع میبود چگونه جناب موسی علی
نبینا و علیه السلام سؤال آن مینمود با انکه در ایه معلق نموده رؤیت را باستقرار جبل و این ممکنست معلق بر امر ممکن است و جواب وجوه یوم ناظره
بنا با انکه نظر بمعنی رؤیت متعدی بالی است و نظر بمعنی تفکر متعدی بفی است و بمعنی انتظار بلا صله مستعمل میشود و در این منع است و نیز انکه با این
معنی بالی بسیار متعدی شده در اشعار عرب و غیرها کقوله وجوه ناظرات یوم بدر الی الرحمن یاتی بالفلاح ای منتظرات لاتیانه
بالفلاح لیس مراد از ناظره منتظره است کقوله تعالی فناظرة بم یرجع المرسلون و روی عن علی علیه السلام و المجاهد و الحسن و سعید و غیرهم
و عن الخلیل نظرت الی فلان بمعنی انتظرته و بعضی گفته اند الی اینجا اسم است و واحد الاء است مفعول به ناظره بمعنی انتظار است یعنی
نعمة ربها منتظرة لکن بعض منع نموده اند مدل الی اسم و بمعنی نعمت در لغة ابن عباس گفته عرب گویند نظری الی الله و الیک هذا بمعنی
البصر و الاعشی یعنی عینی ظاهر الرازی گفته نظرت الیه گویند وقتیکه منتظر باشد اعانت او را و نیز ممکن است حذف مضاف
الی ثواب ربها و الی نعیم الجنة حالا بعد حال فمن زاد بذلک سرورها و ما جواب از اول انکه سؤال موسی از جانب قوم بود کما قال تعالی فقد
سئلوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم با وجود انکه سؤال از ما علم عقلا که هست جایز میشود بجهت
مصلحت غاد جهت نظر سؤال ابرهیم در احیای موتی بجهت زیادتی اطمینان و تحصیل دلیل سمعی نیز چون عقلی و از ثانی بمنع امکان استقرار جبل عقب
نظر صحیح که مقارن حال انکشاف الی است و ایضا مقصود از این هم بیان انست که چنین واقع نمیشود اصلا بسبب تعلیق بما لا یقع و این قسم
استعمال شایع است در عرف بلغاء عرب کقول الشاعر اذا شاب الغراب اتیت اهلی و تعلیق حتی یلج الجمل فی سم الخیاط در قران و صحیح
است عدم علاقه و مناسبت و ملازمه میان این شرط و جزا بلکه مقصود هنجر عدم و قوع جزاست چون عدم وقوع شرط علی بن محمد بن جهم
روایت میکند در مجلس مامون بودم سؤال نمودم از جناب امام رضا علیه السلام فی قولک ان الانبیاء معصومون قال بلی پس از ایات چند سؤال
نمود از انجمله قوله تعالی و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی یا موسی الخ چگونه جایز است موسی کلیم
عالم نباشد بامتناع رؤیت تا انکه سؤال نماید جواب فرمود سؤال موسی از لسان قوم و کثرت الحاح ایشان است قالوا لن نؤمن لک حتی
تسمع کلامه کما سمعت و کان القوم سبعمائة الف رجل فاختار منهم سبعین الفا ثم اختار منهم سبعة الاف ثم اختار منهم سبعمائة ثم اختار منهم سبعین
رجلا لمیقات ربه فخرج بهم الی طور سیناء فاقامهم فی سفح الجبل و صعد موسی الی الطور و سئل الله ان یکلمه و یسمعهم کلامه فکلمه
الله و سمعوا کلامه من فوق و اسمعهم صوته من جمیع الجهات من فوق و تحت و یمین و شمال و وراء و امام فقالوا لن نؤمن لک بان هذا الذی سمعناه کلام
الله حتی نری الله جهرة فلما قالوا هذا القول العظیم و عتوا بعث الله علیهم صاعقة فاخذتهم بظلمهم فماتوا فقال موسی یا رب ما اقول
لبنی اسرائیل لو قالوا انک ذهبت بهم فقتلتهم لانک لم تکن صادقا فیما ادعیت من مناجاة الله ایاک فاحیاهم الله و بعثهم معه فقالوا
انک لو سئلت الله ان یریک تنظر الیه لاجابک و کنت تخبرنا کیف هو فنعرفه حق معرفته فقال موسی یا قوم ان الله لا یری
بالابصار و لا کیفیة له و انما یعرف بایاته فقالوا لن نؤمن لک حتی تسئله فقال موسی یا رب انک قد سمعت مقالة
بنی اسرائیل و انت اعلم بصلاحهم فاوحی الله یا موسی سلنی ما سئلوک فلن اواخذک بجهلهم فعند ذلک قال

قال موسی رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل
بایة جعله دکا و خر موسی صعقا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک یعنی رجعت الی معرفتی بک و انا اول
المؤمنین بانک لا تری فقال المامون لله درک یا ابا الحسن الخبر حاصل مضمون خبر انکه قوم گفتند بموسی ایمان نیاوردیم
مگر بانکه چون تو کلام خدا را بشنویم و ان قوم هفتصد هزار مرد بودند از ایشان انتخاب نموده هفتاد هزار را و از ان انتخاب نمود
هفت هزار و از ان هفتصد و از ان هفتاد نفر با خود بکوه طور برد و در پای کوه گذاشت خود بالا رفت در مناجات سؤال نمود
که خدا با او سخن گوید که بشنوانند با ایشان پس خدا تکلم نمود و شنوانید با ایشان پس خدا تکلم نمود و شنوانید صوت خود را با ایشان
از شش جهت چنانچه کلام الله است چه خدا عالی است از جهات و اصوات و از همه جهات ظاهر میشود بخلاف صوت مخلوق که از یک جهت
است نظر باینکه مکانی است انگاه گفتند ایمان نمی اوریم تا اشکارا به بینیم بسبب این قول عظیم خدا صاعقه فرستاد همه مردند و
خاکستر شدند پس موسی عرض کرد الهی بنی اسرائیل خواهند گفت تو دروغ میگفتی در دعوی خود باین سبب کشتی انها را خدا زنده
کرد ایشان را پس گفتند هرگاه از خدا بخواهی که خود را بتو نماید اجابت میکند و الحاح نمودند که ایمان نیاوریم تا انکه سؤال کنی
موسی عرض کرد الهی شنیدی سخن ایشان را و تو عالم هستی بصلاح ایشان پس خطاب رسید سؤال کن مسؤل ایشان را که عقاب نمیکنم
ترا بجهل ایشان پس موسی گفت رب ارنی ندا رسید نخواهی دید مرا لکن نظر نما بکوه هرگاه قرار گیرد خواهی دید مرا
چون تجلی نمود بکوه با یات خود مؤلف گوید از جمله ایات جناب علی است کما فی الخطبة انا ایة الله فی العالمین پس
بنور ان جناب تجلی شد بکوه علی روایت ریزه ریزه شد چون بهوش امد گفت تو بکردم یعنی رجوع کردم بسوی معرفتی که بتو داشتم
از جهل قوم خود و اول کسی از ایشانم که ایمان دارم بانکه دیده نمیشوی پس مامون گفتا از خدا خیر تو رسد ای ابو الحسن و از
تفسیر تو بر قوله رجعت الی معرفتی بک عادة لما جهلنی علیه قومی من سؤال الرؤیة ظاهر شد دفع اشکال باینکه تو بر از ذنب
است و منافی عصمت انبیا است و کلام صدوق تمایل است باینکه تو بر بجهت سؤال قبل از استیذان بوده و این واجب نیست و لکن
ادب اقتضای استیذان مینماید پس ترک اولی است و تو بر از ترک اولی است و جواب انکه در حدیث مزبور تصریح شده بحصول
استیذان نیز و صدوق نیز در اخر معترف شده باین حدیث و بالجمله تسکین سؤال عظیم و غیر لایق در باب عظمت الهی بود هر چند رخصت
حاصل شده باشد لکن سزاوار لب بستن زبان و ترک این نوع جسارت است چون موسی بجهت شده بنی اسرائیل جسارت نمود باین عرض
بود بعزت جلال و عظمت اله ناپسند امد خطاب بملائکه شد که احاطه بموسی نمایند که فرار نکند پس ابر و رعد و برق و صواعق
احاطه نمایند بکوه بمقدار چهار فرسخ بکوه احاطه نمودند ... ملائکه اسمان مثل ... بهیبت و صورت
چنین عرض نمود ملائکه در ... بموسی تا چهار فرسخ کوه را احاطه نمودند اول ملائکه هفتاد هزار ملائکه اسمان اول امدند بصورة گاوان با صوتهای
چون رعد قاصف بهیبت هائله حمله بموسی نمودند با اعتراض عظیم که سؤال بزرگی نمودی موسی در دهشت و خوف این هائله بود که ملائکه
اسمان دویم بصورت شیران با نعره عظیم اعتراض بموسی نمودند بزبان عجز و تضرع گشود الهی مرا نجات بده سرچنل ملائکه گفت ای موسی صبر نما
حال زود است بجزع امدی پس ملائکه اسمان سیم بصورة کرکسان عظیم الهیبت و صوت
عظیم در تسبیح و تهلیل و اعتراض نمودند بموسی که از ترس لرزان شد که کوهها از هیبت ایشان برزید ملائکه اسمان چهارم بصورة شعلهای
اتش و هیبت ایشان زیاده از سابق و دیگر و اعتراض بکلیم نمودند ملائکه اسمان پنجم هیبت و اعتراض را بموسی شدند که بکریه در امد عرض
کرد الها دیگر طاقت ندارم بزرگ ایشان گفت صبر نما صعبه تر ببینی ملائکه اسمان ششم بهیبت عظیم و اعتراض تمام حمله بموسی اوردند
و در دست هر یک درختی از اتش بصداهای عظیم میگفتند سبوح قدوس تنزیه میکنم خدا وند خود را از این نسبت رؤیت که صادر
شده بموسی بیطاقت شد عرض کرد الهی پیر عمران در این باب هلاک شدم اگر بیش ازین بمانم و اگر همین جا بمانم بمیرم پس گفتند ای
موسی بکوه نظر بکن پس دید هزار هزار کوه عقیق و هزار هزار موسی تمام همه بیهوش عصا بدست کلاه نمد در سر همه رب ارنی
انظر الیک گویان مؤلف گوید اینها ابدان مثالیه و اشباح و اظلال و عکوس شخص موسی میباشد که در دم با دو عالم اشباح
محسوس کلیم گردیدند پس موسی ... شد عرض کرد الها مگر بیش از من موسی نامی بود خطاب رسید صور قوی باشد همه از تو اند تو
خودی پس خطاب رسید جلال الهی رسید لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی و از کتاب عیون المعانی ماثور بمقدار سوزن
ما از نور خدا و ند اعلی و بعض روایات دلالت بر تجلی نور جناب علی ابن ابی طالب از عقیق از حجاب تجلی نمود بکوه فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و ارد شده

خطبه طتنجیه

٥

است کرد انوقت ... بود ... بظاهر الحیه جناب غالب ... مادر ... که ... بود ... شد ... که بود شفا یافت

و ... زمین سبز و خرم ... شهر ... کوه ... ازجا کنده شد ... افتاد

کوه ... موسی بان بود پاره پاره ... درخت که در ... بود ... موسی ... ملائکه ... داشتند تا موسی صاعقه

... هفتاد کس ... موسی ... صبح پنجشنبه تا ... مدهوش افتاد و در بعض کتب ... شبانه

روز مدهوش افتاده از کتاب ... که موسی مدهوش افتاد جمعی از ملائکه ... گفتند یا ابن

النساء ... سؤال عظیمی ... موسی ... بود ...

... ما کذبا ... و استغفار ... قال ... سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین قال یا موسی انی اصطفیتک علی

[illegible]

١٥

[illegible]

سرکوفت

سر کرفت از خواندن و تحف خولی گفت ای ملعون تو فرزندان محمد مصطفی را یتیم کرده ان زن بوقت دیگر کسی نه بیند و نشانی از
او ندارد و ایضا محتمل انکه وقت تاریو در اشاره بان باشد که با می بینم حسین را که نور باطنی او ظاهر شده مقامات قدسیه عالیه که بعد
شهادت مقرر است در مد نظر او بوده و حجاب از انها برداشته و منکشف شد که جمیع اصحاب خلص شان را دید و در لحوق موعود شد
حاضر و مهیای ان شده ... طویل یعنی فرو مانده فالسهل من مصیبة سهل من ناصر یعنی و نیز ... ببین که زمین کربلا
... مظلوم ... که فرو رود مؤمنین خالص چون حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه از هفتاد و دو تن
... باغاثت او ... قسم بخدا اگر خواسته باشم اسامیشان را ... قوله یا جابر انتم مع الحق اشاره است باینکه
حتی انکه ... از شهادت در صحرای کربلا یوم اربعین بزیارت قبر او مشرف میشوی بتفصیلی که مذکور است قوله یا اشباه الاغنام
... ممکن است طعن بجماعتی که قومی باشد که در لحوق اغاثت ...
... جناب حسین میکشته ... لبیک لبیک ... فقال وانا للامام الشاهد ...
... گروه ... استغاثه جناب حسین را میشنوند و اغاثت نمیکنند ...
... الدرجات ماثور و مرفوع ... قال ان لله الکروبیین قوم من شیعتنا من الخلق الاول جعلهم الله خلف العرش لو قسم نور
واحد منهم علی اهل الارض لکفاهم ثم قال ان موسی لما سأل ربه ما سأل امر واحدا من الکروبیین فتجلی للجبل فجعله دکا مفاد انکه کروبیین
قومی از شیعیان ... از خلق اول خدا قرار داده ایشان را عقب عرش هرگاه قسمت شود نور یکی از ایشان بر اهل زمین کفایت میکند ایشانرا
... چون موسی سؤال کرد از خدا رؤیت را امر نمود یکی از کروبیین را پس تجلی نمود بر کوه او را هم پاشید و مخفی نماند که جمع میان
... انکه این نور خدا ... اخبار ... انکه نور جناب امیر مؤمنان ... کروبیین است ممکن است ... عارف بقواعد و فضائل
جناب ... ابی طالب
... فضیلتی است ... سوم انکه ... دوستان او ...
... حسنین ... پنجم ... مولای او ... دوست دارد هر کس
را که علی را دوست دارد و دشمن دارد ... یوم غدیر خم ... یا علی انت بمنزلة هارون من موسی ...
هفتم ... مسجد الحرام ... هشتم ... مکه و مدینه ...
... نوح ... مکه ... مدینه ... کوه ابو قبیس ... انفاق کند ...
و جهاد کند در سبیل الله ... اشاره ...
... دوم ... عراق ... یوم الخاتم
... انکه ... جناب علی ع حاضر در مجلس بود ...
... اعترف بالحق ... علیه المجلسی ... نفی الجسم والصورة والتشبیه والحلول والاتحاد ...
بالحواس والاوهام والعقول والافهام ... لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر خواجه در تجرید گوید و وجوب الوجود یدل
علی نفی الشریک والمثل والترکیب بمعانیه ... کل مرکب محتاج الی اجزائه ...
وعلی نفی التحیز والحلول ... الاتحاد ... عن یونس بن ظبیان ... عن الصادق ... فقلت ان هشام
بن الحکم یقول قولا عظیما یزعم ان الله جسم ... الی قوله فقال ویله اما علم ان الجسم محدود متناه ... فاذا احتمل الحد احتمل الزیادة
والنقصان ... مخلوقا قلت فما اقول قال لا جسم ولا صورة وهو مجسم الاجسام ومصور الصور لم یتجزأ ولم یتناه ولم یتزاید ولم یتناقص
لو کان کما یقول لم یکن بین الخالق والمخلوق فرق ولا بین المنشئ والمنشأ لکن هو المنشئ فرق بین من جسمه وصوره وانشأه اذ کان
لا یشبهه شیء ولا یشبه هو شیئا قوله فرق مصدر ای الفرق حاصل بینه وبین من صوره حاصل ... لو کان جسما
محدودا بحدود متناهیا الیها ... الابعاد وکل محتمل للحد قابل للانقسام باجزاء مشارکة فی الاسم والحد فله
کلیة غیر متشخصة ... ولا موجودة ... خالق کل واحد منهما ... مخلوقا او ان کل قابل للزیادة
لا تأبی ... وان استقر علی حد معین ... الوجود ...
... عدم المشاکة بینهما ... فکیف یحتاج احدهما الی العلة دون الاخر ...

الی ابا عبد الله ع عن قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی عن خلقه بعید من غیر ان یکون العرش حاملا له ولا حاویا له ولا محتاجا اليه ولکنا
نقول هو حامل العرش الی ان قال ونفینا ان یکون العرش والکرسی حاویا له الی قوله قال السائل فما الفرق بین ان ترفعوا ایدیکم
الی السماء وبین ان تخفضوها نحو الارض قال ع ذلک فی علمه واحاطته وقدرته سواء لکنه تعالی امر اولیاءه وعباده برفع
ایدیهم الی السماء نحو العرش لانه جعله معدن الرزق فثبتنا ما ثبته القرآن والاخبار عن الرسول حین قال ارفعوا ایدیکم الی
الله وهذا یجمع علیه فرق الامة کلها انتهی ... عوام ... خدا بری است از جسمیت و صورت و ...
حلول و اتحاد و احاطه عقول و اوهام ... غیر متناهی الابعاد ممتنع الوجود است ...
... مرکب است از اجزاء خارجیه و عقلیه و ترکیب مستلزم احتیاج است باجزاء و مکان ...
چنین بداهت عقول حاکم است بانکه موجد ... خداوند موجد اجسام جسم نیست و معنی استوا ...
... که خدا ... احاطه علمیه ... الارض ...
... وجود ... احاطه علمیه ... جواب ...
... اسمان معدن روزیست کما فی قوله تعالی وفی السماء رزقکم ...
... احاطه ...
که ... ابن تیمیه ... مقتضی توجه ... عبد الرحمن بن الحجاج
عن الصادق ع عن قوله الرحمن علی العرش استوی من کل شیء فلیس شیء اقرب الیه من شیء ...
ثم اعلم ان الاستواء یطلق علی معان بعضها ... التمکن علی الشیء ... الاعتدال ...
ومنها الاستیلاء علی الشیء والاکثرون حملوها علی الاستیلاء ... کما قال الشاعر قد استوی بشر علی العراق ...
یطلق علی الجسم العظیم المحیط بجمیع الجسمانیات ویطلق ایضا علی جمیع المخلوقات ویطلق ایضا علی العلم ...
الاستواء ما یتعدی بعلی کالاستیلاء ... بالعلم ...
مقدار ... نسبته من کل شیء ... العلم ... والاحاطة ...
استوی خبره ... علی العرش حال والنکتة فی التعبیر بالرحمن ... الی جمیع الخلق
... علی المؤمنین ... محمد بن مسلم عن الباقر ع من قوله تعالی ...
لتسجد لما خلقت بیدی ... فی کلام العرب القوة والنعمة قال ... واذکر عبدنا داود ذا الاید ... بنیناها باید ...
وایدهم بروح منه ای قواهم ... محمد بن عبید عن الرضا ع عن الامر ...
وموضع ... الصدوق ... عن بعض مشایخ الشیعة بنیسابور یذکر ان الائمة فی هذه الایة یقفون علی ان ...
بقوله بیدی استکبرت ام کنت من العالین قال هذا مثل قول القائل ...
قوم علی الاستکبار والعصیان ...
لو نعم الدین والدنیا او الی غایة الاهتمام فی خلقه فان السلطان العظیم لا یعمل بیده ...
... قوت و قدرت است ... واذکر عبدنا داود ذا الاید ...
کنت من العالین بعض مشایخ ... ابتدائی ...
من ... شیطان ... عصیان ...
دو نعمت ... تکبر ...
... جنب الله ...
... لیس شیء اقرب الی الله من رسوله ...
ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله ... قال الطبرسی الجنب القرب ای یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله
... قال الطبرسی الجنب القرب ای یا حسرتی علی ما فرطت فی قرب الله وجواره ... فی جنب ...
... الطاعة فی لغة العرب ... فی جنب الله ای فی طاعة الله ... ای انا الذی ... طاعة الله

وقال تعالى يا حسرتى على ما فرطت فى جنب الله اى فى طاعة الله مسنداً عن ابى بصير عن الصادق ع قال امير المؤمنين فى خطبة انا الهادى
الى ان قال انا عين الله ولسانه الصادق ويده وانا جنب الله الذى يقول ان تقول نفس يا حسرتى على ما فرطت فى جنب الله وانا يد
الله المبسوطة على عباده بالرحمة قلت لما كان شاهداً على عباده مطلعاً عليهم فكانه عينه وكذا اللسان فانما كان يخاطب
الناس من قبل الله فكانه لسانه وفى خبر ابى الصلت عن الرضا ع وجه الله انبياؤه وحججه الذين بهم يتوجه الى الله والى دينه ومعرفته
وقال تعالى كل من عليها فان ويبقى وجه ربك وقال تعالى كل شىء هالك الا وجهه وعن الباقر ع معناه كل شىء هالك الا دينه و
الوجه الذى يؤتى منه وعن الصادق ع نحن وجه الله الذى يؤتى منه وعنه ع فى قوله كل شىء هالك الا وجهه قال من اتى الله بما امر
به من طاعة محمد والائمة من بعده فهو الوجه الذى لا يهلك ثم قرأ من يطع الرسول فقد اطاع الله قال الصادق ع نحن وجه الله لا
يهلك حاصل مضمون روايت آنكه استعمال لفظ جنب وعين ولسان ووجه در خداوند اعلى مجاز است نظر ببرهان عقل بر امتناع
در اراده جنب عضو جوارح است مثل فلان فى جنب السلطان قال تعالى يا حسرتى على ما فرطت فى جنب الله اى فى طاعة الله وما يؤدى الى قربه
بالمراد آنكه در ولايت اولياء الله قال على ع انا جنب الله فى بيان ان تقول نفس يا حسرتى على ما فرطت فى جنب الله وچون جناب على شاهد
مطلع است بر افعال عباد وفرمود انا عين الله وچون مخاطبه ميكند با خلق از جانب الله فرمود انا لسان الله وچون بانبيا واولياء خلق
متوجه ميشوند بخدا وهدايت مى يابند فرمود انا وجه الله مسنداً عن الحسين بن سعيد عن ابى الحسن ع فى قوله يوم يكشف عن ساق قال حجاب
من نور يكشف فيقع المؤمنون سجدا وتدمج اصلاب المنافقين فلا يستطيعون السجود ويج دموجاً ودخل فى الكشى وهو محكم فيه وذكر
المفسرون فى تأويل الآية وجوهاً منها انه يكشف عن ساق جهنم او ساق العرش او ساق ملك مهيب منها انه كناية عن شدة هذا اليوم وكشف
الساق مثل فى ذلك ومنها ان المعنى يكشف اصل الامر وحقيقته فيصير عياناً مستعاراً من ساق الشجرة وساق الانسان ساق درخت واصل
آنرا گويند وچون وقت موت وبعد از ان عالم انكشاف اصل حقيقت هر چيزى ميشود يوم يكشف الساق اشاره باين باشد يا آنكه اشاره بوقت
موت باشد چنانچه در استعمالات عرب است در امر مهم شديد ميگويند فلان كشف ساقه عن ... وجناب امام رضا ع فرمود كشف
حجاب از نور ليس فيقع المؤمنون سجدا ... ومنافقين قدرت سجده ندارند ملا جلال الدوانى گويد مشبهه وقتادت حشويه گويند خدا
جسم است لكن لا كالاجسام وله حيز لا كالاحياز ونفوا جميع خواص الجسم عنه حتى لا يبقى الا اسم الجسم وهؤلاء لا يكفرون بلا
خلاف ومصرحين بجسميه كه قسم دوم مى باشند ميگويند خدا جسم است حقيقة اينها چند فرقه اند بعضى گويند هو نور متلألأ كالسبيكة
البيضاء طوله سبعة اشبار بشبر نفسه وبعضى گويند بصورت انسان است شاب امرد جعد قطط وبعضى گويند شيخ اشمط الراس واللحية
بعضى ايشان گويند اماس فوق عرش است وتفصيل عن العرش بقدر اربع اصابع وبعضى گويند محاذى عرش است غير مماس بان ونفى
مساحت متناهيه است وبعضى گويند جسم مركب از لحم ودم است چنانچه نمرود لع گمان كرده بود واو در ارض بابل وكوفه پادشاه كل ارض شرق
وغرب بود دعوى الوهيت نمودى وبا ابرهيم خليل مكابره مينمود واو ورده اند چون ابرهيم را از غلو برادر ورده اند شهر اوردند نمرود بر
بالا نمودى كه بمنظر بسيار زشت بود ابرهيم ديد او را بر تخت مرصع بجواهر نشسته وفرشهاى نگارى گسترده غلامان بعمامه منظم وكنيزان
خوب بسيار در غايت صفا وخوبى گرد تخت او صف زده بودند پرسيد اين چه كس است را ابرهيم ... گفتند خداى همه است گفت اين عجب
بر حوالى تخت او چه كسانند گفتند اعزه گان او پس ابرهيم تبسم نمود گفت كه چگونه است خداى شما ديگرى را از خود بهتر او نيد از و كه
عم او بود او را منع نمود از اين سخنان نمرود شد كه نمرود از ترك سجده ابرهيم در خشم شد گفت چرا سجده نكردى گفت سجده نكنم جز انقد
كه بعض ... گفت اين سهل است انا احيى وامیت چرا همين بود ... نفر زندانى را اورد يكى را كشت وديگرى را ازاد نمود گفت اينست كه
كردم از آنكه خواستم وميراندم ان ديگرى را ابرهيم ديد چون بنا بخدعه وتلبيس بر عوام است ... شود واضح است حتى را حضار كه
حقيقت احياء واماته بدست خدا در اين بنا وبحث چه داند لابد اليست كه معارضه فاسده آن را نتوان نمود پس فرمود ان ربى ياتى بالشمس
من المشرق فات بها من المغرب يعنى خداى من آفتاب را از مشرق بمغرب مى آورد تو بعكس كن فبهت الذى كفر يعنى پس عاجز ومتحير شد دعوى
نكرد من آفتاب را از مشرق مى آورم چه ابرهيم در حضار ميگفتند اگر آفتاب مقهور تو بودى از نور او چرا بجهود مى شدى از گرماهاى آن
پناه ميبرى در شب تار بچراغ وشمع محتاج مى شوى نقل شده كه جبرئيل ع با ابرهيم بودى اگر نمرود چنين گفتى يا خليل الله يا ابرهيم گفتى بگو با آفتاب
مغرب طلوع نمايد واين عجب نيست چه ابرهيم اشرف بود از يوشع بن نون وسليمن نبى ع كه بجهر ايشان آفتاب را بر گردانيدند پس اين اندر المعجزات
ذين ابرهيم وشرف ديگر آنست اين بجلا با وجود كمال الخليل ع ... دعوت ابراهيم را كفتار نمرود را ايمان بخدا آورد وگفت هم بخداى

نوع چهارم احتياج بسبب هجوم اسمانها كه بدست اوستاد نمرود بكبرم متعلم ابليس لع تابوتى ساخت چهار كركس بدان تعبير نمودند و با سما شد
چون ببالا گرداه بر رفته بودى بجانب اسمان انداخت چون تير بال او ملك جليل اين تير را بخون ماهى آلوده كرد باز انداخت ماهى بحق تاليد كه
خداوندا ابيرد شمن خود را بچون من بيگناه بيالود دوق تعم نداكرد اى ماهى بدين جنايت كه بتو رسيد من تيغ ذبح را بر ابناى جنس تو
يعنى همه ماهيها حرام نمودم مؤلف گويد لفظ شعر بتصرف ظاهر انشقاع است و چون وجود ذات شيعا اشعر وجود ذات ...
از بغير انوار طينت ايشان مى باشند پس اذ اين جهت توان جنس واحد گفت وعادت پادشاهان كريم باين جارى شده كه اگر يك نفر
از طايفه واحد چوداه ان پادشاه بليغ دشمن پادشاه هلاك شود از تقصير اهمال آن طايفه ميكند در حمه طايفه مرحمتها عظيمه مينمايد
چنانچه اقدس الرحيب بجهة بيگناه كه يك تير از دشمن خدا نمرود لع خورده عذاب تيغ از همه ماهيها بر داشت پس بيگناهان صحراى
كربلا چون على اصغر بچه بيقطره اب بر روى دست مظلوم كربلا گلوى نازك او نشانه تير وقتل اثر او از خون او گرازماهى بخواهد بود
در شفاعت شيعيان وقاسم نوداماد كه هنوز بتكليف نرسيده دست وپا بخون نگار ليت وعلى اكبر نوخط حسين وعباس ماه بنى
هاشم خصوص مظلوم يعنى فرزند بى واسطه فاطمه زهرا وجناب امام حسين ع كه زياده از چهار هزار جرح شمشير وتير ونيزه بالای هم از
نمرود صحرای كربلا خصوص شمر ملعون بروايت مجلسى عطر الله مرقده در بحار بر ان حضرت امد وقتيكه زبان خود از عطش مى خايبدان ملعون
بپاى چپ لگدى باين مظلوم زد كه اى پسر ابوتراب گمان تو آنكه پدر تو ساقى كوثر است پس دو لبان نمود گفت جدا نمى سر او را استان
گفت بخدا قسم نخواهم بود كه محمد مصطفى دشمن من باشد شمر ملعون در غضب شد لگد ديگر بان حضرت زد كه بر پشت انداخت وسينه
بر از زخم انمظلوم نشست خون چشمان انمظلوم را گرفته بود فرمود كيستى كه بجاى عظيمى نشسته گفت منم شمر زبان حال انمظلوم ميفرمود
يصنع جدك على صدرى وانت تقعد هناك اين چه وقتست يوم الجمعه است خطيبان در منبرها باسم جدم خطبه ميخوانند وتو بامن اين
معامله ميكنى بلكه در سفرى كه بشهرها ميرفتم چون از باجان ومليب شهر شام در جامع اعظم موى ديدم يوم الجمعه خطيب ايشان در خطبه
خواندند السلام على ابن نبى رسول الله سيدى شباب اهل الجنة فى الجنة با وجود اعتراف بفضايل الحسنين معامله مينمايند پس حضرت
فرمود شكم خود را برهنه نمود ديدم بلغ وبرص بود در صورت او چون سگ خوك فرمود صدق جدى رسول الله گفت جد تو چه گفته
فرمود گفته تو با حسين كشنده تو شخص ابلغ صاحب برص شبيه است بسگ وخوك پس در غضب شد بروايت منتخب خنجر بوسه گاه پيغمبر
گذاشت مى بريد لكن وجه عدم تاثير از كى نكرد مولف گويد وجه بخاطر ميرسد يكى آنكه مستفاد ميشود از خبر عباس بن الصامت گويد
روزى بجانب انس بن مالك بضيافت رفته بودم بعد از نصف طعام كنيزك را گفت ان دستار خوان بيا ورد آن ان را در تنور اتش
افگند بعد ساعتى بيرون آورد ديدم از ان سوخته بود دستار خوان سفيد شده بود چون تعجب كردم انس گفت اين
دستار خوانى است كه رسول خدا بدان دست ودهان پاك نموده هر وقت چركين ميشود در تنور اندازيم پاك شود ديگر نشد از
تنور داشته هر گاه جمادى ودست خدا بسبب ملاقات با لب ودهان پيغمبر از اتش محترم ومنظور ندارد وبا مرام حرارت اتش در ان
تاثير نكند پس گلوى جناب حسين ع كه مكرر بوسه گاه پيغمبر خدا بود چگونه حرارت اهن در ان تاثير نمايد لهذا زبان حال انمظلوم تا طوق
بود كه اى شمر جد من هميشه ميبوسيد اين محل را وتو با خنجر از ميبرى دوم آنكه حديث كتاب خرايج عن الباقر ع جناب امام حسين ع فرمود
قبل از انكه شهيد شود باصحاب خود كه رسول الله بمن فرمود اى پسر من تو را بعراق ميبرند وان زمينى است كه پيغمبران واوصياء ايشان
در انجا با يكديگر ملاقات نموده اند وان زمين را عمورا مى نامند وتو شهيد خواهى شد در ان زمين با جماعتى از اصحاب تو كه نمى يابند
درد رسيدن اهن را واين ايه را خواندند يا نار كونى بردا وسلاما على ابرهيم والتشحرب بر تو وبر ايشان سلامت ونفى ضرر
است و در اين حديث اشعار واشاره است بانكه چنانچه ضرر رسيدن بدن ابرهيم خليل با اتش خطاب يا نار كونى بردا وسلاما رسيد
همچنين بمقتضاى قواعد عامه ضرر رسيد خنجر بگلوى جناب حسين كان در عالم معنى نظر التفات جناب الله در ان حين بان بدن
پاره پاره كه شمر بيشتر ان نشسته بود خطاب معنوى رسيد كه اى حدت گرمى اهن در دشمن خنجر كه اين بوسه گاه پيغمبر ما است پس حدت حرارت
اهن از ان خنجر فراغت نمود چنانچه حرارت از اتش نمرود فراغت نمود بعضى روايات تا سر سوم وديگر تا چهل روز در اتش دنيا كرده بود بسيم محمل
آنكه وجه عدم تاثير خنجر از اين است چون بگلو كه خادم الحسين است واسطه جراحت وضعف ما رام القلب كار دم ميشود چنانچه قصه تربيح اسماعيل محتمل
است ماند در دست بعد از انكه ملعون اشبه سگ خوك نمود از غضب بدن پاره پاره را بقفا خوابانيد بروايت منتخب بدو انده ضربت سر او را جدا نمود
بنيزه بلند كرد اما الجناب در تيغ فرياد واابو القاسماه وا فاطمتاه مينمود وبعضى روايات تبسم مينمود مؤلف گويد وجه تبسم ممكن است دو چيز

الجناب م

مقامات عالیه رضوانا باشد بلکه اصحاب انجناب چنانچه از کتاب علل الشرایع مسنداً عن عماره مروی است عن الصادق ع که فرموده برده از پیش چشم اصحاب آن حضرت
داشته شد و بودند بکه مکانهای خود را در بهشت دیدند پس ایشان سرعت مینمودند بکشته شدن تا آنکه برسند بحور و از آن حور معانقه نمایند
و بمکان خود در بهشت اینها در کتاب خرایج است انجناب بعد از امتحان باصحاب خود که باقی مانده بودند فرمود سرها بلند کنید نظر نمایید
پس دیدند منازل خود را این سبب بود که هر یک از ایشان شمشیرها و نیزها بسینه خود می خریدند ابن طاوس در ملهوف روایت میکند
وقت سحر لیلة العاشورا بریر همدانی و عبدالرحمن بن عبد ربه انصاری بدر خیمه منتظر ایستاده بودند منتظر بودند که چون جناب امام حسین ع از
تنویره فارغ شود ایشان نیز تنویره نمایند بریر در آن حال با عبدالرحمن مطایبه و مضاحکه مینمود عبدالرحمن گفت ای بریر در چنین وقت خنده میکنی
بریر گفت قوم من میدانند که در جوانی دوست نداشتم باطل را اما الان مضاحکه بسبب خوشحالی است که شهید میشوم و با حوریان بهشت معانقه
مینمایم خلاصه سر امام مظلوم را نیز بلند کردند و صدای الله اکبر سه مرتبه از قوم بلند شد و دنیا از غضب الهی متلاطم شد چون آثار غضب در عباد حرم و لجه
خداوند ظاهر است از جمیع هذا علما آورده یقین حتی ابن جوزی از علمای اهل سنت در کتاب خود تصریح کرده که چون خون حسین خداوند تعالی
غضب نمود با ظهار حمرة در آسمان و از آن وقت سرخی در آفاق آسمان ظاهر شد و چون امام عصر را مقام ولایت مطلقه است و نظام اختیار و همه
نظم وجودات کل موجودات مرتب با وست پس تغیر و اضطراب در کل موجودات و جمیع عالم حاصل شد اما بعینه هر گاه پادشاه ظاهر مملکت ایران که بقهر
مسلط شود هر گاه بمیرد نظم جمیع حکام را سواق بدن مضطرب الاحوال میشود و چون امام عصر را کمال قرب با اله میباشد و خلیفه الهی است پس
صاحب عزا خداوند است لهذا امر نمود بملک الی لا ازل که زمین کربلا بلرزه آید فرمود بلا ملک موکله شمس ضوء آفتاب کم کن تو ای ذلانوار لمام بی
منکسف داشتند و در عالم معنی لرزه با سما کرد و خون بیار در روایتی سه یوم و در دیگری تا چهل یوم و چون قاعده معروفه است که صاحب تعزیه مؤمن را
بمکان بلند قرار میدهند که اعلام خلق نماید بوقوع مصیبت خداوند صاحب مصیبت است امر فرمود بملکی از مقربین سما که ندا بلند نمود قتل
والله الامام بن الامام اخو الامام و در بحار ملکی را امر نمود ندا ایتها الامة الظالمة القاتلة عترة نبیهم لا وفقکم الله لصوم و لا لفطر و فی کامل الزیارة
عن ابی بصیر عن الصادق ع حدیثی است که بتقضای آن فاطمه در بهشت همینکه میشنود چنان شهقه زند که جهنم بخروش آید نزدیک که خوف آن شد که شراره
او برسد اهل زمین را بسوزاند مالک با نک زند حفظه را بقلعها تا جهنم را ضبط نمایند و درهای او را محکم نمایند و خروش جهنم ساکت
نشود تا آنکه فاطمه از گریه ساکت شود و چون صدای صیحه و حسینای فاطمه بدریاها رسد موجهای آنها بخروش آید نزدیک است شود که شکافته
شوند اهل ارض را هلاک نمایند هر قطره آبی از دریا ملکی با موکل و چون ملک صوت گریه فاطمه شنود بیالمی دموج دریا را ساکن نماید
و ضبط و حبس نماید و پیوسته ملائکه پریشان و گریان باشند بسبب گریه آنحضرت بلند شود اصوات ملائکه عرش و جمیع آسمانها تقدیس کروبیان از اصوات
ملائکه بزمین برسد زمین و کوهها بلرزه آیند و اهل زمین هلاک شوند و چون تمام خلق بحار هم بودند خلق بحار زیاده از دمیان ملائکه جنیان
میباشند پس خداوند کما فی البحار بجهة اعلام اهل بحار ملکی را مامور نمود با الهای خود پهن نمود صیحه زد که یا اهل البحار البسوا ثوب الحزن فان فرخ
الرسول مذبوح اما بعد از اعلام املاک بصحرای کربلا همیان شهید آمد تا زیارت بدن پاره پاره غرقه بخون که بخاک کربلا غلطیده بود بنمایند
نوحه و زاری نمود چون قاعده است هر گاه در غربت کسی بمیرد یا کشته شود نشانی چون پیراهن خون آلود آن شهید بخیمه صاحب مصیبت
میبرند حال این ملک بجهة مصوابیان و خداوند صاحب عزا کاتب نشانی با ید برد اپیشعرابن شهید را عمامه از سرش
بردند و جابجا را کندند انگشتر ش با انگشت مبارک قطع نمود دیگر نشانی نمانده بود دجال الملعون بطمع بند زیر جامه دستهاش
را قطع نمود و نشانی نمانده بود حسب الامر الدار تربت امظلوم با سمانها برد ملکی نماند مگر آنکه زیارت تربت نمود که بوی حسین
میداد بوسید از او ذره آن تربت اقتباس نمود دید آید فرزند که میبرد و خبر او و مادر او سر اسیمه با اختیار میان مردم دیوانه وار فریاد
و اابتاه مینمایند مجلسی در بحار میگوید جبرئیل خادم الحسین که همیشه گهواره حسین را جنبانیده بود بصورت آدمی صیحه کنان گویا
و احسیناه و امظلوماه و اخذوما گویان در میان لشکر میدوید و میگردید بعضی منع نمودند او را از فریاد کردن فرمود چگونه
فریاد نکنم اینست رسول اسرع ایستاده نظر میفرماید یکنظر با سمان و یکنظر بزمین بیم نفرین نماید اهل زمین را و من در
میان آنها هلاک شوم و خداوند هر چند بری است از تغیر اما در حدیث قدسی است ما ترددت فی شیء کترددی فی قبض روح
عبدی المؤمن یکره الموت و اکره مسائته هر چند تردد در خدا نیست لکن تعبیر باین جهت اشعار است که غایت رحمت و محبت الله بنده
مؤمن را بجهت که کانه مترددی میماند در قبض روح او از این جهت که میخواهد بمقام اعلا علیین برساند و نمیشود مگر بموت
و از این جهت که موت باعث الم او میشود و الم او را ناخوش دارد و هر گاه جناب اله جناب اله با دنی مؤمنی

مؤمنی

مؤمنی که با سر لحد و عزت قبض روح او شود در وحشت خواب نزد اهالی عیال حق و چنین معامله و چنین ملاطفت و شفقت بکار برد
پس چگونه نخواهد بود التفاتات الهی در باره این قریب شهید پاره پاره که عرش خود را با او مرتبط پس در مصیبت او باید
المؤمن میفرماید یا حسین که در راه خدا شهید شدی و خالق ترا خود در بهای خون بهای تو هستم و شفاعت و اختیار کل را بتو دادم
نظیر حدیث نجاة با فرقان که مقتضی حصول سلطنت مطلقه و مقام انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون نمیباشد در قرآن مجید
توجه به پیغمبر خود اشعار فرموده اذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت فی الخرائج و در دفن الحسین ع موؤده نند تعبیر کنایه شد که
اول شبیه کسی را که زنده بقبر گذاشته چند خواص دارد یکی آنکه آب و طعام با و نمیرسد امظلوم را با اهل و عیال از آب فرات منع کرد
دوم آنکه فریاد و استغاثه این مظلوم را نیز همه اولاد و اولاد او را شهید کردند تنها ماند و فریاد هل من مغیث و هل من معین یعین ما رسا میشنود
نکریستیم آنکه هیچ سمتی راه فرار ندارد این مظلوم را نیز چنان احاطه کرده بودند از همه جهات ممنوع بود و پیغمبر مودا بقوم بکذارید این اهل
بیت پیغمبر را بر دارم بکوه سادات دعبلاد ترک و دیلم و حبشه و روم و عراق عرب و عجم همه را اشما باشد که نمیدادند چهارم آنکه قبر تاریک
میباشد و آفتاب نیز از بهاری مصائب چون نوجوان علی اکبر و نوطفل اصغر چون قاسم و برادری چون عباس و سایر جوانان روز او هم
شب تار شد کما قالت فاطمه صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا التمریده و شنیده اید که پیر و نوجوان
نو داماد برده چگونه روز روشن بچشم او تاریک است و فرض میان روز و شب نمیکند و هیچ چیز مشغول او نمیشود پنجم مظلوم زنده
شده است که جناب اقدس الهی میفرماید ای محمد بجا طربیار در وقتی که سؤال میشود این مظلوم زنده بگور که اشتر را بچه گناه کشتند اذا
الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت محتمل که اشاره با نکساف یوم العاشورا باشد اذا العشار عطلت ای ماتت حالیها و عطلت
بجوانان شهدا که از علم ایشان بهره میبرند و ان جمع از علوم ایشان مستفیض نشدند همه را شهید کردند اذا الوحوش حشرت
اشاره بوحوش صحرا که بر نعش امظلوم محامد شدند چون شیر و مرغان که حکایت ایشان معروف است اذا النفوس زوجت اشاره بشهدا
کربلا که بجهت افتادن بزمین کربلا سر ایشان بدامن حوران بهشت و با حور العین ملاقات نمودند مخالعین با شیاطین مقرون
شوند بعقبا بالسیوف بای ذنب قتلت و بالحبال الرماح بای ذنب ربطت و بالخیول بای جرم سحقت سحق رلعنعرب پامال نمودند تجلی
نرم شود که سایه کوهند اشاره با نکه بدلیم سیاه نا اعضاء و استخوانهای ایشان را خورد و سلاییر کردند و بالمقامع اجسادهم ضربت
و بالرماح بای جرح جرحت بین الاعادی با لشان سیرت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون المجلس الثالث عشر فی نفی
الترکیب و اختلاف المعانی و الصفات و انه لیس محل الحوادث و التغیر ایضا و بل الاثبات فیها الحق و فاقا للمفید و اسفیرة و العز
والمعتزلة ان صفاته الکمالیة عین ذاته و وجود صرف محض لاتشوبه جهة و هذا الوجود المحض عین العلم و القدرة و الحیوة
و السمع و البصر و نحوها من حیث انها مبدء لانکشاف الاشیاء علیه علم و لما کان مبدء الانکشاف عین ذاته کان ذاته بذاته و کذا
علی هذا القدرة و الارادة و غیرها من الصفات الکمالیة خلافا للجمیع فقالوا بالنیابة بمعنی ان ذاته تعالی قائمة مقام الصفات
فی غیره و عزاه البحار الی جمهور المتکلمین و مثل بعض مشایخنا فی علم الفلسفة لهذا القول بان السکنجبین مسهل للصفرا
و مزیل الحمی بسبب دفع خلط الصفراء کما ان الدعاء المکتوب علی اللوح ایضا یرفع الحمی الغب فهذا ایضا فی دفع الحمی ینوب مناب الصفا
فی افادة آثارها و هذا ایضا فی الحقیقة قول بعراء الذات عن حقیقة الصفات الکمالیة و هو باطل بل الاشاعرة فقالوا بان الصفات
زائدة علی الذات قدیمة و یلزم علیهم کونه تعالی فی مرتبة ذاته عاریا عن الکمالات و محتاجا فی علمه و قدرته و نحوهما الی غیره تعالی و هو
ایضا باطل و قولهم تعالی انما الصمد اشاره الی المختار و یبطل مذهب الاشعری فی النیابة اذ الصمد ما لا جوف له و علی مذهب الاشعری
القائلین بزیادة الصفات الکمالیة علی الذات و لوقها کذا عن الذات یلزم خلو الذات عن الکمال فی مرتبة الذات فیحصل الجوف
بین الذات و الصفات و من الاخبار الدالة علی المختار خبر ابان الاحمر قلت للصادق ع اخبرنی عن الله تعالی لم یزل سمیعا بصیرا علیما
قادرا قال نعم قلت له ان رجلا ینتحل موالاتکم اهل البیت یقول ان الله لم یزل سمیعا بسمع و بصیرا ببصر و علیما بعلم و قادرا بقدرة
فغضب ع ثم قال من قال ذلک و دان به فهو مشرک و لیس من ولایتنا علی شیء ان الله تعالی ذات علامة سمیعة بصیرة قادرة
عن ابی بصیر سمعت الصادق ع یقول لم یزل الله جل اسمه عالما بالذات و لا معلوم و لا مقدور قلت جعلت فداک فلم یزل متکلما قال
الکلام محدث کان الله و لیس بمتکلم مؤلف گوید مراد از این کلام لفظ حادث است و شبهه نیست در این وصف کمال قدرت
بایجاد کلام لفظی مراد است بلا احاجت بالات خارجه از لسان و دهان و اجمال آنکه عقل حرف بالالات میکند با نکه صفات کمال الهی عین ذات

است و این اشاره است بقول امام علیه السلام ذات علّامة سمیعة بصیرة بمعنی آنچه هرگاه خارج از ذات و قائم بذات باشد چنانچه اشعری میگوید لازم آید که
ذات و قائم بذات باشد چنانچه اشعری میگوید لازم آید که ذات در مرتبۀ ذات فاقد کمالات و محتاج باشد بخارج از خود و این نقص و عیب
است میان ذات و صفت وانه الصمد که معنایش بلا جوف است بنابر بعضی و همچنین در خبر [illegible] نقص ذات لازم
آید حسب بنابر مسند محمد بن عبادة عن ابیه عن الصادق علیه السلام عن الله تعالی هل له رضی و سخط فقال نعم ولیس ذلک علی ما یوجد من المخلوقین
لکن غضب الله عقابه و رضاه ثوابه و عنه علیه السلام فی قوله تعالی فلما آسفونا انتقمنا منهم قال ان الله لا یأسف ولا یسهو وانما ینسی و یسهو المخلوق
الا تسمعه تعالی یقول وما کان ربک نسیا وانما یجازی من نسیه و نسی لقاء یومه کما قال تعالی ولا تکونوا کالذین نسوا الله فانساهم
انفسهم اولئک هم الفاسقون وقال تعالی فالیوم ننسیهم کما نسوا لقاء یومهم هذا ای نترکهم کما ترکوا الاستعداد للقاء یومهم هذا
الصدوق نترکهم ای لا نجعل لهم ثواب من کان یرجو لقاء یومه لان الترک لا یجوز علی الله و اما قوله و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون
ای لم یعاجلهم بالعقوبة و امهلهم لیتوبوا اراد الصدوق من الترک المنفی عن الله تعالی بمعنی الاهمال الذی ترک التکلیف فی الدنیا و ترک
الجزاء فی الآخرة لا یجوز علی الله تعالی بل المراد ترک الاثابة والرحمة و تشدید العذاب علیهم و عن الباقر علیه السلام عن قوله تعالی و من یحلل علیه
غضبی فقد هوی ما ذلک الغضب قال هو العقاب قال من زعم ان الله تعالی قد زال من شیء الی شیء فقد وصفه صفة مخلوق
ان الله لا یستفزه شیء ولا یغیره البرقی عن ابیه یرفعه الی الصادق علیه السلام عن قوله تعالی فلما آسفونا انتقمنا منهم قال ان الله تعالی لا
یأسف کأسفنا ولکنه خلق اولیاء لنفسه یأسفون و یرضون وهم مخلوقون مدبرون فجعل رضاهم لنفسه رضی و سخطهم لنفسه سخطا
لانه جعلهم الدعاة الیه والادلاء علیه ولذلک صاروا کذلک قال علیه السلام هذا معنی ما قال من ذلک وقال ایضا من اهان لی ولیا فقد بارزنی
بالمحاربة و دعانی الیها و من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و هکذا الرضا والغضب
قال الطبرسی فلما آسفونا ای اغضبونا عن ابن عباس و مجاهد و غضب الله علی العصاة ارادة عقابهم و رضاه عن المطیعین ارادة ثوابهم
و قیل معناه اسخطوا رسلنا لان الاسف بمعنی الحزن لا یجوز علی الله تعالی انتهی حاصل آنکه اطلاق رضا و غضب و سخط و نسیان و امثال
اینها که در ظاهر قرآن وارد شده مؤول است زیرا که خدا محل تغیر و حوادث نیست امام در مورد رضا در حق خدا بمعنی ثواب است و غضب بمعنی عقاب
نه به آن معنی که در مخلوقست و من یحلل علیه غضبی ای عقابی یا آنکه مراد رضا و غضب [illegible] در کار الله است چنانچه در مورد خلق کرد اولیائی
که ایشان حزن و تأسف میکنند و رضا و غضب مینمایند رضای ایشان رضای الله است قال الصدوق فی الفرق بین
صفات الذات و صفات الافعال حاصله ان کل ما یکون اتصاف ذاته تعالی به ینفی ضده عنه مطلقا فهی من صفات الذات و
ان یکون عین الذات ولا یلزم من قدمها تعدد فی ذاته ولا فی صفاته مثلا اذا قلنا انه تعالی حی نفینا عنه ضد الحیوة و هو الموت و
علیم نفینا عنه ضد العلم ای الجهل و سمیع نفینا عنه ضد السمع ای الصمم و بصیر نفینا عنه ضد البصر ای العمی و غنی نفینا عنه ضده
و هو الحاجة و قادر نفینا عنه العجز فلما جعلنا مع کل من هذه الصفات الذاتیة نفی ضدها اثبتنا ان الله لم یزل واحدا لا شیء معه
وانه لم یزل سمیع بصیر حکیم علیم عنده و اما الصفات التی قد یتصف بها بالنسبة الی شیء و قد یتصف بنقیضها بالنسبة الی شیء آخر و قد
بنقیضها بالنسبة الی شیء آخر کالارادة و المشیة و الرضا و الغضب و نحوها فمن صفات الافعال فلا یجوز ان یقال لم یزل الله تعالی
مریدا شائیا کما یجوز فی الذات اذ علیه یلزم قدمها مع زیادتها فیلزم تعدد القدماء و ایضا لو کانت من صفات الذات یلزم زوالها عند
طرو نقیضها فیلزم التغیر فی الصفات الذاتیة قلت المراد من الارادة هنا تعلقاتها الحادثة بحدوث المرادات و اما الارادة فهل
هی بمعنی العلم بالاصلح او غیره فتحقیقه فی موضع آخر [illegible] و وجوب الوجود بمعنی اللذة و الالم مراد لله حسب چنانچه
است که منفی است از خداوند و الواجب تعالی مبتهج بالذات است زیرا که لذت عبارت است از ادراک ملائم و الم ادراک منافر و هر معلول منافی
علت نیست بلکه همه معلولات ملائم علت میباشند و واجب تعالی علت کل شیء و وجود کل موجود با اوست و همه لذات راجع است بوجود
بلی آنچه منفی است از خدا [illegible] غضب الله و اسف و حزن [illegible] مؤول است بظهور
در [illegible] که در خبر برقی گذشت یا اظهار آن در ضمن [illegible] مطلقا چنانچه اظهار غضب خود نمود باظهار حمرة در آفاق سماء
چونکه لوازم غضب مخلوق ظهور حمره است در روی او و واجب تعالی منزه است از روی [illegible] از مخلوقات میباشد چنانچه ابو
الفرج ابن الجوزی از علماء عامه در کتاب تبصره تصریح نموده قال لما کان الغضبان یحمر وجهه عند الغضب فیستدل بحمرته علی غضبه و انه لما
استخط [illegible] سبحانه انه لیس بجسم فاظهر تاثیر غضبه علی من قتل الحسین بحمرة الافق و ذلک دلیل علی عظم الجنایة انتهی چنانچه اظهار [illegible]

الافعال دلیست بمثابۀ صفات

و بکاء علی الحسین نمود در ضمن کل موجودات کما فی تفسیر قوله تعالی فما بکت علیهم السماء والارض قال علی علیه السلام [illegible] الحسین هذا لیبکین علیه السماء
والارض عن ابی ذر رحمه الله قال فی حدیث و لو تعلمون ما یدخل علی اهل البحار و سکان الجبال فی الغیاض والآکام و اهل السماء من قتل الحسین
لبکیتم والله حتی تزهق انفسکم و ما من شیء یمر به روح الحسین الا فزع له سبعون الف ملک یقومون قیاما ما [illegible] الی یوم القیمة و ما من
سحابة تمر و ترعد و تبرق الا لعنت قاتله و ما من یوم الا و یعرض روحه علی رسول الله فیلتقیان عن میثم التمار عن امیر المؤمنین انه اخبر ان الله یبکی
علی الحسین کل شیء حتی الوحوش فی الفلوات و الحیتان فی البحر و الطیر فی السماء و یبکی الشمس و القمر والنجوم والسماء والارض و مؤمن الانس و الجن
و جمیع ملائکة السموات والارضین و رضوان و مالک و حملة العرش و مطر السماء دما و رمادا الخبر حاصل آنکه هر گاه [illegible]
از قتل حسین بر اهل دریاها و کوهها و آسمانها و [illegible] هر آینه [illegible] حسین [illegible]
آنکه هفتاد هزار ملک بفزع آیند بایستند و مفاصل ایشان میلرزد تا [illegible] ابر رعد و برق نیست مگر آنکه لعن میکنند بر قاتل او [illegible]
[illegible] وارد است ان السماء بکت علی الحسین اربعین صباحا بالدم والارض بکت اربعین صباحا بالسواد و الشمس بکت اربعین صباحا
بالحمرة والکسوف والجبال تقطعت و انتثرت و ان البحار تفجرت و ان الملائکة بکت اربعین صباحا علی الحسین الخبر و عن الصادق علیه السلام لما مضی
الحسین بکی علیه السموات السبع و ما فیهن والارضون السبع و ما فیهن و ما بینهن و ما ینقلب فی الجنة والنار و من خلق ربنا و ما
لا یری بکی علی ابی عبدالله ثلثة اشیاء لم تبک علیه البصرة و الدمشق و آل عثمان بن عفان [illegible] و فی الزیارة [illegible] بکت علیک السموات
سکانها و الجبال [illegible] و البحار و اقطارها و الارض و بقاعها و البحار و حیتانها و مکة و بنیانها و الجنان و ولدانها و البیت و المقام
المشعر الحرام و الحطیم و زمزم و المنبر المعظم و النجوم الطوالع و البروق اللوامع و الرعود القواصف و الریاح الزعازع و الافلاک الدوائر مضمون
روایتها آنکه شهید شد حسین علیه السلام گریست بر او آسمانهای هفتگانه و جمیع آنچه در آنها است و زمینهای هفتگانه و آنچه در آنها است و میان آنها
است و آنچه خلقی که در بهشت و جهنم است و آنچه دیده میشود و دیده نمیشود از خلق الله گریستند بر حسین علیه السلام مگر سه چیز بصره و دمشق و آل عثمان
و در فقره زیارت وارد است که گریستند بر او ای حسین آسمانها و ساکنین آنها و کوهها و اهل آنها و دریاها و ماهیها و زمینها و مکه و بنیان
و بهشت و غلمان و کعبه و مقام و مشعر و حطیم و زمزم و منبر رسول و ستارها و رعدها و برقها و بادها و افلاک [illegible] بعض العرفاء کل شیء
یبکی علی الحسین من حیث یسبح الله فالحجر یبکی علیه بتفتته و الحدید بتشققه و الشجر بکاؤه سقوطه و [illegible]
والاماء [illegible] و الماء بجریانه [illegible] الریح یبکی و مرت علی الشجر [illegible] یبکی علی الحسین
کل [illegible] وصل الیها مصاب الحسین [illegible] یبکی علی عظیم المصاب [illegible]
بکاؤه جناب اقدس الهی در کلام شریف خود [illegible] ایوب نبی وصف نموده بصبور نظر [illegible] بلاها
ابتلا داشت او را انواع اموال بسیاری [illegible] از ضیاع و مواشی که چهارصد غلام شبان گوسفند بود [illegible] زاده
پیوسته بر دختران و پسران بسیار شده هر یوم در کوشک او سفره انداختند و ایتام و فقرا را اطعام نمودی شکر گذاری و طاعات او بجدی
شد که ملائکه سموات دوست و رفیق او شدند و ثواب او را چون دیدند [illegible] ملائکه تعظیم میفرمودند [illegible] ابلیس مشتعل شد
عرض کرد الهی چون این همه مال و اولاد دارد باید [illegible] معلوم شود جناب قدس اله او را بر مال او مسلط نمود جمیع اموال
او را آتش زد و عقار او را آب انداخت و فاسد نمود نزد آنحضرت آمد وقتیکه در نماز بود چون فارغ شد [illegible] کل اموال و املاک
نمود ایوب گفت شاکرم [illegible] خطاب الهی رسید ای لعین چگونه یافتی این بنده ما را عرض کرد که یقین [illegible]
ضایع شده [illegible] خطاب رسید که ترا بر فرزندان او مسلط نمودم [illegible]
[illegible] او در کوشکی نشسته بودند خادمان و غلامان بخدمت ایستاده ابلیس کوشک را بجنبانید سقف بر روی ایشان خراب شد
هلاک شدند بروایتی بصورت معلم [illegible] نزد ایوب آمد وقتیکه
در نماز بود گفت ای ایوب فرزندان را دست و پا شکسته و مغز از دماغ بیرون شده و شکم دریده [illegible] ایشان رحم
[illegible] چون این ملعون را [illegible] ابلیس فی الفور [illegible] ایوب بحال خود آمد
عرض کرد الهی خطا کردم [illegible] ابلیس باسمان شد گفت الهی [illegible] ایوب خطاب آمد [illegible]
[illegible] ندامت و استغفار او بما رسید و ما عفو کردیم [illegible]

حکایت ایوب علیه السلام

۱۹

رخصت ملا بجسد ایوب حاصل شد مگر بدل و زبان و چشم وقتیکه ایوب ع در سجده بود ابلیس مثل فرشته … ایوب ع بشکایات …
بر بینی او دمید از جمیع بدن تا بالها چون پستان گوسفند ظاهر شد بناخن بعد بسفال و سنگ خارا بیرون کرفت تا پوست و گوشت زایل شد و خون
و چرک از آن جاری میشد سر و نزداشت هر یک بگاه تعهد خدمات ایوب مینمودند آخر دو زن رفتند یکی رحیمه نام از دختران یوسف نبی ع
او قیام نمودی ابلیس بهمان ابتلا بطول انجامید بقولی هیجده و قولی دیگر سیزده سال و بعضی هفت سال که مجلسی صحیح شمرده و دوازده هزار زرع
کرم بر بدن او بود هر یک که افتادی باز ببدن خود میگذاشت و میفرمود برگرد بمحلی که خدا از آنجا خلق نموده ابلیس بنالای … و فریاد
بنوای مریم هر گاه او را بیرون نکنید از شهر خود همه را از آن مرض مبتلا بدارم مردمان اجماع بدر خانه ایوب ع نمودند که بیرون رود رحیمه او را
شهر برد خاک زیرش انجا ریخت و آن بدن مجروح را بانجا انداخت سکونت داد و در روزها خود بشهر میامد و هر چه نانی تحصیل مینمود بجهة او
میبرد کو هما او گوشت پوست او خورده الا عروق و عظام شبها اندر انجا نگاه میداشت عبادت خدا مینمود مردمان بعد از اطلاع اجماع نمودند
بر رحیمه گفتند او را از انجا بیرون کش … سگان را بوی تحریص نمائیم تا از هم بدرند رحیمه او را … هر روز میرفت … مزدوری
میکرد نانی بجهة او میاورد روز … ممکن نشد نان خشک از شکاف دیوارها و غیره جستی ایوب ع میخورد و زخم میشد با این مرض مبتلا میبود
تا آنکه اهل آن قریه باغواء ابلیس ملعون بودند دست رحیمه با ثار جراحات و سرایت نا خوشی از خانهای خود منع نمودند بیکانه نخبانه
رفت یکقرص نان خواست بقرض گفت قیمت بتو بازدهم که پیغمبر خدا … گرسنه مانده است خباز سخنان درشت گفت ای زن
دور شو که مشتریهای من میترسند رحیمه مضطرب ماند میگریست و میگفت الهی عاجز شدم درماندم هر جا میروم میرانند چیزی نمیدهند اما
از رحمت تو نا امید نیستم نیک خانه رفت طلب یکقرص نان نمود خاتون انخانه گفت بیرون شو صاحب خانه میاید ترا به بیند ما را اذیت
مینماید رحیمه را بیرون نمود در این اثنا نظر آن خاتون را گیسو بود گفت بفروش بعد از اصرار رحیمه گفت بجهة رضای خداست و تحصیل قوت
پیغمبر خداست بلی باکی نیست گیسو فروخت قوطی نانی گرفت روانه جانب ایوب ع شد ابلیس سبقت نموده بعرض ایوب رسانید که رحیمه ابفسادی
گرفتار اند گیسوی او را بریده اند ایوب ع چون ملاحظه نمود گیسوی او را بریده دید بغضب مد سوگند یاد نمود صد چوب باو زند چون سبب را عرض
کرد نادم شد حقتعالی باو فرمود که یکی دسته از چوبهای خوشه خرما که در آن صد چوب باشد بیک دفعه بزن تا خلاف حلف نکرده باشی بعضی گفته
اند وقتیکه دید کار بجائی رسید که زنش بجهة پیغمبرزاده برای یکقرص نان گیسو فروخت ایوب گفت رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین
با آن بلاها طاقت داشت تا اینجا چون کار بعیال رسید طاقت نیاورد تا لید او از مسنی الضر نمود بدرگاه الله اهل تفسیر خلاف نموده اند در
اینجا بعض گفته اند ایوب سوال نمود از وی که گیسوها را چه کردی جهة حال عرض نمود ایوب را گفت که این خبر بهنده ابلیس بود بنا
عرض کرد الهی کار بجائی رسید که دختر پیغمبر از برای قرص نانی گیسو ببرد رب انی مسنی الضر فریاد من برس بعضی گفته اند ابلیس بصورت اجنبی
آمد برحیمه گفت این بزغاله بگیر بنزد ایوب ببکش بغیر نام خدا گوشت او را ایوب بخورد و بهتر شود رحیمه بزغاله را بنزد ایوب آورد قصه بگفت
ایوب ع دانست که شیطان بوده گفت چرا با مرد اجنبی سخن گفتی چون … صد چوب بتو بزنم ای شیعه ایوب ع صبر از بلاهای چندی نمود چون
تلف جمیع اموال و اولاد و جوانان که … میباشند و گوشت و پوست بدن او تا چهل سال علی قول اما همینکه زن او دختر یوسف
با اجنبی تکلم نمود طاقتش طاق شد آتش حزن بجدی مشتعل شد در قلب … رب انی مسنی الضر گشود پس چگونه بود
کربلا وقتیکه سرها بر نیزه مخولی بدروازه شام و عیال خود و دختران فاطمه را میدید چون امام حی و میت او مساوی هستند بچشم … خود
خو میدید ام کلثوم از اضطراب رو بقاتل او یعنی شمر نموده تکلم مینماید بالتماس و حاجتی بتو دارم یکی آنکه نیزه داران سرها را از میان ما
بیرون کن که نظاره کیان کمتر نظر نمایند بزنان و دیگر آنکه ما را از راه دیگر ببری که اجتماع خلق کمتر باشد آن ملعون هیچ یک را قبول نکرد ای شیعه
خواهد بود حال اینمظلوم که همه اهل شام حرکات جاهلانه در پیش روی زنان و دختران سر برهنه او مینمایند و نظرهای تند مینمایند
صداها بلند کرده که اینها عجب اسیران ماهروی میباشند سهل گوید من نظر نمودم دیدم زنان و دختران چندی بر شترهای برهنه سوار
اما زنان مکشفات الوجوه و گریبانها چاک و دامنها پاره پاره ای شیعه هیچ میدانی سبب پاره بودن گریبانها و دامان جامهها چه بود آنکه
وقت ریختن سپاه کفر بغارت خیمها مقنعها از سر زنان گرفتند میخواستند جامهها را از بدنهای زنان بکنند زنها آن یکطرف میکشیدند
و آن کافران از طرف دیگر میکشیدند لهذا جامهها ایشان پاره پاره شد کجا است غیرت اسد اللهی جناب علی بن ابی طالب ع که دختران خود را
با نامحرمان بدین احوال به بیند وا ویلاه وا محناه واعلیاه اما سهل گوید نظرم افتاد بدختر کوچکسالی که بر شتر برهنه سوار بود دیدم
گشوده سر برهنه چون دید من نظر باو مینمایم صیحه کشید بر من مدهوش گفتم وا ویلاه دیدی چه امر عظیمی طی شده من هم بعد از آنکه بهوش

امد

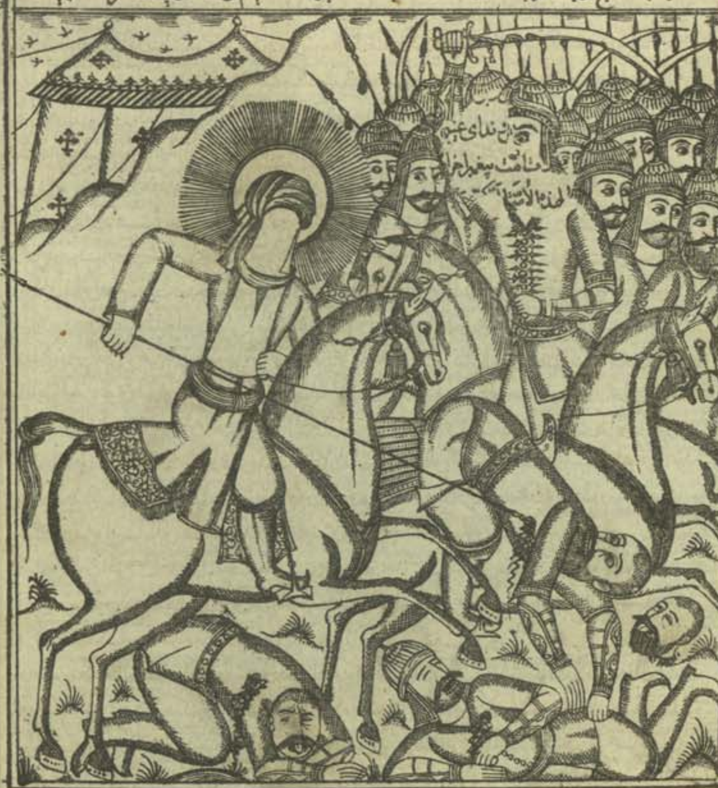
آمد عرض کردم ای آقازاده چه واقع شد ترا گفت ای مرد اما تستحیی ان تنظر الی حرم رسول الله ص عرض کردم من نظر بدیده نکردم من سهل
صحابه جد شما و خدمتکار شما هستم من انت قالت سکینة الحسین ع عرض کردم حاجتی و خدمتی باشد بمن رجوع فرمائید فرمود
ای سهل ادفع الینا شیئا من الثیاب نستتر به ابداننا از این کلام مستفاد میشود علاوه بر هنه بودن سر و روی زنان بدنهای ایشان
نیز عریان بود یا جامه نبود یا در کشیدن کافران بجدی پاره پاره شده بود که ساتر بدن نبود وا ویلاه وا ویلاه سکینه جامه خواست که
همه زنان برهنه بودند بپوشند اما سهل را آنقدر جامه نبود که کفایت همه زنان نماید لا علاج عمامه و لباس خود را قطعه قطعه نمود
ای شیعه هیچ میدانی بهر یک چه قدر میرسید گویا بقدری که دستمالی که بعضی موی سرها را بپوشند بلا تشبیه چون زنان اسیران و کنیزان
در بدر که یک کهنه دستمالی بسر بسته اند یا کرباس پاره بدن خود را پیچیده اند گویا همین صورت بمجلس عام یزید بردند که …
هیئة منکرة فقال اللعین قبح الله ابن مرجانة یعنی چون دید وضع قبیحی را گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را ایشان را پیش سر خود …
فیا لله من قلب لا یجری من تلک الرزایا و لا یذوب لتلک الاحوال کدام قلب شیعه است کباب نشود بمشاهده این احوال و از جمله محتملات کریمه رب
انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین آنکه اصحاب ایوب ع که رهبانیت اختیار کرده بودند بعد از آنکه زمان بلاء ایوب ع بطول انجامید
باغواء ابلیس نزد ایوب ع آمدند که از گناه باعث ابتلا سوال نمایند در میان ایشان جوان کمسالی بود گفت ای ایوب کاش خبر میدادی
ما را از گناه خود که ما جرات نمیکنیم که از گناه تو از خدا سوال نمائیم که مبادا ما را هلاک نماید و ما را گمان آنکه مبتلا شدن به چنین بلائی
که هیچکس بآن مبتلا نشده نیست مگر بگناهی که هلاک نماید و ما را گمان آنکه مبتلا شدن به چنین بلائی که هیچکس بآن مبتلا نشده
مگر بگناهی که از ما پنهان میکرده پس ایوب ع گفت بعزت خداوند سوگند هرگز طعامی نخورده ام مگر یتیمی یا ضعیفی را با خود شریک
بوده ام و هرگز دو امر از طاعت پیش نیامده مگر آنکه دشوار بوده اختیار نمودم آن جوان گفت … که آمد بر تو پیغمبر خدا …
او را تا آنکه عبادت مخفی خود را اظهار نمود چون اینها رفتند و این شماتت سبب تاثیر در قلب ایوب ع نموده بجدی آتش حزن مشتعل و طاقتش
بنهایت رسید که زبان بمناجات گشوده رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین عرض کرد الهام رخصت سخن گفتن و عرض حجج
حقتعالی ابری فرستاد … از آن صدائی آمد که ترا رخصت مخاصمه و اقامه حجج دادم بگو پس ایوب ع گریست و …
گستاخانه جسارت نمود الها مرا مبتلا کردی ببلائیکه هیچکس را بآن مبتلا نکرده و حال آنکه هرگز طعامی نخوردم مگر با یتیمی و دو طاعت
… دشوار تر اختیار میکردم … این جرات بدرگاه الهی نا پسند آمد خطاب عتاب آمیز از ابر بده هزار زبان آمد ای ایوب
آیا منت میگذاری بر خداوند بچیزی که خدا بر تو منت است که ترا چنین کرد که عبادت خدا کردی و طاعت … ایوب ع
متنبه شد زبان شکایت و اعتراض بدرگاه اله گشوده … بیماری بدن و همه اوقات … سوختگی جهه این جسارت
کفی از خاک بدهان انداخت عرض کرد الها بد گفتم و توبه کردم … ای شیعه شماتت ایوب را باو بود
آنکه نفس پیغمبری داشت بفریاد او رسید و دو پیغمبرزاده نیز مبتلا بشماتت شدند یکی یوسف بن یعقوب وقتیکه زلیخا بجهه رفع تهمت خود
نمود که او را غل و زنجیر نموده چون یوسف … هفت سال یا نه سال بود گو با غل و زنجیر که بدر سر کار پادشاه بود
با اطفال … زلیخا امر نمود حدادی امد نظر نمود بر خسار چون ماه یوسف و آن گلوی نازک و بند دستها و کمال لطافت با خود متحیر و متفکر
لا علاج غل و زنجیر درخور او ساخت … و از غل و زنجیر کرده بر استری سوار نموده حسب الامر زلیخا صلای عام با اجماع مصریان داده
این طفل پیغمبرزاده را در بازارها با غل و زنجیر … و در پیش روی کسی بود که فریاد میکرد اینست غلام عبرانی که اراده خیانت و نظر بد بحرم
پادشاه نموده و جزای چنین کسی اینست و همه مصریان تماشا میکردند که اینست غلام بدکار و مجرم پادشاه آنجناب چون این سخن میشنید آتش
حزن در قلب او مشتعل و خاتم صبر شکسته میخواست زبان گشاید منظر التفات الهی بمظلومی بیگناهی او شد خطاب بجبرئیل رسید که نازل شو یا
جبرئیل … او را تسکین ده بصبر و سکون … این پیغمبرزاده حجازی بیمار صحرای کربلا … اسیران شام …
او ملعونی … میکرد هولاء اهل بیت الملعون و آن مظلوم بصبر جهة قضای اله و شفاعت شیعیان متحمل میشد اما یوسف را …
… لیکن سر نوجوانان … برادر او علی اکبر و قاسم … و عباس و سایر شهیدان بر نیزه های مخالفین اما یوسف را خواهران و
دختران و عمهای اسیران از پشت سر نبود و این پیغمبرزاده را سکینه سر برهنه و عمه چون زینب و ام کلثوم و سایر زنان و خواهران مکشفات
الوجوه و لا بدان با لباسهای پاره پاره که بدن ایشان نمایان بود در پشت سر علاوه همین که نظر ایشان بسرهای شهیدان می افتاد فریاد
واحسیناه و وا اخاه و صدای نوحه و گریه ایشان بلند میشد از ابجانب هم نظرش بسر برادر افتاد سر خود بچوب محمل زد که شکست

وخون

چون بجاری بود در سر بود یعنی یا اخی یا نور چشم با شفیق خواهر این هذا ... محمد ما اخی یا اخی فاطم الشعیر کلها الخ ای حضرات اما
بجوش این سوراخ ها را احاطه کرده همینکه صدای گریه و نوحه ایشان بلند میشد بچوب نیزه بر اسیران و بدنهای ایشان میزدند
یعنی بعض کافران جناب حسین گریه میکنید کجا است ظلم آن پیغمبرزاده کنعانی در بازار مصر یابان و کجا است ظلم و ستم این پیغمبرزاده حجازی
الا لعنة الله علی القوم الظالمین و ایضا از بعض اهل تحقیق نقل شده که رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین یعنی بلاء ایوب است که
بعد بلا و محنت ایوب بزبان وی بیاید و کفته الهی تا کی تا صبر ایوب طاقت نماند مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و این تاویل اگرچه
اورده اند نیست لکن بملاحظه شدت بلای ایوب طول زمان و شدت صبر و شکر گذاری این پیغمبر ممکن بسبب نیست نسبت بیلاها
انبیا و اولیا که گذشته و لکن نسبت بیلاهای مظلوم کربلا نظره ایست از دریا هائی بلاهای کربلا در تقریب دیگر این که بهار نکر و دنی ایوب
برهنه شده بود آفتاب بید او تابیده گرمی آفتاب تاثیر نموده کرمها چنانکه خاک از غربال میریزد از بدن سوراخ سوراخ آن بزمین
افتاد ایوب نظر نمود باین احوال و باین بدن ضعیف سوراخ سوراخ آن بزمین افتاد ایوب نظر نمود باین احوال و باین بدن
سوراخ سوراخ که مادر جا بکاه دوازده هزار زوج کرم شده جمیع گوشت و پوست او را کرمان خورده اند رقت نموده روی گریه و ناله
و تضرع نمود رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین اما مظلوم صحرای کربلا چون نزدیک زوال یوم عاشورا شد نظر نمود با بدان بر
پاره پاره نوجوانان و قربانیان راه خدا یعنی علی اکبر نوخط و قاسم نوداماد و عباس و سایر شهیدان که همه غرق خاک و خون بر بالای
ریگهای گرم کربلا افتاده و از طرف دیگر بیکسی خیمه گیان حرم رسول الله یعنی دختران و خواهران و زنان و اهل بیت پیغمبر که صدای
العطش ایشان بلند شده در میان این کفار خونخوار بی پرستار مانده اند و از جانب دیگر با حوال تشنگی خود و زخمهای کاری و داغهای
ناحی که بر جگر از نوجوانان قرار گرفته که هر یک از برای تنهایی اما زخمهای ایوب همان در ظاهر بدن بود و جگر کباب شده و امید
شدت بود با وجود این همه ران و قت بر هوش طبعی ندای غیبی معنوی بخاطر شریف رسید عهد قدیم که با خداوند نموده بود یکی در عالم ذر
که ذات جمیع امم متمثل شده از انجمله ذرات امت پیغمبر آخر الزمان هر چند برتوی بر بیاط ایهام داشتند اما ظلمت و کدورت در ایشان
با دم کرد بید سوال نمود یا رب ما هذه الامة لو کثیرة قبلاء الدنیا و هم افضل الامم فقال نعم یا آدم انهم اختلفوا فاختلف قلوبهم و
سیفهم بین الفساد فواهم مسوده وجوههم وانهم یقتلون فرخ حبیبی محمد ثم مثل لآدم مقتل الحسین و مصرعه و وثوب امته حتی علی
فنظر الیهم فرآهم مسودة وجوه فقال رب الست علیهم لانتقام ابشیعه عموم شیعه در این عبارت مقتضی است که همه با ایشان یوم العاشورا
ودر آن عالم ذر بر پا شد یعنی چنانچه شما شبیه مقتل و دفن شمر بر بالای سینه جناب حسین و ورود نیزه و شمشیر و خنجر بران بدن پاره
پاره بر خاک گرم کربلا زار دیدها و دیده در عالم ذر هم این تعزیه خانه بر پا شد جناب اقدس له میفرماید ای آدم این ذرات امت پیغمبر آخر الزمان
بیا شنید و کدورت ذنوب و معاصی ایشانست اما معاصی شیعیان از جناب امام حسین در آن عالم ذر با ایشان معنی و حقیقت دعوی
عمل اینها نموده هر چند شهادت خود و نوجوانان و اصحاب خود و اسیر بودن زنان و اطفال خود باشد در هم عهدی که در عالم اشباح نمود بعد از آنکه
یوسف با همه که تمام و حسن بحد بار زلیخا او را در اطاق داخل مجلس زنان مصر یابان شد و ایشان مستغرق حسن و جمال یوسفی شده چنان که
نمودند که با خبار زنان بما هذا الاملاک کریم کشوده پس بعد هوش گشتند بحدی که بمقتضای ایه شریفه و قطعن ایدیهن بجای ترنج
دستهای خود را قطع مینمودند و احساس آن نمیکردند آنکتاب سلی ما ثور که در آن وقت جناب اقدس له در عالم اشباح انبیا و اولیا
تعبیر نمود که زنان مصر یابان بمحبت عشق مخلوقی و حسن او چنین مدهوش شده دستهای خود پاره پاره نمودند و شما ها که دعوی
محبت من کجا چنین نمودید و بهچنین مقام محبت که از شوق من مدهوش گردید و بدن خود پاره پاره نمایند در معنی همه اشباح
سر خجلت بزیر انداخته الی شیخ مظلوم صحرای کربلا کانه در معنی حقیقت قد علم بود و کانه میفرمود الماه هر چند زنان مصر دستهای
خود پاره پاره نمودند من جمیع بدن خود را پاره پاره و نوجوانان خود چون علی اکبر و قاسم و عباس را پاره پاره در خون و خاک غلطان
دست خود بجمال سر خود بنیزه و شمر با اسیری زنان و اطفال و عیال در مجالس کوفه و شام از شوق جمال و رضای تو میدهم ای
شیعه چون بحکم قضا حتمی وقت مقدر معین که زوال یوم عاشورا باشد رسید آن جناب بخیمه گیان پیغمبر فرمود یا سکینه یا زینب
یا ام کلثوم علیکن منی السلام چادرهای مصیبت بر سر کنید و صبر نمائید و دو محزاب شده ما شما را از گریه منع نمیکنم زیرا که شما دل
سوختگان و ستمدیدگان اید و سکینه که نام اصلی او سیمه بود مادر و علی اصغر باب حبرا امرا القیس بود آن جناب را محبت زیاد در حق
بود حتی در رثای ایشان فرمود لعمرک اننی لاحب دارا تکون بها سکینة والرباب احبهما و ابذل جل مالی و لیس لعاتب عندی عتاب

سکینه چون اوضاع پدر بزرگوار دید شروع بگریه نمود و عرض کرد یا ابه استسلمت للموت فقال کیف لا یستسلم من لا ناصر له فقالت یا ابه
ردنا الی حرم جدنا رسول الله فقال هیهات لو ترک القطا لنام قطار عنی است اگر کسی در صدد شکار کردن او نباشد بخواب میرود لکن
چون صیادان در صدد او میباشند از اول شب تا صبح هراسانست هیچ نمیخوابد بمقصود امام آنکه بی امید در مقام صید کردن من میباشند
هرچند آنجناب خواست با عیال خود در آرامگاه بکوهساران و دیار زنج و هند رود و رود مانع شدند و در مقام صید نمودن آنجناب
بودند چون شب عاشورا آنجناب نخوابیدند همینکه زنان این سخنان پاس شنیدند صدای گریه ایشان شدت نمود آنجناب ایشان
را تسلی میداد پس طلب فرمود برد رسول الله را پوشیده زره رسول الله را در بر نمود و شمشیر رسول الله را حمایل نمود بر ذو
الجناح سوار در حالتیکه غرق آهن بود در ایام کلثوم نمود فرمود یا اخیه بنفسک خیرا ای همشیره جان بنفس خود خیرات بیشتر کن و صبر
در مصیبت نما و انی بارز الی هؤلاء القوم صدای نوحه و زاری سکینه بلند شد رو بحضرت امام آن جناب اورا بسینه خود چسبانیده با
اشک از روی سکینه پاک نمود فرمود سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی منک البکاء اذا الحمام دهانی لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة ما دام
الروح فی جسمی فاذا قتلت فانت اولی بالذی تاتینه یا خیرة النسوان پس به بهشت خود نمود فرمود یا اختاه ایتنی بثوب عتیق لا یرغب
فیه احد من القوم اجعله تحت ثیابی لئلا اجرد منه بعد قتلی فانی مسلوب مقتول یعنی بخواهم جامه کهنه بیاور که کسی رغبت بآن نکند
در زیر جامه خود بپوشم تا آنکه بدن مرا از آن برهنه نکنند بعد از کشتن بخواهم من کشته میشوم این فقره از باب محبت بود و الاخود
فرموده انی مسلوب خبر میدهد که حتی این پیراهن کهنه را ارازل کفار بعد از قتل از بدن پاره پاره آنجناب بیرون میاوردند شیعه
جناب امیر المؤمنین در ده یعنی مشهور در عرب را که در عرب کسی را که در بدن عمر عبدود بود با آنکه کافر بود بیرون نیاورد حتی آنکه همشیره
عمرو را که خبر دادند برادرت کشته شده گریه کنان سر اسیمه وارد بقتلگاه گردید چون بیالین برادر کشته خود رسید همینکه دید زره
بر قیمتی مشهور در عرب در جسد او باقیست متعجب و ساکت شد گفت معلوم است که کشنده برادر من کفو کریمی بوده است و از از ذل
کم زده و برادر در نیاورده گفتند علی بن ابیطالب بوده است گفت حال قتل عمرو بر من خوب نمود همه که این شعر گفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله
لکنت ابکی علیه الی آخر الابد فی المنتجب چون زنان این کلام از آنجناب شنیدند ملعونی دنبوی بلند نمودند سجاد خواهر که بدید
خود لباس کهنه به برادر خود پوشانید فقال ع مهلا فان البکاء امامکن فاتوه بتبان ... شاهی فقال هذا لباس من ضربت علیه
الذلة یعنی فرمود اهسته گریه کنید بدرستیکه گریه شما پیش روی میباشد پس بجامه کوچک آوردند که همان ستر عورت مینمود
و اهل حرب لباس را پوشیدند از آنجناب با نمود از پوشیدن آن فرمود این لباس کسی است که در مذلت باشد بر طبق مناقب فرمود
دیر که این لباس اهل ذمت است بعد جامه اوسع از آن آوردند که کوچک تر از زیر جامه بود بر روایت منتخب آن را پاره پاره کرد و اطراف
آن را در پا چون شهید شد ملعون دیگران جامه را نیز برآورد و ترکه عریانا بالعراء مجردا علی الرمضاء و تشک بذاه فی الحال شاعر
عرب گوید من مخبر الزهراء ان حسینها بین الوری عار علی تلعاتها و رؤس ابنائها علی سمر القنا و بناتها تهدی الی شاماتها
یا فاطم الزهراء قومی و اندبی اسرائیل فی اسر الذل تعلنها یعنی کیست که خبر دهد زهرا را که حسین او در میان صحرا برهنه است در بلندی
و پستیهای بیابانها و سرهای پسران او بر سر نیزه ها و دختران او را میبرند بسوی هدیه بولایات شامات ای فاطمه زهرا سر از قبر برآور و نظر
نما اسیران خود را که مبتلا شده اند بذلتهای مذلت دشمنان اما چون امام مظلوم آن جامه پاره پاره را پوشید وداع آخرین نمود با اهل
و اولاد خود پس آنجناب گریه شهادت بمیان بسته بقدم یقین و از روی شوق اله رو بکافران و اقام حجت فرمود کما یقوم با اعمامه رسول
بینت که بوسر من است یا این شمشیر خدا و سپر حمزه سید الشهداء نیست آیا نیستم من پسر دختر پیغمبر شما و در میان شما زید بن ارقم
و براء بن عازب و انس بن مالک از صحابه پیغمبر که مکرر شنیده اید از پیغمبر خدا الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و حسین منی و
انا من حسین و من اذی فاطمة فقد اذانی هر گاه فاطمه زهرا از اینحال بعید محزون میشود یا نوجوانان او را کشتید حال مرا میکشید
هر گاه از جهت مال کشته است سر راه من نگیرید اهل بیت پیغمبر را ابر میدارم بکوهساران و دیار زنج و هند میروم یا قتل یا
از من مرده که مطالبه قصاص میکنید باشد یعنی تغییر داده ام بر دا یتی بکافران گفتند نقاتلک بغضة لابیک و ما فعل باشیاخنا
یوم بدر و حنین یعنی قتال میکنیم با تو بجهة بغض و عنادی که با پدرت علی داریم با آنچه کرد با شیوخ و بزرگان ما در جنگ بدر و حنین
پس آنجناب این رجز خواندند کفر القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین قتل القوم علیا و ابنه حسن الخیر کریم الابوین
حنقا منهم و قالوا اجمعوا و احشروا الناس الی حرب الحسین یا لقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین ثم ساروا و تواصوا

کلمه با احبا جو یو ضا آل محمدین لم یخافوا الله فی سفك دمی لعبید الله نسل الکافرین وابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکود
الهاطلین لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین بعلی الخیر من بعد النبی والنبی القرشی الوالدین خیرة الله
من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین من له جد کجدی فی الوری
او کشیخی فانا ابن العلمین فاطم الزهراء امی وابی قاصم الکفر ببدر وحنین عبد الله غلاما یافعا وقریش یعبدون الوثنین
یعبدون اللات والعزی معا وعلی کان صلی القبلتین فابی شمس وامی قمر فانا الکوکب وابن القمرین تا آخر رجز و بروایتی
غلغله در میان سپاه افتاد و شامیان بگریه آمدند کوفیان از قتال آن سید خود روسای سپاه چون شمر و شبث دیدند سپاه نزدیك
شد که از قتال آنجناب دست بکشند تعجیل نمود و فریاد کردند ای لشکر ابو تراب فرصت ندهید از مکن ... عمر سعد لعین با آنجناب جنگ نمود و بیعت خلق
است بروایت منتخب بعمر بن سعد نزد فرمود اخترك یا عمر بن خصال الاول اترکونی حتی ارجع الی حرم جدی فلم یقبل الملعون الثانی
اسقونی شربة من الماء فقد نشفت کبدی من الظماء فلم یقبل الملعون الثالث ان کان لابد من قتلی فلیبرز الی رجل بعد رجل
عمر گفت ... اول آنکه مانع نشوید تا بر گردم بحرم جدم رسول الله ملعون قبول نکرد دویم قطره آبی بمن دهید
جگرم از تشنگی کباب شد لعین قبول نکرد سیم آنکه هرگاه لاعلاج باید تنها یك بیك بجنك من آیند لعین قبول نمود وفا نکرد عمر
لعین گفت لك ذلك این مطلب را قبول کردم ... روایت بحار این اشعار خواند فان تکن الدنیا تعد نفیسة فان ثواب الله اعلی وانبل
وان تکن الابدان للموت انشئت فقتل امرء بالسیف فی الله افضل وان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة سعی المرء فی الکسب اجمل
آنجناب ... شوق الهی ... شمشیر ... از نیام بر آورده در میان کافران حمله ...



و طلب جناح چون شیری که در بیشه ... افتاد ... فی البحار ... والموت خیر من رکوب العار انا ابن رسول الله
کافران چون مگس ... بلی چون وارد شد که هر پیغمبری قوت چهل مرد دارد و جناب خاتم الانبیاء قوت چهل پیغمبر دارد
بقاعده ... بآنجناب قوت هزار و ششصد مرد داشت ... جناب فاطمه زهرا دست حسین را گرفته نزد آنجناب بود
آنجناب بشجاعت ... فرمودند پس جناب حسین که مظهر قوة و شجاعت نبوی هزار و ششصد مرد داشت ... با احتمال ... قوه و کلامت
دیگر که در مقام ... بود که اعجاز باشد در این زمان قلیل قریب یکساعت در عین حرارت هوا که ... مثل ان یوم الی ادم الی
القیام کو ... بشدت عطش و شکستگی قلب ... هزار کس را بقتل ... شد که سپاه
منهزم شوند با وجود آنکه علی نقل تا هفتاد ... فرمودند که مؤمن نباشد ... در صلب ... مؤمن بود
... ما هذه الا معجزة باهرة ... کافران ... چون ... معجزه ... بانجام رسید
... مقدر موعود و عهد ... عالم معنی ...
اوفوا بالعقود ... عهد عالم ذر و عالم اشباح ... قرآن ... اشارات ... عهد است یا حسین اگر ...
الهی ... چون آنجناب متذکر عهد قدیم شد ... قتال دست ... شده ... رشد
فی نقل صد و هشتاد ... هزار ... زخم ... خنجر و چوب و عصا و سنگ زیاده از هزار ... زخم
اوفوا ... حمید بن مسلم ... ریش آن جناب بخون خضاب شد ...
... کثرة عبادت ... انوار عبادت ... ملعون تیری بر
... پیشانی مبارکش ... بیرون کشید و خون بروی مبارکش جاری شد
کربلا ... سر ... سینه ... محل علوم ... بیرون کشید خون
چون ناودان جاری ... بکف گرفته باسمان ... بروی خود مالید فرمود هکذا القی الله ... علامت
وفای بعهد ... حصین ملعون تیری ... ملعون دیگر ... آنجناب ...
... ضعف مستولی شد از ... آنجناب ... کربلا افتاد ... صدر زین افتاد ... کربلا
... چون ... ثابت ... نظر بانکه ... آفتاب را ...
... است هر گاه حرکت ... جمیع ... آنجناب ... پیغمبر ... اولی
... آنجناب ... ماهی ... خطاب ... یونس پیغمبر ...
... پوست و گوشت ... ماهی ... یونس ...
... چنین ماهی ... ظلمات ثلث ... چهل یوم در شکم این ماهی
... خطاب ... کربلا آنجناب بیرون ... ماهی ... یونس ...
... کربلا ... بدن یونس ضعیف شد ... شکم ماهی ... جناب ... طفل تازه متولد شده و در بعضی اخبار
... گوشت بر زمین افتاده مانند ... نظر رحمت الهی ... پیغمبر مبتلا کرد
با بدن ... در بالای ریگهای گرم کربلا افتاده و حید و غریب ... در پای ... خطاب
کربلا ... متکون شد ... بدن برهنه ... ریگ گرم افتاده و بروایتی خطاب
... شیر ... غذای ...
... خنجر ... جناب ... مظلوم ... زخمهای
... ریگهای گرم زمین کربلا افتاد ... اضطراب ...
در مانده حمید بن مسلم ... من الفسطاط ... ابن طاوس ... تقول ...
... السماء ... علی الارض ... الجبال ... السهل ... عمر سعد ...
سعد ایقتل ابو عبد الله وانت تنظر الیه ...
... ریگهای گرم ... شمشیرهای مخالفین ...

در ملهوف گوید شمر لعین حاضر شد حسین دید که چرا انتظار میکشید کافران را جمع آوری نمود ظالم بان مظلوم کردند در عرض نهی بدو
چپ و دو بکوی شمشیری میکشید مظلوم و بر طبق ان مظلوم برخواست اما ملعون دیگر که سنان کوید ظلم نمود که هیچ کوشی تاب شنیدن ندارد
و قلب شیعه از شنیدن ان میکدازد و ان شقی ان بدن پاره پاره بر زمین بر و بکهای کوه کربلا انداخت نکاه بغضب تمام بنیزه بچنبره کردن او زد بعد کشید
سینه مظلوم که مجمع علوم اولین و اخرین بود بعد ان کشید بدهان بی ادبی ان مظلوم که محل بیان احکام الهی و نور پیغمبری از ان هم مشهد
درخشان بود که شد متعلق انجناب بفرزند دیگر ان مظلوم را ان حال کربلا چه پا میکند ای شیعه در ان حین طفل صغیری از ان امام که اسم او عبدالله بود
بی اختیار از خیمه را بیرون دوید بدن خود را در اغوش ان بدن پاره پاره انداخت ان شقی خنجر خود را کشید سر ان طفل را در دامن پدر جدا
کرد اما انجناب از جهت رحم بر امت خود یا ان طفل را گرفت بجانب اسمان پاشید ای شیعه بولس پیغمبر بعجل میشود نزد خداوند بعذاب قوم خود و اما ان
مظلوم با این احوال دفع عذاب میفرمود از امت ابن طاوس در ملهوف گوید شمر و بعضی کاملی نمود فریاد کرد علی یا لنار لحرقه علی من فیه ضلال
الحسین یا ابن ذی الجوشن انت الداعی بالنار لتحرق اهلی و شیث بان شقاوت مانع کردید اما ابی مخنف گوید ان جناب ساعت
افتاده اغشته بخون چشمها پر از خون بجانب اسمان و میفرمود صبرا علی قضائک یا غیاث المستغیثین بلی عهد قدیم را بنحو کاملی یاد اورد
و هی هل ذانبت عهدی ترا ام معنی خطاب الله رسید که یا حسین تو بعهد خود وفا نمودی ما نیز وفا بعهد خود و فاستماع الیه اعتقاد از
شیعیان تو به بهشت ببرم که رضا شوی المیسر جناب رضا میشود که یک نفر از دوستان او بجهنم برود کاتبو موده الان خطاب لی
الموت اما در ان حین بروایت منتخب چهل نفر امدند بقصد قتل انجناب از عقب جناب نبوی که میراث داشت منقطر با نیزه بر کشید خولی امد
جمیع بدنش بلرزه امد برکشت شمر لعین گفت چرا میلرزی گفت پیغمبر خدا را چگونه بکشم شمر گفت هیچ یاد این ذلیل بر تو مرد پیش
لعین دیگر امد شمشیر از دستش افتاد کریخت البته شنیده جناب امیرالمؤمنین فرمود یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق
قبلا هر مؤمن و کافر ان جناب علی در حال موت بیا الای حاضر میشود چنانچه در تفسیر ایه کریمه لهم البشری فی الحیوة الدنیا
و فی الاخرة در صورت بحم سجده و کریمه و یظنون انهم ملاقوا ربهم وارد شده پیغمبر خدا علی مرتضی ع و جناب امام حسن و امام حسین و ائمه
اطهار در دنیا الای سر هر محتضر حاضر شد البته پیغمبر خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در ان حین بالای سر حسین بوده اند ای
شیعه مادر چگونه فرزند خود را بدین حال ببیند علی مرتضی یا انعیرت اسدالله چگونه و پیغمبر خدا با ان صفات که یا این مظلوم داشت
حتی که وارد شده در سجود نماز جماعت بنی همین مظلوم در طفولیت بکردن انجناب سوار شد بود پیغمبر خدا طول داد سجود را الی احد
معروف بعد از فراغ اصحاب از سبب طول سجود سوال نمودند فرمود لو تخلی ابنی الحسین یعنی فرزندم حسین مرا راحله خود نموده سوار
بگردنم بود ای شیعه پیغمبر نخواست انجناب را از دوش خود بر زمین اورد که مبادا خلاف خواطر جناب حسین باشد حال چگونه میتوانند
بدین احوال ببیند البته نظر میفرمایند بنظر هیبت و تخویف بقاتلان این مظلوم با این سبب هر یک را بدن لرزان میشوند چنانکه
سنان هم نکر پیش امد شمشیر از دستش افتاده کریخت شمر لعین گفت چرا نکشتی گفت ایلت یحیان فی الحرب گفت چون چشمهایش گشود
علی بن ابیطالب گرد ادیدم اما شمر لعین گفت شمشیر بده من که احدی سزاوار تر از من نیست در ریختن خون حسین و او بلا و او بلا الحلتی
بعد او گویی انان ملعون پیش امد دید ان مظلوم در رمق از او باقی بود و زبان از تشنگی میخائید و العطش کنان از بابت ام حجت فرمود ای شمر
قطره ابی بمن بده که جگرم از تشنگی کباب شده ان ملعون شروع بی ادبی نمود لکد بان مظلوم زد و زبان و قاحت گشود ای پسر ابو تراب ان
مکنی که پدرت ساقی کوثر است تر اسیراب نماید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

المجلس الثالث عشر

الاعراف و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها و ذروا الذین یلحدون فی اسمائه سیجزون ما کانوا یعملون من الاسماء الرحمن قال الامام الرحمن
العاطف علی خلقه بالرزق لا یقطع عنهم مواد رزقه و ان انقطعوا عن طاعته الرحیم بعباده المؤمنین فی تخفیفه علیهم طاعاته و بعباده
الکافرین فی الرفق فی دعائهم الی موافقته و قال امیرالمؤمنین رحیم بعباده المؤمنین و من رحمته خلق مائة رحمة جعل منها رحمة
واحدة فی الخلق کلهم فیها یتراحم الناس و ترحم الوالدة ولدها و تحنو الامهات علی اولادها فاذا کان یوم القیمة اضاف هذه
الرحمة الواحدة الی تسع و تسعین فیرحم بها امة محمد ثم یشفعون فیمن یحبون له الشفاعة من اهل الملة حاصل انکه حقتعالی
رحمن است بعضی روزی دهنده خلقان هر چند ایشان طاعت او ننمایند و رحیم است ببندگان مؤمنین در تخفیف طاعات و بکافران
بدادن روزی و خواندن ایشان را بطاعت خود و خداوند صد رحمت خلق کرده یک رحمت از انها را در جمیع خلق منتشر نمود که بان خلق بیکدیگر
رحم مینمایند مادران زیاده رحم مینمایند باولاد چون روز قیامت شود نود و نه رحمت را با این علاوه مینماید بعد شفاعت میکنند از شیعه

اینجا خواستم باشد یتراحم الناس رحم کنند کان سرحتم بپاشند یکی ابوین اهوی که بعض مقاصد میشناد رحم مادر انکه در شبها بیدار
در حین غلبه خواب رنجها را به بیداری ودن و در غایت احوال طفل مشغول است و پدر را که مشقت سفرها و مشاغل میفرماید بجهة معاش
اولاد و عیال هر چند بغضب حقوق الناس در مخالفت خالق خود باشد دیم ابوین معنوی یعنی جناب ختمی مآب نبوی و ولایت مآب
علی ع کما فی تفسیر الامام قال الحسن بن علی ع قال الله و بالوالدین احسانا قال رسول الله افضل والدیکم قال علی بن ابیطالب سمعت
رسول الله یقول انا و علی ابوا هذه الامة و لحقنا علیهم اعظم من حق والدیهم فانا ننقذهم ان اطاعونا من النار الی دار القرار و نلحقهم
من العبودیة بخیار الاحرار و قال جعفر بن محمد من رعی حق ابویه الافضلین محمد و علی لم یضره ما اضاع من حق ابوی نفسه و سایر
عباد الله فانهما یرضیانهم لشیعتهما حاصل انکه فرمود جناب علی ع شنیدم از رسول خدا که میفرمود من و علی پدر این امت هستیم و هر
اینه حق ما بر ایشان اعظم است از حق ابوین که تولد یافته اند از ان زیرا که نجات میدهیم ما ایشان را از اتش هر گاه اطاعت ما کنند در دار حرمت
ملحق میکنیم ایشان را به بندگان نیکو و جناب صادق ع فرمود کسیکه رعایت کند حق افضل ابوین را یعنی محمد و علی ضرر نمیرساند او را
انچه تقصیر کرده در حق ابوین تولدی خود و سایر بندگان زیرا که محمد و علی راضی مینمایند انها را در حق شیعیان خود و اما رحمت جناب
نبوی بحدیست که بدن خود و اهل بیت حتی حسنین را با قسام جراحتها و عیال و دختران خود را باسیری بجهة رحمت بشیعیان نداد و رت
انکه روایت شده از جناب باجمعی از اصحاب در مجمع ضیافتی بودند که بگوشت شتر مهمان شده بودند و سفره انداخته مشغول بودند
تمام رسید اصحاب خواستند که بطهارت که داشتند نماز بکذارند یکی از اصحاب که طهارتش شکسته بود شرم میداشت که تجدید طهارت
نماید جناب ختمی مآب این معنی را از انست بجهة رفع خجلت او فرمود من اکل لحم البعیر فلیتوضأ ای شیعه ملاحظه نما پیغمبر این رحمت را
کرد و راضی بخجلت مردان امت نبود چگونه اشقیاء امت را راضی شد ببند بخجلت زنان و دختران او در میان نامحرمان در دروازه کوفه و شام
از رحم کنندگان حضرت الدست امام رحمت خداوند بعید نیست که بر بحرمت ابیه ملاحظه را حفظ ناموس ایشان و ابدان شما را بعضی طفها
کرد از فاصل غذا اقتباس میشود در عالم جمادی و نباتی و حیوانی حفظ نموده تا انکه از صلب پدر ترائب ام نطفه امشاج در رحم قرار فرمود
و تربیت نمود در تطورات و مقامات رحم از نطفه بعلقه پس بمضغه پس عظام رویانید پس اکساء عظام بلحم پس انشاء بخلق اخر کرد
روح انسانی باشد و در این اوان از اصناف متغذی ساخت حیض بعد از کمال شعر اخراج جنین از رحم و نظر بلطافت معده و مزاج
عدم قابلیت انهضام غذاء درشت از میان خباثت بدن شیر لطیف سفید مهیا فرمود تا بعد از قابلیت مزاج دندانها بیرون اورد و
کانه رویانید که بقیا با قطع و بطواحن نرم نماید این یکی از مراحم ربوبیت و در اخرة رحمت الله صد مقابل خواهد بود حتی در بعضی
اخبار است که هیچ عبدی نیست مگر انکه خداوند تعالی بلا واسطه با وی حساب بکند نامه اعمال بنده عاصی که مملو از سیئات باد دهند
دهند خطاب اله رسد که ای بنده این نامه است با غلط تو نوشته شده و تعبیر جناب قدس الله این عبادت تاثیر بنده را اکر ادبی
کلام بمقتضای سبقت رحمتی غضبی چنانچه در مثل مشهور است مثل الحاکم من الفشاهد مثل رحمت میفهمد جسارت بنده
میشود عرض میکند که این گناهان من نکرده ام حقتعالی میفرماید تا شب روز بیاورند بمعاصی او گواهی دهند بنده چون میل الهی
را بر رحمت استدلال نماید جسارت نموده عرض نماید الها در شهادت شهود اتفاق در زمان و مکان شرط است اگر روز بوده شب
و اگر شب بوده روز بهر دانند پس اعتبار این شهود نیست پس امر الله کرام الکاتبین گواهی دهند خطاب بشارت رسد در منع ایشان
چه گوئی عرض نماید الها از شرایط قبول شهادت نفی خصومت و بدگوئیست ما دو غائب هنوز بنی ادم موجود نشده ایشان ذر
میگفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و هنوز ما نبودیم و گناه نکرده بر ما گواهی داده اند بااین سبب خود ثواب ایشان
بر بنی ادم دادی که حکم معرض در عبادت نیست که اعمال خیر ما عمل حبط را بغناب دهند پس زمانها اسمان و زمین گواهی دهند گویا
بیگانه اند مؤلف کوید مناسب انکه گوید بار امانت سابقا با انها عرض شد با ما نمودند متهم میباشند بلی به اظهار نقص ما پس خطاب رسد
گواه اشنا از بدن خودت اورم پس دست شهادت دهد که من فلان حرام نمودم و پا شهادت گوید من بمحل غضب رفتم چشم گوید
محرم نظر کردم گوش گوید استماع ملاهی نمودم فرج گوید بحرام چنین مرتکب شدم خطاب رسد ای بنده در گواهی ها چه داری
و خواهشها نمودند با انجام بیاوردم پس خطاب رسد ای بنده من خود میدانم توجه نا کرده بار یاد کرد و فلان موضع و فلان یوم چه
من انجا حاضر بودم پس عاصی چون شهادت حقتعالی شنود هیچ عذر نماند خجل شود و عرض نماید الهی از شرمساری منکر شدم
انچه خواهی بکن که مستوجب عقوبتم پس خطاب رسد بیا احمد جفاهای این بنده کافی نیست که او بتعظیم حضرت با بنده هیچی گوید و بچشا

سوء اعمال بار مملکت یاد بر حم الحی بالظلم ایه خطاب رسید یا محمد این جفاها که کردند بواسطه آنست که من ایشانرا بکرم خود مغرور نموده
یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم برای احمد آنچه کردند قضای من بر دران مدخلیت داشته نه بقوتهای خود الکریم اذا قدر عفی
چون پیغمبر این خبر مخلق با خلاق الهی میباشد حضرت یوسف بن یعقوب هم سلوک داشت با برادران خود وقتیکه بجهة تحصیل غله
بمصر متوجه شدند بتفصیل واقعه اینکه بعد از استیلای قحط و غلات در شامات و کنعان و آل یعقوب از شدت پریشانی و مجاعت به
الاخوان یعقوب بعرض احوال اضطرار خود رفته که ای پدر کریم ما کاه کار این اطفال اهل عیال بقحط و تنگی مبتلا شده اند نظر التفاتی
با ایشان بفرما نقل شده که بیست سال بود که پیر زندان سخن نگفته بود چون مشاهده اضطرار اطفال نمود فرمود چنین مسموع شده که عزیز
مصر بصفات حسنه موصوف و در این قحطی در های انبار گشاده هر کس متاعی برد از وی انتفاع یابد عرض کردند ما متاع قابل
نیست فرمود شنیده ام کریم است و کریمان اندک پذیر و بسیار بخشنده اند قدری پشم و کشک بار گرفتند و از جناب اداب صحبت ملوک با ایشان
تعلیم نمود یکی آنکه چون بنزد عزیز در آیید ثنای او مبادرت نمایید انگاه اگر باید گشت نشیند چنانچه وارد شده بجهة قضاء حاجات درگاه
پادشاه حقیقی اول حمد و ثنای خدا نمایید انگاه عرض حاجت نمایید و از این اقتباس شده اداب مجلس ملوک دوم تا از شما سخن نپرسند حرف نزنید
سیم اگر چیزی پرسد جواب بقدر ضرورت بیش نگویید چهارم چون رخصت رجوع دهد پشت بجانب او نکنید پنجم از مجلس او در آیید سر کشیده مجلس
را بامدی نگویید که سر ملوک فاش نمودن ناپسند است ششم فرمود کما قال الله تعالی یا بنی لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة
نقل شده و حیا بجهة حفظ از ضرر چشم است چون بسیار خوش اندام و خوش سیما بودند بعد مکتوبی با دستاری که از ابراهیم ع میراث داشته
بوسم هدیه عزیز با بن یامین سپرد و روانه شدند تا بیکفرسخی مصر رسیدند که با شارت یوسف ع بنا شده بود قرار گرفتند دهبانان گفتند
حکم چنین است که هر که باین منزل رسد بضاعت ایشانرا معلوم نموده بعرض عزیز رسانیم اصل و نسب گفتند و نوشتند چون
بضاعت امتناع نمودند از جهة عدم قابلیت چون حکم عزیز بود بجهة تمام عاقبت گفتند قدری پشم و کشک است مرقوم شد اشاره بنده
تا بحه چون معبر در این نکاه کند از جانب پادشاه عزیز حقیقی خادمان منزل اول آخرت میباشند سؤال نمایند از او حقیقت او نمایند از
اصول اعتقاد او که در حقیقت نسبتی عالی اوست سؤال نمایند یعنی از رب و توحید و رسولش و ولایت علی ع و ائمه ع و قبله و کتابش که
فرزندان بضاعت اعمالش سؤال نکنند که آلوده بمعصیت است یعنی عقوبت عزیز حجیج بعلة بجهل فولادار احسن القصص قشیری
ما فی که هر یک از در راه او الا دیگر یعقوب از دروازه داخل شدند حسب الوصیة یعقوب که بتفریق بروند بن یامین فرد بدروازه باب الشام
مانده ذره من بن بماند و کسی هم او را نمیشناخت متحیر و سرگردان محزون مانده نظر التفات اله بان عزیب حیران سرگردان در دروازه
شام تعلق گرفته دعا معنی خطاب بجبرئیل رسید جبرئیل امر الهی بیوسف نازل شد که خلع لباس سلطنت نما و لباس عزیبانه در بر نما
بنانه سوار شو بدروازه باب الشام برو که برادر بن یامین عزیب شکسته خاطر و حیران است و از هر کسی که سؤال مینماید تا او را
کسی جواب نمیگوید حال خود باو اظهار مکن یوسف کریان شد لباس بجهول در برو بر مرکبی که بود بر نشسته سوار دو بباب الشام نمود
دید بن یامین کریان است سلام نمود بزبان عبرانی پرسید از شام میرسی بطلب طعام آمده ابن یامین چون به زبان خود دید مسرور شد گفت بلی
کسی که زبان عبرانی گفت من ملتی در دیار شما بودم بجهة یوسف ع باو نوعی به قیمت پانصد دینار بود از او وی جویده او در پی
اولیست چون بکو باس سلطنت رسید برادران را دید گفت ملحق شو با ایشان وارد شده که چون راهبانان نامه یعقوب به یوسف رسانیدند
بخواند مطلع شد با امدن برادران از نزد پیر کنعان مدهوش شد بعد از ساعتی که بهوش آمد بگریست ملازمان متحیر که آیا سبب
و گریه چه بود عزیز بیوسف داشت صاحب رای و اسرار نهانی بادی خلوت نموده از جفاهای اخوان و افکندن چاه و فروختن و غیرها بود گریه
تعریف نمود دو وزیر پرسید الحال سبب گریه چیست گفت بدی سبب که از خجلت ایشان از آنچه بمن کرده اند فی الدنیا و الآخرة و دوم تنبیه ایشان
وزیر از کرم یوسف متعجب شد گفت الکون چه معامله با ایشان نکو گفت آن کنم که برادران با برادران و کریمان با مستحقان اکرام نمایند
دیده بین نظر عقده نمود با برادران بیدی کردند ایشان نمی بینید گفت ای وزیر آن گناه فی الحقیقة مرا بود اگر من خواب خود با ایشان
نگفتم این معامله با ایشان وارد نمی آمد اشاره خداوند اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین با بندگان عاصی که همه جود و جفا و خلاف پدر خود
نکاب بمصیبت ... ندید بجهة تحمل ایشان می کوشد چنانچه اشاره شد که چون جناب نبوی ص بتعداد معاصی عاصیان نماید خداوند کریم عذر
بیاورید که یا احمد قضاء من بر دران مدخلیت داشته و نیز اشاره شد که جناب قدس اله را بر هر فعل عبد شهود متعدد است کما فی تفسیر
الامام ع قال رسول الله ص ان الله ع کما امرکم ان تحتاطوا لانفسکم و ادیانکم و اموالکم باستشهاد العدول علیکم فکذلک قد احتاط

على عباده و بكم فى استشهاد الشهود عليه فلله على كل عبد رقباء من كل خلقه و معقبات من بين يديه و من خلفه يحفظونه من
امر الله و يحفظون عليه ما يكون من افعاله و اقواله و الفاظه و الحاظه و البقاع التى تشتمل عليه شهود ربه له او عليه و الليالى
و الايام و الشهور شهوده عليه او له و ساير عباد الله المؤمنين شهوده عليه او له فاذا كان يوم القيمة من سعيد يشهاد بها
عليها ان الله يبعث يوم القيمة عباده اجمعين و اماءه فيجمعهم فى صعيد واحد ينفذهم البصر و يسمعهم الداعى و يحشر الليالى
و الايام و تستشهد البقاع و الشهور على اعمال العباد فمن عمل صالحا شهدت له جوارحه و بقاعه و شهوره و اعوامه و ساعاته
و ليالى الجمعة و ساعاتها و ايامها فيسعد بذلك سعادة الابد و من عمل سوء شهدت عليه جوارحه و بقاعه و شهوره و اعوامه و
ساعاته و ليالى الجمعة و ساعاتها و ايامها فيشقى بذلك شقاء الابد فاعملوا ليوم القيمة و اعدوا الزاد ليوم التناد الى قوله قال
من عرف حرمة رجب و شعبان و وصلهما بشهر رمضان شهر الله الاعظم شهدت له هذه الشهور يوم القيمة و كان رجب
و شعبان و شهر رمضان شهوده بتعظيمه لها و ينادى مناد يا رجب و يا شعبان و يا شهر رمضان كيف عمل هذا العبد فيكم و كيف كان
طاعته لله فيقول رجب و شعبان و شهر رمضان يا ربنا ما تزود منا الا استعانة على طاعتك و استمدادا لمواد فضلك
و لقد تعرض بجهده لرضاك و طلب بطاعته محبتك فيقال للملائكة الموكلين بهذه الشهور ما ذا تقولون فى هذه الشهادة لهذا العبد فيقولون
يا ربنا صدق رجب و شعبان و شهر رمضان ما عرفناه الا متقلبا فى طاعتك مجتهدا فى طلب رضاك صائرا فيه الى البر و الاحسان
الى قوله و عند ذلك يأمر الله تعالى بهذا العبد الى الجنة فتلقاه ملائكة الله بالحباء و الهدايا و الكرامات و يصيرونه الى نعيم لا ينفد
ابدا مؤلف گوید این حدیث صریح است در حشر اوقات و امکنه و لیالی و ایام و منع بعض خلاسفه بتوهم انکه زمان غیر قار
الذات است و عود آن ممتنع است با آنکه هر مخلوقی در رای او جهه بقایی است که تعبیر از آن میشود بغیب و جبران کما قال تعالی کل شیء
هالک الا وجهه بارجاع ضمیر الی شیء کما فی کثیر از روایات و چون یوم القیمة یوم تبلی السرائر و ظهور بواطن است با کمال الظهور
عود محض است با کمال و جه چنانچه در بدء مثال عود مینماید بعینه هم چنین عود میکند بعینه هم چنین عود میکند اوقات و امکنه
مثالش اسیر بن عمرو و منه دکان رئیسی فی سوق بغداد یوم الخمیس تمام حشر و کان دکانه فی سوق بغداد یوم الخمیس و تمام گوهر و کان
دکانه فی سوق بغداد یوم الخمیس حشر عمرو قراءة الناس ما ذا بدء الی دکانه رئیسا جدا للرومانية المسروقة فی الدنیا بعینها زمانا و مکانا
چنانچه هر کاه بینی بود ذهنا بعید الکسر و قسیما بعد زمانها دار این دکان معین وقت معین نادانم چه نمودهم و قتا بحال الشرق
بنوع طرف نماید در صفحه نفس و خیال خود می بینی که بعید اکرا اخذ نموده انست در آن وقت معین و مکان معین و مجموع آن خصوصیات
بعینه بر تو حاضر میشود من غیر تغییر و هم چنین مبعوث میشد بجناب اقدس اله و اعمد الجمیع احوال و مشخصات ان فان الله علی
کل شیء قدیر بحال الصر چنانچه خدا جاقه من بنده قدرتی بقوه خیال او داده که جمیع وقایع گذشته را بجمان هیئت گذشته با جمیع
مشخصات و معینات در لوح نفس خود اعاده و موجود مینماید همین نحو بلکه بنحو اتم جمیع افعال عبد و وقایع صادره در دنیا
را در صحرای قیامت و حشر اکبر مجسم و احضار مینماید هر ظالم و مظلومی بجمان حالات و اعمال بجمان وقایع یوم عاشورا که در عین آن زمان
و مکان محفوظ داشته اند ظاهر و هویدا میشود که صف محشر هم میخورد و چه می بینید که شهدای صحرای کربلا با بدنهای پر از خون
و تیر و خنجر سرهای بریده خود را بکف دست گرفته از عقب قافله سالار شهیدان یعنی عزیز فاطمه ع که در زخم و تیر و بدن او از همه بیشتر
و از طرف دیگر اسیران آل محمد یعنی زنان بیکس و طفلکان و دختران خورد سال با سر برهنه بر شتران عریان با بدنهای که از کعب
نیزه مخالفان مجروح و سیاه و بعضی خون جاری از روی کوبد اقل دو سرها و اسیران بدروازه شام رسیدند اما از کثرت اجتماع
ازدحام تماشاییان و نظاره کنان و حرکت ستادن یا ایشان نمانده بکوچها ها و که عصر باشد بعمارت یزید لعین رسیدند
بروایت شیخ صدوق عطر الله مرقده ایشان را بر در مسجد در کوچه که قاعد شامیان بوده که اسیران را در انمکان نگاه میداشتند
باز داشتند یزید لعین بعنوان شادی کوشک خود را آراسته پردهای نیوری و بختیه تختی از عاج مکلل بجواهر در موضع نموده دیبای
رومی بان فکنده کرسیها من تحت بجانب یمین و یسار تخت قرار داده امرای شام و بزرگان بنی امیه بر آنها نشستند یزید لعین تاجی
بجواهر و لباسهای فاخر خود را آراسته اسیران آل محمد را با سرهای شهدا بر نیزها از بجلس امام مظلوم را بدر قصر آن ملعون نگاه
داشتند و طلب اذن از یزید لعین میمودند آن ملعون از راه تکبر و تجبر اعتنا بورود اهلبیت نکرده تا سه ساعت بروایت منتخب بدر
خانه نگاه داشتند مروان بن الحکم لعین بیرون آمد چون نظر لعین بر جناب امام حسین ع بر نیزه و آن اسیران افتاد اظهار خوشحالی مینمود

اما عید

اما عبد الرحمن برادرش از دوستان بود و از خانه یزید بیرون آمد همینکه نظرش بر این سرها افتاد صدای بگریه بلند نمود کفت یا ابا
عبد الله لیتنا کنا معک یعنی ای کاش ما با تو بودیم و ابن شمر در لهوف آوردهاند که چون استخلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها
نسل بعضی از شامیان بکوی مرتکب قتل او شدند و بعضی دیگر که تا ابن زیاد قتل ابن جمیله است و بحضور دختر رسول الله بنت امام غریب الطف اوئی بوا سپه
ابن زیاد و هو فی غایة الرذل یعنی اما سمیه غریب صحرای کربلا بود سر او را ابن زیاد بر دوش کشیدند که در کمال پستی و رذالت است پس
یزید لعنه الله از سر سنان بن انس دخول نداد اما بر هیئتی که مشبه عنوانند تا ب بیاورد بروایت منتخب بیمارکربلا کو بیمار آن بوسیما الهاشمیه
کرسنه ماندن بستر بودند غل و ریسمان بکردن ام کلثوم و کتف زینب و سکینه و سایر دختران و اسیران بیعضی و ایات زنان
مکشفات الوجوه و از بی سائری آفتاب رویهای ایشان از آسوخته و لباسها غارت شده و قلیلی که مانده بسکه کفار کشیده بودند که
او بدن ایشان را مانع ملبس ملبس نمیشد و لباسها پاره پاره شده بود چون لباس کنایان و اسیران پاره پاره بلی هر کدام قطعه از عمامه مستعمل
کرده بودند سهل ساعدی بجهه چهره ایشان بیاد پاره ساعدیه را از کتب معتبره امامیه بسوی ایشان بروایت مجلسی در بحار الانوار محضر بن ثعلبه
ملعون دربان یزید بود شامی صدا کرد کاش کرم بیشتر بشمرد را که فت امیر المومنین باللئام الفجره بیمار کربلا در اثنای راه
با مدی سخن بفرمود بیتاب شده فرمود که ما ولدت ام محضر شر و الام است بروایت بحار الذاب همینکه وارد مجلس آن ملعون
شدند بحال السجاده یا یزید ما ظنک برسول الله لو رانا علی هذه الحالة موثوقین بالحبال العراة بالمطایا اقتاب الجمال الغیر وطاء فلم
یبق فی القوم احد الا بکی یعنی بیمار کربلا فرمود ای یزید چه کمان میبری برسول خدا هرگاه ما را باین حالت ببیند که بر دستهای ما
ریسمانها بسته اند و بر هنه بر روی شترهای بر هنه سوار بودیم سر پوش پس باقی نماند احدی از جماعت مگر آنکه گریست فی المنتخب
یزید بعد از جماعت سرها را امر نمود در پیش یزید نهادند گفتها ای ما اما بروایت ابن نما قالت فاطمة بنت الحسین یا یزید بنات
رسول الله سبایا آنکه همه بر ما ان بکو بهم رسیده صدای گریه از خانه یزید بلند شد شیخ مفید ره در کتاب ارشاد روایت میکند
ان ملعون که این بیمار کربلا شد که یا ابن الحسین پدر تو قطع رحم نمود مرا و جاهل شد بحق من و منازعت نمود در سلطنت با من پس کرد
خدا او را آنچه دیدی حضرت امام فرمود ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر پس یزید
لعین به پسر خود گفت جواب بگو او عاجز ماند یزید گفت قل ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر و معنی ها ان است که
این مردود حق غیر معصومین است اما مصائب وارده بایشان از بابت تقصیر ایشان نیست بلکه حکمت آن تحصیل مصالح و اجر است یا در نشر علوم و
است بمقتضای البلاء للولاء الحبر بلوثیکر بس یعنی تعلیم بوده زنان و کودکان یتیم را پیش خود نشانید همینکه نظرش بآن زنان و اطفال
بیتیم افتاد از سوختن رخ و مقنعه و لباسهای پاره پاره گفت که مردم از بی ساتری با ایشان ترحم کرده بلا تشبیه چون لباس گدایان در بدن ایشان
اولاد فاطمه را دید داوی که چه خوار شدند هیئت منکره فقال قبح الله ابن مرجانه یعنی بد صورت و هیئت منکر و قبیح است
پس گفت خدا قبیح کند ابن مرجانه را که اگر میان او و شما قرابتی بود و اولاد فاطمه را باین صورت منکره و هیئت نمی فرستاد پس بروایت منتخب
سوال از زنان پرسید در جواب گفتند این ام کلثوم کبری است و این ام کلثوم صغری و این صفیه و این ام هانی و این رقیه دختران علی بن
ابی طالب و این فاطمه دختر حسین مادر او را گویند آن ملعون ملتفت شد بجانب زنان و دختران که بر ایشان اسیری بسته بودند و دختر کوچکی دید که
روی خود را بآستین پوشانیده سوال نمود این طفل کیست گفتند هذه سکینة بنت الحسین و بکنت آن مظلومه بگریه در آمد بنوعی که گویا دل
کوه را در که نزدیک شد که روحش از بدن مفارقت نماید یزید گفت ما یبکیک گفت کیف لا تبکی من لیس لها ستر تستر وجهها و راسها
عنک و عن جلسائک فبکی اللعین فقال لعن الله عبید الله یا ما اقوی قلبه علی آل الرسول یعنی یزید گفت چه گریه آورد است ترا
ای سکینه گفت چگونه نکرید کسی که نیست ساتری که بپوشد روی خود را و سر خود را از تو و از جلسای تو پس یزید لعین گریست و گفت خدا
لعن کند ابن زیاد را چه قدر قسی القلب است پس گفت ای سکینه پدر تو کفران ورزید بحق من و قطع نمود رحم مرا
سکینه جواب فرمود ای یزید مسرور نباش بقتل پدر من که او سعادت یافت شهادت و تو بهرهنما باش که جواب خدا و رسول را در محضر
الهی چه خواهی گفت و کجا است امر ای تو جواب فقال اللعین اسکتی یا سکینة ازدیای پدر تو حقی بنست دارد شد چون اهل مجلس فصاحت
و شیرین زبانی سکینه را دیدند مردی از طایفه بنی یا شخصی که گوشت روی او علیا بود و غلظت داشت از جا برخاست گفت یا امیر
هب لی هذه الجاریة من الغنیمة تکون خادمة عندی این مظلومه همینکه اسم کنیزی شنید متوحد ابیمار شد ام کلثوم چسبانید یا عمتاه اوتمن تر
رسول الله تکون خادمة ایتام الذین یا بعضها میشود نسل رسول خدا و کان ندی تا کار انتن میشود ام کلثوم با شمر گفت اسکت یا لعین لا رجال

خدا قطع کند زبان ترا و کور نماید چشمهای ترا و خشک نماید دستهای ترا و بکرداند آتش را مقر تو بعد رحمتکه اولاد پیغمبر خدمتکار اولاد
زنا نمیشوند اما راوی کوید بخدا قسم هنوز کلام آن مخدره تمام نشده که دعای او مستجاب شد پس ام کلثوم فرمود الحمد لله یا بنت جزای
کسی که متعرض حرم رسول شود اما بروایت ارشاد شیخ مفید عطر الله مرقده فاطمه دختر جناب امام حسین ع کوید چون ما اسیران نشستیم
پیش روی یزید اول بحال ما رقت نمود و من دختر خوش منظری بودم همینکه نظر اهل مجلس افتاد شامی سرخ موی از جا برخاست
گفت یا امیر هب لی هذه الجاریة یعنی بدین من بلرزه آمد و کمان کردم این عمل جایز است از برای ایشان جامهای عمه ام زینب را گرفتم
زینب کفت بشامی لعوت ما ذلک لک و لا لیزید یعنی اگو بمیری نه از برای تست و نه از برای یزید این عمل پس یزید در غضب شد گفت
ای زینب هر کاه خواسته باشم میکنم زینب فرمود مکر آنکه از دین جدم و پدرم و برادرم بیرون روی غضب آن ملعون زیاده شد گفت
مقابل من چنین سخنان میکوئی پدر و برادر تو از دین بیرون رفتند زینب فرمود بدین جد و پدر و برادرم هدایت یافتی اگر مسلمان شده
باشی یزید گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت امیری مسلط بودی آنچه میخواهی میکوئی پس حیا نمود ساکت شد الغرض شخص شامی
دیگر آغاز نمود یزید گفت دور شو خدا ترا مرگ دهاد اما بروایت ابن طاوس در ملهوف آن شامی پرسید کیست این دختر یزید گفت فاطمه
دختر جناب حسین است و این زینب خواتون دختر علی است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی پسر ابو طالب یزید گفت بلی شامی
گفت لعنت خدا بر تو باد ای یزید میکشی عترت پیغمبر خود را و اسیر میکنی ذریه او را قسم بخدا من تو هم کردم اسیران روم میباشند پس امر
نمود کردن آن شامی را زدند اما او رسیده کنا اسیران آل محمد با آن ملعون در خرابه جا داد که سقف نداشت از سرما و گرما حفظ نمیشود تا آنکه
برو های ایشان بحدی تا شیر مینمود که پوست میانداخت ایشان همین چون غروب میشد فوج فوج اهل شام کریه با طعامی میفرستاد دختر جگر
عیال خود بخانهای خود میبردند این غریبان بنظر حسرت نگاه میکردند کس نبود متفقد احوال ایشان شود چنانچه قاعده است مغضوب
پادشاه را کسی جرات نمیکند ان خرابه را دیر وان بیکسان غریب در گوشه خرابه کرد هم جمع شده بتمویه ایشان اسیران را که در
جامه هسته هم جمع میشوند از بی ساتری یک چادر شب کهنه یا پلاسی بر روی همگی میانداختند که از سرما و گرما حفظ میشدند
اینهمه اهلبیت را در آن شبها نه چراغی و نه روشنائی و نه طعام گوارائی بود تا بیکی شبها صدای عزای حسین بلند تا الرواحناه
ایشان در الفرا بر مخانهای شام میرسید و از خرابه دختر سه ساله بود که از یوم شهادت پدر را ندیده بسیار فراق پدر در او تاثیر کرده بود
طلب پدر مینمود اهلبیت آنچه تسلی میدادند و میگفتند پدرت بسفر رفته قرار نمیگرفت تا آنکه شبی خواب پدر دید چون از خواب بیدار شد هجم میزد
میگریست و سوال مینمودند چرا قرار نمیکیری گفت بتو نخیر بود الدی بس دانستند که پدر را خواب دیده انچه تسلی دادند گریه او زیاده میشد
اهل مصیبت چون دیدند تسلی مفید نیست و چاره ندارند ایشان نیز منظرها نشسته صیحه چون مرغان بی بال شکسته همه کرده بود امد ند
بناله در آمدند موهای خود پریشان نمودند خاک خرابه بر سرهای خود ریختند طپانچه بروهای خود میزدند با ان صغیره او از شدت
صدای نوحه و گریه ایشان مردان بیمهر سبک از سوزایشان غلغله و زاری بر امدند و از سوز گذارش اسیران یتیمان رسیدها او جا کنده
شد اما از بعض کتب معتبره حکایتی از ابن عامر منظر بسمع رسیده که دلهای شیعه را جا کنده شود بهشت بیشه ندارد در هر وقت بخاطر آید
بر اخبار داشته و جاری شود اگر در دکو چه و بازار و مجالس حسینیه که مبدل بمجلس عزا شود طاهر ابن حارث کوید همین شب که اهل
بیت در خرابه شام صدای شیون بلند نموده بودند من در بزم یزید لعین بودم چون خواب مستولی شد گفت ای طاهر بیا سر خود بدامن بنه
پس نشستم آن لعین سر خود را بدامن من نهاد بخواب رفت اما سر مبارک مظلوم کربلا در میان طشت طلا پیش یزید بود چون در بر خاک
گذشت که بیکبار صدای غلغله و فریاد صیحه و ناله اسیران خرابه و زنان آل محمد و طفلان و عیال جناب حسین بلند شد صدای
ناله جانکداز آن یتیمان چنان او زنده بود از بس سر یزید در طشت نهاده افتاد که بعد از چهار گردش بلند شد و در هوا ایستاد چون بر پهلوی آن
گردان ناله جوشیده و بعد از آن بفرمود یا اللهم هؤلاء اولادنا و هؤلاء اصحابنا از این حالت وحشت و اضطراب بطاهر مستولی
شد کو بیه من افتاد و آغاز گریه بلند نمودم و جامه را چاک دریدم گویا خرابه نزدیک بیاد کاه یزید بود و صدای بلند با اهل بیت و اسیران
گفتم ای مظلومان بوستانه حادثه روداده چرا جناب امام حسین ع زاد دختر صغیری دو ساله بوده
جناب عقاب بسیار دوست میداشت و شوق پدر دانستن نموده و خال میکویند پدرم کجا است پدرم را میخواهم اما ازشدت تو ناد و
شون ان اسیران در خرابه بیدار از خواب بیدار شد و سر جناب امام حسین ع صدان در هوا ایستاده بود و پیش بیه بود فرمود پس
من دختر تو چه بکنم که مادرم بودم که تو بامن اینه ظلم نموده یعنی تن بپیر ما بخاک کربلا انداختی و سر مبارکی تمام شهر مثلم اوردی و مرا

حوهر اسیری چشمهای مرا غارت نمودی پس متوجه خداوند شده فرمود الهی طرد را از روی جستان پس لرزه بر اندام آن لعین افتاد و بروایت
پرسید چه چیز است این نالها و صداها گفتند جناب امام حسین را دختر صغیره ایست بخود خواب دید چون بیدار شد پدر را
میجوید و طلب پدر میکند پس امر نمود که سر مطهر را نزد حرم جناب امام حسین ع ببرند پیش آن صغیره گذارند تا بیتابی آن طفله
بر مندیلی بر سر آن جناب را بجوعه گذاشته مندیل و طبقی پوشانیده ای شیعه همینکه بجا رسیدند نظر آن یتیمه [illegible] زنان اسیری
فتاد چه کار میبری از آن اسیران بنحوی صدای شیون بلند شد که زمین و آسمانهای هفتگانه بلرزه آمد پیش آن صغیره گذاشتند همینکه
مندیل را برداشتند نظر آن طفل بآن سر مبارک افتاد ای شیعه لبیکه کرد و غبار در محاسن و خون چشمهای مبارک آن جناب دید [illegible]
بآن سر مبارک نموده بودند از بریدن حجام و چوب بر بندلهای مبارک آن جناب نمودن آن صغیره شناخت که سر پدر او است پرسید
کیست گفتند سر پدر است پس از طشت برداشت لبهای خود بلبهای مبارک آن جناب گذاشته و این کلمات دلگداز نوحه و زاری
میفرمود یا اباه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی یا اباه بعد از تو بکه امیدوار باشم یا ابتاه من للیتیمة حتی تکبر یا ابتاه من للارامل الباکیات
این زنان اسیر بیوه را که متوجه بشود یا ابتاه من للعیون الباکیات یا ابتاه من للضایعات الغریبات یا ابتاه من للشعور المنشرة
یا ابتاه من بعدک واخیبتاه یا ابتاه من بعدک واغربتاه یا ابتاه یا لیتنی کنت لک الفداء یا ابتاه لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا یا ابتاه لیتنی
وسدت الثری ولا اری شیبک مخضبا بالدماء و آن صغیره لب بلب بابا گذاشت آنقدر گریه نمود که مدهوش شد فلما حرکوها
فاذا قد فارقت روحها الدنیا پس چون حرکت دادند آن طفل را دیدند که روح از بدنش مفارقت کرده ای شیعه حال چه چاره کنی
[illegible] بیکس و خواهران و طفلان خود [illegible] شب تار [illegible] گفتی [illegible]
[illegible] مناجات و صدا بلند نما با کلمات الغریب والصلوة والصلوة علی هذا الغریب [illegible] الاسیر المظلوم
[illegible] بیکس [illegible] زینب مظلومه را که جناب امام حسین ع با و طفلان خود سپرده بود در میان گرفته [illegible]
چنان گریه [illegible] یوم عاشورا قتل الحسین تازه بر پا شده خلق بسیاری [illegible]
[illegible] ایشان کریان [illegible] الا لعنة الله علی القوم الظالمین
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

المجلس الرابع عشر

قال الله تعالی و یعبدون من دون الله ما لا ینفعهم ولا یضرهم وکان [illegible]
علی ربه ظهیرا و ما قدروا الله حق قدره فی الخبر قال الرجل لامیر المؤمنین ع هل تصف ربنا نزداد له حبا و به معرفة فغضب و خطب
الناس فقال فیما علیک یا عبد الله بما دلک علیه القرآن من صفته [illegible] ولا تقدر عظمة الله علی قدر عقلک فتکون من
الهالکین واعلم یا عبد الله ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم الله عن الاقتحام علی السدد المضروبة دون الغیوب اقرارا بجهل ما
جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب فقالوا آمنا به کل من عند ربنا وقد مدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علما
وسمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخا حاصل آنکه سؤال کردی از جناب علی ع که وصف نما خدا را تا آنکه معرفت
ما باو زیاده شود پس حضرت غضبناک شده خطبه خواندند بمردم فرمود بر تو باد ای بنده خدا با آنچه قرآن دلالت بان کرده است
خدا تا آنکه فرمود عقل تو نمیتواند تقدیر عظمت خدا کند بدانکه راسخین در علم کسانی هستند که اعتراف کرده اند بعجز و جهل از معرفت خدا
[illegible] بدانکه راسخین در علم کسانی هستند که اعتراف کرده اند بعجز و جهل از معرفت خدا و گفته اند ایمان آوردیم با آنچه از نزد خدا بما رسید
و خدا ایشان را مدح نمود باقرار ایشان بعجز خود و نامید است همین اعتراف بعجز ایشان از معرفت خدا را رسوخ در علم ابن عباس قال
یهودی یقال له نعثل من النبی ص فقال یا محمد انی اسئلک عن اشیاء تلجلج فی صدری منذ حین فان اجبتنی عنها اسلمت علی یدک قال
سل قال صف لی ربک فقال ص ان الخالق لا یوصف الا بما وصف به نفسه الی قوله جل عما یصفه الواصفون
نای فی قربه وقرب فی نایه [illegible] الکیفیة فلا یقال له کیف و این الاین فلا یقال له این هو منقطع الکیفوفیة والاینونیة فهو الاحد
الصمد کما وصف نفسه والواصفون لا یبلغون نعته لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد قال صدقت یا محمد اخبرنی عن قولک
واحد لا شبیه له الیس الله واحد والانسان واحد فوحدانیته اشبهت وحدانیة الانسان فقال ص الله واحد واحدی المعنی والانسان واحد ثنوی المعنی جسم و عرض و
بدن و روح فانما التشبیه فی المعانی لا غیر قال صدقت یا محمد سؤال میکنم ترا از چیزها بیکه در سینه من خطور میکند هرگاه
جواب بگوئی اسلام میاورم فرمود سؤال بکن عرض نمود وصف بکن از برای من خدا را جواب فرمود خالق وصف نمیشود مگر با آنچه
خود وصف نمود و بزرگتر است از اینکه وصف کنندگان وصف او نمایند در عین قرب بعید است و در عین بعد قریب است داده ستایش

کنند

کیفیات و مکانها او غایب است خود را کیفیت و مکان و نیست احد و صمد نزاییده و زاییده نشده است و نظیر و همتائی از برای او نیست انکاه گفت
خبر بده مرا از قول تو که خدا واحد است و شبیه ندارد و حال آنکه میگوئی الله واحد و انسان واحد است پس فرمود خدا واحد احدی المعنی است یعنی بسیط
است و مرکب نیست و اجزاء نیست و اجزاء ندارد و اما انسان واحد است که مرکب است از اجزاء است از جسم و عرض و روح و بدن و [illegible]
التوحید مسندا عن الصادق علیه السلام عن یهودیان [illegible] رسول الله ص صدیقان بهود یا این تعدا [illegible] موسی و انبیا محمدا و سمعا منه و کانا قد قرآ التوریة
وصحف ابرهیم و علما علم الکتب الاولی بعد جناب رسول ص آمده و صدیق بهودی بود که بیان بموسی آورده بودند و دین محمد [illegible]
[illegible] و خوانده بودند توریة و صحف ابرهیم و علوم کتب اولین را بعد از موت رسول ص بمدینه آمدند سؤال از خلیفه پیغمبر نمودند [illegible]
بابی بکر چون نظر بابو بکر نمودند گفتند این نیست فقالا له ما قرابتک من رسول الله قال انی رجل من عشیرته و هو زوج ابنتی عایشة یعنی
پرسیدند از او چه قرابت است با رسول گفت شوهر دختر من عایشه است پس گفتند غیر این قرابت نیست فاخبرنا این ربک قال فوق سبع سموات
یعنی خبر بده ما را کجا است خدا گفت بالای آسمانها پس گفتند دلالت نما ما را بر عالم از خود انصاف که در توریة دیده ایم که وصی پیغمبر [illegible]
در تو نیست فقط من قولهما [illegible] ثم ارشدهما الی عمر [illegible] فلما اتیاه قالا ما قرابتک من النبی ص قال انا من
عشیرته و هو زوج ابنتی حفصة فقالا هل عندک غیر هذا قال لا قالا لیست فیک هذه الصفة التی نجدها فی التوریة ثم قالا
دلنا علی من اعلم منک فارشدهما الی علی ع فلما جاءاه نظرا الیه قال احدهما لصاحبه انه الذی وصفه فی التوریة وصی النبی و زوج
ابنته و ابو السبطین ثم قالا لعلی ع ما قرابتک من رسول الله ص قال هو اخی وانا وصیه و وارثه و اول من آمن به و زوج ابنته فاطمة فقالا
القرابة الفاخرة و هذه الصفة التی نجدها فی التوریة فاین ربک قال علی ع ان شئتما انبأتکما بالذی کان علی عهد موسی نبیکما قال
انبأنا بما کان علی عهد نبینا موسی ع قال علی ع اقبل اربعة املاک ملک من المشرق و ملک من المغرب و ملک من السماء و ملک من
الارض فقال صاحب المشرق لصاحب المغرب من این اقبلت قال من عند ربی و قال صاحب المغرب لصاحب المشرق من این اقبلت قال
من عند ربی و قال النازل من السماء للخارج من الارض من این اقبلت قال من عند ربی و قال الخارج من الارض للنازل من السماء
من این اقبلت قال من عند ربی فهذا ما کان علی عهد نبیکما فذلک قوله تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو
سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا قال الیهودیان فما منع صاحبیک ان یکونا جعلاک فی موضعک
الذی انت اهله فو الذی انزل التوریة علی موسی انک لانت الخلیفة حقا نجد صفتک فی کتبنا فقال علی ع [illegible]
[illegible] حاصل مضمون آنکه دو نفر یهودی که کتابهای سلف خوانده بودند بعد از فراغ از رسول الله ص بابی بکر آمدند
گفتند [illegible] تو [illegible] رسول الله گفت از عشیره او هستم و زوج دختر من حفصه است گفتند غیر این خویشی داری گفت نه گفتند
عمر [illegible] پرسیدند چه خویشی داری تو با رسول الله گفتند ما را بفرست نزد اعلم از خود ت انکار او کرد
صفت وصی پیغمبر نیست در تو پس پرسیدند خدا کجا است عمر گفت بالای هفت آسمان گفتند ما را بفرست نزد اعلم از خود [illegible]
نزد علی ع پرسیدند از آنحضرت چه خویشی با رسول داری گفت برادر من است و زوج دختر او هم گفتند این است قرابت موجب فخر که در توریة یافته
ایم پرسیدند خدا کجا است فرمود میخواهید خبر دهم شما را با چه در عهد موسی پیغمبر شما واقع شد گفتند بلی فرمود چهار ملک نازل شدند
یکی از مشرق و یکی از مغرب و یکی از آسمان و یکی از زمین [illegible] گفت از کجا میآئی گفت از نزد خداوندم و هم چنین آن ملکها هر یک که هم
یکدیگر رسیدند چنین گفتند که همه از نزد خدای واحد مییم و این واقعه در عهد پیغمبر شما شد و در عهد پیغمبر ما پیغمبر ما باید که هیچ سه نفری
نیست مگر آنکه چهارم آنها خدا است و هیچ پنج نفری نیست مگر آنکه خدا ششم آنها است و هر موجودی را خدا با او میباشد پس قسم خوردند
بتوریة که تو هستی خلیفه که وصف نموده در توریة چه باعث شده ابا بکر و عمر را که منع تو نمودند از موضعی که اهل آن میباشی حضرت
فرمود حساب ایشان با خدا است سؤال خواهد کرد از ایشان و فی خبر آخر هذه القصة ای نزول الملائکة علی موسی ع هکذا انه کان
ذات یوم جالسا اذ جاءه ملک من المشرق فقال له من این جئت قال من عند الله ثم جاء ملک آخر من المغرب فقال له من این جئت
من عند الله ثم جاء ملک آخر فقال له من این جئت قال قد جئتک من السماء السابعة من عند الله وجاء آخر فقال له من این جئت فقال
من الارض السابعة السفلی من عند الله فقال موسی ع سبحان من لا یخلو منه مکان ولا یکون الی مکان اقرب من مکان فقال الیهودیان
اشهد ان هذا هو الحق المبین وانک احق بمقام نبیک ممن استولی علیه [illegible] بطریق دیگر وارد شده آنکه روزی موسی
نشسته بود چهار ملک باو نازل شد یکی از مشرق و یکی از مغرب و یکی از آسمان هفتم و یکی از زمین هفتم از هر یک پرسید از کجا آمده
گفتند از نزد خدا موسی گفت تنزیه میکنم خدا را که هیچ مکانی خالی نیست از او و نیست چنین که بمکانی اقرب باشد از مکان دیگر پس یهود

ایمان او در دو شهادت یعنی شهادت برسالت و ولایت و وصایت علی ع و فیها دلالة صریحة علی رد القائلین بالجسمیة بتوهم ظواهر بعض الاخبار
الاخبار کخبر خلق علی صورته عن حسین بن خالد قلت للرضا ع یا ابن رسول الله ان الناس یروون ان رسول الله ص قال خلق الله آدم علی صورته
فقال قاتلهم الله لقد حذفوا اول الحدیث ان رسول الله ص مر برجلین یتسابان فسمع احدهما یقول لصاحبه قبح الله وجهک ووجه
من یشبهک فقال ص یا عبد الله لا تقل هذا لاخیک فان الله ع خلق آدم علی صورته معاد روایت انکه اهل سنت روایت کرده اند از
رسول ص حدیث خلق الله آدم علی صورته و ظاهر این خبر مفید جسمیت است جناب امام رضا ع فرمود خدا بکشد ایشان راکه اسقاط کرده اند اول
حدیث را جهت آنکه پیغمبر ص گذشت بدو نفر که یکدیگر را دشنام میدادند و یکی از ایشان بان دیگر میگفت قبیح کرداند خدا روی ترا و روی کسی
که مشبه است پس رسول ص فرمود مگو این کلام را ببرادر خود که خدا خلق کرد آدم را بصورت او یعنی صورت آدم هم مثل صورت او بوده و
تاویل دیگر این حدیث آنکه چون وجود انسانی شبیه است بخداوند بلا تشبیه باین معنی چنانچه حق تعالی حاوی کمالات وجود است بنهج
اشرف و اکمل و در همه جا است و هیچ جا نیست و هم چنین وجود انسانی حاوی وجودات جمادی و نباتی و حیوانی است بنهج اشرف و اکمل لکن
چون سامی تابع فضل الهی است انسان از جماد و نبات جدا شد و هم چنین در قوت خیال انسان بمحض اراده موجود میکند در صقع
خیال چون اراده واجب تعالی در خارج و روح انسانی در همه بدن است و هیچ جا نیست پس بمجاز میتوان گفت انسان بصورت خدا است
چنانچه سبق اشاره شد و حدیث من عرف نفسه باین کواه است و باین وجه اشاره شده فی الخبر عن کتاب التوحید قال ابن البرقی عن
ابیه عن جده احمد عن ابیه عن عبد الله بن بحر عن ابی ایوب عن محمد بن مسلم عن الباقر ع عما یروون ان الله ع خلق آدم علی صورته فقال هی
صورة محدثة مخلوقة اصطفاها الله واختارها علی سایر الصور المختلفة فاضافها علی نفسه کما اضاف الکعبة الی نفسه والروح الی
نفسه فقال بیتی ونفخت فیه من روحی جمع باین راجع است تاویل سید مرتضی ره در کتاب تنزیه الانبیاء قال الهاء راجعة الی الله والمعنی انه
خلقه علی الصورة التی اختارها فان جنابها لان الشیء قد یضاف علی هذا الوجه الی مختاره ومصطفاه قال وجه آخر رجوعها الی
آدم والمعنی انه تعالی خلقه علی الصورة التی قبض علیها اذ حاله لم یتغیر فی الصورة بزیادة ولا نقصان کما یتغیر احوال البشر
وجه آخر انه تعالی خلق آدم وخلق صورته لینتفی بذلک الشک فی ان تالیفه من فعل غیره بعض توهم ان الجواهر من فعله تعالی
وتالیفه من الاعراض من فعل غیره حاصل این وجه آخر جامع صحیح است در صورته یا آدم یعنی هیئت آدمی که از مقوله عرض است نیز مجعول
مخلوق خدا است چون ذات جواهر او پس جا این نیست نقص قرار دادن بان هم چنان که نقص قرار دادن در نقش در حقیقة نقص قرار داد
بان هم چنان که نقص قرار دادن در نقاش است چه تحقیق انکه جواهر و اعراض کل معتمد در وجود ایشان واجب تعالی است و ممکنات فاقد الذوات
والاستقلالیة و وجود و عدم دانسته سلب تبطی معدوله واز این جهت است که تکبر بر ممکنات حرام چه تکبر فرع دارائی است یا ایها الناس
انتم الفقراء الی الله پس دعوی تکبر کذب و قبیح است و هر قبیح حرام است بلکه واجب تعالی مختص است بتکبر و قهر چنانچه در تجربه میگویند وجوب الوجود
یدل علی القهر لانه یقهر عدم الممکنات باعطاء الوجود و این صفت قهر نیز از صفات کمال است چون رحمت و مظهر هر دو نیز ذاتی است
چنانچه اهل جنت مخلد ند هم چنین اهل النار خلافا لجمع من العرفاء لکن بعض اینها قائلند باینکه اهل نار معتاد بنار میشوند چون طبیعت
مرغ سمندر که در آتش مسکن و پرورش مینماید و جعل که در سرگین پرورش مینماید یعنی جعل که در سرگین پرورش مینماید هرگاه بدکان
عطاری میبری منافر او است و بعض دیگر چون ملا صدرا در اکثر کتب خود قائل است بخروج کفار از نار جهنم بناء با صالة الوجود باینکه
وجودات طائعات بالذات میباشد و اینکه کفر عرضی و ناشی از جنبه ماهیة است و فرد دائمی محال است و این هر دو قول کفر است و خلاف
ظواهر کتاب و سنت است بلکه بنظر ادق خلاف قواعد عقلیه است چون ملاحظه دوام مظاهر همه اسماء الله و مجسم اعمال و
بجوهر ملکات کفر و سیئات بصورت نار متولد که در حقیقة در همین دنیا محیط است بکفار و بجوهر ملکات ایمان و حسنات بصور حسنه
ملائمه اما قهر و غضب الهی مستور است برحمت سبقت رحمتی غضبی ظاهره من قبله العذاب و باطنه الرحمة چنانچه قصه ابو آدم البشر حاکی
است که در بهشت بر تخت کرامت نشسته بود تاج عزت بر سر و لباس شوکت در بر غلمان پیش و خدمتکاران رضوان و حوران بهشت بخدمت
او مقرر شده تا آنکه از تلبیسات ابلیس و محاسدت و تدلیس او گندم خوردند فی الحال تاج از سر و حلها و لباسهای فاخر بهشتی از بدن ایشان
بیفتاد برهنه و عریان ماندند و غلمان و رضوان از خدمت ایشان فرار نمودند پس آدم و حوا از خجلت ایشان سر بزیر انداختند و در عقب درخت
پنهان و برگ انجیر عورت خود پوشانیدند خطاب عتاب آمیز رسید قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر
ومتاع الی حین آدم دست حوا گرفته وقت بیرون آمدن گفت بسم الله الرحمن الرحیم جبرئیل گفت ای آدم کلمه بزرگی را بر زبان جاری ساختی

باش شاید که خداوند رحیم بیرکت این اسامی بتو بخشد خطاب الهی رسید ای جبرئیل بگذار بیرون رود اگر امروز او را رحمت کنم میان فردا عرض
نموده ام میخواهم فردا که آدم را به بهشت آوردم چندین هزار بنده عاصی از فرزندان همراه او دارد همه را رحمت کنم تا سعه رحمت من آشکار شود
باین جهة او را از بهشت بیرون کردم مؤلف گوید که این بگذار شواهد است باینکه اشاره شد که قهر و عقوبت الهی مستور و مسبوق
است برحمت اما چون بزمین هبوط نمودند آدم در سراندیب هند و حوا در ساحل بحر که جده مینامند آدم دویست سال بر سراندیب مکث
و هر وقت متذکر ترک اولی شدی لغزش گریه و زاری نمودی که مدهوش شدی جبرئیل با امر الهی نازل شدی مر آدم در آغوش گرفتی
و در خواب میکرد که حوا کنار دریا میگریست و ناله میکرد که ای دوست من آدم در کجائی تا ببدن برهنه با مستور است آدم خواست جوابش
گوید بیهوش شد چنان در دهشته غلطید شد او تا آنکه سربلند کرد که جبرئیل بنا الهامت متوجه بدرگاه الهی شد الهی باین دو غریب درمانده
رحم فرما خطاب الهی رسید که دعا را بمعنی بشارت بقبول توبه او بشرط توسل بانوار خمسه چون حضرت آدم را بعد از توبه نظر کرد با
بر وند نظر نمود بساق عرش دید اشباح انوار خمسه را که اسم هر یک بر آن مکتوب بود فقال الهی هل خلقت خلقا قبلی فقال تعالی لولا
هؤلاء ما خلقتک هذه قال تعالی هؤلاء ذریتک لولاهم ما خلقتک فقال جبرئیل یا آدم هل نسیت ما رایته من الاسماء المکتوبة
علی ساق العرش المکاسیح ذلک دمع یدیه وتوسل بهم یعنی گفت آدم الهی مرا خلق کرده پیش از من خلقی را خطاب رسید نه پس گفت اینها
کیستند خطاب رسید اینها ذریه تو اند اگر ایشان نبودند ترا خلق نمیکردم پس جبرئیل گفت ای آدم آیا فراموش کرده ای چه دیدی از اسمها
نوشته شده بود در ساق عرش چون شنید بلند کرد دستها خود را و توسل نمود بایشان پس گفت الهی بجاه محمد و علی و فاطمه والحسن والحسین
همینکه باسم حسین مظلوم کربلا رسید خطاب الهی رسید ای آدم قبول توبه تو نمودم طرفة العین بجواد رسید اشبعه جبرئیل که این درمانده
که این دو غریب بکی مرد و یکی زن که همه بنا له بدرگاه الله و استغاثه نمایند چگونه در صحرای کربلا ملاحظه میشوند درمانده کی و تنها
مظلوم کربلا ملاحظه میشوند درمانده کی و تنها ی مظلوم کربلا ملاحظه میشوند درماندگی و تنهائی مظلوم کربلا با زنان بیکس
درمانده را چون زینب و ام کلثوم و سکینه و صفیه هو الخناء اهتیه شوبه لا یهب ابیه و ناله و گریه سکینه که یا ابتاه انظر الی حرم رسول
الله ص آنگاه خانم جبرئیل از درختان بهشت در زعفران محمد و آل او ورد نقش نمود و از اولاد پیامبر ادم دختری تا قلیما نام در دفا حسن
و جمال داد هابیل خطبه نمود قابیل حسد برده بشکایت نمود نزد آدم ع فقال هذا من الله تعالی ادم گفت این امر حدا است گر باور نمید
هر دو قربانی کنید از هر یک قبول الهی شد قلیما از او است هابیل مالدار بوده گوسفند بکوه نهاد قابیل زارع بود دسته زرع نهاد
آتش سفیدی از آسمان آمد گوسفند را خورد علامت قبول بود کما قال تعالی واتل علیهم نبا ابنی آدم اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما
ولم یتقبل من الآخر پس غضب و حسد قابیل مشتعل و در مقام قتل هابیل بر آمد چون از اوائل خلق بود و نمیدانست که بچه قسم نابود گردد
پس شیطان بامار بی ظاهر شد او را راه انداخت و سنگی بر مار زده مقتول شد قابیل آموخت آنگاه بوقتی که آدم بزیارت بیت المعمور رفت
فرصت نموده سنگی برداشت نزد گله گوسفندان هابیل آمد وقتیکه او در زیر درخت خوابیده بود بقوت تمام سنگ بر او زد سر او منخسف
گردید مغز سرش پریشان شد مقتول گردید اما ندانست چه کند مدتی بجسد او بدوش خود کشید و بر سباع انداخت تا چهل یوم یا بیشتر
متحیر ماند تا زاغی دید که بچنگال خود گودی نمود زاغ مرده را دفن نمود او نیز چنین کرد رجوع بقوم خود نمود اما آدم چون رجوع
از زیارت پرسید از حال قابیل و فرزند هابیل گفتند ندیدیم آدم از حال او تحقیق نمود کفتند مدتی است ندیده ایم آدم پس هفت شبانه
روز در صحرای میگشت تا در شب هشتم خواب دید هابیل بر مکانی ایستاده فریاد میزند یا ابتاه الغیاث آدم از هول از خواب جست
مدهوش شد از اینکه جناب نفس الهی را بقلوب منکسره نمایند و ماندی که بمصیبت فرزند غریب مبتلا و ممتحن شده باشد ترحم فرمودن
تمامی است لهذا بجهة تسلی خواطر آدم و تقریب کوئی او خطاب الهی بجبرئیل رسید بنزول و بر سبیل آدم از هابیل خبر دادی فقال الا
رایته فی المنام کالمظلوم یستغیث فقال جبرئیل ان ربک یقرئک السلام ویقول اعظم مصابک گفت بدان ای آدم که قابیل
مقتول نمود هابیل را و در قیامت فریاد کنان بعرصه محشر آید فبکی آدم صاعا یا اخی جبرئیل علموا قبره جبرئیل او را بر سر هابیل
آورد خاک را عقب نمود هابیل را دید سر کوفته و تمام اعضایش بخون آغشته از پدر بزبان خود با آدم یا ابتاه ناله میکرد بنوعی که
ملائکه آسمانها بخروش آمدند چنانچه آن پدر یعنی مظلوم صحرای کربلا هم که بر نعش نوجوان خود یعنی علی اکبر او را پاره پاره دید
بچون دید خود را با دم میا بابتاه راه او نیز ابدا من کرد و اشک از رخساره مبارک پاک نمود و میفرمود علی الدنیا بعدک العفا البتة
اسمانها بخروش آمدند بقسمیکه آدم ملائکه عرض کردند الها چنین بود این پیغمبر مبتلا بجز از گریه ساکن شد بود با دل بیان شده

کشتن قابیل هابیل را
باب

طاقت گریستن او نیست خطاب آمد ببیندای آدم صبر بکن که ما حکم نمودیم نصف عذاب جهنم را بقابیل اما در صحرای کربلا آن مظلوم را طاقت
صبر نماند بعید که خطاب الهی بصبر شود بدانکه آدم یک پسر عزیزش در خون دید اما این مظلوم چندین پسر چون علی اکبر و علی اصغر و عبدالله
و جعفر و برادران دید و همه را بدیده تماشا شهیدان همه را در پیش روی خود بر ریگهای گرم کربلا از جانب دیگر زنان و طفلان تشنه که فریاد
ایشان بلند بهشت چگونه صبر از گریستن ممکن است لهذا آنجناب هم با اهل بیت خود شما را از گریستن منع نمیکنم زیرا که دل سوختگانید
ای شیعه اما قابیل همینکه حمید اطلاع از فعل شنیع او خواست فرار نماید دریای قهر الهی متلاطم شد خطاب رسید یا ارض خذیه
زمین تا بزانوی او گرفت قابیل عرض کرد الها ابلیس گمراه شد بتو بزمین فرو میبری خطاب رسید که ای ملعون او برادر نکشت تا بناها عرض کرد
الها پیدم کنم خود بزمین فرو میبردی خطاب رسید که ای ملعون او برادر نکشت تا بناها عرض کرد الها پیدم کنم خود بزمین فرو میبرد
خطاب سید قطع رحم نکرد پس خطاب شد امین مجدداً رسید بزمین یا ارض خذیه تا سینه گرفت باز امر شد بگرفتن بعد با حلق
عرض کرد الهی از پدرم شنیدم مکتوبست در ساق عرش لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و
حسین مرا بزمین فرو مبر چون توسل بانوار خمسه نمود همینکه باسم حسین رسید با جابت مقرون شد این زمین بعد از امر الهی او را خارج
او چنان او را بر تابه بخود کرد در کوه قاف بزمین آمد پس از بهر ملکی از ملائکه عذاب را تا حربه لبریش کوفته بقصاص هابیل بشکست دیگر
یوم هفتاد مرتبه او را پاره پاره کنند باز زنده میکند پس آدم و حوا بر قبر هابیل نشسته میگریستند آدم عرض نمود الها خون هابیل ما
ندا رسید که زمین فرو برد آدم گفت لعنت بر زمین که خون فرزندم بخورد زمین چون شنید خون نمیخورد بخت مؤلف گوید
ممکن است نکته آنکه بزمین با وجود آنکه مامور شد با خذ قابیل لکن بتدریج فرو میبرد او را انتظار تعلیم جنبش رحمت الهی بنده گان
خود هر چند کمال غضب او رد بی باشد شاید عفو البدرا آنست اما بر سد چنانچه حضرت موسی را عتاب نمود بر عدم اعانت قارون بعد
از آنکه هفتاد مرتبه او را بر حم قسم داد بتفصیلیکه در محل خود مرقوم است حاصل آنکه بر ما در بر قبر فرزند خود همینکه خاک را عقب بود تند
نظر ایشان بر کوفته و بدن غرقه بخون فرزند خود هابیل افتاد خود را بر آن نعش غرقه بخون میانداختند چنانچه تا الروز بیقراری مینمودند
که از صدای زاری ایشان ملائکه آسمانها بفریاد آمدند عرض کردند الها مارا طاقت گریستن این پیغمبر مینالیم نیست خطاب آله
رسید ای آدم صبر کن و حالانکه اعضای هابیل سوزان اذخی بیکشانه تیر و خنجر و نیزه بنود و بر پیشانی او تیر سه شعبه زهر آلود و سنان
حقا رسید مواهد انگشت او بطمع انگشتر قطع نشده لهذا آنجناب صبر بود که خطاب الهی بصبر رسید و اما این پدر و مادر جسد جناب حسین
کربلا که در قتلگاه در پیش آن مظلوم رسیدند بجنابش صبر نبود تا که امر الهی بصبر شود ای شیعه جای صبر است مسطور است که در خانه
کعبه شخص را دید روی سیاه شده و دستها قطع شده و پاها شل شده میگفت خداوندا مرا بیامرز هر چند میدانم که نخواهی آمرزید آن بدبخت
ملعون بود که بطمع بند زیر جامه جناب امام حسین علیه السلام در میان کشتگان میگشت از اینکه مسافر مخفی بسر میشود که آن مظلوم
تلث تا بلباس که برهنه کرده بودند با علامت دیگر چون خاتم که انگشت آنجناب بطمع انگشتر قطع نمودند جمال اهر بیت
میرسید به تیز بندان از اینکه بلاهای امام عصر در نور ابیت جسد او تغذا است میگوید دیدم جسدی بیسر و برهنه که بر روی آن
در خشید با وجود آنکه بخون آغشته و با در خاک و در ریگهای صحرا پر از افتاده اما مکبا علی وجهه یعنی بر رو بخاک افتاده دانستم که
جناب امام حسین علیه السلام است که بهمان وضع که شمر ملعون بیفکند آن بدن مجروح را بر او انداخته باقی مانده است نظرم بان بند
جامه افتاد دست دراز کردم بگشایم دیدم گره بسیاری خورده که ان ازفر است علم امامت دانسته بود این حادثه را البعی تبیاد آن گره
را گشودم دیدم آن مظلوم دست راست خود را آورده و بند زیر جامه را گرفت اینجا سعی نمودم آن بند را از دست آن مظلوم بگیرم نتوانستم
پس شقاوت مرا وا داشت بتحصیل حریر که قطع نمایم دست آن مظلوم را پس تفحص نمودم قطعه شمشیری یافتم آن را گذاشتم بدست آن
مظلوم آنقدر زدم که دست آن مظلوم را جدا کردم پس دست خود بردم که گره بند زیر جامه را گشایم دیدم آن مظلوم دست چپ خود را آورد
بند زیر جامه را گرفت اینجا سعی نمودم که دور نمایم دست آنجناب نتوانستم بهمان قطعه شمشیر آنقدر زدم که دست چپ را نیز جدا کرد
پس دست خود دراز کردم که بند را واکشایم ناگاه دیدم زمین بلرزه آمد و آسمان بتزلزل و صدای شورش و غوغای عظیم شنیدم
قائلی میگفت وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا حسیناه وا غریباه یا بنی قتلوک و ما عرفوک و من شرب الماء منعوک بوحشت عظیم
زدم خود را میان کشتگان انداختم دیدم سه مرد دیگر ایستاده و خلایق بسیاری دور ایشان بصورت انسان و بالهای ملکم
معنکشه ای شیعه آن زن مادر آنجناب فاطمه زهرا و آن سه مرد یکی جد او محمد مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی بوده اند اما شنیده اید

ودستهای
آن گزار و بطمع ستدنیهر
جامه قطع شده
ع

که پیغمبر خدا را دیدم پیش آمد و بر خود بر بیکشت و سلام میداد و امر نمود که ایستاده سلام نمود بر آن نشسته بر خاسته و نشسته آید که امام امت
او پیغمبر است البته این چهار نفر سلام نمودند بعض آن جناب السلام علیک یا ابا عبدالله ای حسین جد پدر و مادر و برادرت فدای تو شوند
جواب سلام همه دادند سلام واجب فوت آن مظلوم که سر نداشت بکن فی الفواد ای او تو ان سرمقدس آمد بیدن با درمیحق شد اما عبد
که در تنور خولی بود که صدای اشتیاق بشنید بعضی صدای سلام مادرش فاطمه زهرا و جدش محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی و برادرش حسن مجتبی
در تنوره است شمر با در دزیر تنور خوانده شمر یاد دمجلس ابن زیاد در زیر تیغ حجام بدبخت راوی گوید دیدم آن بدن پاره پاره می سر که بر روی
افتاده از زیر خاک و ریگهای گرم کربلا آمد نشسته و سر بیدش تو ان کوفه ای شیعه گاه جواب سلام میگوید السلام علیکم یا جداه یا اماه یا اباه
یا اخاه یا انبیاء الله یا ملائکة الله راوی میگوید آن نعش غرقه بخون شروع نمود و بیان احوال خود نمود چه مناسب است این کلمات جاد
روایت شیعه در بعد از این کلمات حال جناب امام حسین علیه السلام قتلوا والله رجالنا یا جداه سلبوا والله نسائنا یا جداه نهبوا والله رحالنا
یا جداه ذبحوا والله اطفالنا یا جداه ای شیعه کاش میفرمود قتلوا والله کبارنا و صغارنا یعنی ای جد بزرگوار علی اکبر نوجوان پاره پاره
و طفل صغیرم عبدالله علی اصغر قنداقه غرقه بخون تای پدر عباس تو دستانش جدا کردند ای برادر حسن قاسم تو دست با بخون خضاب کرد
والله ثنا ای مادر زینب تو با سر برهنه اسیر و بطمع گوشواره گوش فاطمه را دریدند و خلخال در پای دختران ربودند احرموا والله خیامنا یا
جداه بعزوا الله علیا ان تری حالنا و ما فعل الکفار بنا اما وارد شده است که بعد از شنیدن شکایت و نوحهای سر که شد از آنجناب
نشسته شروع بگریه و زاری در مصیبتهای وارده آنجناب بودند آنگاه مادر آنجناب فاطمه زهرا بیطاقت شد فرمود یا رسول الله انری ما
عملت امتک بولدی یا اذن ده ای که از خون ریش و بکیرم و پیشانی خود را بآن خضاب کنم و ملاقات الله را نمایم در حالیکه بخون فرزندم
خضاب کرده باشم حضرت فرمود چنین کن ما نیز چنین میکنیم پس دیدم از خون ریش آنجناب گرفت فاطمه زهرا بر پیشانی خود مالید و
جد و پدر و برادر بحلق و سینه و دستها المعنی فرمودند ما نیز تا ابد چون وضوء نظیر است و وضوء عاشقان در راه خدا و شهیدان و جان بازان
میدان قرب الله بخون های ایشانست که در حقیقت اشاره است بتطهیر از ما سوی الله و کشتن از جان و جز ما سوی الله بلی ممکن است ای شیعه
اشاره باشد بقاعده معروفه میان خلق که او لیاء مقتول یعنی پدر و مادر و برادر و اعمام خود را بخون مقتول الوده میکنند با خاک
بر میمالند بدادخواهی نزد پادشاه میروند تا مادر آنجا بیند از تشکایت احوال از جور امت بیوفا میروند تا شفاعت بعضی الهی عهد و میثاق
شهادت که در عالم ذره داده بودیم و خدمت معتبره که جانها بفدا و قربان کردن راه تو باشد بجا آورده بروی سرخ آمده ایم این خونها
که بر روی خود مالیده ایم علامت وفای عهد است چنانچه قاعده معروف است که سردار پادشاه که خدمت ماموره بجا می آورد نشانه از آن
با خود بحضور پادشاه میبرد و میگویند بروی سرخ آمده ایم و هر گاه در خدمت معتبره کوتاهی کرده میگویند بروی زرد و خجل آمده ایم
خواستند عروج بعرش الهی نمایند و وداع آن نعش غرقه بخون نمایند پیغمبر خدا او را در آغوش گرفته میفرمود قتلوک یا حسین مجدا
فهم کرانست بوصی بیینم سوای بدن تو جسد و جبین تو بخون آغشته و خون از گلوی تو جاری بر پشت افتاده و در ریگها بر بیدست
بخاک افتاده باشد آنجناب ملاحظه دست آن مظلوم نمود دید که جدا شده فرمود یا بنی من قطع یدک الیمنی دید که انگشتها را کرده است
چپ او را نیز قطع نموده آن مظلوم عرض نمود ای جد بزرگوار جانی از مدینه با من روانه شد هر وقت وضو که شکوا در خود میکردیم آنجماد
روزی بندان زیر جامه بمن نمود و مرا منع کرد از دادن آن بند باو مگر آنکه میدانستم که صاحب چنین فعلی خواهد بود چون مرا شهید کرد
در میان قتلگاه شهدا آمد چون بیدن بی سر من رسید بند زیر جامه را دید در بر من گره بسیار باو زده ام چون یک گره گشود دست راست خود
را بردم و آن بند را گرفتم پس در قتلگاه شمشیر شکسته بر داشت و دست راست مرا با آن قطع نمود همینکه یک گره گشود دست چپ خود بردم
زیر جامه را گرفتم که مبادا بگشاید و عورت مرا منکشف نماید پس دست چپ مرا نیز قطع نمود خواست که بگشاید دستها را بیحد و در میان
کشتگان انداخت چون جناب رسول الله صلی الله علیه و آله این کلمات از آن مظلوم شنید گریه بسیاری نمود بمیان کشتگان تفحص جمال نمود همینکه نظر
مبارکش بر آن ستمکار افتاد فرمود مالی ولک یا جمال تقطع یدین طالما قبلهما جبرئیل و ملائکة الله اجمعون و تبارکت بهما اهل السموات
والارضین یعنی ای جمال ترا با ما چکار است قطع میکنی دستهائی را که بسیار جبرئیل و ملائکه خدا همگی آنها را میبوسیدند و اهل آسمانها
و زمینها بآنها تبرک میجستند آنها کفایت نکرد ای جمال از اینکه با او کردند از ذلت و هتک حرمت زنان او اسیر نمودند بعد از آنکه دید پس برو
بو ند خدا روی ترا سیاه کند جمال رو دنیا و آخرت و دو دست و دو پای تو قطع کند و بگیرد ندب آن جماعتی که خون ما را بخشند و
جرات نمودند بر خدا جمال میگوید دعای آنجناب تمام نشده دستهایم شل شد و روی من سیاه شد و با این حالت ماندم تا آنکه آمدم بانجا

المجلس الحادي عشر

کمیهم که طلب شفاعت نمایم و میدانم که خدا مرا نخواهد امرزید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
قال الله نعم ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر قال الامام قال محمد بن موسی الرضا ما ننسخ
من آیة بان نرفع حکمها او ننسها بان نرفع رسمها و قد تلی عن القلوب حفظها و من قلبک یا محمد کما قال سنقرئک فلا تنسی الا
ما شاء الله ان ینسیک فرفع عن قلبک ذکره نأت بخیر منها یعنی بخیر لکم فهذه الثانیة اعظم لثوابکم و اجل لصلاحکم من الآیة الاولی
المنسوخة و مثلها ای مثلها فی الصلاح لکم لانا لا ننسخ و لا نبدل الا و غرضنا فی ذلک مصالحکم الخبر حاصل روایت تفسیر است
با آنکه خدا میفرماید نسخ نمیکنیم هیچ آیه را یعنی رفع حکم آن نمیکنیم او ننسها یعنی رفع اسم آن از قلوب میکنیم یا بمعنی اصل الا میاوریم بهتر
میکنیم مگر آنکه بهتر از آن یا مثل آن بجای آن میاوریم چه که هست مصلحت در مثل است چنانچه میگوییم ترنجبین بدل شیرخشت و مثل
است و طبیب که هست صلاح را در بعضی ترنجبین میداند نه شیرخشت عن عمر بن یزید قرأت هذه الآیة فقال کذبوا ما هکذا اذا کان ینسخها
و یأتی بمثلها لم ینسخها قلت هکذا قال الله قال لیس هکذا قال نعم قلت فکیف قال لیس فیها الف و لا واو قال ما ننسخ من
آیة او ننسها نأت بخیر منها مثلها یقول ما نمیت من امام او ننس ذکره نأت بخیر منه من صلبه مثله فی البحار بیان لعل الخبر باعتبار ان
الامام المتأخر اصلح لاهل عصره من المتقدم و ان کانا متساویین فی الکمال کما یدل علیه قوله مثله اشعار است در این خبر با آنکه او
در او مثلها الف زیادتی عثمان است و با اینکه مراد از آیه امام است چنانچه لیسا را اطلاق مثله مراد آنکه نمیمیرانیم هیچ امامی را یا انسیان ذکر
نمیکنیم مگر آنکه بیرون میاوریم از صلب او مثل او و بود کمالات که بهتر است در مصالح عصر متأخر اثبات البداء و اخباره قوله نعم هو الذی
خلقکم من طین ثم قضی اجلا و اجل مسمی عنده فی تفسیر علی بن ابراهیم حدثنی ابی عن النضر بن سوید عن یحیی الحلبی عن عبد الله بن مسکان
عن الصادق ع قال الاجل المقضی هو المحتوم الذی قضاه الله و حتمه و المسمی هو الذی فیه البداء و یؤخر ما یشاء و المحتوم لیس
فیه تقدیم و لا تأخیر و حدثنی یاسر عن الرضا ع قال ما بعث الله نبیا الا بتحریم الخمر و ان یقولوا بالبداء و ان یفعل الله ما یشاء و ان
تکون فی تراثه الکندر و قال علی بن ابراهیم فی قوله تعالی و ما یعمر من معمر و لا ینقص من عمره الا فی کتاب یعنی یکتب فی کتاب و هو رد علی منکر
البداء ایضا فی تفسیره فیها یفرق فی لیلة القدر کل امر حکیم ای یقدر الله کل امر من الحق و من الباطل و ما یکون فی تلک السنة و له
فیه البداء و المشیة یقدم ما یشاء و یؤخر ما یشاء من الآجال و الارزاق و البلایا و الاعراض و الامراض و یزید فیها ما یشاء و ینقص
رسول الله الی امیر المؤمنین و هو الی الائمة حتی ینتهی ذلک الی صاحب الزمان و یشترط له فیه البداء و المشیة و التقدیم و التأخیر قال حدثنی
ابی عن ابن ابی عمیر عن عبد الله بن مسکان عن ابی عبد الله حاصل مفاد این اخبار آنکه در اجل محتوم تقدیم و تأخیر و زیاده و نقص
و بدا نیست بلکه در اجل مسمی است و اینکه کل انبیا مبعوث شده اند باقرار ببداء و بحرمت شرب خمر و اینکه در میراث او کندر است و در تفسیر
آیه فیها یفرق کل امر حکیم وارد شده که در لیلة القدر مقدر میشود هر امری که در این سال حادث میشود از اجال و ارزاق و امراض
و اعراض و مقدم و موخر میشود و یا در میشود آنچه خدا خواسته و رسول ص با امیر المؤمنین ع میگوید و هم چنین آن جناب با امام بعد میگوید
تا اینکه منتهی میشود بصاحب الزمان و شرط میکند برای او در آن بدا را و آنچه خدا خواسته باشد از تقدیم و تأخیر در امالی صدوق
عن الصادق ع وارد شده حدیثی که حاصل او آنکه حضرت عیسی ع گذشت بقومی که صداهای بشادی عروسی بلند کرده بودند و مو
یجلبون الیوم و یبکون غدا یعنی صدای شادی امروز بلند میکنند فردا گریه میکنند زیرا که عروس امشب میمیرد حواریون تصدیق کردند
منافقین گفتند ما اقرب غدا چون صبح شد دیدند عروس بحال خود باقی است اصحاب عرض حال نمودند فقال ع یفعل الله ما یشاء
فاذهبوا بنا الیها یعنی خدا میکند آنچه را خواسته باشد ما را ببرید بخانه عروس چون رسیدند بخانه عروس بعد از استیذان از زوج
و عروس بجناب ع داخل شدند فقال ع ما صنعت لیلتک یعنی چه کرده امشب از اعمال خیر عروس عرض کرد هر شب جمعه سائلی میامد
صدقه باو میدادیم در اینشب هم امد من مشغول بامر خود بودم و همچنین از اهلم کسی سؤال او نمود کسی بجواب او ملتفت نشد من چون شنیدم
یعنی برخواستم بطوریکه مرا نشناسد پس تصدق باو کردم فقال ع تنحی عن مجلسک فاذا تحت ثیابها افعی مثل جذع عاض علی ذنبه فقال ع بما
صنعت صرف عنک هذا الجذع بالکسر ساق النخلة یعنی گفت حضرت مسیح ای عروس از این مکان دور شو چون کنار رفت پس دیدند زیر ان
افعی بود چون شاخ درخت خرما که دم خود بدندان گرفته بود حضرت فرمود بان صدقه دفع این بلا شد از تو عن تفسیر علی بن
ابراهیم مسندا عن الباقر ع عن قوله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین ان رسول
الله لما هاجر الی المدینة و قد ظهر الاسلام کتب الی ملک الروم کتابا و بعث الیه رسولا یدعوه الی الاسلام یعنی رسول ص چون

هجرت نمود بمدینه و اسلام ظاهر شد کتابی نوشت بپادشاه روم و قاصدی فرستاد نزد او و او را باسلام دعوت نمود و هم چنین کرد بملک
فارس اما ملک روم کتاب رسول الله را و رسول را تعظیم نمود و اما ملک فارس فانه مزق کتابه و استخف برسول الله ص یعنی کتاب رسول
الله پاره نمود و استخفاف نمود برسول پیغمبر ص و میانه این دو پادشاه جنگ بود و مسلمون دوست داشتند غلبه ملک روم را
بر او تا که ملک فارس غالب امد غمناک شدند فنزل الم غلبت الروم فی ادنی الارض یعنی غلبها فارس فی ادنی الارض و هی الشامات
و ما حولها ثم قال و فارس من بعد غلبهم الروم سیغلبون فی بضع سنین لله الامر من قبل و من بعد ان یقضی بما یشاء قوله و یومئذ
یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء قلت الیس الله یقول فی بضع سنین و قد مضی للمسلمین سنین کثیرة مع رسول الله
و فی امارة ابی بکر و انما غلب المؤمنون فارس فی امارة عمر فقال الم اقل لکم قوله لله الامر من قبل و من بعد یعنی الیه المشیة
فی القول ان یؤخر ما قدم و یقدم ما اخر الی یوم یحتم القضاء بنزول النصر فیه علی المؤمنین و ذلک قوله و یومئذ یفرح المؤمنون
الآیة قوله غلبها فارس اضافة الی المفعول ای مغلوبیة روم من فارس و البضع لغة یطلق علی ما بین الثلث الی التسع و کان تمام
الغلبة علی فارس فی السابع عشر او اواخر السادس عشر من الهجرة فعلی المشهور بین المفسرین من نزول الآیة بمکة قبل الهجرة لابد ان
یکون بین نزول الآیة و الفتح ستة عشر سنة و علی ظاهر الخبر من کون نزول الآیة بعد مراسلة قیصر و کسری و کانت علی الاشهر
فی السنة السادسة فیزید علی البضع بقلیل فلما اعترض السائل علیه بذلک فاجاب بان الآیة مشعرة باحتمال وقوع البداء
حیث قال بعد لله الامر من قبل و من بعد ای لله ان یقدم الامر قبل التسع و یؤخر بعده کما هو الظاهر من تفسیره حاصل مفاد
آنکه پادشاه فارس غالب آمد تا آنکه شامات را از پادشاه روم گرفت بخلاف خواهش مسلمین آیه نازل شد که روم مغلوب شدند
لکن بعد از مغلوب شدن غالب خواهند آمد در بضع سنین از سه سال تا نه سال و این مدت گذشت و غلبه روم نشد تا شانزده
سال از نزول آیه گذشت که عصر خلافت عمر فتح شد راوی پرسید از امام که خدا فرمود تا بضع سنین فتح روم میشود و حال
شده حضرت جواب فرمود بابا آیت که خدا میفرماید لله الامر من قبل و من بعد یعنی بسوی او است مشیت آنچه خواهد کند
مقدم مبدل یا موخر که اشاره به بداست چنانچه صریح خبر دیگر است مروی عن علل الشرایع مسندا عن ابی حمزة الثمالی
عن الباقر ع ان الله عرض علی آدم اسماء الانبیاء و اعمارهم پس آدم دید عمر داود را چهل سال است عرض کرد الهی ما اقل عمر داود
و ما اکثر عمری و از عمر خود سی سال بداود آدم ابا کرد میفرمایی خطاب رسید نعم پس آدم زیاد نمود بسی سال و خدا و ثبت نمود
قال ابو جعفر فذلک قول الله تعالی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب قال فمحی الله ما کان عنده مثبتا لآدم و اثبت
لداود ما لم یکن مثبتا یعنی جناب حضرت باقر ع میفرمود اینست قول خدا که میفرماید یمحو الله ما یشاء و یثبت پس محو کرد
ثابت بود از برای آدم و اثبات نمود از برای داود تا آنکه چون ملک الموت بقبض روح آدم امد قال یا ملک الموت قد بقی من عمری
ثلثون سنة یعنی آدم گفت ای ملک الموت از عمر من سی سال مانده است پس ملک الموت گفت الم تجعلها لابنک داود النبی
یعنی نکردی این مدت را از برای پسر خود داود پیغمبر فقال له آدم ما اذکر هذا فقال ملک الموت لا تجحد الم
تسئل الله ان تثبتها لداود قال آدم حتی اعلم ذلک قال ابو جعفر و کان آدم صادقا لم یذکر و لم یجحد و من ذلک الیوم امر الله تعالی العباد
ان یکتبوا بینهم اذا تداینوا و تعاملوا الی اجل مسمی لنسیان آدم و جحوده ما جعل علی نفسه یعنی آدم گفت بخاطرم نیست
پس ملک الموت گفت ای آدم انکار مکن آیا سؤال نکردی خدا را که ثابت کند آن مدت را برای داود آدم گفت تا معلوم شود چنانچه
امام ع فرمود آدم صادق بود بخاطر نداشت و انکار نکرد و از آن روز خداوند امر کرد بر بندگان که در معاملات و دیون نوشته
بکنند **مؤلف گوید** سهو النبی ص ما قلست فتدبر و عن العیون مسندا عن الرضا ع لسلیمان المروزی ما انکرت من
البداء یا سلیمان و الله تعالی یقول او لم یر الانسان انا خلقناه من قبل و لم یک شیئا و یقول عز و جل و هو الذی یبدئ الخلق
ثم یعیده و یقول و یزید فی الخلق ما یشاء و یقول و بدأ خلق الانسان من طین و یقول تعالی و آخرون مرجون لامر الله
اما یعذبهم و اما یتوب علیهم و یقول تعالی و ما یعمر من معمر و لا ینقص من عمره الا فی کتاب قال سلیمان هل رویت فیه
عن آبائک شیئا قال نعم رویت عن الصادق ع قال ان لله تعالی علمین علما مخزونا مکنونا لا یعلمه الا هو من ذلک یکون البداء
و علما علمه ملائکته و رسله و العلماء من اهل بیت نبیک یعلمونه قال سلیمان احب ان تنزعه لی من کتاب الله تعالی قال قوله تعالی
لنبیه فتول عنهم فما انت بملوم اراد هلاکهم ثم بدا فقال و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین قال سلیمان زدنی جعلت فداک

قال الرضا علیه السلام لقد اخبرنی ابی عن آبائه ع ان رسول الله ص قال ان الله اوحی الی نبی من انبیائه ان اخبر فلان الملک انی متوفیه
الی کذا و کذا فاتاه ذلک النبی فاخبره فدعا الله الملک وهو علی سریره حتی سقط من السریر وقال یا رب اجلنی حتی یشب
طفلی واقضی امری فاوحی الله الی ذلک النبی ان ائت فلان الملک فاعلمه انی قد انسأت اجله وزدت فی عمره خمس عشرة سنة فقال
ذلک النبی یا رب انک لتعلم انی لم اکذب قط فاوحی الله الیه انما انت عبد مامور فابلغه ذلک والله لا یسئل عما یفعل ثم التفت الی
سلیمان فقال احسبک ضاهیت الیهود فی هذا الباب قال اعوذ بالله من ذلک وما قالت الیهود فی هذا الباب قال اعوذ بالله
من ذلک وما قالت الیهود قالت الیهود ید الله مغلولة یعنون ان الله قد فرغ من الامر فلیس یحدث شیئا فقال الله تعالی غلت ایدیهم ولعنوا قالت الیهود
بما قالوا ولقد سمعت قوما سألوا ابی موسی بن جعفر عن البداء فقال وما ینکر الناس من البداء وان یقف قوما یرجیهم لامر الله ایضا
نقل استدلاله ع ولا بالآیات لرفع الاستبعاد عما هو مبنی البداء من ان الله تع ان یحدث شیئا لم یکن و یغیر ما قد
کان ولیس علی ما قالت الیهود ومن یضاهیهم ان الله تعالی فعل ما فعل وقدر ما قدر فی اول الامر فلا یغیر شیئا من خلقه ولا
احکامه وان لله کتابا یمحو فیه ما قد ثبت و یثبت فیه ما لم یکن وذکر بعض ما یدل علی النسخ تنظیرا او تمثیلا بمشابهة البداء
النسخ فی ان احدهما تغییر فی الامر التکلیفی والآخر تغییر فی الامر التکوینی والمراد منه ما یعم النسخ مفاد این اخبار اجمالا آنکه
جناب امام رضا ع فرمود بسلیمان روزی که چون آنکه مصیکی بهادار آیات مشعره بر بدا خواند از انجمله آیه و یزید فی الخلق
ما یشاء یعنی زیاد میکند خدا در همه خلق آنچه خواسته باشد تا آنکه سلیمان عرض کرد از کتاب مصدق وقوع بدا از برهان حضرت خواند
قول فتول عنهم الخ یعنی ای محمد اعراض کن از این کافران آنگاه فرمود و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین یعنی وعظ نما بهادیشان
بیاور که ذکر نفع میدهد مؤمنین را آنگاه سلیمان عرض کرد زیاده از این بیان فرما پدر حضرت رضا ع فرمود باسناد خود
از آبائه از جناب رسول ص خبر داده که خدا وحی فرستاد به پیغمبری که فلان پادشاه را بگو من میمیرانم او را در فلان وقت چون این خبر را
در آن وقت بر تخت نشسته بود دعا کرد بتضرع حتی از تخت افتاد که خدایا زا عمر بده تا طفل من بجد جوانی برسد و امر خود را باتمام رسانم
پس وحی رسید بآن پیغمبر بگو که پانزده سال بر عمرش افزودم آن پیغمبر بخدا گفت الهی من دروغ نگفتم هرگز پس وحی رسید تو بنده
ماموری برسان آنچه میگویم خدا سؤال کرده نمیشود از آنچه میکند آنگاه امام ع فرمود ای سلیمان یهود گفتند ید الله مغلولة
یعنی خدا آنچه صلاح دانسته بود از ازل کرده است و دیگر تغییر نیست و از امور فارغ شده است چنین نیست بلکه خدا را لوح
محو و اثباتیست که آنچه خواهد تغییر میدهد محو میکند ثابت را و اثبات میکند آنچه خواسته باشد در تقریر امام ع و او رسیده است
که رسول الله ص در مکه مامور شده بود بنماز بجانب بیت المقدس فی یجعل الکعبة بینه وبینها اذا امکن واذا لم یتمکن استقبل البیت
المقدس وکان یفعل ذلک طول مقامه بها ثلث عشرة سنة یعنی تا سیزده سال از مکه بجانب بیت المقدس نماز میکرد و چون
بمدینه هم آمد متوجه بیت المقدس شد مغرب از کعبه شد در صلوة تا زده یا هفده ماه و یهود توبیخ مینمودند که محمد بقبله ما
عمل مینماید قبل آمدن پیغمبر ص دوست داشت که بکعبه نماز کند جبرئیل نازل شد که یا محمد سؤال نما از خدا دعا آن جناب تمام
شد جبرئیل صعود بآسمان نمود آن ساعت عود نمود فقال اقرأ یا محمد قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها
فول وجهک شطر المسجد الحرام وحیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره الآیه فقالت الیهود عند ذلک ما ولیهم عن قبلتهم
التی کانوا علیها فاجابهم الله احسن جواب فقل لله المشرق والمغرب وهو یملکهما وتکلیفه التحول الی جانب کتحویله الی جانب
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم وهو مصلحتهم قال ابو محمد ع وجاء قوم من الیهود الی الرسول فقالوا یا محمد هذه القبلة
بیت المقدس صلیت الیها اربع عشرة سنة ثم ترکتها الان افحقا کان ما کنت علیه فقد ترکته الی باطل فان ما خالف الحق فقد
علیه طول هذه المدة فقال رسول الله ص بل کان ذلک حقا وهذا حق یقول الله قل لله المشرق والمغرب اذا عرف الله صلاحکم ایها
العباد فی استقبال المشرق امرکم به وفی المغرب امرکم به وفی غیرهما امرکم به فلا تنکروا تدبیر الله فی عباده حاصل آنکه جبرئیل
نازل شد با آیه شریفه و نسخ شد قبله بیت المقدس بکعبه معظمه یهود گفتند چه باعث شد که برگشتند از آن قبله سابقه جناب
اقدس اله فرمود از مشرق تا مغرب مال خداست هر سمت که صلاح میداند میبینماید آنگاه جمعی از یهود نزد رسول آمدند عرض
کردند یا محمد چهارده سال بجانب بیت المقدس نماز کردی یا آن قبله حق بود که ترک کردی متوجه شدی بقبله باطل و یا آن وحال ترک آن کردی
باطل بود و در این مدت طویله بقبله باطل نماز میکردی بعد بقبله حق متوجه شدی رسول ص فرمود هر دو حق بود تا آن زمان

صلاح را

۱۶ صلاح را خدا در آن دانسته امر نموده بود الان صلاح را در قبله بودن کعبه میداند لهذا امر فرمود باینجانب پس انکار نکنید تدبیر
و مصلحت خدا را بعد آن جناب جواب ایشان فرمودند بنقض یا منکر ترک نمیکنید عمل در یوم سبت را و عمل کردید در سایر ایام بعد بالعکس یا
ترک نمودید حق را بباطل یا بعکس یا از حق بحق آنچه جواب شما است جواب محمد ص نیز همانست پس گفتند بلی عمل در سابق حق بود و هم
عمل بعد از آن حق بود پس رسول ص فرمودند هم چنین قبله بیت المقدس در وقت آن حق بود بعد قبله کعبه در این وقت نیز حق بود قالوا
یا محمد افبدا لربک فیما کان امرک به بزعمک من الصلوة الی بیت المقدس حتی نقلک الی الکعبة فقال ص ما بدا له فانه العالم بالعواقب
لا یستحدث رأیا یخالف المتقدم ولا یقع علیه ایضا مانع یمنعه من مراده ولیس یبدو الا لمن کان هذا وصفه وهو متعال عن
ذلک پس فرمود بجماعت یهود خبر دهید مرا الیس الله یمرض ثم یصح و بالعکس ابدا له فی ذلک الیس یحیی و یمیت ابدا له ذلک
فقالوا لا قال فکذلک تعبد الله نبیه محمدا بالصلوة الی الکعبة بعد ان تعبد بالصلوة الی بیت المقدس وما بدا له فی الاول ثم قال
الیس یاتی بالشتاء فی اثر الصیف و بالعکس الی ان قال رسول الله ص یا عباد الله انتم کالمرضی والله رب العالمین کالطبیب فصلاح
المرضی فیما یعلمه الطبیب و یدبره لا فیما یشتهیه المرضی الا فسلموا لامره تکونوا من الفائزین الی ان قال قوله تع وما جعلنا القبلة
التی کنت علیها وهی بیت المقدس الا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه قال و ذلک ان هوی اهل مکة کان الکعبة
فاراد الله ان یبین متبع محمد ص من مخالفیه باتباع القبلة التی کرهها و محمد یامر بها و لما کان هوی اهل المدینة بیت المقدس
امرهم بمخالفتها والتوجه الی الکعبة لیبین من یوافق محمدا فیما یکره فهو مصدقه و موافقه ثم قال وان کانت لکبیرة الا علی
الذین هدی الله انما کان التوجه الی بیت المقدس فی ذلک الوقت کبیرة الا علی من یهدی الله فعرف ان الله یتعبد بخلاف ما
یریده المرء لیبتلی طاعته فی مخالفة هواه حاصل آنکه یهود گفتند یا محمد آیا ظاهر شد از برای خدا و بدا شد از برای حقتعالی
قبله سابقه تو که بیت المقدس باشد باین قبله کعبه حضرت در جواب فرمود که بدای موجب تغیر که شما یهود گمان کردید واقع
نشده و بر خدا محال است و محل آرای حادث نمیشود چه این از صفات ممکنات است خدا عالی است بعواقب امور در ازل نسبت بامر
معتق فرموده است هر چند در بیان لفظ مطلق است لکن خبر نسخ در حقیقه مبین است چون تخصیص عمومات غایة امر آنکه
نسخ تخصیص زمانی است و تخصیص عمومات تخصیص افرادی است پس اصلا بنظر حقیقت تغییری در حکم نشده مثل آنکه طبیب
اول معالجه بمنضج میکند چند روز بعد از آن که زمان مسهل میرسد و صلاح در شرب فلوس است حکم بمسهل مینماید و هم چنین
است سایر مصالح المبره در حق عباد که گاهی صلاح عبد را در مرض میداند لهذا مریض میکند و گاهی در صحت لهذا صحیح میکند و هم
چنین کاما است مقصود امتحان خلق است تا معلوم شود مطیع از عاصی چون میل اهل مکه بقبله بودن کعبه بود و میل اهل
مدینه بقبله بودن بیت المقدس بود خداوند بخلاف میل ایشان امر فرمود تا آنکه معلوم شود آنکه متابعت رسول میکند از
مخالفان و مخفی نماند که از جمله فرق فیما بین نسخ و بدا آنکه نسخ در احکام است و بدا در حادثات کونیه و چنانچه نسخ در حقوق
تخصیص زمانی است هم چنین بدا نیز کاما است تخصیص زمانیست و این خبر از وجوه عدیده رد میکند شبهه منکرین نسخ
و بدا را و در کتاب قصص الانبیاء الصدوق مسند از طیب الزراوانی علی العطار عن رجل عن الکاهلی عن ابی جعفر ع قال یعنی داود ع جالسا
و عنده شاب رث الهیئة یکثر الجلوس عنده و یطیل الصمت اذ اتاه ملک الموت فسلم علیه و احد ملک الموت النظر الی الشاب
فقال داود ع نظرت الی هذا فقال انی امرت بقبض روحه الی سبعة ایام فی هذا الموضع فرحمه داود فقال یا شاب هل لک امرأة
قال لا وما تزوجت قط قال داود فات فلانا و کان رجلا عظیم القدر فی بنی اسرائیل فقل له ان داود یامرک ان تزوجنی ابنتک
و تدخلها اللیلة وخذ من النفقة ما تحتاج الیه وکن عندها فاذا مضت سبعة ایام فوافنی فی هذا الموضع فمضی الشاب برسالة داود
فزوجه الرجل ابنته وادخلوها علیه واقام عندها سبعة ایام ثم وافی داود یوم الثامن فقال له داود ع یا شاب کیف رأیت ما کنت
فیه قال ما کنت فی نعمة ولا سرور قط اعظم مما کنت فیه قال داود اجلس فجلس و داود ینتظر ان یقبض روحه فلما طال قال انصرف
الی منزلک فکن مع اهلک فاذا کان یوم الثامن فوافنی ههنا فمضی الشاب ثم وافاه یوم الثامن وجلس عنده ثم انصرف اسبوعا آخر
ثم اتاه فجلس فجاء ملک الموت داود فقال داود الست حدثتنی بانک امرت بقبض روح هذا الشاب الی سبعة ایام قال بلی فقد
مضت ثمانیة و ثمانیة قال یا داود ان الله رحمه برحمتک له فاخر فی اجله ثلثین سنة حاصل مضمون روایت آنکه جناب امام محمد
باقر ع فرمود روزی جوانی نزد داود ع نشسته بود ملک الموت حاضر شد نظر تند باو نمود داود پرسید از سبب این نظر ملک الموت گفت

مامورم

ماموریم که بعد از هفت روز روح این جوان قبض روح او کنم پس از دو روز رحم بر این جوان آمد پس سبب این جوان یاد نکرد فقیر گفت فرمود برو نزد
فلان بزرگ از بنی اسرائیل بگو که داود تو را امر کرد که دختر خود را به نکاح این جوان در آوری و امشب جوان رفت در همان شب دختر او را به نکاح خود در آورد
تا هفت روز پیش خود مشغول بود در روز هشتم حسب الامر داود بخدمت آن جناب آمد اظهار کرد که بسیار خوش گذشت بر من در این روز
سه عمر و نشست در خدمت حضرت داود زمانی بسیار داود دید ملک الموت نیامد در موقع بر در اهل خود و روز هشتم بیا این جوان رخصت
فرود آمد تا سه هشت روز باز اثری از ملک الموت نشد بعد از آن ملک الموت آمد حضرت فرمود آیا نگفتی که مامورم بقبض روح
جوان در روز هفتم و مدتی گذشت نیامدی عرض کرد خدا رحم کرد بر او به رحم کردن شما او را و در کافی مسندا عن الصادق ع مر یهودی
بالنبی فقال السام علیک فقال لاصحابه انما سلم علیک بالموت قال له کذلک رددت علیه ثم قال ان هذا الیهودی یعضه
اسود فی قفاه فیقتله قال فذهب الیهودی فاحتطب حطبا کثیرا فاحتمله ثم لم یلبث ان انصرف فقال له رسول الله ضعه فوضع
فاذا اسود فی جوف الحطب عاض علی عود فقال یا یهودی ما عملت الیوم قال ما عملت عملا الا حطبی هذا و حملته فجئت به و کان
معی کعکتان فاکلت واحدة و تصدقت بواحدة علی مسکین فقال ان الصدقة تدفع میتة السوء عن الانسان حاصل روایت آنکه
یهودی گذشت بر رسول ص سلام کرد آن جناب جواب بمثل گفت و فرمود این یهودی خبر میرد مار سیاهی او را میکشد بالای
یهودی با پشته هیزم برگشت رسول فرمود آن هیزم را بر زمین گذاشت در میان آن مار سیاهی بود هیزم را بدهان گرفته بود حضرت
فرمود چه عمل کرده گفت دو قرص نان داشتم یکی را خوردم و یکی را صدقه دادم حضرت فرمود که صدقه است که رفع بد این بلا نمود
از انسان و فی تفسیر العیاشی عن ابی حمزة عن ابی جعفر محمد قال ما من مولود یولد الا و معه ابلیس من الابالسة بحضرته فان
علم الله انه من شیعتنا حجبه من ذلک الشیطان و ان لم یکن من شیعتنا اثبت الشیطان اصبعه السبابة فی دبره فکان مابونا فان
کان امرأة اثبت فی فرجها فکانت فاجرة فعند ذلک یبکی الصبی بکاء شدیدا اذا هو خرج من بطن امه و الله بعد ذلک یمحو ما یشاء
و یثبت و عنده ام الکتاب حاصل آنکه هر کس متولد میشود ابلیس با او حاضر است اگر در علم خدا از شیعیان باشد جناب الهی منع مینماید آن
شیطان را که متعرض او نشود و اگر از غیر شیعه باشد شیطان انگشت خود را در دبر او داخل کند مابون شود و اگر زن باشد انگشت در
فرج او کند تا کار شود در آن وقت طفل گریه شدیدی میکند از شکم مادر بیرون آید و بعد از آن محو میکند خدا آنچه را خواسته
و ثابت میکند آنچه را که خواهد و نزد اوست ام الکتاب که قضا حتمی لا تغییر باشد و عن عمار بن موسی عن الصادق ع عن قوله تعالی یمحو الله
ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب قال ان ذلک الکتاب کتاب یمحو الله فیه ما یشاء و یثبت فمن ذلک الذی یرد الدعاء القضاء و ذلک
الدعاء مکتوب علیه الذی یرد به القضاء حتی صار الی ام الکتاب لم یغن الدعاء فیه شیئا و عن الحسین بن زید بن علی عن جعفر
عن ابیه قال رسول الله ان المرء لیصل رحمه و ما بقی من عمره الا ثلث سنین فیمدها الله الی ثلث و ثلثین سنة و ان المرء لیقطع
رحمه و قد بقی من عمره ثلث و ثلثون سنة فیقصرها الله الی ثلث سنین او ادنی قال الحسین و کان جعفر یتلو هذه الایة یمحو
الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب الی غیر ذلک من اخبار البداء ان قلت هذا یؤدی الی عدم الوثوق بشیء من اخبار الله
الاخبار علی قسمین احدهما ما لا یجوز التغیر فی مخبراته کالاخبار عن صفات الله و الکتاب و المعجزة و قیام الساعة و بعث المؤمنین و ما
یمکن تغیره لتغیر المصلحة عند تغیر شرایطه کالاخبار عن الحوادث فی المستقبل الا ان یرد الخبر علی وجه یعلم بعدم تغیره و لذا
قرن الحتم بکثیر من الخبرات فعلمنا انه مما لا یتغیر و حاصل حدیث عمار بن موسی آنکه خدا را دو لوح است یکی لوح محو و اثبات که باین دعا میکند
دعا قضا را و آنچه ثبت شده است در این لوح دوم لوح ام الکتاب که قضا حتمی است که دعا مفید نیست و تغییر دادن نمیشود و خبر
دوم اشاره است بآنکه بصله رحم زیاده میشود عمر به سی سال الی سه سال و بقطع رحم عمر سی و سه سال میشود سه سال باکه
راوی گوید بودم که جناب جعفر میخواند این آیه را یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و در تاریخ خلفاء بنی عباس است که
که جناب امام جعفر صادق ع فرمود چون ابراهیم علوی را کشتند ما را از مدینه بکوفه آوردند و هیچیک نماز در مدینه نکرد
و ما منتظر شهادة بودیم روزی ربیع حاجب آمد گفت کجایند علویان دو مرد از ایشان نزد تخت خلیفه آیید من و حسن نزد پیش
منصور رفتیم با کمال غضب دید بما ابتدا بسلام کردیم رد نکرد گفت تو آنی که غیب دانی گفتم لا یعلم الغیب الا الله گفت تو آنی که خراج
می آورند از برای تو از خراسان گفتم امیر المومنین تو آنی که خراج نزد تو آورده گفت عزم کرده ام که سراهای شما را خراب کنم و راهها بر شما
ببندم تا احدی از حجاز و عراق نزد شما نیاید گفتم یا امیر المومنین حق تعالی سلیمان پیغمبر را عطا داد

شکر کرد ایوب را بهشت داد و صبر نمود برادران یوسف جفا کردند عفو نمود امیر در همه حال الحمد لله پیامبران و انبیا و رسل یاد آرد آنگاه تبسم
کرد و گفت بزرگ قوم چون تو کسی باید باشد پس گفت از شما عفو نمودم و جرایم اهل بیعت مرا بشما بخشیدم از آن حدیثی که وقتی در
حضور ما روایت کردی یاد نمائید گفتم روایت کرد پدرم از پدرانش از امیر المومنین علی بن ابیطالب که فرمود جناب رسول
الله فرمود صله رحم خانها را آباد کند و عمرها را زیاد کند اگر چه کافر باشد گفت این حدیث را نگذر میخواستم پس گفت به همین
از رسول که فرمود خویشی معلق است بر عرش از عرش ندا میکند الهی هر کس مرا پیوند دهد تو او را بخود پیوند ده و هر که مرا قطع
کند تو او را قطع کن گفت این حدیث نیز آن نیست که من میخواهم گفت به همین اسناد از رسول که حق تعالی میفرماید من رحمانم
رحم را من آفریدم و نام او را از نام من مشتق است هر کس او را پیوند دهد من او را پیوند دهم و هر کس او را قطع کند من او را قطع میکنم گفت
این احادیث نیست آنکه من میخواستم گفت به همین اسناد از رسول فرمود پادشاهی را عمر او سی سال مانده بود صله رحم بجا آورد عمر
او برکت یافت گفت آری این حدیث بود پس گفت کدام شهر نزد شما محبوبتر است تا شما را آنجا فرستم الیوم صله رحم بجا آورده باشم
گفتم مدینه را آنگاه بربیع حاجب امر به تهیه اسباب صله رحم نمود تا بمدینه رجاع نمود و اخبار داله بر اینکه صله رحم موجب ازدیاد عمر است
زیاده از احصاست و حصول بدا باین سبب عجیب نیست تحقیق مسئله بداء البداء ممدودا لغة ظهور رای لم یکن یقال بدا
الامر بدوا ظهر له و بدا له فی هذا الامر بداء ای نشاء له فیه رای کما ذکره الجوهری و غیره و باین اشکال نموده اند در حق
تعالی و عامه تشنیع خاصه نموده اند در حق واجب تعالی و عامه تشنیع خاصه نموده اند نظر بظاهر لفظ من غیر تحقیق مرام سیما
ناصبی متعصب فخر رازی و علماء خاصه در توجیه آن اقوال مختلفه است منها ما ذکره السید الداماد قدس الله روحه فی نبراس
الضیاء قال البداء منزلته فی التکوین منزلة النسخ فی التشریع فما فی الامر التکلیفیة نسخ فهو فی الامر التکوینی و المکونات
الزمانیة بداء فالنسخ کانه بداء تشریعی و البداء کانه نسخ تکوینی و لا بداء فی القضاء و لا بالنسبة الی جناب الحق تعالی و المفارقات
المحض من الملائکة القدسیة و فی متن الدهر الذی هو ظرف مطلق الحصول القار و الثبات البات و وعاء عالم الوجود
انما البداء فی القدر و فی امتداد الزمان الذی هو افق التقضی و التجدد و ظرف التدریج و بالنسبة الی الکائنات الزمانیة و من فی عالم الزمان
و اقلیم المادة و کما ان حقیقة النسخ عند التحقیق انتهاء الحکم التشریعی و انقطاع استمراره لا رفعه عن وعاء الواقع فکذا حقیقة البداء
عند الفحول البالغ انه انتهاء استمرار الامر التکوینی و انتهاء اتصال الافاضة و مرجعه الی تحدید زمان الکون و تخصیص وقت الافاضة
لا ارتفاع المعلول الکائن عن وقت کونه و بطلانه فی حد حصوله و منها ما ذکره بعض الفضلاء فی شرحه علی الکافی و حاصل این قول آنکه
چون دورات فلکیه و نظرات کواکب از تربیع و مقابله و غیر ذلک تأثیرات عدیده است در سفلیات مثل حدوث موت و حیوة
باران و برف در فلان حد از زمان و نتایج حرکات و نظرات نقش میشود در نفوس کلیه فلکیه چنانچه مستدل نظر بآن حسن ترتیب
صغری و کبری نتیجه قیاس منتقش میشود و منتقش هم چنین حرکات فلکیه و نظرات کواکب بمنزله اسباب عادیه و مقدمات قیاس
بشکل اول میباشند و انتاج نتیجه خاصه و چون افلاک عالم بحرکات و نظرات کواکب خود و نتایج آنها میباشند لهذا قبل از وقوع
وقت آن حرکات و نظرات که در مستقبل الزمان واقع میشود حتما صور و نتایج و آثار مترتبه بر آنها در نفوس کلیه فلکیه مرتسم میشود در نفوس
کلیه و جزئیه افلاک است که توجه بنفوس کلیه و فلکیه مینمایند و او بساط و نوع اتصالی هر چیزی در عالم وقوع یابد بآنها هم مینمایند
ابدا لآنها مینماید و در این عالم ماده طبیع آنها مینمایند بعد از آن الواح نفوس مشاهده نموده اند بعین قلب بنور بصیرت استماع
نموده اند بگوش قلب خود ولیکن بعض اوقات مشاهده نمینمایند بآن که وقوع سببی مخالف عادت چون دعا و صدقه تشبیر آنها
از اسباب و شرایط واقعیه بکوفه نمیشود لهذا حدیث مقتضای آن هم مرسوم بدان الواح نفوس کلیه که انبیا یا اولیا اخبار نموده
اند لهذا محو میشود صورت سابقه مرتسمه و در نفس کلی ثبات میشود آن صورت حادثه باسباب خارجیه و این بداست و کذا
نیست زیرا که آنچه ثبت شده در نفوس کلیه و الواح حق سبحانه مجیب اقتضای اسباب طبیعیه است از اسباب خارجیه اتفاقیه است
چون اگر تضرع و دعای نفس کامل و یا احسان صدقه بمضطر بن هر چند آنها نیز در مقام خود از مراتب واقع است بلی در لوح
قضا که فلاسفه تعبیر از آن بمقام عقول کلیه مینمایند که خالی از تغییر است بالمره بمقتضای لا راد لقضاء الله سد ابحاثیست
بآن معنی که فلان صدقه یا دعاء واقع میشود عمر او بدین مقدار است خلاصه آنکه اخبار اولیاء و وقوع خلاف بعض اوقات
که مستلزم است بداء در این مقام است و اما نسبت جمیع ضد او تعالی بمناسب این است که جمیع ما یجری فی عالم الملکوت بارادته تعالی

و اخبار اولیا و انبیا بخبر از این لوح بوده و اینکه بخلاف واقع شده بجهة اسباب طبیعیه است

بابنمعنی که اراده ایشان مستهلک است در اراده الله و لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و مسخر میباشند در طاعة
الله و مفطورا فی طاعة الله کمثل الحواس للانسان کلما همّ بامر محسوس امتثلت لما همّ به پس انچه مکتوب است در این کتب انفس سماویه
مکتوب خداوند است بعد قضائه السابق المکتوب بقلمه پس صحیح است در این مقام و باین اعتبارات توصیف خداوند
بامثال اینها و این قول قویست و ممکن است تطبیق این با قول ثالث که مختار مجلسی در بحار است حاصل انکه خداوند را دو
لوح است یکی لوح محفوظ که اصلا تغییر در ان نیست و مطابق است با علم خداوند دویم لوح محو و اثبات که ثابت میشود در ان
امری پس محو میشود بجهة حکمتهای بسیار مثل اینکه در این لوح دویم ثبت میشود که عمر زید پنجاه سال است یعنی مقتضای طبیعت این
است که عمر او این مقدار باشد هرگاه بعمل بیاورد چیزی که موجب طول عمر یا کوتاه شدن عمر است پس اگر صله رحم نمود محو میشود
پنجاه سال و اثبات میشود شصت سال و هرگاه قطع رحم نماید بجای ان چهل سال ثبت میشود نظیر انکه هرگاه طبیب حاذق مطلع
باشد بر مزاج شخصی حکم میکند که عمر این باقتضاء طبیعت این مزاج سی سال است پس هرگاه شرب سم نماید یا انکه دیگری قتل نماید او را
ناقص میشود عمر او یا انکه دوائی بخورد که مزاج قوی شود و زیاده شود عمر او و این تغییر منافی نیست قول طبیب را و بالجمله تغیر واقع در
این لوح بدا مینامند یا بجهة مشابهت مثل استعمال ابتلا و استهزاء و سخریه در حق خداوند یا بجهة انکه ظاهر میشود از برای خلق بعد از
اخبار باول خلاف انچه معلوم شده بود سابقا و استبعادی نیست در تحقیق این دو لوح مثل اینکه پادشاه را دو حکم باشد در حق ملازم
مقصر خود یکی حتمی لا یتغیر و دیگری حکمی که واسطه بردار باشد بتوسط مقربین درگاه تغییر یابد و همچنین است لوح محو و اثبات و حکمت
در این دو لوح بر فرض انکه ظاهر نباشد از برای ما بجهة عجز عقول ما از درک ان نباید انکار نمود بعد از تواتر اخبار و ایات بان و مبالغه ائمه
هدی در اثبات بدا سیما در مقابل یهود که قائل بودند که خداوند فارغ شده است از امر و نظام چنانچه در تفسیر ایه قالت الیهود ید الله
مغلولة لو وشده و در رد بر بعض معتزله قائلین بکون [illegible] و بعض الفلاسفه که میگویند خداوند خلق موجودات نمود دفعة واحدة
علی ما هی علیه الان من المعادن و النبات و الحیوان و الانسان مقدم نیست خلق ادم بر خلق اولاد او و تقدم در ظهور است نه در حدوث
و نیز رد بر فلاسفه قائلین بعقول عشره و نفوس تسعه فلکیه و اینکه خدا تاثیر نکرده حقیقة بنا بقاعده الواحد لا یصدر عنه الا الواحد مگر در
عقل اول و او بسبب جهتین یعنی جهت وجود ایجاد عقل ثانی و فلک اول کرد و هکذا تا بعقل عاشر فعال مینامند و حوادث را نسبت باو
میدهند و خداوند را معزول و معطل کرده اند در ملک خود چنانچه گفته اند عقل اول دلالت بر عقل یتیم ما هی از سر کنده کوئی زدم و او مست
حقیقت محمدیه و علویه بنا بر جمع بین الاخبار اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله العقل و در خبر دیگر القلم باعتبار افاضه و تاثیر در
تحت یعنی بسبب واسطه بودن در فیض وجود و در خبر دیگر اول ما خلق الله اللوح باعتبار انفعال و قبول نور وجود از حقیقة الهی و از این
قبیل است قول بخالقیت جناب مولانا علی بن ابیطالب که مذهب مفوضه خلقی است از انجمله فاضل عارف الشیخ احمد جعفر عالیست مطالب
ابن شیخ عارف فاضل معاصر الشیخ احمد الاحسائی چنانچه شفاها مکالمه و مباحثه نمودیم مطابق است با قواعد فلاسفه و فاضل عارف
ملا صدرا و مثل انکه حشر و نشر یوم القیمة و دخول جنت و نار بدین نحو قلبانی است که در لسان شرع تعبیر میشود از ان ببدن مثالی
که در عین این بدن است نه از این بدن عنصری دنیوی مدفون فی الکفن که بضرورة اسلام و نص قران ثابت شده و انکه خالق کل موجودات
از سموات و ارضین و غیرها جناب مولانا علی بن ابی طالب ع است چنانچه مفوضه خلقیه قائلند و این نیز خلاف ضرورة اسلام است و
تحقیق این مطالب در محل خود نموده ایم برگشتیم بمطلب در جمله فواید و لوح انکه بدانند عباد الله باخبار و رسل انکار از برای اعمال حسنه تاثیرات
در اصلاح امور از برای اعمال قبیحه در افساد امور پس باعث شود ایشان را بر حسنات و مانع شود از سیئات و از انجمله هرگاه انبیاء اخبار
خبر دهند از لوح محو و اثبات بعد خبر بخلاف ان دهند لازم است اذعان بان و در این تشدید تکلیف و مزید اجر است و موجب امتیاز
و امتحان مسلم راسخ الاسلام است از ضعفاء الدین و از انجمله انکه در خبر دادن اولیاء و ائمه از این لوح محو تسلیه مؤمنین است که منتظر
فرج و غلبه اهل حق میباشند چنانچه در قصه نوح ع بعد از انکه خبر داد بهلاک قوم پس تاخیر افتاد مرا بعد بدء و همچنین در فرج اهل
ع غلبه ایشان زیرا که هرگاه خبر میدهد شیعه را در اول ابتلا باستیلاء مخالفین انکه تا دو هزار سال مثلا فرج بجهة شیعه نیست هر اینه
مایوس شده و رجوع مینمودند از دین حق چنانچه در کلینی مسندا عن علی بن یقطین قال قال لی ابو الحسن ع الشیعة تربی بالامانی منذ
مائتی سنة یعنی شیعه تربیت داده میشود بارزوها مدت دویست سال الفضل بن یسار عن ابی جعفر ع قال قلت لهذا الامر وقت
فقال کذب الوقاتون ان موسی لما خرج وافدا الی ربه واعدهم ثلثین یوما فلما زاده الله علی الثلثین عشرا قال قومه قد اخلفنا

موسی

موسی فصنعوا ما صنعوا فاذا حدثناکم الحدیث فجاء علی ما حدثناکم فقولوا صدق الله و اذا حدثناکم به فقولوا صدق الله تؤجروا
مرتین حاصل مضمون انکه از جناب محمد باقر ع سوال کردند یا وقت معینی هست از برای این امر یعنی ظهور القائم ع حضرت
دفعه فرمودند دروغ میگویند انانکه از برای او وقت معین میگویند بدرستیکه موسی ع روانه کوه طور شد و وعده سی روز
بقوم خود داد انگاه ده یوم دیگر خدا افزود قوم او گفتند موسی خلف وعده نمود پس کردند انچه کردند یعنی گوساله پرست شدند
یعنی گوساله پرست شدند پس انچه حدیث بگوییم بشما هرگاه بهمان نهج واقع شود تصدیق کنید خدا را و همچنین هرگاه خلاف ان واقع
شود بگویید راست گفته است خدا که جزا داده میشوید دو مرتبه و از مذکورات واضح شد سر قول ائمه ع ما عبد الله بمثل البداء یعنی
عبادت نشده است خدا بمثل بدا اشاره است بانکه بدا اعظم عبادات قلبیه است بجهة معارضه ان با وسواس شیطان و هم چنین قول
الصادق ع لو علم الناس ما فی البداء من الاجر ما فتروا عن الکلام فیه و واضح است که اکثر مصالح عباد موقوفست بر قول ببدا
هرگاه اعتقاد نمایند باینکه انچه اول تقدیر شده حتما واقع میشود هر اینه دیگر دعا نمیکردند خدا را در مطالب خود و تضرع نمیکردند
و خوف و رجا از خدا منقطع مینمودند الی غیر ذلک من المصالح و مخفی نماند که از موضع بدا قصه امر ابرهیم بذبح اسمعیل است
شب هفتم ماه ذی الحجة خواب دید ذبح نمودن اسمعیل را که ان روز یوم الترویه قیل لانه کان یروی مع نفسه ان ما رای من
الله ام من الشیطان فسمی ذلک الیوم یوم الترویة شب بعد نیز خواب دید عرف انه من الله فلذا سمی یوم عرفه همینکه حضرت خلیل
بمنا رسیدند کما انچه خواب دیده امر الله است هاجر گفت اسمعیل را سر بشوی جامه پاک بپوش که بنزد یار دوست میبرم هاجر چنان
کرد پس اسمعیل فرمود کارد و ریسمان را هاجر گفت چون بمهمانی دوست میبری کارد و ریسمان چه میکنی گفت یاد کردم که ممکن است
کارد و ریسمان گوسفندی بیاورم چون بیرون رفتند از انجا که زنان بجهة ضعف عقل دام شیطان میباشند ابلیس نزد هاجر امد گفت
اسمعیل را کجا میبرد گفت بنزد یار و دوست گفت پس کارد و ریسمان چه حاجت گفت تا هیزم و گوسفند بیاورد ابلیس گفت نه چنین است
بلکه او را میبرد بکشد هاجر گفت این محال است که کسی پدر راست که فرزند خود را بکشد گفت خواب شیطانی دیده گمان کرده امر خدا
هاجر گفت چون امر الله است جانها بفدای امر الله است ابلیس از او مایوس شد نزد ابرهیم امد گفت کجا میبری این طفل معصوم را
گفت بزیارت دوست گفت نه بلکه میبری بکشی بخواب شیطانی که گمان امر الله کرده ای خلیل تو از دل اید که طفل با این نیکوئی
بکشی حضرت فرمود ای ملعون خواب پیغمبران از دیو نباشد و اگر از مشرق تا مغرب مملو باشد از اولاد من جمله را فدا نمایم
بفرمان همه او بان تمام ابلیس مایوس شده نزد اسمعیل ع امده گفت پدر تو کجا میبرد گفت بزیارت دوست گفت پس کارد
و ریسمان چیست گفت وقت رجوع هیزم و گوسفند اورد گفت میخواهد بکشد تو را بگمان امر الله اسمعیل گفت جان من بفدای امر
الله پس او را از ادی پدر بنگر که این هر چه میگوید خلیل الله بود بزن ابلیس است پس سنگ انداخت بر فرق پس رمی جمرات سنت
شد چون بمنا رسیدند انگاه ذبیح را پیش خود نشانید گفت ای جان پدر اکنون فرمان خداوند امده با بتلائی که از همه بلاها سخت تر
است بر تو و امر خداوندی فانظر ماذا تری عرض کرد یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین لکن سه حاجت بتو دارم
یکی انکه دست و پایم محکم ببندی که مبادا بجنبانیدن پای قطره از خون من بجامه تو رسد بجوی تو مستحق شود دوم انکه وقت کشتن روی
من بزمین نهی که مبادا ببینی روی من شفقت در تو پیدا شود و در کشتن تاخیر نکنی سوم انکه [illegible] چکونه جدا
شوم و تاخیر امر الله شود سیم چون نزد مادرم روی [illegible] مادر را سلام من برسان و بگوئی مادر اسمعیل گفت هرگاه جوانی ببینی ضعیف
از ضعیف من یاد کن اما در روایتی امده بعد از انکه دست و پا را بست اسمعیل تمنا کرد ای پدر دستم بگشای [illegible]
خود دست بسته میبرند من که از اقای خود بنگریخته ام دست بسته چرا دوم اطاعت من خداوند [illegible] لیست که تو کارد بر
من حلق خود بکار دهم تا ملائکه ببینند چگونه انقیاد امر الهی مینمایم و بدانند که این جان باختن باختیار است نه باضطرار اما بر
مجلسی عطر الله مرقده همینکه اسمعیل گفت ای پدر دست پای مرا محکم ببند ابرهیم ع گفت ای فرزند با کشتن دست پای تو را نمی
بندم والله که رای تو هر دو را جمع نمیکنم پس ابرهیم نظر با ان مینمود پر اندیشه و خاک و بدن نازک و جسم لطیف اسمعیل ع
محبت پدری بحرکت امده [illegible] نمود و اسمعیل ع را [illegible] خوابانید بروایتی دست و پایش را می بست و میگریست
و اسمعیل هم روی خود بزمین نهاده بود و فرشتگان در هوا پر شده بودند و همه میگریستند از جان باختن این پدر و پسر
در رضای خدای اکبر ابرهیم ع انقدر گریست جامه اسمعیل ع ترشد ابرهیم ع بیاد رضای خداوند کارد بر گلوی نازک

اسمعیل کشید در انوقت نظر التفات الله بجانب باختن ان پدر و پسر افتاد در دریای رحمت الهی بتلاطم امده ببعض ملائکه امر کرد
کارد برید خداوند رحیم بر پوستی و ببعض روایات همینکه کارد ابرهیم بگلوی نازک اسمعیل رسید خطاب از مصدر جلال الهی
بجبرئیل امین شد که کارد را از گلوی این پیغمبرزاده من برگردان در همان حال جبرئیل از سدرة المنتهی بزمین رسید و کارد را
برگردانید و وارد شده که از جبرئیل سؤال کردند هرگز بتو رنجی رسید و ماندهٔ شدی در کاری گفت در سه وقت رنج بمن رسید یکی
انوقت که ابرهیم را باتش انداختند دویم وقتیکه یوسف را بچاه انداختند سیم انوقت که ابرهیم کارد بگلوی اسمعیل گذاشت
من بزیر عرش بودم خطاب الهی رسید یا جبرئیل ادرک عبدی یک پر زدم از زیر عرش باسمان هفتم امدم و پر دیگر زدم از هفت
اسمان بزمین امدم و کارد را برگردانیدم بعضی گویند دران وقتیکه کارد بگلوی اسمعیل میکشید جناب الله گلوی او را مانند
سنگ سخت نمود و تحقیق انکه بریدن کارد چون سوختن باتش و غرق شدن باب از لوازم عادیه ملزوم ما لشئت و جناب اقدس الهی در
معجزات و کرامات خرق عادات مینماید چنانچه دریا مامور شد بعدم غرق موسی ع و اتش بانکه نسوزاند خلیل را همچنین کارد نیز
مامور شد از قبل خدا بانکه نبرد گلوی اسمعیل را چنانچه وارد شده است که چون کار بر پیغمبر ابرهیم ختم الوده شد کارد را بر
زد کارد بسخن امد الخلیل یامرنی بالقطع و الجلیل ینهانی عن القتل و انا تحت امر الجلیل و وارد شده که این خطاب نجات خلیل
با نار گونی بردا و سلاما مادر بوم عاشورا بوده بلکه در این یوم ادخال سرور و فرح در قلب معظم انبیاء و اهل ابتلا کرده چنانچه
بمقتضای دعای یوم العاشورا است در جمله فقرات است یا غیاث ابرهیم من النار یوم عاشورا یا قابل توبه آدم یوم عاشورا یا رافع
ادریس الی السماء یوم عاشورا یا مسکن سفینة نوح علی الجودی یوم عاشورا یا فارج کرب ذی النون یوم عاشورا یا غافر ذنب
داود یوم عاشورا یا سامع دعوة موسی و هرون یوم عاشورا یا جامع شمل یعقوب یوم عاشورا یا خالق الجنة و النار یوم
عاشورا بلی از جمله در این روز چنانچه در فع حرارت اتش از خلیل اول شد همچنین رفع حرارت اتش از خلیل اول شده
چون دفع حرارت اهن و ایلام الات حرب بنی امیه شد از شهیدان صحرای کربلا چنانچه از کتاب خرایج عن ابی جعفر ع ماثور است که جناب
امام حسین ع قبل از انکه کشته شود باصحاب خود فرمود که رسول خدا بمن فرمود که ای پسر من بدرستیکه تو بعراق میبری و ان زمینی
است که انبیاء و اوصیای ایشان در انجا یکدیگر را ملاقات نموده اند و انرا عمورا میگویند و تو شهید خواهی شد در ان زمین و با تو
جماعتی از اصحاب تو میباشند و درد رسیدن اهن را نمیبابند این ایه را خواندند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم و سلامت و بیضرر باشد
اتش حرب بر تو و بر ایشان پس قسم بخدا اگر ما را بکشند ما وارد میشویم بر پیغمبر خدا بعضی گویند چون ابرهیم کارد بگلوی اسمعیل
گذاشت بجهة بود محمد ص که در پیشانی او بود از کشتن سلامت یافت و ممکن است جمع میانه این و روایت مجلسی ره از صدوق ره از
جناب امام رضا ع که فرمود که خداوند امر نمود خلیل را بذبح فرزندش پس گوسفند بفدا فرستاد انگاه امر نمود کاش فرزند
خود را بدست خود قربان کردی و مامور نشدم بذبح گوسفند تا تاثیر میکرد حرارت مصیبت او در قلب پدر و مستحق میشد
باین سبب درجات عالیه اهل مصیبت را فاوحی الله تعالی یا ابرهیم من احب الخلق الیک فقال حبیبک محمد احب الی من نفسی
فقال تعالی اولاده احب الیک ام ولدک فقال اولاده احب الی من اولادی پس خطاب الهی رسید کشته شدن فرزند او
بدست دشمنان دل ترا بیشتر بدرد میاورد یا ذبح فرزند تو در طاعت من پس گفت بلکه قتل فرزندان او دل مرا بیشتر بدرد میاورد پس
خطاب رسید ای ابرهیم طایفه که دعوی انکه از امت محمد ص میباشند حسین فرزند او را بظلم گوسفند وار خواهند کشت مستحق غضب
می شوند پس ابرهیم ع دلش بدرد امد گریان شد جزع نمود خطاب الهی رسید ای ابرهیم فدا کردم جزع ترا بر پسرت اسمعیل ع
که بدست خود ذبح میکردی بجزع که بر حسین کردی و واجب کردم از برای تو درجات اهل ثواب بر مصیبتهای ایشان را و اینست معنی
این ایه شریفه و فدیناه بذبح عظیم مؤلف گوید مناسب این وجه است توصیف ذبح عظیم و الا بجز ذبح عظیم و الا بجز
ذبح عظیم و الا بجز ذبح گوسفندی چه عظم دارد نزد خدا و ندکه از اعظم شمرد هرچند وجوه دیگر نیز نقل شده در وجه توصیف
بعظیم مثل انکه بعضی گفته اند از بزرگی چون سیل بود سرخ در زمین و بجای چشک مشک افکندی و بعضی گفته اند همه لش گوشت
بود مثل بیرون پشم و بعضی از اندرون عظم و الاثر از خون و سرگین چون قلب ابرهیم و اسمعیل صاف از خلط محبت بغیر خدا و
بعضی گفته اند این همان قربان هابیل بود که خداوند قبول فرموده در بهشت مقر او داده و عظیم بجهة انست که ولد پیغمبری
از بهر وی کشته شد و پیغمبر از کشتن رسته و بالجمله همینکه در عالم معنی خطاب و فدیناه بذبح عظیم الخلیل رسید نگریست

گوسفندی از هوا امد چون بزمین رسید خواست بدوش بکوهی خلیل میدوید و از عقب او سنگ انداخت ست حاجیان
شد در ان حال جبرئیل بیامد دست پای ذبیح را گشود خلیل گوسفند را گرفت تو را اسمعیل ع امد دست پای او را گشاد دید گفت که
گشاد گفت انکس که از کشتن رها کرد در خبری است که جبرئیل اسمعیل ع را از زیر دست خلیل کشید و گوسفند را بجای او
خوابانید مؤلف گوید کمال الحب انست که دفع جمیع جهات غیریت و ازاله جمیع تعلقات بغیر محبوب از ذن و فرزند حتی
از بدن خود نماید کما قالوا المحبة ان تهب کلک لمن احببت و لا یبقی لک منک شیء و قیل ایضا هی محو المحب بصفاته و اثبات المحبوب
بذاته و حکایت عابد زاهد در عصر موسی کلیم الله شاهد است قوی بر این مطلب چون کلیم بمناجات اله میرفت در بین راه ملاقات
نمود زاهد عابد نحیف را و التماس نمود از کلیم که بعرض الهی رساند یکذره از محبت خود باین عبد ضعیف عطا بخشد کلیم چون
از مناجات فارغ شد اراده را داده رجوع نمود خطاب رسید یا بن عمران حاجت ان عابد ضعیف را عرض نکردی فقال الهی انت
اعلم فقال تعالی اجبته حین سئل فلما رجع الکلیم ما راه فسئل الله عن حال العابد فقال تعالی هرب منک فقال الهی انا
نبیک فقال یا رب منی یعنی موسی ع عرض کرد الها تو دانائی باینکه گفته است خطاب رسید ای موسی اجابت کردم دعای او را وقتیکه
سؤال کرد چون موسی ع برگشت ندید او را سؤال نمود از خداوند از حال او خطاب رسید از تو گریخت موسی گفت الهی من پیغمبر
توام از برای چه او من گریخته است خطاب اله رسید یا بن عمران کسی که بچشید ذره از محبت من او را قرار نمی باید از خلق و ثانیا
هر ذره گوشت بدن او در مکانی میفتد پس جناب موسی ع عرض نمود الهی مکان او را نشان بده بمن خطاب رسید در پای فلان کوه
چون موسی ع بان مکان رسید دید خود را از کوه بزیر انداخته هر ذره از گوشت بدن او بر سنگی و خاکی ریخته و منتظر حق بین
الله الله از هر ذره گوشت بدن او هو بدا است پس کلیم عرض کرد الهی با دوست خود چنین معامله میکنی خطاب رسید ای موسی
از محبت من بکوه رسد جمیع کوهها گداخته و اب میشود پس بر عارفان مقامات حقیقة محبت واضح شد سر حدیثی که مفسرین
اهل سنت نیز اداء نموده اند انوقت که ابرهیم اسمعیل را با بدن صحیح خالی از جراحت زخم شمشیر و تیر و نیزه گوسفند و نر تشنه
در زیر گوش خوابانید نه بر خاک و بلکه کارد میکشید بر حلق اسمعیل ع پیغمبر پیا ابرهیم ختم الود شده کارد بر زمین زد باز حکیم
از این کارد بسخن امد الخلیل یامرنی بالقطع و الجلیل ینهانی جبرئیل ع اسمعیل را از زیر دست خلیل ع کشید و گوسفند را بجای
او خوابانید در تفسیر اهل سنت است خطاب اله رسید ارفع راسک فکشف الغطاء فرای یوم العاشورا یعنی ای ابرهیم ع بلند
کن سر خود را چون خلیل ع بالا نگاه کرد کشف حجاب شد چون بدید روز عاشورا اشاره بانکه جمیع وقایع یوم عاشورا که ثبت بوده
است در عالم اعلا خلیل ع همه انها را دید از یکطرف لشکر انبوه و از یکطرف قافله سالار عشاق سر در کف گرفته تا بدن
برادر تو و علی اکبر بوغظ سرهد کفت قاسم نوداماد و عباس ع علی اصغر شیرخوار مثل قوم بحلقوم رفته و قداقیت از خون بهمان صوت
یوم عاشورا که ان زنان اسیر بی معجر موی پریشان و زینب فاطمه بجهة گوشواره گوش دریده خون بر صورت ایشان جاری اشاره با
کرامت ابرهیم طریق محبت کامله رفتار بانکه لایق در بار عظمت الهیه شد مراتب تمام است بلکه مقام فنای محض و دفع جمیع تعلقات
ان ما سوی الله است چنانچه صورت یوم العاشورا از مظلوم صحرای کربلا در الواح سماوی ملاحظه نمودی حتی بدن لطیف
ابدان شریفه جوانان نیز بسم ستوران پامال و زنان و اطفال کبیره و صغیره ایشان اسیر و موی پریشان از ان جمله بروایت منتخب
عزیزه فاطمه صغری که میفرمود من بدر خیمه ایستاده بودم و نظر میکردم بپدر خود و اصحاب او که همه را چون گوسفند قربانی سر بریده باید
پاره پاره بودند بر خاکهای گرم کربلا انداخته و اسبها جولان میدهند و متفکر و متحیر مانده بودم که بر من چه میگذرد بنی امیه علینا
ام تا اسیر و تنها بعنی متحیر مانده بودم که ایا بر ما وارد میشود از بنی امیه ایا ما را میکشند ما را اسیر میکنند ما را پس ناگاه دیدم سواری
مهاد زنان محترمه رسول الله را با کعب نیزه میراند بعضی بر بعضی پناه میبردند و مقنعه و زینتهای ایشان را با البسه ایشان بقهر
و غلبه میگرفت و ایشان صیحه میزدند و اجداه و ابتاه و اعلیاه و اقلة ناصراه و احسیناه ایا پناه دهنده نیست که ما را پناه
دهد ایا گوینده نیست که دفع کند شر این دشمنان را از ما بجهة یکه گویه و زاری ایشان بلند شد که عقل پروان نمود و اعضاء من بلرزه در امد
بطرف راست و چپ نظر میکردم که عمه خود ام کلثوم را بیابم بجهة خوفی که از ان سوار داشتم که مبادا نزد من اید پس ناگاه ملعون
کعب نیزه بر پشت من زد بو در دو افتادم پس گوش مرا درید و گوشواره برآورد و مقنعه مرا ربود و خون بر رویم جاری شد و مرا بان
حال سر برهنه انداخت و روانه خیمه ها شد و من بیهوش شدم که ناگاه صدای که عمه ام را شنیدم که نزد من گریه میکردی فرمود

نوحی تقصبنا اعلم بما جری علی البنات و علی الخیل العلیل پس من برخواستم گفتم یا عمتاه فهل من خرقة استر بها رأسی عن اعین النظارة
فقالت یا بنتاه عمتک مثلک یعنی بر چیز ابفاطمه برویم ببینیم که آیا چادر بر سر دختران و برادر بیمار تو چون فاطمه گفت ای عمه آیا
پارچه هست که بپوشم بان سر خود را از چشم نظر کنندگان زینب گفت ای دختر من عمه تو هم مثل تو سر برهنه است چون ملاحظه
کردم دیدم او نیز سر برهنه است انقدر تازیانه بر بدنش زده اند که سیاه شده است چون بخیمه برگشتیم دیدیم مجموع اسبابها
را بغارت برده اند و دیدم امام زین العابدین ع بر رو افتاده بود از کثرت گرسنگی و تشنگی و بیماری طاقت برداشتن نداشت
پس ما بر حال او گریه میکردیم وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون المجلس السادس عشر قال تع ولا تتبع الهوی فیضلک
عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب عن تفسیر علی بن ابرهیم والشعراء یتبعهم
الغاوون قال نزلت فی الذین غیروا دین الله وخالفوا امر الله هل رأیتم شاعرا قط یتبعه احد انما عنی بذلک الذین وضعوا دینا بآرائهم
فتبعهم الناس علی ذلک بیان انما عبر عنهم بالشعراء لانهم بتوادیهم واحکامهم علی المقدمات الشعریة الباطلة حاصل آنکه
نهی فرموده است خدا از متابعت نمودن هوای نفس و تفسیر شده شعرا که متابعت ایشان میکنند سرکشان و گمراهان باتخاذ
تغییر میدهند دین خدا را و مخالفت امر خدا مینمایند پس فرمود آیا دیده اید هرگز شاعری را متابعت کند او را کسی بلکه مقصود
از شعرا در این آیه شریفه کسانی هستند که بدعت مینمایند در دین خدا و مردم متابعت ایشان میکنند و تعبیر از ایشان بشعرا
بمناسبت اینست که موجب بدعت نمودن اهل بدع مقدمات باطله و خیالات فاسده شعریه است چنانچه اکثر اشعار شاعران
مجرد اوهام و خیالات وهمیه فاسده است و عن علل الشرایع مسندا عن هشام بن الحکم عن الصادق ع قال کان رجل فی الزمن
الاول طلب الدنیا من حلال فلم یقدر علیها وطلبها من حرام فلم یقدر فاتاه الشیطان فقال له یا هذا انک قد طلبت الدنیا من
حلال فلم تقدر علیها وطلبتها من حرام فلم تقدر علیها افلا ادلک علی شیء تکثر به تبعتک قال بلی قال تبتدع دینا وتدعو الیه
الناس ففعل فاستجاب له الناس فاطاعوه واصاب من الدنیا ثم انه فکر فقال ما صنعت ابتدعت دینا ودعوت الناس
ما اری لی توبة الا ان آتی من دعوته فارده عنه فجعل یأتی اصحابه الذین اجابوه فیقول ان الذی دعوتکم الیه باطل و
انما ابتدعته فجعلوا یقولون له کذبت وهو الحق ولکنک شککت فی دینک فرجعت عنه فلما رأی ذلک عمد الی
سلسلة فوتد لها وتدا ثم جعلها فی عنقه فقال لا احلها حتی یتوب الله عز وجل فاوحی الله عز وجل الی نبی من الانبیاء قل لفلان وعزتی
لو دعوتنی حتی تنقطع اوصالک ما استجیب لک حتی ترد من مات علی ما دعوته الیه فیرجع عنه حاصل روایت آنکه جناب
جعفر صادق ع فرمود در ازمنه سابقه کسی طلب دنیا نمود از طریق حلال میسر او نشد و همچنین طلب نمود از طریق حرام میسر او
نشد آنگاه شیطان نزد او آمده گفت دلالت کنم ترا بچیزی که مال دنیای تو و اتباع تو زیاد شود با آنکه بدعت نما دینی را و خلق را
بان دین باطل بخوان چنین کرد خلق بسیاری اطاعت او نمودند و اموال بسیاری جمع نمود پس نادم شده بفکر توبه افتاد در صدد
تر داتباع خود که رجوع کنید از این دین باطل که من او را اختراع کردم اتباع تکذیب او نمودند که تو شک آورده همین دین بر حق
است آنگاه زنجیری بگردن خود کرد و میخی نسبت گفت نمیگشایم تا خدا توبه مرا قبول کند خدا وحی نمود به پیغمبری از پیغمبران بگو
باین شخص قسم بعزت خودم هرگاه بخوانی مرا تا آنکه مفاصل تو قطع شود مستجاب نمیکنم دعای ترا تا آنکه برگردانی آنها را که مرده
اند از دین تو و فی صحیح عبد الرحمن بن ابی نجران عن الصادق ع احذروا من خصلتین فیهما هلک من هلک یعنی میترسانم ترا از دو خصلت
که ایشان هلاک شده هرکس که هلاک شده پس فرمود نهی نمود بفتوی دادن مردم برای خود و بعبادت نکنی خدا را بچیزی که
ندانی رضای خدا را در آن بدانکه حقیر از اندازی انجا اهل اندیشه کعلی الدوام بفکری نفس خود مشغول
و چون پروانه در شعله آتش محبت دنیا پر و بال خود میسوزی گاهی بجهت ریاست عوالم خود را در سلک مفتیان بجا الفتوی
نمود مینمائی که بمقتضای حدیث صحیح از جناب امام محمد باقر ع من افتی الناس بغیر علم ولا هدی من الله لعنته الله ولعنته ملائکة
... خود را مستوجب لعنت خدا و رسول گردانیم و ملائکة الله سبکورانی و گاهی بجهت جمع نمودن مال حلال بر در ظلمه امیدوری
در گرداب فکر تحصیل سیم و زر فرو میروی و از شدت حرص چون حیوانات وحشی از سمتی بسمتی و شهری بشهری میدوی و از
مسلمانان و مجالست ظالمان چون جماعت یهودان ... مجوس و نقل معاش بهر کار دانه بتیشه تراش ... میکنی تا آنکه
بکم فروشی یک مثقال و نصف مثقال خود را داخل کم فروشان نمائی ... تنبیهات ...

بوستان و کم فروشان وارد شده حرفی بگوش هوش نرسیده قال الله تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون
واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون مورد نزول او چنین است که دو صاع داشت یکی بزرگ که از آن میخرید و یکی ناقص از آن میفروخت فان
النبی ع من خان فی الکیل والوزن مقره فی قعر جهنم بین الجبلین من النار ویقال له زن هذین ولا یزال لیشتغل به یعنی کسیکه
خیانت کند در کیل و وزن قرارگاه او در قعر جهنم است میان دو کوه از آتش گفته میشود باو که وزن نما این دو کوه را و همیشه او
مشغول است بان و از مالک دینار منقول که همسایه من بیمار شد بعیادت او رفتم حال احتضار بود و فریاد میکرد دو کوه آتش قصد
من میکنند فقلت ان هذا محض خیال فقال لا بل هو حق یعنی پس گفتم این محض خیال است پس گفت نه بلکه حق است زیرا که
مکیال داشتم ناقص میدادم و زیاده میگرفتم و این عقوبت است و ایضا وارد شده لا تطلب حاجتک ممن رزقه علی رؤس المکیال
والمیزان المطففون یوم القیمة یقومون عند الرب حتی یلجمهم العرق وتسود وجوههم یعنی طلب مکن حاجت خود را از کسیکه روزی
او بر سر میزان و کیل است بدرستیکه کم فروشان روز قیامت محاسبت نزد خدا تا آنکه عرق لجام ایشان کند و سیاه
میشود روهای ایشان اعرابی عبد الملک مروان گفت چنین است احوال مطففین پس چیست گمان تو که مالهای مسلمانان
بکیل و وزن میبری بی اندیشه در ان تصرف مینمائی قال رسول الله ص ان الدینار والدرهم اهلکا من قبلکم وهما مهلکاکم
یعنی دینار و درهم هلاک کرد پیشینیان را و هلاک میکند شما را چنانچه فرعون که بدعت و اختراع دین نمود بدعوی الوهیت
نمود ... احوال علی حکایت در بلخ بود بسبب قحط عظیم در آن بلاد بجانب مصر روانه شد بقریه رسید که هامان در آنجا
نانوائی میکرد فرعون نیز بنان خریدن بسوی او آمد و این هامان کتب بسیار دیده بود و صفت فرعون در کتب دیده بود که
... یک چشم باشد در مصر پادشاه شود و دعوای خدائی کند و او وزیر او گردد چون بدین صفت دید
دانست که این همان است گفت از کجا می آئی گفت از بلخ و بجانب مصر گفت خواهی من با تو باشم قبول نمود هر دو رفتند تا بمصر رسیدند و در
آنجا ... بکاشت چون خربزه رسید با هامان ... هر کس آمد برداشت و چیزی نداد تهی دست رجوع نمود پس فرعون خود
خربزه را ... با و هامان کردند گفت عجب شهر زبونی است دانم چه باید کرد با اینها هر قسم بود بکدست سلاح بجهت هامان
در قبرستان مصر مسکن گرفت و هر جنازه که میاوردند یک درم میستد تا بدین نوع اموال بسیاری جمع نمود و اسلحه و غلامهای
حبشی مهیا نمود گفته اند تا چهار صد غلام حبشی مسلح دور خود جمع نمود تا آنکه جنازه پسر پادشاه را آوردند صد اشرفی طلب نمود از ایشان
دادند تا بر جنازه پسر پادشاه ... بعد خبر به پادشاه رسانیدند احضار او نمود فقال الملک من امرک بهذا فقال من
... ملک مصر را اختیار نمود ترقی نمود تا آنکه ... لقب او را منصب دادند ترقی او یوما فیوما زیاد شد تا
الدوله ملقب شد چون ملک را اجل رسید بپادشاهی نشست و ملک مصر شد تا عین الدوله ملقب شد چون ملک را اجل رسید
بپادشاهی نشست و ملک مصر شد تا عین الدوله ملقب شد چون ملک را اجل رسید بپادشاهی نشست و ملک مصر شد بجد
طغیان نمود که دعوای الوهیت نمود اول کاری که کرد ... و چنان مستولی ... و همچنین فرزند ... کند هرگاه
منعش نکنی عاقبت مقدم مفسدان گردد و عاقل هرگاه از متابعت هوای شیطان عنان باز نکشد عاقبت از زمره مفسدان گردد
و عاقل هرگاه از متابعت هوای شیطان عنان باز نکشد عاقبت از زمره مفسدان گردد و از اینجاست که نهی از منکر در شرع لازمست
مجملا زمان نعمت و حلم الله درباره او طول انجامید بود و این تا چهار صد سال عمر او بود بیماری ندید و سفال ... بینی او دل نبود
و الا نادر ... از قوم مخفی داشت و چهل روز یکدفعه او را قضاء حاجت شد و غذاء غالب او موز بود نقل شده ان میوه ایست در
هندوستان که بسیار کم فضله است طغیان آن لعین در تکذیب بنی اسرائیل و دعوی الوهیت بشدت رسید و غفلت و جهالت او
بنهایت رسید ... ایقاظ آن جهال و تادیب و تنبیه فرعون لازم آمد بر حضرت اقدس اله بارسال حجت باهره و اجرای معجزات
پس بعد از ... موسی کلیم الله از شهر مدین ... حضور اقدس نمود از جناب ... خود صفورا دختر شعیب را
مرکب ساختند گوسفندان خود پیش کرد متوجه فرعونیان از بیراهه بمصر عازم شد قضا بیابانی رسید شبی تاریک و باد و
سرمای عظیم ... زان راه گم کرد صفورا را نیز درد زائیدن گرفت سنگ و چماق بخرد آتش نیامد خشمناک گردید آهن و سنگ
ندا از ایشان ... موسی ... فرمان خدا ... ظاهر ... موسی متحیر و مضطرب شد بهر طرف که نظر
پیش آمد بالا رفت از جانب کوه طور آتشی ... بعیال خود گفت مکث کنید تا آتشی از دور دیده ام بجهت شما بیاورم شاید

شوید باخبری از فرعون و قوم او در خصوص امنت ولم انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة من النار لعلکم تصطلون تا جانب
روان شد در بعض کتب مسطور است که تا محل آتش صد فرسخ بود و بروایتی سیصد فرسخ لکن نزدیک مینمود آن جناب بجذبات الوهیت
در لحظه با نجا رسید دید درختی سبز و خرم از پائین تا بالای او همه را آتش گرفته و مانند انتظار کشید شاید پاره آتش افتد تا بر دارد
بجانب عیال برگردد بعضی نیز آنکه همان شعله آتش بود دید نه حرارتی هست نه خاشاک بر سر عصا بست و بسوی آتش دراز کرد که در
گیرد نزدیک رفت که آتش بگیرد آتش بجانب او میل کرد و بترسید که بعضی آتش بد درخت برگشت چون عودی کرد دید بگر بدرخت
دیگری باسمان و شعاع آن چون آفتاب میدرخشید موسی متحیر ماند چشمش از شعاع آن خیره و از بیم آتش مدهوش افتاد چون بحال
آمد بجانب درخت متوجه شد یا از آتش یا و شعله کشید او گریخت بروایت مجلسی تا سه مرتبه چنین شد و در مرتبه سیم گریخت رو
معیت نکرد پس ندائی رسید یا موسی از هول این خطاب بیم آن بود که مفاصل اعضای وی از یکدیگر جدا شود توفیق الهی شامل حال
او شد عرض کرد لبیک لبیک کسی که صدا میشنوم ترا نمی بینم ندای دیگر شد یا موسی انی انا الله رب العالمین دیگر باره لرزه
بر اعضا موسی افتاد سست شد قوة قرار نداشت عرض کرد نعم انت ربی و انا عبدک اما از این حالت ترسان بود که در القدس جناب
اقدس له مسه ملك دالامر بود یکی بر است او دیگر بچپ سیم بقفای موسی ایستادند پس ندا آمد یا موسی فاخلع نعلیک انک
بالواد المقدس طوی وارد شده که مراد از نعلین دو خوف بود یکی خوف ضایع شدن عیال دوم ترس از فرعون و ممکن است که
مراد دو علاقه باشد یکی بعیال دنی و فرزند و دیگر علاقه مال بعض جوه تلف گوسفندان چنانچه در وقت روانه شدن بجانب
فرعون عرض نمود الهی بهم در وضع حمل داشت در صحرا ماند و گوسفندانم بی صاحب ماند خطاب رسید که حوران ذبقا بله
گری او مامور نمودیم و گرگان را نیز بانی گوسفندان قرار دادیم هیچ میدانی که این نور قبلی و در درخت سبز نور بخش که در ضمن
تکلم با کلیم شد و بود که بود وارد شده که نور احمدی که متحد است در آن عالم با انوار دخت و نور حسینیه که تجلی نموده چندین
این عالم نیز مثل نور دخولی خانه شمریخت الاجابة و هیچ میدانی این موضع که جناب اقدس الهی بجهة احترام آن مکان امر نمود بکندن
نعلین و آنکه پابرهنه داخل شو کجا است این محلی است که برتری دارد بر عرش خداوند نیز اگر این محل شهادت مظلوم صحرای کربلا
است که بطفیل وجود ایشان عرش تا فرش ایجاد شد احترام این مکان از آن باید از عرش که منظور نباید … ای کلیم بکن نعلین
خود در این مکان که محل شهادت نواب ایشان صحرای کربلا است … شیعه نیز چون بجا بر حسین میرسد و بقبر شریف کفشها
میکنند و سلام میکنند السلام علیک یا ابا عبدالله یا ثار الله و ابن ثاره نکند دیگر آنکه علاقه مال و دنی و عیال دار قلب
بیرون نما که این مکان شهادت قربانیان راه خدا است یعنی حسین مظلوم که مال و عیال همه بدن خود را در راه خدا داد و از جمیع
علایق خود را سلب نمود خالصا لوجه الله در توای موسی و چنین مکانی از علاقه دنی و فرزند و گوسفند خود میباشی اما
چون جناب اقدس الله خواست موسی بخود دلیر و قلب او قوی شود در مشاهده آیات و جبروت الله و معجزات عظیمه که باید بپا دارد
شود در مشاهده باز خوف استقامت بهم رساند و از خوف و هراس برآید دیگر باره برسبیل مرحمت خطاب فرمود و ما تلک بیمینک یا موسی
قال هی عصای اتوکؤ علیها و اهش بها علی غنمی یعنی بر او تکیه کنم گوسفندانم برای ایشان برگ از درخت بریزم و فواید دیگر عصا بگفت خطاب
رسید القها یا موسی نقل شده موسی چنین فهمید که میگوید چون نعلین از خود جدا کن عصا را بر زمین افکند او را عظیم شد
نگاه کرد عصا را دید ثعبان عظیم چون شتر عظیم در طول بقدر درخت خرمائی از لب تحت تا لب فوق دوازده ذراع از دهان
آتش شعله میکشید دندانهایش چون شمشیر برآن بهم میسائید صدای عظیمی ظاهر میکرد دم چون گیسوی تان او بجنبد برکت
آمدی صدای صیحه او زلزله در کوه افکندی بهر سنگی گذشتی در زیر سینه او چون سر مرخورد شدی موسی ترسید پشت باو کرده
فرار کرد و بروایت وهب ابن منبه … خطاب آمد خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی پس
نیز ترسید از ترس استین درا بدست پیچید تا بگیرد آن را و زیر پیراهن جبه و کلاه پشمین پوشیده بود و بود چون خطاب رسید ای موسی
بغیر ما پناه بودی که استین بدست پیچیدی بروایت دیگر خطاب آمد دست برهنه کن اگر من تقدیر بلا کرده باشم بدین باز نگردد
بروایت مجلسی تا برده لوکذاشت و دست در دهان آن برد وارد شده تیزی دندان بدست وی رسید لکن زیان نکرد پس چوب شد
چنانچه اول بود ندای دیگر آمد یا موسی دست در گریبان خود کن و بیرون آور و موسی چنان کرد کف دستش بر درخشید آفتاب شد
عالم بسوزان روشن شد اعضای آنحضرت سیاه فام بود پس خطاب آمد رسید این دو معجزه دو حجه بود بحقیقت تو اذهب الی فرعون

انه

19 انه طغی او بغمت ما ذا منکر و بنده منکر و مصر بگناه والوهیت ما را جاحد او زابتو حید ارشاد نما این نیز است که او را از دماغ طاغی است
بلکه از حلم ما است مهلتش داده ام اگر بکوه اشاره مینمودم خورد کردی و بدریا غرق نمودی و باسمان تا ربیدی بر او و اگر بزمین اشاره نمودی
فرو بردی او را و بسبب غضب ما سموات و ارض طاقت ندارد لکن رحم کردن نزد ما اولی است از عقوبت وارد شده موسی هفتاد روز هم چنین با ایستاد
عقت و نخورد و نه آسود سر به پیش افکنده و خاموش ایستاده بعد خطاب رسید اجب ربک فیما امرک عرض کرد الهی فرعون لشکر
بسیار دارد و یکی از ایشان را هم سابقا کشته ام خوفی دارم و اضطرابی نیز در عیال و گوسفندان خود دارم که در آن صحرا تنها و بیکس
گذاشته ام ندا آمد که حاجات ترا روا نمودم وارد شده که حقتعالی حور العین فرستاد تا قابلگی صفورا کردند ملکی را امر نمود آن
طفل را در قنطرة پیچید و او را بدست موسی نهاد و موسی سنگ را شکست و کودک را ختنه کرد و آن ملک آب همان خود بان تا البدنی
انکار نیک شد آنگاه کودک را در کنار مادر نهاد وارد شده بعد از آن تا چهل سال ایشان را اندید حقتعالی ملکی را فرستاد یا گرگ را
علی الخلاف بگوسفندان ایشان شبانی میکرد و شعیب نیز از این حال خبر نداشت قضا و قتی شبانی از اهل مدین با ایشان رسید
بوقت نزد شعیب مطلع نمود او دختر را با گوسفندان بخانه برد تا آنگاه که فرعون هلاک شد ایشان را نزد موسی فرستاد مجملا موسی
عرض کرد الهی میترسم فرعون بما تعدی کند و فرمان نبرد رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا
قولی خطاب رسید قوی نمودم بازوی ترا ببرادرت هرون برو بدربار شاد فرعون نترسید اننی معکما اسمع و اری ناصر و معین
شما خواهم بود اعتنا بشما گویند میشنوم و آنچه بکند می بینم نترسید از کثرت لشکر اندک ما کفایت او میسازد موسی ترسی از آنچه باد — او که لشکرم
پوشانیده ام از لباس دنیا که تا صبر او بدست من است نفس نکشد مگر بتقدیر من اما ای موسی یاد و نرم سخن بگو در شتی مکن که نشان
دلگرد با خصمان شود شاید متذکر شود و بکنیت بخوان برای تعظیم بگو ترا در ایمنت چهار صد سال مهلت دادم با آنکه دعوی
خدائی میکردی خلق را از پرستیدن ما باز داشتی تا آن باز بیدم و گناه در پا نیدم صحت عافیت بتو پوشانیدم و در بعض کتب است که
بگو چهار صد سال است میگوئی من بزرگترم بگو تو نیز تا چهار صد سال دیگرت پادشاهی دهم با هم کار هم در بهشت از ای عباد
الله سولی بدان بزرگواری … میفرستد که چهار صد سال در کفر بود است و میگوید با تو با ومن درشت
مگوی چگونه مؤمنی که هفتاد سال عمر در توحید گذرانیده چون ملك الموت با و فرستد اکرام نماید که بر فق و مدارا با
تخافوا و لا تحزنوا عجب … بلکه در حین احتضار بهم تسلی نواضل انبیاء و اوصیاء و ائمه هدا … میفرستد چنانچه
در تفسیر کریمه ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا ای علی مقتضاه الفتی قال ای علی ولایة امیر المؤمنین و الائمة واحدا
بعد واحد تتنزل علیهم الملائکة فی الجمیع عن الصادق القمی العند الموت ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم
توعدون نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة و لکم فیها ما تدعون نزلا من غفور رحیم القمی عن الصادق ما یموت — ما تشتهی انفسکم و لکم فیها
موالینا مبغض لاعدائنا الا و یحضره رسول الله و علی و الحسن و الحسین فیرونه و یبشرونه و ان کان غیر موالینا
بحیث یسوئه و الدلیل علی ذلک قول علی للحارث الهمدانی یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعنی جناب
صادق فرمود هیچ دوست اهل بیت و دشمن ایشان نمیرد مگر آنکه حاضر میشود رسول الله و علی و حسنین بشارت میدهند
او را هر گاه از اهل ولایت باشد و هر گاه از اهل ولایت نباشد می بیند ایشان را بطوریکه بد است او دلیل بر این قول علی است
یا حار همدان الخ یعنی یا حارث همدانی هر کس بمیرد مرا می بیند مؤمن باشد یا منافق فی تفسیر الامام قوله تعالی و یظنون انهم ملاقوا
ربهم الخ قال رسول الله لا یزال المؤمن خائفا من سوء العاقبة و لا یتیقن الوصول الی رضوان الله حتی یکون وقت نزع روحه
و ظهور ملك الموت و ذلک ان ملک الموت یرد علی المؤمن و هو فی شدة علته و عظیم ضیق صدره بما یخلفه من امواله
و ما هو علیه من اضطراب احواله من معامیله و عیاله قد بقیت فی نفسه حسراتها و انقطع دون امانیه فلم ینلها فیقول
ملک الموت مالک تجرع غصصک قال لاضطراب احوالی و اقتطاعک لی دون آمالی فیقول ملك الموت هل یحزن عاقل من
فقد درهم زائف و اعتیاض الف الف ضعف الدنیا فیقول ملك الموت فانظر فوقک فینظر فیری درجات الجنان و قصورها
التی یقصر دونها الامانی فیقول ملك الموت تلک منازلک و نعمک و اموالک و اهلک و عیالک و من کان من اهلک ههنا و
ذریتک صالحا فهم هنالک معک افترضی بهم بدلا بما ههنا فیقول بلی و الله ثم یقول انظر فینظر فیری محمدا و علیا و الطیبین
من آله فی اعلی علیین فیقول له هؤلاء ساداتک و ائمتک هناک جلاسک و اناسک افما ترضی بهم بدلا مما تفارق هنا

فیقول

فیقول بلی وا لقلبه خاصل مضمون آنکه در تفسیر آیه مزبوره فرمودند رسول الله که هیچ مؤمن در خوف استادن بدی عاقبت خود
ویقین برسیدن به بهشت و خوشنودی خدا نمیکند تا وقت جان کندن و ظهور ملک الموت و این بجهة آنست که ملک الموت
وارد میشود بر مؤمن در شدت مرض و تنگی سینه او و بسبب باقی گذاشتن مالهای خود و اضطراب او در معاملات و
عیال خود و حسرتها و آرزوهای او قطع شدن و نرسیدن بآنها آنگاه ملک الموت گوید چرا جزع میکنی گوید بجهة اضطراب احوال
خودم و قطع شدن امیدهای من پس ملک الموت گوید آیا عاقلی محزون میشود از مفقود شدن درهمی پست که عوض آن میگیرد
هزار هزار مضاعف دنیا میگوید نه پس ملک الموت گوید بنظر بیالا انما چون نظر نماید می بیند درجات جنات و قصرهای بهشتی
را که بخیال نمی آید پس ملک الموت گوید مالک شو این منازل خود را و اموال و اهل تو و صلحاء ذریه تو با تو خواهند بود
در این منزل پس گوید نظر کن چون نظر دیگر کند می بیند محمد و ائمه طاهرین را در اعلا علیین گوید اینها سادات تو و انیس
و جلیس تو هستند آیا راضی شدی گوید بلی راضی شدم ای لبیب عاقل وای هوشمند کامل همانا از آیات قرآنی و تنبیهات سجادی
ظاهر شد نزول نبی و ولی اما بر معصومین در دو وقت یکی وقت احتضار اما وقت دیگر که حاضر میشوند آنوقتیکه پلنگ نیستی
چنگال اجل در گریبانت افکند و ذلس برنده اجل ببرد مخزنها از نزاع عرق حصاد نماید طبیبان حاذق دست از مداوا کشیده بجای
ها شوید ست علاج از جان شوید نور نظرت چون چراغ لحد سبت و بخموشی و رنگ چهره‌ات چون شکل آفتاب پژمرده و بپژمرده
که جوهر نباشد در دهان بقفل خموشی بسته و دیگ دماغت از جوش خیالهای خام و امال ایام فرو نشسته تحویل اثاثیه بورثه
در کارخانه بدیع تمام رسید مستوفی قضا کتاب حیات ترا سفیدی کافور و کفن خط محو کشیده مانند یحیی گویند باش کل
نفس ذائقة الموت بگوش هوش ترسانند پادشاه ملک بدنت عنقریب روح سر بهوا بحکم فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
ولا یستقدمون مجال درنگ ساعتی ندهد اخبار مسافرت نماید خواهی نخواهی برعنه تابوت گذارده بزندان غربت برند جوی
بگذارند تا گور تنگ و تاریک که بسی از کثرت وحشت بحکم شرع اقدس جنازه ات فرود آرند قبل درنگ نمایند خواهی نخواهی
بزندان گور داخل نمایند خواهی نخواهی بزندان گور داخل نمایند مؤلف گوید محتمل آنکه تکرار در نقل جنازه سه
مرتبه از جا سه بکه اول شدت وحشت میت توسل بخداوند جوید ثانیا بنابر سوال ثالثا با ائمه هدی ع وارد شده همینکه
جسد ضعیف نحیف و صدمات کشایش قالبهای برک کشیده را بقبر و لحد تنگ و تاریک و تمام خوب گذارند و خاک بر
او ریزند دور شدند زیر خاک غریب و بیکس ماند بامر الله خالق رحمت ستم بجه که تشییع کنندگان را بیند که رفتند پس ما پو ساعتی
سر بخاک گذارده و از همه عیال و اقارب احباب لکن غریب و بیکس ماند چون جناب اقدس الهی باحوال او از این منزل نظر التفات
و رحمت نماید خطاب الهی رسد بملائکه که بنده غریب مرا ببینید که در خاک لحد خفته و دل از خانمان و اقارب و احباب کنده ای
ملائکه بعزت و جلال خودم سوگند که برزاری باو عنایت نمایم در آن زیاده جبرئیل چون التفات خداوند بدیدار این غریب بیند
عرض کند الها اذن دهی که از صومعه عبادت خانه بخاک فرود آیم و خدمت این بنده غریب و بیکس نمایم خطاب رسد ای جبرئیل این بنده
مرا بتو حاجت نیست تو بر سجاده خود باش که ما را بنده و بنده را کار بما افتاده بعد میکائیل بزبان تضرع گشوده عرض نماید
دستوری ده تا در لحد مونس این غریب مبتلا باشم خطاب رسد بمیکائیل که در جبرئیل گذشت بعد اسرافیل پیش آید همین تمنا نماید
جواب مثل سابق آنگاه رضوان خازن جنان پیش آید عرض نماید الهی اذن ده تا از بهشت دری بقبر این بنده گشایم و از ریاحین
و روح و عطر بهشت در لحد او فشانم خطاب رسد بملائکه این بنده تا زنده بود انس وی با من بود شما دور باشید که من خود
مونس بنده خود خواهم بود تا قیامت چنانچه در دعای صحیفه سجادیه یا انس کل مستوحش غریب اما ای شیعه ملاحظه این فقره
نما که خداوند اعلا خود وعده مینماید لکن بیکدفعه ... گوشه قبر طالع بعد از انوار حسن و ائمه هدی و فاطمه زهرا ع
بتر چون روز روشن و بر سر میت حاضر میشوند با انسانهای ملاطفت بهر یا بینها و لبتها یاد و میدهند یعنی ای شیعه جناب حسین
که تعزیه این مظلوم بر پا داشتی گریه و جزع و صرف مال مینمودی الیوم ما نیز تعزیه ترا اقامه و جزای آن بتو دهیم و در قرب مقامات
و درجات ما خواهی بود و مونس تو خواهیم بود هل جزاء الاحسان الا الاحسان جناب فاطمه زهرا و این شیعه که ساعتی تعزیه
جناب حسین گرفته در عالم رویا فرموده لک علی منة و تو در مقامات و درجات ما خواهی بود مؤلف گوید حاصل
آنکه چون مظلوم کربلا در مقام قرب الهی فانی فی الله و باقی ببقاء الله شده لیس دید ناو میت را کاند دید خدا دانست

چگونه نباشد و حال آنکه مال و عیال را در راه اله حتی بدن پامال سم ستوران و سر خود را بر سر نیزهای کافران و دیباکانها و قرطها چون توبه
نزدیک کوفه در مطبخ و تنور خولی لعین گاهی در منزل شمر لعین چنانچه در کتاب ... المذاب از واقدی که از علمای اهل سنت است منقول است
که شمر سر مطهر جناب امام حسین را بمیان توبره گذاشته و بمنزل خود برد ای شیعه سری که در دامان فاطمه پرورش یافته و
از آب سلسبیل شستند و آن لب و دهان مبارک که پیغمبر همیشه میبوسید و میمکید و علوم اولین و آخرین را بخلق میرسانید
کجا روا است که در توبره اسب با خاک و گاه آن لب و دهان مبارک و محاسن شریفش آلوده گردد و در ترک اسب شمر بمیان و لبهای
بدست و پای آن اسب این لعین اهانت شود تا آنکه در سرای خود بخاک زمین زیر طغار رخت شوی پنهان نمود چون شب رسید
همراه زنی بود مؤمنه از شیعیان بیرون آمد دید نور عظیم از طغار بجانب آسمان متق میکشد متحیر مانده نزدیک آمد
دید از زیر این طغار بجانب آسمان نور میکشد متحیر مانده نزدیک آمد دید از زیر این طغار و اطراف آن نور میدرخشید و
متصاعد بسما است فنعتا بیناتحتها مؤلف گوید چون امام مبتلا بهزار ... است بجمل سبب ان الحزن آنکه امام سر
خود را با بد احوال الخاره و تلامید بدنبالی آنکه منظر او در احوال نوجوانان خود چون علی اکبر و قاسم بود تا دنبال پدر نوجوان
کشته و نو داماد مرده میدید و با مشاهده نمودن زنان و دختران خود را بر شتران برهنه و کعب نیزه اثرها های ایشان و سیلی ابکینه
او میزنند فجائت الی شمر فقالت رایت کذا و کذا پس زن نزد شمر آمد گفت ای شمر چه چیز است زیر این تغار گفت سر خارجی است
که کشته‌ام او را نزد یزید میبرم جایزه و مال بسیار بمن دهد گفت خارجی کیست قال الحسین بن علی ع پس زن مؤمنه صیحه
زده افتاد بیهوش شد چون بهوش آمد گفت یا شر المجوس آیا نترسیدی از خدای آسمان و زمین پس گریه کنان از نزد آن ملعون
بیرون آمد نزد تغار آمد بالا گرفت دید سر فرزند فاطمه زهرا است بوسیده در آغوش کشیده زنان مؤمنه که در آن
نزدیکی بودند خبر نمود که سر فرزند فاطمه در خانه ماست جمع شدند تعزیه عزیز فاطمه را در خانه شمر لعین برپا داشت زنان
با او هم آواز شدند در گریه و نوحه بر آن مظلوم چون پاسی از شب گذشت و ظلمت لیل شدید شد خواب ربوده دید دیوار حوطه منشق
شده نور عظیم ظاهر شد و قطعه ابری نمایان شد و دو زن نورانی نازل شدند و سر را از او گرفتند گریه و زاری بسیار نمودند
سؤال نمودم از ایشان کیستید هاتفی جواب گفت یکی خدیجه کبری دیگری فاطمه زهرا و پس دیدم مردان چندی نازل شدند سؤال نمودم
گفت جدش محمد مصطفی و از جانب است او حمزه و جعفر و اصحاب آنجناب بودند پس گریه بسیار نمودند بوسیدند آن سر مطهر را
پس جناب خدیجه و فاطمه بجانب زن شمر رو آورده گفتند البته زن شمر را در آنوقت دامنه خوف و هیبت آنها در ربوده جناب
حسین ع مستولی و خجلت آنکه جواب گوید ما نده حسین را اگر دعوی خون حسین نماید و این خواری و مذلت که در خانه من بر سر
فرزند شما آمده زن شمر گوید چون نزدیک من رسیده فرمود ای زن شمر بما تشت فان لک عندنا منه و یدا بما فعلت بخواهی
زن شمر تو بکن ادعا ایچ خواهی بر اگر تو را بر ما منتی است که زنان را جمع نمودی و تعزیه فرزند مظلوم ما را گرفته و بر او گریه و نوحه
نمودی اگر خواسته باشی که از رفیقان ما باشی در غرفهای بهشت مهیای اسباب تجهیز خود نما فانا منتظرک انتظار تو میکشم
پس ای شیعیان که همیشه در تعزیه فاطمه مشغول باشید و در مجلس تعزیه او گریان و نالان باشید و مجالس عظیمه بجهة تعزیه آنجناب برپا نمائید
مینمائید و صرف اموال خود و خدمات میفرمائید شماها نیز فاطمه زهرا همین خطاب مینماید که ای شیعیان شما را بر فاطمه منت است و در
غرفات جنان با ما خواهید بود زن شمر گوید پس بیدار شد و سر آن جناب در دامن بود شمر آمد که سر را از من بگیرد ندادم و گفتم ای دشمن
خدا طلاق من بگو که تو یهودی میباشی و امروز هرگز با تو نخواهم بود پس طلاق گفت و اسر عیدهم سر فرزند فاطمه را با تو تا آنکه مرا بقتل
آوری پس آن ملعون ضربت عظیم بر آن مؤمنه زد و روحش با شباقدس پرواز نمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین المجلس الرابع عشر
قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم
و ارجلکم الی الکعبین اشاره باحکام وضو است و اجزا تا ان غسلات ثلاث یعنی جرو بین و مسحات ثلاث یعنی
راس و رجلین حد وجه که غسل آن واجبست طولا از قصاص شعر الی الذقن و عرضا آنقدر که فرا گیرد آن را ابهام و وسطی و ازرع
یعنی آنکه پیشانی تنگ موی قصاص از پایین تر رسیده و طول الاصابع بمستوی الخلقه رجوع نمایند و واجب است ابتداء
نمودن غسل از اعلی و اما در اجزاء وجه واجب نیست غسل جزء اعلی قبل از جزء اسفل هر چند احوط است و همچنین
واجب نیست ریختن آب از اعلی الی اسفل یعنی ... و ابتداء غسل از قصاص نماید جایز است و واجب نیست غسل ما زاد

مِنَ الْحَبِيبِ عَنِ الْحَدَثِ الْمَزْبُورِ لِلْوُضُوءِ و غسل ظاهر لحیه که در حد وجه است کافی است و تخلیل واجب نیست در لحیه کثیفه بلی در خفیفه غسل بشره میان موها که مرئی میشود حال تخاطب واجبست نیز ایصال آب بتحت موی مطلقا و هم چنین تخلیل ابرو عذار و مژگان و چشم واجب نیست و غسل ظاهر موی کافیست بلی دفع مانع از ایصال آب ببشره لازم است یا تخلیل بجدیکه علم بهم رسد بایصال آب ببشره تحت ان از چرک کنار چشمان و زیر پره بینی و صفرا سفید که در دو گوشه دهان میشود در بعضی و زردی و حال خطاط که عرق و صابن نیست روی خود میمایند و هم چنین واجب است غسل دستها از مرفق که حد مشترک و محل وصل عظم ذراع و عضد است تا رؤس اولی بهینی بعید پیری و هم چنین تا بجرها عتبار فرق رویند مثل اصبع زاید و لحم و ذراع زاید غسل ان واجبست هم چنین واجب است تخلیل موی دست و ذراع که کثیف باشد یا خفیف و غسل نفس ان موی نیز واجبست تخلیل موی دست و ذراع که کثیف باشد یا خفیف و غسل نفس ان موی نیز واجبست و هم چنین غسل ناخنها بشرط انکه از حد ید خارج نشده باشد و چرک زیر ناخن اگر محو و مرئی نشود واجب نیست و چرک رفیقی که در تحت میباشد در حکم باطن است و رفع مانع از ایصال آب ببشره واجبست چون خاتم چرک دستها که جرم متبهم رسانده که مانع از وصول آب ببشره شود و فضلات کهل و موم قلیلی که در دست خیاط بدست میماند داکرشک نماید در وجود اصل مانع مخص لازم نیست هر چند واجب نیست در شست کشیدن عضو لیک جایز است فرو بردن وجه در آب ابتداء از قصاص و یدین در آب ابتداء از مرفق فرو برده و هم چنین بقصد غسل و چرو یدین و آمد نیز از آن نکاه دارد که فرا گیرد عضو را اما مسح راس مسمی کافیست هر چند بجزئی از اصبع بکشد بر ممسوح و سه انگشت احوط است و مجرد وضع کافی نیست و محل مقدم راس مقابل موخر است یعنی از ربع راس تا قصاص الشعر ما یلی الجبهه هر چند عاری از ان کافیست و احوط مسح خصوص ما فوق قصه دو اخر منبت الشعر است تا اعلای بر عتبین و اقبال و مرفعی افضل است و نکس جایز است و مسح باید بر شعر کثیره مقدم که مختص با آن باشد و هر گاه طولانی باشد که بجای وزیده باشد از حد ان جایز است مسح بر اصول که کائن در مقدم میباشد و جایز نیست ما تجاوز عن حد المقدم و جایز نیست مسح بر شعر مجتمع در مقدم که هر گاه کشیده شود از حد مقدم خارج شود و هم چنین جایز نیست مسح بر شعر غیر مقدم که در مقدم باشد و جایز نیست مسح بر عمامه و غیر ان از حائلات و وصول آب بر ماسح بر بشره شعر مختص با آن مگر بجهت تقیه یا خوف ضرر از سرما و تخلف از دفع بالات جبیره چه در راس و چه در رجلین اما مسح رجلین واجبست از رؤس اصابع تا کعبین و کعب اقوی انکه استخوانی نیست در وسط قدم بلکه بر آمدگی ان مخصوص است یعنی قبة القدم و احوط مسح است تا ملتقی ساق و قدم یعنی مفصل مابین ساق و قدم و واجبست استیعاب طولی از رؤس اصابع تا کعب هر چند بجزئی از اصبع و بخط عرضی باشد و استیعاب عرضا واجب نیست هر چند احوط ثلث اصابع است و باید ناخن انگشت یا زائد کف که ظاهر اصابع مسح شود بلکه قدری از زیر انگشتان من باب المقدمه مسح نماید ترتیب بین الرجلین بتقدیم یمنی لازم نیست هر چند احوط است اما بین اعضاء غسل لازم است که اول وجه بعد یدین یمنی بعد یسری و امادر بعض اعضاء لازم نیست و مستحبست تثنیه غسلات یعنی از اکمال غسل واجب یاد و تیم غسل نماید هر یک از اعضاء و ثلث او و ثالثه بدعت و حرام است و در مسح تکرار نیست و مسح غسل در مواضع ان کافی نیست و اظهر اشتراط آب قلیل است در غسلات ثلاث با اینکه منتقل شود از هر جزئی از اجزاء بنفسه یا باعانه و بعضی اکتفا نموده اند بر وصول ما الی در حال اختیار و این ضعیف است بلی در حال اضطرار چون شد تسریه و قلت آب جایز است هر چند احوط جمع است میان آن و تیمم و تولی و مباشرت غیر حرام است در نفس غسل و مسح اما ریختن دیگری آب در کف متوضی مکروه است و جایز است تولی غیر با تعذر بلکه واجبست بذل اجاره و هر گاه موقوف باشد بر بذل اجرت غیر هر چند صغیر یا مجنون یا جاد باشد لکن متوضی خود ممباشر نیت میشود و هر گاه غیر متعذر باشد تیمم نماید و هر گاه مباشرت تیمم متعذر باشد غیر متولی آن شود و هر گاه غیر نیز متعذر شود چون فاقد طهورین است در سقوط عبادت هنا مسائل الاخر الاولی تارک وظیفه هر عضوی اعاده نماید متروک را با ما بعد ان اگر جفاف جمیع اعضاء سابقه نشده باشد و الا استیناف وضوء نماید الثانیه هر گاه شک کند در فعلی از وضوء غیر از بنیه حال اشتغال بان بیان نماید بشکوک و ما بعد ان هر گاه جفاف جمیع نشده و الا از سر گیرد و اگر شک کند در فعلی بعد از انصراف و قیام از مکان وضوء اعتباری نیست و التفات بان نکند و هر گاه شک کند در عضو اخیر چون مسح رجل الیسری بعد از اعتقاد بفراغ او جز عدم التفات است و احوط تدارک است مادامی که بر عقو است یا باشد یا مشغول بفعلهای دیگر نشده باشد الثالثه البول و مبطون که بقدر یک نماز مهلت ندهند وضوء میگیرند بجهت هر نماز و هم چنین است حدث ریح و النوم و احوط وجوب

استظهار است در سلس و بطن یا انکه خون دائم اید باینکه کیسه مهیا نماید و در آن پنبه گذارد و ذکر خود در آن گذارد و جمع کند میان ظهر و عصر به یک اذان و دو اقامه و هم چنین در عشائین الرابعه متیقن الطهاره نقض ننماید بشک مگر اینکه یقین نماید بحدث بعد از ان و هم چنین است عکس و هر گاه علم دارد به طهارت و هم حدث فی الجمله و نمیداند تقدم و تاخر را تطهیر نماید علی الاشهر الاقوی و هو الاحوط الخامسه واجبست تحصیل آب وضوء هر چند بکندن چاه آب باشد با سعه وقت یا خریداری بقیمت هر چند از قیمت متعارف زیاده بالاتر باشد مادامیکه اجحاف نشود و بحسب حال شخص است … مقصر نیست از برای مالی که بهتر باشد از صرف در عبادة خداوند ذو الجلال الکریم که چون صرف نکردی بجهت طهارت تو باقی ماند پس هر گاه موفق شود و آن مال را صرف نماید در خیرات بوجه الهی مال مکتبی تو تو را بجهنم برد و وارث را ببهشت و این را در کفه سیئات تو گذارند و تو را مستحق جهنم نماید و در کفه حسنات پسر گذارند و او را خلاصی که هدار جهنم که احاطه بخلق محشر نموده و آن هول آن زانوهای همه خلق شکسته بر زمین افتند حتی انبیاء اولا او را قادر بخود او اموشی نماید تری تقیسی نفسی تو گوید ابجهه بدیر بپر خود التماس نماید بفرزند خمت این مال را من کشیده ام قلیلی بمن بده که کفه حسنات من غالب اید بر کفه سیئات پسر گوید ای پدر من جهنم است که احاطه بخلق نموده از بیم تو میترسم من نیز مبتلا به سبیل امنو بر این پدر زیاده از همه خلق است چنانچه وارد شده مسئله من النبی من اخسر الناس یوم القیمه قال من رای ماله فی میزان غیره یعنی انکسی است که از حلال و حرام جمع نموده و حبس کرده تا انکه مرد و بعد از آن وارثان وهب یافت آن مال بر او حلال است چون علم بحرمت نداشت و آن را در مصارف خیر صرف نمود این مال از ان مختص مالک اول … یعنی برد و ثانی را بجنت واجبست تا بتهیه نماید آب التماس کند مالک اول که قلیلی از حسنات که ازین مال المکتسب او مرتب شده باد بدهد امتناع نماید افسوس این مخصص در محشر از همه بیشتر است عن النبی اربعة یؤذون اهل النار علی ما بهم من الاذی یسقون من الحمیم ویدعون بالویل و الثبور فاحدهم فی صندوق من النار یعنی چهار کس که از دوزخیان اهل جهنم متأذی میشوند … که با منتهای زحمت جهنم و حمیم میکشند به واویلا و واثبورا یکی انکه در صندوقی است از اتش و آن کسی است که مرده و مشغول ذمه به حق الناس بوده و احد یجر معاه یعنی بطنه یعنی یکی انکه است که روده های او را از شکم او میکشند و آن کسی است که باکی از بول نداشته باشد و احد یجری فوه دما یعنی یکی را چرک از دهن او جاری است و آن کسی است که غیبت کننده است و احد تاکل من لحم نفسه یعنی یکی گوشت بدن خود میخورد و هو النمام بلی بعد … باب التوبه مفتوح است تا وقت احتضار چنانچه در مناجات خمس عشر جناب سجاد صلوات الله علیه قد فتحت لعبادک بابا الی عفوک سمیته التوبه و علماء کلام متوجه شده اند که توبه لطف است مانند وجوب تو بر از عبد و لزوم قبول از رب تعالی در ایات و اخبار در این باب زیاده از احصا است در تفسیر کریمه و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض وارد شده که جناب اقدس الهی چنان قوتی بدیده ابراهیم عطا فرمود که میدید اسمانها و ملائکه انها را که حامل میباشند عرش و کرسی را و ما فوق انها را و جمیع ما تحت الارض و روی زمین شرق و غرب را پس دید مردی را که زنا میکند نفرین کرد هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را بر این حال دید نفرین کرد هر دو هلاک شدند نیز نظر انداخت دو کس دیگر را بر این حال دید خواست نفرین کند خطاب الهی رسید ای ابراهیم دعای تو مستجابست نفرین مکن بر بندگان من اگر میخواستم خلق نمیکردم ای ابراهیم بر یان دو امر رسیده ام ضرر نمیرسانند بمن گناهان بندگان چنانچه نفع نمیرسانند بمن طاعات ایشان تولی عبید منند و عبادت منند از عذاب و سطوت پادشاهی من و حافظ و شاهد و نگهبان هستی بر من و بندگان ای ابراهیم بابندگان خود یکی از سه کار میکنم یا میکنند بسوی من پس من قبول میکنم توبه ایشان را و گناهان ایشان را عفو میکنم و عیبهای ایشان را سترمی نمایم یا انکه عذاب خود را از ایشان باز میدارم تا انکه اولاد مؤمنین که در صلب پدران و مادران که فوات ایشان است از صلبها و رحمها بیرون ایند و چون داشتند انوقت بر ایشان عذاب من نازل میشود و اگر نیز این باشد و نیز این پس انچه مهیا کرده ام از عذاب اخرت اعظم است از انچه تو برای ایشان در دنیا میخواهی چه عذاب من بر بندگان خود عظمت و جلال من است ای ابراهیم مرا با بندگان خود بگذار که من بر دبار و دانای حکیم و تدبیر میکنم با ایشان بعلم خود و جاری میکنم بر ایشان قضا و قدر خود را البته کریمه ان الله هو التواب الرحیم و حدیث التائب من الذنب کمن لا ذنب له بگوش هوش نرسیده و وارد شده در زمان پیغمبر شرابخواری بود که خود را اهل صلاح بنظر ان جناب وانمود کرده بود می شیشه شراب را با خود داشت در بدجناب نبوی از مقابل میآید مضطرب گشته هر گاه پیغمبر خدا این شیشه شراب را از من ببیند چگونه خواهد شد حال من بسیار خجل و مضطرب و در قلب تائب و نادم متوجه الی الله گردید الهی این شیشه

شراب ذامبتلا بشد کرتمام از روی بی بهر تجلت گشته توبه نماو قبول شده فی الفور در عالم باطن خطاب الله رسید که مبتلا بشد که شو
تا این بنده تائب بخجلت تکه ع چون از انجناب سید سوال بود که چیست این شبشه عرض کرد که سرکه است چون ملاحظه نمودند سرکه بود
ابدنا ازرد شده کی هفت قتل بنفس کرده بود نادم شده در مقام استعلاج نزد رهبانان و عابدان صومعه نشینان رفت بصومعه
عابدی عرض علاج حال خود کرد آیا توبه من قبول میشود عابد اعراض نمود آنشخص آن عابد را نیز قتل نموده آیا توبه من قبولست آن عابد
نیز بدیر کو راهبان عابد را نیز بقتل اورده وهکذا تا نزد عابد تا گشت دفعه بعد از عرض حال که آیا توبه من قبولست او نیز اعراض
نموده اورا محروم نموده پس او را نیز بقتل رسانید چون بصومعه عابد تاسع رفت و عرض احوال نمود آن عابد گفت عفو و کرم الله اعظم
از معاصی تو تو به مکن امید عفو است آنشخص تو به نمود پس عرض کرد چگونه معلوم نمایم توبه من قبول شده عابد گفت در این نزدیکی
دو قریه است یکی بصره و دیگری کفره سعی نما تا اگر پیش بدر رود او ایشان پس هر گاه اتفاق براه بصره موفق توبه تو مقبول شد و
هر گاه بان دیگر محو فی توبه تو قبول نیست پس این تائب بدر رود را سعید صحیح مانند ملک الموت نازل شد قبض روح و نموده ملک
عذاب و رحمت هر دو امدند پس خطاب سعید از جانب الله که بپیمایند این دو مسافت را بهر یک از قریتین که اقرب باشد ان اهمال
باو نمایند چون پیمودند بقدر نصف انگشت بصره اقرب بود پس رحمت الله فرا گرفت او را ایضا وارد شده عاصی نزد پیغمبر خدا
امد گفت گناه عظیمی کرده ام طلب نما که خداوند عفو فرماید انجناب طلب عفو نمود خدا عفو کرد و هکذا تا سه دفعه من بعد چهارم
امد عرض کرد گناهی کرده ام طلب عفو از خداوند انجناب اعراض نموده آن عاصی ابو بکر گشته رو بصحرا نهاد در بیابان بخاک میغلطید
و نالید میکرد دعا و تضرع و استغاثه مینمود که خداوندا اگر بنام رزی معصیت کنم پس جناب المصطفی را فرستادی تو ترا نزد ان که بگوید
خداوند میفرماید نماهم میخواهیم اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوّابِینَ و این واضح است که هر گاه گناه کار رو شرمنده ملتجی شود بخانه شخص طلا
کریم عادت کریمان جاری شده که او را مایوس نماید چه جای خداوند تعالی که اکرم الاکرمین است و بکلام خود خطاب بجناب
رسول نموده وَاِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ اسْتَجَارَکَ فَاَجِرْهُ الآیة و نبوی مشهور اَکْرِمِ الضَّیْفَ وَلَوْ کَانَ کَافِرًا بعد از انکه مشرک
و کافر را که پناه اورند برسول امر فرموده بپناه دادن و اکرام چه جای موحد و مومن را که اعتقادش صحیح بوده لکن بجوارح چند
بوی معصیت خدا نموده وارد شده که در زمان حضرت موسی جوان فاسقی در بنی اسرائیل بود که خلق از فسق و فجور او به تنگ امده
تضرع بدرگاه اله نمودند پس خطاب رسید بموسی این فاسق را از بلد بیرون نما تا بسبب او اتش غضب را نسازد بر بلد کلیم
او را بیرون کرده بسوی قریه رفت خطاب مجدد رسید از ان بلد نیز بیرون نما پس کلیم او را از ان قریه نیز اخراج نموده پس بصحرا
رفت تا اینکه پناه برد بمغاره که در حوالی ان هیچ جا علامت ابادی نبود نه خلق و نه مرغی و نه زرعی و نه وحشی پس مریض شد واحدی
نبود که او را اعانت و پرستاری نماید فَوَقَعَ عَلَی التُّرَابِ وَوَضَعَ جَبْهَتَهٗ عَلَیْهِ وَیَتَضَرَّعُ وَیَبْکِیْ عَلٰی غُرْبَتِهٖ وَوَحْدَتِهٖ وَ
وَاضْطِرَارِهٖ ثُمَّ تَوَجَّهَ بِقَلْبِهٖ اِلَی اللّٰهِ تَعَالٰی مُنَاجِیًا یَارَبِّ لَوْ کَانَتْ وَالِدَتِیْ عِنْدِیْ لَرَحِمَتْنِیْ وَبَکَتْ عَلٰی ذِلَّتِیْ وَغُرْبَتِیْ وَلَوْ
کَانَتْ وَالِدِیْ حَاضِرًا لَغَسَّلَنِیْ وَکَفَّنَنِیْ وَلَوْ کَانَتْ زَوْجَتِیْ وَاَوْلَادِیْ عِنْدِیْ لَبَکَوْا عَلَیَّ وَقَالُوا اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِوَالِدِنَا الْغَرِیْبِ الضَّعِیْفِ
الْعَاصِیْ الْمَطْرُوْدِ مِنْ بَلَدٍ اِلٰی بَلَدٍ وَمِنْ قَرْیَةٍ اِلٰی مَغَارَةٍ اَللّٰهُمَّ یَارَبِّ اِذَا قَطَعْتَ لِیْ فَرَّقْتَ بَیْنِیْ وَبَیْنَ وَالِدَتِیْ وَوَالِدِیْ وَاَوْلَادِیْ
فَلَا تَقْطَعْ یَارَبِّ مِنْ رَحْمَتِکَ وَکَمَا اَحْرَقْتَ قَلْبِیْ بِفِرَاقِهِمْ فَلَا تُحْرِقْنِیْ بِنَارِکَ لِاَجْلِ مَعْصِیَتِیْ فَاَرْسَلَ اللّٰهُ اِلَیْهِ حُوْرًا عَلٰی صِفَةِ اُمِّهٖ
وَحُوْرًا عَلٰی صِفَةِ اَبِیْهِ وَحُوْرًا عَلٰی صِفَةِ زَوْجَتِهٖ وَغِلْمَانًا عَلٰی صِفَةِ اَوْلَادِهٖ وَمَلَکًا عَلٰی صِفَةِ اَبِیْهِ فَبَکَوْا عَلَیْهِ وَجَلَسُوْا عِنْدَهٗ یَبْکُوْنَ
عَلَیْهِ فَقَالَ الشَّابُّ الْفَاسِقُ هٰذَا وَالِدِیْ وَوَالِدَتِیْ وَاَوْلَادِیْ حَضَرُوْا عِنْدِیْ وَطَابَ قَلْبُهٗ وَصَارَ اِلٰی رَبِّهٖ حاصل مفاد انکه
انشخص پیشانی خود را بخاک گذاشت و میگریست بر غربت و تنهائی و اضطرار خود پس انگاه از قلب متوجه بخداوند شده مناجات
با خدا کرد هر گاه مادرم بود بر سر من بود رحم میکرد بر من و گریه میکرد بر غربت و خواری من و هر گاه پدرم بودی غسل و کفن میکرد
و هر گاه زن و اولادم بودی گریه میکردند بر من و میگفتند خدایا رحم کن بر غریب عاصی که از وطن او را بیرون کرده اند از
بلد ببلد تا انکه بمغاره امد الهی چون جدا کردی مرا از پدر و مادر و اهل و عیال پس تو ان مرا باتش خود بجهة معصیت من
پس فرستاد خداوند حوران را بصورت مادر و زن و غلمان را بصفت اولاد او و ملکی بصفت پدر او نشستند نزد او و گریستند
بر او ان جوان فاسق گفت این پدر و مادر و اولاد من است که نزد من حاضر شده اند و حش برطاعات جنان پرواز نمود پس خطاب
از مصدر جلال الهی رسید بموسی کلیم که برو بسوی دوستی از دوستان ما در فلان غار و برده او را تغسیل و تکفین و نماز کن بجنازه او

و دفن نما کلیم شتابان بهمان موضع رفت دید که همان جوان فاسق است که او را بامر اله اخراج بلد نموده شناخت دید غلمان و حور العین
را که در اطراف او بودند عرض کرد بار الٰها هو ذلک الشّاب الفاسق الذی امرتنی باخراجه من المدینة والقریة فقال تعالی نعم انی
رحمته و تجاوزت عنه بانینه فی مرضه و بتفرقه عن وطنه و عن ولده و والده و زوجته و اعترافه بذنبه و طلبه
العفو عنی فبعثت الیه هؤلاء و غفرت له بغربته و ذلته یعنی ای پرورد گار من ایا نیست این همان جوان فاسق که امر فرمود
مرا باخراج از بلاد خطاب امد بلی من رحم کردم او را بنا اله که در مرض موت میکرد و بجدا شدن او از وطن و اهل و در اعتراف
او بگناه خود و طلب عفو از من انگاه فرستادم با این حور و غلمان را و امر نمودم او را بسبب غربت و خواری او و عن النبی هر که را خدا
دوست دارد جبرئیل را گوید من فلان بنده را دوست دار خطاب بملائک سموات شود شما هم او را دوست دارید و دوست
بروی اب توبه بید تا هر که از ان اب خورد دوست او گردد و هم چنین حقتعالی کسی را که دشمن دارد باوی همین معامله نماید و
بایست که در قضیه موسی فرموده و القیت علیک محبة منی ای شیعه هر گاه جناب اقدس اله بنا له چنین غریب فاسق دو
حسب که دار السرور است تغیر دهد جمعی از حوران و غلمان و ملائکه مقرب خود را ابالین او حاضر سازد که بتعزیه و کوبت او
او مشغول و بصورت اقارب پدر و مادر و زوجه و اولاد او بر اینه مولی او باشند چه گمان میبرید باحوال ان دو غریب مبتلا که
تا له ایشان بعالم اعلا رسید ملائکه اسما را بخروش امدند یکی ان پیغمبر زاده کنعانی که در صغر سن و هفت سالگی مبتلا شد
در سه فرسخی کنعان چاهی بود هفتاد ذرع در غایت ظلمت ان طفل مظلوم از شدت عطش اب طلبید برادران نداد ند جواب گفتند
ای پیر را حیل ما میخواهیم ترا بکشیم چه جای اب بود هم ان طفل کوچک معصوم همینکه اسم کشتن شنید بلرزید چنانچه عادت طفلان
و از خوف جان اب نان فراموش نمود و ناله میکرد روبیل برخواست پای ان طفل گرفت بدن نازک او را بزمین سنگ و ریگ
مجروح نمود تا گاه مرغی عظیم بر سر برادران ظاهر شد بزبان عبرانی با ایشان گفت السلام علیکم یا اولاد یعقوب عهد با پدر را فراموش کردید
از خدا بترسید از کشتن و عذاب دادن برادر خود بیکدیگر دید انگاه غایب شد باکی نکردند و رفتند تا بجای رسیدند شمعون کارد کشید کاکل
وکیسوان یوسف را بر گرفت تا گلوی وی ببرد زمین زیر پای ایشان بلرزه امد فریاد کرد ای اولاد یعقوب شما را قسم میدهم بحق جد
شما شیث و خلیل که یوسف را بر من نکشید ترسم خدا مرا بسوزاند ایشان را بلکه قساوت قلب گرفته اعتنائی نکردند پس زلزله ای
بلند شد که اگر خلاف کنید من بشکافم و شما را فرو برم از بیم روانه شدند چون پیشتر رفتند باز عزم کشتن کردند شیر عظیمی بسر راه ایشان امد
عربید بانگ عظیمی کرد ای اولاد یعقوب بترسید از خدا برادر خود نکشید چشم ایشان بترسید پس ندی راه رفتند قصد قتل او نمودند
دستهایش از پشت بستند ان طفل فریاد کرد ای برادران بر من رحم کنید روبیل لطمه بر او زد افتاد پای یکی در او فتاد خون از دماغش
فرو خون شد تا روی او بخاک فرو ماند خنده اوری میکرد ای برادران بر بیچارگی من رحم کنید مبترسم چون قتل قابیل هابیل را بر شما نکایت
ابد دید بدرگاه اله نموده عرض کرد ای خداوندی که جدم ابرهیم خلیل را از اتش نمرود نجات دادی بر پدر پیر من یعقوب رحم نما مرا از کشتن
نجات ده حمیت برادری بجوش امد باحوال ان طفل رقت نمود گفت ای یوسف تا جان دارم نمیگذارم ترا بکشند پس بحفاظت او از قتل
و کذشتند و رای ایشان قرار گرفت که در ان چاه اندازند بر سر چاه کشیدند هر یک التماس مینمود مفید نشد گریبان پیراهن ان طفل را گرفته
بقوت میکشیدند ان طفل پیراهن خود بقوه نگاه میداشت دست او دور کردند از سر ش بیرون کشیدند ریسمان در کمرش بسته بچاه معلق
نمودند فریاد نمود ای برادران پدر پیرم را مطلع نکنید از این داستان که او را طاقت شنیدن این واقعه نیست و بر شما خشم مینماید روبیل
بخشم امد ریسمان ببرید طفل معلق افتاد بته چاه ناله استغاثه ان طفل بدرگاه اله بلند شد نظر مرحمت الهی متوجه او شد خطاب بجبرئیل
ادرک عبدی یوسف فی قعر البئر یعنی دریاب بنده من یوسف را در ته چاه پیش از انکه بته چاه برسد جبرئیل از سدرة المنتهی سراسیمه
از خود را بوی رسانید او را با جنحه مقدسه خود فرا گرفت بر بالای سنگ که در ته چاه بود نشانید و از طعام و شراب بهشت بوی داده
پیراهن خلیل که تعویذ وار بر بازو داشت بیاورد پوشانید اما بصورت یعقوب بر امده سر یوسف در کنار نهاد چون بهوش امد چشم گشود
سر خود در کنار پدر دید بر خواست هر دو دست در گردن جبرئیل کرده فریاد کرد یا ابتاه اتری ما فعل بی اخوانی ظلمونی و قهروا بنی و
بیتک مرا با سر و پای برهنه در بیابانها گرسنه و تشنه واپس اندند و طپانچه بر رخسار زدند و پیراهن مرا بعنف از بر کندند و ریسمان
بکمرم بسته بچاه انداختند فقال یا یوسف لست بیعقوب بل انا جبرئیل پس سلام الهی باو رسانید و تسلیه داد فارادوا ان یخرج الی ابیه
فنادی الله یا جبرئیل برو بسوی رته چاه مونس یوسف باش سرا و را در برگیر که غریب است و از اقارب و وطن دور است ای شیعه بحق ...

امد قال الدلیل عزیب دوم یعنی این پیغمبر زاده حجازی کیست این مظلوم صحرای کربلا در این وقت یکی در خانه شمر ظالم جفا کار وقتیکه سر
این مظلوم را در تنور تقار و حتی شوری بر روی خاک زمین گذاشته و از ان سر انین و ناله جانگداز درون تنور بلند شد عجب که
خرق عجب ساویه نموده فوق عرش اعلا میرسد که اسما افاو بجدا و فدا علی سید دین غالله معنی خطاب الله رسید بفاطمه زهرا و جده او
خدیجه کبری و بجناب محمد مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی و سایر اقارب که در انجا نزول نموده بودند و زنان سر جمع شده ناله و
شیون مینمودند مادر جناب حسین ع بجانب زن شمر امده که این شمر تو امر ... است که ساعتی تعزیه فرزند من کرده و بر مظلوم من
گریه و نوحه نموده دوم وقتیکه امام مظلوم در صحرای کربلا یکه و تنها فرو ماند نظر مینمود بیدنهای اصحاب مقتلین و نوجوانان خود
چون گوسفندان قربانی بر ریگهای گرم کربلا افتاده با بدنهای پاره پاره اغشته بخون و از طرف دیگر بخیمه گیان یعنی از زنان و اطفال
بیکس که در میان نامهربانان کافران در مانده و صدای العطش ایشان بجمع ان جناب میرسید اشک بر رخسار مبارکش جاری شد و بی
اختیار صدا برامد که هل من مغیث یغیثنا و هل من ناصر ینصر اهل بیت محمد المختار الاطهار بلند مینمود کسی نبود یاری امام مظلوم و ...
قاسم بن الحسن چون این حالت را دید گریان و نالان با ستیزان جفا کاران نزد انجناب امده بر مظلوم دست بگردن یکدیگر نموده
از صحرای کافرستان ... نالند و گریه نمودند تا مدهوش شدند چون بهوش امدند جناب حسین اجازه نفرمود که ای قاسم تو یادگار برادر
حسن میباشی قاسم پای انجناب میبوسید الحاح مینمود اجازه نفرمود مادر قاسم همینکه مطلع شد از این واقعه بیچاره مادری که ...
نو ... و برادر ... بجان مادر ترک حرب نما قاسم چون نا امید شد بخیمه امد سر بزانوی حیرت در بحر غم ... اصحاب
اطهار و برادران جمعی بشهادت رفته و جمعی مهیا و او ممنوع گردیده زیاده افغان و ناله مینمود بخاطرش امد تعویذیکه جناب امام حسن
بازوی او بسته بود و وصیت نموده بود ای قاسم هر وقت غم و اندوه تو بنهایت رسید بگشا و باین عمل نما قاسم گفت وقتی سخت تر از این
نمیشود فتح نمای مکتوب بخط الحسن یا بنی اوصیک برعایة اخی الحسین فی صحراء الکربلا یعنی چون گشود دید خط پدرش
جناب امام حسن ع نوشته بود ای پسر من قاسم وصیت میکنم ترا وقتیکه برادرم حسین را در صحرای کربلا ... تنها و بیکس ببینی
در دست کوه تان سر و قدم او انداز هرچند منع نماید الحاح نما تا اجازه یابی فرح قاسم فجاء به الی الامام فلما راه الحسین
و هو خط اخیه فبکی ثم قال الحسین ع یا ابن الاخ هذه الوصیة لک من ابیک و عندی وصیة اخری منه لک و لا بد من
انفاذها یعنی قاسم خوشحال شده خط پدر را نزد امام اورد چون انجناب خط برادر دید شروع بگریه نمود و فرمود ای برادرزاده
من این وصیت است لکن این نیز وصیت نموده البته باید و را بجا اورم و این است که فاطمه را اگر قبول نمائی و ... بردند عباس و عون
را طلبید و خطاب بزینب کرد که صندوق جامه های فاخر حسن را بیاور و بقاسم پوشید بدست مبارک خود را امام حسن ...
و عمامه او بر سر قاسم گذاشت عقد بست فاطمه را بقاسم داد فقال هذا امانتی ابیک پس از خیمه بیرون امد قاسم شروع بگریه و
زاری نمود که این چه نوع عروسی است ما قاسم مظلوم دست عروس گرفته از خیمه بیرون امد گاهی سر بزیر کرده گریه میکرد و گاه
نظر بصورت عروس مینمود پس صدای هل من مبارز من جند الحسین از کافران بلند شد دست عروس را نموده مصمم جدال شد
عروس دامنش گرفته بقاسم چه خیال داری این دشت غریب مرا بکه میگذاری قاسم شروع بگریه نمود گفت ... جناب
حسین ع بیکس مانده باید جان نثار وی نمایم عروسی من و تو بقیامت افتاد پس نزد امام امد گریه افغان نمود انجناب فرمود یا ولد
اتمشی برجلک الی الموت ای قاسم بپای خود بگورستان میروی این وضع نشاید پس لباس او را بشکل کفن کرد بانش چاک کرد شمشیر
او داد و فرمود برو که عمت از عقب میرسد قاسم با روی چون افتاب و رخسار چون ماه افق میدان را درخشان نمود بعد از جولان رجز
خواندن ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن هذا الحسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن
بان عمر بسالی بیکملی و پیغمبر را هلاک نمود پس رو بابن سعد نمود که ای بیحیا جواب پیغمبر خدا چه میدهی از عهده این نفوس
مقتدر که بر روی خاک چون گوسفندان قربانی افتاده اند چگونه برمیائی عمر از جناب حسین و بعضی از فرزندان و اقوان او باع
نیست مانع نشوید تا بقیه اهل بیت اطهار را بر داشته برود ای ابن سعد اسب خود را بده گفت بلی گفت وای بر تو اسب خود را
... میدهی و کسیکه پیغمبر خدا او را جعلت فداک گفت از اب منع میکنی ابن سعد سر بزیر افکند گریست لکن متعرض نشد پس قاسم
مبارز طلبید کسی جرات میدان ننمود ابن سعد رو بازرق شامی کرد و گفت ای ازرق سپه سالار لشکر شامی و هر سال مبلغی از یزید
میگیری و در شجاعت در عراق و شام مشهوری کار این طفل هاشمی بساز گفت ای ابن سعد مرا در مصر و شام با هزار سوار برابر میدانند

از تو عجب است مرا بحرب طفلی میفرستی مرا عار اید ابن سعد گفت نمیشناسی این نواده شیر خدا قاسم ابن حسن است در هنگام حرب شراره
برق اتش سوزان از شمشیر او میبارد هر گاه تشنگی با او غالب بود یک حمله جمیع لشکر ما را متفرق مینمود ازرق گفت بحالت که خود
بحربی او روم اما چون مبالغه مینمائی چهار پسر دارم در شجاعت مشهور یکی از ایشان میفرستم پس پسر بزرگ خود را طلبید امر باسب
سوار نمود و شمشیر خود و سایر الات حرب زره و خود و نیزه و سپر و ساقین در ساعدین و اولیست گفت برو سر این پسر را قطع نما
چون بمیدان امد بعد از طرید و جولان پیراید تا از اسب جدا کرد که از سر او افتاد در سر و روی طولی داشت قاسم خم شده وی سر او
بدست پیچید مرکب را نگیخت او را از زمین ربود به در میدان گردانید انگاه بزمین انداخت مرکب با عضایش تاخت که همه خورد شد جان



بسقر فرستاد بعد برادر دیگر امده هکذا تا سه برادر او هم مقتول شدند چون ازرق چنین دید جهان در نظرش تاریک گشته
خشم با و مستولی گشته بر اسب کوه پیکری سوار سر پوش کمرهای ... بر بالا افکند و تیغ اتش باد بر کمر بست و نیزه هیجده ذرعی بدست
و خود فولادی بسر جوشن تنگ حلقه در بر کرده بمیدان قاسم امده گفت ای جوان چهار پسر مرا کشتی که هیچیک در شجاعت نظیر نداشتند
قاسم گفت غم ایشان چه میخوری این ساعت ترا نیز بایشان میرسانم اما چون جناب امام حسین ع دید که ازرق شامی خون بصاف
قاسم امده نظر بشهرت شجاعت او بر روی تو سپید دست بدعا بر داشت که الهی نصرة قاسم از تو میخواهم ای شیعه حال امام و قاسم و اهل بیت
بیکس چه احوال داشتند اضطراب قلب ایشان را اما در نوجوان و نوزاد ما در مرده میدانند اما هر دو سپاه از دور و نزدیک نگاه بحرب
این دو مبارز مینمودند انگاه ازرق نیزه حواله قاسم نمود او را رد کرده بوی حمله نمود و نیزه زده نمود او را رد کرده بوی حمله نمود

رو نمود تا آنکه دوازده ضربت بدل شد ازرق بغضب آمده نیزه بشکم اسب قاسم زد پیاده شد جناب حسین ع از مشاهده این حالت
آهی کشیده میگفت ای یاران امر گردید جگر گوشه مرا دریابید این اسب را و برسانید قاسم چون دید چون عم مهربان اسب بجهت او فرستاد خود
کشته سوار شد تیغ از نیام کشید شجاعت اسد اللهی بیاد آورد و بدعای حسینی و آمین مادر دل سوخته و طفلان بیکس حسن
ضربتی بکمر او زد که بدو نیم شد فغان از لشکر شامیان برخواست حسینیان نعره برکشیدند قاسم اسب ازرق سوار شد و بجانب اسب خود
کوفت رو بجانب امام ع چون نزدیک شد از اسب پیاده و رکاب عم خود بوسید قال یا عماه العطش العطش جگرم از تشنگی کباب شد
ای جناب بزرگوار اما ای شیعه هیچ میدانی چه خجلتی که جناب حسین ع میکشد از قاسم که چنین جنگ نمایان کرده و فتح عظیمی نموده
و آن امام قدرت ندارد که قطره آب بدهد فرمود نزدیک است که از دست جدت سیراب شوی از این غمها خلاص شوی ای قاسم زمانی
نزد عروس برو قاسم با چشم گریان رو بخیمه آمد فلما قرب من الخیمة تسمع انین الام والعروس اشاره باینکه ای قاسم ای نور دیده امام حسین و گل باغ
حسن مثل ابجد پدر خود باشهید شدی پس قاسم صدا بگریه بلند نمود مادر قاسم و عروس صدای او شنیدند از خیمه سر اسب را بر خود
آمدند بدستهای قاسم زاری میکردند ساعتی نزد ایشان ایستاد عروس و مادر نظر حسرت بروی او نمودند و چون مصیر جان با حسین
بود گریه و زاری مینمودند قاسم نیز گاهی نظر بایشان مینگریست گاهی نظر بسوی عم خود مینمود و مینالید ای شیعه غم قاسم را نمود
میدانند که از عروس خود بهره ندید مفارقت ابدی نماید و غم مادر قاسم را میدانند که عروسی نمود اما دلش بغم مبدل شده باشد انگاه
قاسم وصیت بصبر نموده فرمود ای مادر و ای عروس هیچکس باختیار خود را هلاک نمی نماید اما چکنم اینک عم من بیکس و تنها است انگاه روی
بمیدان حرب جمعی را هلاک نمود از اینکه قضای حق اله بشهادت ایشان قرار گرفته سپاه هجوم آورده شدند جمعی به نیزه از انجمله شیبة بن سعد شامی
ملعون نیزه بر پشت آن مظلوم زد که از سینه اش بیرون آمد و یحیی بن وهب نیزه بر پهلوی آن مظلوم زد و جمعی بخنجر از انجمله سعید بن عمر عبد
آن مظلوم را زدند جمعی بدر بحجر و چوب و سنگ بازان مینمودند و بزبان بدیه خود میگفتند بکشید این خارجی پسر خارجی را زخمهای
بسیار بر بدن مبارکش رسید عمر ازدی در کمین گاه بود ضربتی بر فرق همایون آنجناب زد از اسب غلطید در میان خاک و خون خود
با میزد و فریاد او رکنی یا عماه بلند نمود جناب امام حسین ع سوار ذوالجناح صف لشکر بشکافت تیغ حواله عمر قاتل قاسم نمود دست او را
از مرفق قطع نمود سپاه کفر هجوم نمودند که او را خلاص نمایند آتش حرب بشدت افروخته شد و جنگ مغلوبه شد حضرت دید اما ای
شیعه چه دید قاسم خود را پایمال سم اسبان مخالفان فقد اوطئوه الصافنات یعنی اسبهای قوی هیکل دشمنان او را پایمال نموده مجسوم جسم
هشمت اضلاع و کسر ظهر و من چنین نقل زیاد بعض بدنش درهم کوفتند و استخوانهای پهلوی او خورد کردند و پشتش درهم شکستند بلا حظه این
حالت اضطراب و تزلزلی بر مظلوم کربلا روی داد که شیعه را طاقت شنیدن نیست حمید بن مسلم گوید چون غبار فرو نشست دیدم آن
امام مظلوم بر سر نعش قاسم ایستاده لکن اندک رمقی مانده پا بزمین میمالید راوی گوید چشم گشود عم خود دید تبسمی نمود و روحش باشیان
عرش پرواز نمود بروایتی منتخب است دیده امام مظلوم بر خسارش جاری گردید فرمود ای قاسم یعز علی عمک ان تدعوه فلا
یجیبک حمید میگوید پس جناب حسین او را برداشته سینه بر سینه امام چسبید و پاهای او بر زمین میکشید بمیان شهداء آورد و زنان
اهل حرم بر سر او جمع شدند نالله فاقسناه والهناه فاطناه فاحرم فؤاده بلند شد ای شیعه مادر دریغ از وقتیکه امام مظلوم در خاک
و خون میطلبید هر چند استغاثه مینمود کسی نبود که بفریاد او برسد و طلب قاتل او نماید ملئکه آسمانها بتضرع و خروش بدرگاه الله
آمدند اذن میطلبیدند که داد آن غریب از قاتلان بستانند جناب قدس الله شیخ صاحب الامر را بایشان نموده که باین امام داد این مظلوم
از قاتل او میگیرم اللهم عجل فرجه جناب شارح شده در کربلا و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون المجلس الثامن عشر قال تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق الایة ایه شریفه را ظاهر
و بواطن متعدده و از جمله تفسیر اینکه در حدیث موثق تفسیر شده ای اذا قمتم من النوم اشاره باینکه نوم از جمله موجبات و نواقض وضو است
لکن مشروط باینکه غالب باشد بحاسه سمع و بصر اگر چشم نه بیند و گوش صدای چرم را ظاهر نشنود نقض وضو میشود هر چند ندیدنی
شدید عارض شود و هم چنین از موجبات و نواقض وضو بول و غایط و ریح که خارج شوند از موضع معتاد پس ریح خارج از قبل
مراة و وجل ناقض نیست و هم چنین خون خارج از قبل و دبر ناقض نیست غیر از خون حیض و نفاس و استحاضه و هم چنین ناقض نیست اشیاء
دیگر که خارج شوند از طرفین چون کرم و سنگ ریزه و حبوبات غیر منهضمه که مدعی در توانایی آن نگویند داب سوری که خارج میشود
دبر و بلغم و دم که از آنها خوشی چیز از دبر خارج میشود با عدم علم بخلط غایط با آنها صاحب ریح مسائل آب خارج از احلیل پنج قسم است

اول بول دوم منی سوم ودی چهارم مذی پنجم وذی ناقض نمی باشند بالاجماع سیم مذی یعنی آب خارج از احلیل بعد از ملاعبه و تقبیل مشهور منصوص طهارت و عدم
نقض است خلافا لاسکافی چهارم ودی با دال مهمله ماء غلیظ خارج بعد از بول است طاهر و غیر ناقض است پنجم وذی با ذال معجمه آب خارج
از احلیل در امراض است این چیز طاهر و غیر ناقض است پنجم از موجبات وضوء و نواقض آن زوال عقل است بجنون یا اغماء یا سکر ششم استحاضه
است و مشهور در حیض و نفاس آنرا نیز از نواقض میدانند والی عدم نقض است هر چند فرض عدم صدور نواقض دیگر در حیض و نفاس
نادر الوقوع است المسئلة الثانیه سنت است استبراء بعد از بول به سحات و اصح ثلثه و تنحنح ثلاث باین طریق که بکذارد طرف خود را در مجری بول
ابتدا کند از حلقه مقعد بجانب بالا تا بعد بیضه تر و بمجری انکاه نهند سر دوم مسح نماید تا باصل قضیب تا آنکه همه رطوبات منتقل شود با
قضیب پس بعد قضیب را در میان ابهام و سبابه و وسطی گرفته بکشد سه مرتبه مسح نماید تا طرف حشفه بعد سه مرتبه حشفه را بیفشارد پس حرکت
دهد و رطوبات اول المخرج که باعث تحریک رطوبت باقیه است ناپدید و هر گاه غلم پس سابه درهم اول باخلیص مرحاجتی باز داد هست
اجتهادی مینماید که هم چنین است که بعد استبراء بعد از ارادی هر گاه بول بکی یا شد اگر بول بماید و منی بکن بایست پس بول کردن استبراء منی حاصل
الثالثة رطوبت خارجه را علم باینکه منی است اعاده غسل میکند و هم چنین با علم باینکه بول است اعاده وضو و با علم باینکه نه منی و نه بول است
هیچ نیست و مع الاشتباه والاحتمال پنج صورت است اول آنکه بلل مشتبه خارج شود بعد استبراء اجتهادی و بول چیزی نیست دوم قبل از هر دو
اعاده غسل اما بکسیم بعد از بول قبل از استبراء کل اجتهادی قبل از بول با امکان بول اعاده غسل با پنجم عین این صورت و عدم امکان بول
مشهور در صورت آنکه اعاده غسل واجب نیست هر چند احتیاط اعاده است صلوة واقع قبل از بلل مشتبه اعاده است و صلوة بعد
قبل از بلل مشتبه اعاده نمیشود لو ابتعد مسجد سه مرتبه نیز بعد از بول استبراء نمیکرد بعد از استبراء اگر بلل مشتبه ببیند اعاده وضو نیست
قبل از استبراء وضو بکیرد بعد بلل مشتبه ببیند اعاده وضو باید کرد که اقسام بعد از غسل با بلل بیند پس اگر علم دارد که این بلل منی خارج
از اوست اعاده غسل نماید و اگر علم به منی بودن ندارد تا آنکه بعد ازاو احتمال بعد که منی بر ماست برگشته است و از مخرج ادخارج شده اعاده
غسل لازم نیست برکتیبیه ما بشر بعید باطن اول آنکه اراده توجه قلب نفس المطمئنه مجرد باشد کقوله تعالی و جهت وجهی للذی فطر السموات والارض
و قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه یعنی وجه الشیء حقیقته ابطانه بعد از ایا بعد یعنی چون قیام نمای بنماز بسوی قلب خود را از ماسوی الله دل
دوق سلیم را بجانب بالا اشاره و لطایف عرفان و اشارات سبحانی استنباط مینماید مدرک مطالب دقیقه صلوة را که در اخبار و فتاوی علما
اخبار مفصلا مذکور شده چون بکاء ملائکه و حملت قبها حاکل و شرب و توجه بطرف و کلام عمدا و هم چنین ابد بکم الی المرافق چون غالب افعال
بقوت دست تمام میشود چون عمل کبیره مثل بلند کردن و چیدن و اجناس برداشتن و نکته کسبان گاه ثلثه بر که جمیع آنها توجه بسوی الله است
شستن قلب و بدار ما سوی الله لازم و ارد منع از توجه باین امور و هم چنین مسح دار چون تصور جبالات دنیویه در جانب سر است پس مسح آن در
اشاره بمحافظه گویا از تویدن سر است از خیالات ماسوی الله و هم چنین مسح رجل اشاره است بپاک نمودن آنها از عبادت و سلوک بغیر طریق حق و چون موثر
نفس و قلب است که پادشاه مملکت بدن میباشد و محل ظهور اثر آن دو و جارحه آن بغسل امر فرمود و بعدا بجهت ظاهره شد که شخص بعد
انکه ملتزم در قصد الهی کامل میشود دستهای خود نیز حرکت بدهد و چون توجهها آنکه در داخل است نسبت بطلب منعقد است و هم چنین
نسبت بهذا در اخبار عدم مرفوع فرمود که غسل بدن اخفاست خلاف صوفیه و حضرت الذین عبد خود الخالص باید سه نعم و از ما سوی الله
قلب بکوید ظاهرا که صلوة معراج مومن و مقام مناجات و مکالمه با خدا است چنانچه حضرت کلیم را در این مقام امر فرمود بقوله تعالی فاخلع
نعلیک بر آنکه مقام حضور پادشاه حقیقی و مواجهه با محبوب واقعی توجه بمحبوب واقعی توجه بغیر او عین خطا است و باید شخص در چنین
محو شود که مرات الابرار المره یری بلکه از بدن خود بیخبر و جز محبوب غیر مرئی چنانچه جناب سید سجاد بروایت کشف الغمه در نماز بحیثیتی شب
چنان محو در عظمت خداوندی بود که شیطان لعین بصورت اژدها ظاهر شد که شاید بسبب تنفر حواس شکستی بدان حضور قلب
آورد آن امام اصلا التفات نفرمود تا آنکه نزدیک وی شده انگشت مهین پای مبارک بدهان گرفت آغاز گزیدن نمود نیز التفات نفرمود
ظلع نماز نکرد بعد از نماز بالهام سبحانی دانست که شیطان بوده دشنام داد بسیلی او زد و فرمود دور شو ای ملعون از آن مقام دور شد و آنجناب
بخضوع تمام با وداد قیام نمود از غیب آوازی شنید سه مرتبه که انت زین العابدین و از این جهت ملقب به زین العابدین مشهور شد بلی با
این عشم فانی فی الله شود چگونه مقید باثار بدنیه و وسائط حیاة و ابدان میشد که از صفات الوهیت است میشود چنانچه در قضیه موسی ع
بروایت منتخب که سالها ع پیت شد دیار و خبر رسول الله و جناب سید سجاد ع باهدایا و تحف چند میخود در بن سفری و جهه او گفت
بسیار سید سجاد منبر نجیبی کند و عوض چیزی بخود داده بایشان برد گفت ای من و امام ما و خلیفه و حجت خدا است و اینجد روکشت مردم است

اجتهادی اعاده غسل نیست جهاد بعد از استبراء ...

مهره در بحث هلاکت او ستاندن مناکت شوال مرد بعد از آن در سفر حج بخدمت امام رسید بعد از اذن و سلام دست و پای آنجناب بوسید و از لقای
زیارت جناب بود بعد از امر حضرت نشست و دید آن جناب طشتی طلبید و ابریقی آب حاضر کردند مرد ابریق را گرفت که آب بدست آنحضرت بریزد آن جناب فرمود ای شیخ تو مهمانی
و شایسته نیست مرد اصرار نمود که دلم میخواهد که باین خدمت مفتخر شوم آن جناب فرمود حال که چنین کردی امری بتو ظاهر نمایم که مسرور شوی آب بریز
آب ریخت بدست آنحضرت تا ثلث طشت پر آب شد پس فرمود چیست در این طشت گفت آب فرمود بلکه یاقوت سرخ است پس شیعه زاده امام چون
اراده اش در مقام قرب چون اراده الله اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون هیولی ماده عنصر مائی فی الفور خلع صورت مائی نموده و بصورت یاقوتی
یاقوت متصور شد که امام خبر داد که یاقوت است چون مؤمن بلخی نگاه کرد دید جمیع آب بدست آنجناب یاقوت سرخ شده پس آنجناب فرمود آب بریز ریخت تا دو
ثلث طشت پر از آب شد حضرت فرمود چیست گفت آب آن جناب نیز فرمود زمرد سبز است پس فرمود آب بریز پس ریخت تا طشت پر شد فرمود چیست گفت
آب فرمود بلکه در سفید است نگاه کرد دید چنین است پس طشت پوشاند از سه رنگ جواهر یاقوت و زمرد و در سفید مرد بلخی متعجب شد خود را بپای
آن جناب انداخت میبوسید آنجناب فرمود ای شیخ نزد ما چیزی نبود که در عوض هدایای تو دهیم اینها را بعوض بردار و عذر ما را نزد زوجه خود بخواه
که بر ما عتاب کرد بلخی خجل شده عرض کرد ای آقای من سخن زن را کی بشما خبر داد و شکی نیست که اهل بیت نبوتید پس از آن بعد از وداع با حضرت جواهرها را برداشت
تا بلخ نزد زوجه خود آورده حکایت را نقل نمود زن گفت کی او را مطلع نمود گفت من نگفتم که از خانواده علم و امامت و مالک کل موجودات است پس
آن زوجه قسم داد زوج خود را که همراه او بخدمت آنجناب برسد سال دیگر با زن خود را برداشته رو بمدینه شدند در اثناء راه زن بیمار شده
مدینه وفات نموده آن مرد با دیده گریان بخدمت امام رسید و واقعه را عرض نمود آنجناب ملتفت با وشد از اینکه بمقتضای حدیث لنا مع الله حالات
نحن نحن و هو هو و نحن هو و هو نحن آن جناب از شدت قرب بالمقام فی الله و باقی ببقاء الله که اراده آنجناب چون اراده الله اذا اراد شیئا ان یقول له کن
فیکون تعلق گرفت باحیاء اماته میت باذن الله حیوه بخشید بجهت آنکه خبر داده فرمود برخیز برو نزد زوجه خود که خداوند تعالی او را زنده کرد پس آن مرد
بجانب مدینه بجای زوجه خود رفته نشسته بیچ النزع سر و داعتقادش زیاد شد گفت ای زن چگونه خدا ترا زنده کرد گفت بخدا قسم که ملک الموت آمد
قبض روح من نمود ناگاه مردی آمد که فلان و فلان صفت داشت و اوصاف آنحضرت را بتمام برای زوجش میگفت از این صفتهائی که تو میشنوی
من امام زین العابدین است آن زن همینکه ملک الموت او را دید بقدمهای او افتاد بوسید و گفت السلام علیک یا حجة الله فی ارضه السلام علیک
یا زین العابدین آن جناب جواب سلام او گفت فرمود بملک الموت برگردان روح این زن را بجسد او که قصد زیارت من کرده بود و من از خداوند عالم
خواستم سال دیگر باو عمر دهد که زندگانی پاکیزه نماید در دنیا که زیارت مرا بکند و اوراق پر ما حق زیاد پیدا از ندچون ملک الموت این کلام شنید
عرض نمود سمعا و طاعة پس روح مرا برگردانید و من ملاحظه مینمودم که ملک الموت دست آنجناب را بوسید و از نزد من رفت پس آن مرد دست
زوجه خود را گرفت و بخدمت آن امام آورد و مجلس امام مملو شده بود از اصحاب خود بود که آن زن خود را بدو زانوی آنجناب انداخت
و میبوسید و میگفت بخدا قسم سید و مولای من اینست آن کسی که خداوند عالم بدعای او مرا زنده کرد پس آن مرد با زوجه خود در خدمت آنجناب
بسر برده بقیه عمر را در مدینه منوره که کذا شیعه تا اینکه وفات یافتند جالب شیعه از جمله قواعد مسلمه ما نزد قوم مشرعه است که آنچه عالم میگیرد
صورت و بدن جسمانی حادث میشود بر اشباح انیصور در عالم اعلا و اشباح حادث میشود چنانچه بموسی کلیم اشاره شد که نظر نمود بیا الاجنه
و موسی نام دید همه جمیع شیم بدبر در کلاه متمدد مرقعضا بدست ربانی گویان و در حکایت ابن ملجم لعین داتقاع ضربت شمشیر بر فرق جناب
امیر المؤمنین در محراب وارد شده که در آسمان پنجم در شب معراج جناب خاتم الانبیاء صورت جناب علی بن ابی طالب را دید از جبرئیل سؤال نمود
عرض کرد بعد از استدعای ملائکه از جناب قدس اله که جناب امیر را در صبح و عصر زیارت آنجناب مستفیض میشوند از نور همین تمثال جناب
الله این نور خود صورت آنجناب مصور داشت هر صبح و شام ملائکه بزیارت آنجناب مشرف میشوند چون شب نوزدهم شهر رمضان شد ملائکه دیدند
آنجناب بزیارت مشغول شب نورانی آنجناب بعبادت خداوند تعالی مشغول دیدند مشغول بنی وارد بر فرق مبارک و بشیر خون بر محاسن
و صورت شریف جاری شد آن صورت افتاد ملائکه متحیر ماندند عرض کردند الهی چه واقع شد پس آن جناب خطاب رسید که در مسجد کوفه در محراب عبادت
در عالم ابن ملجم ضربت بر فرق این جناب زد حال اینهم در عرض میشود زوجه مؤمنه شخص بلخی که در عالم اشباح صورت جناب سید سجاد را دیده
نمود و صفات و علامات آن را که بزوج خود نقل مینمود محتمل آنکه از جمله علامات پیشانی این جناب چون از زانوی شتر از کثرت سجود
ثابت از حضرت ولد است با مواضع غل و زنجیر و جرح کعب نیزها که در راه کوفه رسیده شریف مجروح بود که در اوی میگوید دیدم خون
از بدن ضعیف آنحضرت میریخت و اشک از چشمان مبارکش بر چهره شریفش جاری و بروایت بحار الانوار غل در گردن امام بیمار و دستهای او را بلند
بسته بودند چه حال کجاوه محرم رسول الله و زنان و دختران فاطمه بروایت سید بن طاوس در ملهوف ابن سعد لعین حتی القلب خود با عیال آنجناب

و زنان را با پلاس قتبهای شتر سوار کرد بطوری سر و پوش بی پرده مکشفات الوجوه بطریق اسیران ترک و روم جامهای خود دریده بودند و روی‌ها
خود بی اختیار میخراشیدند و طپانچه بروهای خود میزدند خلق کوفه فوج فوج بتماشای اسیران و مظلومان میآمدند و جهال کوفه حرکات شادی
مجاهلان در پیش روی ایشان میشدند که کان اسیران و امام بیمار و سران شهیدان مینمودند حتی آنکه بوقها میزدند و بصداهای بلند هلهله میکردند
و علمها بجلو میآوردند و گفته شد طبلها میزدند که بیکبار صداها بلند شد دیدم سر جناب حسین بر سر نیزه ملبدی و نور از آن دهان و ساطع و
درخشید ای شیعه تا وجود این بیحرمتی که در پیش روی این اسیران آل محمد مینمودند چند کلام و احوالی از این مظلومان ظاهر شد که بتصور هر اهل
قلب شیعه کباب و جگر گداخته میشود یکی آنکه سهل ابن سعد گوید چون بباب جیرون رسیدند در آنجا ساعت طولانی ایستادند که اهل شام ساعت طولی
ایستادند ای شیعه بجهت جمعیت و ازدحام تماشائیان بود که ممکن نبود گذشتن از دروازه تا آنکه عمدا نگاه داشتند که خلق نظر بحرم رسول الله
نمایند و ذلت و خواری ایشان ببینند تا شفای قلب یزیدیان شود و کینهای جنگ بدر و احد را تلافی کرده باشند اما سهل گوید که در این شدت
احوال صدای تلاوت قرآنی بگوشم رسید سر بلند نمودم دیدم سر مظلوم کربلا بر نیزه بلندی و نور محمدی از روی سر که بغیر از لعل لب دهان او صدای
و سوره کهف را شروع بتلاوت نموده و بصوت دلربای آن جناب گوش دادم بحال شدم تا آنکه رسید بایه ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا سهل گوید از کثرت بیطاقتی شدم همین قدر گفتم بخدا قسم امر شما اعظم است از شدت این احوال و از صوت دلربای آنجناب بیطاقت شده
افتاده مدهوش گشتم تا آنکه سوره را تمام تلاوت کردند بعد بهوش آمدم اما حالت کلام دوم که شیعه بشنوند شنیدند آنکه امام حی عصر که مالک
زمام اختیار کل موجودات است از خلق اما افتاده زمینها در پیش قافله اسیران با احوال حزن تا ند در عقب بر شتران برهنه و مکشفات الوجوه
در پیش رو حرکات جاهلانه دست میزدند آن جناب چون ملاحظه این اطوار و بدرفتاری که خونبار از آن جاری و خواهران و عمه‌های احوال بعضیها
البته قلب آنجناب از جا کنده شد بیکبار کلامی خطاب بآن قوم با چشم گریان نامه فرمود یا امة السوء لا سقیا لربعکم یا امة لم تراع جدنا فینا ای امت بد خدا با
رحمت بنا زاد دیار شما که رعایت جد ما در حق ما نکردید لو انّنا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا یوم القیمة که جمع میشویم ما و شما با پیغمبر
جواب پیغمبر را چه میدهید تسیرونا علی الاقتاب عاریة کانّنا لم نشید فیکم دینا ما را بر شتران برهنه بر شهرها مکرر دانید گویا هرگز دین شما را محکم نکرده‌ایم تا ابتدا
الوعوض علی تلک المصائب لا تلبون و را عینا بنی امیه چه باعث شد که ما را با این مصائب میآرند یعنی خواستید از حق ما از اجابت میکنید تصفقون علینا
کفکم فرحا و انتم فی فجاج الارض تسبّونا و از این کلام ظاهر میشود که آلواط و جهال علاوه بر استهزاء و کف دست بهم زدن و صداهای فرح و خوشحالی
دشنام و سخنان فحش نیز با اهل بیت رسول میگفتند و از بلا چگونه است احوال ابن سعد بدبخت و اسیران نسبتا امام عصر بعضی که دشنام بشنوند در
حق امیر مؤمنان و آباء کرام خود فرمود الیس جدی رسول الله ویلکم اهدی البریة من سبل المضلینا یا وقعة الطف قد اورثتنی حزنا والله یهتک استار المسیئینا
انا نسبت جدی رسول الله وای بر شما که او فضل است شما را هدایت نمود ای واقعه کربلا حزن بسیار بما رسانیدی خداوند که کاران هتک حرمت نمودند
ما را و هتک بنما بخدا عرض ایشان را اما حالت سیم بیاد کربلا با بیحالات در پیش و ام کلثوم و سایر اسیران در عقب او سر برهنه و چون شهرت داده
کلاینها خارجی هستند بر مردم گمان کردند اینها اسیر اهل کفر هستند نظر باینها و اموال ایشان کنیز گرفتن از ایشان مباح است زیرا که اسرای مسلمانان زنان
نبود که سر برهنه باو و بغدد بازارها و میان مردان نظر نایند حجاب پس بسیاری بگمانهای خام و خیالات کنیز گرفتن نظرهای تند بایشان میکردند
عجب اسیران ماه رو هستند پس ام کلثوم با آنجناب فرمودند یا اهل الکوفه الا تستحیون من الله و رسوله و علی و فاطمة یعنی ای اهل کوفه از حیا نمیکنید از
خدا و رسول و علی مرتضی و فاطمه زهراء این زنان نشانه زینب نه آن پوشند شما از حیا نمیکنید از خدا و رسول که غضوا ابصارکم عن حرم رسول الله
یعنی بپوشید چشمها خود را از حرم رسول الله وارد شده که پرسیدند من ای الاساری انتن از کدام اسیرانید شما پس ام کلثوم فرمود نحن اساری آل
محمد چون اهل کوفه فهمیدند که اینها اسیران احمدی هستند پس اهل کوفه بصدقه نمودند نان بر اطفال ایتام و خرما و گردو و فضاحت علیهم ام کلثوم
یا اهل الکوفه ان الصدقة علینا حرام پس صیحه زد ام کلثوم بر ایشان ای اهل کوفه صدقه بر ما حرام است ای شیعه چون اطفال ایشان گرسنگی از کربلا
و در این راهها کشیده بودند نان و خرمای صدقه میربودند ام کلثوم آنها را از دهانهای ایشان از دست ایشان میگرفت بیرون می انداخت و خلق بگو
ای شیعه چون زکوه از خرما و گندم و غیرها بهشت صنف قسمت می شود بمقتضای کریمه انما الصدقات للفقراء و المساکین الخ و از جمله مصارف زکوه
ایتام و فقراء و ابن السبیل یعنی مسافرین که گرسنه و محتاج مانده باشند محتمل آنکه اهل کوفه زکوه خرما و گندم خود را از بابت سهم ایتام و ابن السبیل
و اسیران آل محمد میدادند و آنجناب استدراک نموده بودند که فرمود ان الصدقة محرمة علینا و از دهان اطفال بیرون می آوردند ای شیعه ایوب
پیغمبر را دیدند در دولت سفره عام و معبر انداخته بود که هر روز اطعام خلق کثیری از فقراء و غائبین مینمود تا آنکه در مقام ابتلا گاهی او را از شهر بیرون
کردند در مکان غیر مناسب جمیع تو جابرش که از احفاد یوسف پیغمبر بود خاک نرم ریخت و او را بر آن خوابانید روزها بشهر میرفت از در دوری میکرد

جواب گفتند الحمد لله ... بستند

قرص نانی بجهت او مهیا ورد تا آنکه از نزدیک شهر چون بیرون کوه [illegible] مبتلا شد آخر کار بیچاره [illegible] که گیسوی خود فروخت و قرص نانی بجهت ایوب
بنی گرفت و ورد چون مطلع شد [illegible] و دولت [illegible] داشت [illegible] با این احوال [illegible] نتوانست تحمل این بلیه
شود زبان شکایت بدرگاه اله کشود [illegible] بیچاره [illegible] پیغمبر تو بجهت قرص نانی گیسوی خود [illegible] شد بانی مسنی الضر و انت ارحم
الراحمین [illegible] پس نظر رحمت [illegible] خطاب بشارت و فرج [illegible] الغفور نازل شد فرمود ارکض برجلک الخ
[illegible] از کتاب مناقب [illegible] اعرابی [illegible] خلق [illegible]
حسین [illegible] داخل مسجد شد [illegible] اعرابی گفت [illegible] حرکت [illegible] جواد [illegible] معتمد [illegible]
قاتل الفسقه [illegible] بعد از فراغ [illegible] عرض کرد [illegible] پس بر خود
[illegible] داخل خانه شد [illegible] اعرابی [illegible] حضرت نگاه کند [illegible]
خذها فانی الیک معتذر واعلم بانی علیک ذو شفقة [illegible]
قلت عطاش [illegible] اعرابی [illegible] عرض کرد [illegible]
[illegible]
بیچاره [illegible] اسیران [illegible] نیست [illegible]
چگونه متحمل میشود [illegible] زنان اهل کوفه [illegible] دختران پیغمبر [illegible]
شوند ایشان [illegible] کلثوم [illegible] یا اهل الکوفة [illegible]
یوم فصل القضاء [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] سر جناب امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

باشد و بنا بر این صحیح ظالع شود و نظر بنا بر مرد دار شاه نماز مبطل نیست و همچنین ترک واجبات فوریه چون ازالهٔ نجاست از مسجد با سعهٔ وقت و اداء دین
و خمس و زکوة و مظالم العباد هر چند حرام است شیخ بعض از مشایخ ما چون صاحب ریاض السید الاستاد آقا سید علی قایل بود بدانکه واجبست بر مکلف
نماز گذار که [illegible] اقوی نزد حقیر عدم بطلان است هر چند واجبست نیز بر مکلف که واجبست که قبل از شروع بنماز [illegible] مامور به علم باجزاء آن ما
مور به تحصیل نماید باجماع منقول در شرح مفاتیح للبهبهانی و اخبار امره بتعلم و تفقه در احکام صلوة و غیرها و مقتضای این لزوم تمیز واجبات از مندوبات است
از اینجا واضح شد که هر گاه مکلف با عدم علم بکیفیت صلوة آیات و عیدین یا جمعه یا جنازه متابعت امام نماید فاسد است چنانچه مشهور بین العلماء است که
با وجود عدم علم بعدد رکعات و رکوعات نماز آیات و تکبیرات عید و صلوة جنازه اقتدا بامام الجماعة مینماید که هر قسم او عمل نماید او هم متابعت میکند
نماز باطل است بلی اولی علم بهم رساند بکیفیت نماز آیات مثلا بعد اقتدا نماید فایده اجزاء واجبه فریضه یومیه بعد از نیت تکبیرة الاحرام است و حمد بلا خلاف
و مشهور منصور وجوب سوره است در سعهٔ وقت با عدم اضطرار و خوف ضرر ساقط است سوره در ضیق وقت یا خوف ضرر مالی یا نفسی یا تعلق [illegible]
مثل یا صداع و مرض شدید که در تحمل آن عسر و حرج باشد امثال اینها از ضروریات واجبست قیام مستقیما در حال تکبیرة الاحرام و حمد و سوره
هر گاه در قیام میل کمی بجانب داست یا چپ نماید باطل است مطرد تکبیرة الاحرام و مع التشهد در حال سوره اگر مقدار لنکن ... و هر گاه اعانه نماید در حال
میل اصح است و واجبست انحنا در رکوع بحدی که سر انکشتان بلکه کف دست علی الاحوط بر کیه برسد طمانینه در آن بقدر ذکر واجب آن در حال
عدم ضرورة بجا بیاورد و یا سه تسبیح کبری یعنی سبحان ربی العظیم و بحمده و تسبیح صغری یعنی سبحان الله سه مرتبه بگوید و در حال ضیق
یا ضرورت یکدفعه سبحان الله کافیست و واجبست رفع راس از رکوع بحدیکه راست بایستد و بعد سجود بر اعضاء سبعه یعنی وضع جبهه بر ما یصح السجود
علیه و وضع راس ابهام در پاها و دو کف دستها بر زمین حتی در جمیع کافیست و واجبست رفع راس از سجده اولی و جلوس بین السجدتین با سکینه
و طمانینه و همچنین در سجده ثانیه رفع آن لازم است بنا بر اقوی اما جلوس بعد از سجده ثانیه که جلسهٔ استراحت است مستحب است و طمانینه
در سجدتین واجبست بقدر ذکر واجب و واجبست جلوس با طمانینه در حال تشهد و سلام و واجب تشهد اینست اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد و اولی طریقه معروفه است و السلام علیک ایها النبی سنتا است بلا خلاف و مخیراست در دو
و هر گاه بیک سلام اکتفا نماید از صلوة خارج میشود و بسلام اخیر اکتفا نماید از صلوة خارج میشود و بسلام اخیر اکتفا نماید مجاز و محاست
و واجب آن السلام علیکم و اولی ضم و رحمة الله و برکاته است و اما ارکان نماز چهار است تکبیرة الاحرام و رکوع و سجدتین و قیام متصل
به تکبیرة الاحرام و متصل برکوع و مراد از اخیر آنکه رکوع عن قیام واقع شود هر چند انحنا بحد رکوع متصل باشد بقیام جزء اخیر سوره پس واجب
نیست که بعد از سوره قیام بکری بعمل آورد بعد رکوع اما بنیت بشرط اشتراط است هر چند در عزة فقهیه تفاوت نمیکند زیرا که نیت هم چون سایر
ارکان هر گاه ترک شود عمدا یا سهوا یا جهلا نماز باطل است بحقیقت نماز ادای صلوة اعظم واجبات است و تارک آن مستحق اگر تدارک کافر است و عمدا عصیا
اثم و مستحق عذاب الیم آخرت است و عقوبات دنیوی متوقف بر این وارد شد در تفسیر که هر گاه اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا
این چاهیست در جهنم هر گاه ادنی آتش تلذذ در کوه آن را چو جهنم را میخورد و در آن [illegible] که مهبط سالار [illegible]
این بوی که خلق جمعه الی الابد غان ان [illegible] نکاهد مکر بکوشت ببینان [illegible] و نیز وارد شد که حضرت موسی بر موی عجبوی نمود
بل یا بی بد یعنی ماهیان معذب میباشند عرض الهی سبب عذاب این ماهیان چیست فاوحی الله تعالی الیه ان اضرب بعصاک البحر ... فضربت
ضرب عصا ... منکه جمع من الحیتان یعنی [illegible] و آنکه بزن عصای خود را تا ندیدی ما بینی چون موسی عصا بزد دید جمیع ماهیان
بعذاب نمود ... بی سوال نمود از ایشان سبب عذاب را گفتند ... مشخص که در [illegible] جمیع [illegible] و ... کشیدند
بدر دیا ... این ... نداز اول و ... این سبب ... با ما ... عذاب ... در تفسیر که عمل اتیک حدیث
الغاشیة وارد شده که خدا و ... اعلا خلق نمود جهنم را ... شکایت نمودند بدرکاه الله ... خلق نمود جنا
اقدس المعبود خود ... عظیم را که اسم آن غاسیه است ... گرفت ... دستها
بهم ... بکشید ... حاجات ... که ... دست ... زبانه
بود ... خوف ... چشم ... عرش ... اسم محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ... خلق
ترین خلق ... بدان ... شریف کار ... که
که دو ... به ... مقام حساب خلق شود ... زیاده ... که
بکشاید و ... قیامت و در این ... که ... و جهنم ... که اگر ...

همه خلق ها را اطلبشد ندیم پیغمبری نالد مکرانکه ربی نفسی نفسی کوید مگر پیغمبر آخر الزمان که رب امتی امتی کوید آنگاه امر الله شود که کوی از نار بعا
صراط تا نابد بر پشت جهنم کشند تا خلایق از بالای آن بگذرند باریکتر از مو هاست و تیزتر از شمشیر سه هزار سال راه طول دارد هزار سال را بالا
هزار هزار سال را شیب سه قنطره دارد اولی امانت و ولایت اهل بیت و رحم است ثانیه صلوة ثالثه مظالم عباد و عدل الهی نکته که صاحب مظلمه بگذرند
ربک لبالمرصاد و ملائکه جهنم قلابها بدست دارند و بعضی خلایق را میربایند و خلق بصراط میروند بعضی بدست چسبید و بعضی بپاهای خود
دیگر لغزد و خلق چون پروانه در آتش بریزند جناب محمد مصطفی و علی مرتضی در صراط شیعیان حاضر و پیغمبر امتی امتی کوید و ملائکه دور ایشان
رب سلم سلم اغفر و نه حلیم عفو با بفضل جود در تفسیر و مقاتل فی قوله تعالی یوم لا یخزی الله النبی و الذین آمنوا معه یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین
و حمزه و جعفر نورهم بین ایدیهم و بایمانهم علی ... ز زمرد سبز بکند چون برق و فاطمه بر شتری از یاقوت سرخ سوار و بید و در ش هفتاد
هزار حوریه در تفسیر امام ماثور است از تحت عرش الله ندا رسد که ایها الناس غضوا ابصارکم فاطمه دختر محمد از صراط بگذرد و همه خیم
الا محمد و علی و حسن و حسین و اولاد طاهرین ایشان پس فاطمه چادر بر سر بر باشد که ریشهای آن و ... باشد خطاب بالمر ... دوستان فاطمه
چنگ بزنند بر بیشتر از ریشهای چادر فاطمه خلق چنگ بزنند بر ریشهای چادر فاطمه زیاده از سر هزار قیام هر قیامی هزار هزار نفر همه نجات یابند
کوید که محتمل انکه ریشهای چادر مظلومه کنایه باشد از اولاد طاهرین او که شیعیان با عتبار اعتقاد ولایت داخل شده در حوالی ایشان چون
در تعزیه مظلوم کربلا چنگ بریشه چادر او زده از آتش جهنم نجات یابند و این مقام اختصاص بفاطمه زهرا یافته نه سایر زنان مقدسات
مظلومه چون مادر موسی و مریم مادر عیسی زیرا که بلا و مصیبت او زیاده است و اختصاص او بقرب الله زیاده و کجا است مصائب این مظلومه
با ابتلاهای آن زنان مقدسه مادر موسی اگر چه حین تولد از خوف فرعون مصر بتنور انداخت لکن در همان حال مرحمت الهی متعلق گردید بان طفل
موسی کلیم تنظر و واقعا ابراهیم خلیل خطاب یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم باتش رسید هر چند مادر موسی با اضطراب بر تنور رفت لکن چون دید حضرت
کلیم با پارهای آتش بازی میکند اذیتی باو نرسانید طفل خود را بدامن گرفت خوشحال برگشت اما این مادر مظلوم یکدفعه وقتیکه در خانه خولی
رسید آن سر را که بسیار ... جبرئیل گیسوان او را یا ... هشت ... تنور ... از ... که مهبط بسیار ...
پر از خون و خاکستر ... انکه جبرئیل از خوف آنکه مبادا در گهواره ... از عرش الله بطرفة العین بزمین رسید گهواره او می جنبانید
با بیانات ... الحسین ... بر حسین ... حال فاطمه ... از خون و خاکستر ... مظلومه ... دیگر وقتیکه در خانه
... در شده سر ... جناب حسین را آن لعین از توبره اسب خود بر آورده در زیر تغاری بر روی خاک گذاشته و آن سر ... اثری ... مظلومه
یا ناله و افغان ... چنانچه بتفصیل سابق ذکر شد کجا است مصیبت این مظلومه و مصائب سایر زنان مقدسه ... که اشد حالات
و شیعه ... طاقت ... بیست ... مظلوم ... بخانه یزید لعین ... سر فرزندش مظلوم کربلا در طشت طلا ... یزید بود
که جاریه یزید بین النوم و الیقظه مشاهده نموده و اما تفصیل این واقعه بعد از آنکه اسیران آل محمد را از مردان و زنان و کودکان با غل و زنجیر
بکردنها و کفهای ایشان بسته از در سرای خود بحضور طلبید و خالی کرد مجلس خود را از شعف و شادی بزینتهای ملوکانه آراسته بود بر تخت طلا
بر فرش ... تاج مرصع بجواهر ... بطلا و نقره ... شام و بنی امیه ... چون نظر نمود اسیران
آل محمد با ... مکشفات الوجوه لباس کهنه پاره ... قطعه از عمامه ... حتی یزید بان شقاوت ... ایشان را از
تکبر ... خوید ... بروایت سید بن طاوس ... هیئة منکرة ... رسول الله
... فقال قبح الله ... شما ... صورت ... مادر
... زنان ... دختر ... سکینة الحسین
... سکینه ...
کیف لا یبکی من لیس له ستر ... عبید الله بن زیاد ... علی آل الرسول ...
در مجالس سابقه گذشت ... سرهای شهدا ... مجلس ... در بالای نیزه ... لعین شده
نمود سر جناب حسین را از نیزه فرود آورده ... چنانچه در اخبار ... است سر جناب حسین را در طشت
طلا ... روایت ... خود ... طشت طلا گذاشته ... سر خود تا نظر
ایشان بان سرهای شهدا ... کربلا ... بعد از آن ... روایت ... فاطمه
... سر بلند میکردند

که سر یزید و برادر و عم بینند یزید پلید بپوشید تا که نظر ایشان بآن سر مقدس پیدا افتاد چنان صیحه و گریه بلند کردند که شور شوری عظیم در مجلس پدید
آمد همینکه نظر زینب افتاد بسر برادر خود گریبان خود را پاره پاره کرد بنالهٔ سوزناک گفت یا ابن مکة و منی یا ابن فاطمة الزهراء و محمد المصطفی یا حبیبا
یا حبیب رسول الله و بسبب گریه و نالهٔ ایشان حضار مجلس یزید بفغان و گریه در آمدند و آن لعین ساکت بود وارد شده تا الرد و افغان دختران فاطمه
و شور و شر مجلس بحدی بلند شد که هجوم سرای یزید رسید حتی زنان یزید و دختران معاویه صدا بناله و افغان بلند کردند و فی از بنی هاشم در خانه
یزید بود شروع بنوحه نمود یا سیداه یا اهل بیت رسول الله یا ابن محمد المصطفی ای فریاد رس بیوه زنان و یتیمان و زنان و دختران معاویه و سایر
با وصد انوحه بلند نمودند بروایت ابی مخنف سهل گوید دختر عبد الله جعفر و همسر یزید چون این حکایت شنید مقنعه را دور انداخت و بر افکند امدیعقب
پرده و نداکرد ای یزید آیا احدی در مجلس هست پس یزید امر نمود اشخاصیکه در مجلس بودند بیرون رفتند او داخل شد چون دید سری در طشت است گو
کربلا این سر کیست ای یزید گفت سر حسین ع است مادرش فاطمه زهرا بنت رسول الله هند گفت لعنت بر تو ای دشمن خدا سر زوجه تو ام و سر شوهر من
ای یزید چه کاری کردی که تا قیامت مستوجب لعنت و عذاب آخرت شده یزید گفت تو را با ما چکار است هند گفت بسبب پدر و اولاد او هدایت نمودم ما را خدا و تو
و این پیر اهل اسلام را بپوشانید وای بر تو یزید گفت من اختیار نکردم کشتن حسین را و مرا مجبور نمودند پس هند از مجلس بیرون رفت با حزن و ناله
گریان الا لعنة الله علی القوم الظالمین المجلس العشرون قال الله تعالی و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله اشاره شده که جناب الهی
العدد این پنج میثاق گرفته از ایشان میثاق عبادت خالصا و خیر نقطه و این هو فیه بر الحکام عبادت است افضل مجالس مجلس است یکی مجلس تعلیم علوم
دینیه و احکام شرعیه دوم مجلس ذکر و فضایل جناب علی بن ابیطالب ع سیم مجلس تعزیه جناب سید الشهداء اما اول قال النبی یا اباذر جلوس ساعة
مذاکرة العلم خیر لک من عبادة سنة صیام ایامها و قیام لیالیها و من خرج من بیته یلتمس بابا من العلم کتب الله عز و جل بکل قدم ثواب نبی من
الانبیاء و اعطاه بکل حرف یسمع او یکتب مدینة فی الجنة و فی اخر عشرة بکل قدم ثواب شهید من شهداء بدر یعنی یک ساعت بودن مذاکرهٔ علوم
و فروع بهتر است از عبادت یک سال که روزها صائم باشد و شبها بنماز ایستاده باشد و هر کس بیرون رود از خانهٔ خود برای طلب یک مسئله دین بهر قدمی
پیغمبری و هر حرفی که میشنود یا مینویسد شهری در بهشت میدهند و هر قدمی ثواب شهیدی از شهداء بدر میدهند و در تفسیر الامام حضرت
عند الصلوة فاطمة فسئلها عشر مسائل فاجابتها ثم خجلت من الکرة فقالت لا اشق علیک یا بنت رسول الله فقالت فاطمة بلی ایت بما لکت کان
یصعد الی سطح بحمل ثقیل و کراه مائة الف دینار ایثقل علیه فقالت لا قالت اکثر بما لکل مسئلة با کثر من ملاء ما بین الثری الی العرش لؤلؤا فاجری ان لا
یثقل سمعت ابی یقول ان علماء شیعتنا یحشرون فیخلع علیهم علی قدر کثرة علومهم و جدهم فی ارشاد عباد الله حتی یخلع علی الواحد منهم الف الف حلة
من نور یعنی حضرت فاطمه زهرا ده مسئله پرسید جواب فرمود انگاه آن زن از کثرت سؤال خجلت کشید فاطمه فرمود سؤال کن یا اگر اجیری کسی کار
بالای بام برد صد هزار دینار اجر بگیرد گفت نه پس فرمود هر مسئله که جواب میگویم اجر من بیشتر است از انکه از زمین تا عرش اعلا پر شود از لؤلؤ شنیدم
جناب رسول الله فرمود علماء شیعیان ما محشور میشوند خلعت میدهند بایشان بقدریکه نشر علوم و اهتمام کرده اند در ارشاد خلق حتی یکی از ایشان را
هزار هزار حله از نور میدهند اما دوم کتب لعامة منها التبر المذاب لاحمد الشافعی ان علیا جلس الی جنب عمر بن الخطاب فی المسجد فلما قام عرض واحد
بذکره و نسبه الی العجب فقال عمر حق لمثله ان یعجب والله لولا سیفه لما قام عمود الاسلام و هو بعد اقضی الامة و ذو سابقتها و شرفها و روی صاحب
العقایق عن ابن عباس کان لعلی ع اربع فضائل لو قسمت واحدة منهن علی اهل الارض لو سعتهم اولها انه اول من صلی مع قدم ع بیا و الایمان
ثانیها ان جبرئیل کان اذا هبط الی الرسول لیسمع خفقان اجنحة الحین یجیء و ثالثها ان عقد نکاح فاطمة کان تحت شجرة طوبی لیشهدها
المقربین و العاقد رب العالمین و رابعها ان مائة الف و اربعة و عشرون الف نبی لم یضعوا اقدامهم الا علی صخر او تراب فانه وضع قدمه موضع
خاتم النبوة عند حمل من الکعبة و سئل کیف کانت حالتک و انت علی کتف رسول الله قال کیف حال امرء یتقوی تهمه و نهم تحت قدمی رب العالمین
و المجتبی صفوة المرسلین و فی هذا الکتاب عن انس بینا رسول الله فی المسجد اذ قال لعلی هذا جبرئیل یخبرنی ان الله عز و جل زوجک فاطمة و اشهد علی تزویجها
اربعین الف ملک و اوحی الی شجرة طوبی ان انثری علیهم الدر و الیاقوت فهم یتهادونه الی یوم القیمة حاصل انکه جناب علی ع در مسجد بود عمر
نشسته بود کسی گفت علی عجب دارد عمر منع کرد که مثل علی را چنین سخن گفتن خطا است منم هر گاه علی نبود در خطا بودند و شمشیر او سیف اسلام و علیست
صاحب شرافت و سبق اسلام صاحب کتاب عقایق از ابن عباس نقل میکند علی چهار خصلت بود اگر یکی از آنها بجمیع اهل ارض قسمت شود همه سعادتمند خواهند
بود یکی انکه اول صبی بود اسلام اختیار کرد و سبقت در اسلام داشت دوم انکه هر وقت جبرئیل نزول کردی بر پیغمبری صدای شهپر او را علی میشنید
سیم انکه عقد فاطمه بعلی ع از خدا و ندا شد مجلس عقد او زیر درخت طوبی بود و شهود ملائکه مقربین چهارم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر
قدم نگذاشتند مگر بر سنگ یا خاک و جناب علی ع وقت انداختن هبل از کعبه قدم گذاشت بر خاتم النبوة پرسیدند یا علی چگونه است حالت تو

في ذكر ایات الانس و فی ... الکربیت

لانقلکم

عقد فاطمه ... علی بن ابیطالب

چگونه است حالت کسیکه خداوند بالا و خاتم النبیین در زیر قدم او است انس گوید در مسجد بودیم پیغمبر فرمود بعلی ع اینکه جبرئیل است خبر میدهد
مرا که خدا تزویج فاطمه نمود بتو یا علی و شاهد گرفت بران چهل هزار ملک و وحی نمود بدرخت طوبی که نثار نماید بر ایشان در و یاقوت را نثار
نثار کرد و حوران بهشت مبادرت با خذ آنها نمودند و نثارها بر هم هدیه تحفه میکنند تا یوم القیمة مؤلف گوید در شنیدن جناب علی ع صدای
شهپر جبرئیل را وقت نزول وحی اشاره است بانکه چون کیفیت وحی اتصال باطن است بعالم اعلا و این اعتبار در طرفین ثابت است و باین سبب که مطلع
بعد استماع صوت شهپر جبرئیل جز علی ع نظر با تحاد نور بین هر دو باطن یا انکه ولایت مطلقه که باطن نبوت است مظهر آن جناب علی ع است اما انکه وضع
قدم از علی ع بر عکس او وجوه هست منقول شده اینجا بخاطر عبید میرسد انکه جناب مصطفی ص در مقام سیر الی الله و دفع شرک و اغیار بود
و از کثرت عبادت خداوند و رفع تعلقات در مقام مصداق حدیث قدسی کنت سمعه الذی یسمع به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی یبطش بها
شده چون سمع آن جناب سمع الله و لسان او لسان الله و ید او هم یدالله باید باشد و چون کسر اصنام باید بید شود و ید آنجناب در این مقام یدالله
و یدالله علی ع است چنانچه در فقرات زیارات السلام علیک یا یدالله الباسطة و اذن الله الواعیة پس بمقتضای مذکور لازم شد که کسر اصنام بید علی
شود و چون قامت آنجناب میل بکوتاهی داشت در ظاهر محتاج بود بعینی که رفع و تا ید ع همیشه پیغمبر خدا در مقام رفع علی ع بود چنانچه در غدیر خم
رفع حتی ظهر بحت ابطیه علی الناس و از این منفتح شد نکته دیگر که در بعض اخبار اخبار اشاره بان نموده اند و اما کیفیت مجلس عقد جناب فاطمه
مستفاد از اخبار انکه رضوان حسب الامر الجنت را آراسته و تحت شجرهٔ طوبی را بفرشهای استبرق و سندس و دیبای بهشتی مفروش نموده و
مقربین چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و سایر ملائکه تا چهل هزار ملک مجلس عقد نشستند که شهود مجلس عقد باشند و حور العین هم دست
خلف ایشان و جناب اقدس رب بید قدرت خود در بالای شجرهٔ طوبی بداع اقسام حلل و زیور از لؤلؤ و جواهرات زینت داده و البسه فاخره که قبل ایجاد
نشده بود هر یک تحت شجرهٔ طوبی منتظر استماع و تحمل شهادت تا صوت اله بود ندیکه صفر بدرعالم حقیقت استماع نمودند صوت الهی را زوجت امتی
فاطمة عبدی علیا علی الصداق المقرر پس همه شاهد شدند و جواهرات و حلل از فوق شجرهٔ طوبی نثار شد هر کس بجهت تبرک از آن نثار ها ما
نمودند دار شده که از البسه رحمت و زینت بجائی بود که بوصف نمی گنجید چونکه قاعده است عروسان فاخر البسه خود را در لیلة الزفاف میپو شند
حور العین هر یک بجهت لیلة الزفاف مع المؤمن وقت دخول بهشت ضبط نمودند اما الثالث قال رسول الله ایما مؤمن بکی علی الحسین حتی تسیل علی
خده بوأه الله فی الجنة غرفا یسکنها احقابا و فی تفسیر الامام فی قوله تعالی و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم و لا تخرجون انفسکم من
دیارکم الایة نزلت فی الیهود نقضوا عهد الله و کذبوا رسل الله و قتلوا انبیاء الله افلا انبئکم من یضاهیهم من یهود هذه الامة قالوا بلی یا
رسول الله قال قوم من امتی ینتحلون بانهم من اهل ملتی یقتلون افاضل ذریتی و یقتلون ولدی الحسن و الحسین کما قتل اسلاف هؤلاء الیهود
زکریا و یحیی الا و ان الله یلعنهم کما لعن قتلة الحسین و یحبیهم و الناصرین لهم و الساکتین عن لعنهم من غیر تقیة الا و صلی الله علی الباکین علی الحسین
علی رحمة و شفقة الی قوله ابشر بقصر لیأمر ملائکة المقربین ان یتلقوا دموعهم المصبوبة لقتل الحسین الی الخزان فی الجنان فیمزجونها بماء الحیوان فیزید
فی عذوبتها و طیبها الف ضعف ابتر البشر حاصل خبر انکه واقع میشود در این امت آنچه در امم سابقه شده چنانچه در اسلاف یهود یحیی و زکریا
را شهید کردند و همچنین در اهل ملت من میان سند افاضل ذریه من و ولدم حسن و حسین را شهید مینمایند خدا لعنت میکند ایشان را و دوستان
انها را و کسانیکه ساکت میباشند از لعن ایشان بلا تقیه آگاه باشید بر گریه کنندگان بر حسین ع از روی رحم و اشفاق خدا صلوات میفرستد خدا امر
میکند ملائکه مقربین را که ضبط اشک چشم ایشان نمایند و بخزنه بهشت بدهند که ممزوج نمایند بماء الحیوان بهشت پس مضاعف میشود بچندین
هزار مرتبه خوشبوئی و عطر آن آب چنانکه قطرهٔ اشک تعزیه این مظلوم بمنزلهٔ اکسیری است که جمیع چشمه ماء الحیوان بهشت را در عطر و خوشبوئی
هزار مقابل ضعف میافزاید البشر پر خسارهٔ شیعه که جاری میشود از اثر معطر مینماید بعطر چنین نکهت در قبر از استشمام آن استلذاذ میبرند
که این مخصوص از تعزیه داران جناب حسین است بلکه اثر جهنم احساس میکند دار که گریه کنند گان بر این مظلوم حیا میکند و بر میگردد هر چند از گناه
کاران باشد و هر چند با لله امر نماید چنانچه در مقتبس شیخ جمال الدین خلیع که پدرش ناصبی و حاکم موصل بود مادر او بهر ناصبیه بود و از او پسری متولد
نشد با عتقاد فاسد خود نذر کرده که اگر پسری آید او را وقف بکشتن زوار حسین بگرداند و نه هیشتر زوار جناب حسین ع را که از ولایت شام و جبل عامل عبور ایشان بموصل
افتد قتل نماید چون الطاف خفیهٔ الهی شامل او شد بعد از نذر پسری شد جمال الدین را و متولد شد چون بمقام رشد رسید از نذر خود او را آگاه نمود
آن جوان هم بگفتهٔ مادر خود از عقب جماعتی از زوار کربلا که از موصل عبور نمودند رفت چون بمسیب که نزدیک کربلا است رسید غبار از آن زوار ظاهر
رسید لکن و قتیکه زوار را او ابواب قرائت کنند شنیده بود ندا بخاطر توقف نمود تا انکه در معاودت زوار قتل ایشان نماید چون خواب بر او کرد غبار زوار بر او
نشسته بود دید که قیامت بر پا شده او را بدوزخ بردند اما آتش از سوختن او امتناع دارد و مالک خطاب بآتش نمود که در اخذ این شخص چرا

فی فضل البکاء علی الحسین

[illegible]

در سفر حرام است و در فریضه قرائت عزائم اربع یعنی چهار سوره که سجدهٔ واجب دارند حتی بسم الله بقصد آنها و صلوة باطلست علی الاشهر هر چند اختصاص بطلان
است بقرائت موضع سجده و اگر سهواً شروع نماید مادام که مشغول نشود قبل از قرائت آیه سجده عدول نماید و هر گاه بعد از قرائت آیه سجده متذکر شود متمم
سورهٔ قرائت شود نماز را تمام کند و بعد از آن سجده نماید بجا آورد علی الاقوی و ظاهر شهید آنکه اشاره نماید از برای سجده در اینحال و بعد از نماز سجده
نماید و همچنین مستمع آیه سجده بلکه سامع آن سجده نماید بعد از فراغ از نماز و اشاره کند بسجده در اثناء فریضه علی الاحوط و اما صلوة نافله جایز است
قرائت عزائم در آن و سجده نماید در موضع سجده در میان نماز مطلقا و جایز نیست قرائت سوره طولانی که در وقت فوت شود بان و قرائت دو سوره حرام است
و شبهه در ظهور و قائل ببطلانست و احوط اتمام صلوة و بعد اعاده است مگر والضحی و الم نشرح که در حکم سوره واحد است و همچنین فیل و لایلاف
و واجب است جهر بجمیع اجزاء حمد و سوره در دو رکعت صبح و در دو رکعت اول مغرب و عشاء و اخفات آن در اخیرتین و ثالثه و یک رکعت مغرب
سایر اذکار مخیر است مطلقا و کافیست در جهر ظهور جوهر صوت هر چند قریب بشود دیگری از اصحاب چونان در پیش بحد اخفات واجب بوده
باستماع نفس مصلی و فوق آن جایز نیست و باینکه هر گاه در گوش مصلی نشود نماز او باطلست و اگر در بین و لباده مصلی در اخفات کسی بشود نماز
او باطلست بلکه محقق و علامه در منتهی دعوی اجماع نموده اند بر این قول و احوطست و همچنین واجبست مع القدرة قیام حال التکبیر که الاحرام
حمد سوره مع الاستقرار و هر گاه ترک قیام با استقرار نماید عمداً هر یک از اجزاء تکبیرة الاحرام با حمد یا سوره نماز باطلست مگر در تکبیرة الاحرام باشد
در حکم سوره مگر اینکه اعاده نماید جزء مفروات حمد و سوره را مع الاستقرار و از جمله شرایط صحت صلوة مع التمکن ستر عورتست پس باطل میشود نماز
بانکشاف عورتین عمداً نه سهواً هر چند در سهو با بقاء و قنا اعاده احوطست بجهت خروج از خلاف اسکافی و عورت در مرد ذکر و بیضتان و حلقه دبر
است و قاضی از ناف تا رکبه میداند و حلبی تا نصف ساق و این احوط است و اولی آنکه تا رکبت بپوشد و مراد از ستر پیدا نماید و باعتقاد مختار است مباشر بر ندر
دکاه دکل چسبنده که ستر نمات حجم عورت و در اینوقت نماز با رکوع و سجود حقیقی نماید با انکشاف عورت یا اشاره نماید بجهت رکوع و سجود اگر
منحصر شود بعد حول در کل با برته و واجب نیست بلی احوطست و زنان را جمیع بدن عورتست و واجبست ستر جمیع بدن مگر وجه یعنی انقدر که در وضو
نامند هر چند زیاده باشد از قدر واجب غسل در وضو و دستها از بند تا سر انگشتان و قدمین و لحوط ستر باطن قدمین بلکه ظاهر اوست
بجهت خروج از خلاف سید بن زهره و کلو و کردن و زیر دقن از عورتست و چیزی از غیر عورت ستر نماید من باب المقدمه و هر گاه بدن او بقدر سر
از چاک پیراهن یا از ذراعین ظاهر شود نماز باطلست هر چند در بعض حالات مثل آنکه حال قنوت یا اکندارد پیراهن کشان ستر نیست بعقب مرد
و همچنین ستر جمیع موی سر واجبست اگر سوزنی ظاهر باشد نماز باطل است هر چند در بعض حالات باشد و این در بالغه حره است اما کنیز بحصن
صغیره حره سر برهنه بلکه گشوده کردن نماز کند جایز است و همچنین ام ولد با حیوة ولد علی الاقوی و وجوب ستر بجهت نفس صلوتست هر چند از
از ناظر محترم باشد که با در بیت مظلم شده بهر گاه ممکن از ستر نشود مطلقا هر چند بحشیش یا برگ نماز کند ایستاده با قیام با امن از مطلع والا نشسته
کند بولی رکوع و سجود براس و از برای سجود لحض احوط آنکه بنشیند برای سجود پس اشاره کند و قائم بنشیند بجهت تشهد و واجبست ستر عورت
از جوانب ربعه و اگر در حال رکوع از چاک پیراهن عورت خود ببیند قدحی ندارد و اگر حاسه فراخ باشد که عورت او نمایان شود نماز باطلست مگر جمع
کند بوجهی که عورت مستور باشد و هر گاه ستر عورت نماید بوضع بعد خود یا محارم باطلست خاجد ثوب ممنوع چون مغصوب حسبه و در حکم آن
است نماز مکلفین بستر نمودن بدن زنان است بجهت اجتناب از نامحرمان انقدر بجناب مقدس نبوی فرمود در شب المعراج که
دیدم که چشم کور و روی سیاه بود پرسیدم از جبرئیل که بستگان کیستند گفت اینها کسانی اند که از نامحرم چشم نپوشیده اند و در حدیث میگوید اثر شرح بعد قرائت
نزد بر پس کردن زنان دیدم که ماران و عقربها بر پستانهای ایشان میگزیدند گفت اینها هستند که اطفال غیر را میدادند بدون رضای شوهر ... مؤلف
گوید که مجهولست بصورتیکه مانع شود از تمتع زوج و اینهاجبرئیل گفت اینها هستند که اطفال خود را شیر ندادند که بهر شوهر فرمود
گروهی دیدم که ملائکه آتش بدهان ایشان میکردند گفت اینها در غلو بانی میباشند و تارکین امر بمعروف موئف گوید که امر بمعروف و نهی از منکر
عظیم است بر هر مکلف قادر و بعد از علم بمنکر و ظن بتأثیر کما قال تعالی قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس و الحجارة و عن النبی ... الاعمال
ابغض الی الله تعالی قال الاشراک بالله ثم قطیعة الرحم ثم الامر بالمنکر و النهی عن المعروف و قال افضل الجهاد کلمة عدل عند امام جائر جناب
رسول الله فرمود دشمن ترین چیزها نزد خدا اسم چیز است شرک بخدا بعد از آن قطع رحم بعد از آن نهی از معروف و امر بمنکر و افضل جهاد
انکه سخن عدل نزد پادشاه جور کند بکوفی عن احدهما قال رسول الله من طلب مرضات الناس بما یسخط الله کان حامده من الناس ذاما له و
من آثر طاعة الله تعالی بغضب الناس کفاه الله عزّ و جل عداوة کل عدو و حسد کل حاسد و بغی کل باغ و کان الله تعالی له ناصرا و ظهیرا رسول الله
رسول فرمود کسی که طلب رضای مخلوق بر انگیزی که خدا را بغضب در مدح کنند کان را او از خلق مذمت او میکنند و کسیکه طاعت خدا را مقدم دارد

باین

مایه باعث غضب خلق بشود کافیست او را خدا از عداوت عداوت و حسد حسودان و طغیان سرکشان و خدا ناصر و معین اوست کما فی الخبر حدثنا ابو
ابن محمد الانصاری قال حدثنا احمد بن الحسین الادمی عن علی بن معبد بن نوح البغلانی عن نصر بن یوسف بن یزید عن ... بن عبدالله الکوفی عن محمد بن عبد
الله الکوفی عن محمد بن عبدالله الکوفی عن ابی اسحق السبیعی عن الاصبغ بن نباته عن علی بن ابی طالب قال کنت عند النبی و فی القوم عبدالله بن سلام
فقال ابن سلام یا رسول الله الا احدثک بحدیث کان فی بنی اسرائیل عجبا من العجب فقال له حدثنی قال خرج حبر من علماء بنی اسرائیل
اقفر یرید الارض الکبری فلاحت له فاعة بین قوائم فرسه و قامت علی ذنبها فقالت له اجرنی اجارک الله و اظلک فی ظل عرشه یوم لا ظل الا
ظله فقال لها ممن اجیرک قالت من عدو یرید ان یقتلنی و یقطعنی بسیفه اربا اربا قال لها فاین اخبئک قالت ان اردت المعروف فافتح فاک حتی
فی جوفک بحیث لا یراه احد ففعل فانساب حتی دخلت جوفه فبینما هو کذلک اذا برجل مقبل الیه شاهر سیفه بیمینه فقال له یا حبر ابن الحیة
انت و انا اخبرک کیف و انسابت بین قوائم راحلتک فقال له ما رایت شیئا قال کبرت کلمة تخرج من فیک قال له و الله لو کانت الحیة تحت قدم
ما دفعتها عنها فامضی لشانک فمضی الرجل لشانه فلما مضی الرجل کلمته الحیة فی جوفه و قالت له اتری الرجل کلمه الحبر انی فی جوفه و قال له الحبر
الرجل ایقع علیه نظرک قال لها لا فقد مضی لشانه قال فاخرجی قالت اما انت فقد حفظتنی و دعت ربک لی لکن اختر خصلة من اثنتین اما ان انکت
قلبک نکتة فاترک میتا او افری کبدک فالقیه من اسفل کقطعا قطعا قال والله ما کافیتنی بشیء من الخیر لانی جعلت بطنی لک دعائی و لشانک
من عدوک حتی اذا امنت منه غامتنی ان تنکتی قلبی او تفری کبدی قالت والله ما اهل لقد علمت ما لی مالک فعطیک منه شیئا لا
علی ظهرها فلا دار سکنت فیها فما حملک علی اصطناع المعروف و فی کان لو لا جهالة و قد علمت عداوتی لابیک ادم من قبل حیث اذ خلت الیه
فقال لها التی ما اردت قال ابا الاول و حیره الله عز وجل قال اخترت لی احدی الخصلتین فاخذه قال لا بد ان تری لها بک قال فامهلینی حتی اذهب الی
سفح هذا الجبل فاستظل بظله و امهد لنفسی فیه قبرا قالت دونک فافعل ما شئت قال فمضی الی سفح الجبل فاذا بغیر ماء بارد و عندیر و اذا برجل
کان ذا جمد فلقه القوم یکلفه البدن فقال له یا هذا ما لی اراک تمیهو مستسلما للموت فقال من عدو فی جوفی وانا من من عدوه و جعلت بطنی و عائه
لم یحکی له القصة فقال الا بشر فصدا تاه الفرج من الله عز وجل ثم طرح یده فی یده فاعطاه قطعة لا یدری ما هی و قال له کل فیه ما کلها فوجد
اخلالاجا فی بطنه ثم اعطاه قطعة اخری فاکلها فرمی بالحیة من اسفل بقطعا قطعا فقال له من انت الذی من الله علی بک قال او لا تعرفنی انا
ملک فی سماء الدنیا اسمی معروف و انا اهل السموات و الارض فکنا عند الجنة فلما اضطربوا کل بکلها فبدا ان یبعثک علیها فقال الله یا معروف
ادرک عبدی غشرانی لای اراد بما صنع و قل له انی هکذا افعل بمن یصطنع المعروف و من اجلک فقد اعتنت من عدوک و اعقبتک عفوی الصالحین
ثم الحدیث حاصل مضمون آنکه جناب علی علیه السلام فرمود که نشسته بود عبدالله بن سلام عرض کرد یا رسول الله عجب حدیثی از بنی اسرائیل دارم فرمود بگو گفت
حبری از عبدالله که از ابرار بود در زمان بشکار رفته بود بصحرائی قفری مبتلا شد دید ماری پیش اسب او ایستاده بر دم خود و گفت پناه
گفت تا روز سایه عرش خود پناه دهد روزی که سایه نیست بجز سایه عرش خدا گفت از چه ترا پناه دهم گفت از این دشمن که میخواهد با شمشیر پاره پاره
خواهد مرا پاره پاره کند گفت کجا ترا جای دهم گفت بجز اهل احسان کنی دهان خود را بگشا مرا داخل شکم تو شوم دهان باز کرد و داخل شکم او
شد آنگاه دید مردی شمشیر برهنه بدست در پی او رسید و گفت یا حبر این مار که پیش روی اسب تو ایستاده بود چه شد گفت من چیزی ندیدم
حبر گفت از پی شغل خود برو امروز در وقت آنکه از نظر حبر پنهان شد آنکه مار پرسید که یا عدو من اهینی حبر گفت نه از پی شغل خود رفت حال ای تو
حبست گفت اما تو احسان کردی بحفظ من لکن یکی از دو امر اختیار کن یکی آنکه بقلب تو نیش زنم تا بمیری یا آنکه جگر ترا پاره پاره کنم تا قطعات آن از دبر
بیرون آید حبر گفت والله من غیر از احسان در حق تو کار نکردم شکم خود ظرف تو کردم حال این ظلم میکنی مار گفت بجاهل دانستی که من مال ندارم بتو
دهم و اسبی ندارم تو را سوار کنم و خانه ندارم چه باعث تو شد و حال آنکه میدانستی دشمنی پدر تو آدم بودم که شیطان را بر او بردم حبر گفت پس مهلت
ده تا پای این کوه بروم و در پای آن قبری از برای خود مهیا کنم مار قبول نمود چون بپای کوه رسید دید چشمه آب سرد و شیرینی است و مردی چون ماه شب چهار
دهم اینجا است گفت ای حبر چرا مبهوت شدی گفت من بر نیدادم که از دشمن که احسان باو کردم در جوف خود جای دادم و از دشمن او را نجات دادم و حکایت
تمام قصه را نمود پس گفت بشارت باد بتو که من فرج تو هستم از جانب خدا و دست کرد بر پر و داو قطعه داد که بخور چون خورد احشای درد شکم او
ظاهر شد پس قطعه دیگر داد خورد مار پاره پاره شد از دبر او برآمد پرسید که تو کیستی که خدا بر من منت گذاشت گفت من ملکی از آسمان
دنیا هستم که اسم من معروف است اهل آسمان و زمین چون حضرت تو را دیدند همه از خدا سوال کردند نجات ترا پس خطاب الهی رسید که ای معروف دریاب
بنده مرا که این عمل را خالص از برای من کرده و بگو با من چنین اعانت میکنم هر بنده را که بجهت من عملی بکند و منم مرجع خود توبه فرمود یا مؤمنین حق آن امر بالمعروف
و فی عن المنکر و دعا الناس الی طاعته صبیی فی الدنیا و فی القبر و فی القیمة و اظله فی ظل عرشه استغفر الله عز و جل مؤمنین عن ابعد التعب

حولا قال الله تعالی یا موسی انی قد غفرت لک قال یا رب باذا غفرت لی فی آخرت بالمغفرة قلبی وادخلت الذات منطقل مسامع فلا ترینی غضبی یوم
القیمة فقال نعم یا موسی جور انسلنی فقال نعم یا موسی جور انسلنی فانک تاتی یوم القیمة قابضا علی رقبتک حتی تجثو بین یدی فاقتص لخصمک منک
فانتفض موسی عند ذلک وغشی قد سمع بالمغفرة واقام فی غشیته سبع ایام فقال له جبرئیل یا موسی انقطع نجاتک بعد اذ سمعت المغفرة
قال یا جبرئیل الذی یقول الخصم یا رب مخلی موسی فیقول الله تعالی یا موسی قتلته فان قلت لا قال الست علیک شاهدا وان قلت نعم قال لم قتلته
ثم قال موسی اواه وشهق شهقة فغشی علیه شهرا ثم افاق قال الی انه قال یا موسی لو اصبت خطیئة ثم استغفرت بحراً اخذلک فی نائبات القیمة ولا
بت عدوک یوم القیمة ولا اتهمت بلک عدو ولکن یوم القیمة قال موسی یا رب ومن عدوی یوم القیمة قال موسی یا رب ومن عدوی یوم القیمة قال
ابلیس وحزبه قال موسی الهی وسیدی اسئلک ان تغفر لی ولا تجعل لی خصما یخاصمنی عندک واجعلنی ممن تدخله جنتک من غیر خصومة مخلوق فقال
الله تعالی یا موسی جور انسلنی فحلفی بعزتی اقسمت لا یظلم عندی احد من خلقی یا موسی یقف بک خصمک بین یدی فیقول یا رب قتلنی موسی
فاقول لک یا موسی لم قتلته فان قلت نعم قلت للعالم قتلته وان قلت لا افعل قلت الم اکن معک شاهدا فی وقت کذا وکذا قال موسی ان هذا المقتول
کان من قوم فرعون وکان یعبد فرعون من دونک وکان کافرا بک وکیف تنصف کافرا هذا الانصاف فقال نعم یا موسی لانک قتلته بغیر
اذنی وانما قتلته حمیة ولو امرتک بقتله ولا یظلم عندی کافر ولا مؤمن ثم انی یامر بک الی النار بعد ان اقضی حقه منک وانا الحاکم العدل المقاد لکم
یا موسی که هر که امر معروف ونهی از منکر کند وبخواند خلق را بطاعت من مصاحب او هستم در بهشت وفردا قیامت وجا میدهم او را در سایه عرش خود پس
استغفار کرد موسی خدا را بکثرت الهی چون رسید یا موسی امروز بدرم تو را عرض کرد یا الها حال که امروز فردی در کلام خود ابن شوندی لیکن خصم در یوم
القیمة من مخاطب سیدای موسی موالی میکنی که من خالم وجود کنم بکوید تو میکیرند یوم القیمة تا انکه بزانو بیافتی بر حضور من وقصاص خصم از تو
میکیرم پس موسی از خوف مدهوش شد تا هفت شبانه روز وجبرئیل گفت یا موسی نا امید شدی از خداوند وحال انکه شنیدی که تو را امرزید گفت یا جبرئیل
خصم من میکوید یا رب موسی مرا کشت انگاه خدا از من بپرسد یا موسی یا تو کشته او را اگر کویم نه فرماید من شاهدم بر قتل تو او را واگر کویم من کشته
ام میکوید چرا کشتی انگاه امکنید وشهقه زد تا یکماه مدهوش شد وتتمه حدیث نیز متضاد ب المضمون است بعلاوه انکه موسی عرض میکند الها این مقتول
من کافر بود وعبادت فرعون میکرد چگونه بسبب کافری با من چنین معامله میکنی خطاب الهی رسید یا موسی بسبب انکه بی فرمان من کشتی او را وهنوز رسول نشده بودی
واز صریح نبوت شده بودی بقتل قبطیان وعبادتها تا قتله حبره او کاست نظر بعصمت انبیا با انکه بجهة حمیت وتعصب دینی کشتی او را
وهنوز وقت اظهار این عمل نبود وتعجیل در قتل او ترک اولی بود هر چند مباح است قتل کفار حربی مطلقا پس معلوم شد که رحمت خداوند تعالی بر مظلومان زیاده است
که بتقریب برائت مقتول قبطی کافر فرعون پرست از پیغمبر مقرب مرسل وکلیم خود حضرت موسی بن عمران بمجرد ترک اولی چونکه هنوز مامور بقتل فرعونیان نشده
بود چنان مسلط نماید در صحرای محشر در محضر انبیا واولیاء وخلق اولین واخرین که دست بکردن حضرت موسی بنماید ومیکشد که ان جناب بزمین
میافتد در حضور الهی به قصاص وادعوا میخواهد پس خداوند بمظلوم صحرای کربلا ان نفوس مطهره معصومین که محض مخالفت بر خدا ان را انکرده ومال وعیال
واطفال صغیر چون علی اصغر وکبیر چون علی اکبر در راه خداوند فدا نموده وبدن اطهر خود را بجند هزار زخم تیر وشمشیر مجروح داشته چون
پامال سم ستوران وسر خود را در بالای نیزه ها در بیابانها وشهرها وبازارها ومنازل غیر مناسب چون تنور خولی وبر اسب شمر ودر خانه یزید
کافران چون ابن زیاد در کوفه منکین داده شیخ مفید ره در کتاب ارشاد روایت میکند که ابن زیاد در قصر الاماره نشست واذن عام برمردم داده سرها را
با اسیران ال محمد بدر وازه قصر نکاه داشته بودند امر شد که سرها را از نیزه ها فرود اوردند ودر عقد اقبالس از بعض ثقات نقل شده که در ان وقت
ترمیت سر جناب حسین ع در بغل دیدم لب مبارک ان جناب جنبید کوش دادم تلاوت میفرمود این ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون بروایت
شیخ صدوق ره ان سر مطهر را پیش روی ان لعین طشت طلا گذاشتند بروایت ارشاد ان لعین نظر بان سر مبارک میشود وتبسم میکرد بروایت صدوق
بچوبی که در دست داشت ثنایای انجناب را میزد ومیگفت یا اباعبدالله زود پیری ترا در یافت مردی از میان قوم گفت ساکت باش که من دیدم رسول
الله صلی الله علیه واله میمکید این موضع را که تو چوب میزنی ابن زیاد گفت این یوم عوض یوم بدر است وانس بن مالک گوید عبیدالله بن زیاد چوب میزد بر بینی مبارک
جناب امام حسین ع که همیشه بتلاوت قران ومناجات با خدا وعمل خدا واحکام درحقیقه لسان الله بود وان ملعون میگفت حسین خوش لب ودندان
بوده من کفتم بخدا قسم دیدم رسول خدا را که میبوسید لب ودندانها موضع چوب ترا وسعید بن معاذ وعمرو بن سهل کفته حاضر بودیم در مجلس ابن زیاد
که چوب میزد بدماغ وچشم انجناب وچوب را بدهان ان مظلوم فرو میبرد ابو القاسم بن محمد کوید هر کز ندیدم منظری افضح از ان وقت که ان ملعون چوب
بسر مبارک بروایت ارشاد زید بن ارقم مرد پیری بود از صحابه رسول خدا در پهلوی او نشسته چون دید ان لعین چوب بر ثنایای انجناب میزند گفت
ارفع قضیبک عن هاتین الشفتین بخدا قسم رسول الله را دیدم این دو لب را میبوسید پس اه عدیده کشید وبنا نمود پس صدا بگریه بلند کرد ابن زیاد گفت

شد کفت کویهم میکنی از برای فتح خالکو مردی پیری بنودی که خرافت ترا کرفته وعقلت رفته هر اینه ترا کردن میزدم امر داد تا پیش او برخواست بر داشت زید
المذنب کفت ایها الناس شما بعد از امروز بندکان خواهید بود که پسر فاطمه را کشتید وامر قرار داد پسر مرجانه را اخیار شما را میکشد واشرار را مطیع خواهید
کرد ای ابن زیاد دیدم رسول الله حسن ع را بر ران راست وحسین ع را بر ران چپ خود نشانیده بود دست بر سر ایشان میکشید و میکفت خدایا من این دو امانت
میکذارم نزد تو وبه صالح المومنین یعنی علی بن ابیطالب ع را ای پسر زیاد چکونه خواهد بود امانت رسول الله نزد تو در بحر المذاب ان هشام
ابن محمد منقول است که چون سر جناب حسین را پیش روی او کذاشتند نکاه بسیار انجا بود کفت یا ابن زیاد بر خیز بکذار قدم خود بر دهان دشمن خود
الملعون برخواست قدم خود بر دهان ان مظلوم کذاشت دهان خود را بر موضعی که تو قدم کذاشتی وایضا در بحر المذاب از عبدالله بن عمر و وراق رکاب
خود چون سر مطهر را نزد ان لعین حاضر نمودند امر کرد حجامی را وکفت قوره فقوره واخرج لغادینه ونخاعه وما حوله من اللحم یعنی دور ببرد
ان جناب را وکوشتهای زیادتی انجناب را قطع کن پس ان حجام برید کوشتها کرد میان حتی صحفه عنق بود وبیرون اورد نخاع سر را ابو مخنف کوید اسم انکو
ابن زیاد امر کرد او را بتقویر واخراج دماغ حضرت وبریدن کوشتهای حوالی دماغ عمر بن حارث بود هم ان ساعت دستهای او خشک شد وبعضی کفته اند
که نا خوشی اکله در دستها افتاد تا خورد انها را وبعد از تقویر امر کرد بر عود نهادن سر را بمشک وکافور وعنبر پس بروایت بحر المذاب عمرو حریث مخزومی
خواست وکفت ایها الامیر بر نوی حود سیاه خالد بن یعیش این کوشتها را زیادتیها اکر حجام از این سر برید کفت میخواهی چه کنی کفت دفن نمایم کفت بر دار
پس جمع نمود انها را در جامه وبرد بخانه خود وغسل داد انرا وطیب زد وکفن نمود ودفن کرد در خانه خود وبعض از اصحاب احتمال انکه داده اند که الان
حضرت امیر ع دفن نمود جنابچه زیارت امام حسین ع مستحب است در انجا السلام علیک یا اباعبدالله میشود وارد شد چون سر جناب حسین ع را نزد ابن زیاد
بردند بر ران خود کذاشت قطره خونی از ان سر مبارک بر قبای او چکید در او روی ران او سوراخ نمود در زمین غایب شد واین معالجه نمود چاره نشد
بوی بدی شدید از ان زخم ظاهر شد که هیچ شانه طاقت شنیدن ان نداشت دهن شمشک ان موضع بسته بود وابخره کرد هیچ غالب بود مثل انبوده
واصل شد ابراهیم ع الله ثریا القبطی حل حاضا ورا شناخت شیعه عمید ابراهیم سر چه قد بتلاها خدا وند اعلی امغرد فرموده اسمعیل صادق
الوعد را کفار کشتند اکر با قبل پوست از سرش کندند جناب اقدس الهی ملکی در سال نزد او که اسم او سطاطائیل بود عرض نمود که خداوند اعلی اسلام میرساند
سر ملک عذاب خداوند تو را فرستاده که انچه بفرمائی این قوم را عقوبت نمایم وبا نواع عذابها معذب نمایم کفت مرا بعذاب ایشان حاجت نیست
در بلیه صبر نمایم وتا سی به حسین بن علی ع نمودند پیغمبر اخر الزمان نمایم با از مرتبه ثواب وبهره داشته باشم ودر رجعت با وبقیه ایکو دم چون انجناب
بر قاتلان خود انتقام بکشم وخداوند اجابت دعای او نمود که با جناب حسین ع در زمان رجعت بدنیا بر کردد وانتقام خود کشد اما کجا است کجا
ع او بیند ومقام جناب حسین ع هر وقت ندیم اکجا است که اسمعیل ع از مرتبه وقولب جناب حسین ع هر کز وقت ندیم اکجا است بلیه او وبلیه سر حسین ع
این سرهمین بلیه ونیا تا سه مظلوم کربلا بلاهای غیر متناهی بلاهای مجلس ابن زیاد کم شنیدی اما بلاهای بکوا انجمله که شیعه میشنوند
نشود دلها کداخته میشود وچشمها بجای اشک خون بارید جاری نماید در کتاب عوالم از شیعی مرویست که ان سر مطهر را در بازار صرافان
کوفه او بختند راوی کوید دیدم ان سر تنحنح کرد وشروع بتلاوت سوره الکهف نمود تا رسید باین ایه انهم فتیة امنوا بربهم وزدناهم هدی ای شیعه
دعه تنحنح وچون بنظر پیهد یکی انکر چون امام میت او هم حی است شاید بیکسی خون ازیجام یا ازضرب چوبهای ابن زیاد که بدهان وبینی وزبان او
زده و با خاکستر تنور خولی خاشاک تو بره اسب شمر مناقذ دو حلق ودماغ انجناب بسته شد تنحنح فرمود دفع مانع شود دویم انکه جهت اکاه نمودن
حضار باشد بجهت ونا بیر بوده بعضی چنانچه این چند نفر اصحاب کهف با یمان دقیانوس کافر نیاورده ندع بیعت نکردند وفرار نموده تا بغار رسیدند
وایمان بخدا را مقدم داشتند مثل ما نیز چنین است که بیعت بیزید کافر نکردیم وما نیز چون جوانان بخدا اوردیم وترک بیعت یزید نمودیم
سبب هدایت باقیم وخلق نیز زیاده هدایت یافتند بطلان مذهب بنی امیه زیاده ظاهر شد چه هر وقتی یکی از اسباب شهادت ما
راه میابند چون جوان مضرانی که سبول شاره شد در سایر اشخاص بعضی چون مبارک انجناب چون حکایت مرغان وسیمین خون
هود پیرغلشان معبری شعرا این کفار بهمین اکتفا نکرده وارد شده که سر انجناب را بر درختی اویختند راوی کوید شنیدم تلاوت
این ایه را وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون حارث بن وکیده کوید چون دیدم سر مبارک سوره کهف تلاوت مینماید متحیر شدم صدای ونغمه
مبارک را میشنوم که بتلاوت مشغول است وبفکر رفتم که سر بریده چگونه تکلم مینماید فاذا سمعت من الراس المبارک اما علمت یا ابن وکیده ان نا معاشر
الائمة احیاء عند ربنا نرزق فبعض اینکاه شنیدم از سر مبارک یا ابن اسراری پس وکیده که ما کروه ائمه زنده میباشیم نزد خداوند
تعجب باده شد در قلب عزم کردم که سرقت نمایم این راس مبارک را از این کفار او را خلاص نمایم ناکاه صدائی شنیدم از ان سر مقدس یا ابن وکیده
لیس الی ذلک سبیل سفکهم دمی عند الله اعظم من تسییرهم ایای یعنی ای پسر وکیده ترا با این خیال اصلا نیست ریختن ایشان خون مرا عظیم تر است

کردانیدند من بعد دهم فسوف یعلمون اذ الاغلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون ای شعر اصعب بلاها ای ابن سعد و انکه در شام بعد انکه
اهل بیت را در خرابه منزل دادند چون شب شد همکی مانند مرغان پر و بال شکسته کرد هم امدند نه فرش داشتند و نه چراغی و نه طعامی و نه فرشی
و نه ساتری بلی اسیر برهنه منزلی را بهر کرد عفت و عصمت داشتند باشد یک چادر شب یا کلیم که ممکن باشد بر سر همکی میکشند که از نامحرم بپوشند
ایشانرا از ادراک سرما و کرمای افتاب ایشانرا حفظ نماید مدتی هم اواز ناله و احسینا و اغریباه و اکربتاه افغان و ناله نمودند تا انکه دختری صغیره سه
ساله جناب حسین ع از شدت و حزن و اندوه و کریه بخواب رفت پدر را در خواب دید بیکدفعه بیدار شد چنان ناله نمود و بابا میکفت که
جکرها کباب میشد زنان بیچاره ازین ناله بیخود شده دادند فایده نکرد با او هم ناله و او زدند صدای ایشان ملتکم اسماعها در بحر و شور اورده و صدای ناله ایشان
بمحفل یزید پلید رسید با انکه سر مطلوم کربلا رسیدار میان طشت بقدر یک ذرع تقریبا از دهشت جست در هوا ایشان دو دید که الله مناجاه
در حق اسیران امتی اید چه بر میشود بمنهج کرد در مجالس سابقه کذشت تا انکه سر را نزد ان صغیره بردند و بوصل سر روح صغیره بردند و بوصل پدر روح صغیره
بعالم قدس علایق پرواز نمود زینب بیچاره و شاد زنان از یکطرف مراین طفل صغیره و از طرف دیکر نه کافوری و نه کفنی و نه کسی که اعانت کند در برداشتن نعش این طفل
صغیره و از طرف دیکر نه کافوری و نه کفنی و نه کسی که اعانت کند در برداشتن نعش این طفل چون مغضوب یاد شاد از جراءت میکنند نزد ایشان بر و ندای
سشعر عوض تسلی این مصیبتها و بجا بجوی این دل شکستهها اقه پیش بکویم هر وقت بخواطر شعر آید اختیار کریان و نالان شوی بر روایت بحار مناقب و ابی
مخنف یزید لعین امر نمود که سر مقدس پر بر در خانه او بحشند تا انکاه اسیران ال محمد و مصیبت زده کان و دل کباختکان را امر نمود که بخانه او بروند با اشتهر
چون اسیران آمد بر در خانه یزید بر سند حال که نظر ایشان میافتد بر سر جناب حسین ع بر در دروازه یزید او بخت حسرت را که ان عجب از نالهٔ زینب
و ام کلثوم و سکینه که بر سر بیند سر پدر در او نحیرید دروازه دشمن و حجام کوشتان هر یک لب زبان خویش بر یادد یکو فروید در حمام برادر
حرب و ندا تبتا یای شکسته کانه قلب اسیران از جا کنده خاک زمین را بر سر بخت نالد و صیحه و احسیناه و اظهار داد که ما علیها ما از ایشان
با قلکیان رسید اهل حرم یزید حتی دختر کافره معویه ابی سفیان از شدت احوال اسیران فاطمه ضبط خود نتوانستند نمود لباسها و
زیورها الابرجو انکنده و با استقبال ایشان کریه و افغان کنان و صیحه کنان بو احسیناه و فاطمتاه بخانه در و مد دیدند در ایشان جمع شدند
هم او از نالهٔ و نوحه سر شدند حتی هند دختر عبدالله بن عامر که زن یزید بود سابقا نوحه جناب امام حسین ع بر پرده زاد دید بار پای برهنه
بی پرده موی سر باز داخل مجلس یزید شد در مجمع عام فریاد میکرد ای یزید پسر فاطمه دختر رسول الله صلعم بر دار خوانی و منصب نموده یزید برخواست
معجز برسر او انداخت حمله نمود انکنده او را بپوشانید امداد دعار کفتای هند نوحه وزاری کن بر فرزند رسول الله ص که پسر عم تو بود ابن زیاد او را تعجیل
نمود بقتل او و دخدا او را بکشید من راضی بکشتن او نبودم واوید شد بعد ازان اهل بیت در خانه خاص خود جای داد و جناب سید سجاد را
هر چاشت و شام بر سر خوان خود طلبیده و قرار داد عادهٔ ایشان نمیدید نموده و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون المجلس الثانی عشر فی
میثاق عبادت ما خود را از عبادت چنانچه در ایه مقدمه اشاره شد امتثال ان موقوف بر عبادت است و از شرایط لباس مصلی انکه جلود
العین از المنفعر او الاذی بزمی و یا او بخوی باشد و اقتصا میشود دران بعد از ان نجس و صلوة در چیز ما از ان پیز ما سدا است احتیاطا لکن ما
عورت باشد یا نه چون کلاه و عرقچین و بند زیر جامه و کمر بند و جوراب بلکه مطلق البسه چون انکشتر و خلخال و شهید دبیا تقیم
کرده از حیات متضمنه در جامه مصلی باشد نماز باطل است و احتیاطا است و انکشتر نقره که لسیر حریر باشد بنقره باطلا نماز دران باطل
است زیرا که حرام و باطلست با عدم تقاطع بعض مجلس بیع نقد بعینه طلا و نقره خالص باشند یا ممزوج چون لباس زری نقده ان زرد مشعوف
انکه بحهت عروس و غیره لباس زرکسیر مخوف بند دان عروس نا علم بانکه لسیر صحیح بند حال عروس نا علم بانکه لسیر حریر باشد زری شده نماز
باطل است و جاهل بحکم معذور نیست بلی جاهل بغصبیت معذور است و اکر در وسط نماز علم بهم رسانند اخراج نماید هر چند باقی ما
عورت نباشد و حرام است لباس طلا بر مردان در جمیع احوال و نماز دران باطل است ساتر باشد یا نه خالص باشد یا ممتزج یعنی
دوکش باشد بطلا پس جایز نیست لبس جامه از مفتول طلا و ابریشمان بافته هر چند کلاه و بند زیر جامه و کمر بند و بجا است هر چند
بیک انکشت یا کمتر باشد یا تکمه طلا و مهره و قالکی نیست در حمل طلای مسکوک یا غیر مسکوک و هم چنین حرام است لبس حریر محض بر مردان
در غیر نماز و نماز دران باطلست مکر در ضرورة حرب و سرما و در حال مرض و صاحب شپش بسیار که مورث عسر و حرج شود واکر
لباس محض باشد با حریر عریان نماز کند و منع نیست در ممزوج بغیر یعنی هر چند کم باشد و رفع منع نمیشود بحباطت ان بغیر
و هم چنین رفع منع نمیشود هرکاه استر حریر و عریان باشد یا بعکس در صورتیکه قطعات حریر جامه دوخته باشد چون
جبه قلندر دها و هرکاه یک تاه جامه از حریر بافته باشند و دو تاه دیکر از غیر حریر منع نیست و هرکاه بجای پنبه در خالی

حریر باشد شهید ره در ذکری جایز دانسته و منع احوط است و هرکاه جامه کرباس را بالتمام از حریر نقش کنند چون زیر جامه نقش نمایند
سابق ایام متعارف بود احوط اجتناب است و اکر بعض اطراف ان باشد جایز است اجماعا مادام که زیاده نبود از چهار انکشت حریر جایز است باجماع در غیر حال صلوة
و در حال صلوة هم علی الاظهر کالاشهر و صدوق ره و مفید ره و صاحب منتهی قایل بمنع شده اند و این ضعیف است و جایز است بر خنثی و غیر بالغ مطلقا
و اقوی جواز است بر مردان نیز ما لایتم الصلوة فیه منفردا چون کلاه و عرقچین و کمر بند و بند زیر جامه و جوراب که از حریر محض باشد و اجتناب
احوط است و در حمل حریر محض باشد اجتناب احوط است در حمل حریر منع نیست در صلوة و غیر ان و جایز است نماز بر فرش حریر محض
خوابیدن و تکیه دادن و در لحاف حریر و بالش و متکای حریر و در جامه سجاف حریر و بعضی چون سید مرتضی و قاضی سجاف حریر مطلقا
منع کرده اند و این احوط است هر چند اقوی جواز است اکر بقدر چهار اصبع مضموم باشد در جیب از حریر نیز احوط اجتناب است و اما جواز
صلوة در چیزها که تمام پشت پا را بپوشد و ساق نداشته باشد چون چکمه و جوراب مذکور بلا خلاف است و هم چنین در ما لایستر لعالیٰ من
ظهر القدم چون نعل عربی و چرمی که در میان بوف و هفانی دریا میکند و اما اکثر غالب ظهر القدم نماید چون جوراب نماز و کفش و کیوه
و حوش و جوراب نماز دران خلافست محقق در بیع و فع و علامه در و فتاء حرام میدانند و این احوط و اولی است و مستحب است نماز در نعل عربی
و حرام است نماز و باطل است در جلد میته هر چند دباغی شده و از حلال کوشت باشد و میته شرعی انست که علم نداشته باشد بتذکیه ان اعم
از انکه علم داشته باشد بعدم تذکیه ان مطلقا یا انکه ذبح شرعی نشده باشد یا انکه کوشت باشد جلد یا لحم انکه کافر یا صوفی محکوم بکفر او
یا شخص مجهول الحال در سوقی که غالب مسلم نباشد یا انکه پیدا کرده باشد از صحرا یا کوچه هر چند در بلاد مسلمین باشد یا غش باشد حواج
تیماج و کفش و مطهره و ابدجلد کتاب بلکه قران یا عدم علم بانکه از مذکی است یا مطروح انیه مسلم است که مذکی شرعی است که علم بتذکیه شرعیه
ان بهم رسانیده یا عدلین شهادت داده اند یا ماخوذ نموده از شخص مجهول الحال لکن در سوقی که غالب مسلم باشند و یا ماخوذ نموده از ید مسلم
هر چند مخالف باشد و محال نیست اهل کتاب مکر انکه بدانند که از ذبیحه کتابیست و فحص واجب نیست و فرق نیست میان ساتر عورت و غیر ان
و حمل چون چشم کرک و پیاله و پوست کفتار و هر کاه ما لاتحله الحیوة بجز یعنی بقطع نمودن ماخوذ شود از حلال کوشت پاکست و نماز دران جایز
است انهم الشی که اخذ شود و جهی از زندکی یا میتة و اکر قلع شود از ما کول اللحم بشرط غسل بشود موضع اتصال و ماخوذ از نجس العین مطلقا قابل تطهیر
نیست و نماز دران باطل است و هم چنین باطل است نماز با مصاحبت جزئی از حرام کوشت اعم از انکه جزء لباس باشد یا بطریق حمل و استصحاب
چون چاقوی دسته کشف یا عاج در جیب مصلی یا کوی کرمه و شیر و پلنک بلباس مصلی باشد یا ابی هان کو پیر بدست یا لباس مصلی باشد
پوست ما در کوشه کلاه کسی باشد نماز دران فاسد است مکر خز و سنجاب که مستثنی شده اند از حکم و نماز در مذکی انها صحیح است خلاص
انکه هر حیوانی حرام کوشت که قابل تذکیه باشد چون شیر و پلنک و روباه و کرک و کو پیر و غیر ها بعد از تذکیه شرعیه پاکست جلد و لحم و سایر
استعمال پوست انها در همه حالات جایز است مکر انکه نماز فاسد است در اجزاء ان مطلقا هر چند ما لاتحله الحیوة باشد چون استخوان و پشم
و موی کو پیر و هر چند بطریق حمل باشد نه جزء لباس باشد مکر خز و سنجاب اما در مشتبه از حرام کوشت یا حلال کوشت مطلقا نماز دران فاسد است
اینها از همه اشیاء و باعث خلق نمودن تحصیل معارف الهیه و احکام ربوبیه است نه اکتساب تجارات و زرع و فلاحات مکر بقدر ضرورت حضرت خلاق عالم
و رزاق بنده پرور هر کرا اجالی خلق داده چنانچه او پس قرب مرورد نمود بصومعه راهبی ندا نمود ای راهب سر از صومعه بیرون کن دکفت ما تو بد
سوال و جواب بسیاری میانه ایشان واقع شد از جمله قال من این تاکل قال من زرع لم ازرعه قال لمن بیده الذی خلق الرحی هو الذی یاتیها بالطحین
فضرب بیده الی انصارسنا الی ان قال ومن معطی الارزاق فی اوقاتها قال التعاب فی اوکارها لا یغفل عن عبادة عبیده قال یا راهب و ما
التعاب قال الغراب اذا کبر بیضه فاخرج له فراخا بیضا فیبعث عنها ایاما فیبعث الله عز و جل الیها ریحا فیفتح افواهها ثم یبعث الیها
نبوکا فیاخذ شیئا فیاتی به فی منقاره فیجعله فی افواهها فیکون ذلک طعامها فان الله قابض الارواح و باسط الارزاق یسوق الی کل ذی
قبه قوله تکلیفی حمله و من یقدر علی ذلک الا هو حاصل انکه او پس ر سید از راهب از کجا اکل میکنی جواب کفت از زرعی که من تو جان نشده ام
انکاه اشاره نمود به نهالهای خود کفت نکسی که اسیاب را مهیا کرده انچه را باید ارد شود دران از هم مهیا نمد بعض عبث اسیابنا میکند و روزی
دهنده بان انست انکه روزی میدهد نعاب غافل نمیشود از پرستاری عبد خود او پرسید نعاب چیست کفت غراب بعد از انکه تخم
مرغ خود را شکست جوجه اصعید بیرون اید همه مادرها از او میرمد طیران میکنند غایب میشود مدت طویله انکاه خداوند باد صبا را ارسال مینماید
ان جوجه را میکشاید دهن بنوعی میفرستد هر یوم غذائی برای او مهیا و برد چون ان جوجه پر وردن زنبور میشود منقار باز میکند
زنبور انچه اورده به دهان او می اندازد و هم چنین است تا وقتیکه هوش بهم رساند خود پرواز نماید عزائطاوقه من اغتم لرزقه یکتب

التسبیح و ... بخت نصر بعد از آنکه بر بنی اسرائیل قتل هفتاد هزار نفر از ایشان در موضع خون آن دم یحیی و قتل صغیر و کبیر و اناث و
ذکور و هر کس فرار نموده بود ... و قتل نمود ... اسرا ... و طفل انتخاب نمود از جمله دانیال نود ساله اسیر نمود ... چون معلوم
شد که بنی اسرائیل امید فرج ... در چاهی انداختند ... شیر عظیم ماده را در آنجا انداخت که او را هلاک نماید و دانیال مناجات
بالله مینمودی ... و از خاک چاه میخورد و دانیال از شیر او میخورد فاوحی الله الی نبی فی بیت المقدس ان اذهب بهذا الی دانیال
... طعام و شراب ... خطاب رسید چون از شهر بیت المقدس ... بر او ...
کرد با آنچاه رسانید ... چون ان پیغمبر ... بسر چاه رسید فنادی یا دانیال فسمع فی قعر البئر فقال لبیک صدای
غریبی میشنوم فقال ان ربک یقرئک السلم واهدی الیک هذا الطعام والشراب فطرحه فیها فقال دانیال الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره
ولا یخیب من دعاه ومن توکل علیه کفاه الحمد لله الذی لا ... حین ینقطع منا الحیل الدعا یعنی این پیغمبر گفت ای دانیال خدای
تو سلام میرساند بتو و این آب و نان برای تو هدیه فرستاده و انداخت از در چاه پس دانیال گفت حمد مر خدا را که فراموش نمیکند کسی را
که یاد او نماید و نا امید نمیکند کسی را که توکل باو نماید بخواند او را و حمد خدای را که بفریاد ما میرسد وقت درماندگی و قطع شدن چاره ها
چون زمان بلا حسب مشیت الله بانجام رسید بخت نصر در خواب دید که ... بسر ... فرج بار رسید ...
صبح شد نادم گشته دانیال را از آنچاه در آورد و امر ملکت و حکم بین الناس را باو مفوض داشت پس جناب جعفر صادق ع فرموده که ...
خواسته روزی ... مؤمنین را مکر از جائی که گمان نداشته باشد چه رزاق در ازل مقدر و مقسوم نموده اند و هم چنین عزت و غنا
و فقر و ذلت شخص چنانچه از جناب امیر المؤمنین ع ماثور است باین مضمون که هر گاه غنا و عزت و یا فقر و ذلت بتو روی آورد چنین توهم
مکن که غنا بحسن تدبیر تو و ذلت و فقر بسوء تدبیر تو مهیا شده و اهتمام در معالجه آن مفید نیست بلکه بدان امر
جری علیه القلم انتظار مده یعنی قلم تقدیر و قضا باین جاری شده که در مدت معین تو غنی یا فقیر باشی بمقتضای تقدیر امر میکند رد و
ارام داشته باش انتظار بکش تا انوقت مقدر ذلت و فقر بگذرد و زمان ذلت بخت نصر را مذکور هستی چنانچه در حدیث معتبر از جناب امام
جعفر صادق ع وارد شده که چون عصیان بنی اسرائیل بشدت رسید خطاب الله رسید بارمیاء بگو بنی اسرائیل که کدام است ان شهری که بر گزیدم
از میان شهرها و اشجار نیکو در ان کشت نمودم پس احوال آن شهر متغیر شد و عوض اشجار حسنه درخت خرنوب ...
است ... ارمیا این سخن بعلماء بنی اسرائیل رسانید استکشاف مفاد نمودند انگاه ارمیا هفت روز روزه گرفت و دعا کرد وحی
رسید آن شهر بیت المقدس است و آن اشجار حسنه بنی اسرائیل بودند چون معصیت من میکردند و دین مرا تغییر دادند ... مقدس خود را
که مسلط نمایم بایشان کسی را که قتل رجال و اسیر زنان ایشان نماید و بیت المقدس که خانه شرف و عزت و بان بر عالم فخر نمایند خراب
کند و مبتلا نماید تا صد سال چنین باشد چون ارمیا این خبر بعلماء بنی اسرائیل رسانید بجزع امدند عرض کردند ای ارمیا از حقتعالی سوال
کن ما چیست عملهای ایشان ما نکرده ایم و فقرا و ضعفا را چه گناه که چنین بلاها بایشان مسلط مینمائی پس ارمیا هفت یوم صائم شد
انگاه مناجات و استکشاف نمود وحی نرسید بلقمه افطار نمود و هفت یوم دیگر صائم شد یوم بیست یکم مناجات نمود خطاب عتاب
امیز رسید ای ارمیا این سخن مگو که دعوی ترا بعقب بر میگردانم میخواهی شفاعت کنی در امری که قضاء حتمی من با نجاری شده بگو گناه شما
انکه دیدید گناه ایشان را و انکار نکردید پس ارمیا عرض کرد اعلام نما ان شخص کیست تا بجهت خود امان گیرم خطاب الله رسید برو بفلان موضع
خواهی دید کسی را که نسب او خبیث تر ... یعنی ولد الزنا باشد و ... چون بان محل رسید طفلی دید در گوشه کاروان
سرا ... انداخته زمین گیر شده مادری دارد که تربیت او مینماید و نان خشک در کاسه ریزه میکند و شیر خوک بان میدهد و ...
پس ارمیا ... دانست که همین است نزد او رفت پرسید چه نام داری گفت بخت نصر معالجه نمود تا باصلاح امد فرمود
مرا میشناسی گفت نه این قدر میدانم ... فرمود منم ارمیا پیغمبر بنی اسرائیل وحی بمن رسید که تو مسلط بر بنی اسرائیل خواهی شد و قتل
رجال و اسیر نساء و نهب اموال ایشان خواهی نمود ... بخت النصر بخوبی حاصل شد ارمیا گفت نامه امانی بجهت من بنویس پس
نوشت نامه امان و ارمیا ... مشغول شد بهیزم کشی از کوهها و میفروخت بجهت معاش خود تا انکه ... قوی شد مردم را دعوت مینمود
انکه جمعی را با خود موافقت نموده با لشکر بسیار متوجه بیت المقدس شد چون خبر بارمیا رسید بسر راه ایشان امد از کثرت لشکر نتوانست
که خود را باو رساند امان نامه را بر چوبی بلند کرد و صدای الامان بلند شد بخت نصر گفت کیستی گفت ارمیای پیغمبرم که بتو خبر دادم و این
نامه امانست گفت ترا امان دادم چون فتح بیت المقدس نمود داخل شد در میان شهر کوهی از خاک دید در میان آن خونی میجوشید

چند خاک بان میریزند میجوشد و از خاک بیرون می آید پرسید این خون کیست گفتند خون پیغمبران بنی اسرائیل است از آن یوم تا حال که شهید
شده میجوشد و انچه خاک بران میریزند از خاک بیرون می آید و آن یحیی زاهد است که احوال او چنانچه در اخبار معتبره مسطور بعد انکه
حضرت زکریا از حضرت اقدس الله سوال تعلیم اسماء آل عبا نمود و جناب جبرئیل نازل شد تعلیم نمود همینکه باسم مظلوم کربلا جناب امام
حسین ع میرسید ... حزن مستولی و گریه میکرد که نفس او تنگ میشد عرض کرد الها سبب چیست چون اسماء ان چهار بزرگوار بریم غمها
از من زایل شود چون باسم حسین ع میرسم دلم محزون دیده ام گریان و ناله ام بلند میشود پس جناب اقدس الله واقعه کربلا و ظلمهای ...
اشاره فرمود کاف دشت پر بلای کربلا که زیاده از صد هزار کفار خونخوار تشنه ... اشاره است هلاک عترت
رسول الله ص در آن صحرا و یا اشاره بامر یزید لعین و عین عطش ... و صاد صبر انجناب و زکریا بمجرد شنیدن از جای بر خواسته ...
سه یوم عزلت گزید و مردم را منع نمود از نزد خود بتعزیه انجناب مشغول گریه و فغان و ناله و واحسیناه و مرثیه انجناب میخواند انگاه
الهی آیا بدرد خواهی اورد دل بهترین خلقت را بمصیبت فرزند او روزی کن مرا فرزندی در این پیری که دیده من باو روشن گردد انگاه
دلم را باین مصیبت او بدرد آور و حمل یحیی نیز مدت ششماه چون مدت حمل جناب امام حسین ع بود و اسم یحیی نیز قبل از تولد او چون اسم
حسین ع نبود چنانچه در تفسیر امام حسن عسکری ع ماثور است هیچکس نیست مگر انکه گناه کرده یا خطور گناه بخاطر او نموده مگر یحیی که
هرگز گناه نکرد و اراده گناه نکرد ... المجلسی عن الباقر ع بالسند المعتبر چون یحیی متولد شد او را باسمان بردند ... جناب جبرئیل ...
و از نهرهای بهشت غذا میخورد چون از شیر باز کردید ... پدرش فرود آوردند در خانه که بود از نور او روشن میشد و ...
لباس او از لیف خرما و اکلش از برگ درخت بود و در طفولیت یومی در بیت المقدس نظر بعباد و رهبانان نمود که پیراهنها از موی ...
و کلاهها از پشم ... گذاشته و زنجیرها در گردن بستونهای مسجد بسته بودند نزد مادر امد التماس ... لباسها نمود گفت صبر نما تا پدرت
زکریا پیغمبر خدا بیاید پس مادر بعد از حضور زکریا عرض التماس یحیی نمود زکریا گفت ای فرزند هنوز طفل ... ساله ... گفت ای پدر خود
... از من ... چشیده گفت بلی پس حسب الامر زکریا مادر ان لباسها را باو پوشانید در بیت المقدس مدتها مشغول عبادت بود تا انکه پیراهن
مو بدن شریفش را خورد بوی نظر نمود دید که بدنش ضعیف شده گریست خطاب الله رسید ای یحیی گریه میکنی که بدنت کاهیده شده
بعزت و جلال خودم قسم اگر نظر بجهنم کنی پیراهن اهن خواهی پوشید عوض پیراهن موی خشن پس یحیی گریست تا گوشت رویش مجروح و دندانها
نمایان چون خبر بمادرش رسید با زکریا نزد او امدند و خبر دادند که روی تو چنین مجروح شده گفت من خبر نشدم زکریا گفت ای فرزند چه چیز
میکنی من از خداوند فرزندی خواستم که باعث سرور من باشد گفت ای پدر تو وعظ کردی مرا بان بهشت و جهنم عقبه هست که نمیکند رد از
عقبه مگر جماعتی که بسیار گریه نمایند از خوف الله زکریا گفت ای فرزند ... دو پارچه نمد بده و طرف روی تو بگذارم که دندانها
نمایان ... بچشمت نیاید اذن داد مادرش دو پارچه نمد بر رویش نهاد در اندک زمانی نمد تر گشت که در فشردن آن
اب از انگشتانش جاری میشد چون زکریا این حالت دید ... نمود که این فرزند منست و تو از همه رحم کنندگان رحیم تری
پس هر وقت زکریا مبعوث و وعظ بنی اسرائیل نماید بیمین و یسار نگاه میکرد اگر یحیی بود اسم بهشت و جهنم نمیبرد یحیی حاضر نبود
شروع بوعظ نمود انگاه یحیی سر خود بعبائی پیچیده میان مردم نشست زکریا او را ندید فرمود حبیبم جبرئیل خبر داده در جهنم
کوهیست که سکران مینامند و در پای ان وادیست که غضبان مینامند از غضب الهی افروخته و در ان وادی چاهی است که صد ساله
راه عمق است و در ان تابوتها از اتش است و در ان تابوتها صندوقها و جامها و زنجیرها و غلها از اتش است چون یحیی این شنید سر
برداشت فریاد و اغفلتاه من السکران بر اورد متوجه بیابان شد زکریا نزد مادر امد که از عقب برو ... نبینی مگر بعد از مرگ
پس مادر یحیی بیرون امده در صحراها از عقب فرزند میگردید اثری ظاهر نمیشد تا انکه بشبانی رسید از او سوال نمود طفلی با این
صفت و هیات دیدی گفت انکه یحیی را میخواهی در فلان موضع دیدم پاهایش در اب ... رو باسمان میگفت بعزت تو
ای مولای من اب خنکی نچشم تا انکه مکان خود نزد تو ببینم مادر یحیی رفت همینکه نظرش افتاد یحیی سر او را در میان پستانهای خود گذاشت
و او را بخدا قسم داده بخانه اورد بعد از التماس بسیار پیراهن پشم ... چون ... تناول نمود خواب ... تا وقت نماز رسید
خواب ندا رسید ای یحیی خانه و همسایه بهتر از من میخواهی نخواب بر خواست گفت الها از لغزش من عفو نما بعزت تو سوگند ... سایه
جز سایه بیت المقدس ... پیراهن موی مرا بیاور ... خواست مانع شود زکریا گفت ای مادر یحیی بگذار ...
... خواست ... و پیراهن موی پوشید در بیت المقدس بعبادت مشغول تا انکه پادشاه ستمکار ...

بازن زنیه بنی اسرائیل زنا میکرد تا انزن پیر شد دختر خود را زینت نمود برای پادشاه و بروایت دیکر زنا را از شوهر سابق دختری داشت
چون خود پیر شد دختر خود را زینت نمود بود از نکاح دختر زن انجوده تعلیم دختر نمود وقتی نمودن حسن او در نظر پادشاه و مست
نمودن او بکو حاجت من قتل یحیی است چون در اغفال پادشاه با او مقاربت نمود پرسید چه حاجت داری کفت کشتن یحیی پادشاه کفت
حاجت دیکر بطلب کفت مطلبی غیر این ندارم تا سر بریده همین جواب کفت پس آن پادشاه طشت طلا طلبید و یحیی زاهد را حاضر نمود سر
شریفش در میان طشت بریدند خون انمظلوم بزمین ریختند خون بجوش آمد بر روی زمین تا آنکه تل عظیمی شد پیوسته آنخون در جوش
بود تا آنکه قرنی کذشت حقتعالی بخت نصر را مسلط نمود از سبب جوش آن خون پرسید هیچ کس ندانست بعد از تفحص پیرمردی کفتند پیری
هست او میداند احضار نمودند از او پرسید کفت از اجداد خود شنیدم که خون یحیی است هدایت و قصاص و نقل نمود پس در دل بخت نصر افتاد
که بر بالای آن خون آنقدر از بنی اسرائیل کشت بعض روایت هفتاد هزار کس کشت تا خون از جوش افتاد وارد شده که آن سر بریده در غرفه
در طشت طلا با این احوال تکلم مینمود و نهی از منکر میفرمود که ای پادشاه ستمکار نکاح دختر زن حرام است جناب عما چنانچه سر مظلوم
کربلا در بالای نیزه تکلم میفرمود بآیات قرآنیه چون آیه سر شریفه وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ یعنی البته کمان نکنند عباد خدا
را که غافل است از ظلمها و ستمهای ستمکاران سیما اینجماعت ستمکار که ظلم ایشان بنیاد اسلام را خراب کرد و اهل بیت عصمت ابیاد فنا
داد و شجره نبوت که در زیارت جامع کبیر از امام علیه السلام بآن تعبیر و تشبیه شده که ثمره آن احکام نبوی است قطع شاخهای بزرک و کوچک آن
چون علی اکبر و علی اصغر و قاسم و عباس نمودند و اوراقان که در اخبار بشیعیان و دوستان چون حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه
بقیه هفتاد و دو تن اشاره شده بشمشیرها و تیرهای جور افکندند و بعد اصل شجره مبارکه را از ریشه قلع نمودند و عیال و زنان و
اطفال او که چون ریشه های خورد و بزرک آن شجره مبارکه بودند پاره را بداس ستم هلاک نموده و پاره بیلهای سخت تر از کشتن که
شمولت شماتت مرام از خدا میمودند مبتلا داشتند چون زنان طاهره و اهل بیت عصمت مقدس وقت ورود بمجلس ابن زیاد لعین بدان
الامان کونه مکشفات الوجوه فی مقنعه و روهای کشوده و لباسهای کهنه پاره پاره و امام عصر بیمار کربلا در پیش با غل و زنجیر و دستها بر
شتم بسته و خود آذیت مبارکش میریخت لبسکه کعب نیزه و چوب ستم با و زده بودند اما بروایت شیخ معتمد که در کتاب ارشاد که دختر علی
مرتضی جکر کوشه فاطمه زهرا و زینب خواتون لباس کهنه پاره پاره و جمعی از زنان و کنیزان داخل مجلس نامحرمان بناچار او قصر وقت
کنیزان معدود او را کرفته و هی تحتفی بین الفتاء ایشبه یعنی نجبی ساتری خود را میان کنیزان و پشتان پنهان میداشت شاید نامحرمان او را
نبینند و روی خود را باستین کهنه و مندرس میپوشید زیرا که مقنعه و نقاب او را کافران ربوده بودند ابن زیاد کفت این زن که است
که کنیزان دور او را کرفته اند و در کوشه قصر نشسته جواب آن لعین ندادند مرتبه دویم پرسید بعضی از کنیزان کفتند هذه زینب بنت علی
المرتضی و فاطمه بنت رسول الله ان خبیث رو بان مخدره نمود کفت بحق جدت بنا من سخن بکو فقالت زینب ما تريد مني يا عدو الله
وعدو رسول الله لقد فضحتنا بين الأنام یعنی چه میخواهی از من ای دشمن خدا و رسول رسوا کردی ما را میان مردمان آن ملعون کفت خدا
مفتضح نمود شما را و حدیثهای دروغ شما را بر مردم ظاهر کرد آن مخدره فرمود حمد خداوندی را که کرامی داشت ما را به پیغمبر خود و مفتضح
میشود فاسق و دروغ میکوید فاجر و او غیر ما است بروایت ابن طاوس در ملهوف آن ملعون کفت دیدی که خدا چه کرد با برادر تو و اهل
بیت او زینب خاتون در جواب فرمود ندیدم مکر نیکوئی بدان قتل ایشان بجهت ارتفاع درجات ایشان مقدر شده بود و بمقامات عالیه قرار کرفتند
نادرت بعزاهت بر نشیند ای پسر زیاد چه جواب میکوئی در روز مخاصمه که جمع شود میانه تو و ایشان آن ملعون بغضب شد که اراده کشتن
انمظلومه نمود عمرو بن حریث کفت ایها الامیر انها امرأة والمرأة لا تؤخذ بشيء من منطقها ولا تذم على خطائها یعنی ای امیر زنان را بمکر
بخطای ایشان آن ملعون کفت خدا شفا داد نفس مرا از سرکشان و متمردان زینب خواتون بکریه امده فرمود ای ابن زیاد بزرکان ما را کشتی
و قطع نمودی فرع و ریشه ما را اکر این شفای قلب تست شفا یافتی ابن زیاد کفت این شجاع است بجان نحوه دم قسم که پدر این شجاع و شاعر
بود انمظلومه فرمود زنها را با شجاعت چه کار است حرفی بود که از سینه سوزناکم و زبانم جاری شد پس ابن سعد بیمار کربلا امام زاده چه حالت
دارد و قتیکه دید این بیچاره بحالش نکاه میکند بروی کشوده این قسم سخنان با او مکالمه مینماید بروایت منتخب غیرت او غلبه نمود کفت
يا ابن زياد إلى كم تهتك عمتي بين من يعرفها ومن لم يعرفها قطع الله يديك ورجليك یعنی ای ابن زیاد چه قدر هتک عرض عمه من میکنی
میان کسانیکه میشناسند و نمیشناسند خدا قطع کند دو دست و پای ترا بروایت شیخ معتمد در ارشاد ان ملعون کفت من انت قال انا علي
بن الحسين آن ملعون کفت آیا نیست که خدا علی بن الحسین را کشت آنجناب فرمود برادری داشتم اسم او علی بود لشکر تو او را کشتند ملعون کفت

از امکر بحناب منع نموده

بحوش امد همچنانچه خون بر او نیحتند

بلکه خدا کشت حضرت فرمود قبض ارواح همه را خدا میکند در زمان موت آن ملعون در غضب شد کفت با این جرات جواب رد بر من میکنی
اذهبوا فاضربوا عنقه ای شیعه همینکه زینب شنید از جا برخواست آن بیمار کربلا را در بر کرفت فرمود ای ابن زیاد حسبک من دمائنا
ای پسر زیاد بس است ترا آنخونها که از ما ریختی واعتنقته دستها بکردن آنجناب نمود فرمود والله لا افارقه فان قتلته فاقتلني یعنی ملعون که
مامور بقتل آنجناب بود آمد و آن حضرت را بکشد زینب خاتون نکاه میداشت آنکاه الشخص غلبه کرد و برد زینب و عمه و علیه کشیدن
حضرت را از دست زینب کرفتار مخدره صدای او اثکلاه براورد چون ابن زیاد صدای واثکلاه زینب شنید یکساعت نظر میکرد
بزینب امام زین العابدین پس کفت عجبا للرحم والله اني لأظنها ودت اني قتلتها دعوت یعنی عجب است رحم کمان میکنم که این زن دوست
دارد که او را بکشم عوض علی بن الحسین و اکذارید او را که بعلم که کفایت میکند او را مصیبتهائی که باو رسیده پس آنجناب بروایت ملهوف
کفت ای عمه ساکت باش تا با او سخن کویم پس رو نمود با ابن زیاد و فرمود با قتل میترسانی مرا مکر نمیدانی که کشته شدن و شهادة در راه خدا
عادت ما است و کرامت تو و این زنان و حرمی هست بفرست با ایشان کسی را که برساند ایشان را بوطن خود و کاش ابن زیاد حیا کرد کفت
تو خواهی ایشان را بوطن رسانید ابو مخنف کوید نکاه رو کرد بزنان کفت کدام یک از شما ام کلثوم هستید انمظلومه جواب نداد مرتبه
دویم سؤال کرد جواب کفت پس کفت بحق جدت رسول الله بمن بکو فرمود من ای عدو الله چه میخواهی ملعون کفت دروغ کفتند برادر
و پدر تو دروغ کفت جد شما و خدا شما را مفتضح نمود و مرا مسلط کرد بر شما ام کلثوم کفت مفتضح نمیشود مکر فاسق و تو سزاوارتری به دروغ کو
آن ملعون بخندید کفت اکر باشد رغم شفا یافت قلب من از شما انمظلومه فرمود ای لعین الزنی سیراب کردی زمین را از خون اهل بیت طاهر
آن ملعون کفت شباهت داری به پدرت علی در شجاعت اکر زن نبودی کردنت را میزدم بعض حضار کو سید فاکاه دیدم التفت بتقصیر امد
نزدیک بود که ابن زیاد را بسوزاند که لعین فرار نمود داخل بعض حجره های خود شد بروایت شیخ صدوق آنکاه آن ملعون امر کرد امام زین العابدین
علیه السلام را غل کردند و او را با زنان اسیران بزندان بردند راوی کوید با ایشان بودم از کوچه نکذشتیم مکر آنکه مملو بود از مرد و زنهای کوفه
و کریه میکردند تا آنکه ایشان را داخل زندان نمودند در بروی ایشان لبستند و بروایت ملهوف ایشان را در خانه که جنب مسجد اعظم بود حبس
نمودند زینب خواتون کوید در آن اوان یکزن از کوفیان نزد ما نیامد مکر چون اسیر بودیم کنیزان نزد ما می امدند و ذکر آن ملعون امر
کرد سر مطهر را در بازارها و محلات و قبائل کوفه کردانیدند زید بن ارقم کوید در غرفه خانه ام نشسته بودم سر آنجناب بر نیزه بمحاذه غرفه من رسید
ایه کهف تلاوت مینمود ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجبا موهای بدن من راست شد کفتم یا ابن رسول الله سر
تو بالای نیزه اعجب است از عجب است از قصه اصحاب کهف تا آنکه سیار از حص اعان بردند ابن نیزه فرود آوردند و رد ابخا او بختند فوج فوج خلق
بتماشای آن سر مطهر میامدند تا آخر حدیث الا لعنة الله على القوم الظالمين المجلس الثالث العشرون قال الله تعالى في سورة المائدة یا
ايها الذين آمنوا انما الخمر والميسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلكم تفلحون در ایه شریفه تصریح است بحرمت
خمر و اقسام قمار بلکه قوله فاجتنبوه ظاهر است در نجاست خمر بالطلاق وجوب اجتناب در جمیع حالات از آنجمله حال صلوة است که وجوب اجتناب
از آن در حال الصلوة نجاست از آن است سیما با ملاحظه اجماع مرکب عدم قول بفصل و اجیب بر مکلف معرفت نجاسات تا از آنجمله خمر بلکه
هر مسکر مایع بالاصالة خواه از آب انکور باشد یا از شیره جو و خرما و سیب و غیر ذلک و مشهور آنکه عصیر عنبی نیز نجس است و قتیکه بشد غلیان
اید شبهه نیست در حرمت اما در نجاستش خلاف است و مشهور و احوط نجاست است بلکه در کنز العرفان دعوی اجماع شده بر نجاست عصیر عنبی
بعد از غلیان و اشتداد و فرقی نیست در عصیر عنبی میانه آنکه بفشردن خارج شود یا نه چون حبه انکور که در دیک ما فی الجوف آن بجوش
اید با آتش یا بتابیدن آفتاب پاک و حلال میشود بعد از ذهاب ثلثین یا آتش یا با آفتاب تا بخشک شدن در هوا او کو قطره آب عصیر بجکید
در آب طبخ و مستهلک شود در آن قبل از غلیان شود پاک و حلال است چون قطره آب در عرق که در کاسه آب افتد و مستهلک عرق شود
در آن حرمت آکل دم میشود و آب عوده بطبخ غلیان آید تقدمی ندارد و در عصیر زبیب بترکه بغلیان شدید آید خلاف است مشهور منصوص
حلیت و طهارت است دویم از نجاسات عرق جنب از حرام است على الاشهر الاظهر یا استمناء بدست باشد یا از زنا و لواط هر چند بهیمه باشد یا غیر
میته خود اما وطی زوجه محلله در حیض و صوم موجب نجاست عرق نیست و مراد از عرق حرام آنکه سبب آن فعل حرام باشد هر چند
عرق متاخر باشد و اما هر کاه بسبب حرارت حمام یا هوا باشد عقیب جماع حرام نجس نباشد سیم دم ذی النفس السائلة یعنی خون حیوانیکه
بقوه و جهیدن و فوران بیرون آید و خون مار نیز بعضی از ثقات مذکور نمودند که چنین است و خون غیر ذی النفس چون خون
ماهی و سوسمار و خرچنک و شپش و کیک و کنه و اشباه اینها پاک است و همچنین خون موجود در عروق بعد از ذبح حلال چون دل و جکر

از مردودن کعبة احوال الاسیران امد بودند

بعد از غلیان

ان ذبح شرعی و اما موجود در شکم او که جمع شده وقت ذبح و علم داشته باشد که بنفس فرو برده یا بسبب انکه سر او وقت ذبح در بلندی بوده نجس
و حلال است و اما خون موجود در اعضاء محرمه چون سپرز احوط نجاست و طهارت قوی است و خون موجود در ذبیحه حرام گوشت
نجس است علی قول اسم است و خون و خونیکه در میان شیر حیوان و تخم مرغ یافت شود طهارت ان قویست هر چند شرب ان حرام است
نظر بخباثت و نجاستش احوط و اولی است و اگر شک شود که ایا خون صاحب نفس است یا غیر پاکست و هم چنین اگر شک شود که خون معفو
است یا غیر معفو حکم معفو جاریست و اما چرک ابواب جراحت پاکست چهارم میته ذی النفس مطلقا نجس است و در انسان بعد از سرد شدن
بدن قبل از اتمام اغسال نجس است ملاقی با رطوبت نجس است هر چند احوط حال یبوست نیز اجتناب است و اجزائیکه جدا شود از انسان
حی هر گاه کبیر باشد بعد از خروج روح نجس است و اما اجزاء صغیره که روح از ان بیرون رفته حال از اتصال ببدن پاکست چون پوست
و دیزه و ثالول و ریشهای ضعیف که بسبب افتاب مثلا از رو و لب و انگشتان وقت فشردن جامه بدست مالیدن منفصل میشود طاهر
و اقوی انکه اگر از ان جدا شدن نیز روح از ان خارج شود طاهر است و اما اجزاء مبانه از سایر حیوانات صاحب نفس غیر انسان بعد از خروج روح
نجس است نمیته یا حی کبیره یا صغیره حتی ثالول و پوست بقدر ناخن و هم چنین از انسان میت و هر گاه روح بیرون رود از جزء حیوان حال
اتصال ان بحی بعد منفصل شد بد طاهر است و همچنین منفصل شود از بدن حیوان حی لکن بالمره جدا نشده و قدری متصل باشد ببدن
حی طهارت قوی است اعم از انکه موت عارض شده یا مرفا نشده الاولی اشیائیکه روح در انها حلول نکرده از غیر نجس العین طاهر است مطلق
اند ندند جدا شود یا از مرده چون دندان علی الاقوی و استخوان و ناخن و شاخ و سم و پشم و مو و کرک و پر و تخم مرغ هر گاه قشر صلب اعلی
داشته باشد لکن بشویند ان را و انفحه یعنی پنیر مایه حیوان اغیر که در شیردان بشر میشود حاجت بغسل ندارد و هر گاه ملاقی جزء
دیگر نشده و فرج میت مباشر حلال اللحم و غیران و لبن میته پاکست علی الاظهر از حلال اللحم بشرط انکه بغیر پستان ملاقی نشده باشد التالث
غسل مس میت واجب است بمس میت انسانی بعد از برد هر چند بیوست ملاقات شده باشد و ملاقی با حیوانات میته نجس است با رطوبت
و شرط است در غسل مس لمس احساس اقله الحیوة از میت انسانی و اما نجاست ملاقی شرط است در او و حیوة ممسوس فقط و در غیر نجس العین نه
ملاقی و مکلف که شغل او مترشد بغسل میت انسانی ممنوع است از مشروطات بطهارة علی الاطلاق چون صلوة غیر جنازه میت و مس خط
قران و از غیران منع نیست چون لبث در مساجد و نقض نمیشود وضوء سابق علی الاقوی و واجب است غسل مس یا مس قطعه لحم مشتمل
بر عظم از حی یا از میت بشرط انکه قطعه ظاهره معتد بها باشد و غسل مس واجب نیست بمس سن مقلوع که قدری لحم با ان باشد و هم چنین
واجب نیست غسل مس بمس لحمیکه در ان قلیلی از عظم در ان باشد و نه در عظم مجرد و نه در لحم کثیر بلا عظم و نه بمس قطعه مشتمله بر عظم
موجوده در مقبره مسلمین مگر با علم بعدم غسل ان پنجم منی ذی النفس نجس است مطلقا ششم مذی و ودی ششم و هفتم بول و غایط از حیوان
حرام گوشت صاحب نفس سائله نجس است بدانکه چند قاعده کلیه است که ضبط ان نما قاعده اولی هر حیوان حرام گوشت صاحب نفس سائله
هر چند حلال نباشد بول و غایط او نجس است و حرام گوشت از طیور انست که صف ان اکثر باشد از دفیف ان و هم چنین ما لا قانصة له
یعنی سنگدان ندارد و لا حوصلة له یعنی چینه دان ندارد و لا صیصیة له شوکه عقب پا که مهمیز گویند خطافان چو نیست از طیور
در بعض اخبار خفاش خانها جا میکنند حلال است مع الکراهه و فضله او پاک است و هم زیاده از صفات است قاعده ثانیه هر حیوان حلال اللحم
بول و غایط ان پاک است چون مرغ خانگی و بعل و غنم و حمار و فرس و ابل و لکن حرام است بلی هر گاه بول گوسفند داخل شیر شود و مستهلک
شود منعی نیست و هم چنین هر حرام پاک که مستهلک در حلال شود چون دو مثقال خاک در دو ... گندم داخل شود و مستهلک باشد
جمیع ان در حلال است قاعده ثالثه هر حیوان که نفس سائله ندارد بول و غایط ان پاکست چون عقرب و سوسمار و زنبور و اشباه انها
و مخفی نماند که انچه خارج شود از مخرج بول و غایط و الوده بانها نباشد پاکست چون سنگ و ریگ و کرم و تخم الو و حبه گندم که استحاله
نشده باشد و اب ستور و بلغم و چرک که صاحب بغایط بیفتاشند قاعده رابعه بخارات متصاعده از نجس و نجاسات نجس نیست و هم
چنین عرق بول و غایط که بسر پوش و سایر الات میگیرد نجس نیست زیرا که هوا که مجاور سر پوش است منقلب میشود بعرق بول راکه
حیث بول و غایط که بدان است بسبب مجاورة است نه مداخله عین بول و غایط چون گلاب ماخوذ از گل سرخ و یا بیخ هر گاه گل
مغصوب باشد از ان گلاب بگیرد حلال است چه انتقال عرض محال ببرهان عقلی و اتفاق اکثر علماء عقل و نقل پس اجزاء گل یا جسم ان
نقل نشده بعرق متکون در سرپوش بلکه مجاور را عداد حدوث و الحق طبیعته نمود دان چون سبب مغصوب بود جامه تا عث نقص
ان میشود بلی غاصب ضامن است قیمه گل یا مثل ان را و از اینجا است حکم نمودیم با صحت صلوة در جامه ملون برنگ مغصوب مثل جامه که بود

شودم

وحرام اللحم

من المحیا اما محل المیتة

دواعیان نجس نیست وهم چنین

برنیل عصبی جامه سبز با سبز ان عصبی در نیک ... حنا مغصوب چون شربیا فشره ترش شده بعد از خلال ترش شده عصیر بعد از
به پیه که جدول ان ... و قارچ و لیموی عصبی نمود و بعد خشک شده باشد که تکان داده باشند بحدیکه عین اجزاء ان ... و
تا بیخ در ان محسوس نباشد و هم چنین قرص لیموی که شکر ان مباح و با بلیموی مغصوب ترش شده باشد که جذب ... ان بالمره
شده باشد بجز ارث تاری نیز اگه مجموع این اعراض یعنی حموضت و الوان ... مجاورت حادث میشود با هر یا انتقال عرض ... اخلاط اجزاء ان
مغصوبه هشتم و نهم و دهم سگ خوک کافر ملاقات به جمیع اجزاء انها هر چند مو و استخوان ایشان که روح حلول نکرده باشد مع الرطوبة
نجس است و مرتد ملی و فطری هم چون سایر کفار نجس است و هر کس منکر ضروری دین باشد چون زکوة و صلوة و معاد جسمانی و حج
اعدا لحرام و سایر ضروریات دین نجس است چنانچه مفصلا در محل خود اشاره نمودیم و اما مجملا کسیکه خود نشو بطحال الله و بدانکه قرانت
بلکه عقل حاکم است بحرمت ان چنانچه حیوان نفل الاسفر و مالک صد در شواهد ان بو بید در مبحث ... اطفال کبیره و صغیره بقاعده عقلیه
مطبع نمود انهار انیکه چون مقصود از ایجاد این نشاء معرفة الله بالوحدانیه و سایر احکام و عبادات الهیه است کما قال تعالی و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون و این نمیشود مگر بعقل پس هر گاه رخصت بشرب خمر میشود مناقض غرض حکیم است و هم چنین حرام است خمر از ان
که مسکر میشود در ظاهرات از ثابت بنص اجماع و حسم ماده فساد که قانون عقل است قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان فی جهنم لوادیا یستغیث اهل النار کل یوم
سبعین الف مرة و فی ذلک الوادی بیت من النار و فی ذلک البیت جب من نار و فی ذلک الجب تابوت من نار و فی ذلک التابوت حیة لها
الف رأس فی کل رأس الف فم فی کل فم عشرة انیاب کل ناب الف ذراع قال انس قلت یا رسول الله لمن هذا العذاب قال لشارب الخمر من حملة القرآن
یعنی در جهنم وادی است که اهل جهنم هفتاد مرتبه از ان پناه بخدا و بخدا علاء میبرند و در ان وادی خانه ایست از اتش و در ان تابوتیست از اتش
و در ان تابوت ماریست از اتش که هزار سر دارد و در هر سر هزار دهن و در هر دهن هزار نیش و هر نیشی هزار ذراع است پس گفت انس
برای کیست یا رسول الله فرمود از برای شراب خواران که حمل قران نکرده باشند مؤلف کوید ظاهر انکه مراد از حمله قران حفظ
کو است که تلاوت ایه حرمت خمر را شده باشد و عالم باشد بحرمت خمر و غافل و جاهل بسیط بحرمت خمر نباشد هر چند خود معنی او
خوانده کتاب الله نداشته باشد و در حدیث دیگر فرموده نشوید شارب الخمر اذا مرض فلا تعودوه و ان مات فلا تشهدوه فانه من یاتی یوم القیمة کالشیطان لا تعاشروا
مع شارب الخمر و لا تعودوا مرضاهم و لا تشیعوا جنائزهم و لا تصلوا علی اموانهم فانهم کلاب النار کما قال اخسئوا فیها و لا تکلمون
یعنی شراب خوار چون بت پرست است زیرا که بت نفس و هوا او بود را اطاعت مینماید و عروس شیطانست با او وطی مینماید مجالست نکنید
با او و عیادت بیمار او نکنید و تشییع جنازه او و نماز بر ان نکنید که ایشان سگان جهنم میباشند خفه شوید گویند با ایشان فرو روید بجهنم
و سخن نگوئید مؤلف گوید نهی از نماز بجنازه مبنی بر کمال تاکید از تجنب مخالطه با شارب خمر است و الا شبهه نیست که نماز جنازه
مسلم هر چند شارب الخمر باشد واجبست بر مکلفین قال علیه السلام من اطعم شارب الخمر لقمة من الطعام او شربة من الماء سلط الله علیه
فی قبره حیات و عقارب طول اسنانها اثنی عشر ذراع و اطعمه الله تعالی من صدید جهنم یوم القیمة و من قضی حاجة فکانما قتل
مؤمنا و هدم الکعبة الف مرة و من سلم الاول فعلیه لعنة سبعین الف ملک و قال اذا کان یوم القیمة خرج من جهنم جلنی من عقرب
و اسه فی السماء السابعة و ذنبه تحت الثری و فمه من المشرق الی المغرب فیقول این من حارب الله و رسوله ثم هبط جبرئیل فیقول یا
عقرب من تريد فیقول اربعة نفر تارک الصلوة و مانع الزکوة و اکل الربوا و شارب الخمر و قوما یحدثون فی المسجد حدیث الدنیا
حاصل انکه جناب رسول فرمود کسی که یک لقمه طعام یا یک شربه اب دهد بشراب خوار جناب اقدس الهی مسلط مینماید در قبر او مارها
و عقربها که طول دندانهای ایشان صد و دوازده ذراع است و از صدید جهنم باو میدهند در عطش یوم القیمه و کسی که یک حاجت اورا
بر اورد گویا کشته است هزار مؤمن را و هزار مرتبه خراب کرده است خانه کعبه را و کسیکه ابتدا کند بسلام او هفتاد هزار ملک لعن
کنند پس فرمود بیرون می اید یوم القیمه از جهنم جلنی از عقرب سر او در اسمان هفتم و دم او در زیر زمین و دهن او در زمین الی
او از مشرق تا مغرب میرسد کجا است انکس که محاربه میکرد با خدا و رسول انگاه نازل شود جبرئیل پس میپرسد ایعقرب که را میخواهی
پنج نفر را تارک الصلوة و مانع الزکوة و اکل ربا و شراب خوار و کسانیکه در مسجد حدیث دنیا گویند مخفی نماند قیل خبر محمول است بر
شدید یا انکه حدیث دنیا مقید است ببدعتها و بدعتهای محرمه در مسجد قال الصادق علیه السلام شارب الخمر اذا مرض فلا تعودوه و اذا شهد
فلا تزکوه و اذا خطب الیکم فلا تزوجوه و من زوج ابنته شارب الخمر کانما قادها الی الزنا و قال النبی صلی الله علیه و آله شارب الخمر یصبح و یمسی فی سخط
الله و ما من احد یبیت سکرانا الا کان للشیطان عروسا الی الصباح فاذا اصبح وجب علیه ان یغتسل کما یغتسل من الجنابة فان لم

۱۲۲ ...

و فی کلام

آنچه از ما ... بر ... فی

لا یقبل منه صرف و لا عدل و لا یمشی علی ظهر الارض ابغض الی الله من شارب الخمر انه سلط الله علی جسده حیة و عقربا و من قضی حاجته فقد
اعان علی هدم الاسلام و من اقرضه فقد اعان علی قتل المؤمن و من جالسه حشره الله یوم القیمة اعمی لا حجة له و من شرب الخمر فلا تزوجوه و
فان مرض فلا تعودوه قال لا تسلموا علی الیهود و النصاری و لا تسلموا علی شارب الخمر فان سلم علیکم فلا تردوا یعنی در بحار گفته است
جواب سلام شارب الخمر هر چند واجب است علی الاقوی لکن مع الکراهة و جمع کراهة با وجوب ممکن است چون صلوة فریضه در حمام
ماند که ابتدا نمودن بسلام بر یهود و نصاری ممنوع است و خبر محمول است بر تاکید منع و کراهت ابتدا بسلام بر شارب الخمر و لا تصادقوا
شارب الخمر و لا تصادقوا شارب الخمر فان مصادقته ندامة یعنی همانطور که یهود و نصاری نیز است آنهم یکی شارب الخمر دوستی
او نکنید و بجنازه او حاضر نشوید و شهادت او را تعدیل نکنید و هر گاه زنان شما خواهد با او شوهر بدهید که هر کس دختر بشرابخور
دهد گویا دختر را داده شارب خمر صبح و شام میکند در غضب خدا و هر کس مست بخوابد نیست مگر انکه عروس شیطانست
تا بصبح و در این اشعار است بانکه شیطان تا بصبح با او وطی مینماید و چون صبح نماید با او وطی مینماید و چون صبح نماید با او واجب است
غسل چون غسل جنابت و هر گاه غسل نکند قبول نمیکند خدا از او هیچ عملی را و بر زمین راه میرود کسی که دشمن تر باشد از او نزد خدا
کسی که لقمه طعام دهد او را مسلط کند خدا بر جسد او مار و عقرب را و کسی که حاجت او را بر اورد اعانت نموده بر خراب کردن کعبه و کسی
که قرض دهد او را اعانت بقتل مؤمن نموده انکه مجالست کند با او محشور شود بر یهود و نصاری سلام کنید بر شارب خمر جواب سلام
او نگوید و جمیع مسکرات چون خمر است عن الفضل بن شاذان عن الرضا علیه السلام لما حمل رأس الحسین الی الشام امر یزید لعنه الله فوضع و نصب علیه
مائدة فاقبل هو و اصحابه یاکلون و یشربون الفقاع فلما فرغ امر بالرأس فوضع فی طشت تحت سریره و بسط علیه رقعة الشطرنج و جلس یزید
لعنه الله یلعب بالشطرنج و یذکر الحسین و اباه و جده و یستهزء بذکرهم و متی غلب علی صاحبه تناول الفقاع فشربه ثلث مرات ثم صب فضلته علی مایلی الارض فمن کان من
شیعتنا فلیتورع من شرب الفقاع و اللعب بالشطرنج و لیذکر الحسین و لیلعن یزید و آل زیاد یمحو الله عز و جل بذلک ذنوبه و لو کان کعدد
النجوم و قال علیه السلام شارب الخمر کعابد الوثن و مؤلف گوید که در حقیقت عبادت بت نفس میکند که با آخرت عزور و هوی چنان بی شعورش میکند
بالمرة از حق پرستی غافل بلکه معادات با اهل حق و انبیا و اولیا چون یزید نفس پرست که بنیاد اسلام بیانو خاندان خیر الانام بباد فنا
داد و فرعون هوی پرست که دعوی الوهیت و جسارت معارضه با خدا و بندگان او نمود و نزد جاهلان دون دعوی انا ربکم الاعلی تا مدت
چهار صد سال در ستیزه گوئی مشغول انکه جناب اقدس الهی حضرت کلیم را بار شاد او فرستاد اذهبا الی فرعون انه طغی و نزد فرعون که بغفلت
مارا منکر و بسیار متکبر و نافرمانی از حق الوهیت مارا منکر شده و ارشاد نما او را بتوحید و این نرانست که او را از دعا عظیم و قدری با شد
بلکه از حکم ما است که بهلت داده ایم او را میخواهم که حجت بر خلق خود تمام کنم هر انچه غضب میکنم با و غضب جباری که بغضب او غضب میکند
آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و درختها و چهار پایان و گر دریاها از رخصت میدادم او را غرق میکردند و اگر آسمانها را رخصت میدادم
بر او سنگ میبارید و اگر اشاره مینمودم بکوه سنگ او را خورد میکرد و زمین خسف کرد که غضب ما را کوه و دشت و سما و ارض طاقت
ندارد لکن ای موسی حجت دوست تر دارم از عقوبت وارد شده از هیبت عظمت الوهیت بکران در جان موسی هفت شبانه روز جو او
و مات چنان افتاد خورد و خفت و نه اسوده سر در پیش افکنده خاموش بعد از ان ندائی شنید یا موسی اجب ربک فیما امرک یعنی ای
موسی اجابت نما خدا را و امتثال امر بنما فرموده که ارشاد فرعون باشد عرض کرد الهی میترسم که اطاعت نکند لشکر و حشم و صلاح بسیار دارد
و من نادم علاوه یکی از ایشان کشته ام رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی عرض کرد ای پروردگار
من شرح صدر بده و امر را بر من آسان نما و بگشا گره زبان مرا و ان لکنت که بسبب اتش بدهان بردن در کودکی حادث شده رفع نما که کلام
مرا ادراک نمایند پروردگار من بخیال عیال خود بیرون مضطرب و مشوش بود موسی حاجات تورا اجابت نمودیم حور العین فرستادم تا قابلگی
صفورا کردند ملکی فرستادم تا ان طفل را بچهره بپیچید نزد موسی اورد و سنگی شکست بعیال کارد ختنه او نمود ملک بدهان خود با ان
طفل انگشت نهاد و در دهن او شیر روان کرد ملکی فرستاد شبانی کوسفندان او را بر ولایت بکر ان طفل بعض تولد بزرگ شد موسی مردی
بود عصا بر داشت شبانی گوسفندان میکرد موسی یکی از ایشان کشته بود جز تو مطیع ایشان اما را این نباشد که بتو اذیت نمایند من ترا
همراه میفرستم که برادر ان هلاک کنی موسی از شهر مصر هزیمت و فرار و خوف نموده بود تبعیت و این بار امد کنند زبان رفتن بود و فصیح بیان تاباز
امد قال تعالی اذهب انت و اخوک بایاتی و از جمله آیات عصا بود که جناب اقدس الهی خواست موسی را دلیر کند وقتیکه نزد فرعون بکار میرد بسبب
مشاهده سابقه وحشت نکند فرمود القها یا موسی چون انداخت صیحه عظیمی شنید دید ثعبانی عظیم شد چون شتر عظیم طول او برابر

از لب تخت تا لب فوق دو از ده ذراع دهان او هر دندانی چون شمشیر بران موی کردن او چون گیسوی زنان از دهن او ان او تنوره و کوه میکند
بر هر سنگی که گذشت در زیر سینه او چون سر مو هر کوه بود موسی را بتر سید فرار نمود بروایت وهب ملکی باو الرام نداد او را فانگو و اپید
خطاب الرشد خذها و لا تخف موسی را قوی دل شد لکن باز بطبع بشریت میترسید از دو زره موسی چیز پیراهن نکوه پشم داشت بروایت بقلیه
بجای بند پیراهن حلالی نه بود داستین پشمی بدست پیچید تا بگیرد خطاب الهی رسید ای موسی از دها بغیر مناه بر دی وارد شد که موسی است
بدهان او رسد که تیزی دندان ثعبان بدست وی رسید کفن نیکو و چون بگرفتش چوب شد در دست وی انگاه ندا رسید ای
موسی دست بگریبان خود نما و بیرون او موسی چنان کرد از کف دست او روشنی چون افتاب نمایان شد و خطاب الهی رسید این معجزه شما
حال رو بطرف ارشاد فرعون شوید خطاب الهی رسید لهما انی معکما اسمع و اری شما را تنها نخواهم گذاشت انچه بشما گوید میشنوم و انچه با شما کند
و ناصر شما هستم منترسید از انچه مرض با و پوشانیده ام یعنی از لباسهای ملوک جبابره که در عقب قدرت من است و ناصیه او بدست منست
چشم بهم نزند و سخن نمیگوید و نفسی نمیکشد مگر بتقدیر من اما ای موسی با او نرم سخن بگو و درشتی مکن که بخشم اید بجهت تعظیم او را بکنیت بخوان حتی
او را که من لعفو نزدیک ترم از غضب بگو که اجابت نما پروردگار خود را اکرام بشما و برای عاصیان کشاده است و بقدر این مدت دعوی خدائی
میکردی مردم را از عبادت من باز داشتی و در این مدت بر تو باران بارانیدم و گیاه از زمین برای تو رویانیدم و جامه عافیت بتو پوشانیدم اگر
میخواستم همه نعمتها را از تو زایل میکردم و لکن صاحب حلم عظیم هستم وارد شد که موسی و هرون بمصر امدند هرون گفت ای موسی بیا تا نخست
بخانه رویم و حق ایشان را بر بینیم انگاه نزد فرعون رویم موسی گفت اول فرمان خدا بجا اوریم بعد بخانه رویم پس بدر درگاه فرعون روان شدند
و او بجهة نشستن خود حصاری ساخته بود که ان حصار هفتاد ربض داشت میان هر ربضی قصرها و باغها و نهرها ساخته و درختان بسیار نشانیده
هر ربضی هفتاد هزار مرد مقابل و در بعضی کو شکی در قریب بکوشک فرعون بود بیشه ها ساخته بودند و شیران در ان ها کرده بود
هر کس قصد کوشک مینمود هلاک میکردند هر بوم بدرگاه قلبه جهل حاجب نو برداشتند با جمع بسیار بروایت وهب بن منبه چون موسی با جامه پشم
و کلاه حاجبان گفت مرا راه دهید تا این طاغی را ببینم که من رسول و پیغام او ورده ام انها بخندیدند و استهزا مینمودند که گمان انکه دیوانه است بیا با
در یکی او را امدند که موسی بانگ بر ایشان زد که مرا راه دهید و الا خود را هم گیرم ایشان حمله کردند بزنند موسی عصا طرف او نهاد بران حلقه در
زد فرعون عظیم افتاد که ان چهل نفر بیهوش شده افتادند و کشو دبان بیشها رسید ندشیران از هیبت ایشان دو کریختند پاسبانان حیران شدند
شیران از هیبت ایشان گریختند پاسبانان حیران شدند و ندانستند سبب بروایت محمد بن اسحق دو سال بدرگاه فرعون ماندند نتوانستند
نزد او برسند و کسی اجازت نگرفت بنود عرض احوال و مطلب ایشان نزد فرعون دربانی مسخره کی گفت امر عجیبی دیدم با این درگاه دو مرد
بلباس پشمینه بصفت شبانان و سخن عجیبی میگویند گفت چه میگویند مسخره گفت میگویند فرعون خدا نیست و این جهان را خدائی
دیگر است بیمثال و نظیر ندارد و بیست و او ما را فرستاده که فرعون را دعوت به بندگی او نمایم گفت این دو مرد را الان حاضر کنید گفت
امر یاحضار نموده گفت بر بینم کیست و چه میگوید چون در از سرای فرعون شدند جناب اقدس الهی هیبت ایشان را چنانکه انداخت
حیوانات سباع ان بیشه از شیران و پلنگان و بیران که حوالی درگاه فرعون افکنده بودند همه حلقه زده بیستادند و دها بستند فرعون خائف
و هراسان پرسید او را نفرع و حیثیت گفتند دو شخص با ساز پشمینه و میدرگاه توفی اینند چون موسی رسید عصا را اید بدندان هیبت عصا
موسی لرزه بعد بود و افتاد و صدمه عظیمی شد که فرعون بترسید بطوریکه از ترس تمام ریش او سفید شد و حال انکه یک موی سفید در او نبود
انجا برخواست و نشست گفت در اید موسی و هرون وارد شدند فرعون بر تختی نشسته بود که چهل ذراع عرض و طول او بروایت مجلسی
هشتاد ذراع ارتفاع ان بود و در تحت ان اب و فضه میرفت و کوهر و مروارید و زمرد نشانده بودند و هزار دکنیزکان از بنی
اسرائیل در پیش تخت او صف کشید گفت چه کسی و بچه کار امده گفت رسول خدایم و بدعوت تو امده ام فرعون در دست نگاه
کرد و بشناخت گفت الم نربک فینا ولیدا یعنی ان خورده از خانه من تربیت یافتی و عاقبت ما یکی از ما کشتی و فرار کردی و حال
خروج میکنی بر من کما قال لقد فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین قال فعلتها اذا و انا من الضالین مخفی نماند که ظواهر این آیات
ایات که موهم خطای پیغمبر است ما و کاست و مراد ضلالت و کفر نیست بلکه کم کردن راه شهر است چنانچه حضرت امام رضا
در جواب مامون فرمود یعنی گم کردم راه شهری را وقتیکه داخل شهری از شهرهای فرعون شدم و عشا داخل شهری از شهرهای فرعون
ان قبطی و بنی اسرائیل که شیعه موسی بود منازعه میکردند پس یاری طلبید انکه شیعه موسی بود بر ان قبطی که دشمن بود فقال هذا من عمل
الشیطان یعنی منازعه و جنگ و مقاتله این مرد از عمل شیطان است و مراد از قول موسی هذا من عمل الشیطان اشاره است بانکه کشته شد نه انکه کشتن از عمل شیطان است

استحباب شایع است در عرف ما اشاره باینکه هر چند کشتن او بجهت کفر او مباح بود لکن اولی صبر بود تا وقتیکه مامور بانتقام او و ضلالت ایشان شود
پس مرتکب ترک اولی شدم و این از عمل شیطان و هم چنین رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی اعتراف بظلم چون احوال ادم از باب اظهار شکستگی و تذلل مکروهی
اولی باشد فرعون پرسید پروردگار عالم حقیقت او چیست و چگونه است چون فهم حقیقت ممتنع است و باثار ممکن است موسی گفت رب السموات
والارض وما بینهما پروردگار اسمانها و زمین و انچه در میان اینها است فرعون گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون آثار روی تعجب و توبیخ
خود شد که من از حقیقت میپرسم او از غیر آن جواب میگوید انگاه فرعون گفت لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین اگر غیر من خدائی قائل شوی
بزندان میفرستم تو را گفت هر گاه معجزه بیاورم باز اعتقاد نخواهی نمود او لو جئتک بشیء مبین گفت بیاور هر گاه راست میگوئی پس عصا را انداخت
اژدهای عظیمی شد چنانچه صحن سرای را پر کرد و دهان باز کرد و از لب زیرین تا لب بالای وی زراع بود هفتاد ذراع انگاه حمله بخلق
نمود مردم رو بیکدیگر افتادند بیست و پنج هزار کس هلاک شدند مردم بیکبار بموسی ناله و تضرع نمودند انگاه قصد ایوان فرعون نمود
او از تخت بر زمین خود را از تخت انداخت و بگریخت و عیب کلی که بر او پوشیده داشت ظاهر شد و بتکلف
بر خلق ظاهر شد جامه از بدنش دور شد پس پیش بر خلق هویدا شد هفتاد دست شکم اجابت نمود و حال انکه قبل از ان فرعون در چهل روز
یکبار بقضاء حاجت رفتی از عجز کشود بموسی التجا کرد که چنان کن موسی دست بدهان اژدها گذاشت همان عصا شد بر قرار انگاه
غلامان او قصد موسی کردند دست در بغل نمود بیرون آورد کف دست چون آفتاب میدرخشید چشم خلق خیره شد از انجمله غلامان
بگریختند فرعون بتضرع آمد هامان بخانه درگاه بنشست گفت بموسی بزرگ خدا پرست کرده این حجت قوی دیده بود و با اهل خود فردا باز
ای من با قوم خود بتو ایمان آوریم ان جناب با هرون رجوع نمود بمحله بنی اسرائیل انگاه فرعون امرا و سرهنگان سپاه را جمع نمود احضار هامان
نیز نمود گفت بدل من افتاده بخدای موسی ایمان آورم که سخنهای نیک از خدای خود اورده و از عصا او میترسم همه کار بر هامان
هامان گفت چندین سال خدائی کردی بتمام میخواهی بنده عبودیت اختیار کنی ما این ذلت را بکجا بریم و تو را امروز سپاه و قدرت عظیمه هست
حبس موسی و قتل یا اخراج بلاد او امر کن فرعون گفت موسی عصا را در چون بیفکند بیم ان بود که مرا با تخت فرو برد چند هزار مرد شمشیر دار
با او حرب نمایند همه را فرو برد و ید بیضا دارد که نوران بر آفتاب و ماه غلبه کند چون خلق ببینند مسخر شوند از ان دو نشان هامان گفت اینها
سحر است در این ولایت سحره بسیار و ظیفه خوار داری احضار نما تا مناظره نمایند فرعون گفت ما موسی را وعده کرده ایم چون فردا باز اید بها
او دهیم اکنون شما همه اینجا حاضر باشید مناظره نمائید با او و انچه میباید کرد یوم دیگر شد موسی و هرون امدند بعزم انکه فرعون بها ناورد داخل
مجلس شدند فرعون بمجد و وساوس هامان و شیطان گفت امده اید چه کنید موسی گفت بوعده دیروز تو امده ام گفت برادر خود را نیز اورده
گفت او نیز در پیغمبری با ما شریکست گفت او در مصر بود با تو همراه نبود چگونه پیغمبر شد گفت خداوند داناست در هر جا خواهد پیغمبری کرامت کند
فرعون گفت برادرت نیز جادوئی اموخته چون تو موسی دانست که از عدم وجود بر گشته موسی گفت ما رسولانیم از جانب خداوند با معجزه و برهان
هامان خواست جواب گوید چنانچه عادت وزیران است موسی بانگ بانهیب با او زد که خاموش باش ما با فرعون در سخنیم جواب ما
با ده نیز تو هامان متحیر شد فرعون گفت بموسی خشم مکن چون وارد شدی سلام کردی سلام امینی بود موسی گفت سلام
ادا کردم که تو بر قوانین اسلام نیستی اسلام کسی را باشد که پیرو است و موسی نصایح و حجج بسیار افاده نمود مفید نشد انگاه فرعون
گفت موسی را این جادوها میخواهی مرا از ملکم بیرون کنی اکنون میعادی بنه تا ما نیز ساحران ممالک خود جمع نمائیم با تو معارضه کنیم موسی
گفت آن وقت که شما خواهید هامان گفت فلان روز عید ایشان که همه نواحی مصر جمع میشدند و از آن روز تا وعده که با موسی نهادند
چهل یوم بود و بعضی روایات موسی گفت موعدکم یوم الزینة و آن روز معهودی بود که فرعون در آن یوم خود را بر مردم نمودی
میدانی بغایت وسیع نزد قصر خود ترتیب داده بر دیوارهای میدان کنگرهای قرار داده در پیشگاه ایوان تخت مرصع بجواهر نصب نمود
انگاه خود را آرایش تمام نموده ریش خود بجواهرهای قیمتی بیافتی تاج زرین بر سر کردی حمایل و لباسهای زربافت پوشیدی با مداد بر تخت
بر آمدی چون آفتاب طلوع کردی بر آن یگینها و بلورها و اوانی زرین تافتی شعاعی ظاهر که همه مصر روشن شدی بخلق چنان نمودی که این نور
اثر روی من است پس یکبار خلق بسجده افتادندی موسی این یوم را میعاد قرار نمود بیرون آمد انگاه فرعون از اطراف ممالک سحره را جمع نمود هفتاد
هزار مرد جادوگر آمد جمع شدند انگاه فرعون از آن هفتاد هزار انتخاب نمودند پس از آن هفتصد نفر پس از آن هفتاد نفر انتخاب نمودند که در سحر
بی نظیر و استاد بودند فرعون خطاب نمود با موسی چگونه معارضه میکنید گفتند ما این بر مثال وی ما داران بیاوریم و مقاتله کنیم پس گفتند
ان لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین گفت زن شما انکه بی حجاب نزد من اید جادو شده هفتصد خروار چوب و رسن ترتیب داده بودند

بر و طوق زرین بر سر

هفت هزار

تحیر ف

عود

مجوف ساختند و ریسمانها بافته بودند هر یک را بشکل مار در درون آنها سیماب پر کرده بودند چون آفتاب بآنها تابید بحرکت آمدند در روی
تخت فرعون را زینت نموده قبه از یاقوت ابدار بر فوق آن قرار دادند تمامت سپاه فرعون با سلاح و اسلحه و زینتها بایستادند
بسیاری از زمین و بنابر بی نهایت از ولایات مصر جمع شدند فرعون بر تخت خود قرار گرفت و جادوگران در پیش صف زدند بروایت وهب
سیصد هفتاد هزار مرد بودند و از جانب دیگر موسی و هرون با لباس پشمینه ایستادند و رو بایشان ایستادند و اردو شده که بر ایشان نا بینا بود
شاگردان پرسیدند این مرد که بجنگ ما آمده چه قدر سپاه دارد گفتند هیچ ندارد مگر یک عصا که در دست دارد و کلاه نمدی بر سر و جبه پشمین
در بر و چشم بر آسمان دوخته چون آفتاب بر کوشه روی باسمان منتظر وحی بود گفتند متوجه آسمان است اما سحر ما بآسمان نمیرسد و
مغرور ایشان شده ایم این بزرگ گفت هشیار باشید کار این مرد از سحر نخواهد بود از طریق حرمت میپرسند که تو پیش افکنی یا ما اما
ان تلقی واما ان نکون نحن الملقین موسی فرمود شما پیش افکنید ایشان بیکبار هفتاد خروار چوب و رسن خود انداختند آفتاب تابید مجموع
اشکال و صور مختلفه بحرکت آمدند عبدالله عباس گوید یک میل در یک میل رسن و عصا بود که میجنبیدند چندانکه چشم موسی کار کرد همه را
دید رو بموسی نهادند چنانچه موسی بترسید و جهت خوف را اختلاف گفته اند اکثر مفسرین براینند بترس آنکه مبادا بر خلق مشتبه شود
سحر ساحران با معجزه بعضی گفته اند امر بالقاء عصا اندک طول کشید خوف آنکه مبادا بعد از تفرق خلق امر شود غالبا باشتباه غلبه ساحران
اعتقاد نمایند لکن بسند معتبر از حضرت صادق سوال کردند که چرا موسی ترسید از عصاهای فرعون و نترسید ابراهیم را که در منجنیق
بآتش پرتاب کردند نترسید فرمود که ابراهیم اعتماد داشت بنور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین که در پشت
بود نترسید موسی را آن نور در صلب نبود باین سبب ترسید تا قال تعالی فاوجس فی نفسه خیفة جناب اقدس الرحیم بلی او فرستاد گفت ابلا
ولا تخف مترس که ظفر تو راست قلنا لا تخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک موسی عصا افکند بجنبید در آمد اژدها گردید
بغایت عظیم که بنا الرئوی کرد بر گرد قصر فرعون بر آمد و کردن کشیدی و چشمش چون دو کاسه خون
گیسوی او بر زمین میکشید آتش از دهان و بینی او میبارید دست و پای قوی بهم رسانید و دندانها بعضی چون جبل و سنان بهم میزد
بعضی چون گاو و دیگر شتر بهم میزد و چون رعد میغرید و آوازش بکوه می پیچید لعاب از دهنش میریخت و میبارید که بهر کس میرسید بر
ظاهر شد دست پای بسنگ میزد چون تار میکرد بهر درختی میرسید در هم شکست تا جبر میکرد انگاه رو بسوی جادوان نمود و سر اندر
هوا کشید دهان باز کرد از لب پایان تا لب بالا هفتاد ارش بود بر میدان آمد مجموع عصا و ریسمانها که در میدان آمد مجموع عصا و ریسمانها
در میدان ریخته بودند بیکبار فرو برد کما قال تعالی فاذا هی تلقف ما یافکون پس رو بسوی دشت نهاد هر درختی که از آن عظیم
تر بود از بن کند فرو برد و دم بسنگ میزد و سنگهای عظیم که بشکم فرو برده بود صدای طراق طراق او شنیدند انگاه اهنگ
خلق نمود بجدی رمیدند و فزع در میان ایشان افتاد که قریب پنجاه هزار خلق و بروایتی سیصد هزار کس در زیر دست و پا هلاک شدند
بسیاری در دهن اژدها گرفتار شدند و از پی ایشان اهنگ فرعون نمود دهن باز کرد چون مناره کام بالای خود بر بالای قصر فرعون
گذاشت باز کرد چون مناره کام بالای خود بر بالای قصر فرعون و کام پائین را بر عرض خواست فرعون و ایشان خلق فرو برد فرعون فریاد
برکشید الامان الامان یا موسی خود را از تخت بر زمین انداخت دست دامن موسی بحق خداوند تو دست بدار
ملاحظه فرمایم بوی از شدت خوف او و هامان جامهای خود را ملوث نمودند و سر ایشان سفید شد مدهوش افتادند موسی نیز
پرسید با مردم فرار نمود خطاب الهی رسید بگیر عصا را و مترس پس آن جناب عبا را آستین پیچید بدست پیچید در میان دهان اژدها
گرفت کامش گرفت بر و آستین کوفت همان عصا بود ساحران بمشاهده این معجزه بسجده افتادند گفتند ایمان آوردیم بخدای موسی
هرون و موسی گفت که بید و خوف موسی محتمل انکه بمقتضای جبلت بشریت بوده باشد اینها حسب اشاره حدیث سابق که خلوص اولاد
انوار خمسه که خاص پیشان نور پاک رحمت است که با فرعون صحرای کربلا موسی و بعضای کلیمی بعوض و اتفاقا در حدیث باده
ده هزار کس از نفوس جنبشی که چون دلالت جادو بان سحر فرعون بن بید پرستان بنی اسرائیل کلیم صحرای کربلا او رده مهر را هلاک نمود بلی هر فساد
لطف مقتضی است در هر زمان که کفر و ضلالت شدت نماید از جانب الهی اظهار معجزه ظاهر شود و اینجا ضلالت باشد معجزه را اظهر ان
نیز بباید اقوی باشد چنانچه در زمان فرعون مصری ضلالت بنهایت رسیده مثل فرعونی که بعیوب ظاهره نیز مبتلا بود سبب حشم
کوه بلند دعوی ربوبیت کل ادعای الوهیت و خلق عوام هم بید و سجده نمودند علما آن زمان نیز همان جماعت جادوگران بودند لهذا
از معجزات انبیا موسی را مبعوث نموده با معجزات مشکوه و قویتر از شکافتن بحر و عمان عظیم ثعبان شدن عصا و ید بیضا کلیمی چنین

دو زمان

در زمان امامت یزید لعین که کافر شد و انکار جون پیغمبر آخر الزمان کرشق القمر و معجزه قرآن آورده و میکفت این ملعون لعبت هاشم
بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل و خلق هم او کو وبین حق انکه جناب حسین و اصحاب و را شهید بخارجی نمودند این جناب مامور شد
باظهار حق و ردع نفوس از لئام نمودن باظهار حج و تبلیه کرامات و معجزات و خوارق عادت پس اکر کفر و ظلم فرعون صحرای کربلا اشد بود از کفر
و ظلم فرعون مصر کذبرا که او در قلب اعتقاد به عبودیت و خدا داشت چنانچه در تشکی رود نیل از طلا یق جدا شده بکوشه خلوت خود را
بخاک انداخت و تذلل میکرد که اله معبودی اما این فرعون صحرای کربلا ظاهرا و باطنا عداوت با نور پاک احمدی مینمودند بخلاف میکفت لست
من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل و فرعون مصری حکم بقتل موسی ننمود بلکه بر آکر حرام زاده میبود چنانچه در اخبار منقول شده
فرعون کفت لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین قال او لو جئتک بشیء مبین قال فات به ان کنت من الصادقین فالقی عصاه
فاذا هی ثعبان مبین و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین همینکه موسی کفت حجت دارم ساکت شد و مطالبه حجت نمود حکم بقتل او
نکرد و آب و طعام را بر موسی و حیوانات و رب او منع ننمود و اما فرعون بادار نستم فرعون صحرای کربلا آب فرات که متعلق بفاطمه زهراء داشت
منع نمود از جناب حسین علیه السلام بصدای العطش سکینه و حسین و سایر زنان و اطفال العجب آنان کامر بعرش میرسید جناب حسین و لسان مدد
میکرد اما من طالب حق ینصرنا اما من خائف عن الله فیذب عنا اما من احد یعاتبنا ایشیر من الماء و لحق الطفل الصغیر فانه لا یطیقوا الظماء جواب
هیچ مسلمان و شیعه بنجر علی اکبر بعد از آنکه با شدت تشنگی صد و بیست نفر از فراعنه صحرای کربلا را هلاک نمود ملتجی بجناب شد و فریاد
میکرد یا ابه العطش قد قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل اتقوی بها علی الاعداء حضرت بکریه در آمده فرمود یا بنی یعز
علی محمد و علی بن ابی طالب و علی ان تدعوهم فلا یجیبوک و تستغیث بهم فلا یغیثوک یا بنی هات لسانک پس علی اکبر زبان خود بیرون
آورد حضرت زبان او را بدهان مبارک کرفت و مکید و انکشتر خود بدهان او کذاشت فرمود برو بقتال کافران با شیعیان ظهر مصر
مصر بعد از آنکه صف آرائی نمود با سپاه بیشمار هفتاد هزار سحره بزرک ساحران نابینا بود با نابینان پر سید این سیبکه در میدان
آورده اند نظر کنید که جمعیت او چه مقدار است چون نکاه کردند دیدند مانند صحرای کربلا که از یکطرف سپاه فرعون زیاده از صد
هزار با لباسهای فاخر و زینتها آراسته اما در مقابل ایشان یک تن واحد با لباسهای کهنه و یک عصا نه باسمان نظر میکند لکن در جنب
او یک نفر دیکر هم هست و آن برادر او هرون بود امیر ساحران کفت او عزیز خواهد شد با احترام و تعظیم با او سخن کوئید اما شیعه موسی کلیم را
هرون برادر در پهلوی او بود که با سپاه ساحران مقاتله نمود اما کلیم صحرای کربلا وقتیکه مقاتله نمود چون توم نظر کردند یکنفر تنها برادری
چون عباس بود شهید شده و تنها مانده بود این وقت موسی جارالقسر و جیح المحیر بران و اعتر مینمود که این عمامه رسول است که بر سر حسین است و شنیده
قول رسول را که الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و شنیده بودکه فرمود من اذی فاطمة فقد اذانی این احوال بینها الذنب او میباشد یا نه انقوم جبار
نیز باکفتند یا حسین عقد کوتاه کن و بیعت نما بیزید چنانچه فرعون مصری بعد از آنکه از موسی پرسید ما رب العالمین موسی کلیم فرمود رب
السموات و الارض و ما بینهما قال للملاء حوله الا تستمعون قال ربکم و رب آبائکم الاولین قال ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون انکاه حضرت از جواب
مایوس شد دید که مفید نیست باظهار معجزه ذوالفقار حیدر کرار از نیام کشیده در میان سپاه کفر افتاد و اجسام علیه الشعور که
چون آلات جمادی کران مصر بجنبش در قم کلیم صحرای کربلا جمع شده بودند زیاده از صد هزار کس چون عصای موسی کلیم هکذا هلاک نمود جنان
فریاد الامان با موسی از مصر یان بلند شد هم چنین فریاد الحذر الحذر از این قوم بلند شد سپاه در مقام الفرار و نقره چنان شجاعی بود
وید قدرت حسینی شهرت یافت که خلایق شجاعتها حیدر کرار که در غزوات بدر و حنین و مرحب خیبری بکار برده بود فراموش کردند که
دوازده امام خواجه نصیر میکوید و الشجاعة الحسینیة ملکه این بالاتر از عصای موسی اعجاز نمود بر آنکه عصای کلیم کربلا تا هفتاد و شش
تا مل لحظه نمود که مبادا مؤمنی بعمل آید در غایت میشود و از عصای کلیم مصری نقل شده تا آنکه معجزه فعلیه دید جمال حسینی باز ایستاد
شد در عالم معنی حسب الاشارات خطاب الهی که یا حسین اکر این قوم جهاد نمای کجا ابلا ثابت میشد فاین خواهی شد یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود
عهد شهادت در عالم ذر با ید وفا نمود پس بجناب سنان مقاتله کشیده و عصای ذوالفقار از موسی و از کرفت از میدان قتال است
اما ان موسی چون صلب او حکم بنمود حسینی بنود از ذرحام و صور مختلفه عجیبه آلات سحر و حملهای ثعبان عصا ترس و هراس افتاد کما
قال تعالی فاوجس فی نفسه خیفة لکن این موسی صحرای کربلا تا قیام داد و حسین با فراختن ذوالفقار جباند مه کفار که بدم شمشیر اندار فرد
میبرد چون عصای کلیم روی مبارک او در شکفت و انسره بملاقات له و رسول مقامات بی محبوب در هجت و نظاره اهل الشیعه کجا
موسی مصر و این موسی کربلا او نیز سید از خوف روبهزار و جبرئیل با مرانه نازل و او را نکاه داشت و این موسی در زیر تیغ شمر بخنده

وبیشم

وبیشم مینمود که الهی با خداوند اعلی نمود الحق را فیت بیهده کی خطاب الهی رسید یا حسین وفا نمودی عهد بعهد خود و فا نمایم انقدر از شیعیان
تو را بر بخشیم که خوشنود شوی فرمود الآن طاب الموت البشیر و فرعونیان مصری هفتاد هزار بمقاتله کلیم که ساحر و جادو کری میدان
جدال حضرت کلیمی آمده همینکه مشاهده معجز موسی و معجزه عصای کلیمی نمودند بیکبار زنک کفر از قلب ایشان زدوده با ایمان همکی بیخود
افتادند و بسجده مرهمان سجده مشاهده مقامات عالیه چنان دیدند چون سر بر داشتند کفتند امنا برب العالمین رب موسی و هرون
فرعون بخشم آمده کفت امنتم به قبل ان اذن لکم کفت اکر رجوع نکنید امر کنم دست و پای شما را ببرید و بردار کشند تا عبرت عالمیان کردد
ایشان کفتند لن نؤثرک علی ما جاءنا من البینات فاقض ما انت قاض ما هر چه خواهی بکن ما بعد از آنکه دلایل و معجزات موسوی دیدیم هر چه خواهی بکن
پس از آن نکنی کی جان بری چرا چه کنی دستهای ما کمان تا لبغر زمان تو کاری کرده معنی بعید موسی آمده و اسباب سحر برای اعانت تو تهیه
داده بود دادی حتی که برای تو سجده کرده بودار سرای فرعون فاقض ما انت قاض بجز با خواهی بکن که ما از موسی امین او دست بر نداریم
انا آمنا بربنا لیغفر لنا خطایانا و ما اکرهتنا علیه من السحر که ما ایمان بخدا آورده ایم که از کناه ما بکذرد که عیب موسی آمده ایم که با کراه
از اطراف مصر ما را از برای جادو کری با موسی آوردی پس امر نمود دست و پای ایشان بر ندند و بر نیهای ایشان از کشیدند چهل یوم
بالای دار بودند و اما فرعونیان صحرای کربلا با وجود مشاهده این حجج و معجزات چون عصای ذوالفقار بعوض ایمان نکرویدند شقاوت
زیاده نمودند تا آنکه کلیم صحرای کربلا را احاطه نمودند زیاده از چند هزار جراحت بر بدن او زدند کویا موسی کلیم مصری بنداء خدا
قبول حضرت سیدات خود قبول نمود سر او را از بدن بیفکندند و بر نیزه نمودند پیش روی مقامات آل پیغمبر شتران برهنه سوار و بر نیزه کلک بحبیت نیزه میبردند
ایشان از سپاه ومجروح شده بود در صحرا او بیا با تنهای ساربیکر را بنیدند دو فرعونیان کجا چنین ظلمها نمودند ای شیعه فریاد از ستمهای
بیابانان فراعنه کربلا اسیران کلیم صحرای کربلا را بسکران کا فرات هر اس نشستند بر شتران برهنه سوار نمودند اطفال خود را بر پشت شتر بر زیر خیمه نظر
بیغم بودند بیحرمت مبرار بندند تا کاه یو دار آن شتران بزیر افتادند همینکه صدای بکو بر بلند میکردند بکعب نیزه بر سر اطفال ایشان
و آب و طعام میکرد از برای بی نکفار بر دو ماتدن امر بی پدر بیچاره بهانه نمودند یا ان اطفال العطش و کرسنه میزدند و اسبان و دواب خود را سیراب
میکردند کا میو بو دیاندا آب بصحرا میریختند و باد اطفال العطش میزدند ای شیعه فریاد از ظلم کفر فراعنه کربلا این موسی کلیم مصری
وقتیکه اسیران اهل حسینی مجمل الی حلب و بالای کوه دهیاوان بر حصار حکم کرد معمورة میکفتند جمیع اهل آنجا یهود بودند و جامهای
حریر و جفتی بر بافتند که بهر جهاز در عراق شام در حسن مشهور بود پیش پای کوه ماده سلفه جیب بود چون شب شد شهر بانو که کنیز حرم بی بی
بکوه روی آمد اصیلی بی نوشیر بانوی آمد چون نظر بجامهای تازه یار شدند خانم خود را احوال پریشان او نمود آغاز کریه کرد و سبب این حال کرد چون
یا بیست او تبیض صدیقیم همراه داشت شب کبری فاطمه جناب امام حسین سفر خود زیر چیز در از کرد و چون امام زین العابدین مشغول شد چهل کنیز سریر
را آزاد نمود که چون دیکر او مانده بود میان ایشان شهر بانو در حسن منا نبوده جناب امام حسین علیه السلام با شهر بانو تزویج شد بود و نظری با شهر بانو
نمود و مطالبه را شهر بانو کفت شهربانو عجب دهی از خود خشر داری شهر بانو کمان کرد که بحناب امام میل شد عرض کرد یابن رسول الله و یا
تو بخشیدم اما جناب کمان او را استرداد نموده تا احوال عرض نمود و من هم او را آزاد نمودم شهر بانو بر خواست و از صندوق خود خلعت و نفیس
بر خود نمود شهربانو پوشید امام فرمود چه بر کنیز آزاد نمودی هیچ یک از چنین جامه پوشیدی شهر بانو عرض کرد یا ابن رسول الله اینها را
خود آزاد کردم آنها شیرین خود را از کرده بپر رسولست تا میان اینها فرقی باشد جناب امام حسین علیه السلام او را دعا کرد شیرین هم چنین عمل
شهربانو بود و در وقایع کربلا تا این منزل معمور چون نظر با حوال خود انداخت خود بیاد شیرین افتاد تا امر صبح کرد و بحضور امام
بود دید به پوشیده بود بیکو برد را آمد عرض کرد بی بی تو رخصت بده که مید بن قریه روم و مقصود آن بود که از آن کنیز حیثی که من زیارت کرده ام
تا ملاقات داشت آن جامهای لطیف این قریه بر ببرد شهربانو فرمود و تو آزادی کسی تو را باز نمیکرد هر جا دلت میخواهد برو
شیرین روانه آن قریه شد چون از کوه بالا رفت بدر قلعه رسید پاسی از شب کذشته بود در بسته بود در باب نمود عزیز که بزرک آن
قلعه بود در را پیش را آمد استفسار او نمود اذن داد کو بنده دو شیرین کفت بی بی در بکشا سلام کرد او را بسوی حرم خود برده تعظیم و تکریم
نمود شیرین عزیز را بو سید تمام مرا چکونه دانستی کفت اول شب بخواب شدم حضرت موسی و هرون را دیدم سر ها و پاهای برهنه آوردید
اندیده کان ندیزان با آثار مصیبت و تعزیت کامل لباس سیاه پوشیده عرض کردم ای امامان بنی اسرائیل مکر چه بر کشته که در ملک جلیل
واقع شده بین شما سر و پای برهنه آوردند که جون مصیبت رسیده کان از برای کیست کفتند ایمن از انستم که سبط پیغمبر آخر الزمان
محمد مصطفی پرورده فاطمه زهرا جناب حسین را بظلم و ستم تمام کشتند و اکنون سر او را با اهل بیت اسیر کرده بشام میبرند یعنی

فضائل فاطمه

حکایت شیرین کنیز و عزیز یهود

بجهة انفرعون شاهی لع و امشب در خواب کوه فرود آمده عرض کردم ای آقا یا محمد مصطفی تو را بیشتر شناسید و با و اعتقاد دارید که مد
ای عزیز چگونه نشناسیم که او پیغمبر برحق است و حق تعالی عهد ولایت و سبقت او را از ما کرفته و با و ایمان آورده ایم هر کس طواها نمیبود
معذب بالیم جهنم مخلد است و تمامه ایشانرا و بیزاریم عرض کردم من نشناخته بودم که در این کار رفیق من بیفزاید کفتند بر خیز برو فاذرد
چون انجا رسی کنیزی شیرین نام که آزاد کرده امام حسین است پیش پدر و ازه خواهد رسید و قالبا بمهندی او شیرین است متابعت او بکن
او زوجه تو خواهد بود و بدین اسلام در آی اطاعت بکن سر مظلوم کربلا جناب حسین ع بر و از ما سلامی یا زن شیرین سان که جواب خواهی شنید
ایشیرین پس من از خواب بیدار شدم فی الحال بدر قلعه آمدم تو در قالب بودی دانستم که تو شیرینی چون کفتند تو زوجه من خواهی
بود رضا داده که حلال من باشی کفت رو ابو به بشرطی که سلطان شوی و شهربانو اجازه فرماید انگاه شیرین نام کشته نزد شهربانو آمد تمام
قصه بیان کرد شهربانو متحیر کشته با اهل بیت اظهار واقعه نمود چون صبح شد عزیز بیامد و هزار درهم رشوه بوکلا داد تا رخصت طلبوند
در حق اهلبیت خدمتی نماید انگاه برای هر یک از خواتین جامه و تحفه بیاورد و هزار دینار نزد جناب امام زین العابدین ع بیاورد و ببدبت
وی با سلام مشرف شد انگاه نزد سر جناب امام حسین ع آمده کرد که السلام علیک یا اباعبدالله سلام موسی و هرون بشما آورده ام
از سر صدای بلند شد که سلام خدای بر ایشان باد عزیز کفتای سید من ... امام فرمود چیزی لایقی بوی بجا آوردی چون اسلام
قبول کردی خدا و رسول از تو مسرور و شاد شدند و چون در حق اهل بیت من احسان نمودی جد و پدرم و برادرم از تو مسرور شدند و چون سلام
ان دو پیغمبر بنی اسرائیل را بمن آوردی ضامن شدم ترا فی یوم القیمة در میان اهل بیت ما محشور خواهی بود انگاه شهربانو شیرین را کفت هر که
رضای من خواهی عزیز را بشوهری قبول نما او را بعقد عزیز در آورند جمیع یهود آن قلعه با این معجزه با مر ما اسلام اختیار نمودند چون
فرعون که بمعجزه کلیم همه سجده کنان به ایمان آوردند و از فرعون مصری بری جستند و با دو نا شقیای صحرای کربلا و فراعنه این دشت پر بلا
که در هیچ یک از معجزات باهره این کلیم صحرای کربلا ایمان قبول نکردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین المجلس الرابع والعشرون قال تعالی
حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة والنطیحة وما اکل السبع الا ما ذکیتم وما
ذبح علی النصب الایة از جمله محرمات منصوصه در این آیه میته است اشاره شد سابقا بحرمت و نجاست آن باسایر نجاسات شرعیه چون
الاستدعا علی جمعی اختصار باید اشاره بکیفیت تطهیر و مطهرات شود اشیائیکه مقتضی تطهیر نجس و جواز استعمال آن میشود دو شانزده
یکی آفتاب پاک میکند غیر منقول غالبا اگر نجس شده باشد بمثل بول و مسکرات و رطوبت غالبیت چون زمین و کیاه و چوب مثبت و در
و پنجره و ارسی مثبت بالاتا و بی و شیشه که مثبت است در آن و میخ دیوار و درخت مطلق میوه که قرار داشته باشد بدرخت هر چند
رسیده باشد و کیاه زمین و سبزی چون اسفناج و پیاز و غیرها که در زمین قرار داشته باشد و هنوز چیده نشده باشد و حصیر و بوریا
و نردبان و تخت مثبت و تنور نان پزی و در حصیر و بوریا اظهر عدم فرق است میانه منقول و غیر منقول و شرط است در تطهیر که بتابد
شعاع آفتاب باشد پس هر کاه بوزیدن باد یا شدت حرارت هوا و آفتاب خشک شود پاک نمیشود مکر نجاستی سابیده در زمین یا در بوریا که
بخشکیدن ظاهر پاک میشود هر چند باطن یکی بعد آفتاب خشک شود و اگر یکباره کل نجس باشد و شود ظاهر ان بخشک شدن با آفتاب
پاک میشود و در همه مواقع هر کاه بغیر آفتاب خشک شود پس تواند کرد تا با آفتاب بخشکد پاک میشود و استناد باشراق شمس کافی است در تطهیر
هر چند باد و هوا معین او باشد و هر کاه موضع نجس را خشک ببینید و ندانید با آفتاب خشک شده یا غیر ان موضع نجس است مکر ملاقی آن
با رطوبت نظر بقاعده استصحاب دوم انقلاب چون شراب منقلب شود بسرکه بنفسه یا بعلاج و عین معالج هر باقی باشد بعد از انقلاب
یا ازان معالج تابع باشد چون سرکه یا خامه چون نمک و انظر نجس بالعرض پاک میشود ولکن همان موضع انقلاب بسرکه و اما بالا
نجس است باید بقطعه بیرون آورد و ... ملاقات نکنند و اما اکر شراب را بنجاست دیکری ملاقات نماید بعد از انقلاب نجاست شراب
رفع میشود لکن نجاست عرضیه باقی است و همچنین آب انکور در خم شراب شود پس سرکه شود بنجاست عرضیه باقی علی الاشبه سیم
انتقال است و این مطهر است چون غایط که مستحیل بجسم خاکستر شود ... پاک است و هر کاه نقل شود احوط
نجاست است و هر کاه کل نجس جر شود احوط نجاست است و باب جاری تطهیر جایز است که بکذارند ... نجس
پختن پاک نمیشود چهارم استحاله است یعنی صورت نوعیه نجس العین مستحیل بنوع دیکر شود مثل انکه سک یا غایط در نمکزار
نمک شوند و از این باب است نطفه و علقه که آدمی میشوند و مستحیل بکرم و آب علف نجس که حیوان ما کول اللحم بخورد بول و غایط
او میشود و خون مستحیل بچرک و بخار متصاعد از نجس کثیف و غایط پاک است پنجم انتقال مثل خون نجس انسانی بشکم کیک و پشه و

وشپش و کنه که از کاو و کوسفند میمکند بر اکه در انتقال اول خون شپش میکویند و خون ما لا نفس له پاک است باجماع و اما خون زالو که بیدن
انسانی میماند نه بعد ... میکند نجس است ششم غیبت در انسان اعم از انکه نجاست بدن او باشد یا لباس او یا ظرف او بقدری که احتمال
تطهیر بدهد انرا باید پاک دانست و ملاقی انرا هم پاک بدان و نماز در ان لباس و اکل و شرب در انها جایز است خصوصا هر کاه عمل باو کم
بان ختم شود اما در حیوانات دیکر مجرد زوال عین کافی است هر نجاستیکه باشد بهر الی که زائل شود مثلا اکر پشت سب یا حمار خون
کلوخی عین انرا زائل نماید پاک است و کربه موش را بدرد بزبان لبهای خود را بلیسد و کوسفند و کاو بچه تازه متولد شده خود را که خون
است بر لیسد همان خون رفع شود پاک میشود هفتم نقصان در آب انکور و خرما و مویز که با شند از علیان اینها بنابر مشهور بجوشد
شوند و بنابراین آب ثلثین پاک میشود و مغز کردو و بادام و نشاسته و الات دیکر هم بتبعیت پاک میشود و همچنین آب چاه بنابر قول
بنجاست آن بنزح دلاء مقرره پاک میشود هشتم اسلام مطهر بدن کافر است از نجاسات کفر نه از نجاسات عرضیه نهم تبعیت است
طفل غیر بالغ کافر که اسیر مسلم شود دهم زیاده است آب نجس که بیک کر آب مجتمع دفعه بران ریزد یا بجاری متصل نمایند پاک میشود یازدهم
استجمار و آن سه سنک طاهر و اشباه آن از اجسام که بموضع غایط غیر متعدی بکشند تا رطوبت نجسه زایل شود پاک میشود دوازدهم
غسل میت که پاک میشود بدن میت بعد از اغسال ثلثه بقراح و کافور و سدر سیزدهم باستهلاک عرفی حلال میشود چیزها که حرمت انها
بنص سید و تابع اسم است چون بول کوسفند مستهلک در شیر او و یکمثقال خاک مستهلک در ارد و اما انکه حرمت آن مستفاد از عقل است و مدار
است چون حرمت ارتماس صبی هر کاه یک پیاله از ان در حوض بمباح بریزد جمیع ... المقتدر اجتناب باید نمود تا انکه مالک شرعی ... بطیب خاطر
نماید چهاردهم استیلا در غیر محصور چون کوشت میته در کوشتهای بازار که با عدم علم بعین آن اکل همه جایز است و اشتمال همه پاک پانزدهم از
مطهرات زمین است زیر پا که در پا و کفش و نعلین و کیوه و نعل چوبی جزء را پاک میکند اشیائی چون عصا و نیزه و خشب قطع در انها اشکال است احوط انکه
عین انها نجاست باقی بدانند داخل مسجد ننمایند هر چند ملاقی انها با رطوبت پاک است فرقی نیست در زمین میانه خاک و سنک و ریک و
کچ و اهک احوط عدم اکتفا است بسنک مفروش و آجر مفروش و چوب و کیاه و شرط نیست در مطهریه ارض جفاف و شرط طهارت ان علی الاظهر
مکر در کل که تطهیر بان نمیشود و حد تطهیر زوال عین نجاست و اثر ان است شرط است در طهارت مرور و رسیدن ارض یعنی قدم را بزمین بمالد
یا براه رود و اما اکر اسفل قدم را بزمین نمالد یا براه رود و اما اکر اسفل قدم یا نعل را ببوریا یا الدبا سنکی یا کلوخی بر دارد بزمین بمالد اوجه
عدم طهارت است و فرقی نیست در نجاست میانه انکه جرم داشته باشد چون غایط و خون یا نه چون بول و آب نجس که خشک شده باشد
رطوبت باقی باشد پس اکر اسفل قدم نجس شده به بول که خشک شده باشد بزمین بمالد پاک میشود شانزدهم آب است و آن مطهر جمیع
متنجسات است بجهت انزوال عین و اثر ان هر چند بغسله واحده باشد مکر در چند موضع یکی نجاست بول انسانی که در بدن یا جامه
شرط است در ان دو غسل منفصل حتی در آب قلیل و در آب کر و الجاری علی الاظهر بلی در خروج بول مرة قوی است و تعدد نیز احوط است و در
بقلیل فرقی نیست میانه ورود آب بر نجس یا عکس یا از اغاثه تعدد در جاییکه تعدد لازم است پس اکر دستمال یا جامه نجس شود ببول یا خون
آب قلیل چون آب کاسه یا طشت و بریزد بعد بیرون آورند و بفشرند دستمال و جامه پاک میشود و اما کاسه و طشت نجس است و هر کاه ببول
نجس باشد بعد از اخراج تطهیر طشت و دست غاسل نماید و باره در آب ظاهر طشت و جمیع بیرون آورد پاک است و انکشت نجس را در آب
کاسه فرو برد آب نجس است و انکشت بعد از اخراج و فشردن غساله پاک است استنجا ندارد تطهیر احجار استنجاء در غایط غیر متعدی از محل که
سه سنک ملاقات محل مینماید به رطوبت نجس از محل نجس میشود و با وجود این مطهر محل میباشد بلی شرط است در مطهرات مطهر
باشد اما احجار در نجاست غیر متعدی بر انکه قبل از ورود بمحل نجاست ظاهر باشد اما حال ورود یعنی بعد از انکه وارد شد بر موضع نجس هر کاه
نجس شود قادح نیست چون آب قلیل که مطهر است بعد از ورود بر نجس قادح نیست و مخفی نماند که در غیر نجاست بول انسانی در غیر
و بعد غسله واحده مزیله عین و اثر نجاست کافی است هر چند احوط غسلتین است و در بول رضیع یک دفعه ریختن کافی است بلکه انفصال
غساله شرط نیست بشرط عدم تغذی او بر غیر شیر و میل خود و اما داد و غذای نادر و حب قند و اشباه انکه بجهت غلبه خواب بر آن طفل میدهند
قادح نیست و بول صبیه چنین نیست بلکه غسلتین شرط است در ان فروع ما یرسب فیه الماء یعنی ما بلعتا یعنی چیزهائیکه فرو میرود
آب در انها بعد از غسل واجب است بیفشردن آن بعد از غسله و در جائیکه دو غسل شرط است فشردن واجب است احوط و الی ... عصر است
کل غسله و اقوی کفایت عصر واحد است عقیب غسله ثانیه و وجوب عصر در غسل با آب قلیل است نه با آب جاری و کر هر چند در ان هم
احوط است و دست مالیدن غاسل بر مغسول لازم نیست الثانی ما لا یرسب فیه الماء و لا یمکن رفع الغسالة بالعصر چون صابون و کوشت

ودنبه ومیوه وکندم وحبوبات اکر خشک باشند نجس میشوند بقلیل وجاری که علی الاظهر واکر نجاست نفوذ در عمق انها کند
مثل انکه برنج یا عدس یا ماش در اب نجس خیسیده یا در طبخ جوش خورده اولی واحوط انکه خشک شود بعد از ان فرو برد در اب جاری یا کر
تا انکه نفوذ نماید اب در عمق ان و در قلیل خالی از اشکال نیست الثالث کاغذ و نان ولرد وخمیر و خاک وکل نجس را احوط انکه تطهیر ننمایند
نمایند باب جاری وکر که نفوذ نماید در اعماق انها و طریق کذاشتن کل وخمیر انکه در کیسه کذارد و در اب کر یا جاری فرو برد و بچوب
مجموع اجزاء خمیر وکل از هم جدا شود تا یقین حاصل شود که اب بجمیع اجزای ان رسیده و نفوذ نموده بعد تا انکه اب از ان اطلاق بیرون رود
وهمچنین ارد و خاک وکاغذ نجس را در اب کر یا جاری کذارد تا تا نفد شود الرابع زمین نجس تطهیر بقلیل خالی نیست نظر بعدم انفصال
غساله بلی تطهیر میشود بکر و جاری مکر انکه مفروش باشد باجر و سنک و چوب مرو سانج پس اب بریزد بوجهی که از ان محل جدا شود
نکرمحل مجتمع منزل غساله نجس است الخامس چیزهائی فشردن و تابیدن انها متعسر است چون لحاف کرسی و توشک و عظل و کلیم و قالی
شبه عصر نماید از کوبیدن و لکد زدن علی الاحوط واکر ظاهر ان همان نجس شده همان را بشوید و بقوت دست مالد تا انکه ازاله نجاست شود
وغساله را بحسب الامکان بیرون کند و هر کاه باطن هم نجس شده بشستن همان ظاهر پاک میشود و اتصال بباطن ضرر ندارد چنانچه
بعض جامه نجس را که بشوید مختص است بپاکی و باقی نجس است السادس در تطهیر انکور شکسته و توت که نجاست در انها نفوذ کرده اشکال
احوط انکه خشک نماید انکاه در اب جاری یا کر فرو برد بنحوی که اب نجاست بهمان ظاهر انها رسیده پس تطهیر ظاهر کافی نیست السابع
در خم صباغ که نجس شود جامه را رنک نمایند بعد از خشک شدن جامه را باید بشویند لهذا قبل از خشک شدن احوط انکه نقل نشوید
که بکر اب نکشد از ان بیرون نیاید و احوط انکه بکر و جاری چنین کند و در قلیل بعد از عصر و قطع رنک اب از اب بشوید الثامن
لباس مرکب و شیخون که نجس شوند بعد از خشک شدن فرو کنند در اب کر یا جاری و هر چند اب رنکین از ان جدا شود قادح نیست و در حال
رطوبت هم مکشت لکن انقد ریشوید که تا اجزاء رنک از و بالمره رفع شود التاسع اب کوشت نجس و هم صابون کلاب اب عود و شیره
وعرق وعسل مایع که نجس شوند قابل تطهیر نیستند العاشر معادن مذابه چون نقره وطلا و مس و سرب و قلع که اب شوند واز بجمله الکری
که ارمنی میسازد حال ذوبان که ملاقی نجس شوند بعد از بسته شدن تطهیر میشود ظاهر انها علی الاقوی هر چند احوط اجتناب است و هم چنین
ظرف نجس را بطلع ند و دعا نهند ظاهر ش بغسل پاک میشود نه باطن وظرف نجس در دهان که عجین شوند یا بعد از ان دو د دهند و بریزند
میشود تا بعد از عمر خود را صرف در تحصیل احکام الهیه نمایند در دنیا و اخرت مجرم مند باشید و ایشان بجهل خود اقرار نمایند چون علمای کریدن کتب معتبر
از راه نخوت بی تامل بر مقام جواب بر نیاید و عتاب الهی را در فتوی دادن از ملامت مردمان سهل تر نشمرند از شعبی که یکی از فقهای مشهور بین العامه
بود پرسیدند که فتنی بیک انم سائل کفت شرمنده نمیشوی تو فقیه این مملکت عراق عرب هستی میکویی نمیدانم کفت اکر اقرار بنادانی قبیح
بود ملئکه با ان جلالت قدر مرتکب نمیشدند و بجهل خود اقرار نموده کفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا در تفسیر کریمه والذین یقولون
ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرة اعین واجعلنا للمتقین اماما از ابن عباس ماثور است که مراد ان ذریه که مومن زا ببیند چشم او روشن
شود انست که کتاب علم فقه نماید انکاه سفر نماید بکردان ما را برای پرهیزکاران پیشوا یعنی ما را چندان توفیق پرهیزکاری بده که شایسته
امامت متقیان باشیم تا اهل تقوی با اقتدا کنند عن ابی جعفر والصادق علیهما السلام من نظر الی المعاصی فهو شریک مع اهلها یعنی کسیکه نظر کند بکناه پس او شریک
است با اهل ان کناه چه حضور ایشان علامت رضا است حضرت رسول فرموده هر کس در هنکام مردمان باشد که ان را الا کناه کویند
و بر کسی بحند یا برنجی بکند رد و منفی کوید از انجا بر نخیزد مکر انکه جهنم واجب شود بر او و از وجهای الهی بعید است یا عیسی بکو بنی
بنی اسرائیل که نخوانند مرا و حال انکه حرام را در زیر بغل خود کرفته اید و بتهای دروغهای خود کذاشته اید یعنی علما و فرزندها و زنان
خود را کعبه خود کرده اید و انها را بر رضای الرحمن برکزیده اند بد رستیکه من سوکند بحق خود یاد کرده ام که هر کس مرا بخواند اجابت نکنم و با حالت که
مرا بخوانند اجابه من لعنت خواهد بود بر ایشان تا پراکنده شوند ای جوانان مملکت مال دنیا و ای پیران سلسله مو جین بر مرقنا بکار
ناهوشمندان جمال دنیا و فرزندان ما ازایات و تنبیهات قرانی بکوش هوش شنو حضرت بکلامی که چون در سوره منافقین میفرماید
یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون و در سوره تغابن میفرماید انما
اموالکم واولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم و در حدیث قدسی میفرماید یا ابن ادم بقدر ما یمیل قلبک الی الدنیا اخرج محبتی عن قلبک
فانی لا اجمع حبی وحب الدنیا فی قلب واحد ابدا تجرد لعبادتی بصلی یتهالی کوبین بجهز عبادت من تا بین برسی قلب زعر خدا بری تا انکه
دنیا و اخرت ساخته شود چه بر ضروره اسلام ثابت شده لا مؤثر فی الوجود الا الله مقام عبودیت انکه اعتنا دنیائی بقول خدا و ند اعلی

عبد مملوک لا یقدر علی شیء وهو کل علی مولاه پس همه امور را مفوض باو نماکه کفایت مینماید در همه حالات وارد شده چهار کس
نزد سلیمان نبی امدند که هر یک حاجتی خواستند یکی افتاب عرض کرد یا نبی الله دعا کن خدا را که هر کس را مسکنی و قرار کاهی داده
پیوسته در سفرم واز مشرق و بمغرب و بعکس ارام ندارم طاقتم نمانده مرا قرار کاهی بدهد سلیمان کفت روا باشد دوم مار عرض نمود یا نبی الله
هر خلقی را خداوند دو دست و دو پا قرار داده من نه دست دارم و نه پای دارم رفتن من از شکم است دعا کن خداوند مرا نیز دست و پائی دهد دیکر طاقت شکم
رفتن ندارم سلیمان کفت روا باشد سیم باد کفت یا نبی الله خداوند مرا بهر طرف میکرداند بیارام کرده است دعا کن خداوند ارامی بمن دهد
سلیمان کفت روا باشد چهارم اب کفت یا نبی الله خداوند مرا سرکردان کرده جهان کرداند بهر سو راهی میدواند نمیدانم جای من کجا است
دعا کن خداوند بمن درولایت مسکن دهد هر کس حاجتی بمن دارد نزد من اید سلیمان نزد نمود تا جمیع مرغان حاضر شدند علمنا منطق الطیر ضعیف
مرغان که از خفاش کویند مشورت از او نمود و ملتمس این چهار کس را از او مشورت نمود و محمل وجایز باشد که انجا بخواستند معنویت
معرفت خفاش را باین معلوم نماید و نیز انست که جناب اقدس الحکمت خود را بر اکابر مخفی میدارد و از اضعف مخلوقات اظهار میشود
مجمل اخفاش عرض کرد یا نبی الله اکر افتاب در یکجا قرار کیرد نه یوم از لیل متمیز شود و نه سال از ماه و محل حد الحکمت است و از جمله مصالح باد پاک
جهانست ما هر جا بوی بدی و نا خوشی مرداری باشد بر اکنده مینماید اما اب ظاهر است که زندکانی همه چیز با و است هر کاه مثلا در مغرب قرار
کیرد اهل مشرق چون توانند بمغرب رسیده هکذا بالعکس واما مار دشمن ادمیست اکنون که دست و پا ندارد همه خلایق در بیم میباشند
وچون دست و پا داشته باشد همه جای عالم و در خلایق همه هلاک شوند سلیمان کفت راست کفتی انکاه این چهار چیز بدستم خفا
اغاز نمود افتاب کفت هر جا بیایم پر و بال او را بسوزانم باد کفت عرقش کنم باد کفت پاره اش کنم مار کفت بزهرش هلاک نمایم چون خفاش
این چهار خصم قوی بر خواستند نالید خداوند ا من خلق ضعیفم و تعصب نه برای تو کردم در دین اکنون این چهار دشمن عظیم هولناک بجهتم
من بر خواستند بر انجام مقاومت با ایشان نباشد مجز بادم برسی خطاب از مصدر جلال الهی رسید که ما نکاه داریم تو را و کسی را که ما حفظ نمائیم
اکر همه عالم خصم او باشند هیچ زیان نباشد من که خداوندم چنان تقدیر کردم که رفتن و پریدن تو بشب باشد تا افتاب تو را نه بیند و تو او را نه بینید
و تو او را نه بینی در حق باد چنان تقدیر کردم که تا بدام رکب تو کردم و تو را بر وی مسلط کردم کفت اند تا باد در دهن او نشود پریدن نتواند کرد
در حق اب چنان تقدیر کردم که تو را حاجتی باو نباشد و او پستان در میان سینه او قرار دادم تا همه سال بر شیر باشد هر وقت تشنه شود سر خود را
بسینه بر چندان که خواهد شیر خورد و اما مار چنانچه زهر مار را هلاک مردم ساختم سرکین تو را نیز زهر او ساختم تا بهر فرسنخ راه
مار سرکین تو ببوید هلاک شود و در سنکی بر امون اشیانه تو نکردد تا عالمیان بدانند که هر که توکل و اعتماد بخدا باید باشد و هر کس تعصب
کرد از برای خدا نکاه دارنده او خدا باشد بنده چون تن از برای خدا فدا کند کجا روا باشد که خداوند او را بدست دشمن دهد کما قال
نعم من کان لله کان الله له از جمله معانی بطن انکه لام افاده ملکیت میکند یعنی کسیکه بمقتضای قاعده رقیت و عبودیت وجود کونین خود را
بملکیت خداوند مفوض نماید از این وجود خود دست بشوید بخدا واکذارد چون خلیل اول ابراهیم وقت منجنیق که حکم نمرود او را باتش
انداختند در مقام تفویض مطلق از غیر خدا بالمره کذشت ان کسانیکه بدین در راه خدا قربان کردند چون خلیل ثانی در صحرای کربلا
که بحکم نمرود ثانی بیان سه شبیه ها اتش نار میاند اختند کان الله له در انجا نیز لازم ملات شده انکه بمقتضای حدیث قدسی یا دیه المؤمن وحتی
کنت سمعه الذی یسمع به الخ جناب اقدس الصمدی بوبیت بملکیت در همه نظیر حدیثه محمد حکمش در همه کائنات محض اراده انکشن جاری شود چون خلیل
صحرای کربلا در واقعه درویش یوم العاشورا وقت ظهر که بشنیدند صدای العطش از تشنکان کربلا کشکول درویش خود را بهیب فرمود که محمد تنقلوا
او روان مظلوم باشارت چوبها اب جاری منظر درویش رسانیدند و کشکول او را بر اندیت کرفتند و بحکم انجاب فی الفور همه بکهلجو هر سیده شدند
فرمودند ای درویش چنین نیست اعجاز باشد از تحصیل اب بلکه حکمتهای الهی در شفاعت عاصیان اقتضا این نموده اما خلیل اول چنان
توکلی نموده با وجود انکه در ان زمان خدا پرستی جز تن واحد خلیل نبوده نمرود اول دعوی خدائی نموده همه خلق بت پرست نمرود پرست
بودند انجناب تنها بانک توحید بلند نمود و خدایان ایشانرا اهانت داشته استهزاء نموده سر و دست بشکست و بحالت توکل و انداخت تا روز نکه
خلایق بعبادت قدیمه خود بعید کاه میرفتند با جتماع تمام برهیم را نیز طلبیدند چون بر پیشانی بسته کفت من بیمارم کما قال تعم فنظر نظرة فی النجوم فقال
انی سقیم بعضی مفسرین علما چنانچه مقتضا ظاهر است کفته اند ستاره زهره در ان وقت تاثیر مکرد در هر کس که نظر نماید با وبت و بیماری دهر کس
نیز زهره بیت ان مریض شده مبتلا بمرض شد کفت ابراهیم من ستاره زهره را دیده ام و ایشان شوم دانستند کسی را کر بان ستاره نظر افتد هر کس
ترسیدند ایشان که او نمیداند بیماری بوی عارض شود چون ابراهیم بکفت ایشان از وی بکر یختند و او را بکذاشتند کما قال تعم فتولوا عنه مدبرین لکن

حکایت خفاش و افتاب و باد و مار

حکایت ابراهیم خلیل

در بعض اخبار تفسیر شده ابرهیم نظر نمود بعالم علوی که مقتضای حرکات نجومیه و فلکیه در آن ثبت است و بالواح ظاهر شده تقدیر وقایع یوم العاشورا
دانسته مولف گوید شاید حکمت در نمودن وقایع عاشورا در این وقت خواص این بود چون ابن خلیل فرزند تنها و بی معین منادی خدا پرستی نمود
و خلق را منع مینمود از عبادت و بیعت بتان نمرود و از لشکر چندین هزار کافران نمرود بان متفق شدند بجهت جمع نمودن و آتش انداختن خلیل کا
اشاره فرمود ای خلیل الرحمن تنهائی خود و انبوهی کافران در لشکر مشرکه بنظر در آوریم یعنی در بدایع شیخ تو از این نمرود و خلیل بنیه گذار نسل تو بعمل آید
و از تو بالاتر است در مقام خلت و ابتلاء او بیشتر است سیما بالکه و معرکه روز عاشورا ببین بمقتضای عموم روایت ابرهیم دید شبح مظلوم کربلا
را یکه و تنها بر ذوالجناح از یکطرف نوجوانانش چون کوسفند قربانی بر خاک و خون غلطیده و از یکطرف تنها مانده بر یمین و یسار میفرماید هل من
ناصر و هل من معین و اما در مقابل آن پادشاه زصد هزار دیو ددپای یزید بشمشیرهای آتشبار احاطه نموده اند آن مظلوم را تیرباران نموده
انداختند و شمر را چه بر سینه او و طلب یک قطره آب میکند و آن لعین خنجر بر حلق میکشد و آن مظلوم مناجات الهی هل وفیت بعهدی چون خلیل
مشاهده این احوال صورتهای غرقه خون و بدنهای پاره پاره شهیدان و ناله دختران و یتیمان حسین نمود از وحشت لرزید و بیمار شد و فرمود
انی سقیم چون خلیل شهر را خالی یافت تبری برداشت به بتخانه رفت کما قال تعالی فراغ الی آلهتهم پنهان بسوی بتان ایشان رفت فقال الا تاکلون
جواب نشنید از راه استخفاف فرمود ما لکم لا تنطقون آنگاه بر سر بتان رفت شکست تا همه را ریزه ریزه نمود فجعلهم جذاذا الا کبیرا آنگاه تبر را بگردن
بت بزرگ گذاشت بیرون آمد در وقت چون خلایق از عیدگاه رجوع نموده بقاعده سابق که تنها خود سجده نمایند و صرف طعامها نمایند دیدند
بتانرا که دو دست و پای شکسته بخاک افکنده و تبر بر سر دوش بت بزرگ است بیکبار فریاد و اویلا بلند کردند کما قال تعالی بعد از آنکه خبر به نمرود
رسید من فعل هذا بآلهتنا قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابرهیم جمع گفتند شنیدیم جوانی این بتان را ذکر مینمود عیب هم آن ابرهیم
شاهد او باشد قال فاتوا به علی اعین الناس نمرود گفت این سخن که شما میگوئید عجب است نمیشنوم او را نزد من حاضر کنید به بینم اقرار میکند
یا انکار پس گواهی دهید تا من حکم بر او نمایم پس ابرهیم را آوردند گفتند ءانت فعلت هذا بآلهتنا یا ابرهیم جواب گفت بل فعله کبیرهم گفت
از باب قاعده مناظره والزام خصم من باب الاحتمال عند الخصم بلکه بت بزرگ کرده باشد از اینکه شما در حضور او با وجود آنکه نیکوتر از همه
بزرگتر و از طلا است عبادت بتان دیگر میکنید حال آنکه اینها کوچکتر و از مس و قلع و سنگ میباشند باین سبب خشم آمده همه را سر و دست
شکست فاسئلوهم ان کانوا ینطقون ای قوم فرو ماندند با یکدیگر گفتند این ظلم شما کردید که بتخانه را تنها گذاشتید فرجعوا الی انفسهم فقالوا
انکم انتم الظالمون لقد علمت ما هؤلاء ینطقون ابرهیم زبان ملامت گشاد با ایشان گفت افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا نقل شده
نمرود هر چند کافر بود اما ادراک و عاقل بود و مملکت خود بعدل برپا داشت در محاجه با ابرهیم قبول نکرد گفت بیاورید تا حق برابر چشم مردمان از او
بپرسیم تا خود مقر آید یا گواهی که دیده باشد گواهی دهد بکفر آمد گواهی دهد کسی بکر بنا دیده ندارد با وجود آنکه کافر بود ندید بخلاف شاهدان کذب
ظالمان عصر ما که بغیر و سخنان کذب افترا بر عباد الله شهر بهلاکت میاندازند هداهم الله تعالی مجملا نمرود گفت بگواهی بکفر حکم نمیکنم آنگاه از ابرهیم پرسید
گفت از بزرگتر ایشان بپرس که این کار کرده تا بشما بگوید هر گاه قدرت بنطق دارد در حضار سرهای خجلت فرو افکندند که تو میدانی که اینها سخن نمیگویند
خلیل فرمود آنکس که نشنود و قدرت بر تکلم ندارد خدائی را نشاید که خدا را لازم است از امر و نهی و دفع بلا و اجابت دعاها بسیار داد در دل شک
اعتقاد چنین شد که ابرهیم راست گوید چون بخویشتن بازگشتند گفتند شماها بر خود ظلم کرده اید که بت را خدا گرفته اید مجملا چون از محاجه عاجز
شدند و نمرود بیش در مناظره احیا و بر آوردن آفتاب از مغرب عاجز شده بود امر نمود تا هفت سال بزندان بود آنگاه مادر او را طلبید
که شما مقربان من بودید چرا این پسر را از من پنهان کرده بودید تا اکنون بمن خروج نماید در گفت چهل سال که کودکان کشتی ندانستی که خصم کدام است
بروایتی هفتاد هزار طفل را کور کشت در زمین بار برهای نصب نمودی تا زنان حامله را بر آن نهادی و ابنیه در پهلوهاء ایشان خلیدی تا
حمل خود بیفکندند اگر اطفال زنده بودند همه بندگان تو بودند اما هر چند این طفل پنهان داشتیم لکن بزعم ما اینکه هر گاه عداوت از او ظاهر
نشود تو را بنده است و اگر ظاهر شود هر چه خواهی بکن مقهور تو در حبس تو است اطفال را بکران تو وارهند نمرود در این فکر پسند آمد در مقام
تدبیر کشتن ابرهیم برآمدند گفتند هر گاه بشمشیر کشیم همان کشنده را بهره است و او بخدایان همه اهانت نموده پس صلاح آنکه کل خلق اتفاق نموده
هر کس بقدر طاقت خود هیزم آورند و او را بسوزانند تا همه بهره مند باشند در انتقام خدایان خود کما قال تعالی حرقوه وانصروا آلهتکم ابلیس
بامر نمرود ندای عام نمودند تا اناث و ذکور غریب شهری فقیر و غنی بدوش و شتر و فیل و حمار و اسب و قاطر بحد هست هیزم بکشند در
پای کوهی حایط کشیدند شصت ذرع بالای آن حایط و پنجاه ذرع عرض آن حایط در آنجا جمع نمودند و آورد شد هیچ ستور در آنوقت نشانها
نبود که از ستر را بود لهذا خدا نسل او را قطع نمود تمامی لشکر و خلق تا چهار ماه هیزم میکشیدند تا آنقدر هیزم جمع شد تا با سر کوه محاذی شد

و آن حایط و آتش بنواحی کوفه بود و نفط و روغن بان هیزم ها زدند و افروختند چنان شراره بالا گرفت که او از شراره آن در شام میشنیدند
آنکه فرسخی بلکه سه فرسخی از آن با مرغان در هوا بنواحی آن هر گاه می آمدی هلاک شدی خلایق شهر و نواحی بصحرا بنظاره آمدند حضرت خلیل
الرحمن را بامر نمرود از زندان بیرون آوردند نزد آتش آنگاه هفتاد نفر از آنکه مواضع سجود بخدا اندر اعلی بود پاها و دستها و زانو و بزنجیرهای
گران محکم بستند که قدرت بر حرکت و قرار نداشته باشد و بروایتی بند در پاهای او نهادند کندی و زنجیری در گردن نوی کرده ایشیم کا
این غل و زنجیر و بستن دست و پا بر ریسمان میراث همین خلیل بود که باولاد خلیل دوم یعنی بیمار کربلا و اسیران بغم مبتلا در مجلس یزید
ثانی بن بدایع همین هیئت آوردند که خلیل اول را بحضور نمرود اول آوردند آنگاه تابوتی بیاوردند خلیل را در آن نهادند و بر روغن و قیر اندود
خواستند باتش اندازند نتوانستند نزدیک آوردند متحیر ماندند شیطان لعین بصورت مرد پیری منجنیق ساختن تعلیم ایشان نمود خلق بلا
نهایت بنظاره ازدحام نمودند نمرود لعین بر تخت نشسته منجنیق را بمکان بلندی قرار داده خلیل را دست و پا و گردن بر ریسمان و زنجیر
بسته بر آن گذاشتند آزر عم او که بت پرست و بت تراش بود طپانچه بر روی مبارک خلیل زد که برگرد از خدای خود بسوی نمرود خلیل گفت ام
در آتش بخدای خود تسلیم نموده و بدو دستی محکم نموده ام آنچه از او میرسد بر او حقی است که به بینم با آتش سوزد دلم بلطف الله مسرور و شادمان است
چنانچه خلیل صحرای کربلا و روز بر شمشیرهای آتشبار نمرود ثانی صحرای کربلا مقیم مسفر مود الهی هل وفیت بعهدی خطاب لبیک لبیک یا حسین
نمودی بعهد خود دلخوش شد ملائکه و قاسمیان مستجاب تو را آنقدر ببخشم که تو راضی شوی فرمود الان طاب لی الموت اما بروایت مجلسی
عطر الله مرقده و سایر نقله اخبار همینکه ابرهیم را با غل و زنجیر مواضع سجده او بخداوندعلی را محکم ببستند و در تابوت بر منجنیق انداختند
از طپانچه بروی مبارکش زمکار خدا پوشی بر کرد گفت طلحان ندارم بخواهد شد و خواستند ببیند آیا در آتش افروخته خرد و خروش عالم ناله
و فریاد بدرگاه اله از جمیع مخلوقات کوهها و جمادات و وحوش و طیور و آسمانها و زمینها بر آمد ابن شهر آشوب است که ملکوت عالم
را بخروش آورد یک طپانچه که بخلیل زدند دوم طپانچه که بیوسف بر سر تیر زد [illegible] در بقلوش غلام زدند سیم طپانچه که شمر لعین بر
حسین زد عقبکه در قتلگاه از روی [illegible] پاره پدر جدا میشد مجملا در طپانچه خلیل قسمین عرض کرد الهی روی زمین احدی
نیست که تو را عبادت کند بغیر از ابرهیم خلیل میگذاری او را بسوزانند ملائکه آسمانها عرض کردند الهی روی زمین نظر نمودیم خدا پرستی
جز ابرهیم نیست دشمن خود را بر او مسلط کرده که او را باتش بسوزانند خطاب از مصدر جلال الهی رسید که ساکت شوید این معنی را
مثل شما بنده محتاج گوید که ترسد از دست قدرتش بیرون رود ابرهیم بنده من است هر وقت خواهم یا دعا کند اجابت نمایم و بعض
دعا بابت سید از آنکه خداوندعلی بالا تکلم فرمود باعانت خلیل ملک موکل باد و عرض نمود ندای ابرهیم اذن بده بیا در تمام بریح العقیم علی
[illegible] هلاک و آتش ایشان را مستغرق نمایم موکل بحار گفت یا ابرهیم اذن بده دریاها را بهم [illegible] آتش را خاموش نمایم ملک موکل
زمین گفت اذن بده اشاره نمایم بزمین همه را فرو برم و هکذا سایر ملائکه اما خلیل فرمود بشما حاجت ندارم خلوا بینی و بین حبیبی یفعل
ما یشاء و قد سبق منی التسلیم فیجوز بعد التسلیم الاختیار این حق و عهد و دست تسلیم نموده ام [illegible] شادم چون خلیل صحرای
کربلا اما آن خلیل تشنه را پایمال سم ستوران و سر او بر سنان نیزه نهادند کجا است این خلیل ابن شهر آشوب کلام این کیفیت میراثی بود که از این خلیل با
صحرای کربلا رسیده بود [illegible] آنکه در دو وقت بخروش و ناله در آمدند یکی در این وقت که نظر بروجه الارض نمودند خلیل
فرد و تنها در آتش نمرود مبتلا دیدند دوم وقتیکه یوم العاشورا قریب بزوال نظر نمودند بصحرای کربلا خلیل زاده خلیل را دیدند یکه
و تنها با اقسام ظلمها مبتلا زیاده از خلیل اول بر ذوالجناح سوار یکی در بحر سیل آب اشک از دیده گان جاری و در مصیبت نوجوانانش
چون علی اکبر و قاسم نوداماد و علی اصغر و برادر مهربانش با سایر اعوان با بدنهای پاره پاره بروی ریگهای گرم کربلا چون گوسفندان قربانی
افتاده و از جانب یکسو اطفال و دختران و زنان با گیسوان پریشان ناله العطش و وا مصیبتاه کشان در اطراف این خلیل و بجانب یمین و یسار
فریاد هل من ناصر و هل من مغیث مینماید کسی اجابت نمیکند جز شمشیرها که بر بدن نازنین وی زده زهرا و رسول الله را دیدند
او را دیدند [illegible] ملائکه [illegible] وجه الارض [illegible] پیغمبری نیست [illegible]
مظلوم و او را هم مبتلا بظلم این کافران نمود خطاب الهی رسید یا ملائکه انظروا الی صفحه العرش چون نظر کردند نور قائم آل محمد را
دیدند در رکوع و سجود فرمود بید این انتقام این خلیل میکشم و در خبر دیگر وارد شده است خطاب بملائکه رسید شد الساعه [illegible]
سر آن مظلوم صف زدند و اذن میطلبیدند [illegible] ملائکه [illegible] اشاره بانکه بعد از [illegible]
چون علی اکبر و قاسم [illegible] ابرهیم بر منجنیق و قبول اعانت هیچیک از ملائکه نکرد بروایت مجلسی همینکه از

بآتش بی تاب کردند حضرت جبرئیل را خشم و غضب مستولی شد و احوالش متغیر و دیگرگون و بیقرار شد جناب اقدس اله نظر باحوال او نمود
خطاب رسید ای جبرئیل چه چیز ترا بغضب آورد عرض کرد می‌بینم در زمین جز یک تن خلیل خداپرستی نیست و مسلط کرده دشمن خود را بر او
خطاب رسید هنوز وقت نشده از من چیزی هر وقت خواهم میکنم او را در دعای یوم عاشورا است که این روز هم روز عاشورا بود گویا
از خواص روز عاشورا است ابتلای این خلیل با آتش نمرود و آن خلیل کربلا با آتش نمرودان ثانی اما ای شیعه چه کمان میبری از خشم و تغیر جبرئیل
وقتیکه خلیل صحرای کربلا را نمرودیان کربلا احاطه هزار تیر و شمشیر و خنجر از ذو الجناح بر زمین انداختند پر از خون بخاک کربلا در زیر خنجر شمر لعین نمود
جبرئیل با سینه زنان از عرش اعلی منقلبا بزمین کربلا آمد برمیان سینه آن قتال نحر و فریاد میکرد یکاسه میفرمود الهی این همان حسینی است که
گهواره شروع بگریستن نموده مادرش فاطمه زهرا بخواب رفته بود من در عرش اعلا بودم که خطاب با هیبت رسید ای جبرئیل قبل از آنکه
اشک از چشمان حسین براید خود را برسان بزمین بجنبان گهواره او را بسرعت تمام چندین هزار ساله راه را در طرفة العین طی نموده خود را
رسانیدم پیش از آنکه اشک از چشم حسین برخسار مطهرش آید سید گهواره جنبانی و خواندم که چون مادرش آمد نموده بجال جبرئیل [illegible]
خلیل اول چون از خطاب الاماشاره نجات از بلا فهمید شاد شد بسرعت رو بابراهیم نازل شد خلیل یا من کاری داری یعنی اذن اعانت
میدهی خلیل فرمود اما الیک فلا گفت [illegible] این سخت نمیشود با نکه حاجت داری بطلب گفت وی می بیند کفی علمه بحالی عن السؤال
اما همینکه با آتش رسید بحرمت الهی متلاطم گشت ندا از ملکوت اعلی رسید به بعض اخبار و ظاهر اینکه جناب اقدس اله خود بلا واسطه
ملکی مقرب بذات اقدس خود خطاب فرمود با آتش یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم چون توجه خلیل بذات احدی بود واسطه قبول
نکرده بود خداوند بی بلا واسطه ملک توجه بحاجت او نمود خطاب بآتش نموده و چون خطاب بطبیعت آتش شد که سرد بشود از هیبت
امر الله هفت شبانه روز و بعضی روایات چهل شبانه روز از جمیع آتشهای روی زمین کرمی فرار نمود و چنان سرد شد که صدای بهم خوردن
دندانهای خلیل را شنیدند اگر کونی فی الفور سلاما نفرمودی در سرما هلاک شدی در میان آتش بامر الله قبه از نور بجهت خلیل برپا شد ملکی از حوض
او عرق پاک میکرد جبرئیل با تخت و پیراهن بهشتی حاضر کردید بخلیل پوشانید بالا و مصاحبت میفرمود و چهار چشمه آب روان از اطراف
جاری از عوان و سنبل و نرگس و اقسام ریاحین بهشتی شکفت و آن درختها که هیمه آتش آورده بودند جمیع نهالهای سبز و میوه دار شدند
خرما و انگور و انجیر و عناب و انواع اشجار خوش و از بوی اشجار بخاطر مردم کلها پیدا و بالای آفتاب ناپدید کردید اما بخواطر میرسد خلیل صحرای کربلا
خلیل در میان آتش نمرودی بروی تخت بهشتی مفروش بزینت بهشتی اما این خلیل صحرای کربلا در میان شمشیرهای آتشبار عمرو و بیان یزید بر روی
ریگ گرم کربلا با بدن پاره پاره از چهار هزار زخم تیر و شمشیر و خنجر [illegible] قبه از نور ملئکه عرق او را پاک و پیراهن بهشتی در بر او [illegible]
محفوظ از دند اما این خلیل صحرای کربلا با بدن برهنه زیر تو آفتاب تحت زوال چون شعله آتش بدن لطیفش را بر باد اما این خلیل را زیر تخت او [illegible]
جاری از آب سرد و شیرین بهشت اما این خلیل از شدت عطش کان نهرهای اشک طفلان یتیم و زنان پیش روی او جاری اما خلیل در پیش
روی او جاری این خلیل در پیش روی او تخت و زین بهشتی و درختان سبز بهشتی از انار و انجیر و خرما در کمال شکوه
و قامت موزون سرو بر قرار اما این خلیل در پیش روی او سرو قامتان و نونهالان از اشجار نبوت شاخ و بال بریده و قطع شده و برکها
شده بخاک و خون غلطان این خلیل در پیش روی او کلهای سرخ و رنگارنگ و نرگسهای شهلای بهشتی اما این خلیل در پیش روی او
چشمان نوجوانان علی اکبر و طفلان شیرخواره علی اصغر و نوگل تازه داماد قاسم دست و پا بخون نگار بسته این خلیل مرغان و بلبلان خوش
رنگ و الحان بهشتی بنغمات سرور و شادی اما این خلیل بلبلان عزا چون سکینه مظلومه و فاطمه مجروحه و زینب و کلثوم سر دسته عزاداران
صدای وا محمداه و وا فاطماه وا علیاه و وا اخاه وا حسیناه [illegible] و شیون و افغان [illegible] سید العزا و ملکه اسماها بخروش آمدند
ای اهل ایمان قدرت و حکم الهی خدا و قاهرا زیاده از این بخواهی انکه در بعض روایات وارد شده همینکه [illegible] و مواضع سجده
او آن خلیل بزنجیرهای محکم بستند بجدیکه حضرت خلیل را هیچ قدرت حرکت نبود و از منجنیق با آتش نمرودی بی تاب نمودند در آن وقت جناب
اقدس الهی نظر فرمود دید که مواضع عبادات و سجده خلیل را بر زنجیرها بستند از غیرت الهی متلاطم شد ندا از ملکوت اعلی رسید
رسید یا نار خذی من خلیلی نصیب عدوی و دعی خلیلی فانه حبیبی آتش زنجیرها و بندها را که بسته اند او کرفته بود نسوزانید و [illegible]
و ذره از بدن خلیل نیازرد العظمة والکبریاء لله اما ای شیعه روزی که بر کشتکان خلیل صحرای کربلا را بجهت کناهان بدو زخ برند خطابی
از مصدر جلال در رسد یا نار نصیب عدوی من شیعة الحسین ع و لا تأخذ موضع خدمة من [illegible] آتش معصیت که بوسوسه شیطان
بعمل آمده بسوزاند و قلب که محل ایمان و ولایت و دوستی حسین است نسوزاند وارد شده که مالک جهنم بفرمود بآتش زند که بکیر [illegible]

آتش جهنم باید شیعیان را گویند لا اله الا الله آتش بر گرد و کوید چگونه بسوزانم زبانهائی را که بتوحید اقرار دهد [illegible]
تعزیه حسین بر آن جاری شده و شکمهائی که کرسنکی و تشنکی روزه ماه رمضان کشیده ما مور نیستیم بسوزانیم اینها ای شیعه بلکه جمیع بدن
بطفیلی اینها نجات مییابد چنانچه در قصه خواب خلیلی سبق اشاره شد که اول ناصبی بود بجهت نیت و برهنه کردن و کشتن زوار حسین
از موصل آمده بود تا بسبب رسید مرتکب شده بود و کرد عبور زوار بدید تو دهقان او رسیده بود او را خواب بود دید که ملئکه
بامر مالک جهنم او را بجانب آتش بردند چون مالک امر با آتش جهنم نمود حمله کرد باز فی الفور برگشت مالک عتاب نمود با آتش چرا نمیکیری گفت
چگونه بگیرم و حال آنکه غبار در کرد زوار مظلوم کربلا بر بدن او قرار کرفته تا آخر قصه که نشده و هم چنین بخواطر آمد حکایت علامه حلی
ره در کتاب منتهی المطلب [illegible] هشتاد طفل بچاه را میسوزانید چون در زمین دفن نمودند زمین او را
نگرفته پرتاب نمود چند دفعه چنین شد بخدمت امام جعفر صادق ع رفتند حضرت امر فرمود قلیلی از تربت خلیل صحرای کربلا با او در قبر
گذاشتند زمین از تربت آن مظلوم حیا نمود چگونه زمین میتواند قبول نکند ای شیعه و حال آنکه شنیده ای اعضای آن مظلوم را بسم ستور
در صحرای کربلا تاختند و پایمال نمودند محتمل آنکه اجزای لطیفه بدن حسینی در آن خاک داخل و ممزوج باشد پس خاک را چه جرأت که
اعضای حسین را قبول نکند مجملا آنکه در قضیه خلیل دو چیز بود یکی حرارت آتش و دیگری سردی و در میان هر دو اعتدال بدید
آمد بدن خلیل سالم ماند هم چنین در مؤمن دو چیز بهم رسد یکی آتش خوف و دیگری سردی رجا در میان این دو [illegible]
رسد اما وارد شده بعد از انداختن خلیل با آتش نمرود و بخانه خود بازگشت هفت شب بخواب زنده بودن خلیل میدید هر یوم [illegible]
نقل نمودی ایشان گفتند اضغاث احلام است اگر ابراهیم کوه سنگی بود که از اخته شد اما نمرود اول قرار نگرفت پس امر نمود مناره بلند
ساختند بجا آمد چون نظر انداخت حضرت خلیل را دید در میان آتش بر تخت عظیم و انهار جاری و کلهای رنگارنگ بنحوی که در گوش
[illegible] از خدای ابراهیم چرا آتش ترا نسوخت گفت خداوند عالم مرا نگاه داشت و تفضل نمود گفت بگو خدای تو کیست خدای تو ای ابراهیم اگر
[illegible] را قبول کند گفت بلی [illegible] گفت ای ابراهیم توانی از آتش بیرون آئی گفت بلی گفت بیا خلیل [illegible]
آتش [illegible] چون بیرون آمد نمرود [illegible] و سجده نمود [illegible] چون بعد با وزیران مشورت نمود گفتند چندین سال [illegible]
کردی حال ذلت عبودیت عیب عظیمی است گفت این حال اینکه از او دیدم چگونه نکنم گفتند جادو بود [illegible] در بعض اخبار وارد شده
که [illegible] بعجب نمود [illegible] آتش پرست بود [illegible] آتش [illegible] نسوخت [illegible] جادو [illegible]
چون در مقام ابطال معجزه و حجت خداوندی برآمد غیرت الهی متلاطم شد خطاب با آتش رسید یا نار خذی عدوی [illegible]
آن مناره با وجود آنکه [illegible] لباسهای فاخر خود را [illegible] داشته بود لباسها از آتش متعرض نشده بدن او را بسوخت و از پیراهن [illegible]
لباسها [illegible] نسوخت از خلیل بند و زنجیر سوخت بدن بجانش سوخت نه پیراهن تا بدانی که چگونه قادری است آنچه خواهد کند
[illegible] خلیل صحرای کربلا متوکل آب فرات [illegible] احادیث [illegible]
[illegible] تیر و شمشیرها که بر بدن و گلوی مبارک آنجناب میرسید [illegible] آنجناب در زیر [illegible]
طالب الموت و هم چنین [illegible] شهیدان کربلا محسوس شد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

الفصل الخامس و العشرون چون کلام سابق در کیفیت تطهیر بود از نجاسات و تطهیر ظروف [illegible] هفت دفعه باید شست علی
الاحوط الاظهر و هم چنین ولوغ خوک در ظرف را اشهر و اظهر آنکه هفت دفعه بشویند و احوط آنکه [illegible] موش [illegible]
[illegible] هفت دفعه بشویند [illegible] سک یعنی [illegible] ظرف [illegible]
اول بخاک بعد دو دفعه با آب [illegible] شستن بخاک کافی است مالیدن خاک خشک و اولی آنکه بعد از آن خاک را گل نموده [illegible]
ظروف [illegible] مالیدن لازم نیست [illegible] چون خاک [illegible] هر چند متمکن از خاک
نباشد اقوی آنکه در صورت عدم تمکن از خاک [illegible] شستن با آب کافی نیست هر چند اولی و احوط آنکه [illegible]
احتیاط ترک استعمال این ظروف است و در ظرف ضیق الراس خاک [illegible] فاسد شود و ممکن نباشد [illegible]
با آب کافی نیست و احوط آنکه عوض [illegible] خاک با آب غسل نماید و ملحق است بولوغ لطع یعنی لیسیدن سک ظروف را و هم چنین ملحق
بجهت رسیدن و افتادن لعاب دهن سک [illegible] بظروف و مخفی نماند که حکم مزبور اختصاص دارد بولوغ و لطع در ظرف و اما [illegible]
سک و خوک و بول و غایط [illegible] مظروف [illegible] و هم چنین مختص است [illegible] آن سک و هر گاه دست یا

سك بظرف یا جامه آدمی ملاقات مع الرطوبه شد چون سایر نجاسات کافی است در ان غسل واحد من بلیة غیر واثر نجاست فایده قلیل
اللاوکی طریق تطهیر آب نجس القاء بك کر آب است دفعة بر آن تا آنکه متصل نماید بآب یا بکر آب یا بآب جاری و احوط منع است در هر دو
مثل آنکه حوض کوچك یا ای شیر انبار واب با خزانه حمام نجس شود شیر را کشوده آب طاهر داخل و ممزوج شود پاك میشود و در حکم آب
جاری است باران نیز اگر بر آب قلیل نجس یا اکثر نجس بتغیر اوصاف و صاف کند زوال تغییر آن بتصفیق ریاح یا من عند نفسه شده باران فرا گیرد او را
پاك میشود بلکه هر شیء نجس چون ظروف نجس و چوب و زمین دالبسته فرش که باران فرا گیرد ایشان را پاك میشود اگر چه نیز آب مضاف
و هر مایع چون شیر و دوغ و سرکه و شیره و آب گوشت و غیرها که نجس شود قابل تطهیر نیست و حرام است مبایعه آن هر چند بایع نجس
اعلام نماید نفع هم در آن نباشد مثل شیره نجس را که بخورد زنبور و عسل خورد قرار دهد یا بخورد حیوانات دهد و روغن نجس و پیه نجس را
صابون سازد یا بخورد حیوانات و انسان بالدبر بدهد اما الیه چرك نماید بان و سیله در خام چنانچه مشعل فتیله النون فی الحمامات کجی
نیست در این مایع نجس که حرام است بیع آن میانه نجس بالعرض و بالذات چون روغن و پیه میته بلی استثنا شده جواز بیع ادهان نجسه بالعرض
از حرمت بیع نجسه فایده استصباح آن تحت السماء غیر در عبارات ظاهر و شیخ در ط گفته دعوی اصحابنا امر باستصباح تحت السماء و در سرایر دعوی اجماع
و جمعی مطلق اسراج را تجویز نموده اند و قید بتحت السماء نکرده اند و احوط بلکه اقوی اول است و جمعی چون شیخ علی و جامع شرح و مقدس
اردبیلی تجویز کرده اند مطلق استعمالات غیر مشروطه بطهارت مثل اختضاب و چرب کردن چوب تدهین نموده احتیاط احوط است بلکه اقوی
و در موضع جواز یعنی بیع الاسراج تحت السماء آنکه واجبست که اعلام مشتری نماید بنجاست نظر بظاهر امر در خبر صحیح و اگر ترك اعلام نماید عمدا
اثم است لکن بیع صحیح است علی الاقوی بلی مشتری را خیار فسخ است بعد از اطلاع و اما ادهان نجسه بالذات چون روغن ماخوذ از پیه و دنبه میته
یا مقطوع از حی جایز نیست انتفاع بان مطلقا حتی اسراج بآن تحت السما و نیز بیع آن مطلقا و هم چنین حرام است بیع جمیع اعیان نجسه چون بول و
غایط حرام گوشت و میته مگر ما لا تحله الحیوة از میته که قابل انتفاع باشد چون استخوان فیل و پشم مقطوع از میته هر گاه ما لا تحله الحیوة طاهر باشد
که غیر از سك و خوك و کافر باشد و شرط است در صحت بیع آنکه متبایعین مالك تمام یا دون شرعی باشند قدر ثمن و مثمن پس بیع غیر مزکی و غیر
مخمس در سهم زکوه و خمس فاسد است هر گاه مالك عمدا منکر فقیر باشد اداء زکوه و خمس را و اگر مشتری بداند که بایع تارك زکوه و خمس است
بالمره یا فی الجمله این معنی که علم داشته باشد به بقاء زکوة در این کندم و جو مثلا آنکه و همچنانکه ننماید پس حق زکوة را خارج نماید زیرا
که زکوة تعلق بعین میگیرد و حق شایع است در جمیع آن حیوانات و هم چنین در حلال مختلط بحرام که قدر حرام معین و معلوم نباشد
آن را باید اخراج نمود و مطهرات اصل مال است و اخراج جمیع حقوق شرعیه مطهر آن اموال است هر چیز را جناب اقدس الهی مطهری بجهت آن قرار داده
فرموده چون اجتماع اموال حرام مفاسد و مضرات کامنه است که عقول ما قاصر از درك آن عاجز و شارع چون عالم است بآنها مطهرات
مقدره مقرر فرموده چنانچه بجهت نجاسات ظاهره مطهرات قرار داده فرموده و از آن جمله شمس را مطهر فرموده چنانچه سبق اشاره شد بجهت نجاساتی که
بتابیدن پرتو آفتاب خشك شود بعد بیکه جرمیت نماید چون بول و رطوبت باقی آن از غیر وه و میته مثل اعیان دفع عین آنها در این آفتاب
هم مطهر شرعی است و هم مربی اشیاء که منفعت تام در نماء نباتات و اعداد و معادن و غیرها میباشند و هم چنین شمس نبوت مطهر نفوس است از رجاسات
معنویه کفر و مربی نفوس است در تعمیر و بلوغ بدرجات عالیه چنانچه در قربا لتحلیلها در معنا بطون آیه والشمس و ضحیها مسند اعن ابن عباس
فی قوله تعالی والشمس و ضحیها قال هو النبی ﷺ والقمر اذا تلیها قال علی بن ابی طالب والنهار اذا جلیها قال الحسن والحسین واللیل اذا یغشیها قال هو بنی
امیه قال النبی ﷺ بعثنی الله نبیا فاتیت بنی امیه فقلت یا بنی امیه انی رسول الله الیکم قالوا کذبت ما انت برسول ثم اتیت بنی هاشم فقلت
انی رسول الله الیکم فامن بی علی بن ابی طالب سرا و جهرا و حمانی ابو طالب جهرا و امن بی سرا ثم بعث الله جبرئیل بلوائه فرکزه فی بنی هاشم و بعث
ابلیس بلوائه فرکزه فی بنی امیه ولا یزالون اعداءنا و شیعتهم اعداء شیعتنا الی یوم القیمة حاصل آنکه مراد از این سوره از شمس نبی است و قمر علی و نهار
حسنین پس فرموده خدا مبعوث نمود مرا بنبوت آمدم بر بنی امیه گفتم من رسول خدا هستم تکذیب نمودند آنگاه بر بنی هاشم آمدم اظهار
کردم پس علی در ظاهر و باطن ایمان آورد و ابوطالب باطنا ایمان آورد و ظاهرا حمایه من نمود پس خدا جبرئیل را فرستاد و لوا خود را در بنی هاشم
گذاشت و ابلیس را فرستاد و لواء خود را در بنی امیه گذاشت پس شیعیان ایشان دشمنان شیعیان ما هستند تا یوم القیمه ایضا مسندا
عن جابر بن عبد الله قال رسول الله اقتدوا بالشمس فاذا غاب الشمس فاقتدوا بالقمر فاذا غاب القمر فاقتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة
فاقتدوا بالفرقدین فقالوا یا رسول الله ما الشمس و ما القمر و ما الزهرة و ما الفرقدین فقال انا الشمس و علی القمر و فاطمه الزهرة
والفرقدان الحسن والحسین عن ابن عباس قال رسول الله ﷺ ذکر الله عز و جل عبادة و ذکری عبادة و ذکر علی عبادة و ذکر الائمة من ولده عبادة

تفسیر آیه الشمس

والذی بعثنی بالنبوة و جعلنی خیر البریة ان وصیی لافضل الاوصیاء و انه لحجة الله علی عباده و خلیفته علی خلقه و من ولده الائمة الهداة
بعدی بهم یحبس الله العذاب عن اهل الارض و بهم یمسك السماء ان تقع علی الارض الا باذنه و بهم یمسك الجبال ان تمید بهم و بهم یسقی خلقه
الغیث و بهم یخرج النبات اولئك اولیاء الله حقا و خلفائی صدقا عدتهم عدة الشهور و هی اثنی عشر شهرا عدتهم عدة نقباء موسی بن عمران ثم تلا هذه
الایة والسماء ذات البروج الی قوله قال اما السماء فانا و اما البروج فالائمة بعدی اولهم علی و آخرهم المهدی حاصل خبر جابر آنکه مراد
از شمس نبی است و قمر علی و زهره فاطمه زهرا و فرقدان حسنین و امر فرموده بمتابعت ایشان حسب الترتیب حاصل خبر ابن عباس آنکه رسول فرمود
ذکر من عبادت است و همچنین ذکر علی و ائمه و الاد او فرموده وصی من افضل اوصیاء و حجت خداست و ائمه اولاد او و بسبب ایشان حبس عذاب شود
از خلق و نگاه داشته شده آسمانها و کوهها که بر زمین واقع نشود و بسبب ایشان باران میبارد بر خلق و گیاه میروید ایشان اند اولیاء الله
بر خلق و خلفاء صدق و عدد ایشان عدد ماهها دوازده است چون عدد نقباء موسی آنگاه خواند آیه والسماء ذات البروج پس فرمود
آسمان منم و بروج ائمه بعد از من اول ایشان علی است و آخر ایشان مهدی عم ابعارف لبیب چنانچه شمس و نجوم ظاهری تربیت و تکمیل اجسام
ظاهره میفرمایند و در دهر یك از بروج اثنی عشر هم چنین شمس نبوت و ولایت مطلقه که باطن نبوت است تکمیل مینماید نفوس مکلفین را
بنفسه یا در ضمن بروج ائمه اثنی عشر و بنظر حقیقت قوام موجودات طبیعیه و اجسام مادیه بین ابستن است بوجود ایشان و بحقیقت
ولایت سایره و ظاهره است در هر عصر و در ضمن برجی از بروج اثنی عشر احد هم علیهم السلام و در عصر ما لولا قائما لساخت الارض باهلها و ماه
است بان جناب حوت یعنی ماهی که قائم است بالارض توضیح تاویل آنکه زمین بطبیعه و صورت نوعیه خود قائم است و چنانچه ماکول و معنی
ماکول است و هر شخص چون ماهی ماکوید مثل کاو است طبیعة و صورة جسمانیه بین همیشه در تبدیل و بدل ما یتحلل از عناصر اغذا باید او را
غذا باید الصور و لغواج فواضل بروید مانند ناخن و مو و یخچن پوست و غیره و اعراضه دید آنها شود پس تمام بنا بر قول بحرکة جوهریه همیشه در
تبدل و دو تبدل و زوال بو سبیل تالی امثال است کما قال تعالی و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب بود و السن عرف و شعراء کاو
مشهور است بعید نیست در مقام تاویل که مراد از کاو طبیعت باشد و کاو بر ماهی قائم است و ماهی یا باب و ماهی حوت است و آن برج دوازده
از بروج اثنی عشر ظاهری است که مطابق با برج دوازدهم از بروج ائمه اثنی عشر و چون ماهی همیشه در آبست که تعبیر میشود از آب برحمت و اسعه و بحر
علم و جناب قائم نیز در بحر رحمت واسعه الهیه و انوار معارف علوم الهیه مستغرق است تعبیر از آنجناب بحوت مناسب است و قیام او باب ماء
است و ان جناب حوت که قائم است بالارض لولا قائمنا لساخت الارض باهلها و جهه دیگر از تعبیر و امام بشمس و قمر آنکه در مصطلح
اهل اکسیر شمس طلا و قمر نقره را گویند و چنانچه نظم دنیا و دنیا از رفع حوائج خلق بطلا و نقره میشود هم چنین بتوسط انوار مقدسه
ایشان است رفع قضا حاجات و نظم دنیا و دین ایشان چنانچه امام حسین میفرماید در رجز یوم العاشورا خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا
ابن الخیرتین فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة و ابن الذهبین من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین فاطم
الزهراء امی و ابی وارث العلم امام الثقلین عروة الوثقی علی المرتضی هاشم الخیر مصطفی القبلتین فابی شمس و امی قمر فانا
الکوکب و ابن القمرین و در اقل در جات جناب مقام امامت را تشبیه فرموده بفضه که قمر باشد و نبوة را بطلا که شمس باشد چون قمر کسب
نور از شمس مینماید هم چنین امام بشر بعیر بنی جل الارض را روشن مینماید بانوار معرفت و هم چنانکه رواج طلا و نقره بسکه معروفه از پادشاه
وصده مسکوك میشود هم چنین میباشد هم چنین شمس نبوت و قمر امامت بین جناب اقدس اله بسکه بیت بل امتحان میباشد تا رواج نبوت
و امامت او شود ان پیغمبری که سکه بیت بلا را قبول نکرد از رواج نبوة معزول چون یونس پیغمبر در بدء امر که متحمل اذیتهای قوم بطرق
سایر انبیاء نشد در خبر است چون شتر کلان تاز بار کران نبوة امتناع داشت و تند خود یاد دو دم با قکند که صبر و مدارا بود لهذا در بدء
امر از رواج نبوة معزول و مورد عتاب الهی بسکه بلای زندان شکم ماهی مبتلا و ممتحن کردید تا وجود آنکه در سن سی سال مبعوث شد
سی سال مبعوث بود دو نفر تابعت او نمودند یکی روبیل شبان را اهل علم و حکمت بود و دوم تنوخا عابد زاهد قلیل العقل و الحکمة مرا
بر خود مباو و در تشهیر مقر و حشت یونس از مخالفت قوم دل تنك شد شکایت بخدا و تقاضا نمود از اذیت قوم و حق قتل او و طلب ارسال
عذاب نمود بر ایشان خطاب الهی رسید یا یونس انتظار توبه ایشان بکش چرا اینها عباد و روزی خواران منند رفق و مدارا نما اصبر علی اذاهم
بحلم النبوة و فیهم نساء و ضعفاء نواقص العقول و شیوخ و اطفال عبیدی نوح صبر اکثر منك یعنی صبر کن بر اذیت ایشان بحلم نبوة زیرا
که در میان ایشان زنان و ضعفاء و ناقصات العقول و پیران و اطفال خورد میباشند بنده من نوح صبرش بیشتر از تو بود یونس عرض
کرد الهی غضب من با ایشان بجهت مخالفت تو است بعزت تو قسم رحم نمی کنم با ایشان بعد از آنکه کافر شدند بتو ارسل علیهم عذابك انکا مخطا

دیگر از او رسید یا یونس این نهاد یا ده از صد هزار بنده که من از ایشان متولد میشوند آباد میکنند شهرهای مرا من دوست میدارم ایشان را
با ایشان علم تو بظاهر احوال است و از باطن و عواقب اطلاع نداری یونس با الغضب ... ارسال عذاب نمود خطاب رسید ...
عذاب با ایشان یوم چهارشنبه وسط شوال بعد از طلوع شمس یونس ... وعده داد گفت بیا برویم و اعلام قوم ...
گفت نباید اعلام نمود تا در کفر خود باشند تا عذاب برسد ... عالم ... گفت ای پیغمبر خدا شفاعت نما ...
که رفع عذاب شود زیرا که خداوند دوست میدارد ... آنگاه عابد گفت ویل لک ما هذه المصلحة لیونس فی شفاعتهم بعد
کفرهم یعنی وای بر تو این چه مصلحت است دیدی از برای یونس در شفاعت ایشان ... کافر شدند با او و اخراج از خود ... خواستند
... عالم گفت ساکت باش تو عاری از علم هستی متوجه یونس شد ... طلب کرد تا از خدا که عتاب بجمیع خلق فرستد و چنین
وعده شده گفت بلی گفت شاید توبه نمایند و خداوند رحم نماید و دفع عذاب کند آنگاه ترا دروغگو دانند عابد گفت وای بر تو سخن عظیم گفتی
پیغمبر مرسل تو خبر میدهد از جانب خدا ارسال عذاب را و تو شک میکنی بر که عمل تو حبط است عالم گفت عقل تو ضعیف است پس یونس ...
در شفاعت نمود یونس قبول نکرد با عابد از شهر بیرون رفت پس رجوع بشهر نمود ... تکذیب او نمودند و بعنف و اهانت او را
بیرون کردند ملحق شد بعابد در موضع انتظار عذاب میکشیدند چون هلال شوال رسید عالم بکوه بلندی با علا صوت ندا نمود که من
شفیق بوده بدانید که یونس نبی است و خبر ارسال عذاب ... فکری باحوال خود کنید ... کلام در ایشان تاثیر نمود و رو بسوی او
کردند تو عالم حکیم و مشفق ما هستی بیان علاج نما گفت چون صبح یوم الاربعاء نیمه ماه شود پیش از طلوع آفتاب زنان و اطفال شیرخوار
را ز هم جدا کنید و زنان ... و اطفال ... و همچنین اطفال ... از مادران جدا نما چون احساس ...
صغار و کبار صدا بگریه و ناله و توبه و استغفار بلند کنید و سرها باسمان کرده بگوئید ربنا ظلمنا انفسنا فی تکذیبنا نبیک و تبنا الیک من
معاصینا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین فارحمنا یا ارحم الراحمین پس تا غروب آفتاب زیاده کوشش و تضرع نمائید روایتی یوم
... ایشان زرد شد و دودی سیاه بعذاب الهی رسید نزدیک سر ایشان ... صدق قلب و بخداوند نمودند
حق که ... برداشتند و نمودند حق ... سابق عمل ... فرزندان و
طفلان خورد و شیرخواره از مادران جدا کردند و همچنین فرزندان حیوانات از مادران جدا و همه سر و پا برهنه ... پشم پوشیده
... و خاکستر بسرهای خود ریختند و همه یکبار صدا بگریه و استغاثه بلند میکردند ... علما جمع ...
یا حی یا قیوم یا حی حین لا حی لا اله الا انت پادشاه ایشان ... ایها یونس پیغمبر تو را ... و وسیله نمائیم دفع
عذاب بشود ... بیدگان ... خود بتو سپرده ایم ... یونس ... رحم بکن جمعی ... میگفتند الها یونس میگفت
خدای من امر نموده سائلان را محروم نکنید ما سائلان درگاه توایم محروم مکن جمعی میگفتند الها یونس میگفت خدای من امر نموده بندگان
بخرید و آزاد کنید ما محتاج عظیم باشید ما بندگان و بیچارگان توایم ما را از ... عذاب ... میگفتند الها یونس
میگفت هر جا درمانده ببینید ... ما مقهور ... توایم ... قومی میگفتند الها یونس میگفت خدای من امر
نموده هر کس بما ظلم کند عفو نمائید ... ظلم بنفس خود کرده ایم عفو نما و اطفال ... صدا بگریه بلند و شیرخوارگان بجهت شیر
و حیوانات ... صدای بگریه و ناله بلند نموده پس بسمع یونس ... رسید نفرین میکردند که خداوند عذاب ایشان را زیاد
نما ... صدای زاری این خلق بسامع ملکوت اعلا رسید ... اولظهر ... بر ایشان قبول شده
خطاب رسید ... بقوم یونس که ناله و زاری ایشان ... رحم کردم ... و قبول توبه کردند ... و رسولم یونس
ارسال عذاب نموده ... عذاب را از ایشان ... اسرافیل عرض
نمود الها عذاب ایشان رسیده ... هلاک شده اند خطاب رسید ... مقرر داشتم که
عذاب بالای سر ایشان نگاه دارد تا امر من برسد ... اسرافیل نازل شد عذاب را برگردانید بکوههای ... موصل ...
شد آنگاه قوم ... نعمت عظیم ... بحمد الله و استغفار مشغول شدند
... تا بکجا پیغمبر ... صدای ناله و ... کان کرا ز خوف خدا
خاکستر بسر ... سر و پای برهنه می شیند با وجود این اوضاع در حق ایشان نفرین کرد که خداوند عذاب خود بفرست با ایشان و
انکه در ... یونس ... عطش ... زخم تیر و خنجر

برهنه او ... بود ... مظلوم صحرای کربلا در حالیکه نوجوانان و چون قاسم و برادری چون عباس و سایر اعوان و ... کوهای کرم کربلا با
بدن پاره پاره ... افتاده ... صدای العطش زنان و اطفال ... طفل شش ماهه ... علی اصغر ...
و پیکان تیر ... خون جاری ... بجانب آسمان ... طفل ...
... اهل زمین ...
... زنان و طفلان ... روی زمین ... پیغمبری ...
داشته ... بالای سر ... غافل از ... و هلاک ...
قبول نفرین ... که ... تا ... یوم پنجشنبه یونس ...
آنقوم بوده ... در شهر آمدند وقت طلوع آفتاب ... ببینند ...
بحال خود هستند یونس گفت ... یونس ... غضبناک ... خود فرار نمود
کما قال تعالی و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه یعنی ... صاحب ماهی ... قوم خود
... غضبناک ... یونس ... عقوبت
... من ... الاولی ... عرف و عادت جاری شده ...
هر چند ... یونس ... کسی ... دریا ... شهر رجوع نمود ... گفت ای تو
ای صواب ... من همیشه ... از تو بهترم در زهد و عبادت و آنچه خداوند بتو عطا کرده از علم و حکمت
و تقوی بهتر است ... یونس ... تا هفت یوم بدریا رسید ان یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون کشتی مملو
متاع و مال ... نان خوردن ... موجی بلند شد ...
... یونس ... وقت ... عذاب الهی است ... تسلیم و صبر پیشه نمود چون مظلوم
کربلا ... اهل ... نجات ... ساحل ...
... اهل ... یونس ... زنان و عیال ... کشتی ... دریا رسید باشاره الهی
... ماهی عظیمی دهان باز کرده ...
... عظمت و ... کشتی یونس ... آنگاه دهان گشوده بجانب
یونس چون یونس ... دهان گشوده ... اهل کشتی ... کار ...
مانند ... در دریا ... آقای ... ماهی ... کشتی را
سرنگون کند و همه هلاک شوند یونس گفت ... آقای خود ... ماهی ... بدریا افکنید اهل کشتی گفتند
تو ... فساهم فکان من المدحضین قرعه زدند باسم یونس آمد گفت
... باسم او آمد خواست خود را ... مانع شدند ... سیم که باسم او آمد ... جاری
شده ... خود را بدریا انداخت ... دهان گشوده بود او را ... فرو برد کما قال الله
تعالی فالتقمه الحوت و هو ملیم یعنی فرو برد او را ماهی و او ملامت کننده خود بود ... و در بعضی
کتب ... خطاب ... ماهی ... یونس ... شکم او ... خطاب ...
بر ... ظلمات ثلث است ... یونس ...
پیغمبر ... ماهی ... یونس ... گوشت و استخوان یونس را ...
است ... شکم تو ... ماهی ...
و دجله بغداد ... ماهی ... خداوند ...
... لا اله الا انت سبحانک انی
کنت من الظالمین ... ماهی ... یونس ...
در آن ساکن ... عبادت خدا ... ماهی ... یونس ...
دیا یونس

وتابوتش همه ناله وهم تسبیح میکرد وازلم نکرونت بجهت تعب وبلای یونس که برگزیده خدا است ای شیعه ماهی که از حیوانات عجم زبان بیشعور
دنیا نیست از ناله آن برگزیده خدا وندداش بدرد آمده با او هم ناله در تسبیح واکل وشرب نمود تا چهل یوم اما آن ستمکاران صحرای کربلا که خود
امت پیغمبر میدانستند تا ندا استغاثه محبوب من خدا نکرد کربلا یعنی مبتلا بجور وجفا رنجانه رسول الله ص را اهل مِن ناصرٍ وهَل مِن مُغیثٍ وناله
العطش اطفال ان میشنیدند اغاثت نکردند بلکه منع آب وطعام مینمودند و یک یک جوانانش شهید و عوض مرهم تیر بر بالش میکردند
وارد شده که ماهیان را درد بیماری عارض میشد از ذکر حق باز ماندند استغاثه بخدا ونداعلی نمودند که بحق بیماری ما این درد وغم
معفو بفرما چنانچه برای بیماران آدمیان علاجی ودوائی مقرر داشته از آنجمله در هر بلیه آدمیان حتی پیغمبران متوسل شده اند بارواح
وولایت جناب امام حسین ع مظلوم صحرای کربلا واجابت دعا مقرر داشته تحت قبه آن جناب چه قبه حسینی وچه قبه قلوب شیعیان
که مملو از نور ولایت آنجناب است وبعد از واقعه کربلا شفای امراض را مقرر فرموده بتربت آنجناب که بوی حسینی از آن می آید برای
کمبا اختن کفار اسبها را بر ابدان مطهره ایشان اجزای ابدان لطیفه واستخوانهای سینه معدن علوم ربانیه را امیختند بخاک کربلا نمودند
هر مریض ومبتلائی که تربت آنجناب را استشفا نماید مرض او زود دفع میشود چنانچه آنجناب ببلاعث مرضی فرزندان فرموده اند انا اسنا
کیا امراست بسبب که دو رشو از من شخص فی الفور بدور شده ومریض صحیح شده همچنین اعضای آنجناب که خاک کربلا با نامحترم ماهیان
استغاثه نمودند الهی بحرمت ماتم معانیجه مقرب فرما خداوند یونس پیغمبر خود را بشکم ماهی زندان نمود درعالم معنی خطاب رسید با ماهیان
هروقت شما را مرضی و المی رسد بزندان ماهی در بیکه یونس درشکم او بود او را بیوسید شفا یابید ای شیعه یونس در شکم ماهی چهل روز مانده
ماهیان دیگر بوی او شفا مییافتند مرض ببوی یونس از ابدان ایشان فرار مینمود عجب مدار که قلب شیعه همیشه مملو است از محبت مظلوم
کربلا بوی حسینی است از قلب رخساره او که اشک تعزیه آن جناب براو جاری شده وپیشانی او که بتربت حسین همیشه سجده بخدا آورده
اعلا نموده آتش جهنم از استشمام بوی حسینی فرار کند از گناهکاران شیعه ونیز نقل شده که ملائکه عرض کردند که عبادت وتسبیح ما
ان عبادت بنی ادم است وفخر نمودند جناب قدس الهی نپسندید خطاب نمود با ایشان که عبادت شما حال رفاهیت است وقیمت آن عبادت
وتسبیح ما اکر درزندان تنگ وتاریک بود چنانچه صدای ناله یونس بتسبیح شنیدند در شکم ماهی همه از شرم سرها بزیر انداختند نقل
شده که پنج پیغمبر از خداوند اعلا ببلا مبتلا نموده ودرحال بلا العبادت له مینمودند وان تنبیهی بود ملائکه را اول نوح نبی که دو هزار
وپانصد سال عمر او بود هشتصد وپنجاه سال که گذشت از عمرش بعد از ان مبعوث شد خلق را دعوت بخدا وند میفرمود واسم او عبد
الغفار بود پانصد سال کرم وفوج قوم خود را نوح کفتند سیصد سال قوم خود را خواند بخدا وندا اجابت نکردند وانقدر اذیت از
چوب زدن وسنگ زدن وعصا براذیتها باو نمودند که از گوشش خون جاری میشد وسه روز بیهوش شده می افتاد که خون از
گوشش بر می آمد بعد که بهوش آمد باز دعوت مینمود شب وروز اجابت ایشان نمیکردند سه قرن گذشت بیهوش که پدران مردند فرزندان
ایشان ماندند وهر یک از ایشان پسر خود را می آوردند هنگامی که او خورد بود بر بالای سر نوح باز میداشتند می گفتند ای پسر اگر بعد از من
بمانی اطاعت این دیوانه مکن وچوب وسنگ باو میزدند تا بیهوش میشد با این همه اذیتها شکر الهی را بشدت بجا می آورد که جناب سید
سجاد میفرماید سه چیز از سه کس اموختند صبر از ایوب شکر از نوح وحسد از فرزندان یعقوب ودر قرآن وصف نوح فرموده انه کان
عَبداً شکوراً دوم ابرهیم ببلای نمرود مبتلا شد در اثنای پرتاب شدن از منجنیق در باتش مهرت قلب خود را متوجه بخدا ومشغول ذکر
الله دخالص از توجه با غیار حتی ملائکه حتی جبرئیل تحصیل اعانت از وطلبید ونه قبول نفرمود وتوکل خالص بخدا وتسلیم محض بود سیم
یوسف ببلای چاه وزندان در شعر زلیخا لحسن ولحفظ خود نمود وعبادت خدا در چاه وزندان کرد وحال انکه زلیخا او را
تهدید زندان بود که از زندان بیرون میاورد ند او نمیخواند صدای اوبشنود تا لکن عشق بصوت او نماید چهارم ایوب ببلای کرمان که چند
سال بود از ده هزار زوج کرم ببدن او مسلط گوشت وپوست او خورده ند همان استخوان ورگ ماند شبها وروزها است میکرد تا صبح
بنماز وعبادت خدا مشغول بود پنجم یونس درشکم ماهی مبتلا شد از عبادت کم نکرد ندای سُبحانَکَ لا اِلٰهَ اِلّا اَنتَ اِنّی کُنتُ مِنَ الظّالِمین
سماوات بر سید واو را بلا نکه مینمود که با وجود این بلیه عظیمه چگونه بعبادت من مشغول است ای شیعه امام باهات انستکه جناب اقدس اله
نماید بملائکه وفرمیکرد بنما بیبا یشان تمام مظلوم کربلا از روز قتل عاشورا در حالیکه بروایتی ها تحصین بن نمیر با پانصد نفر تیر انداز آن انجناب
را با صحاب احاطه نموده تیرباران میکردند واسبهای ایشان را پی نمودند بحدی هجوم اورده بودند ان بیچاره ها از یکطرف قتال شدید وازیکطرف
ابن سعد امدادی نمود که خیمهای حرم را باتش بسوزانند شبث بن ربعی آن شقاوت گفت مادرت بعزایت بنشیند اهل بیت پیغمبر خدا را

چگونه

چگونه بسوزیع می آوری انلع حیا نمود امابروایت ابی مخنف شمر لع با جمعی حمله اوردند بخیمه گاه حرم رسول الله ص نیزه خود را فرو می بردند بخیمه
زنان واطفال ان خورد سال که ترس وهراس بر ایشان غلبه نماید نمود علی باللّیا اصحاب ان مظلوم چون شدت بیحیائی دیدند بیکبار
حمله اوردند مزبا را علیه کردند وای بر قوای شمر بیحیا که هی حرم رسول الله سدا البور ان مظلوم سربا سمان بلند کرد گفت الها بیوزان بدن
او را با تش یوم القیمه غضب آن لعین شدت یافت با جمعی از اشقیا بیکدفعه حمله ورشدند بسیاری از اصحاب ان مظلوم را بتیرباران مجروح
ومذبوح نمودند تا انکه زهیر بن قین با جمعی از اصحاب حمله بایشان نمود دفاع از جیهاد ورکردند بر وایت شیخ مفید عطرالله مرقده در ارشاد
قتل وجرح بسیاری شد تا زوال بروایت بحار ابو ثمامه صیداوی پیش آمد عرض کرد یا اباعبدالله جان من فدای تو باد لشکر نزدیک کشته گیم
ملاقات الهی غایم وحال بنکه نماز ظهر با شما بعمل اورده باشم فرفع الحسین راسه الی السماء وقال ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین نعم هذا
اوّل وقتها ای ابو ثمامه از این کافران مهلت بطلب که نماز بجا اوریم بروایت ابی مخنف ان نقل بجنگ مشغول شدند کسی نبود که اذان بگوید
ان مظلوم بنفسه اذان نماز کفت انگاه رو بابن سعد نمود یا ویلک یا عمر بن سعد مهلت تا نماز کنم وتمام نماز کنید انگاه قتال نماید ان ملعون
جواب ان مظلوم را نگفت حصین بن نمیر لع گفت یا حسین انقدر خواهی نماز کن لکن نماز تو قبول خدا نیست حبیب بن مظاهر پیرمرد ریش سفید
از صحابه پیغمبر خدا بود وجمیع قران را حفظ داشت کفت مادرت بعزایت بنشیند نماز پسر دختر رسول الله ص قبول نشود ونماز توای پسر
خماره قبول میشود ان ملعون همینکه اسم مادرش شنید بغضب امد وبحبیب شروع بمقاتله نمود حبیب بعد از اتمام حجج الهیه شمشیر
بجانب او انداخت خرطوم اسب او را قطع نمود دو دست خود را بالا کرد فتان لعین را بزمین انداخت حبیب بن مظاهر ضربت دیگر باو زد
کافران ازدحام نموده او را ربودند مقاتله شدید شد بروایت محمد بن ابیطالب شصت ودو نفر ایشان را هلاک نمود ان کافر بروایت مناقب
مردی از بنی تمیم حمله اورد ونیزه بحبیب زد که از اسب بزمین افتاد حصین شمشیر بفرق مبارکش زد دامرد بعنه سر ان نیزه را جدا نمود وبگردن اسب
خود او بخت تا داخل شهر مکه شد پسر حبیب سر پدر را بشناخت جستن نمود ان لع را بقتل اورد سر پدر خود را گرفت اما بروایت ابی مخنف مظلوم
کربلا همینکه قتل حبیب را مشاهده نمود انکساری از روی او ظاهر شد نوحه نمود انا لله وانا الیه راجعون زهیر بن قین چون ان مظلوم را
بان احوال دید عرض کرد پدر ومادرم فدای تو باد یا اباعبدالله این چه انکسار وشکستگی است که در روی تو می بینم آیا نیستیم ما بر حق
فرمود قسم بخدا که من وشما بر حقیم زهیر عرض کرد پس چرا راضی نمیشوی برای ما کشته شدن را تا به بهشت برویم و بملاقات الله فایض شویم
انتحریب بدو مین وداع نمود بعد از ان حمله بکفار نمود بیست نفر بقتل اورد وبدرجه شهادت رسید نماز ظهر اول وقت شود ای شیعه جناب حسین را
تا بحال انحال اتفاده بودند بعد از انکه انجناب اذان گفت زهیر عرض کرد یا ابن رسول الله ص مهلت سر این نماز با تو اولین وقت شود حال
بکر اما بروایت بحار زهیر بن قین وسعید بن عبدالله را امر فرمود پیش روی من بایستید تا نماز ظهر بجماعت ادا کنم ایشان پیش روی
مظلوم ایستادند نصف اصحاب بقتال مشغول وانجناب با نصف دیگر بنماز جماعت مشغول بعنوان خوف بعمل اوردند تا تیر ونیزه
از هر سمتی که بجانب انحضرت می امد ایشان میدویدند بجان بسینه خود قبول میکردند تا کافران چون این بدیدند شدت نمودند
دریش انداختن تیر ونیزه بعد از هم تعجیل وسرعت بهر سمتی که تیر می امد سعید میدید وبجان خود قبول مینمودند که مظلوم نماز وعبادت
خدا را تمام کند انقدر تیر بر بدن سعید رسید که از کثرت جرح وخون آمدن بی اختیار پیش از ان مظلوم بزمین افتاد وبعد کامله
مناجات نمود اللّهمّ ابلغ نبیّک عنّی السّلام وابلغه ما لقیتُ من الم الجراح فانّی اردتُ بذلک نصرة ذریّة نبیّک روح مقدس او بباغ
قدس با شبان قدسی عروج نمود بعد از ان کفار شدت نمودند نیستند فرصت تمام جماعت ندادند هر یک فرادی نماز خود نمودند ای
شیعه حال عجب نیست که خداوند مباهات نماید بملائکه که فخر میکردند بعبادت خود و بفرماید که شما در رفاهیت عبادت میکنید
واینک نظر بصحرای کربلا کنید ببینید این مظلوم در چنین طوفان بلا و قتال چگونه بنماز مشغول است واین اصحاب او چگونه بجان
مشغول اند وازین اصحاب او چگونه در میان این دریای بلا بعبادت من مشغول اند ای شیعه بروایت ابی مخنف چون از نماز فارغ شد وان
جماعت بیحیا هجوم نمودند قتال شدت یافت دید چاره ندارد بجهت تحریص این جماعت قبیله فریاد بلند نمودند بزبان خود یا
بنیّ رسول اللّه یا ابنا آل حم جیبی تخرجن منشّرات الشعور ومهتکات الجیوب ویقلن یا معاشر المسلمین ویا عصبة الموحّدین
الله الله فی ذریة نبیکم عادونا علینا وحاموا عنهم بلی ای شیعه چون وقتیکه بر درگاه رسالت شود میخواهد یاران خود را بحجت اورد
از آن خود را میگوید گیسوها پریشان وجامهای خود پاره پاره کنید بفریاد اینید واغوثاه وامعیناه وا ناصراه بگوئید شاید مردم
حمایت نمایند چون انجناب هرچند بجانب یمین ویسار نظر فریاد هل من ناصر وهل من معین نمود احدی اجابت نکرد ومایوس شد

از بیان مظلوم با این شدت صحبت شد که علاج روی بچه و زنان نمود و باواز بلند فریاد نمود ای زنان اهل حرم ای مخدرات پیغمبر خدا از خیمه ها بیرون آیید
پس آن ستم زدگان از خیمه ها حسرت بیرون آمدند ای شیعیان قیاس بحر و صورت دیگر هیئت که اگر بیان هیئت داخل مجلس شوند و اشتاخدی از این جماعت
نمیماند که چه در میان ایشان که فرد متصل فی جانب مکرر نکره فی ختبنا ارجا کنند و دل از دست داده و فریاد و احسینا و وا محمداه و وا علیا بلند نمایند
مقام جان دادن خود در راه این طفلان و زنان عترت طاهره بری اید وارد شده که اهل حرم بیرون آمدند بیکبار او پریشان کردند و گریبانها
چاک و دریده و صداهای گریه ایشان بلند و سیلاب اشک از رخسارهای ایشان جاری و فریاد میکردند الله الله ای گروه مسلمانان حمایت اهل بیت خدا
و نبوت او و ریحانه پیغمبر خود و حمایت این بیکسان نمائید و دفع شر این کافران نمائید از این بیچاره کان ثم صاح الحسین یا امة التنزیل و حفظة الذکر
حاموا عن هؤلاء الحرم و لا تقتلوا عنهم ای شیعه مردان زنان بیکس که منحصر بود به مظلوم کربلا با آواز بلند کا ندید و زنان میکرد که مهر بودای امة
تنزیل و حافظان قرآن از این زنان مو پریشان بیکس حمایت کنید و کوتاهی نکنید و بیدل نشوید نسبت با ایشان ای اصحاب کرام هذه الجنة قد فتحت
ابوابها و اتصلت انهارها و اینعت ثمارها این بهشت است و درهای آن کشاده و نهرهای آن متصل و میوه های آن رسیده است و اینست رسول
الله و شهیدانی که کشته شده اند انتظار قدم شما میکشند و خوشحالی میکنند از رفتن شما پس حمایت کنید از برای دین خدا و دفع شر این کافران
نمائید از حرم رسول الله و حرم دنیا و ای شیعیان احوال یونس در شکم ماهی و یوسف در تنگ چاه و زندان و چوب زلیخا عبادت خدا و دنیا لحق
هر چند بسیار صعب است اما نسبت باین احوال امام مظلوم که زنان مو پریشان گریبان چاک کرده این نالان و دور ایشان ناله میکنند و کانه تمنا
تملق است که از اصحاب خود میکنند که با اینها ترحم کنید کجا است نماز و عبادت آن جناب در چنین بلا و کجا است عبادت یونس در شکم ماهی و یوسف در
زندان اما اصحاب آن مظلوم چون این احوال دیدند صدای گریه ایشان بلند شد بطوری که تحمل نکرد آسمانها و زمین پس آمدند و گفتند یا ابن رسول
الله نفوسنا لنفسک الفداء و دماؤنا لدمک الفداء والله لا یصل الیک والیهن سوء و فینا عرق یعنی اصحاب آن جناب گفتند ای پسر رسول
الله جان ما بفدای جان تو و خون ما همه بفدای خون تو قسم بخدا که نمیرسد بتو و نه باین زنان آزاری که در رگ های ما جنبشی هست
پس حضرت فرمود خدا جزای خیر دهد شما را از قبل ما بشارت باد شما را که بهشت و برسید در خدمت جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم
فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی و جعفر طیار و سایر شهدا که کشته شده اند در خدمت جد و پدرم همه مشتاق شما هستند پس ای مهربان
تعمیدان خوب بدرک ال شوق و سرور رجز میخواندند در حمایت آن جناب قتال مینمودند مانند خروج یونس پیغمبر از شکم ماهیان نعره کرفت و دردل
و سینه کان ماهی نماز و تسبیح میکرد و ماهیان دریا بدریا تسبیح میکردند چون بدریای اعظم رسید یونس صدای عظیمی شنید از آن متحیر ماند
از آن ماهی سؤال کرد گفت آواز تسبیح اهل دریا است پیوسته بدریا اهل دریا که این است تسبیح ایشان که سبحان الله الملک القدوس
او از تسبیح یونس شنیدند و ملائکه موکل عجب در پیش ما این صوت تسبیح از کیست گفتند که یونس است که از خواص خود با و در شکم ماهی حبس
کرده است آواز تسبیح او است التماس نمود که مرا چند این بدانید که از روی سؤال کنم که تو کیستی و ما اینکه بنا شد قاروت او دانا که تو کیستی و بدین
حبس گرفتار شدی جواب داد منم که کار یونس پیغمبر از بنی اسرائیل بود حبس شدا نبیا از غضب کشته ای از برای خدا موسی و آن عمران ادم
گشته برادر و هرون بازنده هستند گفت نه خواهر ایشان کلثم که نام زوج من بود زنده است گفت نه پس قارون و حشر و کروکو بیت زه
جزع بسیاری نمود و تاسف بسیاری که حیف و جاء الارض از آل عمران خالی شد پس در الفور خطاب از مصدر جلال الهی رسید بملائکه که
بقارون که عذاب از او بردارد و دیگر بزمین فرو مبرید بقیامت امام نیناز نر آکه او وجوب ایشان خود نزد تم نمو که ایشان کافر کند در حق پیغمبری حسن ملتفت
او که پست جناب اقدس الهی رعنایت بود و تخفیف و کرامت فرمود پس وقتی که شما شیعیان نسبت به پیغمبرزادگان و مظلومان صحرای
کربلا اطفال و نوجوانان ایشان که براری شهید کافران و زنان بیکس ایشان که اسیران ظالمان کردید خدا شد بر خسارهای جاری شده
البته رحمت الهی کافر ان شما را محو خواهد فرمود زیرا که موسی و هرون نزد اسحق ایشان رسید نوجوانان ایشان زاد در پیش روی ایشان پاره پاره
نکردید بودند و سید ایشان چهار زخم نیزه و شمشیر و خنجر برسید و طایفان از زنان و عیال ایشان منع نفرموده بودند صدای العطش از حرم
سرای موسی و هرون بلند شده بود که کسی بیتیمها ایشان ترحم نماید اما امام مظلوم را بجدی ستمدیده است که بتوان پیغمبری از پیغمبران کرد
از قیاس باو نمود حتی ابتلای یونس کجا و ابتلای امام مظلوم کجا زیرا که یونس بعد از آنکه تا چهل شبانه روز در شکم ماهی حبس و سیر دریاها میکرد
همینکه ندای نالۀ یونس لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بدربار عظمت الهی رسید و توسل نمود باو از حسرت برخود خجالت
نظر رحمت الهی او تعالی گرفت در آن تاریکی شکم ماهی خطاب فاستجبنا له و نجیناه من الغم از مصدر جلال الهی صادر شده به ماهی
که او را بساحل دریا انداز و ظاهر آنکه بارض نینوا کربلا انداخت اما بچه حالت از صدمه شکم ماهی که بران مرد پیر رسیده موهای بدنش

ریختند و پوست از روی او و گوشت از جمیع بدنش کاهیده شده مانند طفلی که از مادر متولد شود و بعضی روایات چون گوشت مرغ جوجه
مرغ پر نارسته که بزمین افتد میلرزید و ضعیف شده بود چون مرحمت الهی بر احوال نگشته این مرد پیر تعلق گرفت در الفور درخت کدوئی برای او رویانید که
برگهای آن سایه بر او افکند و کوهی را فرمود خاضع باو شیر میداد تا رفع عطش و موجب قوت او کردید تا آنکه قوت یافت ای شیعیان قضا دعای
یوم العاشورا این واقعه در روز عاشورا شد یعنی نجات یونس از شکم ماهی و افتادن او بزمین کربلا اما مظلوم کربلا که از صدر ذوالجناح
بدن پرازتیر مانند مرغ پر پر او رده بود لبکه خون از او جاری شده ضعف مستولی شد بحالت کربلا افتاد ای شیعیان درخت کدوئی برا او سایه
نه انداخت جز سایه شمشیرهای کافران و بجای آب شیر بز کوهی از دم شمشیرهای ابدار مخالفان که بحرق مبارکش و بدن ضعیفش میرسید باامید
شفاعت شیعیان مشروب میشد ای شیعیان سبق اشاره شد که نفس شریف ایشان شمس طلا است که نظم این عالم بوجود ایشان است
چنانچه رواج و امتحان طلا و خالص بودن او از غل و غش بقال کذاشتن و سکه زدن بر آن اهن میباشد جناب اقدس الله رواج و امتحان ایشان را
نیز مقرر بقال و سکه بلا داشته ای شیعیان این طلا آنکه مظلوم احاطه نموده و ستم فرمایند و مینمود علی النار حتی احرق خیامها و لا رواحه لدعوت
او را در حصور دشمن پاره پاره نمودند و کاربا او قتل کردند لیکن بعینی و لیسا ندای هل من ناصر و هل من معین نمود کسی اجابت نکرد جز نیزه ها
و نیزه ها و شمشیرهای کشیده ضراب منع نمودند بلکه صدای العطش طفلان خورد بملکوت اعلا میرسید و اینجز فریاد نمود که مرا دفنا کنید
حجاز و عراق عرب با شما باشد مانع من نشوید بگذارید که اهل بیت پیغمبر را برگ دیلم و زنگبار در کوهسار آن بریم معبد نشد ستمیذای
از رو ختن مینمود تا اهل بیت پیغمبر بسوزانند و اما سکه بلا چون سکه بچکوش آهنی میباشد سکه این طلای قابل گذاشته و دوست خالص خدا و
اعلا یعنی مظلوم صحرای کربلا بچکوشهای آهنین ایشان که شمشیرهای فولاد و اهنین هندیست که بر ابدان لطیفه که در حقیقت اکسیر طلای
خالص بود و اده میشد از ظلم صانع مزنی و شمشیر لع و نیزه های آهنین آن کافران است که چکوش حداد ان کوابدان طلا مثال آن مظلومان
جاری نمود ای شیعیان آن شاه سکه که رواج با الاتر از همه سکه ها است خوق همه بلاها و امتحانها است آن چکوشهای اهنین است که اشقی
امت با لا میزدند و بر بدن طلا مثال آن مظلومان میزدند یعنی آن نعلهای آهنین اسبهای آن ده نفر حرام زاده که بر ابدان طلا مثال آن مظلوم و
سایر شهدا یعنی بدن علی اکبر نوجوان و قاسم نوداماد و عباس ماه بنی هاشم میتاختند و مانند چکوش آهنین وارد میساختند بر آن ابدان
و سینه های مملو از علوم ربانی و بدنی که پیغمبر خدا او ندو فاطمه زهرا در اغوش خود پرورده و جبرئیل امین گهواره جنبان او نموده بود
بحدیکه اعضا او و جمیع استخوانها او خورد شده با گوشت و پوست و خون آمیخت خاک کربلا گردید بعضی از علما و عرفا آنکه عطری کز استشمام
از تربت کربلا میشود بجهت ممزوج شدن با اعضاء و دماء آن مظلوم است و از جملۀ شکهای بلا بالا تا آهنین نصب سر مطهر آن جناب است
شهدا الست بر آهن نیزه های مخالفان و در همین سکه بلا هم ترویج دین اسلام میفرمود بتلاوت سوره کهف ام انهم فتیة امنوا بربهم
و زدناهم هدی الی آخر الآیه که در همان لحظا بنصرانی دید که از قلب و دید و شد بسبب این طلای مسکوک اسلام آورد مقاتله با
آن کافران نموده تا شهید شد ای شیعیان چه تقریر کنم از اذیت بلای آهن سنان نیزه ها که در سر آن مظلوم فرو رفته بر سر نیزه در پیش روی اسیران
آل محمد که در راه کوفه و شام پیش روی زنان سینه ها پیش روی کجا و زینب مظلومه همینکه نظر او بر سر بریده برادرش افتاد بر نیزه بی اختیار
سر خود را بچوبه محمل زد و خون از سر مبارک او جاری شد باسر برادر میگفت اخی یا اخی ما توهمت یا شقیق فوادی کان هذا مقدر کتوبا بعنایۀ برادر
عزیزم کز چنین خیال نکرده بود که این ستم مقدر شده است در حق تو و سرگذشت من و تو این نهج در لوح قضا نوشته شده بود مؤلف
گوید تکرار بجهت یادتی این محنت خواهر است با برادر چه هر حبیب و دوست دارد که اسم محبوب و صفت خاصه او ظاهر یا ان مکرر نماید که لذت
میبرد و باعث انبعاث شوق حداً و دو برادری و خواهری میشود و دو داخوت سایر خلق آن یک جهت است که تولد ظاهری از بطن واحد
باشد و اما آن زینب با جناب حسین و جهت دیگر علاوه است یکی آنکه با بر خدا و رسول نظر بآیه موت لازم است دریا اتحاد و در سیر
معنوی الی الله که منبع آن قلب است بحدیکه تعبیر آن فرمود بشفیق قلبی اشعار با نکه از قلب واحد هستیم تو یکشقه از قلب من هستی
چه عرفان راتب توحید زینب مقاما تا امامت بود چنانچه مشعر بر اینست تسلی دادن او جناب امام زین العابدین را
وقتیکه نظر امام بر جسد پاره پاره پدر و برادران افتاد قلبش از جا کنده رنگش بجدی زرد شد که گویا روح مقدس آن جناب بعالم
اعلا پرواز نموده در این حال زینب او را تسلی میداد و میگفت ایجان برادر زاده آرام باش که این عهدی بوده از لا و حدیث ام ایمن
را مذکور نموده هم چنین حدیث دیگر آنکه زینب و عباس هر دو طفل بودند یکی بر ران راست علی و دیگری بر ران چپ او نشسته
بودند و جناب علی به عباس گفت قل واحد عباس گفت یکی پس فرمود بگو دو گفت ای پدر شرم دارم بزبانی

بوفائی که یکی از کفتارم دو بکویم بجناب سرور شهداء ابو سعید زینب کفت ای پدر مرا دوست میداری فرمود بلی کفت ای پدر
دو دوستی در یک دل جمع نشود مکر آنکه دوستی خالص خدا بود و بر ما رحمت و شفقت است یعنی که از جانب خدا پیدا و ما مو منیم چه شفقت
بر اولاد و از جمله فقامات زینب آنکه وارد شد چون اسرای آل محمد را با لباس سوار بر شتران عریان و برهنه مکشف الوجوه و مو
نامحرمان در دمشق شام و بدروازه شام حتی آنکه اهل شام نظرهای تند بایشان مینمودند و مکعب نیزه ایشان را میزدند چون پیغمبر کشته
خون از زیر مقنعه اش جاری عارفان خدا بقا اسرار شیعیان خالص حیدر کرار از کوشه کنار بچشم خونبار بحیل خود ابیات اسیران اهل بیت
ماندا خسته میکرو بستند یکی از ایشان عجوزه ای میخواست تا بدست طوبا امامت مانع شد که از امام بیمار مخصوص تا برو و بان شتر زینب
سقد ببه امضمیر سیدای مضطر طاهره زهرا مکو شما از اهلبیت نبیستید که ابجا دعا در بطفیل وجود شما و اجداد شما شد صحیح که این
فضیحت و کرفتاری چیست در اضال زینب فرمود ای عجوزه رسول مختار بدست مبارک اشاره بفوق نمود که مبین جلال الله دار او خود دف
اطفال این شخص بکو نیک نکاه کردم لشکر بجناب او نرمه وا دیدم که عدد آنها جز خدا کسی نمیداند عقبها و علمها بر تارک ایشان افراخته در پیش
روی امام و اهلبیت ندا میکردند پس میشد دیده خود را از جرمی که ملائکه آنها ما مجروحست و اسنا چند دیدم که یادشاه الله کن نصو
انکوده را بانه از آن چیزها که پادشاه بیت المقدس بهمراه یوسف نبی بود توضیح آنکه قافله مالک دیوسف چون نزدیک بیت المقدس رسید
پادشاه بیت المقدس بخواب دید که فردا بهترین خلق خدا باینجا می اید استقبال او نما و لوازم خدمت بجا اور صباح امیرا هر اسوار علامات
در اطراف آن شهر انتخاب نمیکشند ناکاه قافله دید پوسیده از دور که قافله مالک را نشان دادند چون متجسس شد که امیر لشکر از اینجا میرود
سفر تجارت عبور کرد ما این حرمت از او بعید است از او کذشت پرتو آفتاب جمال یوسف نمایان شد افواج ملائک و روحانیان که بنظر عارفان
ظاهر و از نظر ظاهر بینان نهان مشاهده نمود چون پادشاه یوسف را پرسید تو کیستی کفت تا کم که دوش در خواب بدی ما مورم شدی استقبال
او پادشاه یوسف را بعزت تمام بسرای خود برد و ملاحظه نمود سواران نمیباری در پیرامون او بیند نزد یوسف آمد که این همه سپاه همراه دد
من طعام اینها نکرده ام یوسف کفت اینها اکل و شرب نمیکنند ملائکه چند اند بجز استحسن مشغول اند بر کاهل قافله را بطفیل یوسف بخانه
خود طلبید اول کاسه طعام پیش نزد یوسف آورد انجناب بجمیع اهل مجلس دهان کاسه طعام داد همه سیر شد غلامان اکر نشد پادشاه
بمالک کرد و کفت بنده که این همه کرامت دارد خواجه او چکونه باشد مالک کفت این بنده که خواجکان و پادشاهان جهان از ایشان بندکی
او و سامیر بیت المقدس کفت ای یوسف ما تقول بخواهیم ترک کفر و ایمان بخدا بیاوردم کفت بخواهی چنان کنم امیر کفت صفحه صب تجا
سالست عبادت او کردم هرکاه خدای تو را بسجده کنم پس با اشاره معجزنمای یوسف آن بت خدا بر بتان که در آن بت خانه بودند همه بسجده افتادند امیر
کفت ایمان اوردم بخدای یوسف وابرهیم خلیل واسمعیل واسحق چنانچه بر مضارع در مجلس یزید وقت اعضای امام بیمار با اهل بیت خیام
که سر جناب حسین در آن مجلس بود بعضی ازمنا ملاحظه آن سر مطهر حیران از تجلی انوار قهستان سر زیر یک کفر از طبع عود و موشد اسلام اختیار
نمود و چنانچه حضرت موسی و هرون بخواب امیر قریه معمور مثام که بالای کوه نزد یک حلب بود امدند خبرداند بود و اسیران آل
محمد در پای کوه بتفصیلی که کذشت اما استفاده من بود از زینب سقید نزد بعضی نسخ چنین است اخی یا بن امی و نکته تعبیر یابن ام چیست
هرون بموسی وقتیکه بقبض ریش هرون را کرفته بود او کفت یابن ام ان القوم استضعفونی کفته انما نکه بابا و روح مادر مهربان و شفقتها
مادر بیاد می اید و موجب رقت و انقیاد دلرا فرا یادمیشود مقصود زینب انکه چون امام را میتان نیز حاضراست مهربانیهای فاطمه زهرا را
برادر یاد آورد که موجب مزید التفات انجناب شود شاید بالای نیزه ان سر مطهر بر او نکاهی نماید که قلبش بان مشغول شود و از المها
زار هکذا حاصل مصرع آنکه ای برادر شفقت زینب بدوست تخلیه هرچند شنیده بودم تقدیر شهادة تو و اسیری خود را از پدر و جدم اما
نظر بامکان لوح محو و اثبات احتمال میدادم از معروضات و مکتوبات حتمیه نباشد این خصوصیات که در راه شام وارد شد بر ما و
این تفاصیل مصائب بتوهم این خواهر ستم دیده اثر نرسیده بود اینکاه رو بسر برادر نخطاب بکر نمود اخی یا اخی فاطم الصغیرة کلمها فقد کاد
قلبها ان یذوبا اخی یا اخی لو تری علیا لدی الاسر مع الیتم لا یطیق جوابا یعنی ای برادر ای برادر دختر کوچک خود فاطمه صغیره را یک سخنی
بکو که نزدیک است دلش اب کرد دای برادر اکر به بینی علی بن الحسین را چکونه اسیر نمودند با وجود یتیمی نمیتواند جواب بکوید الخ ای
شیعه و بندکان شایسته اله بایدت بو هنر یاد ض نینوا و بر برکهای کرم کو بلا افتاد ند یکی یونس پیغمبر وقتیکه بامر الله ماهی او را قی نمود
از شکم خود بر و دیگری برکهای کرم نینوا انداخت بجا اینکه ذکر شد انکاه جناب اقدس الهی کوهی از بهشت او را شیر میدادی و درخت کدو
بر او روئید سایه انداخت چون قوت یافت و بدنش محکم شد خداوند کرمی فرستاد در بیشه درخت خورد خشک شد بخطاب سیدی افتاد

جزع کرد از حرارت افتاب و نبات انبید تا و غمناک شد بخشک شدن درخت خطاب از مصدر جلال الهی رسید ای یونس آیا یکساعت
خود جزع میکنی ورحم نکردی بر چندین هزار کس از بندکان من میخواستی هلاک کنی ایندو هناک میشوی برای درختی که خود نکشته و اب
نداده چرا خشک شده و حال آنکه از آن مستغنی شده بودی و زیاده از صد هزار از اهل نینوا را میخواستی هلاک کنی یونس عرض کرد الهی
از تقصیر عفو نما دویم بدن مظلوم کربلا افتاد لیشیعه یونس از حرارت یکساعت تاب ندیدن افتاب و بجزع امد و مورد عتاب الهی کردید
واما بدن امام مظلوم با ان جراحت تاسه روز در میان افتاب کرم کربلا بود بر درخت کدو که بان ساعت سایه بدان اندوه نزکوهی امد
بجهت رفع عطش انجناب حقیقة شیر بشر دهد چون شدت بلا کاشف است از زیادتی قرب هرکه دراین بزم مقرب تراست جام بلا بیشتر
میدهند و در حقیقة یونس توسل نمود با نوار خمسه نور دهن مظلوم صحرای کربلا تا انکه جناب اقدس اله عفو فرمود چنانچه در ک
زیارت جامعه است بمقتضای عموم بکم یکشف کل هم وغم والم وارد شده مجلسی روایت کرده بسند معتبر از جناب علی بن ابی طالب که حقتم
عرض کرد ولایت ما را با اهل اسمان و زمین پس قبول کردند هرکه قبول کرد و انکار کرد هرکه انکار کرد و یونس چنانچه باید قبول نکرد تا انکه خدا
او را در شکم ماهی حبس کرد تا قبول نمود چنانچه شرط قبول تو براست مجملا بعد از انکه جناب اقدس اله عفو از تقصیر یونس نمود فرمود
ای یونس اهل نینوی تو بر کردند ایمان اوردند بر کرد بسوی ایشان یونس حسب الامر اله رجوع نمود و نزدیک شهر نینوی رسید و شرم نمود
که داخل شهر شود بشبانی رسید کفت برو ندا کن که اینک یونس امده شبان کفت شرمنده میشوم که این دروغ میکوئی یونس غرق
دریا شد انجناب جزع نمود این کوسفندان تو شهادت میدهند پس بقدرت اله ناطق شدند که او یونس است شبان کوسفندان را بشهر اورده ندا نمود
که یونس امد خواستند او را بزنند کفت من کواه دارم کوسفندان را پیش اوردند که راست میکوید یونس امده پس بقوم شتافتند نزد یونس
او را داخل شهر نمودند و ایمان باو اوردند و شاد شدند و ان بود ز عید نمودند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون المجلس السابع و

العشرون

قال الله تعالی لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض چون عامه خلق چاره از معامله نیست و اجتهاد معرفت
احکام انها و تحصیل مال بدون معامله شرعیه اکل مال غیر است بباطل و حرام و تکاسب محرمه چند قسم است یکی بیع اعیان نجسه چون مسکرات
از شراب متخذ از انکور و کشمش و عسل و کندم و جو و اشباه ان و فقاع و دو مهر مایع نجس بالذات یا بالعرض مطلقا هر چند از برای او نفعی محلل
باشد و اعلام هم شود بنجاست ان چون روغن میته که نجس بالذات است و نجس بالعرض چون مایعات ملاقیه نجس با مضافه که ملاقات نجس
میشوند چون سرکه بنجس و عرق کاسنی و نیلوفر و کلاب شیره و عسل و شیر و دوغ مایعه که نجس شوند بنا بر مختار که قابل تطهیر نیستند و
جمعی قائلند بجواز بیع روغن الا ستوقف علی الطهارة چون استعمال در ادویه برای اکل و شرب کردن بدن جرب دار و اطعام شیره بمکس
و مایعات که مقصود از انها نکست نه اکل و شرب و از این جمله است روغن مایع نجس که قابل تطهیر نیست بنا بر مشهور منصور و حرام است بیع
ان مکر بجهت استصباح تحت السماء و حرام است اسراج ان تحت الاظله چون سقف و هر چند نجس نمیشود سقف بوصول دخان ان بلکه
بر دعوی عدم خلاف و اجماع ظاهری نموده بر عدم نجاست دخان اعیان نجسه و زمادان و جمعی چون شیخ علی و مقدس اردبیلی قائلند
بجواز استعمالات غیر مشروطه بطهارة چون انتفاع بون دهان حیوانات و بدن انسان بلی هرکاه تطهیر نماید بدن را از ان و
نشوید وقت مشروط بطهارة چون نماز و علامه در بعض کتب قائل شده بقبول دهان مایعه نجس طهارة با مزج ان بکر اب و این
ضعیف است و بنا بر مختار که قابل تطهیر نیست و جواز بیع ان مختص است بفاعده استصباح و واجب است بر بایع اعلام مشتری بنجاست
ان و هر کاه ترک اعلام نماید اثم است و خیار فسخ از برای مشتری نیست بجهت عیب مخفی چون سایر عیوب و بنا بر استثناء جواز در
در موضع ان مختص است بنجس بالعرض و اما نجس بالذات چون شحوم و دنبه که ماخوذ باشند از حیوانات مرده پس ان بجهت استصباح
تحت السماء نیز جایز نیست سیم حرام است بیع میته و دم و ارواث و ابوال حرام کوشت هر چند نفع محلل در ان باشد بجهت عموم اخبار
و ایات مثل فاجتنبوه در باب خمر و قوله تعالی والرجز فاهجر و فی القاموس الرجز القذر و در تفسیر علی بن ابرهیم الرجز الخبث و نجس
شرعی خبیث و قذر است و بعضی چون شیخ و مقدس تجویز نموده اند بکسب با انها را باشتمال بنفع معقود چون عذره
وارواث نجسه بجهت زرع و باغات واین ضعیف و شاذ است و میته محرم البیع اعم است از میتان ارض و از مجموع و اجزاء
و مستثنی است ما لا تحله الحیوة از ان چون عظم و غیر ان که جایز است بیع ان اکر طاهر باشد و بیع ارواث طاهره که ان
ماکول اللحم میباشند جایز است باجماع و اما بول ماکول اللحم حرام است مطلقا شرب ان بجهت خباثت
و هم چنین حرام است بیع ان مکر بول شتر که جواز شرب بیع ان مطلقا قولیست هر چند احوط اقتصار است است

در شرب بیع آن بجهت وضع ضریه و استشفاء چهارم حرامست بیع خنزیر و جمیع اجزاء آن و کلب غیر صید یا اجزاء آن حرامست مطلقا اما
کلب صید بیع بعض اقسام آن چون شکاری و حافظ کله و غنم و زرع جمعی تجویز کرده اند پنجم اشیائیکه محرمست بیع آنها بجهة تحریم مقصود از آنها
چون آلات لهو مثل مزمار و اشباه آن و هیاکل عبادت چون صلیب و صنم و آلات قمار چون نرد و شطرنج اگر بشکنند و مکسور را قیمت باشد
جایز است بیع مکسور و همچنین اوانی فضه و ذهب بعد از کسر جایز است بیع مکسور و همچنین اوانی فضه و ذهب بعد از کسر [illegible]
بیع و شرای آن و همچنین قبل از کسر بجهت تزیین مجلس و ذخیره نمودن ششم بیع چیزیکه مقتضی شود بمساعدت بر محرم چون بیع شمشیر
و تفنگ و خنجر و باروت و سایر اسلحه باعداء دین از مخالفین و کافرین با قصد مساعدت یا در حال حرب یا تهیوء آن و هرگاه مهادنه
و حرب فیما بین نباشد جایز است و بعضی مطلقا حرام دانسته اند و جمعی ملحق نموده قطاع الطریق و محاربین و مقتدین مطلق ظلمه را هر
چند بیع قلم و مرکب و کاغذ باشد این قولیست و در فساد بیع دو قولست اقوی فساد است هفتم اجاره مساکن و کشتی از برای محرمات
مثل بناء کنیسه و بیع و وضع خمور و آلات قمار و ملاهی و اسکان ظلمه یا قضاة و حکام غیر من جاز له الحکم و همچنین اجاره حیوان بجهة حمل
بار کوب بجهت تحصیل حرام مثل اینکه مکاری مالهای خود را اجاره دهد بجهت تحصیل دیوان چون بجهت نقل غله دیوانی یا سوار شدن بجهت سفر
تحصیل مال دیوان و شعابت ظالم هشتم بیع عنب یا خشب بجهت اعمال خمر و صنم و آلات لهو و قمار مراد ایقاع بیع بجهت این غایات
محرمه است اعم از آنکه شرط ضمن العقد نمایند یا آنکه تعاهد بینهما باشد هر چند بر متن عقد شرط نشده باشد و بدون این قید
مکروهست هر چند بعامل خمر و صنم باشد نهم بیع ما لا ینتفع به فی غالب العادات بجهت پستی و سفاهت محسوب شود
چون بیع حشرات الارض مثل موش و جعل و عقرب و کرم هر چند بندرت در اوقات نفعی از آن متصور شود بیع آن باطل است اجماعا
و همچنین مسوخات چون قرده و دب و جمعی بیع مسوخ را تجویز نموده اند نظر بنفع غالب بقبول تذکیه و این دو قرده و اشباه
آن منع است و در ماعدا باکی نیست نظر بآنکه اعیان طاهره هستند که منتفع بها غالبا و از این جمله است فیل بجهت انتفاع بعظام آن و هم
چنین جوارح طیور و باز و سایر سباع چون شیر و گرگ و پلنگ و سنبوره و روباه و گربه که نفع محلل بر آن باشد هر چند بسبب تذکیه
در پوستان منتفع شوند بر غیر صلوة فروع الاول جایز است بیع حیوان حرام گوشت اگر فائده در آن باشد مثل بتحصیل جوجه که انتفاع
برده میشود از آن و همچنین است بیع کرم ابریشم زیرا که حیوان طاهریست که انتفاع برده میشود از آن یا ابریشم لکن رعایت کرده مشاهده
در آن و وزن یا مشاهده والثانی جایز است بیع مگس عسل هر گاه مشاهده نماید آنرا محبوس در کندوان بعد قبض یا بعد تکید فسخ شود
با مشاهده جهالت مقدار و قلت و کثرت که موجب تفاوت قیمت است مشخص شود هر چند بعضی بنا بر بعض دیگر از مکان خود
باشند اعم از آنکه وصل باشند در کندو یا منکسر یا خارج باشند بجهالت عسل موجب قادح نیست نظر بتبعیت تطهیر اساس جایز
شیر در پستان و اگر متعذر باشد مشاهده دافع غرر بیع فاسد است الثالث جایز است بیع ماء و تراب و حجاره هر چند کثیر الوجود
میباشند بجهت تحقق منفعت ظاهره و مالیت عرفیه در غالب حالات چنانچه در عدد و منتهی کره و بحر بعض حسیات و [illegible]
ریاض شفاها منع مینمود از بیع تراب بعلل میداشت بانتفاء مالیت عرفیه و ضعف آن ظاهر است بلکه عادات غالبه عرف جاری
بنام آن بجهت کاه گل و خشت در مقامات حاجات بلی یک کف آن مالیت ندارد چنانکه یک دانه گندم هم مالیت ندارد و آن مانع نمیشود الرابع
جایز است بیع زالو نظر بغلبه انتفاع از او بمص دم هر چند بعد تحریم اشکال در بیع آن نمودند و در بیع دیدان موضوعه در آلت صید و منع راجح
قویست الخامس جایز است بیع لبن آدمی چنانچه در عده تصریح شده از این باب عوض ماخوذ از اجاره ظئر یعنی دایه شیر دهنده
السادس جایز است بیع خانه و ملکی که طریقی بآن نداشته باشد با علم مشتری یا جهالت خیار فسخ دارد و شافعی در دو قول منع نموده نظر بعدم
انتفاع و این ممنوعست نظر بامکان آن در حد نفسه و امکان هبه و اجاره و تحصیل طریق باجاره یا اعاره بر جار آن مکان فی الحدیث القدسی
یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون و لم تجمعون ما لا تاکلون و ذکر الله تبرتونه ما بعد یوم تؤخرون و عاما بعد عام تنظرون
اکلکم من ابویکم ما انتم بایدیکم براءة من النار تحققتم الفوز بالجنان فلا تغرنکم الصحة والسلامة فان ایامکم معلومة و انفاسکم
معدودة الی ان قال قد قدموا ما فی ایدیکم لما بین ایدیکم یا ابن آدم تقدم علی عملک فانک فی هدم عمرک من یوم خرجت من بطن امک
و تقرب من کل یوم من قبرک فلا تکن کالحطب الذی یحرق نفسه بالنار لغیره یعنی ای بندگان اگر ایمان آورده اید چرا میگوئید چیزی را که
عمل نمیکنید و چرا منع میکنید از چیزیکه خود مرتکب هستید و چه قدر جمع میکنید مالها را که نمیخورید و چه قدر خیری مینمائید بدون اینکه در او
بمانید روزی و سالی بعد از سالی تا آنکه خدا را یاد آرید یا برائت خلاصی از آتش دارید یا یقین دارید بدخول بهشت بصحت و سلامتی

بعد تمیز و درست شود [illegible] عمر شما معلوم است و نفس کشیدن شما معدود است بعدد معین زمان نمیشود [illegible] شما است
پیش فرستید برای ایام عمل خود از پیش فرستید که تو بدهید و تمام کرد عمر خود هستی از روز تولد از مادر و هر یوم نقص خود نزدیک
میشوی بقبر خود پس مشو مانند هیزم که خود را میسوزاند برای دیگران فی الحدیث القدسی یا ابن آدم المال مالی و انت عبدی و ما لک من مالک الا ما اکلت
فافنیت او لبست فابلیت او تصدقت فابقیت یعنی ای پسر آدم مال مال من است و تو بنده منی و از مال تو نیست مگر آنچه
بخوری و فانی کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا تصدق کنی پس باقی بگذاری آنرا پس ای جاهلان تا هوشمند [illegible] حالا آن زنده و فرصت دارید تا کی
چون هیزم سوزان بجهت دیگران و باقسام حیلها و دامها مالی بچنگ آورید بجهت اعداء و حال آنکه اخذ اموال بحیل جز جزای بد
در دنیا و آخرت ثمری ندارد و قال الله تعالی و لا یحیق المکر السیئ الا باهله فی الصحیح عن الصادق علیه السلام داود نبی زنجیری از آسمان آویخته بود
مردم محاکمه از آن زنجیر میبردند هر کس که محق بود دستش بر زنجیر میرسید و در آن زمان شخصی گوهری بدیگری سپرد پس انکار
کرد و آن گوهر را میان عصای خود پنهان کرده بود پس صاحب مال نزد او آمد گفت بیا برویم نزد زنجیر پس رفتند صاحب گوهر دست
دراز کرد دستش بزنجیر رسید چون نوبت امانت دار شد صاحب مال گفت این عصای مرا نگاهدار تا من نیز دست بر زنجیر برسانم پس
او رسید چون گوهر در میان عصا بود و عصا را بصاحب سپرده بود و چون این حیله صادر شد حقتعالی آن زنجیر را باسمان بالا برد و حکم
نمود بداود که بشاهد و قسم حکم نماید و در میان خلق آورده اند که مکاری و محیلی با شخص صادق و ساده مسافر در سفری شد
قرار دادند که در سود و زیان این سفر شریک باشند بالمساوی اتفاقا در راه بدره زری یافتند مکار گفت بدین قناعت کنیم و در دخل
خود ببریم و از رنج سفر وارهیم صادق گفت بسیار خوب چون بحوالی شهر رسیدند جوان صادق گفت بیا قسمت کنیم هر کس سهم
خود را ببرد و بجوانب خود مکار گفت صلاح آنکه بقدر خرجی بر داریم و باقی در زیر زمین پنهان نمائیم تا وقت فرصت بیائیم صادق قبول
نمود هر یک بمقام خود رفتند یوم دیگر مکار رفت بآن مکان و کیسه زر را برد و بعد از چند یوم و اتمام خرجی صادق نزد مکار آمد
صلاح است اتفاق رفتند [illegible] اهتمام نمودند چیزی نیافتند مکار دست بگریبان آن رفیق ساده دل نموده فریاد و فغان نمود که زر را تو بردی
[illegible] قاضی بر طلب بینه نموده مکار گفت شاهدی ندارم لکن درخت در آن نواحی است از کوه الهی
امید دارم که چون درخت [illegible] درخت [illegible] ظاهر شود مکار بخانه رفت و قصه را با پدر در میان
انداخت [illegible] است امشب باید بروی در میان درخت فردا که قاضی با جماعتی بیایند بپای درخت شهادت طلبند ادای شهادت
نمائی پدر گفت ای پسر این مکر و حیله را ترک کن [illegible] پسر [illegible] نموده ای پدر [illegible] است
لکن منفعت بسیار است [illegible] شب تا رفت در میان درخت [illegible] صبح [illegible] بپای درخت
با جمعی حاضر شدند [illegible] از درخت گواهی طلبیدند آوازی از درخت برآمد که کیسه زر در نزد مدعی علیه است قاضی متحیر [illegible]
نموده تا هیزم بسیار دور اطراف درخت جمع نموده آتش زدند چون [illegible] پیر دید که آتش [illegible] طلب قاضی گفت
[illegible] از او استفسار نموده بیان نمود [illegible]
آخر [illegible] است چنانچه در قصه اصحاب السبت جناب العزة اشاره فرموده و اسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة البحر اذ یعدون فی
السبت [illegible] فلما عتوا عن ما نهوا عنه قلنا لهم کونوا قردة خاسئین و قال تع و لقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت فقلنا لهم کونوا قردة
خاسئین تا جماعت کثیر [illegible] بودند که در کنار دریا ساکن بودند [illegible] در یوم السبت پس حیله [illegible]
باین نحو که [illegible] ماهیان نظر باعتبار عدم اصطیاد [illegible]
السبت [illegible] ماهیان [illegible]
کرده و منع از شکار کنندگان خلاصی یابند چون یوم الاحد میشد ماهیان را میگرفتند و میگفتند در شنبه شکار نکردیم و دروغ میگفتند
بلکه بهمان [illegible] در یوم السبت شکار کرده [illegible]
بود [illegible] هفتاد هزار کس بودند [illegible] ایشان مرتکب این عمل بودند و باقی ایشان مرتکب این عمل بودند [illegible]
ایشان مرتکب این عمل بودند باقی ایشان [illegible] چنانکه قال تع و اذ قالت امة منهم لم تعظون قوما الله مهلکهم او معذبهم عذابا
شدیدا قالوا معذرة الی ربکم و لعلهم یتقون عن الباقر ع [illegible] عاصیان شکار [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] که خدا هلاک کند [illegible]

بصورت بوزینه در آخرت گفتند واعظان که ما ایشان را پند میدهیم تا معذور باشیم نزد پروردگار شما شاید ایشان پرهیزکار شوند فلما
نسوا ما ذکروا به انجینا الذین ینهون عن السوء واخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس بما کانوا یفسقون ص السجاد چون ده هزار کس
کس بجا که مطیعان و واعظان بودند بدر رفتند هفتاد هزار کس پند ایشان قبول نمیکنند و از نزول عقوبت الهی پروا ندارند بیرون رفتند
از میان ایشان بشهری که نزدیک ایشان بود پس در همان شب عذاب الهی نازل شد بر آنها و همه میمون شدند و دروازه شهر ایشان
بسته شد که کسی از ایشان بیرون نیامد چون اهل شهرهای دیگر شنیدند بخانه آمدند از دیوارهای شهر بالا میرفتند دیدند که
مردان و زنان ایشان همه میمون شدند و گریه میکردند و واعظان ناصحان همه بشهر ایشان آمدند نزد خویشان خود میرسیدند
که تو فلانی نیستی اشاره میکردند که بلی و گریه میکردند سه روز باین حال ماندند آنگاه حق تعالی بادی و بارانی فرستاد که ایشان را بدریا انداخت و همه
هلاک شدند و هیچ مسخ شده بعد از سه روز باقی نماند و اینها که می بینید شبیه اینها اند هر چند در خبر معتبر دیگر فرمود که حق تعالی
طایفه از بنی اسرائیل را مسخ کرد آنچه بدریا رفتند ماهی و سایر حیوانات مسخ دریا شدند و آنچه بصحرا رفتند خوک و میمون و خرس
و سوسمار و سایر حیوانات مسوخ صحرا شدند پس جناب امام زین العابدین ع فرمود که این جماعت برای شکار ماهی چنین شدند پس
چگونه خواهد بود حال جمعی که فرزندان پیغمبر خود را شهید نمودند و هتک حرمت آنحضرت کردند اگر چه در دنیا ایشان را مسخ نکرد
اما عذاب آخرت ایشان اضعاف مسخ است فرمود اگر این جماعت که تعدی در حکم شنبه کردند متوسل بانوار خمسه میشدند باین گناه مبتلا
نمیشدند و اگر آن واعظان از خدا سؤال میکردند بجاه محمد و آل الطیبین که ایشان از آن گناه باز دارد البته میشد لکن نکردند اما بعضی
در لوح خوشنما برایشان جاری شد ای شیعه ملاحظه نما ماهی که از زمره حیوانات غیر محترم و گوشت آن را خدا مباح کرده است بجهت انسان و بنا
بر ده باب شود در یا که از ابتلای است که بسبب عدم قبول ولایت مبغوض الله است از اینکه یوم السبت را یوم امان از آن صید قرار داده بود
خداوند در آن یوم منع نموده بود و بسبب ایشان جناب اقدس اله چنین غضب نمود پس انوار مقدسه که همیشه در بحر علوم ربانیه و میاه
عذب معارف الهیه شناوری مینمودند و ماوای در حرم خدا و رسول داشتند بلکه حرمت مسجد الحرام و حرمت صید از حرم بجهت وجود ایشان بود
ان کافران صغیر و کبیر ایشان را از حرم صید نمودند و حرمت حرم خدا و رسول ص نگاه نداشتند ای شیعه ماهیان دریا نیز شود را همین قدر
ظلم نمودند که ایشان را صید کردند اما در حال حیوة قطع آب از ایشان نکردند و صدای العطش از ماهیان کبیر و صغیر چون علی اکبر و علی اصغر
و سایر اطفال جناب حسین ع بلند نشد و ابدان ایشان را بزخم تیر و خنجر و شمشیر و نیزه پاره پاره نکردند و بزیر سم اسبان پوست و گوشت
و استخوانهای ایشان را پایمال نکردند اما این صیدهای حرم خدا و ماهیان دریای بحر معرفت الهی را از آب منع نمودند بحدیکه صدای العطش ایشان
جوانان ایشان چون علی اکبر نوجوان و قاسم نوداماد و از اطفال صغیر ایشان چون سکینه و علی اصغر شش ماهه و بزرگان ایشان چون عباس
و برادران مادری او و جناب امام حسین ع که بیمین و یسار ندای هل من ناصر و هل من معین بتما و آنهایان میرسید عمل نکرده اسماع آنها را
بخروش آورده آنگاه آن نفوس مقدسه را بضرب تیر و شمشیر از پا در آورده چون گوسفندان قربانی در میان خاک و خون کربلا افکندند
اما شیخ ابو الفرج از علمای اهل سنت میگوید عجب نیست از قتال ابن زیاد با جناب حسین ع و مسلط نمودن بر قتل حسین ع اهل
اهل جور با اهل باطل جهاد نموده شهید شدند وانما العجب صب الخمر علی راس الحسین کما فی خبر الرضا ع و ضربه ثنایا الحسین
یعنی عجب اینست که چوب دادن علی بن رسول الله خورد و شراب نجس فاضل آن بر سر جناب حسین ع و چوب زدن بر لب و دندان ثنایای آنحضرت
که مکرر پیغمبر میبوسید والرسول اسیر شدن برهنه در صحراها و شهرها میان نامحرمان بر شتران برهنه سوار کردند و حال آنکه رسول الله
امر نموده بود بر مهربانی با اقربای و خویشان او و عزم یزید بکنیزی دادن فاطمه دختر جناب امام حسین ع را بآن مرد شامی که طلب نمود از او
ابن طاوس رح از جناب امام زین العابدین ع روایت کرده که در مجلس شرب یزید در حضور داشتن سر مطهر رسول پادشاه روم حاضر بود و
آن از بزرگان ایشان بود پرسید ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا چه کار است با این سر گفت میخواهم خبر دهم پادشاه خود را
تا شریک شود با تو در فرح و سرور گفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است رومی گفت مادر او کیست گفت فاطمه زهرا بنت محمد رسول
الله ص و بروایت منتخب نصرانی گفت می بینم که چوب در دست داری و نظر میکنم جسم من بلرزه میاید و استماع قرائت آیات قرآن سرا از او میشنوم
بروایت ملهوف گفت اف بر تو باد و بر دین تو دین من بهتر از دین شما است زیرا که پدر من از نوادهای داود ع است و در میان من و
داود پدران بسیار فاصله است و طایفه نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک بر میدارند و شما میکشید پسر دختر پیغمبر خود را
و در میان او و پیغمبر شما یک مادر بیش فاصله نیست آیا شنیده حدیث کلیسای حافر این یزید گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان

حکایت ایلچی روم

وچون

وچون دریا نیست که یکسال مسافت است و در میان معموره نیست مگر یک شهر هشتاد فرسخ است و در آن زمین شهری از آن عظیم تر نیست
و کافور و یاقوت و عنبر از آنجا می آورند و درختان ایشان عود است و آن شهر بدست نصاری است و در آن شهر کلیساهای بسیار است
و بزرگترین کلیساهای ایشان کلیسیای حافر است و در محراب آن حقه طلا آویخته که در آن حقه سم حماریست که حضرت عیسی بر آن حمار سوار می شد
و دور آن حقه را با طلا و دیبا زینت نموده اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن حقه میروند و در آن حقه را میگیرند
و از او میبوسند و حاجات خود را از خدا میخواهند اینست دأب ایشان نسبت بسم حماری که گمان میکنند که عیسی سوار آن شده و شما
شهید پسر دختر پیغمبر خود را الحال برکت نمیدهد شما این یزید گفت بکشید این نصرانی را که رسوا میکند مرا در بلاد خود نصرانی گفت میخواهی
مرا بکشی یزید گفت بلی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم پیغمبر شما در خواب بمن فرمود ای نصرانی تو از اهل بهشتی من تعجب کردم و حال
شهادت میدهم به لا اله الا الله محمد رسول الله ص پس برخواست سر مبارک را به سینه خود چسپانید و میگریست تا شهید شد ای شیعه
اما ان ملعون شقاوت نهاد نماز باده میشد و اهانت نسبت بر آن سر مطهر بیشتر میکرد و از روی شادکامی پیاله شراب میخورد و بروایت کتاب
بترجمه عزا آن را بر سر مطهر میریخت اشاره بآنکه جدت حرام نموده شراب را و من میخورم و بر سر و روی تو میریزم میگفت کیف رأیت الضرب
یا حسین و بچوب بر دندانهای ثنایای آنحضرت میزد که جاثلیق از علمای نصاری حاضر بود و در دین مسیحی بود جامهای سیاه در بر پوشید
سر بمکانی که بر دوست داشت تکبیر داد گفت یا یزید هذا راس من گفت سر خارجی از زمین عراق گفت اسم او گفت حسین بن علی بن ابیطالب ص
گفت اسم مادر او چه بود گفت فاطمه زهرا بنت محمد المصطفی جاثلیق گفت بچه سبب مستحق قتل شد گفت اهل عراق با او نوشتند که بیا تا
بمسند خلافت بنشینی عامل من عبید الله بن زیاد او را بقتل آورده و سر او را برای من فرستاد جاثلیق گفت ای یزید این سر را برای آن دار از پیش رو
خود که خدا ترا اهلاک میکند من در معبد این ساعت در خواب بودم صوت عظیمی شنیدم آنگاه باسمان نظر کردم شخص عظیمی از افق
درخشنده تر بود از آسمان نزد من آمد با مردان بسیار از بعض اینها پرسیدم من هذا گفت محمد مصطفی و این جماعت ملائکه هستند که تعزیه داری
میکنند در مصیبت فرزندش امام حسین ع یزید گفت وای بر تو خبر میدهی بجواب صغاثا حلام خود بحق اختصاص دهم بر پشت و شکم تو بر
امر نمود او را گرفتند و بزمین میکشیدند تا پیش یزید او را بپا داشتند تا ز یزید از لبهای او ندا و میگفت یا ابا عبدالله شهادت بده از برای
من نزد رسول خدا که من شهادت میدهم به لا اله الا الله وحده لا شریک له و محمد رسول الله و ابوک علی امیر المؤمنین ع ان ملعون بغضب شد امر نمود
انقدر زدند تا خورد شد جسد جاثلیق آنگاه گفت ای یزید میخواهی بزنی که این رسول خدا است ایستاده مقابل من بهشت او پیراهن
از نور و تاجی از طلا است و میگوید نیست فاصله میان تو و این پیراهن مگر بعروج روح از بدنت پس حق در جنات العلی
بیچاره دوست داشتن تو اهل بیت مرا بی ثمر نماند مگر ساعتی که روحش مفارقت نمود ای شیعه کافری که چندین سال بکفر عمر خود تباه نموده
در ظرف مدت یکساعت که دوستی با جناب حسین ع و اهانت بحضرت خاتم الانبیاء با پیراهن نور و تاج طلای بهشتی با امال انکه دنیا
با نسقیا او امه در حضور او میایستند او را بجنات العلی برده رفیق خود نماید پس چگونه خواهد بود حال شیعه که جناب نسبت شیعیان
جناب حسین ع که از اول طفولیت تا پیری شیخوخت بدوستی انجناب پرورش نموده همه اوقات در مجالس تعزیه او حاضر با افغان و چشم
گریان نشسته بی لطفی اشک بر خساره و محاسن ایشان جاری البته رحمت انجناب نسبت بتمامها با اضعاف آن خواهد بود چنانچه مستفاد میشود
از حدیث معتبر روایت ابن قولویه در کامل الزیاره از زینب خواهر تا از ام ایمن عن النبی ص در این حدیث جناب رسول الله ص شیعیان را در مقام و
در بهشت قرین فرزندان علی و فاطمه و حسن و حسین ع فرموده و در متولد مرتبه که خدا بحضرت رسول الله ص معرفی داشته است و نیز در
حدیث است که جبرئیل خبر داد به پیغمبر که در هر شب هر روزی صد هزار ملک از آسمان فرود آیند بقبر مظلوم کربلا احاطه نمایند و صلوات
بر پیغمبر و تسبیح و تقدیس خدا مینمایند و زیارت قبر مطهر و طلب مغفرت گناهان زائرین مینمایند و مینویسند نامهای ایشان و پدران ایشان
و عشایر و بلاد ایشان را و از نور عرش اله داغی بر روهای ایشان میگذارند که این است زائر قبر بهترین شهدا و پسر بهترین انبیاء یوم القیامه آن اثر
این داغ روهای ایشان بدرخشد بحدیکه چشمها را خیره کند پس نور و روهان محشر شناسند که ایشان زائران جناب حسین ع میباشند پس
جبرئیل عرض کرد گویا می بینم که تو ای محمد در میانه من و میکائیل و علی پیش روی تو و ملائکه با ما میباشند بحدی چندانکه اهل محشر
اشخاصی که این داغ در روی ایشان است تا نجات یابند از اهوال محشر و این است عطای الهی برای زائر قبر تو و علی و حسین ع ام ایمن گوید
عرض کرد یا محمد زمین کربلا پاکترین بقاع ارض و حرمت آن از همه بقعه ها زمین بیشتر و از زمینهای بهشت است یا محمد چون برسد روزی که در
زمین رد کار و برداشته نصب سبط تو حسین ع و اهل بیت او در لشکرهای کفر احاطه نمایند جمیع آسمانها و زمینها و دریاها و مخلوقات کند آنها هست

حکایت جاثلیق

از خداوند اعانت اذن میطلبند برای اعانت اهل بیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق آنگاه وحی الهی رسید بجمیع سموات و ارض و جبال و بحار
و ما فیها که منم پادشاه قادر که هیچ چیز بر هیچ حال از تحت قدرت من بیرون نیست و از هر کس که خواهم انتقام میکشم بعزت و جلال خود قسم که
ظالمین فرزند پیغمبر را چنان عذابی کنم که احدی از عالمیان را آنگونه ننموده باشم جبرئیل عرض کرد یا محمد در آنوقت بخروش آیند جمیع موجودات از آسمانها
و زمینها و ابحر و آنچه در آنها است و لعنت نمایند بر آنها که بعترت تو ظلم و هتک حرمت نمودند و همینکه سبط تو حسین را شهید نمایند جمیع اطراف زمین
بلرزه در آید و کوهها بحرکت و دریاها باطلاطم و آسمانها و اهل آنها باضطراب در آیند از روی غضب بقاتلان جناب حسین و جناب [illegible]
الرحمن نظر التفات فرماید که بدست خود قبض روح جناب حسین و شهیدان کوی او نماید پس هر چند اعضای شهیدان از پوست و گوشت
و استخوانهای ایشان که مملو از علوم ربانی و محبت و شوق خداوندی بسبب تاختن اسبان کافران بر آن بدن لطیف مقدس در میان صحرای کربلا در خاک
و خون متفرق و پایمال شد اما چون نظر رحمت الهی بان شهیدان تشنه و برهنه و اعضای پاره پاره تعلق میگرفت خطاب از مصدر جلال الهی صادر
بملئکه آسمان هفتم که فرود آیید با ظرفهای یاقوت و زمرد که مملو از آب حیات است که بعد از جمع نمودن اجزای متفرقه غسل دهید ایشان را با آب حیوة
و با ایشان است اقسام حلهای بهشتی و عطریات بهشتی این ابدان مطهره را از غسل و بان حلها کفن و بان عطرها حنوط نمایید و چون کسی
نیست که بدان غریبان نماز کند و منادی نیست که گوید الصلوة الصلوة مات الغریب جناب اقدس الهی خود بنفسه ندای ظلم نماید بملئکه فی
الفور صفوف ملئکه آسمانها صف در صف بر آن غریبان نماز کنند و جمعی از شیعیان خلص را بر انگیزد که آنها را دفن و علامتی بر قبر [illegible]
نصب نمایند الی یوم القیمة بر پا خواهد بود هر چند اشقیا سعی نمایند در برطرف نمودن این علامت خدا نخواهد گذاشت زینب میفرماید که
این حدیث را عرض کردم بپدرم بعد از آنکه ابن ملجم ضربت زده بود گفتم یا ابه حدثتنی ام ایمن بکذا و کذا میخواهم از تو بشنوم حضرت فرمود
یا بنیة الحدیث کما حدثتک ام ایمن و کانی بک و ببنات اهلک سبایا بهذا البلد اذلاء خاشعین گویا می بینم ترا و سایر زنان اهل بیت ترا که
در این شهر بذلت و خواری اسیر باشید تخافون ان یتخطفکم الناس میترسید که مردم شما را بربایند این اشاره است بانکه در مجلس یزید طلب
کنیزی فاطمه مینمایند و سایر قبایح ها بلده شام آنگاه فرمود ای زینب فصبرا فصبرا الا لعنة الله علی القوم الظالمین **المجلس الرابع والعشرون**
قال الله تعالی ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل وتدلوا بها الی الحکام لتأکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم وانتم تعلمون در آیه شریفه نهی تحریمی فرموده
از اکل بباطل و از این جمله است جمیع مکاسب محرمه منها بیع ما یفضی الی المساعدة المحرمة چون بیع اسلحه و شمشیر و تفنگ و نیزه و سرب و باروت و تدارک
[illegible] با اعدای دین از کفار و مخالفین در حال حرب یا تهیه از برای آن و هم چنین است قطاع الطریق و محاربین بلکه مطلق ظلمه چنانچه مقدس اردبیلی
تصریح نموده بلکه کل ما یعاونون علی الاثم ولو بمدة قلم مع العلم والقصد مثل بیع مرکب کاغذ و قلم بمیرزایان دفتر دیوان بجهة حوالجات
دیوان و ارقام نصب حکام و نوشتن فرامین بولایت و وظایف علی الوجه المحرم و هم چنین فروختن کاغذ و قلم و مرکب بجهة حکام شرع که
جایز الحکم شرعی نباشند بجهة نوشتن احکام صادره از غیر مجتهد جامع الشرایط زیرا که شرط تعرض قضا بر اهالی اجتهاد است از غیر مجتهد حرام
بلکه جلوس در آن مجلس نیز حلال نیست مذموم و عن الباقر [illegible] بیوت الامراء والقضاء بغیر الحق و عن محمد بن مسلم کنت جالسا فی المسجد
قاض فمر بی الباقر [illegible] فی الغد بحضرته فقال لی ما مجلس رأیتک فیه امس قلت ذاک کان بینی و بین القاضی مودة ولذا قد اجلس
فی بیته وقال لی اخاف ان یصل الیک لعنة الرب والملائکة یعنی محمد بن مسلم که از اجلاء ثقات روات است گوید یکی نشسته بودم در مکه
نزد قاضی از اهل سنت پس جناب امام محمد باقر ع گذشت بر من چون فردا بحضور آنجناب رفتم فرمود چه مجلس بود آنجا که نشسته بودی گفتم
میانه من و آن قاضی دوستی بود و باین جهت گاهی در خانه او می نشینم فرمود که میترسم لعنت خدا و ملائکه بتو برسد پس معلوم شد که
هر مجلسی که حکم شود در آن بغیر حق لعنت خدا نازل میشود بر آن و از آنجمله مجلس حکم غیر مجتهد هر چند حکم او مطابق واقع شود مگر آنکه از باب
امر بمعروف و نهی از منکر باشد نه از باب قضاء شرعی و مال ماخوذ بحکم غیر مجتهد حرام است بر آخذ هر چند بحق واقعی باشد لانه اخذه بحکم
الطاغوت کما فی النص المعتبر مگر آنکه اخذ بقصد تقاص باشد نه من باب حقیة الحاکم الکذائی و اطاعت حکم مجتهد واجب است هر چند مقلد
مدعی علیه خطاء او فهمیده باشد بر او لازم است [illegible] لکن بر مدعی حرام است [illegible]
و اینکه حلال نیست در واقع بنا بر مذهب امامیه که حکم حاکم مغیر واقع نیست بلکه ماموربه است در ظاهر شرع مادام علم بخطای او
چنانچه جناب خاتم النبیین حکم فرمودند در قضیه حقیقت مدعی بعد از اقامه شهود آنگاه خود فرمودند که من ماموریم که حکم نمایم بشاهد و یمین
و هر گاه تو خود عالم باشی بعدم حقیت خود آن قطعه زمین تا طبقه هفتم طوق آتش خواهد شد بگردن تو روز قیمة یعنی معذور
نشوی که بحکم پیغمبر اخذ نمودی زیرا که اصل حکم بظاهر شرع است و صحیح واقعی نیست منها بیع انگور بجهت ساختن شراب و خشب بجهت عمل

بت

در حرمت تصویر

بت اعم از اینکه شرط آن ضمن العقد نماید یا تعاهد بینهما باین شده باشد و اما با عدم شرط و تعاهد و عدم علم یا ظن حرام نیست منها معامله
چیزهائیکه حرام میباشد فی نفسه چون صور مجسمه و ذوات الظل من ذوات الارواح در مناهی کتاب من لا یحضره الفقیه نهی رسول الله عن التصاویر
وقال من صور صورة کلفه الله یوم القیمة ان ینفخ فیها ولیس بنافخ و فی خبر سمعت رسول الله یقول کل مصور فی النار یجعل له
بکل صورة صورها نفسا فتعذبه فی جهنم و قال ان کنت لا بد فاعلا فاصنع الشجر و ما لا نفس له یعنی رسول نهی کرده از عمل تصاویر و فرمود
کسیکه صورتی را تصویر کند روز قیمة خدا امر کند که روح بدمد در آن و قدرت ندارد و در جهنم میفرماید هر مصور در جهنم است
خدا هر صورتی که کشیده نفسی میدهد که او را عذاب کند در جهنم پس هر گاه لاعلاج باشی بکش صورت چیزهائی را که ذی روح نباشد چون
درخت و احوط اجتناب از غیر مجسمه از ذوات الارواح است بدانکه تصویر غیر حیوان سه قسم است یکی نقش مطلب بدون آنکه تصویر صورت
چیزی باشد این جایز است باجماع و دوم تصویر صور مجسمه از غیر حیوان سیم منقوش شده بدون آنکه مجسمه شده باشد و هر دو قسم جایز است علی
الاقوی هر چند اولی ترک است منها الغناء بالمد که حرام است کشیدن صوت که مشتمل بر ترجیع مطرب باشد و نقل اجماع شده بر حرمت
با این وجه و بعضی ترجیع که عبارت است از تکریر صوت در حلق و مطرب بمعنی آنکه موجب حالت سبکی شود بطرب یا حزن و اقرب آنکه مرجع است
عرف و هر چیز عرف گویند غنا است کیفیت حرام است و فرق است میان آنکه بخوانند در قرآن یا دعا یا مرثیه یا ذکر ودر صحیح ابی الصباح قوله تعالی الذین لا
یشهدون الزور ای الغناء و در خبر محمد بن مسلم عن الباقر قال سمعته یقول الغناء مما اوعد الله علیه النار و تلا هذه الآیة ومن الناس
من یشتری لهو الحدیث یعنی اللهو کل باطل یشغل عن ذکر الله کالاساطیر والاحادیث الکاذبة والمحکیات الخرافات والمضاحک و
فضول الکلام و تعلیم الموسیقیات و فضول الکلام و منه الغناء کما عن الصادق و الرضا و جایز است غنا زن مغنیه در زفاف عرایس هر گاه
بباطل تکلم نشود و مرد اجنبی داخل نشود و لعب بملاهی نکند چنانچه بعضی تصریح نموده و در [illegible] حرام است غنا در
جناب حسین ع نیز و در حداء بالمد که در سوق ابل است و در قرائت قرآن و بعضی تجویز نموده اند و این سه موضع را استثنا نموده
اند در مراثی غنا نظر بانکه تعارض مابین اطلاقات نواهی غنا و اطلاقات اخبار متظافره بر ترغیب بر بکاء علی الحسین و تفجیع و ترقیق و نیاحت
بر آنجناب بنوعی که [illegible] و تقدیم ایشان [illegible] احادیث
[illegible] هر گاه بباطل نباشد و تعارض مابین اینها عموم من وجه است بلکه غالب افراد منفک از غنا میشود و اصل هم مقتضی اباحه
است خصوص بعضی تجویز غنا در قرآن و حداء لکن احوط و اقوی منع است مطلقا هر گاه در عرف گویند تغنی میخوانند
و نوحه میکنند حرام نیست هر گاه مصرعی از شعری بخوانند که در عرف گویند خوانندگی نمایند در این صورت غنا است و اجتناب
احوط و اولی باشد و موضع نیز که اباحه غنا است از تعزیه خوانی مباح است چون شبیه ائمه بحضور است و هر گاه انعام مستمعین مجالس تعزیه
شبیه الحسین ع مختلف باشد بعضی غنا دانند و بعضی ندانند هر کس مکلف بفهم خود است و آنکه غنا دانند و بعضی ندانند هر کس
مکلف بفهم خود است [illegible] جماعت دیگر کراهت غنا نمایند
اعم از آنکه او ثابت شبهه در موضوع استتباه باشد یا شبهه در موضوع صرف مثل آنکه کاسه ای است یکی از اکالات مسلوب
میداند و صورتی فقاهت بکند [illegible] و این خادم الشریعه در اوایل اجتهاد
خود بدعت منهی منبر و در ان مجالس و حضر خانهای طلاب صورات تا آنکه فی ۱۲۲۶ شب بیست یکم ماه رمضان که همان یوم بیع
نموده بودم در مسجد آنجا خوانده تعزیه بعد عالیه بود یا دیدم که اندرون مسجد شاه اصفهان تا وسط میدان از ازدحام عظیم است از خلق و صدا
شیون بلند است سؤال نمودم چه واقع شده جواب گفتند جناب امیر المؤمنین ع در مسجد تعزیه نیز فرزند خود حسین میخوانند و بعد هم جمعیت بود
کردن پا بگذرم خلق که گذشتم تا خود را بمنبر آنجناب رسانیدم دیدم آنجناب عمامه سبز در سر قامت مایل بکوتاهی که چون مرد نوجوان
مرده شیون کنان و احیانا گوینده تعزیه میخوانند از کثرت بیطاقت شدم استماع نمودم دیدم بعضی فقرات بعضی ابیات میفرمایند که در آن اشعار
من غنا بود عرض کردم یا مولای من این قسم را امتناع نمیدانم آنجناب توجه و التفات بمن عبد نموده و فرمودند خوب خواند تعزیه فرزند مرا ابیات
دار بدیع بود فهمی که باشد و منع نکنید همانساعت بیدار شدم و در مسجد مؤمنین احیا می کشند و شنیدم که مجلس تعزیه برپا داشته اند
میکنم بلی ای عزیز جمیع موجودات در تعزیه آنجناب مشغولند از جمادات و نباتات و حیوانات جمیع انبیا قبل از ایجاد این نشاة خلق
دنیا و ملا اعلی ملئکه آسمانها و جنات العلی و هشت طبقات بهشت در صحنهای مجلس تعزیه آنجناب منعقد شده و هم لباس حزن پوشیدند
و افغان [illegible] چنانچه در کتاب تحفة المجالس روایت کرده که جناب اقدس الهی بعد از آنکه او را بعد حضرت آدم و حوا این

جانب چپ ادو نگاشتها و درختان بهشت میکردیدند و سیر مصنوعات الهی مینمودند عکس نور چهره خود را در صفحات اوراق اطهر اشجار
بهشت مشاهده میکردند انکاه حسن خود تعجب نموده بیکدیکر کفتند یا حقتعالی در عالم ملکوت نیکو صورت تر از ما خلق کرده باشد جناب
اقدس اله از مخطور ایشان مطلع شد حسب الامر الحمید جبرئیل نازل شد فرمود ای ادم حضرت اقدس اعلا از اینچه بخواطر شما گذشت مطلع شد فرمود
کرده با عشق ما در بهشت تفرج و سیر نمایید تا حال اشکال بهم ناشود انکاه ادم و حوا سیر مقامات و طبقات بساطین بهشت تفرج نموده میکشتند
بقصر عظیمی عبور نمودند که از یک دانه یاقوت سرخ و در و دیوار او زمرد سبز و سقفان از لؤلؤ و فرشان فیروزج با نواع طلا و جواهر منقش
کردیده بود و ان قصر را بشر ندیده بود چون ادم و حوا اندر قصر را بشر ندیده بودند جبرئیل سؤال نمودند که این قصر چه سراست بما واضح نما جواب کفت
بمن هم معلوم نیست من حسب عمر خود همیدانم اما ستاره درکوشه فلک است که هر سی هزار سال یکنوبت طلوع میکند و بکرد فلک میکردد
و من سی هزار بار ان ستاره را دیده ام و معلوم نشده است بر من که اندرون این قصر چیست این قصر را باد در بشر ندیده ام انکاه ادم بدرکاه
الهیا الیه که مرا از سر این قصر واقف نما خطاب الجمیل جبرئیل رسید که در قصر را برای ایشان بکشای فی الحال پیش رفت و دست بدر زد کشاده شد
ادم و حوا داخل شدند تختی دیدند از یاقوت سرخ که شخصی بصورت دختر ارام کرفته در نهایت حسن و جمال تاجی از نور سبز در سر و طوقی از
نور جبر سبز در کردن و کوشوارها از در و لؤلؤ پر نور در کوش و کرداکرد ان تخت کواکب درخشنده جا کرفته و صد هزار حور ان نماه میکردند
ان موضع دست ادب بسینه نهاده از نهایت شرم و حیا نظر بیمین و یسار نمیکردند چون ادم و حوا ان صورت را دیدند بسجده افتادند و اول سجده
که از بنی ادم مقرر شد ان بود جبرئیل کفت ای ادم هیچ میدانی این چه صورتست این صورت حضرت خیر الانام پیغمبر اخر الزمانست که بجهت وجود
مبارک او تو و ما سوی الله را خلق کرده است و او را بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک مخاطب ساخته ادم کفت ای جبرئیل این تاج درخشنده
بدین ضیا که بر سر دارد چیست کفت این ذات محمد پدر اوست ادم کفت این طوق که از طلا و زبرجد بکردن در نهایت شعاع دارد چیست کفت
ان نور ولایت زوج او جناب امیر المؤمنین ع است کفت این دو کوشوار پر نور درخشنده بدین شعاع که در کوش دارد چیست کفت دو فرزند کرامی
جناب حسن و حسین است ادم کفت یا جبرئیل اینها چه کسانند کفت از نسل تو خواهند بود اکر ایشان نبودی نه سماوات و نه ملکوت و نه عرش و نه کرسی
و نه ملائکه هفت اسمان و نه زمین و نه کواکب و نه تو و نه حوا را خدا خلق نکردی و سبب خلق کل موجودات وجود
ایشانست ای ادم اسامی مبارک ایشان را ذکر شاید روزی تو را بکار اید ادم کفت ای جبرئیل نامهای ایشان چیست بکو تا شاید در خمیر من
بماند جبرئیل کفت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین انکاه ادم بزبان تکرار نموده و قلب نقش نمود پس کفت یا جبرئیل مشکلی بکرد دل
ماند جبرئیل کفت بکو ادم کفت این کوشوارها چه حکمت است که یکی سرخ و دیکری سبز است جبرئیل بکریه امد کفت ای ادم جمعی از کفار
در تیره روی این دو معصوم را شهید کنند یکی را بزهر هلاهل و دیکری را بتیغ ظلم سر شریف از تن جدا کنند و در ان اخر رنک مبارک او لعل سبز شود
و رنک ان دیکری از خون او سرخ شود پس ادم و حوا این سخن بشنیدند دل تنک شدند و کریه بسیار کردند چنانچه از اواز نوحه خود بیزار شدند
و بیطاقت شده خود را بر زمین می غلطانیدند و افغان و زاری میکردند و او و شده که اول کسی که از ادم سر زد ان بود انکاه حسب الامر
ملائکه اسمانها و جمیع هشت طبقه بهشت و رضوان و حور العین و ولدان چنانکه هرکز غبار ملال با ایشان نرسیده بود با ادم و حوا موافقت
نموده میکریستند ان روز ادم و حوا از این مصیبت بتعزیه مشغول شدند لیک بعد از ان کاه در ان زمان ملکوت اعلا را کما بدا حزن و ملال
زاهر بود مجلس تعزیه مظلوم کربلا بر پا شد حقتعالی اصناف ملائکه را امر فرمود مجلس تعزیه ادم حاضر و با ایشان در تعزیه داری نما
و زاری موافقت نمودند و ایشان را تسلی و دلداری نمودند تا محو مصیبت از خواطر ایشان شود و در کلشن سرای بهشت بعیش مشغول باشند
ای شیعه ممکن است که ان ستارکان که کرداکرد فاطمه زهرا بودند صور نورانیه و اشباح ائمه هدی از نسل او بودند که در حدیث مخصص
زارعان قبیله بنی اسد که در ان هنکامه شب بعد از عاشورا که ابدان شهدا را در میان خاک بر ریکهای کرم کربلا افتاده با عیال خود در انجا
بزراعت مشغول بودیم و چنین شهرت یافته بود که اینها خارجی بوده اند که با امام زمان سرکشی و خروج کرده اند لکن مشاهده نمودیم
چون پاره از شب گذشت ابدان شریف منور دیدیم بوهای خوش بمشام میرسید چون مشک و عنبر و چون بازار ساکن میشد دیدیم که ستارها از
اسمان بر زمین فرود می امدند و مثل ان ستارها از زمین بالا میرفتند ای شیعه محتمل است که این ستارها نازل از سماء انوار ائمه هدی باشند که در
ملکوت اعلا بدور تخت فاطمه زهرا مجتمع بودند و با همین نور حسینی صله داشتند و در تسبیح و تقدیس حضرت اله بر حلقه کی همین
نور پاک هم ذکر بودند چون بعد از طوفان کربلا مفارقت ان نور پاک از ایشان شد از ان عالم انوار بعزم زیارت ان جناب نموده خاک
در اراضی کربلا در کنار هر حلقه نزول نمودند چه دیدند که هیچ دیده طاقت مشاهده ان ندارد ان نور تابان را در میان خاک و خون

با بدن پاره پاره پر از زخم تیر و خنجر سر از بدن جدا نموده و دستها را جمال ملعون قطع کرده و بزه ستوران او را پایمال نموده نعش
نوجوانان نوخطی و نوداماد دست و پا بخون نکار بسته و طفل صغیری قنداقه پر از خون و نعش دستی از عباس و سایر شهیدان در اطراف
در ریکهای کرم کربلا افتاده البته در ان صحرا غلغله نوحه این انوار بسمع سمواتیان میرسید فوجی بکرمیامدند چون طاقت نمی اوردند باسمان
عروج میفرمودند و اخبار این داستان پر از هراس هابیلکه اسمانها مینمودند دسته دیکر نزول مینمودند بهمین حال تا الصباح غلغله ذهاب و
ایاب ارواح مقدسه بود اما زارع علقمی میکوید من باعیال خود تنها در ان صحرا بودم و کسی ندیدم که استکشاف حقیقت این اوضاع نمایم چون
نزدیک غروب افتاب میشد سیاهی شخصی را میدیدم از جانب مهله یعنی خانه کعبه که محل تولد جناب علی بن ابیطالب ع بوده پیدا میشد از انکه
اثار قدرت خداوندی و سطوت شجاعت و جلادت علوی در غزوات جناب احمدی بجدی احتیاج با فتکه ابطال و شجاعان روزکار
از ضرب ذو الفقار او بخاک مذلت افتاده و شهرت اسم اسد اللهی خافقین را ملو داشته و صحرای کربلا نیز مقام حرب و جهاد با کفار بوده
انکه بصورت شیر جلوه میداد شاید از بابت بدین اشاره از جناب او شیر دیعک حمله اسد اللهی و ما را این بیکسان از کفار بر او ظاهر
زارع علقمی کوید بنظر من بصورت شیری می امد در میان شهیدان داخل میشد اما چه چاره بر سیمان قضا دستهای شیر خدا را بسته
تطول غربت با این کشتکان مینماید جز تسلیم و صبر امری نمیباشد تا صبح در حقیقت ناله و افغان بسر شهیدان خود در میمون و چون پدر
نوجوان کشته و بطلوع افتاب بر میکشت زارع علقمی کوید من از این اوضاع و احوال در تعجب بودم و با خود میکفتم میکویند اینها بر
امام زمان خروج کرده اند پس این بجانب چیست از اینها مشاهده میکنم پس کفتم بخدا قسم که لا بد امشب را بخواب نروم تا انکه ببینم این سیاهی
که بنظرم شیر میاید کجا میرود جسدها را با نزد چون نزدیک غروب افتاب بهم دیکر شد دیدم همان صورت شیر ظاهر شد چون تامل
ان صورت نمودم شخص مهیبی بنظرم امد که از عظمت بلرزه امده کو سر بلرزه نهایت دهال لیکن جناب بنظر خشمناک بکفار ان صحرا نکاه
میکند و می بیند حسین او را اکر باران بر بدن او نمیتوانستند ببیند که میبارد با بسلسبیل عنبر کیسوها او را جبرئیل میشست الان
بخون اغشته و بدن پاره پاره خاک بر او نشسته اما چون قضاء الهی است تسلیم لازم زارع علقمی کوید با خود کفتم اکر مرادش کوشت
ادمیست مرا قصد مینماید در همین فکر بودم که داخل قتلکاه شهیدان شد از کشته بکشته کام بر میداشت یعنی کاه نزدیک نوجوان کشته
و یعقوبی که از پی یوسف کم کشته خود میکردد اما کجا این یعقوب با ان یعقوب یعقوب بوصل یوسف خود رسید در حالیکه تاج
دستاهی بر سر و جلالت شوکت و سلطنت و اقسام عزت با او بود و این یعقوب بسید نزد یک نعشی که چون افتاب میدرخشید اما پاره پاره
بخون اغشته او را دید بر کرد خندید زارع کوید کمان کردم که او ان نعش را میخورد چون درست نظر کردم دیدم روی خود بان نعش نورانی
میکذارد و بصدای حزینی میالید که ای نور دیده من تو بودی که مادرت فاطمه زهرا در مرض موت تکلم نموده که کیسوان تو را شوید
کمباد ابعد از کرد و غباری بکیسوانت برسد و خبر کرده که مبادا در تعزیه او تو کرسنه بمانی حال کجا است مادرت کیسوانت کرد و غبارت را در
خون و خاک ببیند ای عزیز پیغمبر تو بودی که در طفولیت بمسجد پیغمبر امدی و لغتاب بر منبر دو بسبب ازدحام خلق بر زمین افتادی و جناب
خود از منبر بزیر انداخت که مبادا عضوی از تو بدرد اید حال کجا است ان جد مهربان که اعضای تو را بدینسان ببیند اما زارع علقمی کوید
چون این احوال را از ان صورت شیر دیدم تعجب نمودم کفتم الله اکبر چه عجیب است این امر انکاه هوا تاریک شد دیدم شمعها بسیار در ان صحرا
افروخته و صداهای کریه و افغان و طپانچه بر رو زدن بلند شد اما کسی را نمیدیدم در دست متوجه شدم دیدم از زیر زمین میاید صداهای حسبنا
و وا اماه بدیدم بلرزه امده رفتم سؤال کردم شما را بخدا قسم میدهم کیستید یکی کفت ما از طوایف جنیان هستیم کفتم سبب کریه و نوحه و افغان
شما چیست کفتند ای مرد این حسین ذبیح عطشانست که تعزیه او را شب و روز ما جنیان بر پا داشته ایم کفتم ان شخص که بصورت شیر بنظرم
میاید در میان کشتکان میکردد و ان نعش پاره پاره درخشان را در اغوش کرفته بصوت حزین ناله میکند کیست کفتند پدر حسین جناب
جناب علی بن ابیطالب ع است انکاه اشک از چشمهای من سیلان نمود و حزن تمام مرا فرا کرفت ای زارع شروع بتعزیه داری و لوای ماتم فرزند
زهرا چون شیعیان خالص بر پا نموده الا لعنة الله علی القوم الظالمین المجلس الثامن و العشرون قال الله تعالی و لا ترکنوا الی الذین ظلموا
فتمسکم النار رکون عبارت است از میل اندک در قلب مثل تعظیم ذکر ایشان و تخضع بجهت ایشان و رضا باعمال ایشان و در حدیث
است لا تعنهم علی بناء مسجد در حدیث دیکر است ان اعوان الظلمة یوم القیمة فی سرادق من النار حتی یحکم الله بین العباد یعنی اعانت
کنندکان اهل ظلم در روز قیمت در تحت خیمه از اتش میباشند تا انکه خدا حکم کند میانه بندکان و در خبر اول نهی است از اعانت کردن ظلمه
حتی در بناء مسجد و محمولست بانکه این اعانت از بابت میل بظالم شد با انکه چند اطراف نهی نیز ممکن است بانکه نهی تنزیهی ارشاد باشد که اعا

ظالم موجب تسلط و اذیت و ستبر مؤمن باشد بلموضع والخاصیه چنانچه مقتضای عموم من اعان ظالما فقد سلطه الله علیه میباشد و
منافات نیست میانه این دو بنابراین حرمت ثواب اعانت ظالم وقت اضطرار او یا در حرمت چه این نکایت من باب الخاصیه است چنانچه اکل
مال یتیم بناحق موجب نکایت در ذریه و اولاد کاسب او میشود یا آنکه بنابر او را تقصیری نیست و جمع چون شیخ در بیع و غیر در کتب حکم نموده
اند بحرمت اعانت ظلمه علی الاطلاق و این اولی نیست هر چند اقوی اختصاص حرمت است باعمر محرم اگر چه این دو صورت است بجهت تعارف شدن در عصر ما
از اجاره کردن املاک خالصه یعنی المالک از حکام عرفیه و فروختن مرکب کاغذ و قلم و غیره بایشان و دفتر سلاطین و حکام عرفیه بجهت ارقام و
حوالجات دیوانی بلی را خیار است کفارة باب السلطان قضاء حوائج الاخوان و در حدیث معتبر است ان هؤلاء المؤمنون حقا و انا
الله و نور الله فی رعیتهم یوم القیمة تزهر نورهم لاهل السموات کما تزهر الکواکب لاهل الارض و خلقوا والله للجنة و خلقت الجنة
لهم و انتم ما من جبار الا و معه مؤمن یدفع الله به عن المؤمنین یعنی اینکسانیکه در باب السلطان قضاء حوائج اخوان شیعیان نمایند مومن حق
هستند و امنا خدا و نور خدا در میان رعیت میباشند یوم القیمة روشنی میدهد نور ایشان باهل آسمانها چون روشنی ستارگان باهل زمین
خلق شده اند ایشان و الله از برای بهشت و بهشت خلق شده برای ایشان و هیچ ظالمی نیست مگر آنکه خدا با او مومنی قرار داده که رفع میکند شر
مومنین شر آن ظالم را از مومنین و فرقی نیست میانه ظالم مخالف و شیعه از حکام و قضاة و حرام نیست اعانت سلاطین شیعه در جهات
جایز است حب بقاء ایشان لایمانهم و دفع شر اعدائهم و از جمله مکاسب محرمه اجرت فرج است و باطل است باینکه وصف نماید
مردی را باقوال کاذب و اشعار باطله و صفات و احوال او و از جمله مکاسب محرمه معامله و حفظ کتب ضلال است از تلف
است از تلف و درس اینها و مطالعه غیر بجهت رد اهل آن از ادیان منسوخه چون کتاب تورات و انجیل و بسیاری از کتب حکماء مشائی و اشراق
و صوفیه و اهل سنت و احادیث موضوعه بلکه اقوی الغاء آنها لازم لکن مختص است بموضع ضلال نه غیر آن که مکروه صورة توقف پس تعدی بغیر
بغیر موضع ضلال از غیر باب المقدمه و از جمله مکاسب محرمه است هجو مومنین یعنی ذکر معایب ایشان بهاشعار و مدح مستحق ذم یا بالعکس
و همچنین است غیبت و در مرسل کالصحیح است من قال فی مومن ما رات عیناه و سمعت اذناه فهو من الذین قال الله تعالی و الذین یحبون ان تشیع
الفاحشة فی الذین آمنوا و باکی نیست در هجاء اهل ضلال از کفار و مخالف و ذکر معایب ایشان و اجرت گرفتن بر این جایز است و مقتضای ادله
حرام دانستن غیبت مخالف را چون حرمت او که محترم است در ظاهر و قاعده غیبت آنکه مردی که مقصد شود بیان هتک عرض مومن قولا او فعلا
او ظاهرا او صریحا او کنایة مثل اینکه بگوید بیدر عیابی چیزی که مکروه او اگر بشنود و همچنین است اشاره بجوارح و تحکی بفعل او و کنایه
مثل اینکه بگوید لا افعل کذا معرضا لمن یفعله و هرگاه در حضور او بیاورد حرمت غلظ است بلی چیزی عرض صحیح در آن باشد حرام نیست
چون تظلم مستشیر و اعلام جاهل بعیب متاع یا بخطبه و تحذیر مسلم از وقوع در ضرر و تردید بسوی اهل بدعت و متلبس بلباس تقوی در
اهلیت و شکایت متظلم نزد کسیکه امید دارد که دفع ظلم از او نماید و شهادت نیز و فاعل محرم من باب النهی و جرح شاهد معتقد و از جمله مکاسب
محرمه قمار است چون نرد و شطرنج و غیب خاتم و جوز و بیض و طبول و سایر هیچوانات و در حدیث است جلوس بر سر ها انها و نظر بانها حرام
است قال النبی لا یدخل الملئکة بیتا فیه النرد و الشطرنج و الدف و الطنبور و لا یستجاب دعاء اهل هذا البیت و یرفع عنهم البرکة
نزل الرحمة علی اللاعبین بالشطرنج نفخ حبه علیهم التراب مغضبا و جعلهم کما بدا او یغشی یعنی داخل نمیشود ملائکه خانه را اگر باشد در آن
نرد و شطرنج و دف و طنبور و مستجاب نمیشود دعای اهل آن خانه و برکت از ایشان برداشته است و علی ع گذشت بر جماعتی که بازی کنند کان شطرنج
و غضبناک بجهت بایشان و ایشان را چون عبادت کننده بت قرار داد و از جمله مکاسب محرمه غش با نحوی است چون داخل آب در شیر و کذا شیر
حریر در برودت تا آنکه ثقیل شود و مراد غش خفی است که اغلب اوقات مشتری آن مطلع نمیشود و بیع نیز باطل نمیشود و اما غش جلی الا
بمخفی چون خلط حنطه بتراب کا موردی آن نیز جایز است مع الکراهه و همچنین است تدلیس ماشطه یعنی تدلیس مراة بکسی که اراده نکاح
با آن را دارد مثل آنکه عیب آن را پنهان کند یا ظاهر نماید چیزی را که موجب حسن او شود چون تحمیر و حمره زینت خدان و نقش بدین در جبین
و وصل شعر با عدم علم ناکح و مشتری حرام نیست فی نفسها و مباح است زینت زوجه برای زوج او بدون استیذان از زوج و حرام است
تزیین رجال بمحرمات باو از طلا هر چند کم باشد بجهت حرمت و در موضع استثناء و از این باب است تزیین رجال بمختص بالنساء چون خلخال و
سوار و ثیاب مختص بنسوان در عادات و همچنین حرام است عکس یعنی تزیین زوجه بزینت رجال چون لبس منطقه و عمامه و تقلد بسیف
و این مختلف میشود باختلاف عادات اعصار و امصار و در مرسل کالصحیح است ان الله یبغض الشهرتین اللباس یعنی خدا دشمن دارد
لباسی را که باعث شهرت شخص شود و فی الخبر عن ابی سعید عن الحسین ع قال من لبس ثوبا بالشهرة کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار

[Margin notes beside the right page:] حرمت قمار · تزیین حرام

یعنی کسیکه بپوشد جامه را که باعث شهرت او شود جناب الهی پوشاند او را یوم القیمة جامه از آتش و فی الخبر عن علی ع لعن الله المتشبهین
من الرجال بالنساء و من النساء بالرجال یعنی لعنت کرده است خدا مردانی را که خود را شبیه زنان نمایند و بالعکس و فرقی نیست در منع میانه
ثوب و غیر محیط باشد یا نه و عموم خبر مقتضی منع است در شبیه متعارف در تعزیه جناب سید الشهداء روحی و روح العالمین فداه لکن خبر
ضعیف الاسناد است و انجبار بشهرت در فرض عدم واضح است سیما بملاحظه فقد مرض در زمان صدور ابن ملکه ظاهر حدوث آن در
اعصار متأخره از غیبت کبری است قریب باعصار ما است لکن تعارض میانه عموم و عمومات تعزیه جناب سید الشهداء چون حدیث
من بکی او ابکی وجبت له الجنة بنابر تعمیم ابکی برای ابکاء فعلی و قولی فظاهر این تعارض عموم و خصوص من وجه است و اصل مقتضی جواز است
همین وجه جاری است در البسه حریر که در شبیه تعزیه آنجناب لبس میشود چه تعارض میانه عموم من ابکی و عمومات نواهی از ثابت عموم
من وجه است و عمومات نواهی از لبس حریر معتضد بشهرت حرمت و ظاهر باشد هر چند منع شمول صحت است بلکه منع انجبار بشهرت
ظاهر باشد هر چند منع شمول و صحت است بلکه منع انجبار بشهرت در فرض متوجه است پس جواز خالی از قوت نیست در شبیه تعزیه جناب
سید الشهداء بقصد بکاء بنابر آنکه از اسباب ابکاء است و واضح است که اسباب ابکاء در تعزیه مختلف باختلاف حالات خلق است تعزیه جناب و بکاء او قیام
اند پس جایز نیست منع جمعی که دل ایشان در تعزیه بدست دون بلوی زدن با سنان حدیث یا تغیر لباس یا صبغ زدن یا زنجیر زدن نمیشود چنانچه از جمال
از هنود مشاهده شده بلکه حقیقة تعزیه و بکاء بر جناب حسین ع تغییر شیئی است از حالت که احسن نسبت باو آن حالت نبوده باشد و این
است بکاء کل موجودات بر آن جناب که در کتاب اقوال اخبار اشاره شده در تفسیر علی بن ابرهیم قوله تعالی فما بکت علیهم السماء و الارض
قال علی ع بعد مرور الحسین هذا یبکین علیه السماء و الارض الخبر و در دعوات الرضا الحدیث لما مضی الحسین بکت علیه
السموات السبع و ما فیهن و الارضون السبع و ما فیهن و ما بینهن و ما ینقلب فی الجنة و النار من خلق
ربنا و ما یری و ما لا یری بکی علی ابی عبد الله الا ثلثة اشیاء لم تبک علیه قلت جعلت فداک ما هذه الثلثة الاشیاء قال لم تبک
علیه البصرة و لا الدمشق و لا آل عثمان بن عفان الخبر یعنی چون شهید شد جناب امام حسین ع گریستند بر او هفت طبقه آسمانها
و زمینها و آنچه در جوف و میانه ایشان است و هر خلقی که در بهشت و جهنم است آنچه دیده میشود و دیده نمیشود مگر سه چیز بصره و
دمشق و آل عثمان بن عفان و در بعض اخبار تا چهل روز گریست آسمان بخون و زمین بسیاهی و آفتاب بسرخی و کسوف و کوهها
پاره پاره شد و دریاها بطلاطم چون خبر مروی در عوالم عن الصادق ع فی حدیث الزرارة یا زرارة ان السماء بکت علی الحسین اربعین
صباحا بالدم و الارض بکت اربعین صباحا بالسواد و ان الشمس بکت اربعین صباحا بالحمرة و الکسوف و ان الجبال تقطعت
انتثرت و ان البحار تفجرت و ان الملئکة بکت علی الحسین اربعین صباحا الخبر یعنی جناب امام جعفر الصادق ع فرمود که بدرستیکه ای زراره
ای زراره آسمان گریست بخون بر جناب حسین ع چهل روز و زمین گریست بر او چهل روز بسیاهی و کسوف و کوهها گریست بشکافتن از هم و پراکنده شدند
و دریاها از هم شکافت و ملائکه گریست تا چهل روز تا آخر خبر و فی الزیارة الی ان قال ع تبکیک السموات و سکانها و الجبال و خزانها
و البحار و اقطارها و الارض و بقاعها و البحار و حیتانها و مکة و بنیانها و الجنان و ولدانها و البیت و المقام و المشعر الحرام و الحطیم
و زمزم و البیت المعظم و النجوم الطوالع و البروق اللوامع و الرعود القواصف و الریاح الزعازع و الافلاک الروابع و در دعوات الامم
عن امیر المؤمنین ع انه اخبرنی ان یبکی علی الحسین کل شیئ حتی الوحوش فی الفلوات و الحیتان فی البحر و الطیر فی السماء و یبکی علیه الشمس و
القمر و النجوم و السماء و الارض و مؤمنوا الانس و الجن و جمیع ملئکة السموات و الارض و رضوان و مالک و حملة العرش و تمطر السماء دما
الخبر حاصل فقره زیارة و روایت اخیره آنکه کل موجودات بگریستند بر جناب حسین ع آسمانها و آنچه در آنها است و زمین و آنچه در آن است و دریاها
و آنچه در آنها است و کوهها و غیر آنها و مکه و خانها و بهشت و غلمانان و مقام ابرهیم و مشعر الحرام و حطیم و زمزم و ستارگان طلوع کننده
و رعدها و برقها و افلاک و بادها و کوهها و حوش صحرا و ماهیان دریاها و مرغهای هوا و آفتاب و ماه و جمیع انس و جن و رضوان خازن بهشت و مالک
خازن جهنم و حمله عرش آسمان خون بارید الی که گویند بهشت و حور در نظر است جواب بعد و جایز است یکی آنکه این خبر خاص است و مقدم است
بر عام چه ضرر دارد که بسبب حمل علیم بجناب او و شوق او و فضایح بهشت و حور منقلب به تعزیه شده باشد چنانچه آدم و حوا قبل از آمدن بدنیا
در عالم اعلا وقتی که داخل شده بودند در قصر و حجره فاطمه زهرا ع دیدند گوشواره سرخ و زرد در گوش او و دیدند سبب جبرئیل بیان کرد جمیع ملائکه
ماموریت شدند با ایشان تعزیه آنجناب را بر پا داشتند سیما بملاحظه اخبار یکه دلالت میکند آنکه بهشت و حور العین از نور جناب حسین است
چنانچه در کنوز الرسالة است قال رسول الله ص خلقنا الله حیث لا سماء مبنیة و لا ارض مدحیة و لا عرش و لا جنة و لا نار کنا نسبحه حین لا تسبیح

[Margin notes beside the left page:] چنانچه در سابق اشاره شد ملاحظه که کل مخلوقات ع · گریستن آفتاب و کواکب · و تقدم

وَنُفِّذَ تَسْمِيَة حُسَيْنٍ لَا تَقْدِيسَ يُبَيِّنُ الْخَلْقَ فَتَقَ نُورِي فَخَلَقَ مِنْهُ الْعَرْشَ وَنُورُ الْعَرْشِ مِنْ نُورِي وَنُورِي مِنْ نُورِ اللّٰهِ وَاَنَا اَفْضَلُ مِنَ الْعَرْشِ وَ
بهمین نحو تفصیل فرمودند ثُمَّ فَتَقَ نُورَ عَلِيٍّ فَخَلَقَ مِنْهُ الْمَلٰئِكَةَ اِلٰى اَنْ قَالَ وَفَتَقَ نُورَ ابْنَتِي فَاطِمَةَ فَخَلَقَ مِنْهُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ الْخَبَرَ ثُمَّ فَتَقَ
نُورَ الْحَسَنِ فَخَلَقَ مِنْهُ الشَّمْسَ الْخَبَرَ ثُمَّ فَتَقَ نُورَ الْحُسَيْنِ عَ فَخَلَقَ مِنْهُ الْجَنَّةَ وَحُورَ الْعِينِ مِنْ نُورِ الْحُسَيْنِ عَ وَنُورُ الْحُسَيْنِ مِنْ نُورِ اللّٰهِ
وَالْحُسَيْنُ اَفْضَلُ مِنَ الْجَنَّةِ وَالْحُورِ الْعِينِ الْخَبَرَ مستفاد از این خبر آنکه بهشت وَمَا فِيهَا از نور حسینی میباشد چون اصل متغیر شد فرع نیز زرد
شود و سرایت مینماید در فرع نیز از آن جمله ولدان و حوران و اوضاع بهشت همه نیز متغیر و متشبه باصل میشوند دیگر بیرون آلا یا
ع نبینی اصل شجره را اگر حرکت میدهی او را قاعضاء او نیز حرکت میکنند و اصل درخت را اگر پوست میکنی و زخم میزنی شاخها و برگهای
آن متغیر و زرد میشود و دوم آنکه گریه سرور باشد چون بمقام قرب و وصل محبوب و رؤیت جمال حسینی میشود بلا حجاب که بر فرح باشد
چنانچه از یعقوب در وقت دیدن نامه یوسف صادر شد و در عوالم عن ابی ذر فی حدیث وَاِنَّكُمْ لَا تَعْلَمُونَ مَا يَدْخُلُ عَلَى الْبِحَارِ
وَسُكَّانِ الْجِبَالِ وَالْغِيَاضِ وَالْآكَامِ وَاَهْلِ السَّمَاءِ مِنْ قَتْلِ الْحُسَيْنِ عَ لَبَكَيْتُمْ وَاللّٰهِ حَتّٰى تَزْهَقَ اَنْفُسُكُمْ وَمَا مِنْ سَمَاءٍ يَمُرُّ بِهَا رُوحُ الْحُسَيْنِ عَ اِلَّا فَزِعَ لَهُ
سَبْعُونَ اَلْفَ مَلَكٍ يَقُومُونَ قِيَامًا تَرْعَدُ مَفَاصِلُهُمْ اِلٰى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ وَمَا مِنْ سَحَابَةٍ تَمُرُّ وَتَرْعَدُ وَتَبْرُقُ اِلَّا لَعَنَتْ قَاتِلَهُ وَمَا مِنْ يَوْمٍ اِلَّا وَتُعْرَضُ رُوحُهُ
عَلٰى رَسُولِ اللّٰهِ فَيَلْتَقِيَانِ مفاد حدیث شریف آنکه هرگاه بدانید شما آنچه داخل میشود بر دریاها و ساکنین کوهها و بلندیها و اهل آسمانها از قتل حسین
قسم بخدا هر آینه میگریستید شما آنقدر که روح از بدن شما بیرون رود و هیچ آسمانی نیست که مرور کرده باشد بآن روح حسین عم مگر اینکه بفزع آمده
باشد از برای او هفتاد هزار ملک که بپا ایستند و حال آنکه میلرزد مفاصل ایشان تا روز قیامت و هیچ ابری رعد و برق نمی‌زند مگر اینکه لعن میکنند
قاتل او را و هیچ روزی نیست مگر آنکه جناب رسول الله ص ملاقات جناب حسین عم میکند چنانچه در این عالم آنجناب او را در آغوش میگرفت و میبوسید اعضا او را
یعنی این موضع زخمها و شمشیرها و نیزها و تیرها است که گروه گمراه بنی امیه بر یوسف من میزدند پیشم چون محنت و ابتلای این یعقوب یوسف جان
مانند یعقوب و یوسف کنعانی بود که چنانچه یعقوب کنعانی را آرام و سکون قلب بملاقات یوسف خود و در مفارقت یوسف آرام و قطع علقه شد
همچنین است محبت جناب رسول خدا بجناب حسین عم جناب اقدس الهی سوره یوسف و داستان شور انگیز او را بجهت تسکین القلب آنجناب نازل فرمود اشاره
بآنکه یا رسول الله ع این داستان هجران و بلا اختصاص بتو و حسین تو ندارد بلکه سابقا نیز نسبت بیعقوب و یوسف کنعانی واقع شده در شان
نزول این سوره وارد شده که روزی جناب حسین در آغوش پیغمبر خدا بودند که آنجناب نام حسن عم کاهی رو بروی امام حسین عم مینمالید که شعر
برهمیل و عشق بی اندازه بود جناب اقدس الهی بلنظر بان محبت و علاقه پیغمبر بدو سبط خود و افتاد بِمُقْتَضَا الْغَيْرَةِ مِنْ صِفَاتِ الرُّبُوبِيَّةِ و معروف
عادت است که عاشق غیور است و نمیخواهد که معشوق بغیر عاشق خود میلی داشته باشد فرمان از خدمت حضرت الهی رسید که ای جبرئیل
از حبیب من استفسار نما که این جگر گوشگان خود را دوست میداری فالفور جبرئیل از جانب رب جلیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله آیا
دو فرزند خود را دوست میداری آنجناب فرمود و لا دنا آیا کدام این دو جگر گوشه من و روشنائی چشم من میباشند عرض کرد یا محمد کدام
یک را بیشتر دوست میداری فرمود هر دو میوه یک اصلند و گوهر یک صدف میباشند و ستاره یک برجند جگر گوشه بتولند و قرة
العین رسولند آنگاه جبرئیل حسب الامر الهی فرمود یکی را بزهر و دیگری را بر تیغ سر برند و خدا وند با دوستان بعبودی معامله
میکند و با دشمنان بصبوری همینکه این خبر هولناک بسمع رسول رسید مدهوش شد بعد از آن بهوش آمد فرمود ای فاطمه دو
جگر گوشه‌ام از دم من آیا چون نزدیک وی آمدند پس ای جبرئیل فرزندان مرا که میکشند و اهل بیت مرا که آزرده مینمایند عرض کرد یا
رسول الله امت تو جناب حسن را در مدینه زهر دهند و جناب حسین را در کربلا سر از تن جدا کنند آنجناب بیهوش آنگاه فرمود
اَمَّتِي يُؤْمِنُونَ و بر چون شفاعت ثم یقتلون اولادی عجبا منه یعنی امت من ایمان میاورند پس میکشند اولادم عجبا است از
امت من چون جناب اقدس الهی را نظر التفات بحزن و تاسف رسول الله افتاد در مقام تسلیه خطاب بجبرئیل فرمود که سوره
یوسف را بر پیغمبر بخوان تا از حکایت یعقوب کنعانی و یوسف مصری مطلع شده تسلی جوید آنگاه جبرئیل عرض کرد یا
رسول الله ص قاتلان اولاد تو پیغمبر و پیغمبر زاده میباشند هرگاه عاصیان امت تو این معامله با فرزندان تو کنند
عجب مدار زیرا که برادران پیغمبر زاده که بابر ادر خود چه کار ها کردند و پدر پیر او را بحزن غمها مبتلا داشتند وارد
شده که چون زمان شدت شد وقت برگشتن یوسف و اخوان کنعان شد آتش محبت یوسفی در قلب یعقوب مشتعل و یوسف
افتاد کنیزک خود صغرا نام را گفت دست من بگیر تا استقبال یوسف روم چون قدری راه رفتند و بر بلندی رسیدند هوا
تاریک شد پیر پرده حسن شد گفت مانده شدم آواز کن ببین کسی جواب میدهد یا نه صغرا کنیز آواز نمود

نمود یا اولاد یعقوب چون صدای او در آن وادی افتاد بشنیدند جواب گفتند لبیک گفت بسرعت بیائید که پدر باستقبال شما آمده
بسماع این سخن جامها بدریدند و خاک بر سر ریختند و صدا بنوحه بلند نمودند یوسف نمودند یعقوب بلرز کنیزک پرسید چه عوغاست
گفت نوحه ابو سفا مبشنوم یعقوب آهی از دل پر درد بر کشید مدهوش افتاد کنیزک فریاد کرد ای اولاد یعقوب بشتابید تا روی پدر
ببینید نهادند و آمدند چون پدر را بآن حال دیدند با خود نالیدند این چه عمل بود که کردیم ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ فَقَتَلْنَا آبَانَا يَعْقُوبَ
آب بر رویش زدند که بهوش آید بهوش آمد دست بدهان او گذاشت دید نفس هست لکن حسن ندارد چون نیم شب شد بهوش آمد گفت
فرزندان یوسف من کو گفتند ما به تیر اندازی رفته بودیم و او را نزد متاع خود بگذاشته بودیم فَاَكَلَهُ الذِّئْبُ یعقوب بیهوش شد ملائکه
بکو بیدار آمدند عرض کردند الهی خود دیدی که دروغ میگویند خطاب آمد رسید که اگر کو بینید که پرده ایشان دریده شود و معلوم وقت نیست
چون دیگر باره بهوش آمد بر ویل گفت تو را بروی خلیفه کردم تا بعهد وی قیام نمائی چرا ویرا تنها گذاشتی همان جواب سابق گفت هم وافر
گویند از اینجاست نقل شده کالکلم راع و کلکم مسئول ذکر سلطان مسئول عن رعیته پادشاهان شبانان خلق میباشند و در قیامت پادشاهان را از رعیت
احوال میکنند گفتند هرگاه سوری کنیزکی را از دهی در شرع بر ندان پادشاه از مملکت سؤال کنند که چرا آن سوزن را حفظ نکردی اگر
گوید نتوانستم گویند چرا ملک نگاه داشتی از هیبت این سؤال هزار ساله راه در مقام حیرت بایستاد جمانده و سر بالا نتوانند کرد چنانچه
بهلول بهرون خلیفه گفت اَنْتَ الَّذِي لَوْ ظُلِمَ اَحَدٌ فِي الْمَشْرِقِ وَاَنْتَ فِي الْمَغْرِبِ يَسْئَلُ اللّٰهُ عَنْكَ یعنی تو کسی هستی که هرگاه یکبار در مشرق ظلم
شود و تو در مغرب باشی هر آینه از تو خداوند سؤال کند چه واضح است که ظلم حکام و امر او کند خدا را کار و ملازمین سلطان بسبب تقویت
و شوکت سلطانت از ابن عباس مشهور است که یعقوب بر بالای تل خانه ساخت از اینت الاحزان گفتندی تا آنکه خلق از شنیدن آواز
ناله او آزار داشته باشند علی روایة هشتاد سال بفراق مبتلا بود و شب تا صبح گریستی بهم میکرد و بر دیوار موافقت وی نمودی میگفت
حَبِيبِي يُوسُفُ فِي اَيِّ جُبٍّ اَسْقَطُوكَ وَفِي اَيِّ بَحْرٍ اَغْرَقُوكَ اَوْ فِي اَيِّ بَلَدٍ تَرَكُوكَ لَيْتَ شِعْرِي اَيْنَ اَنْتَ وَكَيْفَ اَنْتَ یعنی ای محبوب من یوسف
آیا تو را در کدام چاه انداختند و در کدام دریا غرق کردند یا در کدام وادی رها کردند ای کاش میدانستم در کدام مکان هستی و چگونه
حال تو و حوش و طیور بدرمانده او صف زدندی چون اورا نالیدن کرده با او میگریستند چون سحر میشد رو باسمان کرده میگفت اِلٰهِي ضَعُفَ بَدَنِي
وَكَبِرَ سِنِّي حَسِبْتُ بِحَيْثُ يُرْحَمُ فِي كُلِّ مَنْ رَآنِي يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ انقدر نالید که چشم مکفوف و ظهر مقوس در تفسیر کبیر عن النبی
است پدر یعقوب بدیدن وامد پرسید از سبب ضعف بدن و کمان شدن ظهر گفت بسکه در فراق یوسف گریستم چنین
شدم آنگاه خطاب عتاب آمیز رسید یا یعقوب لَا تَسْتَحِي اَنْ تَشْكُوَ اِلٰى غَيْرِي یعنی ای یعقوب حیا نکردی که شکوه کردی
بغیر من بعزت و جلال خودم سوگند که اینغم را از تو زایل نکنم تا دعا نکنی آنگاه بشکایت عرض کرد اِلٰهِي اِنَّمَا اَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي
اِلَى اللّٰهِ اِلٰهِي اَمَا تَرْحَمُ الشَّيْخَ الْكَبِيرَ گفته اند فرق میان شکایت و حزن آنکه اندوهی که بنده را طاقت صبر و پنهان داشتن آن نیست
گویند حتی ابیضت عیناه ای یظهر و لو رشده که غیرت الهی بطلاطم آمد جبرئیل را فرستاد ای یعقوب یوسف کجا بود گفت خیر جبرئیل
گفت بغیر یوسف چند پسر داری گفت یازده پسر گفت در فراق فرزند یکبار ده عوض غم ری این همه ناله میکنی اَكَرَّ الْعِبَادَ بِاللّٰهِ بفراق خدا
مبتلا گردی که او را بدل نیست پس چاره کنی یعقوب بلرزید و بیهوش شد پس جبرئیل گفت خداوند میفرماید من عنوده و رواننده
که اینقدر بایوسف بگوئی یعقوب متاثر شد بانان گفتار نام یوسف در کشید تا آنکه ابن یامین را غرغ مصر که یوسف باشد
خود طلبید آنگاه آتش فراق او زیاده شد با اندوه بیاندازه رو بکوشتر زاو برادر بیهوش شد گفت یَا اَسَفٰى عَلٰى يُوسُفَ خطاب عتاب
رسید ای یعقوب بفراق یوسف که چند روی از تو محجوب شد اینهمه تاسف میخوری هیچ غم نمیخوری که تا تو بیوسف مشغولی از ما باز
ماندی و بجهت اشتغال بمهر یوسف از سعادت ملاقات ما مانده یعقوب اگر من بعد اسم یوسف بر زبان را نی اسم تو را از جریده انبیا محو
نمایم یعقوب عهد کرد الحاد بکر اسم او بر زبان نیاورد مدتی باین احوال گذشت تا آنکه دلش به تنگ آمد بیطاقت شد پس در راهها میامد
گوش باواز ها میداد که کسی نام یوسف برد تا بسماع از تسلی یابد جبرئیل رسید گفت ای یعقوب حق تعالی میفرماید از سر راه برخیز بدرد او بهرارد
خلق گوش کن چنانچه زبان یاد یوسف در بند است گوش نیز از نام او معزول باشد یعقوب از پر اختیار نمود با می بحسرت گذرانید
روزی کسی از در ندری بود یوسف نام آواز داد یعقوب چون بشنید سراسیمه و نوحه زنان یَا اَسَفٰى براورد خواست نام یوسف برد عتاب
الهی بخاطرش آمد ناله او در کشید هلا و بوخت حرارتش بدماغ زده دیدهاش سفید شد وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ مقربان الهی بالتماس
عرض کردند الها از این درد پیر چه میخواهی دل او را اجرای قاعده یقین تحمل الدواشی مشکل بود بینا الود ذکر اسم او منع نمودی تا آنکه مشکل با استماع اسم او

منع نمودی تا راحت حال بنده را ازین درد نالش بده خطاب الهی رسید یا یعقوب تا حال الذعن را الهیت میگفتم اکنون از برای رخصت
دل سوختگان است محمد میگویم بنال که گر تو ننالی هیچکس از دل سوختگان امت را رخصت نالیدن نباشد مؤلف گوید محتمل آنکه تا بر
باشد بدل سوختگان صحرای کربلا چه آن مصیبت نه بحدیست که بتوان منع نمود از ناله زیرا که یعقوب با یوسف گم کردی و میدانست
که چون تو دارد چنین ناله مینمود اما یعقوب صحرای کربلا چندین یوسف خود را پیش روی خود بخاک و خون غلتیده دید اما دریغ
از یوسف یوسفان یعنی آن جوان هیجده ساله شبیه پیغمبر آخر الزمان که آن یعقوب صحرای کربلا بدست خود او را آراسته و لباس بشر کهن
پوشانیده در راه دوست عیان کرد کان بنی امیه و شمشیرهای کشیده فرشتها میگریست و سیلاب اشک بر رخسارش جاری و میفرمود
الهی گواه باش که میفرستم باین قوم جوانی را که شبیه ترین خلق است برسول الله آنجماعت خونخوار بی درد او را احاطه نمودند جمیع بحربه زدند
بدن لطیفش پاره پاره و جمیع بنیزه سوراخ سوراخ ملعونی ضربتی بر فرق همایونش زد که از استقامت افتاد بناله سپه کوفت چون اسب دید
هر طرف که میبرد صاحبش را تیره میزدند رضا لم یعنی خطاب الهی و الهام ربانی بقلب سید علی اکبر که این نوجوان شهید کوی مار از چیکان کردن بود
دبابیر چون بر تجانب دیدبرو تا آنکه از نظر یعقوب کربلا غایب شد اما امام مظلوم همینکه چشم انداخت بهر سمتی یوسف خود را ندید یعقوب وار خرش
دیده شدن یعقوب ناله یا یوسفا و این یعقوب کربلا ناله یا علیا یا علیا بلند نمود و در آن صحرای پر از اعدا باطراف سپاه دغا از پی یوسف گم
شده خود میگشت چون جوابی نشنید طاقتش از جا کنده و اضطرابش بیش تا آنکه از جانبی صدای در گوشش یا ابتاه شنید آنکه گم کرده یوسف
آنجا آن صدا را شناخت عرض یا دیا علی یا علی میگو بانصدای ضعیف یا ابتاه گویان از جانبی بگوش رسید که بمقتضای قواعد نوقت دقت
فرح است چنانچه وارد شده در عصر امام جعفر الصادق ع زنی را پسر بود که بسفر طویل رفته بود مدتهای گذشت ماند بفراق و مبتلا شده اثری
نشد با ستعلاج نزد امام جعفر صادق ع رفته و در هجران و طول مسافرت پسر گفت آنجناب فرمود صبر هم چون دعاء علاج است الصبر مفتاح الفرج
الامر آنجناب بجوع منزل خود نمود مدتهائی صبر نمود اثری نشد دوباره خدمت امام رسید عرض حال نمود آنجناب باز امر بعلاج صبر نمود مدتهای
صبر نمود اثری نشد تا آنکه خدمت امام رسیده عرض نمود آنجناب باز امر بصبر فرمود آن زن عرض کرد انقطع صبری یعنی صبر من تمام شد آنجناب فرمود
اذن جاءه و لذلک فلما رجعت الی بیتها رات ان جاء ولدها یعنی حال پسرت آمد چون برگشت بخانه دید پسرش آمده است و خوشحال گشته شکر
الهی نمود رجوع بخدمت آنجناب نمود و استکشاف سر نمود آنحضرت فرمود جناب اقدس الهی را از ابتدا طاقت صبرم تمام شد پس بلا هم تمام شد و بارحمت
رفع میشود چون اخبار زجر تمام شد صبر کلام حق واقعی بود که بلسان او جاری شد حضرت ثمره ورود پسر یاد او دو هم چنان شد اما در مثال انقطاع
صبرهای از انبیاء و اولیاء که در ورطه بلا افتادند با اختلاف طاقت مختلف است صبر ایوب نبی ع وقتی تمام و بی طاقت گشته ناله ربنا انی مسنی
الضر بدرگاه الهی بلند نمود که شماتت خلق یعنی تجلی آن حکمه السنی او رسید چنانچه گذشت در روایت دیگر وقتی طاقت صبرش تمام شد که رحیمه
زوجه او برغاله نزد او آورد که بخورد تا از این مرض نیکو شوی که مرد اجنبی این تعلیم نموده و او شیطان بود که بصورت طبیب آمده بود رحیمه
تسمکانه نمود ایوب گفت چرا بار دیگر با نامحرم سخن میگفتی چون بر شوم صد چوب زنم آتش غیرتش مشتعل شده رو بدرگاه اله نمود ربنا انی
مسنی الضر و انت ارحم الراحمین ای دریغ از مظلوم کربلا که با همه بلاها صبرش قطع نشد نوجوانانش که هر یک یا فضل از یوسف کنعانی در پیش روی
او بخاک و خون غلتیدند چندین هزار زخم تیر و خنجر بجسد شریفش و بدنش پامال سم ستوران خواهران و دختران او اسیر بدست نامحرمان حتی
آنکه بر مقابل خواهران و دختران بر نیزه اشقیا نامحرمان با ایشان سخن میگوید که گاهی بکعب نیزه بر شانهها ایشان میزدند تا آخر روایت با همه این بلاها
قلب شریف آنجناب صبور بود که متحمل میشد و ایوب وار بدرگاه الهی شکایت نکرد و ناله ربنا انی مسنی الضر بلند نکرد و زبانش بشکر الهی و لا حول و لا قوة الا
بالله و بر دوش شفاعت امت لا انحطاب الهی ناطق و اما یعقوب پیغمبر بیچاره هشتاد سال بفراق یوسف مبتلا در زاویه بیت الاحزان چنانچه اشاره
زبان دسمع و ذکر و شنیدن اسم یوسف ممنوع و معزول گشته آتش محبت یوسفی مشتعل بی اختیار ناله و استغاثه او در دو پسرم فرزند کشید حتی تذکر صنع الهی
حرارت عشق متضاعف شده وابیضت عیناه من الحزن ملائکه عرش امد شفاعت و ترحم الهی نمودند خطاب زمان جلال الهی صادر شد ای جبرئیل بگو
بیعقوب متوسل شو بانوار خمسه همینکه باسم مظلوم کربلا یا حسین رسید باجابت مقرون شد چنانچه در دهها الله پیغمبران گذشته نیز در توسل همینکه
باسم این مظلوم میرسیدند الفور خطاب فرح از خداوند نازل شدی بحسب قاعده الاجابة تحت قبته بحالا خطاب بشارت بیوسف رسید که پیراهن
خود به یعقوب بفرست ابن عباس گوید یوسف همان بشیر را که بسوق اشاره مشد طلبید پیراهن باو داد چون از شهر بیرون شد نسیمی از
تحت عرش بیامد عظمت اله عرض نمود که داد او مژده رسانم خطاب اذن رسید تا الفور آن نسیم با آن پیراهن بر خورد بمشام یعقوب رسید
وارد شد که یوسف چون در مصر پیراهن داد و از کنعان نمود آن هشتاد فرسخ راه بوی پیراهن یوسف که از بهشت بجهت خلیل آورده

اورده

آورده بودند یعقوب شنید که فریاد آه برخواست نعره زد بیهوش شد چون بهوش آمد برخواست چون شیفتگان هر سو میدوید
احفادی گرفتند که مباد ابجا کنید که بوی یوسف میشنوم تا ببینم از کدام طرف میاید مگر دیوانه شوید که گفتند حالت
ضلالت تو زائد گردید قال انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون یعنی بدرستیکه من هر آینه بوی یوسف میشنوم هر گاه مرا نسبت بخرافت
ندهید پس بشیر رسید بکنعان رسید دید کنیزکی خانه میشوید آن مادرش بود که رخت یعقوب میشست پرسید خانه یعقوب کجاست
کنیزک گفت او مبتلا شده بفراق عزیزش یوسف و عزلت دارد بشیر گفت مضر کوتاه کن خانه او را نشان بده او را بگو که من بشیر یوسفم برسالت
نزد یعقوب آمدم آن کنیزک سر باسمان بلند نمود و عرض کرد الهی وعده کرده بودی بشیر را پیش از بشیر یوسف بمن برسانی و بشیر من پیدا نیست
گفت بشیر تو کیست مضر آنچنانچه سابق ذکر شد ذکر نمود گفت آنمادر من بشیر تو ام و خداوند تخلف نمیکند عهد خود را بروایت معتبره دیگر
پیراهن را بهودا آورد که پیراهن خون آلود یوسف را هم او نزد یعقوب برده بود تا جبران خون پیراهن نماید اما حکمت در باقت یعقوب بوی
پیراهن را از برادران محتمل آنکه چون آن پیراهن از بهشت بود و هنوز یعقوب را زوال در اراضی نشد بود و بوی
شود کسی بوی بهشت را تا خمس روز راضی نشود و بوی بهشت را از پانصد سال راه مؤمن میشنود بشیر جناب اقدس اله ضعیفه را
وعده داد خلف آن نکرد بشیعه و مؤمنین را وعده جنت داده وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما البته خلف
وعده نخواهد شد القصه آن کنیزک فرزند خود را در کنار گرفت و شکر اله بتقدیم رسانید گفت احسنت یا صادق کالو عدلیس نگاه شوق بفرزند
خود نمود خواست سخن گوید از شادی بیفتاد مدهوش شد چون بهوش آمد بشیر از پیش و کنیز از پی او میدویدند تا نزد یعقوب
پیراهن یوسف بروی یعقوب انداخت در ساعت بینا شد پس بروی بشیر نگاه کرد گفت تو کیستی گفت من آن بشیرم که آن مادرم جدا کرد
و بیز و حتی یعقوب گفت خاطر ناموراند ما را این همه بلاها و محنتها یا بن جهت کشیدم از اینجاست که گفته اند صعبتر از همه چیز فراق فرزندان
در مناجات یکی از صلحا است الهی اگر بزندان دوزخ ببری و آزارم و جا معذرلان بود مگان رضا دهم و اگر بتابانم ... نرنی تسلیم دارم لکن الامان
از فراق مبتلا نکنی آه صد دریغ از آن یعقوب صحرای کربلا چون است احوال او در فراق نوجوان علی اکبر و سایر نوجوانان خود آنگاه یعقوب
فرمود ای بشیر حاجت داری بگو گفت میخواهم از خدا که حق تعالی جان کندن بر من آسان کند آنجناب دعا نمود باجابت مقرون شد آنگاه نامه یوسف بر
آورد ای یعقوب این نامه یوسف است یعقوب گرفت مهرش گشود دید نوشته ای پدر خواستم بزیارت تو بکنعان آیم لکن امر الهی شد که اینجا باشم
تا پدر رخت گذارد تو بیاید دو فرح ببیند یکی فرح لقاء و یکی فرح عطا و نوشته بود که صد و هفتاد دست جامه فرستادم از جهت برادران و کودکان و
دختران و هر یک را شتری با اسباب جمیع بجواهر و هر شتری را غلامی علام و شتر انگیزا بود که سوار شود بمصر آید و او نیز هر یک دستی جامه و
دستارچه ملکی و خنجر زرین بود و هر چه من تن و طیلسان ملکی ایشان را قبول فرموده بپوشند تا رسیدن کاروان بنظر خوب آید خدا پرستاران ببینند
بشیعه خواهر آمدن کاروان بیکه از مدینه آن دختر میماند یعنی فاطمه مظلومه صحرای کربلا فرستاد وقتی رسید که امام مظلوم بیکه و تنها از یکطرف یاوران
و نوجوانانش در پیش روی بخاک و خون غلتیده و از یک طرف صدای العطش اهل حرم که ترسید و از یاران میرسید و امام مظلوم خود بجانب میر
و یا فریاد هل من ناصر و هل معین مینمود اما نامه یوسف مصر را چون بشیر یعقوب کنعان داد اقسام سرور و نعمتها و عزتها بود که محبت
یعقوب افزوده بخلاف نامه مدینه که از این طفل بیمار بیان مظلوم صحرای کربلا رسید الشیعه کاشکی در آن یاد آوردی برادر نوجوان علی اکبر جوان
ساله بود و رسانیدن دعا و تمنای مراجعت به بستر از هر یک از نوجوانان چون قاسم نوداماد غرقه بخون و عباس و دستها جدا شده و علی
اصغر تیر خورده بحلقوم مقتله اهل بیت بخون و خواهران و عمتها چون سکینه و زینب گیسوان پریشان و جگرها از تشنگی بریان و صدای
العطش ایشان بگوش ای شیعه کجاست این نامه و آن نامه صد ناله واحزناه واکربتاه از این نامه از اهل بیت بلند شد که سموات از انبیاء الهی خروش
آورده و از آن نامه صد آسمان بهجت آن یعقوب بود و ایشان را خوشحال و صدای شکرانه این نعمت که خلاص پیر کنعان از هجران عزیز مصر شد
و نقل بسیار بلند شد سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

المجلس التاسع و العشرون

قال الله تعالی و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل
الا ان تکون تجارة عن تراض از جمله اکل بباطل معاملات محرمات چون اجرت بر فعل واجب مثل تغسیل موتی و تکفین و تدفین و حفر
قبور ایشان و حمل آنها بغسل گاه مقدمه همچنین سایر واجبات عینیه یا کفائیه که قصد قربت در آنها شرطست از اصول و فروع مثل اخذ اجرت
بر تعلیم مسائل واجبه قرائت واجبه در نماز و غیره و در قضاء بین الناس و اداء شهادت بلکه جایز است اخذ اجرت بر تعلیم حکم شرعی و با مبادیات و بر
شهادت چه واجب نیست بر قاضی بحضور صورت حکم و بر شاهد بحضور شهادت دادن آنها ان و حرام نیست اخذ اجرت بجهت غسل اموات و بر کفن
و کافور و سدر خریدن بجهت غسل آن سدریات و زیادتی تکفین و حفر چون بقدر قامت و نقل میت بمکان شریف یا امکان فرادان در اقرب

و مشهور و منصور انکه حرام است اخذ اجرت بر اذان و اذا ذکری ان اهل محله و پادشاه قال علی ع اخر ما فارقت حبیبی قلبی ان قال یا علی لا تتخذن
مؤذنا یاخذ علی اذانه اجرا یعنی باکی نیست در اخذ ارتزاق از بیت المال و از خراج و مقاسمه از چیزهائیکه مهیا شده اند بجهت مصالح عامه و مثل
اوقاف که بمصالح المساجد و مؤذنین مانند بجهت ایشان تا انکه بر ما تخصیص بهمه چیزی بدهد هم چنین حرام است اخذ اجرت بجهت نماز کردن بر میت و
واجبات بدیت و جنازه هر چند باکی نیست بارتزاق از مصالح عامه و اوقاف باکی نیست در اخذ اجرت بجهت عقد نکاح و سایر عقود هر گاه وکیل باشد
و اما تعلیم صیغه و القاء ان پس اخذ اجرت برات حرام است اجماعا چه از واجبات کفائیه است و فرقی نیست در حرمت خذ بر قضا مادامیکه متعین
باشد و ان یا محتاج باشد یا نه لصحیح عبد الله بن سنان عن الصادق ع عن قاض بین فریقین یاخذ من السلطان الرزق قال ذلک السحت و لا باس بالرزق
من بیت المال مما اعد للمصالح العامة من الخراج و الاوقاف فی التدریس و التبرعات و از جمله مکاسب محرمه تعلیم سحر است و هو کما فی المنتهی عقد
و رقی و کلام یتکلم به او یعمل شیئا یؤثر فی بدن المسحور او قلبه او عقله من غیر مباشرة له و منه عقد الرجل عن حلیلته و القاء البغضاء بینهما
و استخدام الجن و الملک و استنزال الشیاطین فی کشف الغائبات و ارسال الجن الی بدن الصبی او امرأة فی کشف امور علی لسانه و عمل الحبائل
و لاظهار الطیران و عن الصادق ع قال رسول الله ص ساحر المسلمین یقتل و ساحر الکفار لا یقتل قیل یا رسول الله لم لا یقتل ساحر الکفار
قال لان الکفر اعظم من السحر و لان السحر و الشرک مقرونان حاصل مضمون انکه سحر علمی را گویند که تاثیر کند در بدن مسحور یا قلب او یا عقل او
بدون مباشرت با او و از این باب است بستن مرد بر زن و دشمنی انداختن میانه ایشان و استخدام جن و ملک و حاضر کردن طوایف جن و کشف
غایبات و ارسال جن بر بدن طفل یا زنی در کشف امور بر زبان او و عمل حبائل که مار بنظر آید و اظهار طیران رسول خدا فرمود ساحر مسلمین
کشته میشود و ساحر کفار کشته نمیشود گفتند از چه سبب است فرق فرمود بجهت انکه کفر اعظم است از سحر و سحر و شرک مقرون بهم است و مخفی
نماند که جایز است تعلیم سحر بجهت حل ان بلکه واجب کفائی است بجهت معرفت سحر و دفع ان و دفع ضرر از نفس خود و از مسلمین چنانچه تصریح نموده
باین مقدس اردبیلی رح در شرح ارشاد و از جمله محرمات شعبده است و هی الافعال العجیبة المترتبة علی سرعة الید بالحرکة بحیث یخفی علی الحس
الفرق بین الشیء و شبهه لسرعة انتقاله من الشیء الی شبهه یعنی افعال عجیبه که مترتب میشود بر سرعت حرکت دست بحدیکه مخفی میماند بر حس
فرق میانه شیء و مشابه ان و از محرمات قیافه است و هی الاستناد الی علامات و امارات یترتب علیها الحاق نسب و نحوه مثل زاید انکه از شباهت
صورت حکم نماید که پسر فلان است و از محرمات کهانت است قالوا هی عمل یوجب طاعة بعض الجان له فیما یأمره به و اخبار الغائبات و در کافی
صحیح وارد شده من تکهن او تکهن له فقد بریء من دین محمد ص و در مستطرفات سرائر از مشیخه حسن بن محبوب من مشی الی ساحر او کاهن او کذاب
یصدقه بما یقول فقد کفر بما انزل الله تعالی من کتاب و از محرمات رمل و فال است اجماعا قطعا چنانچه تصریح شده و در شرح است که علم غیب مختص
بخداوند است و کسب که تعلیم نمود باکی نیست بفال نیک زدن کما روی ان النبی ص یحب الفال و یکره الطیرة ای التشأم بالشیء و از محرمات تنجیم
است و ان اخبار است از کائنات و احکام نجوم باعتبار حرکات فلکیه است و اتصالات کوکبیه و هم چنین حرام است تعلیم نجوم باعتقاد انها
مؤثرة و ان لها مدخلا فی التاثیر بالنفع و الضرر و عن علی ع ایاکم و تعلم النجوم الا ما یهتدی به فی بر او بحر فانها تدعو الی الکهانة و
المنجم کالکاهن و الکاهن کالساحر و الساحر کافر و الکافر فی النار و جمعی چون منتهی و کره و عدد غیر ایشان تصریح نموده اند بحرمت
اعتقاد استقلال فلکیات با ثیر ایشان در تاثیر در ارضیات بلکه منتهی حکم بکفر ان نموده و مقدس رح معلل داشته بعلم ضروری بان
الله هو المؤثر فی الارضیات و لا مؤثر فی الوجود الا الله و وجوب اعتقاد بانه تعالی هو المستقل بالتاثیر فیها من غیر مدخلیة لشیء باکی
نیست در اخبار بمقتضای قواعد تنجیم بملاحظه کثرت تجارب علی عادة الله بفعل کذا عند کذا و باین حمل شده قوله تعالی حکایة عن ابرهیم فنظر نظرة
فی النجوم فقال انی سقیم وارد شده که از ملاحظه شدت و وحشت وقایع یوم عاشورا که مرتسم در الواح فلکیه بود باین جناب ارشد و در
بعض اخبار است فرای ما فی العاشورا و عموم مقتضی انکه جمیع وقایع ان یوم مشهود او شد چه مقتضای قواعد عقلیه انکه حرکات و دورات
و نظرات کوکبیه اسباب معده ترتیب حادثات دهریه میباشند همه نتایج حادثات در نهاد الواح و نفوس فلکیه مرتسم میباشند چنانچه
عالم بعلاحظه صغری و کبری شکل اول نتیجه قیاس در لوح نفس او مرتسم میشود پس جناب خلیل بجهت اتصال نفس بنفوس فی الواح کلیه همه وقایع
مشاهده نموده اند از انجمله حالت افتادن مظلوم کربلا از صدر زین بر خاک کربلا با بدن پاره پاره و خروج زینب سراسیمه وار از خیمه تا اخر کار
و از انجمله امر شنیع در وقتی که خواستند اسب بر ابدان مطهره شهدا بتازند حضرت زینب در حکایت ذراع عرض نمود پس زن
[illegible] یا حارثة تعلم ما یریدون بعد بابی عبد الله الحسین یریدون ان یوطئوا بالخیل صدره و جسد شهداء آل
محمد و دیگر وقتیکه ذراع علقمه در شب شیری از جانب قبله داخل کشتگان میگردد و گاهی خیال مینمود که مبادا بجهت خوردن اجساد

این شهیدان باشد اگر مطلع شود از حقیقت احوال شهیدان اینکه شیران هم مامور بودند بر علت اجساد پیغمبرزادگان و دوستان خدا چنانچه در کامل
از انس حدیثی که از ابرهیم خلیل وارد شده که انجناب ما مهمان میا فتی طعام تناول نمیکرد تا انکه سر یوم کوسفند مانده چون مهمان نرسید خود بصحرا رفت
بتفحص مهمان نرسید خود بصحرا رفت بتفحص مهمان خلیل اسیر غایب تا انکه راهبی سبد چون نزدیک او رسید گفت الله اکبر با او رسید سلام
گفت جواب شنید پرسید از سبب تکفیر گفت سه ماه روزه نگشوده بودم مهمانی با ندارند و منتظر مهمان بودم چون تو دیدم گفتم الحمد لله که مهمان
یافتم تا رو و بکشایم خلیل متعجب شد که چگونه سه ماه روزه نگشاده با وجودی که از آن بیابان نبوده بودم او به راهب رسید پیش از اینکه افطار
بجوید ما استخوان ملک استخوان و بیم جو تا فارغ شدیم استخوانها را پوست ادریخت برو دعای راهب زنده شد و بصحرا رفت گفتم مرا ببرید دعا
بلد با گفت از دعا چه میخواهی که چهل سال است دعا میکنم که ابرهیم خلیل را مستجاب شده تسبیح بر روی عابد نمودم گفتم دل خوش دار که مستجاب
شد چون راهب دانست که من ابرهیم میباشم گفت ای پیغمبر خدا معذور دار که گستاخی نمودم انگاه پیراهن را که پوشیده بر خود دور کرد گفت
گرچه گفت الهی دعا من مستجاب نمودی الان میدانم نحو دروغی کان جان مرا بر خلیل خود بفرما ابرهیم کو بید راهب سر به کناره نهاد جان بداد
خود متحیر شدم که کار تکفین و تجهیز در آن صحرا چگونه سازم دیدم که شیران بکرد من آمده تنها بر تن و غسل او ایشان بومن ظاهر شد شیران
بیعتی آمده بودند و گفتند ما قوی پیغمبر خدا این کوه شیر ایشان بر او حرام است چه کار از تعذا ما کار این راهب بیائیم پس همه کالها کو خاک بکنند
و ملکه چند برای او کفن آوردند و او را بشستند و چه کفن کردیم و در پیش بیم و ملکها قبر او کندند و هم چنین بدفن او ملائکه را ایستادند
بروی نماز کردند و جناب اکثر سپر بیم این قصه کال است مقلم مظلوم صحرای کربلا شیران در دفن حراست نعش راهب بکالهای خود قبر او میکند
اما این تنه مظلوم که شقیا این تنه بعدی که طاری پاره پاره نموده بودند که بی دفن و کفن بماند هر زده کو شی ج عضو در سر زمین بکه دو روز
اسباب کالقرابت بر ای ایشان به روایت معتبره و روقی انبیا تا تمام حجت شیران حراست اطبیعت دفن نموده انجا حضرت خلیل امر باشیران
بدین راهب در کنار حضرت عامر و حضرت رسول خدا بصفات امیر المؤمنین ع بصورت شیر در حراست این نعش شهدا با امدن از خلیل در مقام نواختن مهمان
بعد و کنید در تجهیز دار میان در سرای ساخت و کسان نحو دشانند مرا هر غریبی که به سیصد و شش تا داری شفا اما شقای او چنانچه در قصص هم است
وارد شده که بعدی بود که کالهای او ده هزار سال قبل رحمت احرام است میشوند و هنزل از امکان قلاده سیمین و اهنین که کوسفندان او بر جای پشت
مثلث افکند که اجتماع البقیا وجود اجتماع و گوسفندی فاطمه زهرا و حسین بعدی بود که در بیدها ایشان و گوسفندی مانند جوجه پیاز
و میکشتند شامدها بادر صد بی کوسفند ما کوسفند جوده باشند و جناب علی ع در رکوع انگشتر بصدقه داد که بقدر خراج شهر شام بود که این آیه در شان
انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون نازل شد و در بعض اخبار است که نگین ان خاتم
یاقوت سرخ بوده بقدر پنج مثقال بحران ساوی خراجات شامات که نقل شده سیصد خروار نقره و چهار خروار طلا و حلقه ان از طوق نکاه ان نیز بود
چون علی ع در جهاد کفار او را بعقل الصورانگشتر از انگشت او بیرون و در به جنب رسول رسد ادر دا او را بخشید پانجناب و در حنین دیکر
نقشبر ای وارد شده که جناب علی ع در نماز ظهر بود که سائلی آمد بجناب حکم ید بر ملا ثبت که رسول الله ص با و بخشیده
بود و هفت هزار دینار بود بنا بر ایستان آل زمان را تحقیق بجناب رسول الله ص داده بود آن انیشه رانصاف در سخاوت مظلوم کربلا با لا ترات
با سخاوت علی مرتضی و شجاعت یوم عاشورا چنان مشهور یافت که کفته اند الشجاعة الحسینیة مردم شجاعت بید شراهر بر واحد فراموش کرده
و هم چنین است سخاوت پیرا انگشتر شهادت در دوره عقد ابن مظلوم انگشتر در راه خدا بذل نمود بجهت شجاعت شیعیان خلیل و همچنین هفتاد
کبیر بودی که بگذشت اشفاعت مهمان که و چون سفره نمود ناگفت چه شود اگر تعدای من بیجده کنید و بیان او بدید ایشان تنها بکه بکریکه گفتند اور
ملحق است عظیم صواب مبانکار بهر روی سر بر زمین بنهم که خدای تو را سجده می کنیم و لکن ما بیابان خو دایم چون ایشان بر معین کذاشتند ابرهیم
خلیل بتره بسجده بعد داد عرض کرد الها ایشان را بر بندگی نو اوردم اکنون تو دانی و ایشان حقتم همه را بعد بجد معرفت دادم چون داشتند گفت ای
ابرهیم اسلام یا عرض کن خلیل عرض نمود همه مسلمان شدند بمادی بوده تا وقت رحلت ان ولی خدا بر وایت من المذاب وزی نزد فاطمه
معصومه فرموده یا علی این دوعز نزد ان نو حسین من شب کذشته زشدت جوع خواب نرفته و تا بیجا میگریستند انجناب فرمود یا بنت سید
الشهدا انکه علی ما لک طلا و نقره نیست و اما استقراض چون بیشتر خلق در تنگی هستند حیا میکنم که اظهار اعتیاج خود نزد ایشان نمایم لکن
بیرون میروم شاید چیزی بجهت دو کس کنم و بجهت این جگر گوشگان طعامی تحصیل نمایم قم خرج و قد تعرض بالدموع عینا فوقد بلغ
فاطمة انما ابکاه ما یصعد عن المدینة قد صبل فی الابعد بها الی ای طریق اذ لاح له قطیعة من الغنم فقصدها فوجد عندها عبدا کانه کالطود
العظیم و قد اجهده التعب من سقی الغنم و هی شدیدة العطش و العبد من الجهد قد ارتعش فقال له الامام ع لو وجدت من یستقی عنک ثم

بسیف عملک بما کنت تجازیه فقال العبد تمر تبیع الواحد منها جایعا او انا معط لکل تمرة فقال ع فقد رضیت بالاجرة یا غلام ثم تقدم
و تناول دجتا لاغنام فادم الدلو فی البئر حاصل معنی آنکه پس بیرون آمد جناب علی ع و اشک از چشمهای او بدر روان آمد و ناطهر بکرد
و آنجناب دور شد از مدینه یک میل راه و صحرائی که بکدام طرف و بردن تا که دید اندرون گوسفندان بر او چون نزدیک آنها رفت دید راعی آنها
در کمال عطش است و گوسفندان او که میلویند پس امام ع فرمود کسی قدرا با گوسفندان سیراب نماید جزای چه میدهی گفت خرمائی
دارم که هر یک از آن یک گرسنه را سیر میکند بهر دلوی یک خرما از آنها میدهم حضرت رضا شد از در حکم گوسفندان شد آنجناب دلو را بچاه انداخت
مؤلف گوید آنجناب کار شدت اضطرار حسین ع را بیاد آورده در قلب توجه له کای بار خدا این دلویست که بچاه می اندازم بجهت تشنه
حوالی کربلا از اینکه جناب تمس الاجابة همه غلو فرح هر مصوتی با بنیاد او نزدیک آن نمودند همینکه با حسین ع میرسید اجابت الدعا نمیشد
در عالم معنی خطاب الهی بچشمهای آب انجاه رسید که این دلو بجهت دفاع تشنه صحرای کربلا است داد وسته در انحال چشمهای آب در آن چاه
کشوده شد از اینکه بجهت خوالی مظلوم کربلا بود نابر اخذ او ندامت از دل دسا بر انها که جناب علی دلو را کشید و بیکی گوسفندان آن غلام
داده هر گوسفندان لاغر او فی الفور فربه و گوشت و پیه بسیاری بر آنها روئید آن غلام متعجب شد جمیع خرمائی از آنجناب کذاشت فقال
فقال الولی لا اخذ الا ما وقع الشرط علیه عن کل دلو تمرة آنجناب فرمود کر زیاده نمیکیرم مکر همان قدر که با تو شرط کرده ام غلام شبان کوید
انکاه دیدم چشمهای مبارک آنجناب مملو از اشک کردید لایشبعه کاسه را بوقت یاد آورد تشنکان صحرای کربلا و آواه العطش العطش اطفال
او چون سکینه مظلومه وبنت بیخبر زینب که باسمان میرسید تا آنکه یاد آورد کشکول آب آن درویش و اکبر سبیل زحم و دل خدا بجکر کوشه
جناب امام حسین ع در روز عاشورا در عین تشنکی آنجناب نزد پدر العطش میداد در طلب شرب خدا تا آنکه بخواطر او و دخلت حسین را رفتکر
نوجوان اهجیدة ساله او یعنی علی اکبر از جهاد برکشته فریاد یا ابتاه العطش قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل آنجناب مضطر
مانده از راه خجلت ابی عند خواستای علی اکبر جیاد کرد لست بر من و بر جدت فور سول الله ص و پدرت علی مرتضی که تطرام ابی بخواهی و نتوانم داد هیچ
علی که گوسفندان لاغر و تشنه غلام سیراب دریک لحظه چنان سیراب نمود که از لاغری بر آمد ندایشبعه در تتمه همین حدیثست که بعد از
فراغ از آب دادن اغنام آنجناب نکاه بصحرا نمود دید قافله بود از آن خبر میایند از شدت تشنکی چشمهای ایشان بکود افتاده و زبانهای
ایشان بکود افتاده و زبانهای ایشان بیرون آمده چون نظر ایشان بجمال علی افتاد کفتند یا صاحب الطلعة البهیة هل لک ان تجود علی
هذه الاکباد بالماء الزلال و لک هذه الاجمال بما وجود نکه از کفار عنود خیر بودند آنجناب همینکه ایشان را از شدت عطش دید که طلب
اب نمودند اجابت فرمود کانه بیاد حسین ع ما میدانم که بیاد اضطرار حسین در مدت که از کرسنکی شب تا بصبح کریسته یا بیاد تشنکی که در صحرای
کربلا فریاد هل مغیث میمنا مد کشاید صدقه آب دادن باین تشنکان باعث حصول رضای خداوندا علی شود دو حق تشنکان دو صحرای
کربلا دلو را بچاه آب انداخت بامر الهی چون منظور و رفاهیت جناب حسین بود چشمهای آب از اطراف چاه جریان یافتا آنجناب همه را سیراب نمود
ایشعر اما ظاهر شده که انها هفتاد نفر بودند همینکه از این جناب حسین بیرون آمد بهشر و بشدند احوال الا کفر خود متغیر دید نفت نمان که
از قلب ایشان زدوده شد و بمعرفت خدا و معاد افتادند بلی این آب چون بنام حسین است و رحمت له آنجناب بلا اضافت است چون از سایر آبها لاازم
است که امتیاز داشته باشد چنانچه نذره اکبر مس را بطلا میبدل مینماید این آب که بنام حسین است چون اکسیر قلب اهل از کفر را مبدل بایمان مینماید
هذا فریاد کردند ایها الساقی من انت ام عراقی ام حجازی انت فقال علی ع بعل فاطمة الزهراء الساقی فی الدنیا و الاخرة و ابن عم صاحب المقام
المحمود و الحوض المورود و الناهی عن الکفر و الجحود یعنی ای ساقی آیا از اهل حجاز و مدینه یا از اهل عراق پس فرمود ند شوهر فاطمه زهرا ام و ساقی
خلقم در دنیا و آخرت پسر عم صاحب مقام محمود و حوض کوثر و نهی کننده از کفر و منکرین حق چون جماعت یهود این کلمات از آنجناب شنیدند
عرض کردند عهد و میثاقی بکیر از ما باسلام فانا نشهد ان لا اله الا الله الواحد المعبود و ان محمدا عبده و رسوله ترتبت بالوجود انکاه
عرض کردند ما ساقی الامر عند قیام الساعة این بضاعت اندک بست از دقیق سویق مارا نزد رسول الله بیر بعد بدا اسلام نمائیم چون آنجناب
زا بر داشته نزد رسول الله ص روانه شد نه جبرئیل سبقت نمود خبر داد بجناب رسول ان سبعین رجلا اسلموا علی یدا ابن عم البطین قال یا
محمد ربک یقرئک السلام و یقول لک ان ابن عمک شراب محبتی بالماء استسقا ابو شبر و شبیر من البئر فذهب عنهم ظلام الکفر و الطغیان
و طلع علیهم صباح الایمان یعنی هفتاد مرد بدست علی اسلام آوردند و خداوند سلام میرساند بتو یا محمد ص که من ممزوج نمودم شراب محبت
خود را با آبی که کشید از چاه پدر حسنین پس زایل شد از آنها تاریکی کفر و طغیان و طلوع کرد از ایشان سفیدی صباح انکاه چون جناب
علی ع با آن جماعت نزد رسول الله ص رسیدند رسول الله ص علی را بخود بچسبانید بسینه اش و ابو سید قال و فقد لحرت ان تکون آخر الحجة الخاتم

المجلس الثلثون

فتلوی جبرئیل طوبی لک یا ابن ابیطالب اذ صرت اخا الرسول و زوج البتول یعنی رسول ص بعلی الخبار کرد تورا با خوف خود پس جبرئیل
ندا کرد مبارک باشد تورا یا علی الحق تو با رسول ص زوجیت بفاطمه انکاه جناب علی ع بعض اجرت دلو آب کشیدن یکصاع از جو برداشته
زیاده و نزد بتول آورد ند او را فاطمه دستاس کشید آرد نمود ثلث آن را چهار قرص نان بجهت حسنین و خود و علی ع مهیا نمود چون بسفره
طعام نشستند دست دراز کردند و بسم الله گفتند نا کاه سائلی بدر خانه فریاد نمود یا اهل بیت النبوة انا رجل مسکین جهاد قرص
بمسکین دادند انکاه شب دیکر فاطمه زهرا ثلث دیکر را چهار قرص نان ساخت تو دا ایشان کذاشت بنحو سابق همینکه بعد از گفتن بسم الله
دست بسفره دراز کردند ناکاه از در خانه صدای سائلی آمد یا اهل بیت النبوة و معدن الجود و الفتوة انا یتیم من ایتام المسلمین پس قرصها
را باو دادند انکاه فاطمه زهرا ثلث دیکر را خمیر نموده با چشم کریان بجهت کرسنکی حسنین نان پخت چون بسفره کذاشتند دستهای علی و فاطمه
و حسنین از شدت کرسنکی میلرزید و صبر بستند با خشوع تمام انکاه صدای در خانه بلند شد سائلی میکفت یا اهل بیت النبوة
و مهبط الوحی و مختلف الملئکة انا اسیر من اسراء المسلمین پس هر یک قرصها خود دادند و توکل بخداوند اعلی نمودند پس جناب رب الاسماء
ایشان نمود و صدق و صفا قلب ایشان را با اخلاص بدان شدت جوع ملاحظه فرمود بیتی فضلهم بنبا نا و ظهرهم من الارجاس بجنا نا
فقال نعم و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا
قمطریرا فوقیهم الله شر ذلک الیوم و لقیهم نضرة و سرورا و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا انکاه جناب اقدس اله امر نمود پیغمبر که بقوم و امت
عاید مودت ایشان را او ان را اجر رسالت او کرد انید قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ایشعر عجب امت بیوفائی بودند و عجب مودت
بجا آوردند سکینه آنجناب هم یتیم بود و هم اسیر و هم مسکین و هم کرسنه و تشنه شمر لعین او را از روی نعش پدر میکشید و بر شتران برهنه
بار نمود مظلومه ام کلثوم محزونه سوار از شهر بشهر در بازارهای کوفه مردم نان و خرمای زکوة سهم ابن السبیل با ایشان میدادند حسنکه
باز اطفال شدت یافت بر ایشان بدهان خود میکذاشتند زینب آنها از دهان ایشان بیرون میکشید و بمردم میانداخت میفرمود یا اهل
الکوفة ان الصدقة علی آل الرسول محرمة تا آخر روایت ایشعر حتی شافعی که از رؤسای مذهب اهل سنت است میکوید تزلزلت الدنیا لآل
محمد و کادت لهم صم الجبال تذوب و غارت نجوم و اقشعرت کواکب و هتک استار و شق جیوب و للسیف اعوان و للرمح زمرة و للخیل
من بعد الصهیل نحیب یصلی علی المهدی من آل هاشم و تغزی بنوه ان ذا العجب لئن کان ذنبی حب آل محمد و ذلک ذنب لست منه اتوب
شفعائی یوم حشری فاتقی و جمیعهم للشافعی تزوجها الا لعنة الله علی القوم الظالمین المجلس الثلثون قال الله نعم قد افلح من تزکی
و ذکر اسم ربه فصلی جناب اقدس الهی بشر بهترین داد که مکلف بعد از آنکه صوم رمضان را باتمام رسانید رستکار است از آتش جهنم
بشرط آنکه این سال را بیوم العید بعمل آورد یکی زکوة فطره دوم ذکر الله با این عبارت که در خبر معتبر نقاش وارد شده الله اکبر لا اله الا الله
و الله اکبر و لله الحمد الله اکبر علی ما هدینا و الحمد لله علی ما ابلانا تا عقیب نماز اول صلوة مغرب شب عید فطر روز عید عقیب صلوة عشاء
سیم بعد از نماز صبح العید چهارم بعد از نماز عید فطر سیم صلوة العید جماعة یا فرادی بقصد استحباب الاقوی و قربت کافیست این دو
است و اولی بعد از حمد و الشمس و ضحیها پس پنج قنوت بخواند عقیب پنج تکبیر رکعت ثانیه بعد از حمد سوره هل اتیک حدیث الغاشیه انکاه چهار
قنوت بخواند عقب چهار تکبیر عیر از تکبیرات مستحبه که بجهت رکوع است و این پنج تکبیر در اینجا واجب است و فاقا للمشهور خلافا للمفید
و همچنین قنوتات در اینجا واجبست وفاقا للمشهور خلافا للمفید و همچنین قنوتات لشعر اینجا واجبست و هر ذکری کافیست لکن افضل
ماثور است اللهم اهل الکبریاء و العظمة و اهل الجود و الجبروت و اهل العفو و الرحمة و اهل التقوی و المغفرة اسئلک بحق هذا
الیوم الذی جعلته للمسلمین عیدا و لمحمد ص ذخرا و شرفا و مزیدا ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تدخلنی فی کل خیر ادخلت فیه محمدا و آل
محمد و ان تخرجنی من کل سوء اخرجت منه محمدا و آل محمد صلواتک علیه و علیهم اللهم انی اسئلک خیر ما سألک به عبادک الصالحون
و اعوذ بک مما استعاذ منه عبادک المخلصون و مستحبست بعد از آنکه صلوة عید را بجماعت نموده آنکه امام خطبتین بخواند چون
خطبه نماز جمعه لکن وعظ این خطبه باید مشتمل باشد بر آداب یوم العید ادای زکوة فطره و آداب آن که اشاره میشود در ضمن چند
مقام الاول در جنس فطره است و آن هفت است حنطه و شعیر و ذبیب و تمر و ارز و جبن و لبن و اقط و اخراج فطره از هر یک از اجناس سبعه
مجزیست اجماعا کما فی ذکره هر چند قوت غالب نباشد از برای الشخص بر بلاد او پس هر گاه قوت غالب او حنطه باشد مثلا با غیر از سبعه
چون ماش و نخود و عدس هر یک از این سبعه مجزیست بلا خلاف و مجزیست سویق معمول از حنطه و شعیر و دقیقها اصالة چون حنطه
شعیر و دبا بت جمه مجزی دانسته اند و این احوط است و هر گاه قوت غالب شخص از سبعه را شاید مجزی نیست غیر اینها چون نخود و عدس

و هرگاه غالب قوت شخص یا عیال او از غیر سبعه باشد چون ماش و نخود و عدس و برنج پس در اینجا نیز اخراج از سبعه و هرگاه قوت غالب
[illegible] مجزی میباشد اما الاولی من باب القیمة مجزی میباشد چون پنیر و عسل و روغن و پنیر و پیاز و خیار این خضراوات یعنی
جایز است بقیمه یکصاع از هر یک از اجناس سبعه از اشیاء دیگر عوض قیمت آن بدهد چون ذرت پیاز و غیر آن یا جایز است که یکصاع جو را
قیمه نماید و معادل قیمه آن نصف صاع یا زیاده یا کمتر گندم بدهد احوط عدم است بلی جایز است که نصف صاع گندم نیز و شد بفقرا
[illegible] یکصاع از شعیر که قصد فطره داد [illegible] و مجزی است در زکوة فطره از رؤس متعدده که بر هر کدام [illegible] واجب است که فطره
هر یک از یک جنس بدهد یا [illegible] بعضی را یکصاع جو بدهد و بعضی را صاع خرما و هکذا بلی صاع واحد از دو جنس از دو راس واحد
مجزی نیست مگر من باب القیمة و افضل اخراج تمر است ثم الذی یغلب لقوة الغالب بالتسبیر الی اهل البلد کما فی روایة الهمدانی [illegible]
اجماع شده بر آنکه هر صاعی چهار مد است و هر مدی دو رطل و ربع [illegible] درهم و نصف درهم هر درهم شش دانق هر دانق هشت حبه جو وسط
بعضی که بحساب [illegible] صاع ششصد و چهارده مثقال صیرفی بعلاوه ربع است هرگاه من تبریزی ششصد و چهل مثقال باشد [illegible]
من تبریزی صاع بر بیست و پنج مثقال صیرفی و [illegible] ربع **المقام الثانی** در شرایط وجوب فطره اول آنکه مکلف باشد پس واجب نیست بر صبی و مجنون
و مغمی علیه عند رؤیت شهر شوال دوم آنکه حر باشد پس واجب نیست نیز بر او [illegible] از نفس خود و نه از زوجه و عیال او [illegible] باشد یا مدبره یا
مکاتبی که ادا مال الکتابه نکرده باشد سوم آنکه غنی باشد یعنی قادر باشد بر مؤنه سنه خود و عیال الواجب النفقه خود بلی مستحب است بر فقیر
اخراج فطره خود و اقل [illegible] یکصاع است پس [illegible] عیال خود [illegible] بدیگری تا آنکه آخر را اخراج می نماید و اگر صغیر
باشد ولی متولی اداره میشود [illegible] با اجتماع شروط مزبوره واجب است بر او اخراج فطره از خود و هر کسی که در عیلوله اوست از حر و عبد
صغیر و کبیر مسلم و کافر اعم از آنکه عیلوله واجبه باشد یا تبرعیه چون ضیف و معیار صدق عیلوله است عرفا یا آنکه ضیف شود هلال شوال
[illegible] در عیلوله او متحقق باشد [illegible] بوجوب فطره بر ضیف بمجرد صدق ضیف تا آنکه نازل شده باشد بر او قبل از
رؤیت هلال شوال هر چند بدقیقه باشد اینها احوط و اولی است و اما بعد از رؤیت هلال هرگاه حاصل شود بجهت او عیال یا ضیفی واجب
نیست فطره بر معیل و بدانکه فرقی نیست [illegible] موسر یا معسر و هم چنین در معیل [illegible] معیل اخراج واجب
کفایت نیست بر معیل متعدد و بدانکه فطره واجب است بر معیل با غنای معیل و در اینصورت ساقط میشود [illegible] غیر معیل
باشد یا متبرع هر چند [illegible] باشد بلی هرگاه معیل فقیر باشد واجب نیست بر غنای او [illegible] هر چند ساقط میشود بالمره و هرگاه معیل غنی
[illegible] اما فطره معیل [illegible] احوط عدم اجزاست [illegible] آنکه هر کس که شروط وجوب حاصل شود در او قبل از غروب لیلة الفطر هر چند
باشد واجب میشود بر او فطره مثل آنکه قبل از رؤیت هلال هر چند بدقیقه بالغ شود یا مسلم یا عاقل یا غنی شود و هرگاه بعد از رؤیت
هر چند بنصف دقیقه حاصل شود واجب نیست هر چند مستحب است هرگاه حاصل شود بعد از [illegible] تا وقت صلوة العید بدانکه واجب نیست فطره
از جنین مگر نزد بعضی از علماء و [illegible] واجب نیست فطره از زوجه که واجب نیست نفقه آن مثل ناشزه هر چند [illegible]
زوج باشد [illegible] تمکین از زوج ندهد و مطلقه غیر رجعیه و منقطعه بلی هرگاه [illegible] اتفاقا [illegible] فطره نیز واجب است
عیلوله زوج [illegible] واجب النفقه هرگاه در عیلوله او نباشد واجب نیست فطره او بر زوج اگر در عیلوله دیگری نباشد والا بر زوج است هر کس
که فطره او واجب است بر دیگری واجب نیست بر معیل [illegible] اعم از آنکه واجب النفقه باشد یا متبرع [illegible] عالم باشد معیل بعدم اخراج
معیل [illegible] هر چند احوط اخراج اوست در صورت علم بعدم اخراج معیل و هرگاه [illegible] اخراج نماید زوج مجزی نیست و فطره عبد غایب که در عیلوله
دیگری نباشد [illegible] و هرگاه [illegible] مجهول باشد واجب نیست فطره او هر چند احوط است [illegible]
معیل [illegible] **المقام الثالث** [illegible] وجوب فطره [illegible] وقت فطره رؤیت هلال شوال است
بعد از [illegible] صلوة عید و جایز است تقدیم فطره از اول شهر هر چند احوط در صورت تقدیم آنکه بقصد
اقراض داده شود و حرام است تاخیر فطره از صلوة عید مع الاختیار مگر آنکه عزل فطره کرده باشد [illegible]
[illegible] مال مخصوص [illegible]
مع التلف و بعد از عزل اخراج فطره [illegible]
بقصد [illegible] علی الاحوط الاولی **المقام الرابع** در شرایط مستحق فطره است بدانکه شرط است در مستحق فطره آنکه مسلم اثنی عشری [illegible]
پس جایز نیست فطره دادن بکفار [illegible] قائل بالوهیت جناب امیر المؤمنین [illegible] بجمیع [illegible]

از نمودار صبح [illegible] امر هر چند باذن الله باشد چنانچه [illegible] و حقیقه اینقول [illegible] است بمذهب حکمای سلف که
از باب قاعده الواحد لا یصدر عنه الا الواحد قائل شده اند بعقول عشره و [illegible] عقل اول [illegible]
[illegible] و همین ترتیب هر فوقی [illegible] حقیقه عقل اول همان حقیقه محمدیه و علویه که متحد میباشند با همه [illegible]
عالم و باین جهت جمع نموده اند ما بین العقل فی الاخبار اول ما خلق الله العقل و نوری و القلم و اللوح باعتبار اختلاف حیثیات و کلام بعض
مشایخ بحرین [illegible] شرح الزیاره و غیره حقیقه راجع بهمین است نزد صاحب فن حکمت یونانی و هم چنین [illegible] جناب علی بن ابیطالب
و قائلین به آنکه حشر و نشر یوم القیمة با جسام مثالی است [illegible] ملا صدرا [illegible]
الربوبیه و اسفار است و تابع شده او را [illegible] مسئله بعضی از مشایخ بحرین [illegible] هم چنین جایز نیست اعطاء فطره بمسلم و مؤمن فاسق یا
مجهول الحال بنابر اشتراط عدالت کما هو الاولی و هم چنین جایز نیست اعطاء فطره غنی [illegible] بالعکس جایز است و هم چنین جایز نیست
دادن فطره سید بسید و هرگاه معیل [illegible] احوط آنکه فطره [illegible] و هم چنین هرگاه معیل سید باشد
[illegible] و افضل آنکه مستحق از اهل
علم باشد [illegible] واضح است [illegible] مقصود [illegible] کما فی الحدیث القدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف و قوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون [illegible] مقصود کمال معرفت است [illegible]
عبادات شرعیه حاصل شود [illegible] فرق باطل از صوفیه [illegible] اهل
تقوی [illegible] معرفت [illegible] بالذات [illegible]
جناب امام حسن عسکری [illegible] هرگاه جمیع دنیا [illegible]
منع نمایم [illegible] جناب علی بن ابیطالب [illegible] صدقه [illegible] بدرهم واحد بعشر
و این صدقه [illegible] هزار درهم
[illegible] طالب علم [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن عسکری [illegible] یوم القیمة [illegible]
[illegible]
[illegible] یوم القیمة [illegible]
[illegible]
[illegible] عن النبی [illegible] یوم القیمة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء [illegible]
آخر الزمان [illegible]
[illegible] محمد [illegible] حوض کوثر
[illegible] جناب رسول الله [illegible] جبرئیل [illegible] بهشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] حضرت یعقوب [illegible]

دستاورا گرفته براه یوسف بداشت چون یعقوب یوسف رسید زلیخا فریاد نمود یوسف نشنید سه بار بانگ بلند نمود پیر یوسف
نشنید سیم بار با بانگ نمود جبرئیل بیامد زلیخا اسب یوسف گرفت گفت در اینجا شو که ترا میخوانند گفت آن کیست جبرئیل گفت او ترا گوید
انکه منزد بت وی شد گفت تو کیستی گفت تو مرا نشناسی گفته گفت من زلیخایم یوسف را عجب آمد از اینکه پیدا است نوری نمانده است گفت
اکنون چه حاجت داری گفت آنکه تو مرا باشی و من ترا گفتا ای جبرئیل من او را نخواهم که پیر است و کافر است گفت حقتعالی میفرماید او را
نکاح کن اگر کافره است مؤمنه گردانم و پیر است جوان و ظریف سازم و نابینا است بینا نمایم گفت فرمان خدا است جبرئیل پر بر وی
مالید جوان و مؤمنه و بینا شد یوسف او زلیخا را بر پدر یعقوب برد یعقوب نکاح کرد به یوسف داد جبرئیل از بهشت حله آورد و گفت ای
حقتعالی میفرماید این همه احسانات به زلیخا نمودم از جهت آنکه دوست ما را دوست داشت پس چگونه ما دوست ندارد دار شیعه وارد
شده که بحیدر همین دوستی زلیخا با دوست خدا اجناب اقدس اله بعد از وقوع مناکحه قلب یوسف را چنان مایل نمود بر زلیخا که زلیخا از
کفر یوسف مایل بود زلیخا چنان مایل با طاعت الله شد که بعبادت خانه رفت و در ایستی یوسف صدیق در بکوفت نکشودی
گفتای یوسف تا کی ایشان ای نمودم که تو در میان نکنجی اکنون اجناب از شدت شوق زلیخا در بشکست قصد زلیخا نمود و بگریخت آغاز
در نمود یوسف از پی وی پیراهن او گرفت بدرید در ساعت ملکی نازل شد گفت ای یوسف اکنون مباشر تو و زلیخا هیچ تراحی نماند عشقی بعشق
و کر بحیی بکر و جامه در بدن بجامه در بدنی تا همه خلق بدانند که هر که با زلیخا او را دوست داد و بدهیم و هر که بد دوستی ما دوستی نماید هر چند
کافر باشد او را با الطاف احسانات خود بهره مند گردانیم ای شیعه هر کاه مثل زلیخای کافره بیکانه از خدا و رسول بدوستی هوای شهوة نفس اماره
که با یوسف پیغمبر داشت باین مقامات رسید پس چه جای امید داری خواهد بود شیعیان جناب حسین را که با وجود ایمان بخدا و رسول
بیگانه نمیباشند بلکه از بقیه همان طینت علی بن حسین میباشند و متصل بشجره نبوت و ولایت میباشند حتی علماء اهل سنت نیز ذکر
کرده اند از انجمله در بیتر الذاب ذابو نامر باهلی قال قال رسول الله ان الله خلق الانبیاء من اشجار شتی و خلقنی و علیا من شجرة واحدة
انا اصلها و علی فرعها و الحسن و الحسین ثمارها و اشیاعنا اوراقها فمن تعلق بغصن منها نجی و من زاغ عنها هوی و لو
ان عبدا عبد الله بین الصفا و المروة الف عام ثم الف عام حتی صار کالشن البالی ثم لم یدرک محبتنا اکبه الله علی منخریه فی النار و مفاد
حدیث آنکه رسول فرمود خداوند خلق کرد پیغمبران را از درختان مختلف خلق کرد من و علی را از یک درخت من اصل آن هستم و علی فرع
آن و حسنین میوههای آن و اتباع ما برکهای آنست کسیکه متعلق نماید بشاخه از این درخت نجات یابد و کسی که اعراض نماید هلاک شده
هر کاه بنده عبادت خدا کند هزار سال تا آنکه مثل حیات کهنه پوسیده شود و ملاقات خدا بمحبت اهل نکند خدا او را برو اندازد بآتش جهنم
ای شیعه از نقل این حدیث واضح شد که شیعیان بمنزله برکهای درخت ولایت و نبوت میباشند هر کس دریافته نموده که درخت حفظ برکهای
خود مینماید بمثل اینکه از ریشه جذب آب مینماید از عروقی که در برکها است با ایشان میرساند هم چنین جناب ختم نبوة و ولایت جذب
میاه رحمت و فیوضات از حقیقة الوهیت مینماید و با وراق خود که شیعیان باشند میرسانند بتوسط اغصان و شاخها و فرعات خود و
نمیگذارند که برکهای خود بجهت صواعق معاصی فاسد شوند هر چند اشقیای امت فرعات و شاخهای درخت نبوت و امامت را قطع نمودند
بتمادی صحرای کربلا در زیارات وارد است السلام علیک یا شجرة النبوة شجره امامت را یعنی جناب مظلوم کربلا را آب از وقطع نمودند و شاخهای
بند بند او را چون عباس و علی اکبر و قاسم و شاخهای کوچک چون علی اصغر و عبدالله و برکهای این درخت یعنی شیعیان خالص چون حبیب ابن
مظاهر و مسلم بن عوسجه همه را بعتند ای شیعه این درخت امامت را ابدا سهام و شمشیر و خنجر برهنه از شاخ و برگ نمودند با هیچ
نمودند با حوال درخت سبزی که جمیع شاخ و بال و برگ و ابتر باشند و آب را از و قطع نمایند با وجود این باصل این درخت تیر و نیزه و
شمشیر میزدند نه والله بلکه غائب مر آنکه از بیخ قطع مینماید اما این شجره امامت را با وجود بریدن همه شاخها و برکها اصل آنرا
بشمشیر و خنجر و تیر قریب چهار هزار زخم وارد آوردند و قطره آب طلبیده نمود باو نبدادند تا آنکه در رو بیش کشکولی پر آب نمودند
ثابت تر حم رو باین درخت امامت که نشو ماند امده چنانچه حکایت آن گذشت ما طوبی لشیعة الحسین که با وجود این احوال
در فکر حفظ اوراق خود یعنی شیعیان گناه کار بود بفر مود که او راست در من این احوال با رحمت الهی در شفاعت شیعیان او
ذکر این شجره محتمل همه زحمات بجهت اوراق خود میشدند حتی آنکه مادر این شجره چنانچه از کتاب عقایق که از علماء اهل سنت است یعنی
سلاله رسول و زهرای بتول در حال شدت مرض جناب علی مرتضی داخل حجره او شد وقتیکه قرة العین رسول نیز از او بودند بحزن و
و مضطربا جناب امام از خطر احوال نظاره نمودند که با شدت مرض بر روی پوست شتری بالش از لیف خرما و روا طرح اخاد نیز

طعام

طعامی نه ردت و بنان او مشغول بذکر الهی منتظر و مخاطب نمود یا ابن عمی و یا مخلوقی من طینتی و یا باب مدینة علم النبی انی اوصیک
من بعدی بحفظ هذین الولدین ممات ترت عینی و کانا قرتی عین الرسول و کفاهما ما لقیاه من فراق جدهما و قد ردف ذلک فراقا تهما امهما
من زیاده قرحة فاق فبکی معهما یعنی ای پسر عم من وای مخلوقات از طینت نبی تای باب شهر علم نبی وصیت میکنم ترا که بعد از
من حفظ کنی این دو فرزند را که این دو نور چشم من و پیغمبر اند و کافیست ایشانرا همان المی که از مفارقت جد ایشان رسیده و حالا زیاده
میشود فراق مادر نیز و منع نکنی ایشانرا از زیارت قبر که دل من با ایشان است آنگاه فرمود یا علی تو را خاطر جمع و صیت نیست و من راضی هستم
از تو یا توهم راضی هستی از من خدمت نمودم انقدر که طاقت داشتم و اعانت تو نمودم انقدر که قوة داشتم طحنت الشعیر بالنهار و استقیت
بالقربة باللیل با وجود اینها اعتراف دارم بتقصیر خود در حق تو عفو نما از آنکه با من تم که در پیش روی ما عقبا است که قطع آن نمیکنند مگر
کسیکه شوهر از وی راضی باشد فبکی علی و قال یا بنت المصطفی یا سیدة النساء و زوجه ابو حلک الفداء از این کلمات استنباط رضا نمود
آنگاه فرمود بعد از آنکه فارغ شدی از امر من از غسل و تکفین و تجهیز و دفن قبر که اشتی بکیر این قاروره را و این حضرت را با من در لحد
پر او بنه نماد حضار این دو نیز داماد اجناب فرمود یا سیدة النساء چیست این قاروره ابا از آب زمزم است فقال انی سمعت
یقول ان الدمعه تطفی غضب الرب و ان القبر لا یکون روضة من ریاض الجنة الا ان یکون العبد قد بکی من خیفة الله و قد
علم الله انی بکیت خوفا بهذه الدموع التی فی القارورة فی الاسحار بخیفة من الله تعود خوفا من اموتهم و خوفا من النار یعنی شنیده
از پدرم که میفرمود اشک چشم خاموش میکند غضب خدا را و اینکه قبر نمیشود روضه از ریاض بهشت مگر اینکه بنده گریسته باشد از
خوف خداوند بدرستیکه دانسته است خدا که این اشکهای چشم من است که از خوف الهی بجهة جمع نموده ام در این شیشه بجهة ذخیره قبر
و حشر خود آنگاه جناب علی شروع نمود بکریستن فاطمه اشکهای آنجناب بدست خود پاک مینمود و بر روی خود مینمالید و میفرمود لا
تبکی عرفت فی قبر لو حلتم اقصه تلک الا مر و انک یا ابن عم لمحزون الفراق لعمری المحزون زاد و تعت علی امر حقفها الله بالرحمة تکف
اذا وقعت تلک امر هم کاه میکفد محزون زاد و فرمه بکریه خدا این فرمه دار رحم میکند و تو ای پسر عم من محزونی در فراق من و اشک محزونی دانکو قع
شود بر کسیکه یا علی من این اشکهای تو بر روی خویش مالیدم بطمع رحمة الله و من کنیزی از خداوند و دختر رسول الله میباشم آنگاه
شروع بگریستن فرمود و حسنین نیز میکریستند جناب علی نیز بکریه آمده بود سر حضرت را کشودند تا آنکه دیدند دستمال حریر سبزی است
در آن پارچه سفید و در آن چند سطر مکتوب است نور از آن میدرخشید جناب علی فرمود یا بنت خدیجة الکبری این چه چیز است فقال
یا ابن عم این امانت خداوند است وقتیکه مرا پدرم رسول الله بزنی تو داد دختر داد که عقد و نکاح و عروسی من تحت شجره طوبی واقع
شد بعد از آنکه صیغه نکاح من بتو از جناب اقدس الهی صادر شد ملائکه مقربین چون حضرت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و سایر ملائکه
از شهود مجلس عقد و حضار آن بودند بفرشهای سندس و استبرق مفروش تحت الشجره بر کرسی ها نشسته بودند از بالای درخت طوبی
حلل بر بهم و در و اقسام جواهرات و پدر بنثار کرده بر حور العین بهشت که مجلس عقد فاطمه آمده بودند عقیب سر ملائکه نشسته بودند
و چون قاعده است شب زفاف عروس انواع البسه زینتها خود میپوشند و این حلل را جناب اقدس الهی بقدرت خود ابداع فرموده که در
بهشت مثل آنها در صفا و حسن ایجاد نشده بود و وارد شده که حور العین ضبط آنها نمودند تا آنکه مؤمنین از قبور خود مبعوث و
بقصرهای بهشت میروند آن وقت که حور العین تسلیم ایشان میکنند میپوشند در آن وقت عروسی من تا آن جناب فاطمه زهرا فرموده یا
علی آنشب که پدرم را بتو میداد نداشتم جز دو پیراهن یکی جدید و یکی کهنه مرا بسجاده عبادت خانه نشسته بودم دیدم سائلی در برد
در باد میکند یا اهل بیت النبوة و معدن الخیر و الفتوة قد جرت العادة فی الناس بقصد بیوت الاعراس لانها لا تخلوا من طعام الخیر
حضره العام و الخاص یعنی ای اهل بیت نبوت و معدن خیر و جوانمردی جاری شده است عادت مردم بقصد خانهای عروسی
که خالی نیست از طعام بجهة عام و خواص که نزد شما پیراهن کهنه باشد من سزاوارم زیرا که فقیرم و بدنم برهنه میباشد یا علی آنگاه قصد
نمودم پیراهن جدید بدو با او دادم بجهة رضای الله و قبله الزفاف پیراهن کهنه پوشیدم پدرم فرمود ای دخترک من پیراهن جدیدت را
چرا پیش روی امام نپوشیدی عرض کردم ای پدر ما فرموده که تصدق کنید در راه خدا که آن باقی میماند فرمود بلی لکن هر کاه پیراهن جدید
میپوشیدی بجهة خاطر شوهرت و تصدق نمودی پیراهن کهنه را هر دو ثواب میبردی یکی از جهة سرور شوهرت و دیگری از جانب صدقه
بفقیر پس کفتم جناب رضا بود باهم عمل کردم فرمود راست گفتی ای دختر لیکن آنگاه عرض کردم اقتدا بتو نمودم یا رسول الله زیرا که تو نیز
تزویج نمودی مادرم خدیجه کبری و جمیع مالهای خود را بتو بخشید و تو جمیع آنها را در راه خدا و تصدقه دادی بحدیکه سائلی بدر خانه

امر هیچ نداشتی جز یک پیراهن و آن را باین سائل دادی و بهمین خود بر آن حصیر بخسبید که جبرئیل آمد باین آیه شریفه و لا تبسطها
کل البسط فتقعد ملوما محسورا پس پیغمبر بگریه در آمد و مرا در آغوش کشید و بشعر این پدر و دختر هر دو حیات دیگر بکر بیرون آمد
ایشان کا تم بلاء و اعلاء امیر بیستی الفور خطاب از مصطفی جلال العجیب جبرئیل بسیب نازل شد و قال یا رسول الله ان الله یقرئک
السلام و یقول لک اقرأ فاطمة منی السلام ای پیغمبر جناب اقدس الهی تو سلام میرساند و میفرماید سلام مرا بفاطمه برسان و بگو بخواه
طلب کن و لو طلبت ما فی الخضراء و الغبراء الا اجبتها پس جناب رسول اسلام فرمود بفاطمه که پروردگار تو سلام میرساند و میفرماید هر چه
ما شئت طلب بکن آنچه میخواهی فقلت یا رسول الله قد شغلتنی لذة خدمته عن مسألته لا حاجة لی غیر النظر الی وجهه الکریم فی دار السلام
یعنی پس گفتم ای رسول الله مشغول داشته مرا لذت خدمت حضرت خداوند از سؤال کردن از او مرا حاجتی نیست بغیر از نظر بوجه
خداوند کریم در دار السلام آنگاه رسول فرمود ای دختر من فاطمه بلند نما دو دست خود را بدرگاه الهی و آنجناب هر دو دست خود بدرگاه
الله بلند نمود بعد یکدیگر بعمل آنجناب تا این که مناجات کرد پیغمبر فرمود اللهم اغفر لامتی و من امتی میگفتم که فورا جبرئیل نازل
شد و گفت یا احمد خداوند تعالی میفرماید که قد غفرت لعصاة امتک من فی قلبه محبة فاطمة و ابیها و بعلها و ولدیها آنگاه رسول الله ارشاد
اهتمام کرد در امر دوستان و شیعیان حسین داشت فرمود یا جبرئیل ارید بهذا سجلا فقام الله تعالی جبرئیل ان یاخذ سندسا خضرا و یکتب
سندسة بیضاء یعنی ای جبرئیل میخواهم در این باب طلب نوشته از خدا پس خدا امر کرد جبرئیل را که بیاورد پارچه از سندس سبز و سندس
آنگاه جناب اقدس الهی بقدرت کامله خود نوشت بر آن پارچه از سندس سفید کتب ربکم علی نفسه الرحمة یعنی ملتزم کرده است پروردگار
شما بر نفس خود که بیامرزد عصاة شیعیان او و شاهد باشد بر این جبرئیل و میکائیل و جناب رسول الله آنگاه فرمود ای دختر من این
کتاب را در حقه حفظ نما چون وقت موت تو رسد وصیت نما که در لحد تو گذارند و وقتیکه در صحرای محشر باشند جمیع اهل خلق آنها
و گناه کاران منقطع شوند این امانت را تسلیم من نما تا آنکه طلب نمایم از خداوند نعمت شفاعت را که کرامت فرمود بتو و بپدر تو و
الشیعه در آن وقت جنازه برای بتول بهیئتی بصحرای محشر بیاید که هیچ دیده تحمل نتواند شد و خطاب رسد یا اهل الجمع غضوا ابصارکم
که فاطمه دختر پیغمبر آخر الزمان بخواهد گذشت چنانچه ذکر شد سابقا **المجلس الحادی و الثلثون** قال تعالی حرمت علیکم المیتة
و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله به و المنخنقة و الموقوذة و المتردیة و النطیحة و ما اکل السبع الا ما ذکیتم الایه حضرت خلاق
مهربان از آنجهت که کمال لطف و مرحمت بعباد خود دارد اشیاء چندی که تناول آنها با بدان یا نفوس انسانیه مضر است بدو واقع و مخفی است
ضرر آنها در انظار خلق حرام فرمود چنانچه طبیب حاذق اشیاء مضره را بمریض میگوید و نهی میکند پس بر آن مریض واجب
اطاعت از آنجمله در این آیه شریفه اشاره فرموده بحرمت اشیاء متعدده که در آنها علت حرام نمود اول میته است مگر ماهی و ملخ که پیغمبر استثنا
نموده ماهی و ملخ هر چند در حقیقت ذکوة ماهی همان اخذ او است از آب و اخراج آن حیا و هم چنین ملخ اخذ آن حیا قال النبی احل لکم میتتان
فقهاء نیز رد کرده اند و دم است خون بجا هلیت انواع از آن را کل مینمودند از آن جمله علهر آن خون بست کرده در روده مینمودند و بر آن کرده مینمودند
و بجناب امیر المؤمنین در مقام تشنیع بر ستاره اهل الدنیا یخبات فرمود و تاکلون العلهز و مستثنا است از حرمت دم متخلف در
لحم و عروق ذبیحه بعضی علماء الاستثنا نموده اند و اقوی منع است سیم لحم خنزیر بالذکر جمیع اجزاء آن حرام است و نکته اختصاص لحم بذکر
آنکه مقصود بها کل او است و غیر تابع است چهارم ما اهل لغیر الله به یعنی ذبح شده باسم صنم و بغیر اسم خدا از کار و یا مسلم غیر
محق چون بجت مشتبهه اهلال در لغت رفع صوت است پنجم منخنقه آنکه بموت تا و یکرفتن گلو آن یعنی خفه شده باشد از خود یا بغیر
یا بعنا رضر ششم موقوذه آنکه مرده باشد بزدن از چوب یا سنگ یا هر چیز دیگر سنگین و فقه از ادراه یعنی هفتم نطیحه آنکه شاخ زده
باشد او را میکری تا آنکه مرده هنل یعنی مفعول است هشتم متردیه آنکه موت او مستند باشد بافتادن از علو یا چاه نهم ما اکل السبع
بعضی از اسبع خورده و باقی مانده باشد آن چون مستقر نماند در هر کدام حیوة مستقره داشته باشد بعد از تذکیه حلال است بنا
قوله تعالی الا ما ذکیتم بعضی گفته اند راجع بجمیع ما تقدم است که قابل تذکیه باشد یعنی مستثنا است و کلام علی علیه السلام و ابن عباس و بعضی گفته
اند استثناء منقطع است بدانکه تذکیه در غیر ابل قطع اعضاء اربعه است بر هر عضو موصد در این چند مقام است اول شرایط
ذبح آنکه مسلم باشد یا در حکم آن چون اطفال مسلمین خواه مرد و خواه زن اعم از آنکه حر باشد یا عبد ذکور باشد یا اناث بلکه خلاف در حیث او عدم
اشتراط بلوغ در ذکور و پس حلال نیست ذبیحه کافر مطلقا اعم از آنکه بت پرست باشد و دوستان و اهل کتاب یا مرتد کتابی تا صبی و خوارج و هر
منکر ضروری دین که حکم بکفر آن شود چون قائلین بالوهیت جناب امیر المؤمنین و امام المتقین و تفویض خلق کل مخلوقات بایشان

دعوی

و تفویض خلق کل مخلوقات بایشان و تفویض رزق عباد بایشان و قائلین بانکه یوم القیمه بایشان جسد پوسیده در قبر نیست
و یا اجساد مثالیه و جور علیا ئیه است چون مطالب الصدق از حکماء اشراق و درویش و اسفار و بعض از عرفاء متاخر از او که در عصر
ما هم بسیار بنده هستند و دیگری شرط است مرد از آن شی که از حد بیرون است مع القدرة پس حلال نیست از اللاس قطع و طلا و نقره و سایر معادن بلا
خلاف و جایز است در حال الضرورة یعنی عدم تمکن از آلت حدید به و اضطرار با کل آن یا خوف از موت ذبیحه ذبح نمودن بهر چیزی که قطع
نماید حدیده او داج را هر چه سنگ چخماق باشد یا پوست نی یا شیشه یا چوب یا استخوان تیز و در دندان و ناخن خلاف است مشهور منع است
بلکه اقوی جواز است در حال اضطرار خلاف نموده لکن شیخ در وقت و ابن زهره منع نموده اند و ابن ادریس احوط است سیم کیفیت ذبح قطع
اعضاء اربعه است مری یعنی مجرای طعام متصل بحلق از تحتان و دو جان دو عرق که محیط بحلقوم میباشند و حلقوم مجری نفس و بعضی
گفته اند هرگاه قطع شود حلقوم یا دو جان البته مستلزم قطع باقی است نظر باتصال و محل ذبح حلق است و تحت لحیین و در شتر نحر است
یعنی ادخال کارد در گودی آخر گردن که تعبیر شود بلبه بفتح اللام و تشدید الموحدة مقام چهارم از شرایط ترکیه استقبال قبله است
بذبیحه با امکان و تسمیه یعنی ذکر الله وقت ذبح و غیر آن اسم از اسماء الله که مختص باو باشد و اجود اعتبار عربیت است و اگر اخلال نماید بقبله
و تسمیه عمدا حلال نیست و شرط نیست در استقبال آنکه جمیع مقادیم بدن ذبیحه باشد و استقبال المذبح فقط یا منحر فقط کافی نیست و احوط
استقبال الذابح است هر گاه اخلال نماید باستقبال و تسمیه نسیانا حلال نیست باجماع و در صورت جهل بعضی قائل بحرمت شده اند و این
احوط است پنجم مستحب است آب دادن ذبیحه آنکه کارد را در نشان ندهند بذبیحه و در حدیث نهی شده است اینکه ذبح نمایند بحیوانی
و حال آنکه حیوان دیگر نظر نماید بان بلکه شیخ طوسی در کتاب نهایه حکم نمود بحرمت ذبیحه و اقوی عدم حرمت ذبیحه است هر چند مکروه است
ای شیعه رحمت الهی ملاحظه کن که نسبت بحیوانی که در جنب انسانی قدر و منزلتی ندارد چگونه مراعات فرموده رضا نیست و نهی فرموده که
حیوان را از رو بروی دیگری بتیغ بلا نشان ندهند در مقابل او و حیوان دیگر را جلو روایت کشتار نماید نمود پس چگونه راست حشم
و غضب الهی نسبت بجماعتی از کفار در صحرای کربلا که در پیش روی امام مظلوم تیغها کشیدند و نوجوانان او را چون علی اکبر و قاسم و عباس
را شهید و پاره پاره نمودند حتی آنکه در دامن آنجناب طفل صغیر او را شهید کردند و حال آنکه خداوند نهی فرموده از اینکه گوسفند را
در پیش روی گوسفند دیگر که سیاستر باشد قتل نمایند چه جای طفل و فرزند صغیر محبوبترین خلق و نزد دامن او بقتل آوردند بلی رحمت
الهی نسبت بمخلوقات بمرتبه نیست که بتقریر آید و نوح و از آن رحمت انبیا است نسبت بستمکاران خود وارد شده که اولاد یعقوب
بعد از آنکه مدت هشت سال او را آزرده بودند اما نسبت پدر و فرزندی و نبوت و عیب قطع نشده بود عاقبت بغیر از وی پناه
نداشتند روی باو آوردند و قالوا یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین قال سوف استغفر لکم ربی انه هو الغفور الرحیم در وجه آنکه
یعقوب فی الحال بجهت ایشان استغفار نکرد بتسویف انداخت اقوال مختلف است یکی آنکه از وا اعظم نوح اهمیت کرد که در حق فرزندان عاصی
شفاعت نمود بملامت مبتلا شد دویم آنکه استغفار وی موقوف بوده که یوسف از ایشان در گذرد سوم قول ابن عباس است که انتظار
وقت استجابت یعنی وقت داشت وارد شده که مدت بیست سال متصل شب جمعه بجهت ایشان آمرزش میخواست و بروایت دیگر بعد از آنکه یعقوب
و یوسف از تقصیر ایشان گذشتند خوف باایشان مستولی یافت عرض کردند عفو شما با نفعی نرساند مادامیکه حضرت خداوند ذو الجلال
از ما عفو نفرماید وارد شده آنگاه حضرت یعقوب و بقبله دست بدعا و استغفار بجهت ایشان بلند کرد و حضرت یوسف در قفای او
با ایشان و برادران ستمکار آن نادم در قفای ایشان صف کشیده هم بدعا دست بر آوردند تا مدت بیست سال از این میکردند و از خدا
میدیدند تا آنگاه طاقت ایشان بنهایت رسید و گمان هلاکت بردند جبرئیل نازل شد یا یعقوب ان الله تعالی اجاب دعوتک فی اولادک
و عقد مواثیقهم بعدک علی النبوة و با ایشان پیمان بست که بعد از تو بر مسند نبوت مستند باشند هر چند علماء اختلاف نموده اند
در نبوت ایشان ای عاصی مسکین که شصت سال و زیاده جفا نمودی و در حق اوامر خداوند خود چنانچه اولاد یعقوب الجائی و مرجعی
جز خداوند عالی نیست برگرد بسوی خداوند هر چند یعقوب بتسویف وعده استغفار بجهت آن عاصیان نمود اما رحمت خداوندی نسبت بعفو
کاران و گناه کاران این امت بمحض خواهش خواهی جناب خاتم الانبیاء چنین است که خود میفرماید فاعف عنهم و استغفر لهم ظاهر آنست
بعد آنکه پادشاه خود شفیع را گوید که فلان عاصی را شفاعت کن تا اینکه امر رسد بنجات زیاده باشد از آنکه عاصی ملتجی شفیع شود که شفاعت
من نما نزد پادشاه بدون سبق وعده از پادشاه ای عارف همینکه از کسی خطائی صادر شد خلق او را از خود بیگانه مینمایند هر چند برادر
صلبی باشد چنانچه اولاد یعقوب ظالم و مکر بن یامین برادر متهم نشده بود او را برادر خواندند فارسل معنا اخانا بعد آنکه بتهمت

الوده

آلوده شد از خود دور کردند گفتند از آنست سر حقی پیغمبران چون حضرت ابرهیم خلیل طمعکار بخود نسبت داد و عاصیان را از خود
بری نمود من تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم لکن خداوند رحیم هر دو را بخود نسبت داده و میفرماید یا عبادی الذین امنوا
اتقوا و درشان عاصی نیز همین قسم میفرماید یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسکم بلی بندگان خود را با آتش بلا مبتلا مینماید تا خالص
از محبت غیر شوند چون طلای مغشوش که در بوته با آتش افروختن گداختن و غش از وجدا میشود و طلای سرخ خالص باقی میماند
که مطلوب اعظم است همچنین بندهٔ مؤمن و اولیاء و انبیاء در آتش بوتهٔ بلا انقدر گداخته میشوند تا وقت خلاص و ان در بعض مستفاد
میشود از روی صورة و ضعف بدن و قوی که بسبب شدة ریاضات و زحمات است چنانچه مشهور است در حدیث جناب فاطمه
حسنین که از شدت گرسنگی رنگ مبارک ایشان زرد و چشمها بمغاک و بدن حسنین چون جوجه تازه میلرزید و شب تا بصبح از
گرسنگی بخواب نمیرفتند و در بعضی از صوت بلکه در باره چیزها در شناختن قوی تر است از مشاهده چنانچه صرافان زر و سیم را بدندان
چنان میشناسند که باواز میشناسند و هم چنین ظروف چینی را صحیح و معیب بودن بشکستگی از صوت تمیز میدهند اگر صدای او
گرفته باشد علامت شکست و عیبناک بودن آن کاسه چینی است اگر صاف درست باشد علامت صحت و بی عیب بودن آن ظرف است جناب
اقدس الالهی باز کل افریده ملئکه بدیده ظاهر نشناختند تا نایره بلا بوی نرسید تا اواز کند و بدان آواز شکر باشد یعنی یا اهو یا الله و شکایت
چنانچه یعقوب فریاد یا اسفی علی یوسف مینمود که کاشف از بقاء محبت غیر خالق بود و علامت نقصان و معیب بودن و عدم خلوص
بود باز تا زیانه میزدند و آتش بلا را افروخته مینمودند و محبت یوسف را در قلب او زیاده مینمودند تا انوقت که جبرئیل نازل شد گفت ای
یعقوب اگر یک دفعه اسم یوسف بزبان اوری از درجه نبوت محو میشوی خداوند غیور است محبت غیر را از خود دور مینماید دم در کشید تا مدتی
انگاه زبانهٔ آتش شوق شعله ور گردید برون نیامد فریاد سر در کشید و سر بداستین در دهان گذاشت و بگریستن شروع نمود شعله و
حرارت آتش هجران از قلب بلند و بچشمها اور سید و ابیضت عیناه جبرئیل نازل شد که ای یعقوب حضرت ارحم الراحمین میفرماید استین
از دهان بکش تا نور را از آه و ایوسفا منع ننمودیم نه انا الله گفتن بعنوان صدای کوزه که علامت محبت غیر بود در دمغ شد و این صدای راست
علامت صاف شدن از نقص و عیب است و مقصود خالص حاصل شد لهذا فرج الهی شامل گردید بر بشارت بیوسف انی لاجد ریح
یوسف لولا ان تفندون از این جاست که اهل تحقیق گفته اند بلا محکیست که زر خالص وجود طالبان را از غیر محبوب جدا کند و
بدرجات عالیه قرب و لا هوتی رسانند فی حدیث قدسی قال تعالی لو علمت شیئا ابلغ فی طاعتی من الحزن لابتلیت به یعقوب حتی اعطیت
الدرجة التی اعطیت له یعنی میفرماید خداوند اگر میدانستم چیزی را که بالاتر باشد در طاعت من از حزن هر اینه مبتلا میکردم بان یعقوب
را تا انکه عطا نمایم باو ان درجه که مهیا کرده ام برای او و عن النبی ان الله یحب القلب الحزین ابن عباس عن النبی اگر بکا جمیع اهل
زمین را بگریه داود جمع نمایند بکاء داود از همه زیاد اید و او چهل سال گریست چنانچه کوهها از ناله او بگریه در امدند تا انکه جبرئیل
نازل شد گفت چرا اینقدر میگوئی خداوند تو به تو را قبول و از خطیهٔ تو گذشت گفت گریه من از ان ذلت و خجالتی است که خداوند
اعلی مرا بدان کار امید داشت انکاه جبرئیل گفت ای داود بنال و گریه بنما که یاد اوردن این حالت جای گریستن است اما این گریه را اثریست
که احدی را طاقت شنیدن ان نیست این گریه تا شیون و نادمین است جای اخبا کن که هیچ کس در حوالی ان نباشد انجناب از میان خلق
بیرون رفته بدامنه کوه قرار گرفتند و از نوحه و ناله و گریه بشدتی در ان کوهها و مرغان اطراف پیچیده و تاثیر کرد کوهها و مرغها باو
هم ناله و هم اواز شدند کما قال تعالی یا جبال اوبی معه والطیر و در بعض تفاسیر نوشته اند که یک دفعه چنان واقع شد که چهل روز در بیابان
سجده کرد ازبسکه حسن محبوب بنوع تجلی و چهره گشا و آتش شوق چنان مشتعل شد که از باطن بظاهر مجسم شده آتش در ان بیابانها افتاد
افتاده لبسوخت اینست توبه و گناه کاران و گریه نوح بخی از همه زیاده بود که بر آدم صفی از همه زیاده امید وارد شده که آدم در بیست سال
متصل بگریست تا انکه از آب دیدهٔ او رودخانها در سراندیب جاری شد و مرغان میاشامیدند و میگفتند هو کوابی بدین خوشگواری ننوشیده
ادم زبان مرغان میدانست عرض کرد الهامکر این مرغان بمن توبیخ مینمایند خطاب رسید ای ادم بعزت و جلال خود دم که ابی لذت از آب چشم
تائبان نیست و از دست دوم که بالحواد و ابن مدت نزدیکی نکرد مدت سیصد سال از شرم سر بالا نکرد اما گریه نوح را سبب ان بود که روزی
سگی مجروح مبتلا بگر از پیش او گذشت صورة ان در نظر او قبیح نمود نوح گفت سگ زشتی است روی از ان بر سبیل اعراض گردانید سگ
بامر الهی بسخن آمد گفت ای نوح زبان نگاه دار که تو خود بر خود صورة نیکو و نبوت اختیار نموده انکو که مرا چنین سگی پوشانیده منم
که این لباس بستاند و صورة ادمی در من پوشاند چنانچه سگی را گاه از زمرهٔ ادمیان نماید چون سگ اصحاب کهف سیقولون ثلثة رابعهم

کلبهم و گاه لباس صورة ادمیان بسگی پوشاند کما قال الله مثله کمثل الکلب بلهثای نوح انکس که نقش را عیب کند نقاش را عیب کرده ببین که
چه میگوئی نوح چنان متاثر شد که چندین سال بر خود گریست چون ابر بهاران بلی بود نفر دیگر از انبیاء بسیار گریستند لکن بقدر این
سه بود یکی یعقوب دیگری شعیب اما این دو نفر از مویه ضعیف و بعضی گفتند نابینا شدند و این سه نفر ادم و نوح و داود نابینا
نشده اند گفته اند چه گوئی امردش یعنی تو ای اولی چشم تا روشن کنند و گریه این دو نفر از فرط محبت بود و این میکند از دوا رد شد که حضرت
شعیب از شوق جمال الهی انقدر گریست که نور بصر او عاطل شد خطاب الهی بجبرئیل رسید که نور بصرش را اعاده نما جبرئیل در حد قراش رسید
روشنائی ظاهر شد باز گریست تا نور بصرش را اعاده نما جبرئیل در حدقه اش رسید روشنائی ظاهر شد باز گریست تا نور بصرش عاطل
شد تا سه دفعه انگاه خطاب الهی رسید ای شعیب این همه گریه تو برای چیست عرض کرد شوقا الی جمالک خطاب رسید پس چنین میکر
نابینا باش ما بغیر ما نظر نگشائی و چون بگشائی بمشاهدهٔ جمال ما گشائی شعیب عرض کرد الها باین سودا راضیم و بنابینائی تمام عمر
دلشادم دختران شعیب شروع بجزع نمودند ای پدر از خداوند درخواست نما تا ضایع نمانی گفت چگونه ضایع شوم و خداوند
یا مرا است جناب الهی در انوقت نظر التفات بشعیب نمود و از جواب شعیب بدختران خوشنود گما کما ایشان مطلع خطاب رسید ای
شعیب بدین سخن که گفتی کلیم خود یعنی موسی بن عمران را خادم تو کردم تا ضایع نمانی انگاه خطاب بموسی رسید تا موسی خادمی شعیب پیشه
گیرد و عصا بردارد از برای او شبانی نماید و قتیکه بملاقات حالها فایض گردد الیشعیر مثل موسی کلیم با ان معجزات قاهره چون ید بیضا
و اژدها شدن عصا و شکافتن دریا و غرق چنان پادشاه مقتدر جبار یعنی فرعون و فرعونیان که فراعنه صحرای کربلا نمونه از ایشان
بودند خدمت کاری گوسفندان شعیب پیغمبر نمود بجهت انکه از یک عضو خود یعنی چشمها در راه خدا گذاشت و چشم خود را موقوف
ضعیف نمود در راه خداوند اما سایر بدنش صحیح و سالم و اولاد و دختران او در پرده عصمت و از عطش و گرسنگی محفوظ پس چگونه است
حال موسی کلیم در خدمت کاری مظلوم کربلا و متعلقان او که جمیع اعضای خود را بچهار هزار زخم تیر و خنجر و شمشیر بعضی بالای بعضی در راه
خداوند داد و جمیع اولاد خود را با برادران و اعوان چون گوسفندان در میان خاک و خون در صحرای کربلا و زنان و دختران خود را اسیر
شتران عریان با غل و زنجیر در دنیا با نهاد و شهرها بی مقنعه میان نامحرمان سرهای شهیدان در پیش روی ایشان بر نیزهها تا انکه بجوالی جلب
در پای کوه فریب ببوذان که اسلام معموره بود در سید ندعن زین هارون که بر بالای ان قلعه بود گوید اول همین شب بخواب شدم موسی
مردی دیدم سرها برهنه و پاها برهنه و ناله کنان و اشک از چشمها ریزان و علامات و اثار مصیبت از صفحهٔ احوال ایشان هویدا گفتم ای
اقایان بنی اسرائیل و برکزیدگان رب جلیل شما را چه واقع شده که سر و پای برهنه و لواء مصیبت بر پا داشته اید و ناله و نوحه و زاری
شما از بهر چیست گفتند تو نمیدانستی که سبط محمد مصطفی را کشتند بظلم و ستم و اکنون سر او را بر نیزه با اهل و عیال او میبرند و اینک
در بر این کوه منزل دارند تا اخر روایت چنانچه سبق بتفصیل اراده شد ای شیعه دختران شعیب در پس پرده عصمت سپردند و بهنگ
ندبیند جناب اقدس الهی موسی کلیم خود را خدمتکاری ایشان نماید گوسفندان ایشان را شبانی نماید و برای ایشان آب از چاه بکشد
لکن نعلین به پا و کلاه بر سر داشت اما خدمتکاری حرمت دختران فاطمه زهراء و طفلان یتیم جناب حسین با سرها و پاهای برهنه
تا پای کوه حلب بخدمتکاری امدند چگونه نه پابرهنه و سر برهنه و بی اختیار و نوحه کنان نشوند بچه طرح امدند و حالتی که هر یک از ان
سنگ را میکنند از دو دلهای انبیاء و اولیاء و شیعیان از جا کنده میشود چه جای نعلین از پا بلکه حالتی که ان مظلوم یکه و تنها حمله بکافران
مینمود و جمیع سپاه هجوم اورده بودند و او را بتیر باران و بچوب نیزه بر بدن نازنین او وارد مینمودند فاطمه جراحت و اذیت مینمودند او وی
که بد حالتیها تاخذه من کل ناحیة و هو یتبعها بنحره و صدره و نیزهها از هر ناحیه بان جناب میامدند و طلب مینمود انها را بگلوی
سینه خود و میفرمود یا امة السوء بد رعایت گردید حق پیغمبر خود را که وصیت نموده بمودت ذا القربی بروایت مجلسی چهار هزار
جراحت که یکصد و هشتاد جراحت نیزه و شمشیر همه در پیش روی انجناب خم بالای زخم نیزه بالای نیزه و شمشیر بالای شمشیر و انقدر
تیر بر متن زره قرار گرفته بود که متن زره نمایان نبود و گویا چون مرغ پر در اورده از شدت ضعف دیگر توقف از جهاد فرمودند تا کاه
ملعونی سنگ عظیمی انداخت بر پیشانی نورانیش که از کثرت سجود اله پینه بسته بود خون از ان محل جاری بر رخسارهٔ مبارکش جامه را بر
گرفت که خون از روی مبارکش پاک نماید فاتاه سهم محدد مسموم له ثلث شعب فوقع فی صدره یعنی تا گاه امد تیری سه شعبه
دار زهر آلوده بر خود دو بسینه انجناب پس و بآسمان کرد و میفرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله الهی میبینی که این گروه الهوی
میکشند کسی را که بر روی زمین فرزند پیغمبری جز او نیست انگاه ان مظلوم ان تیر را از پس سر کشید پس خون او ریزد و دست مبارکش را

بزمین خون گرفت جناب امام با شیه بسمان ضبط نمود که پس خدا نخواستی تا از زمین پیدا شد بار دیگر کف خود را پر از خون نمود و بسر و رو و محاسن
مبارک خود مالید میفرمود هکذا القی جدی رسول الله قولا انا قتلنی و بروایت ملهوف تیر زهر آلودی بسر شعبه بر سینه آن حضرت
بقلب آنجناب رسید که خرج من وراء ظهره فخرج الدم کالمیزاب شاهد برین نوا آنکه همه شیعیان خدا آن جناب امیر سید اکرم
میکرد چنانچه بروایت شیخ صدوق قدره عبد الله عمر ببر عث شلم وقت خروج آنجناب از مدینه بکربلا خود را رسانید اسرار کیسیا
در ممانعت از این سفر نمود چون نا امید شد عرض کرد پس یکشا از برای من آن موضع از جسد مطهر خود را که جناب رسول الله
همیشه میبوسید فکشف الحسین عن سرته فقبلها عمر ثلثا ایشیعه بوسید پیغمبر مکرر آن موضع را و گریست و مشعر است که محل
تیر کار آن خواهد بود و اما حالت صعب آنکه آنگاه مالک بن نسر پیش آمد و بزبان بد بحق خود آنجناب را دشنام داد و شمشیر
بر فرق مبارک آنجناب زد که برنس خز که بر سر آن مظلوم بود قطع شد و بفرق همایونش فرو رفت بحدی که برنس پر از خون شد
بروایت مجلسی علیه الرحمة آنجناب پر از خون شد بر حسین اللخترمان خاله فرق شکافته و سر و روی و محاسن و بدن پر از خون جاری بود
چنانچه شیعه خواهیچ خبر از دل زینب سکینه و سایر زنان داری چگونه میتوانستند این حال ببینند آن مظلوم فرمود یا زینب یا ام کلثوم
یا سکینه یا رقیه یا فاطمه علیکن منی السلام پارچه بیاورید که باین موضع شمشیر ببندم آن بیکسان با گریه و افغان و حیران پارچه
آوردند آن مظلوم پارچه بجراحت سر بست و کلاه بالای آن گذاشت و عمامه بر آن پیچید خال البتان زنان و اطفال بیکس که برای
خود دراعه خون و با آن صورت می دیدند با گیسوان پریشان و سیلاب اشک جریان و در یا ابتاه یا محمداه وا فاطمتاه صدای ناله ایشان
بسوی آسمان میرسید زینب گفت یا اخی ایقنت بالقتل فقال الحسین کیف لا ایقن و لیس لی معین و لا نصیر فقالت زینب
ردنا الی حرم جدنا فقال الحسین هیهات هیهات و کانکم عن قریب کالعبید یسوقونکم امام الرکاب فی ضرب و یسومونکم سوء العذاب یعنی
گویا من بینم که شما را چون بندگان میرانند در جلو اسبان و میچشانند شما را اعذابها آنگاه آن مظلومان تشبث کرده ناله
بلند نمودند فریاد واجداه وا محمداه وا علیاه وا حسناه وا سوء منقلباه وا ثکلاه و اصباحاه آنگاه دست برآوردند و جامه خود چاک و موهای خود
پریشان نمودند چنانچه بیرحمی حق میبرند خال الیشعر حیران در جناب حسین داری دو بینت کرد فرمود مهلا یا بنت المرتضی ان
البکاء طویل خواست از خیمه بیرون رود زینب بیکسان آنجناب گرفت عرض کرد یا اخی توقف حتی ازودک من نظری هذا الوداع لا
ملاقی بعده فهذا اخی تبک لما فیه مکرر گویند بعنی ای عزیز و علیل بیعزا ادام باشد یادت تا توشر یار دم آنکه گرفتن تو ابن داعی
که بعد از آن ملاقات نیکم تو را آنکاه مظلوما و سایر زنان بجنبند بدست و پای آنجناب میبوسیدند بعد آنجناب رجعت بجهاد
نمود ای شیعه با بیحالت موسی کلیم کیست بیای بوجه خدمت ایشان مشغول خواهد بود شعیب با یک دختران با بیحالت شدند امامان
دمی وقت اسیران آل محمد در کوفه نمودند بصورت کیتیا از طاقت تقریر بسته بیمقعد بر شتران بر هنه با غل و زنجیر بود
کرده بسکر کعب نیزه بر یزید که ایشان نموده بودند بسیاری مجروح و خون جاری سر شهدا بر نیزهای کافران پیش روی زنان و اما شهق
رأس زهیر قمری تا اشبه الخلق برسول الله و وجهه کالبدر الطالع و الریح تلعب بها یمینا و شمالا آنگاه نظر زینب بان سر مبارک
افتاد بی اختیار چنان سر خود بچوب محمل زد که خون از زیر مقنعه او جاری شد ابیات چندی انشاء فرمود آنجمله یا اخی یا اخی ای الحان
اشکی فراقک ام هتکی و ذلی الخدر جالس ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاریا ام النحر منحورا بسیف صقیل ام الظهر مرضوضا ام الشیب
ام الرأس مرفوعا کبدر الدجی ام زحل متهود ام السلم الی جسم مکبوب مجر الظهر ام الصابعات الفاقدات بحواسر اکثر الامام
یشهرون فی کل بلدة اخی یا اخی قل للتیاه نوشوا البکی حری جوعا لغرتبی اخی یا اخی لیت هذا الذی کان یجری فی بالیت هذا السلم
کان بمعنی ایشعه چون اهل کوفه اسیران آل محمد را بان احوال دیدند همه ایشان صافانا بسوختند با سرهای برهنه بر شتران برهنه و بیما
کربلا بزنجیر و غل بسته با کردن بسته و خون از اعضا بیش جاری صدا های خود بگریه و ناله و افغان بلند نمودند بروایت ملهوف
بشیر بن حذیم اسدی نقل میکند چنان زینب فاطمه تا ناس اسکتوا فارتدت الانفاس و سکنت الاجراس آن مظلومه خطبه بلیغه بیان فرمود ولی
ای اهل کوفه آگاه باشید که پست تر مکرو پستر مکار ان نقض و یکوشر چشم نگاه کردن دشمنان مثل شما چون کاهی است که
روئیده باشد بر بلندیها مرا بسنگ ایر گرده باشید و تجرون ای والله فابکوا کثیرا ای دو دکبد رسول الله فریتم و ای
دم له سفکتم و ای حرم له اصبتم بروایت خطبه نگاه زهره ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم و انتم آخر الامم باهلی بیتی
و اولادی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی بشیر بن اسد

جزئیم

کوید

گوید والله ما ابنا الناس یومئذ حیاری و قد وضعوا ایدیهم فی افواههم بروایت احتجاج آنگاه امام زین العابدین فرمود ای قوم
ساکت باشید ان البکاء و الحزن لا یردان من قد اباده الدهر آن مظلوم ساکت شد و روی خود بر زمین کذاشت مدتی طولانی روی بر زمین نموده
میگریست مانند باران اشک بر رخساره اش میریخت و اشعار چند میخواندند نوحه حسین ای شیعه حکایت بکو گویم که جگرها
کباب شود پس بیمار کربلا برخواست و اشاره بخلق نمود که ساکت شوید مردم ساکت شدند بعد از حمد و ثنای اله فرمود ایها الناس
انا ابن المذبوح بشط الفرات انا ابن من انتهک حریمه و سلب نعیمه و انتهب ماله و سبی عیاله انا ابن من قتل صبرا و کفی بذلک فخرا ای شیعه در
در کتاب نهایه ابن اثیر نوشته است نهی عن قتل شیء من الدواب صبرا و هو ان یمسک شیء من ذوات الروح حیا یعنی مراد از قتل
صبر حیواناتی که پیغمبر نهی فرموده اینست که نگاه دارند حیوانی که صاحب روح باشد بعد او را بتیر یا نیزه یا چوب یا عصا یا سنگ یا
شمشیر آنقدر بزنند که بمیرد پیغمبر پیغمبر در بار حیوانات غیر محترم نهی نموده و بر تعب بیشتر را صادق بر پدر مظلوم وارد کردند و او را
نگاه داشتند از همه جانب تیر و نیزه و شمشیر و عصا و چوب و عصا و سنگ باران نمودند چنانچه امام محمد باقر که لبن چهار ساله در
صحرای کربلا حاضر بود میفرماید کشتند آن مظلوم را بشمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا بعد از آن بدنش را پایمال سم اسبان نمودند بیمار
کربلا فرمود که کفایت میکند در فخر آن مظلوم که بچنین قتل عظیمی مبتلا شده که منشأ علو درجات او است و احدی از انبیاء و اولیا
چنین مبتلا نشدند ایها الناس اشدکم بالله هل تعلمون انکم کتبتم الی ابی و خدعتموه فارتفعت الاصوات من کل ناحیة و یقول بعضهم لبعض
هلکتم و ما تعلمون فقالوا باجمعهم نحن کلنا یا ابن رسول الله سامعون مطیعون آنگاه آنجناب فرمود هیهات ای گروه غداران با من حیله
کنید که با پدران ما کردید بحق خداوند آسمانها هنوز جراحات قلبها مندمل نشده راضی هستم از شما نه با شید و نه بر ما نعم ما قال یا
للرجال لمخدرات محمد تسبی فی تهتک ما لهن و دود تلجی تضرب بالسیاط بجراحت و تشتت اباء لها و جدود تلک الظواهر کالبدور
الظواهر تحت الحجاب شعاعها موفور اصبحن من بعد الحجاب سوافرا فی السفر یعلو نورهن لکود یشهرن فی الامصار ما بین الوری
و بنوتها بحضر هناک بعید یعنی کجایند مردان غیرتمند تا ببینند پرده نشینان محمد را که اسیر نمودند پرده عصمت ایشان را در
دوستی ندارند پناه میبرند بکسی پناه ببندند تازیانه ها بر ایشان میزنند بجراحات تمام و شما امید هند بدیدار و احداث ایشان را و این زنان طاهره
چون ماه درخشان نور بخش بودند در تحت حجاب مستور ماندند بعد از حجاب بسفرها میروند در دنیا با نهایت ایشان
میکنند بر هر تاری بر بلاها ما مباحل بوم میکردانند و خبیث پر عناد را مسلط با ایشان نمودند که بر هر نحو خواهد شتران ایشان را
الا لعنة الله علی القوم الظالمین **المجلس الثانی و الثلثون** در احکام شرکت است قال تعالی فی المواریث فهم شرکاء فی الثلث بعض فکلوا
مما غنمتم حلالا طیبا دلت علی اشتراک الغانمین بجمعهم فی الخطاب تحلوا الشرکة اجتماع حقوق الملاک فی الشیء الواحد علی الشیاع و
شرکت متعدد است الاول امتزاج متساویین بحیث که احدهما متمیز نباشند از آن بیکر شرط است در این اتفاق جنس و صفت پس شرکت
نیست در خلط گندم با جو و هم چنین پول سفید با سیاه پول طلا چون خلط درامی با اشرفی یا پول سیاه و هم چنین با اختلاف صفت
چون حنطه حمراء بیضا و هم چنین با اختلاف سکه یا آنکه احدهما صحاح و دیگری مکسور یا احدهما درهم عتیق دیگری جدید و هم چنین
در ما الامثال چون ثوب و خشب و عبد چه مزج متحقق نمیشود و انها بلی شرکت حاصل میشود با اینکه قدر مشاع از آن بفروشد لشریک
خود مثل آنکه نصف چوب خود را بفروشد بنصف چوب شریک یا نصف ابریشم یا البته فدک خود بنصف ابریشم یا فدک شریک دیگر
آنکه بدو نفر بعقد شرعی مشاعا بخرند متاعرا و هر گاه صیغه عقد باختصاص باشد با احدهما هرچند از پول شرکت ثمن داده اند متاع
مختص است بان مشتری غایت امر ثمن را بقدر سهم شریک که برداشته نموده باید باو رد نماید و بعض علما تجار چنین است مثلا
یک شریک در بغداد هزار اشرفی مال الشرکه میفرستند بتقال رشت نزد شریک خود بجهة شریک خود خرید بالاشتراک و این شریک در
شهر رشت یا دهات رشت از آن شخص دهقانی ابریشم بخرد باسم خود بدون آنکه در صیغه با مشتری قصد شریک خود نماید در این صورت
متاع مختص است بهمین شریک در ربح و خسران و تلف در انتفاء طریق و غیره مختص است بهمین شریک و هر گاه بخواهد شرکت شریک را
باید بعد از این بعقد دیگر نصف این متاع را بشریک خود منتقل نماید تا شرکت محقق شود سیم آنکه دو نفر شرکت حیازت متاع نمایند
مثل آنکه هر دو یا باتفاق قلع شجر مباح نمایند مثل آنکه هر دو باتفاق قلع شجر مباح نمایند یا اجراء آب نمایند در ارض موات یا در دخال
آب در نهر یا در نصب دام مشترک بجهة صید پس شریک میشوند در صید یا باتفاق هیزم و علف صحرا جمع و حیازت نمایند بقصد شرکت
و هم چنین است قبض احد شریکین متاع واحد را از دین مشترک خودشان **مسائل الاولی** شرکت قهریه میشود چون میراث و مزج دو مال

متساوی

متساوی الجنس والصفة بلا اختیار شریکین پس تصرف هر یک موقوفست باذن شریک و اختیار کرده میشود بانکه باختیار مزج مال
متساوین نمایند هرچند لفظا فیما بینهما واقع نشود الثالث منها مال مشترک گاهی عین است و گاه منفعت چون خانه مستاجره و
گاه حق چون خیار و عین و خیار عیب الرابع شرکت ابدان و اعمال در شرع ما باطل است چون شرکت حدادین و نجارین و
دقاقین و حمالین و قصابین و نساجین و رزازین و طحانین و بنائین و خیاطین و دلالین و هم چنین هرگاه مختلف باشند مثل آنکه
یکی نجار و دیگری خیاط الی آخره و هرگاه دو نفر شریک شوند که از یکی یک دو بقر و از آن دیگری عمل و خراج باشد باطل است پس هر یک
مستحق اجرت عمل خود میباشند الخامس شرکت وجوه باطل است یعنی دو نفر وجیه عند الناس بلا راس مال عقد لفظی جاری نمایند
با یک دیگر که بخرند در ذمه و هر دو شریک باشند در ربح آن بعد از رد اصل السادس شرکت و مفاوضه باطل است یعنی دو نفر قرار
شرکت دهند باهم با این نحو که هر چه ربح و خسران برای ایشان روی دهد شریک باشند و حال آنکه مالهای ایشان جدا و متمیز باشد السابع
شرکت صحیح شرکة العنان است یعنی مزج اموال متساویة الجنس والصفة که رفع تمیز احدهما از دیگری باشد و ربح و خسران تابع راس المال الثامن
هرچند زیاده باشد عمل احدهما یا مساوی باشد عمل هر دو با تفاوت راس مال ایشان التاسع هرگاه شرط شود از برای احدهما زیادتی
در ربح با تساوی مالین یا تساوی در ربح و خسران با تفاوت مالین مع مساواتهما فی العمل باطل میشود شرکت و از برای هر یک اجرت مثل
عمل او ثابت میکنند ربح را بالنسبه راس المال العاشر علامه در تذکره گفته است هرگاه مختص باشد احدهما بمزید عمل و شرط شود
زیادتی ربح از برای او صحیح است عندنا و ظاهر او دعوی اتفاق امامیه است و هرگاه عمل از احد شریکین باشد صحیح است شرط زیادة از برای
او و این از باب اجتماع قراض و شرکت میشود پس شریک میباشد در ربح از جهت بودن راس المال مشترک و مختص است عامل بزیادة
مشروطه در مقابل عمل خود الحادی عشر جایز نیست تصرف در مال مشترک مگر باذن آن دیگر و هرگاه باطلاق اذن دهد تصرف میکند با ساعی
نیست از برای او اقراض مال المشترک مگر با مصلحت و نه محابات و نه مضاربه دادن و هرگاه تعیین نماید از برای او سفر نیست معین نماید نوع
خواص از تجارت را تعدی از آن نکند و الا ضامن است الحادی عشر ضامن نیست شریک بجهت تلف شود در ید او مگر با تفریط بجهت آنکه
امین است و هرگاه ادعای خیانت شود برای او شنیده نمیشود مگر با تعیین قدر و هرگاه احدهما در ادعا و دو سهم شریک نماید بر او است یمین
چون سایر مدعیها باجماع امامیه و قیاس نمیشود بید و دعی بجهت انکار او محسن محض است بلی قبول میشود قول او با یمین او در دعوی
تلف بغرق و سرقت الثانی عشر باطل میشود اذن شریک بموت او یا جنون زیرا که در اول حال متصل است بود ثمره اذن ایشان
شرطیت و در ثانی امر رجوع است بولی شرعی فائده مالکیه مال بغیر میدهد که تجارت و ربح نماید خالی از چند قسم نیست یکی آنکه جمیع ربح
حق آن غیر باشد این قرض است دوم آنکه جمیع ربح برای مالک باشد و این بضاعت است و اجرت هم نباشد این توکیل دادن است
و بضاعت است سوم آنکه معین نماید آن برای او اجرت معینه با عمل معلوم این اجاره است چهارم آنکه تعیین نکند جعاله است بنابر
اینکه شرط نیست در جعاله تعیین مدت و نه عمل و نه اجرت مثل اینکه گوید من رد عبدی الآبق او ضالتی فله نصفه صحیح است و حال آنکه
تا عبد ابق یا حیوان گم شده معلوم نیست و هم چنین قیمت عبد هم معلوم باشد و هم چنین مدت هم معلوم نیست لکن مشهور تعیین اجرت
را شرط میدانند و هرگاه ساکت شود عمل را از برای او اجره باشد در عادت پس با او مستاجر است مثل نانوای ظاهر بین عاقل وای معنی
بدان جاهل قدری تامل در درجات تقوی نما و از احکام معاملات و مکاسب خود از علماء سؤال نما قال الله تعالی فی الحدیث القدسی یا ابن
آدم لا تامن مکری ان مکری علیکم اخفی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیلة المظلمة هل انصفتم من خانکم هل وصلتم من قطعکم
هل سئلتم العلماء عن امر دینکم و دنیاکم فانی لا انظر الی صورکم و لا الی محاسنکم و لکن انظر الی قلوبکم و اعمالکم و رضی بهدیة
اخیه یعنی انصاف و رحمت و عفو نمودن با خائن از جناب مستطاب سوی ما تو ... بنده خدا انقدر نماز کند که بدنش در کمال ضعف
و رنگش زرد و قامتش کمان گردد بعزت الهی سوگند که تا حلال خوردن پیشه نکند طاعات او مقبول نمیشود دعای او بهدف اجابت مقرون
نمیشود کما قال تعالی انما یتقبل الله من المتقین و در حدیث قدسی است که ای بنده از تو دعا کردن و از من اجابت هیچ دعائی رد نکنم مگر دعای
اکل حرام را و اور شوه رزق لقمه حرام محبوبتر است نزد خدا از هزار رکعت نماز مستحب و رد یک دانگ حرام از خود برابر هفتاد حج است
و لقمه حلال دل را جلا و صفا میدهد و ذنب معصیت از او برمیدارد و چون صیقل که زنگ از آهن برمیدارد و بخلاف حرام که دل
را سیاه میکند و آدم را از طاعت لذت میل دهد و بطاعت شیطان وامیدارد و چنین نیست که باید خورد حرام غنی شود بلکه فقر و غنی
با حضرت خلاق و رزاق عالم کما فی الحدیث القدسی ان من عبادی من لا یصلحه الا الفقر اگر غنی کنم او را خود را هلاک مینماید

معلوم نیست
صفات معلوم
مدت معینه

حدیث سعد

و ان من عبادی لا یصلحه الا الغنی اگر فقیر نمایم هلاک خود نماید و در حدیث صحیح از جناب امام محمد باقر ماثور است در عهد پیغمبر مؤمن
فقیری بود اسم او سعد و ملازم نبی بود در اوقات صلوة و همیشه وقت صلوة با پیغمبر خدا میامد نماز مینمود ان یتربص بکم جعلت
پس زمانی طول انجامید که رسید بجناب طالی رسید بجهت خاطر نبی محزون شد جناب قدس الهی مطلع بر آن جناب شد جبرئیل نازل
شد با دو درهم فقال یا محمد علم الله بحزنک علی ضیق احوال سعد اترید غناه فقال نعم فقال جبرئیل خذ هذین و اعطه ایاه و امره
بها پس بگیر آن دو درهم فقال یا محمد علم الله بحزنک علی ضیق احوال سعد اترید غناه فقال نعم فقال جبرئیل خذ هذین و اعطه و امره
بالتجارة بها پس بگیر آن دو درهم را چون بجهت صلوة ظهر بیرون آمد دید که سعد بر در خانه ایستاده انتظار آنجناب میکشد فرمود با
تدره بتجارة داری عرض کرد و الله مالی ندارم که با آن تجارت نمایم دو درهم باو داد امر نمود به تجارت پس گرفت چون فارغ شد از نماز نبی امر کرد او را
بتجارت و مشغول کسب شد خداوند اعلا برکت عظیم باو داد حتی آنکه یک درهم متاعی بدو درهم میفروخت دو درهم را هکذا تا آنکه دکانی نزد در
مسجد گرفت و اموال تجارت خود در آن معامله مینمود و از کثرت معاملات وقت نماز نبی از او فوت میشد هر وقت که نبی میگذشت از در دکان او
او هم به مشغول دنیا است و مشغول تجارت و نماز نمیشود آنگاه نبی فرمود یا سعد شغلتک الدنیا عن الصلوة عرض کرد یا نبی
فرمود یا سعد قد شغلتک الدنیا عن الصلوة عرض کرد یا نبی الله چه کار کنم این مشتری پول او رده متاعی که باو داده ام قیمت او را بگیرم
پس نبی محزون شد باحوال سعد اشد از آن که حزن بر فقر او داشت آنگاه جبرئیل نازل شد فقال اطلع الله علی حزنک لسعد فی الحالتین ای الحالین
ترید فقال النبی صلعم بل الحالة الاولی اذ دنیاه اذهبت آخرته فقال جبرئیل ان حب الدنیا و اموالها عقاب یصیر الانسان غافلا عن
الآخرة قل لسعد یعید الدرهمین اللذین اعطیته بها فی الیوم الاول لاخذ نهما منه یعود الی حالته الاولی فطلب النبی منه الدرهمین
فقال اعطیک مائتی درهم آخر فقال لهما ارید غیرهما فاعطاه ایاهما فرجع الدنیا عنه و فنی جمیع امواله و عاد سعد الی الحالة
الاولی بعد الداعی یعنی گفت جبرئیل مطلع شد خدا بحزن تو یا محمد از برای سعد در این وقت کدام از دو حالت سعد را میخواهی بعد
حالت اول را که فقر او باشد زیرا که دنیای او آخرت او را برده پس جبرئیل گفت دوستی دنیا و اموال آن عقاب میکرداند انسان را
غافل از آخرت بگو به سعد که برگرداند همان دو درهم را که روز اول باو دادی تا برگردد بحال اول پس نبی طلب آن دو درهم نمود سعد گفت
دویست درهم دیگر بتو میدهم آنجناب فرمود غیر آن نمیخواهم پس سعد همین دو درهم را باو رد نمود پس برگشت از او جمیع اموال ثروتی
شد بحالت اول برگشت مؤلف گوید صد حیف از آنکه آن دو درهم خبر آنکه آن دو درهم جبرئیل را سعد معامله نمود پس معلوم شد باید سبب آن باشد
در معامله دیگر باد برکت بود و ضبط آنها نموده بود تا آنکه نبی ادا و مطالبه فرمود عن النبی ص سه خصلت است که جناب اقدس الهی زیاد نمیکند
بانها جز خیر و خوبی را یکی تواضع که زیاد نمیکند خدا مگر بان رفعت را دوم شکستگی نفس زیاد نمیکند خدا بان مگر عزت را و دیگر تعفف
و پاک دامنی زیاد نمیکند جز غنا را ای عزیز پاک دامنی بیشتر کن از معاصی خصوصا از خیانات در اموال و صاحب حقوق و در مال الشرکة
که از ابجمله حق زکوة است که فقرا و در عین آن مال زکوی با تو شریک میباشند خیانت در آن باعث زوال مال بلکه مؤدی بکفر و الحاد
میشود چنانچه شیخ طبرسی روایت کرده در عصر نبی ص ثعلبه نامی از فقرا بود از نبی ص درخواست تا دعا کند در حق او که مالی باو کرامت
فرماید جناب رسول الله ص فرمود ای ثعلبه قلیلی از مال که شکر و ادا حقوق آن نمائی بهتر است از مال بسیار که ادا و شکر آن نکنی هرگاه
خواسته باشم کوهها عالم طلا و نقره شود با من حرکت نمایند هر جا که روم با من باشند چنین خواهد شد این مرتبه قبول نکرد مرة اخری درخو
نبی ص امد التماس و مستمر نمود هرگاه خدا بندی مالی باو کرامت نماید اداء حقوق نماید آنگاه دعا نمود جناب او که سفندان بسیار باو
کرامت فرمود که مدینه تنگ شد از آن و در صحراها مدینه ساکن شد تا آنکه زیاد شد بعد بکمر صحراهای مدینه هم پر شد بسیار از مدینه
هم دور شد بعد بکمر فضیلت نماز جمعه و جماعات از او فوت شد آنگاه نبی ص کسیل فرستاد زکوة بگیر امتناع نمود جواب گفت
زکوة چون جزیه است خبر به نبی رسید دو مرتبه فرمود وای بر ثعلبه فنزلت الآیة و منهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن و
لنکونن من الصالحین فلما آتاهم من فضله بخلوا به و تولوا و هم معرضون و بعد این آیات بسیار در کفر او نازل شد این نتیجه اموال
کثیره چنانچه در شان قارون نیز بدین و تیره شد و رد شده است بعد از آنکه جناب اقدس الهی بحضرت کلیم فرموده که آیات توریة را بر ...
بنو پس بجهت اعزاز آن ... عرض کرد الهی چند از آن را بجا بیاورم جناب اله علم کیمیا باو آموخت ثلثی از آن تعلیم هارون نمود و ثلث
بیوشع و ثلث بخواهر خود که در نکاح قارون بود قارون بعضها از خواهر یاد گرفت و آن باقیها از آن دو نفر معمول داشت تا آنکه
اموال بسیار جمع نمود و ... شد و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة عصبه دو برادر را

حدیث ثعلبه

وای بر ثعلبه

یوسف بده تن تقسیم شده و در اینجا بجمل تن و در بعض تفاسیر هفتاد تن و محمد بن اسحق بیشتر و در بعض تفاسیر نیز وارد شده هر کلید
بجهة سبکی ساخته بودند از پوست بقدر انگشت و وزن بقدر درهم قال نعم فبغی علیهم ای بزیادة الطول فی ثیابه و بالتکبر علی الفقراء
و منع الزکوة اینجه کلیم فرستاد بجهة زکوة حتی از هزار اشرفی یکی و از هزار گوسفند یکی چون حساب نمود زیاد دید قبول نکرد و اسباب
تجمل ساختن آغاز نمود هر گاه سوار شدی هزار کنیز معنبر در کمال حسن با وی نشستی بر شتران سفید و قلادها و رکابها همه زر مرصع بجوهر
و لباسهای ایشان دیباج سرخ و زرد بفت بود هزار غلام مهرو با جامها و طوقهای زرین بر مرکبان تازی سوار با او براه رفتند فخرج علی
قومه فی زینته هر یوم بنی اسرائیل را دعوه طعام مینمود از موسی تبری میجست تا نصف بنی اسرائیل بر سر او جمع شد تا آنکه تخت عظیمی بیاورد
برابر مجلس بنهاد و قارون بر آن تخت می نشست هزار غلام ماه رو با جامهای زرین مرصع پیش روی تخت بایستادند و مطربان را مقرر داشت تا
بزنند و برقصند برغم انف موسی کلیم هر وقت که کلیم مجلس وعظ داشتی قارون چنین کردی کلیم صبر و تحمل مینمود تا آنکه قارون فاحشه را دو کیسه
ده هزار درهم داد بر او بیچ هزار دینار که در مجمع عام بنی اسرائیل بگو موسی با من زنا کرده و شراب خورده زیاده بتو خواهم داد قبول کرد آنگاه یوم دیگر
که موسی بر منبر رفت وعظ بنی اسرائیل مینمود و احکام تورات بیان مینمود هر کس سرقت نماید دستش ببرم و زنا کند سنگسارش نمایم قارون
برخاست گفت زنی آمده و میگوید موسی با من زنا کرده و اینک با او حاضر است آمده شکایت از تو دارد پس اشاره بان زن
نمود حق تعالی انجابت الم بر قلب وا افتاد با خود اندیشه نمود سالها بفسق بسر برده ام هرگاه چنین تهمت به پیغمبر خدا بزنم راه نجاتی و امید نخواهم
داشت رو بقوم نمود و گفت ای بنی اسرائیل اینک دو هزار دینار است که قارون برشوه داده که چنین افترا به پیغمبر خدا بزنم نزد کلیم آمده توبه کرد
این دختر هم بروایت دیگر قارون امر کرد با خاکستر مخلوط نموده بسر کلیم ریختند قلب وی بدرد آمد و بچشم آمده سر بسجده گذاشت گریست
الهی می بینی که قارون کافر شده اگر پیغمبر توام مرا مسلط کن بر او تا حال صبر نمودم بر اذیت او اکنون بیش طاقت ندارم فی الفور خطاب
الله رسید بجبرئیل که بکلیم ما بگو زمین را بفرمان تو کردیم سر بر دا بجزا امر کنی اطاعت تو کند آنگاه موسی گفت ای بنی اسرائیل هر کس
اصحاب قارون نیست دور شود خلق چون دانستند غضب موسی را تمامی که همیشه در سفره طعام قارون حاضر بودند بروایت مجلسی
هلاکی فوج فوج دور شدند باقی نماند مگر دو کس حضرت بر زمین امر نمود یا ارض خذیهم بگیر ایشان را تا بزانو گرفت گریست و قسم داد
موسی را برحم گفت ای فرزند لاوی سخن مکو با من که فائده ندارد باز امر نمود بگیر ایشان را تا بکمر گرفت باز فریاد و بکبر تا بگردن فرو
وارد شده که دو انبهدت زمین بتدریج فرو میبرد و ملتفت میگوید از اینکه زمین مکرر مشاهده نمود بود و رحمت الهی را در حق بندگان
هر چند کافر باشند کاملا انتظار عفو میبرد و خوف داشت از فرو بردن بدفعه و احاده چنانچه جبرئیل خائف شد از لجن زدن بدهان
فرعون وقت غرق که خواست ایمان بیاورد و فرمود الآن وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین جناب رسول فرمودند که هر وقت
جبرئیل نزد من میامد از او خوف و اضطراب تمامی مشاهده مینمودم تا وقتیکه این آیه نازل شد و متبسم دیدم او را که رفع آن حزن شده
از سبب پرسیدم گفت از آن وقت که لجن زدم و مانع شدم از ایمان آوردن فرعون ترسیدم رحمت الله در حق فرعون و مواخذه از منع خود
داشتم تا الیوم که جناب اله بهمان عبارت فرمودند مطمئن شدم که قول من بوفق رضا الله بوده بجمل ابروایت مجلسی در هر مرتبه قارون استغاثه
و گریه و تضرع نموده بموسی یا الهی مکم از تو مجنونم رحم خویشی که در میان من و تو است بر من رحم کن موسی گفت ای فرزند لاوی با من سخن مکو
که فائده ندارد و امر بزمین نموده فرو بر اینکه فرارا زمین بتدریج فرو برد او را با آن دو نفر و همه اموال دخترانی قارون میدید تا آنکه تو هم
نشود که موسی بطمع مال قارون را هلاک نمود بروایت مجلسی آنگاه چون حضرت کلیم بمحل مناجات رفت خطاب عتاب آمیز از حضرت اله
رسید ای فرزند لاوی با من سخن مکو که فائده ندارد حضرت کلیم فهمید که حق تعالی در مقام تغیر است بر اینکه چرا بر قارون رحم نکردی عرض
کرد الهی قارون مرا بغیر تو سوگند داد و اگر بتو سوگند میداد اجابت میکردم باز حق تعالی همان جواب را اعاده فرمود کلیم عرض کرد الهی اگر می
دانستم که رضای تو در اجابت او است البته اجابت میکردم خطاب الهی رسید ای موسی بعزت و جلال خودم و علو و منزلت خودم سوگند هر گاه
قارون چنانچه تو را خواند مرا بکمرتبه میخواند اجابت میکردم اما چون تو را خواند بتو واگذاشتم ای شیعه و خال آنکه اذیت کلیم در جنب اذیتهای
خاتم الانبیاء چون قطره نسبت ببدر یا بود چنانچه فرمود ما اوذی نبی مثل ما اوذیت در رحم مادر بود پدرش از دنیا برفت ملائکه اسمانها
بدرد یتیمی او گریستند خطاب اله رسید ای گریه کنندگان بر حبیب من اگر چه او را یتیم نمودم اما بهتر از پدر او را حفظ مینمایم باندک فاصله
مادرش رحلت نمود جدش عبد المطلب متوجه او بود در هشت سالگی او هم مرد عمش ابوطالب متکفل او بود تا بیست و پنج سالگی شبانی
میکرد با وجودیکه مامور بدعوت شد کل خلق از یهود و نصاری و آتش پرست و بت پرست و ملاحده دهریه از عرب و عجم در مقام اذیت

او بر آمدند جمعی ساحرش گفتند و جمعی مجنون و جمعی کذاب جز علی ع و خدیجه کسی بر آن مقتدایان با و نیاورد و همه در صدد اذیت برآمدند مبتلا
شد ابولهب و عتبه که همیشه اذیت او مینمودند اطفال را ترغیب میکردند چون از خانه بیرون رفتی آن نور پاک را سنگ باران و خاشاک
بر سر او میریختند چون جناب علی ع مطلع شد گفت یا محمد هر وقت بیرون میروی مرا همراه ببر تا دفع اطفال نمایم با این جهت آن جناب تا قسم ع
گفتند چه گوش اطفال را میدید اذان میبرند بانند که اذیت بنی تمایند ام جمیل حمالة الحطب زن ابی لهب خار و خس جمع مینمود بر سر راه او میریخت
چون بنماز میرفت نماز را برهم میکرفت بل همیشه میگفت این چه نوع همسایگی است راوی میگوید در بازار مکه دیدم آنحضرت میرفت و میفرمود
قولوا لا اله الا الله تفلحوا عمش ابولهب لعین عقب وی میرفت و میگفت سخن این کذاب نشنوید و سنگ بر او میزد چنانچه از عقب او خون
جاری گردید کفار قریش بر سر او ریختند که بکشند ملعونی ردای مبارک او را بگردن او کرد مکرر حلقه تا کرد که راه نفس بآنحضرت تنگ شده
و کفار بر سر راه در کمین آنجناب بودند همینکه دیدند با آن وقاحت فحشها و گشودند آنجناب از جا بر سر مبارکش انداختند رو بر خیزیست تا شد ابوجهل
با جمعی در موضعی از بر سنگ بر سر او زدند و آن نور پاک را بر زمین انداختند بجدیکه پیشانی نورانیش بخاک زمین مالیدند که خون
و سنگ بر آنجناب میزدند نقد که از پیشانی مبارکش که محل سجده خداوند اعلا بود خون جاری شد خلق مکه مطلع شدند احدی
اغاثه او نکرد آنگاه ابوطالب بشعب جرا بیرون کوسفند رفته بود و حمزه دو روز بود که کوه و صحرا گشته شکاری بدست نیاورده بود
کرسنه و خشمالود دید ... مکر رسید کنیزکی از عبد الله بن جدعان با جابود گفت ای حمزه شکار بیچه کار تو آید این غافل بکجا برادرزاده ام
زاده ات را ابوجهل لعین بخاک انداخته بود لکد لطما میزد که خون از روی او جاری شده بود بخاک کوید حمزه سخنی مثل بجانب آمد
طعام بچه آورد و چون نگاه بزن خود نمود و آن گریه او دید گفت چرا گریه میکنی زن گفت چگونه نگریم آنچه را بنور دیده ات کی دیدی
یتیم از یتیمان او ضعیفی از ضعیفان را چنین ظلمی کرد ابوجهل برادر زاده ترا کرد بکند حمزه گفت ای زن چگونه شده گفت ابوجهل
او را بر زمین انداخت و او را فحش غلاظ بیداد نقدی که ورچوب دایکرخون از رخساره نورانیش جاری شد حمزه گفت دو تا ابوطالب کجا
بود گفت امروز ترغیب نمود گفت عباس نبود گفت عباس نیز کفت بشد حمزه دارد او بگذرسبت طعام نخورده برخواست بسراغ
آن یتیم تا بمسجد الحرام رسید دید در پیش خانه کعبه سر بزانوی غم نهاده گفت ای اخی السلام علیک ای برادر زاده چرا
بدین احوال مهمومی آنجناب سر از زانو برداشت و سیل اشک بر رخساره اش جاری کرد بدو گفت ای عم بگذار یتیمی را که نه
پدر دارد و نه مادر و نه عم و نه برادر و نه یاری و نه غمخواری این سخنان حمزه کی با آتش شد رو با بوجهل تا رسید در موضعیکه
با جمعی که از اشراف قریش نشسته بود گفت ای ناکس و ای چرا برادر زاده مرا فحش دادی و اذیت نمودی آن کمانی که بدست داشت
چنان بر سر او زد که شکست خون جاری شد انبیعه حمزه تلافی نمود بفحشی را که ابوجهل با این یتیم داده بود و تلافی و قصاص نمود
جنایتی را که در راس و جرح یتیم ابوطالب وارد شده بود هیچ بخاطرها گذرد یتیمان مظلوم صحرای کربلا احدی نبود که تلافی
نماید فحشهائی را که پیش روی ایشان اسیرا اهل بیت طاهره میگفتند بار کی بلا میکوید که را سوار بر شتر برهنه و سر جناب امام را
بر نیزه نمایان بر شتران برهنه در عقب من میاوردند نیزه داران دور ما احاطه نموده بودند هر یک از ما اسیران را که میدید
لئلتا زدیده اش جاری میشد نیزه بر سر ما میزدند چون باین احوال داخل دمشق شدیم ملعونی بیان وقاحت و فحش گشود ندای
بلند مینمود یا اهل الشام هؤلاء سبایا اهل بیت الملعون کجا بود حمزه که تلافی این فحش نماید و کمان خود بر فرق این ابوجهل شامی زند
یا تلافی این فحش ~~نماید بکمان خود بر فرق این ابوجهل شامی زند~~ تا تلافی نماید آن بزرگ اگر بر بیننا الاحمد رزه ماندیلی الیپیغمبر جنایت یکی بیش
نبود که حمزه قصاص نمود اما کجا ممکن است حمزه را قصاص این جنایات که حدی ندارد یا قصاص جنایات اسیران نماید یا قصاص جنایات
شهیدان صحرای کربلا یا قصاص جنایات چهار هزار زخم تیر و خنجر که بر بدن پاره پاره امام حسین ع یا قصاص جنایات وارده بر سر آن
مظلوم در مجلس یزید در طشت طلا بروایت صدوق سر خون آلوده بود آن ملعون نظر شادی بآن مینمود و تبسم میکرد بدست بریده
چوب بر لب و دندان مبارک آنجناب میزد میگفت لقد اسرع الشیب الیک یا ابا عبد الله یکی از خدام یزید حاضر بود طاقتش نیاورد
رسیده ندا کرد سر رأیت رسول الله یلثم حیث تضع قضیبک یعنی ساکن باش ای پسر زیاد دیدم رسول الله که میبوسید این موضع
را که چوب خود را گذاشته آن ملعون گفت یوم بیوم بدر این عوض تلافی روز بدر است که پدرش علی ع بکفار روز بدر کان بیکرد
انس بن مالک کوید من در آن مجلس بودم دیدم آن ملعون چوبی که در دست بر بیده داشت میزد بر دندان آن مظلوم که همیشه تلاوت
قرآن و بیان احادیث الهی و احکام سبحانی اشتغال داشت و میگفت لم کان یحسن الثغر یعنی جناب حسین ع خوش لب و دندان بود

لقیها کاه با شرحی بگویم البته تو را بد میامد لقد رأیت رسول الله ص یقبل موضع قضیبک من فیه اما سعید بن معاذ و عمرو بن
سهل میگویند ما نیز در آن مجلس بودیم که آن ملعون بچوب خود میزد بر بینی مبارک آن مظلوم و چوب طرف دهن و بر دندانهای مبارک آن امام مظلوم
ابو القاسم محمد از عامه گوید هرگز ندیدم منظری که بفرح آورنده تر باشد از زدن آنکه سر مبارک آن مظلوم نزد ابن زیاد لعین بود که او را
بچوب میزد پس زید بن ارقم از صحابه رسول الله ص در آنجا حاضر بود دلش بدرد آمد گفت ارفع قضیبک عن هاتین الشفتین فوالله الذی لا اله
غیره لقد رأیت شفتی رسول الله ص علیهما ما لا احصیه تقبلهما ثم انتحب باکیا آن ملعون گفت ابکی الله عینک اتبکی لفتح الله انگاه زید بن
ارقم برخاست بر المذاب گفت ای پسر زیاد حدیثی بگویم که گران تر باشد بر تو از آن حدیثی که شنیدی رأیت رسول الله ص اقعد حسنا
علی فخذه الیمنی والحسین علی الیسری ثم وضع یده علی یافوخهما و قال اللهم انی استودعک ایاهما و صالح
المؤمنین جناب رسول را دیدم که نشانید حسن را بر ران راست خود و حسین را بر ران چپ خود گذاشت بر یافوخ ایشان و مراد از
یافوخ آن موضع از استخوان مقدم سر طفل است که در اوایل طفولیت نرم است و فرمود بارخدایا من بودیعه امانت میکذارم
نزد تو این دو طفل را با صالح مؤمنین یعنی پدر ایشان علی بن ابیطالب پس چگونه خواهد بود امانت رسول الله ص نزد تو ای پسر زیاد
ای شیعه کدام مجلس فجیع از این مجلس میشود که در امانت رسول ص این قدر خیانتها نمایند اما خیانتی که زیاد از همه دلهای شیعیان
را میکدازد و هیچ گوش تاب شنیدن آن ندارد و اولاد چگونه زینب مضطر و سکینه بی پدر و آن بیمار دردمند بچشم خود می دیدند آنکه
ابن محمد چنانچه در کتاب بیت المذاب مذکور است گویند که آن هشتم ملعون در آن مجلس بعد بیاد ابن زیاد آورد که وقت تلاقی حکایات
جنگ بدر دو ایضا بر روز کارزار امیر المؤمنین رسیده گفت یا ابن زیاد ثم وضع قدمک علی فم عدوک آن لعین قدم نجس خود را بر دهان
مبارک آن مظلوم گذاشت کانه بلکه بزدن بر دهان پاسر مبارک بجناب فخر مینمود و میگفت ای زید بن ارقم کیف تری فقال زید و
الله لقد رأیت رسول الله واضعا شفتیه حیث وضعت قدمک چگونه منظر و مجلس مصیبتی فوق این مجلس تصور میشود که آنها هم ابن
وقایع ابن زیاد لعین امر نمود باحضار حجام که گوشتها و پوستهای سر مبارک که در وقت بریدن شمر از قفا او نخنده مانده بود قطع
نماید گفت یا حجام قوره یعنی این گوشت و پوست و نخنده را بر تیغ خود قطع نما و سر را مدور گردان نقوره فاخرج لغادیده
و نخاعه و ماحوله من اللحم پس حجام لعین گوشتهایی که در میان حنک و صفحه عنق بود برید و نخاع سر منور را برآورد تا آخر حکایت
سابقا وارد شده که آنگاه آن سر مبارک را ابن زیاد لعین بر ران نجس خود نهاد ای شیعیان امام حی و میت مساوی است در آن حال آن سر
مبارک کانه از یکطرف ملاحظه میکند زنان و اطفال برهنه با برقهای سیاه و خونین از ضرب کعب نیزه ها در مقابل این دشمن عنید
گویان و نالان ایستاده اند از طرفی اهانتها و اذیتهایی که بر این سر وارد میاوردند و حال آنکه دست بکر نموده بر ران خبیث خود
گذاشته در حقیقت ناله و گریه این سر مطهر کاتر لب نیوتیان رسیده همه ملائکه در عرش بودند بارالها چه حکمت عظیمه است در این
داهیه مشبهه که سر فرزند فاطمه را بر ران این لعین با این احوال گذاشته ای شیعیان دلی نداری که قلب آن باشد تا المخود در قلب
پنهان کند دستی که ندارد که بیاد و تاسف بر سینه زند حکما متوجه شده اند که اشک چشمها از حرارت حزن و بخار دل متصاعد
میشود که اشک جاری میشود این سر اگر قلب نیست تا بخار متصاعد شود و اشک حسرت از چشمان مبارکش چون ابر بهاران بیارد
لهذا بعوض اشک چشمان خون باریدی قطره بر ران آن پلید رسید ما وارد شده که قبا و جبه و ازار و ران او را سوراخ نموده بزمین
غایب شد هر چند علاج نمود مفید نشد لکن از زخم آن رایحه کریهه ظاهر شد که هیچ شامه را طاقت نبود با وجود آنکه همیشه مشک
با خود داشت نتن آن غالب آمدی ابراهیم بن مالک اشتر در میان کشتگان او را بهمین علامت شناخت بلی ماء در تربت آن مظلوم دریا
شیعیان شفا و در ماده دشمنان مرض و عناست کقطر الماء فی الاصداف دراً و فی بطن الافاعی صار سما یعنی چون قطره باران که در
صدف در میشود در شکم افعی زهر میشود بحسب اختلاف استعداد مواد است و تربت جناب بر مرض دوستان را شفا و موسی
علیه که از اقارب هرون بود تربت مقدس را باستهزاء استعمال کرد همه احشایش بخت و هلاک شد و نام حسین باعث اشک چشم
شیعیان است وقت شنیدن آن و باعث غیظ و خشم ناصبیان است و ظهور جناب قائم آل محمد نعمت است بر اخیار و نقمت است بر کفار
وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا ای شیعیان لعین بهمین ستمها جگر که از درد حق آن
اسیران سوزد کتابا اکتفا نکرد بروایت صدوق که علی بن الحسین بیمار که بر بلا نهادند و با زنان و اسیران بزندان بردند راوی گوید
من نیز با ایشان میرفتم و بکوچه های کوفه با ایشان میکشتم و مردان و زنان کوفه ازدحام داشتند لکن چون اسیران فاطمه زاید بن احوال

میدیدند یضربون وجوههم و یبکون تا آنکه اسیران را داخل زندان کردند و طبق باب السجن علیهم آنگاه در زندان را بر ایشان
بستند و اغوا نه بروایت ملهوف در جنب مسجد اعظم کوفه بودند بین خوانون میگوید که کسی با حوال ما متفقد نشد بلکه زنان کوفه
بحوالی ما میامدند بعد آن ملعون سر را بخولی ملعون سپرده گفت ببر تا وقتیکه طلب نمایم اما مختار بعد آنکه مسلط شد عبید الله کامل را
با جمعی فرستاد تا خولی را بگیرند چون داخل خانه او شدند باشاره زن مؤمنه آن ملعون در زیر زمین که پنهان شده بود یافتند همینکه
نظر عبد الله بن کامل افتاد گفت ای حرامزاده کوان نیزه که سر مظلوم کربلا سید شباب اهل الجنة را بان نصب نموده بودی نیزه را
آورد همینکه نظر شیعیان بان نیزه و خون آلود افتاد یاد مظلوم کربلا نمودند با آه و ناله و افغان زار زار میگریستند آن ملعون را کشیدند
بنزد مختار بردند همینکه نظر مختار بان لعین و نیزه افتاد نالید گریست امر نمود دستهای او را که از نیزه را گرفته بود قطع نمودند بعد
چشمهای او را کندند پاهای او را بریدند بعد از آن سر را جدا کرد جسد خبیثش را باتش سوزانیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین المجلس الثالث
والثلثون قال الله تبارک و تعالی فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض و ابتغوا من فضل الله و اذکروا الله کثیرا و قال تعالی
فی سورة المزمل و آخرون یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله ظاهر این آیه اباحه بکرامت مطاعم از اینکه بال مکتسب شده باشد بمال
دیگری که نزد او ست پس اطلاق شامل جواز مضاربه میباشد مضاربه آنست که شخص بدهد بغیر مالی را که تصرف نماید در آن به بیع
شراء تا آنکه از برای آن عامل حصه معینی از ربح آن باشد و ابضاع در اصطلاح فقهاء آنست که مالی بغیر بدهد که تجارت نماید
و از برای آن عامل حصه در ربح آن نباشد پس اگر تبرع نموده بعمل با رب المال بشرط عدم اجرت مطالبه ندارد و الا مستحق اجرة المثل است
و مشعر است بشرعیت آن نیز شرح بعضی و قال لفتیانه اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم و مراد از بضاعت در این آیه مثال آن ثمن طعامی
است که حضرت یوسف از ایشان گرفته بود و احکام مضاربه و شرایط آن اجمالا بر چند قسم میشود الاول ارکان مضاربه بر شش است صیغه
مالک و ساعی و راس المال و عمل و ربح و لابد است از صیغه صریحه محرره که اشتراط ایجاب و قبول القلبین است چون قارضتک
و ضاربتک و کافی است هر لفظی دال بر آن مثل اینکه بگوید بگیر این مال را تجارت بکن و منفعت آن بالمناصفه یا بالتفاوت باشد
و اقوی آنکه در جانب قبول رضا و فعل کافی است مع عدم اشتراط اللفظ مطلقا و در جانب ایجاب لفظ دال بر رضا شرط است الثانی مضاربه
از عقود جایزه است پس هر کدام جایز است در همه احوال عمل اینکه مال المضاربه نقد شده باشد یا متاع و جنس باشد اگر فسخ عامل باشد
پیش از ظهور ربح چیزی نیست برای او بعمل او و همچنین هر گاه مالک باشد و لازم نمیشود مشروط ضمن این عقد
واجل مقرر و شرط عدم تسلط بر فسخ الثالث اجماع است و شرط ضمان عامل راس المال را با سهمی از خسران الرابع هرگاه متعین
نماید رب المال تجارت معینه در جنس یا در بلدی تعدی جایز نیست و ضامن است مع التعدی الخامس بالاطلاق اذن متولی میشود
بجمیع اعمال متولی میشد از عرض قماش و استیجار کسی که عادت بان جاری شده السادس نفقه عامل در سفر از اصل مال است از ماکول
و اجرت مسکن و مرکوب لایق بحال او و هرگاه اسراف نماید حسب علیه و ان امسک حسبت له اذ هذه النفقة مواساة کما فی کره
یعنی هرگاه اسراف نماید بغیر او حساب میشود که باید بمقدار اسراف شده از عهده بر آید هرگاه با مساک بگذراند و از نفقه
متعارفه در سفر کمتر خرج کرده باشد نفقه ولی نفع رب المال استعمال نیز بشود زیرا که این نفقه مضاربه نیز از باب المواساة است چون نفقه
اقارب حتی ابوین و غیر هما نه من باب المعاوضه چون نفقه زوجه که بعوض بضع است تصریح کرده باین علامه در تذکره و هرگاه فاضل آید
توشه و مطهره و جنسک آب راجع میشود براس المال المضاربه السابع مؤنه مرض و اجرة طبیب و تجهیز میت اختصاص بمال عامل دارد و هم چنین
در حضر الثامن هرگاه مالک شرط نماید بعامل عدم نفقه را جایز نیست از مال المضاربه اخذ نفقه نماید التاسع هرگاه سفر نماید بغیر این حد یکم
کرما دون شده نفقه نیست العاشر هرگاه عامل نیز از مال خود غیر از مال التجارة داشته باشد و سفر و عمل در مال خود
و مال المضاربه باشد تقسیط نماید نفقه و ما یحتاج را و هرگاه اقامه نماید در بلدی بجهت استراحت خود یا تفرج یا بجهت غیر مال المضاربه نفقه از
مال خود است الحادی عشر بعد آنکه فسخ نموده نفقه عود از سفر از مال عامل است و همچنین هرگاه بمیرد از مال خود است الثانی عشر
مشهور و منصور آنکه واجب است بر عامل مضاربه که حرز نماید بعین المال المضاربه زیرا که حاصل از شراء در ضرر ربح آن مال نیست با وجود
احتمال ضرر بمالک با تلف عین مال المضاربه پس عهده ثمن معلق میشود بمالک و گاه هست فائده ندارد بان الثالث عشر از شرط مضاربه
آنکه مال المضاربه عین باشد نه دین و اینکه طلا و نقره مسکوک باشند نه شمش طلا و نقره و هم چنین جایز نیست بفلوس و نقره مغشوش که
ام کثر هر گاه معلوم القدر بین الناس نباشد الرابع عشر هر گاه التصحیح چون مشکر را بدهد بعضا بحصتار ضبد فاسد است بلکه

المجلس الثالث والثلثون در احکام مضاربه

حق صاحب است و اجرة المثل بگذارد مالک و نماید الخامس عشر هرگاه متاعی را جاسر بدهد بغیر که بعد از نقد نمودن مضاربه نماید باشد
است السادس عشر هرگاه خلط نماید مال المضاربه را با مال خود بدون اذن مالک ضامن است السابع عشر شرط است که
جمیع مال المضاربه را تسلیم بعامل نماید که او مستقل باشد و هرگاه شرط نماید که مالک هم بر آن باشد صحیح نیست بلی اگر بعنوان شرکت و اشتراک
و اطلاع بر آن الثامن عشر هرگاه شیء معینی چون ده درهم از برای احدهما قرار دهد و باقی بینهما باشد باطل است التاسع عشر لو قال
المالک خذه قراضا و الربح لی بطل و ینقلب بضاعة یعنی مالک بگوید بگیر این مال را مضاربه لکن ربح مال من باشد باطل است مضاربه
و منقلب میشود بقاعده بضاعت پس عامل مستحق نیست اجرت را بجهت تبرع در عمل و ربح مال مالک است العشرون لو قال خذه قراضا و الربح
کله لک فهو فاسد یعنی مالک بگوید بگیر مضاربه و همه ربح با تو باشد مضاربه فاسد است پس ربح با مالک است و خسارت نیز با اوست و
عامل مستحق اجرة المثل است الحادی و العشرون لو قال خذه علی النصف صح و هرگاه شرط نماید بجهت غلام خود حصه را با ایشان دو نفر صحیح
است هرگاه چند عملی نکند غلام بخلاف اجنبی که شرط است عمل او در بدون عمل الثانی و العشرون هرگاه اختلاف نمایند در نصیب قول
عامل که بگوید ربح نمودم بکذا بعد رجوع نماید قبول نمیشود و همچنین هرگاه دعوی غلط نماید الرابع و العشرون هرگاه بگوید عامل خسارت
لازم آمد یا انکار ربح تلف شده قبول میشود و برادست یمین بلا فرق میان دعوی تلف شده قبول میشود و برادست یمین بلا فرق میان
دعوی ربح اولا فی کره فانه کالو ادعی ربحا فقال لما او دعت عندی شیئا فاقام البینة بالایداع فادعی التلف لم یقبل قوله اما لو قال
ما یستحق علینا شیئا فاقام البینة بالایداع فادعی التلف کان القول قوله مع یمینه اذ لیس فیه تکذیب لقوله الاول هکذا هنا یعنی علامه
در کره گفته این مثل است که دعوی ودیعه کند مستودع انکار نماید پس اقامه بینه بر ایداع شود بعد از آن دعوی تلف نماید قول او مسموع
نیست زیرا که انکار او نافی آن است بیرون رفت اما هرگاه گوید مستحق نیست بر من چیزی را بعد آن اقامه بینه شود بر ایداع پس دعوی تلف نماید
قول او قبول میشود با یمین چه تکذیب قول اول نیست هم چنین است در اینجا الخامس و العشرون عامل مالک میشود حصه خود را از
ربح بظهور آن و موقوف نیست با آنکه نقد شود بقیمت لکن مراعی است تا انضاض یعنی نقد شدن جمیع مال یا قدر راس المال
یا فسخ یا قسمت زیرا که ربح وقایه است بجهت راس المال پس جبر میشود بربح حاصل آنچه در تجارت واقع شده از تلف خسران راس المال مانند
در صفقه و صفقات السادس و العشرون قول عامل قبول است در تلف مطلقا یا امر ظاهر چون حرق یا خفی چون سرقه ممکن باشد در اقامه
بینه بر آن یا نه اعم از آنکه ادعای تلف قبل از دوران مال التجاره باشد یا بعد از آن بلا خلاف فی التذکرة لانه امین کالمستودع و الوکیل در
حسنه حلبی عن الصادق علیه السلام قال صاحب الودیعة و البضاعة مؤتمنان و بضاعت لغة اعم از مضاربه است الرابع و العشرون مشهور منصور آنکه قبول
نمیشود قول عامل مضاربه در دعوی رد آن مگر به بینه و مع عجزه یحلف رب المال لانه اخذه چون ساير غاری بخلاف مستودع اه
عامل المضاربة قبض لنفع المالک فهو محسن و ما علی المحسنین من سبیل الثامن و العشرون جایز نیست از برای عامل مضاربه
بعد آنکه جاریه خریده باشد که وطی آن نماید اگر چه در اذن داده باشد قبل از خریداری آن و اما هرگاه بعد از خریدن او اذن داده
باشد پس هرگاه ربح در آن ظاهر نباشد جایز است که اذن دهد در وطی بعینه تحلیل یا اباحه و اما هرگاه ربح در آن ظاهر باشد پس مشهور
منصور حرمت وطی است نظر بشرکت رب المال با عامل در ربح آن چنانچه در مسئله عدم جواز تحلیل احد شریکین بجهت آخر در امر مشترک العین
مقرر شده است التاسع و العشرون هرگاه عامل بمیرد و مال مضاربه بوده پس میرد و معلوم نباشد بقاء اموال مضاربه و نه تلف آن و مخلفات
دارد و معلوم که مال مضاربه است یا مال مختص عامل حکم میشود بمیراث بجهت وارث نظر بظاهر ید و عموم ارث بما ترک پس چیزی نیست از برای
رب المال الا آنکه مگر اینکه علم حاصل شود ببقاء مال المضاربه بحال الموت هر چند عامل سابقا اقرار کرده باشد بمضاربه بلی هرگاه اقرار
عامل در وقتی که مجدد تلف مال مضاربه بعد از آن احتمال نرود بجهت عادت یا عدلین شهادت بدهند مالک شریک میشود با ورثه و هم چنین
هرگاه ورثه علم داشته باشند بتلف مال مضاربه بتقصیر عامل که مورث و صاحب ترکه است و صیت را مطلقا تقصیر شمرده و این مشکل است
سیما در صورت فجاءة الثلثون هرگاه بمیرد عامل و اموال مضاربه ما لکین متعدده ممزوج باشد با اموال عامل پس غرماء بالنسبة بجمیع ترکه
مانند شریک میباشند هرگاه ترکه وفا کند بجمیع ترکه مانند شریک میباشند هرگاه ترکه وفا کند بجمیع اخذ نمایند و هرگاه قاصر آید جمیع
باطل و حکم نموده اند بتقاص غرماء لکن مشکل است با عدم علم بموجب ضمان حکم بضمان و در شرح لوفی الجملة چنانچه بمقتضای اطلاق خبر ابی
بصیر عن الصادق علیه السلام عن رجل کانت عنده مضاربة و ودیعة و اموال ایتام و بضایع و علیه سلف لقوم هلک و ترک الف درهم او اکثر من ذلک
و الذی للناس علیه اکثر مما ترک فقال یقسم لهؤلاء الذین ذکرت کلهم علی قدر حصصهم من اموالهم و سند ضعیف است و اطلاق حمل

است نظر باستلزام حرمان ورثه و لو فی الجملة با عدم علم بموجب ضمان رجوع رعایت احکام حلال و حرام اهم واجبات است لهذا اشاره
اجمالیه شد بحذر و اعوذ عقاب الله تعالی قال رسول الله صلی الله علیه و آله اشد الناس عذابا عالم لم ینتفع بعلمه و در حدیث معراج فرموده که گذشتم
بقومی که لبهای ایشان با مقراضهای آتش میچیدند از جبرئیل پرسیدم کیستند گفت خطباء و العلماء من امتک الذین یقولون ما لا یفعلون الاحکام و الطاعات
علی امتک و ینسون انفسهم پس فرموده اند علماء که قادر باشند باطلاع احکام و مناصب پیغمبر و ائمه تقصیر نماید محشور میشود با یهود و نصاری
و کسیکه بر ساند و تقصیر نکند استغفار مینماید از برای او کل مخلوقات حتی ماهیها در دریا و دواب در ارض و کسیکه سؤال شود از علم
او پس کتمان نماید بجناب اقدس الهی لجام مینماید او را بلجام آتش مجملا بر علماء است ابلاغ احکام حلال و حرام و بر خلق است اجتناب از حرام
جناب مستطاب نبوی فرمودند بعزت و جلال الهی سوگند هرگاه نماز بکنید تا مقدار یکه قامت کمان و روزه بدارید تا از بدن ضعیف شود
تا اکل حلال پیشه نکنی مقبول نگردد کما قال الله تعالی انما یتقبل الله من المتقین و قال صلی الله علیه و آله العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی طلب الحلال الذی
عبادة ده جزء است نه جزء آن در طلب حلال است نکته آنکه مال حلال معقول قلب است در وصل بطاعت قال الله تعالی کلوا من الطیبات
و اعملوا صالحا و در تعقیب اعمال صالحه با کل طیب و حلال اشعار لطیفی است بترتیب عمل صالح با کل حلال چنانچه مستفاد میشود نیز
از بطن و یم کریمه و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج الا نکدا ظاهرا آنکه از زمین نیکو گیاه نیکو میروید
باذن الله و از زمین خبیث چون زمین شوره زار که بمقتضای اخبار قبول ولایت نکرده اند نمیروید گیاه مگر اندک و معویه روزی
بجناب امام حسن علیه السلام عرض کرد که قال الله تعالی و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین از ریش من بگو که کوسه است و از ریش تو که انبوه است
تمام حضرت در جواب گوید فرموده اینجا بیان فرموده است انکه بلد طیب که بدن ما باشد از علیین ماخوذ شده
و موی ریش او که بمنزله گیاه است از آن جناب نیکو بر آمده و بلد خبیث که بدن معویه است از سجین ماخوذ شده و موی او که بمنزله گیاه است
اندک دو میده و بطن دوم آنکه بلد طیب اشاره باشد بابدان و قلوب متقویه با غذیه حلال نباتات آن عبارة از اعمال خیر و طاعات
است نیکو بعمل می آید و از بلد خبیث یعنی متقویه با غذیه محرمه که موجب قساوت قلب میشود اعمال خیر الا اندک و بیان اکم است و در
خبر صادر شده از آنجا جناب اقدس الهی در سوره بیست ششم نبوت و مبعد باید یا او لاد التراب فی ملاء البنیین و او لاد العقلاء و الغیر
التفات نکنید بچیزها یکه من حرام کرده ام بر شما هرگاه مبتلا شده بمکان آنکه حرام شما را با نمکان میبرد هرگاه خواهید داشت و در
سوره شصت و پنجم نبوت میفرماید یاد بخوان بر بنی اسرائیل حتی آن پادشاه را که جمیع اطراف ارض اطاعت نمودند تا آنکه
شد در سلطنت پس از فراغ تحصیل مملکت ساعی شد در فساد و ابطال حق و اظهار باطل و مشغول شد بر بناء عمارات و قلعها و
جمع اموال آنگاه اندوزی نمودند خواست مجلسی نمود که در آن عیبی نباشد بی نقص و عیب در زینت مجلس عظیم گستر اینها فرش حریر
و دیبا و ملوک زاده کان و کنیزکان همه بلاد در حضور بطوق عبودیت ایستاده و جوانان نیکو روی و جوانی مغنیه خوش الحان
و اقسام الات لهو و لعب با انواع اطعمه های نیکو و اثمار لطیفه و ریاحین سبب بهجت مجلس آراسته نموده پس اعلام پادشاه نمود چون برآمد
بر موضع عالی سلطنت قرار گرفت نظر افتخار نمود بملوک و اشراف ارض که بخدمت او ایستاده چون عبید منقاد و ذلیل و جوانان و غلامان
نیکو روی و اصوات حسنه و سایر نغمهها یاد او و در همان ساعت وحی فرستادم بر زمین که گوشت او را از مکن عمل بزند که گویا از پیش
که بنشن خود را بروی او بزند فی الفور از شدت سمت آن ماس نموده و از روی آن پادشاه چشمهای خون و چرک جاری شد جمیع گوشت و رو
آن غماد متفرق شد و از عفونت او جمیع اهل مجلس فرار نموده چنان دهر پهندی تابش بنود که جمیع سقفهای سرا و خاک شد باقی ماند
جسد او بر اسبگاه و فنا و بودند بعد سر آن یاد کو کان لابن آدم عبرة لمنعهم هذه عن معصیتی لکنهم یشتغلون بلعب الدنیا فعظم
حتی یصل الیهم امری سبحان خالق النور ای فرزند آدم دل بدنیا منه بند و دولت چند روزه را مطلب تفکر نما در حال کسانیکه تو نیز
اهل بنا در دیگر برغایت سرا هستند از شهرنازان و خوانین و امراء و وزراء که اصل عزت شان در نظر اهل بصیرت عین ذلت و خواری
چه از شطیا بعقلاء بریخ فرو شدند از بهلوی کوچکان است که خاتم نمایند از کبت دیگران تا مجالس عیش ایشان از زر نقوش محلا
کاشانه سنه و وسعت معاشش از تنگی احوال تنگدستان بر خواسته اطلس بر تنها از خون دلهای ایشان است که نشأت
از اشک خونین فقیران دل تنگ است اگر دانش پرهیز کاری ندانی بتمامی که ای بیچاره اگر خز و قزو پوشند در حقیقت پوست گوشت
بیوه زنانی که خوردند و پیچ نوست در و اختران است کی که منوشند از حسرت چشم دل درویشان است کو مدان ایشان از آتش دل
مساکین چربی طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان مسکین مرغ کباب شان از نرشت بیتمان چیده هر بو شاد و سبز مزار بوده زنان

چریده مثیری بی شر بستان از شیر جان مساکین بوده ابدار شان با بلند دست رهاونن ز نان بیوه و پیر زال ندهند چه قدر برخود
بیچیند تا رشته امالشان بافته شود جولاهان دشعربافان بیچاره کان چه قدر زحمت نمایند تا جامه فاخر شان بافته شود چه قدر خوب
بر پشت و پهلوی شکسته حالان زنند تا چوب در منقلشان لبوزند و چه قدر رسیر کرده ضعفا میکدازند تا شمعی در خلوتشان بلند گردد
حنبلی چند همت نمت بجود بسته و گدائی چند بر مسند عزت نشسته و دست سؤالشان در کیسه هر بیچاره دراز و چشم گدائیشان
بدست هر بینوا باز پس ای عزیز بدانکه این عزایش تا شد پر دل بروی بندی اگر مقصود روزیست در توکل ثابت قدم باش و ما من
دابة فی الارض الا علی الله رزقها و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان
الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا مقام توکل چنانچه اهل تحقیق اشاره بان نموده اند انکه قلب متعلق بخدا و نسازند بدن
خود در عهود دنیا و انداز ند و رضا بقضاء الله و بدن خود را تصور نما چون مرده دست غسال اصلا و را تدبیر و تصرف نی
هر طرف خواهد بر گرداند خلاصه انکه توکل حاصل میشود از خود دیدن و از حق شنیدن و حق فرا گرفتن و متوکل چون طفل شیرخواره
بجز پستان مادر نداند تا حق چنین باشید چون باین مقام رسید که خداوند کفایت کل مهمات تو نماید از ذوی الفنون مصری رسید ند که
توکل از کجا هم رسانید گفت بومی در صحرا ها ساعتی در پای درختی اسوده شدم گنجشکی از بالای درخت بر زمین افتاد ملاحظه او نمودم
دیدم کور مادر زاد بود بحیرت رفتم که این مرغ کور از کجا ابی و دانه می خورد انگاه دیدم ابی و دانه نزد او ظاهر شد بخورد و پریدن نمود دیدم
درخت و از کتاب بحرالمعارف ناقل است که در عصر جناب مستطاب نبوی مردی بود متوکل بخداوند و همیشه
بتجارت از شام بمدینه میآمد روزی دزد شامی بر اسب سوار و تیغ بقتل او کشیده تاجر گفت هرگاه مقصود تو مال من است بستان
قتل من مکن دزد گفت قتل تو لازم است بجهت اخفاء سر تاجر گفت مهلتی بده تا دو رکعت نماز کنم امان داد مشغول نماز شده انگاه دست
بدعا بلند نمود الها شنیدم از حضرت رسول الله هر کس توکل کند و ذکر نام تو کند در امان باشد و اسدعا اموحنم الحال بداد
صحرا و سنگدلی ندارم و بکرم تو این توکل نمودم اسدعا خواند یا ذا العرش المجید یا مبدئ یا معید یا فعال لما یرید اسئلک بنور
وجهک الذی ملا ارکان عرشک و بقدرتک التی قدرت بها علی خلقک و برحمتک التی وسعت کل شیء لا اله الا
انت یا مغیث اغثنی سه نوبت این دعا بخواند بخود دید انگاه سواری دید بر اسب سفیدی سوار عمامه سبز بر سر نهاده
تاجر را گذاشت بار و حمله نمود دزد را سوار بیک ضربت او زد و نیم نمود انگاه تاجر امد التفات باو نمود گفتا ای مرد متوکل دشمن تو را
کشتم و خدا تو را خلاص نمود گفتا بجلون تو کیستی که در چنین صحرائی اغاثت من نمودی گفت من از توکل و اخلاص تو ام که حقتعالی بصورت ملکی
کرده در اسمان سیم بودم اول بار که این دعا خواندی اخلاص و توکل تمام او از غلغله در اسمان اول شنیدم گفتم ای چه واقع شد دیدم دوم بار خواندی
شورش عظیم در ملائکه افتاد سیم بار که خواندی حضرت جبرئیل ندا کرد بمن که فلان کس عم زده و مبتلا است رو و او را در یاب و دشمن او را هلاک
نما که دوست خالص تو است پس بدانکه من از توکل با اخلاص تو ام که مرا دوست میدارد بمثل الحال حکم الله امد ام تاجر بسجده رفت شکر الله بجا
اورده گفت تصدیق بار رسول الله که بمن فرموده هر کس بمحنتی و غمی حادثه مبتلا شود و بیقین صادق و توکل تمام این دعا بخواند حقتعالی
او را فرج بخشد از ملک تاجر را وداع نمود از نظر غایب شد بمدینه امد واقعه را بعرض پیغمبر رسانید فرمود چنین است جبرئیل مرا خبر داد
از اسماء الحسنی است که حضرت باری درباره متوکلان چنین است چنانچه فرموده و من یتوکل علی الله فهو حسبه مؤلف گوید که
از این خبر ظاهر میشود بجوهر اعمال چنانچه مذهب محققین اهل نقل و عقل است و حقیقت توکل خلوص از ماسوی الله است که
حضرت صادق فرمودند الاخلاص فوق الایمان و تسلیم و رضا بحکم الله است چنانچه فرموده فاصبر لحکم ربک و صبر در همه بلا ها
است چنانچه مظلوم صحرای کربلا با وجود این همه بلا ها دو شخص در شکفت بود هلال ابن نافع بروایت ابن طاوس در کتاب ملهوف میگوید
میان دو صف ایستاده بودم نظر بان مظلوم نمودم بخدا قسم هیچ مجروح و مقتول بخون اغشته نیکوتر و نورانی تر از ان مظلوم ندیدم
و قد شغلنی نور وجهه و جمال هیئته عن الفکرة فی قتله در ان حال از بابت تمام تشنگی اب طلبید کافری جواب داد بخدا قسم اب نخواهی
چشید تا وارد حامیه شوی در ان وادی است در جهنم از حمیم و اب گرم جهنم بنوشی مظلوم فرمود من نخواهم وارد حامیه شد بلکه وارد
می شوم بخدمت جدم رسول الله در دار منزل او که محل صادقین است میشوم و مباشامم ابی که متغیر نیست و شکایت میکنم نزد ان
جناب از انچه بمن کردید از وی کو یند دیدم همه ان کافران بغضب امدند بهجوم اوردند بقتل او شدند بنحوی که گویا اصلا رحم در دل ایشان
نبوده قال الباقر لقد قتل بالسیف و السنان و بالحجارة و بالخشب و بالعصاء و اوطؤه بالخیل بعد ذلک یعنی فرمود امام محمد باقر

که جناب امام حسین کشتند بضرب شمشیر و نیزه و سنگ زدن و چوب عصا بعد از اینها اسب دوانیدند بر آن جناب تا خشتها الشیعه و
میتوان تصور نمود این حالت که فاطمه زهرا و پیغمبر خدا را با آن بدن مجروح کافران او را داغ و زیر داده اند حاضر نمایند جمعی تازیانه و
چوبها بدستها بر بدنه خود گرفته بر قامت شهیدشان و جماعت سنگها انداز ان سنگ بر بدن لطیفش و جمعی بعصا بر بدنش و
جمعی نیزه ها جسد نازنین او را سوراخ نمایند و جمعی بخنجر و جمعی بشمشیر و جمعی تیر باران نمایند کجا است فاطمه زهرا و پیغمبر خدا
که با دیده نبار ان امت بر ماتمش روا شد و در طفولیت غبار بر کیسوانش نرسانند بر میخیزند و ندا علا جبرئیل امامور
نموده با ابریقی مملو از آب سلسبیل بجهت شستن غبار گیسوانش نزد پیغمبر او رده و می شست ایشیعه حضرت ابراهیم خلیل هم یکی از شیعیان
انجناب بود قال انی سقیم بمحض دیدن شبیر باین حالت عاشورا در ملکوت اعلا از دهشت اضطراب او مستعارض بیمار شد و شما شیعیان
را جای آنست عوض اشک خون ببارید چگونه متعارض نشود ابراهیم را چون اسمعیل را از نظر او نگاه معدا نرفت گوسفند بهشتی
بر گرفته بند ساره زوجه او ملاحظه نمود بگلوی الطیف اسماعیل جای خراش کارد دید فهمید که بجهت قربانی برده بودند کارد بران
کشیده شد چنان دهشت و اضطراب عارضش شد که فی الفور مریض شد و بهمان مرض مرد و خداوند از خلیل پرسید ای ابراهیم
ایا فرزند پیغمبر اخر الزمان جناب حسین را بیشتر دوست داری یا اسمعیل را عرض کرد الها جناب حسین را زیاده از اسمعیل دوست دارم
ایشیعه حال چگونه خواهد بود حال ابراهیم که در ملکوت اعلا احوال یوم عاشورا را مشاهده میکند از انجمله میبیند که ان مظلوم را
کفار احاطه کرده اند و لیتهم ناخذه من کل ناحیة و هو یتبعها بیحره و قصدیه انقدر تیر بر بدن او نشستند که یک موضع از ان جسد
بی تیر نمانده بود که نه بر و بال از تیر برا ورده بروایت مجلسی چهار هزار جراحت تیر و یکصد و هشتاد جراحت نیزه بر بدن مبارکش رسیده و
جمیع انها در پیش روی او بود زیرا که پشت بر جهاد نکرده بود از شدت ضعف ان مظلوم ساعتی توقف نمود از جماعت سنگی امد از ان
امد بر پیشانی مبارکش خون جاری جامه بر گرفت که خون از روی مبارکش پاک کند ناگاه سهم محدد له ثلث شعب فوقع السهم فی
صدره فقال بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله سر رو بر اسمان نمود و فرمود الها میدانی که میکشند شخصی را که امروز بر زمین فرزند پیغمبر
جز او نیست ایشیعه بیکران تیر پیشانی فرو رفته بود از پشت سر او تیر بیرون کشید خون مثل ناودان جاری شد مکف دست مبارک بجانب
اسمان انداخت سرخی اسمان از ان وقت ظاهر شد بار دیگر از ان خون لبریز دو محاسن مبارکش مالید فرمود بهمین هیئت ملاقات می
نمایم جد خود رسول الله را و بروایت سید بن طاوس در ملهوف ناگاه تیر زهر الوده سه شعبه بر قلب ان مظلوم و طرف شد پس سر خود را
اسمان نمود فرمود الها میکرده میکشند کسی را که بر روی زمین فرزند پیغمبری غیر او نیست ثم اخذ السهم فاخرجه من وراء ظهره فانبعث الدم
کالمیزاب ایشیعه مکر رو بوسیدن پیغمبر موضع ناف ان مظلوم را که اشاره بود بانکه این موضع تیر زهر الود میشود چنانچه عبد
الله بن عمر بعد از توجه جناب حسین بجانب کوفه رفت خود را رسانید بعد از منع از ان سفر و عدم قبول انجناب تمنا نمود یا ابا عبد
الله افتح لی من جسدک موضعا یقبله النبی مکرر حتی اقبله فکشف الحسین عن سرته فقبلها ابن عمر ثلاثا فبکی انگاه گفت تو را بخدا
میسپارم مبدا ان سفر شهید میشوی ایشیعه حالتی از ابن صعب بن سید بن طاوس روایت میکند انگاه ملعون او را
ابن نمیر میگفتند تردید ان مظلوم مبتلا امد بزبان بر بیده خود فحش و دشنام بانجناب میداد شمشیری بفرق مبارک او زد که برنسش
از خون سر انجناب بود قطع نموده لبریز نمود که برنس پر از خون شد و بروایت مجلسی عمامه اش پر از خون شد انجناب فرمود
که با این دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی بروایت منتخب بعد از واقعه کربلا زوجه اش دید که این برنس حسین است
بشوی خون الود فقالت و یلک قتلت الحسین و سلبت برنسه والله لا یحتملن ابدا و بروایت بحار ان ملعون خون ان را شست چون
زوجه اش نظر نمود گفت اتدخل بیتی لسلب ابن رسول الله اخرج عنی حشی الله قبرک نار ا یعنی بخانه من داخل میکنی جامه را که از پسر فرزند
رسول الله کنده بیرون رو که خدا قبر تو را پر از اتش کند ان ملعون دردمستان او دستهایش او خون جاری و در تابستان دو چوب خشک
میشد تا از اصل جهنم شد وارد شد که انجناب بهمان حالت سر در رو و محاسن غرق خون با فرق شکافته بمدرجینها امدند فرمود
یا رحیها و دیدند اهلبیت بیرون امدند چگونه میتوانستند مشاهده این حالت نمایند السرفا یا دوا اخاه از زینب و انها از سکینه و لیلی نوحه
و شورشی بر پا شد که البته بمشاهده این حالت چگونه ابراهیم خلیل بیمار نشود یا رجا و ورود ان مظلوم بر خود بیت مناده فرمود یا
زینب یا ام کلثوم یا سکینه یا رقیه علیکن منی السلام زینب عرض کرد یا اخی ایقنت بالقتل پس فرمود کیف لا ایقن و لیس لی
معین و لا نصیر فقالت زینب ردنا الی حرم جدنا رسول الله فقال هیهات لو ترک القطا لنام پس برخاست زینب فرمود ای زینب

اندک زمانی است که شما را مانند بندگان و کنیزان در جلو اسبها برهنه و می چاپند بشما غل های سخت نهاده با آنکه شما را آنهمه
در جلو شتران و اسبان کعب نیزه بشانه های شما این قدر میزنند که بدن شما سیاه و خون جاری میشود و باید صبر نمائید اشک از
دیده های ان مظلومها یکسر جاری بلی زنان را کجا طاقت شنیدن و دیدن این احوال است لهذا فریاد میشوند بلند کردند واجداه واقلة
ناصراه واسوءة منقلباه وا شوم صباحاه جامه خود چاک چاک نمودند و موها خود در پریشان نمودند طپانچه بصورت خود میزدند
انجناب باکریه و ناله فریاد مهلاً یا بنت المرتضی ان البکاء طویل آرام باش ای دختر جناب علی مرتضی که بعد از این گریه شما بسیار است
خواستاز خیمه بیرون نماید زینب خواتون با آن جناب بچسپید عرض کرد مهلاً یا اخی توقف حتی انور من نظری نجد او داع لا تلاقی بعده
یعنی آرام باش ای برادر من و باایست تا آنکه تو شر بردارم از نگاه کردن بروی مبادک تو که این وداع آخر است که دیگر ملاقات تو نمیکنم ای
برادر من مهلاً یا اخی قبل الممات هنیئة لتبرد عنی لوعة و غلیل ای برادر آرام باش قبل از مرگ یک زمان قلیلی تا سرد شود سوزش سینه
من انقلوب افتاد بپای آن جناب میبوسید با سایر زنان موی پریشان نموده دور آنجناب را گرفتند دست و پای او را میبوسیدند و
دامان او را گرفته دورها نمیکردند تا الم تمام نمودند این شعر چه کار میبرد که حضرت خلیل الرحمن بشاهده این حالت این مظلوم غرق
خون در میان این زنان موی پریشان و این کلمات جان سوز را که می شنید چگونه تب و بیماری عارض نشد مجملاً لاعلاج آنجناب
مراجعت بمیدان با کافران جهاد نمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین المجلس الرابع و الثلثون قال الله تعالی یوصیکم الله فی
اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین الی قوله تعالی من بعد وصیة یوصی بها او دین ای بامرکم و یعهد الیکم فی میراث اولادکم
و قوله من بعد وصیة متعلق است به یوصیکم یعنی ایصاء بارث بعد از وصیت و دین است و منتقل نمیشود ترکه بورثه با وجود دین
تا آنکه دین ادا شود بدانکه احکام مخلفات میت پنج قسم است یکی قطعاً ثلث کفن که از اصل ترکه ماخوذ است مقدم بر دین و وصیت
دوم دین میت متعلق است بعین ترکه او بلی جایز است که وارث قیمت عین ترکه را بارباب طلب داده باید و از این جمله مظالم عباد
حقوق مالیة الهیة چون زکوة و خمس اجرت حج میقاتی میت که در ذمه او مستقر شده باشد سیم وصیت میت به ثلث نافذ
است مطلقاً هر چند در اعیان حبوه باشد و در ما زاد من الثلث موقوف است با جازه ورثه و هر گاه وصیت نمود بمال او و وارث کبیر
حال حبوه موصی امضاء نکرده باشد نافذ است رجوع بعد از آن موثر نیست چهارم حبوه که مختص است بولد اکبر او لاد ذکور او
چهار چیز است اول مصحف است هر چند از میت قاری نباشد دوم سیف سیم خاتم چهارم ثیاب بدن میت هر چند متعدد باشد
بشرط لبس یکدفعه و اقعی و دخول عبا است و در هر یک از مصحف سیف خاتم واحد کافیست و زاید داخل سایر ترکه است پنجم
بدانکه حبوه نیست با استغراق دین او ترکه را با انحصار ترکه در حبوه و با عدم استغراق تقسیط میشود دین بر حبوه و هم بسایر ترکه
و همچنین است هر دین میت تقسیط میشود بر اراضی و سایر مخلفات چنانچه علامه در تلخیص تصریح نموده است تا آنکه متوفی زوجه
متضرر نشود بنا بر مذهب مختار که زوجه وارث نیست از ارض محرومه است مطلقاً هم از عین و هم از قیمت و اما از اعیان چون ابنیه از آجر و
آلات خشب از در و پنجره و ارسی و اشجار و آب قنات و غیرها از عین آنها محروم است نه از قیمت با این معنی که اشجار مغرس و سرابناء نابناء
عمارت ذا قیمت میکنند که ملاحظه محق البقاء آنها تا اوقات انهدام و خشک شدن اشجار بنفسها فلان مبلغ معین قیمت آن است
حق الثمن یا ربع از آن قیمت میراث میبرد فرع الاول دانستیکه با استغراق دین ترکه میت را حبوه است برای ولد اکبر میراث بجهت دیگر
پس شاید که بر او حبوه دیوان که آلاف الوف از مال ایتام از رعیت میگیرند و انقاد حکم این ملوک میمایند از احکام بلاد و کدخداء
داروغه و کرکچی و پاکار با محلات جمیع مخلفات ایشان حق غیر است و تصرف وارث در آنها حرام و غصب است و همچنین تارک
زکوة و کفاره یمین و عهد و نذور ما لیه و خمس با استغراق ترکه کلا حق مستحقین خمس و زکوة میباشد و تصرف ورثه غصب
حرام است مگر اینکه در قیمت آنها نمایند با اهل استحقاقها در عمل و صیت ثلث میت حسب ما قرره الموصی از واجبات فوریه است و ترک
آن و ماطله و مسامحه از کبائر معاصی است قال رسول الله صلعم من حبس وصیة المیت فی الحج ثم فرط فی ذلک من غیر عذر و لا یقبل الله
صلوته و لا صیامه و لا یستجاب دعاءه و کتب علیه کل یوم و لیلة مائة خطیئة اصغرها المکتوب فی باطن و بشر فان غرمها من عامه
کتب له بکل درهم ثواب حجة و عمرة فان مات بینه و بین القابل مات شهیدا و کتب له فی کل یوم و لیلة ثواب شهید و قضی له
حوائج الدنیا و الآخرة مفاد حدیث آنکه کسیکه ضامن شود وصیت میت را در حج پس تفریط نماید در آن بلا عذر قبول نمیکند خدا
نماز او و روزه او را و اجابت نمیکند دعای او را نوشته میشود برای او در هر یوم و لیله دویست گناه کوچکتر از همه گناه کسی است که

زنا

زنا کرده باشد با دختر مادر خود و هر گاه ادا نماید وصیت او را در همان سال نوشته میشود از برای او بهر درهمی ثواب حج و عمره و هر گاه بمیرد
فیما بین شهید مرده در هر شب و روز ثواب شهیدی از برای او نوشته شود و حاجات دنیا و آخرت او بر آورده میشود و در حدیث
دیگر فرمودند و یل مهیبات از برای کسیکه عمل بوصیت میت نکند نوشته میشود بجهت او هر یومی هزار گناه و هر قدمی که راه میرود بنا
میشود از برای او خانه از آتش و خداوند عالم نظر رحمت نمیکند باو نه در حیوة و نه در ممات و هر گاه بهمین حال بمیرد آنوقت که از قبر خود
برانگیخته شود بر پیشانی او نوشته شده ایس من رحمة الله یعنی این است کسیکه مایوس باید باشد از رحمت خدا و در حدیث دیگر فرمودند لعن
مینمایند او را همه ملائکه که میانه آسمانها و زمینها است و صبح و شام میکنند در غضب خدا و هر وقت که یا رب گوید لعنت بر او
نازل میشود ثواب جمیع حسنات او برای آن میت و هر گاه بمیرد در آن حال داخل آتش میشود و هر گاه وصیت عمل او در هر یوم و شب ثواب
عتق رقبه از برای او ثبت میشود و از برای هر درهمی جناب اقدس الله کرامت مینماید باو شهری از بهشت و حوری صبح و شام مینماید و
مغفور میشود برای او و وردی بجنت و هر گاه بمیرد مغفور است و ثواب حج و عمره ثبت میشود برای او و رفیق یحیی بن زکریا است در بهشت
ای عزیز بدانکه ظلمها دو ظلم است یکی ظلم در حق میت بحبس ثلث و از بیچه خود با اولاد و مصالح خود داند و ختن زیرا که آن میت بیچاره
از همه مخلوقات بیچاره تر و مظلوم تر است چه دست او کسیخته است از همه اولاد و احباب و اموال خود و در آن تنگی و تاریکی قبر روشنائی
و داد استی در ظاهر بجز ثلث خود و نظر امید نیز بدست خیر و صی ندارد دوم ظلم در حق صغیر و غصب اموال که در آن دو عقوبت است
یکی در آخرت دوم در دنیا که نسل و اولاد او نیز وارد میشود و بفقر و ذلت مبتلا میشود و بعکس مقصد پدر چنانچه خدا میفرماید و لیخش الذین
لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و لیقولوا قولا سدیدا ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون
فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا امر با نکار و صیاء بر حسب از خداوند در قیام با مر یتامی فرض نماید که هر گاه ایشان مولی میبودند
در میان صغار یعنی صغار ایشان عقب و اولاد و صیاء ایشان میبود چگونه خوف از ضیاع بر ایشان داشتند و اراده میکردند که آن وصیا
با اولاد ایشان معمول دارند پس ایشان نیز در ولایت یتامی چنین باشند از جناب امام رضا ما ثور است که در مال یتیم دو عقوبت است عقوبتی
در دنیا و عقوبتی در آخرت و عن الصادق علیه السلام فی کتاب علی ان آکل مال الیتیم سیدرکه و بال ذلک فی عقبه بلحقه و و بال ذلک فی
الاخرة و ذکر الاثنین حاصل مفاد حدیث آنکه خورنده مال یتیم را دو و بال است یکی فقر و ذلت است که بنسل و اولاد او میاید و دوم آتش
جهنم است در آخرت از برای او و تفسیر دیگر آنکه کسانیکه نیز در مرض نشسته اند و او را ترغیب مینمایند که جمیع مال خود را در راه خدا
صرف بکن و آن مریض هم بقول ایشان عمل میکند و اولاد او ضایع و وکل بر خلق میشوند امر فرموده که بترسید از خدا و از این قول و چنین
فرض نمایند که اولاد ایشان چنین شوند چگونه خواهند شد و مشعر باینست قوله و لیتقوا الله و قولا سدیدا یعنی قول موافق امر خدا و نه
که بزیاده از ثلث ترغیب نکنند بلکه با قل از ثلث ترغیب مینمایند چنانچه در اخبار کثیره است ثواب الاعمال و اصول کافی مسنداً عن الصادق علیه السلام
فرمود کسیکه ظلم کند یتیم را مسلط میکند خدا بر او کسی را که ظلم او بر او یا بر عقب او یا بر عقب عقب او نماید راوی گوید گفتم او ظلم میکند
خدا مسلط میکند بر عقب و عقب او فرمود ان الله یقول و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم الآیة القمی فی
الصحیح عن هشام بن سالم عن الصادق علیه السلام عن النبی صلعم فرمود لیلة المعراج دیدم جمعی اشکمهای ایشان مملو از آتش و از دبر ایشان بیرون میامد پرسیدم
از جبرئیل که ایشان اینجماعت کفت خورندگان مال یتیم بظلم و در حدیث دیگر در صحرا میایند شعله آتش از شکم و دهان ایشان بیرون می
اید اهل محشر میشناسند که اینها خورندگان اموال ایتام میباشند الکافی مسنداً عن الصادق علیه السلام کسیکه متوجه یتیمی شود و سرپرستی او نماید
خدا بهشت بر او واجب کرداند چنانچه بر خورندگان مال او جهنم را واجب نموده الکافی مسنداً عن الصادق علیه السلام لما اقام العالم الجدار اوحی الله الی
موسی انی مجازی الابناء بسعی الآباء ان خیرا فخیر و ان شرا فشر الآیة لا تزنوا فتزنی نساءکم و من وطی فراش امرء کما تدین تدان یعنی چون
خضر بنای آن دیوار و یتیم را تعمیر کرد وحی رسید بموسی که من جزا میدهم پسران را بسعی پدران ایشان در خیر مثل زنا نکنید که زن شما
زنا میدهد و کسیکه بهر زن دیگری درود بر سر زن او میایند انچه مکافات داده میشوی انچه زرع میکنی العیاشی عن اسحاق بن عمار عن
الصادق علیه السلام جناب الهی رستکار مینماید بر ستکاری مرد مومن ولد او را و حفظ میکند او را و خانهای اطراف و همیشه در حفظ اله و کلی است
باشند پس ذکر نمود حدیث غلامین یتیمین فی المدینة را پدر ایشان صالح بود الم تر ان الله شکر صلاح ابویهما لهما عن الصادق علیه السلام ان الله
لیحفظ ولد المومن الی الف سنة و ان الغلامین کان بینهما و بین ابویهما سبع مائة سنة یعنی خدا حفظ مینماید ولد مومن را تا
هزار سال و میانه غلامین و پدر ایشان هفتصد سال گذشته بود مولف گوید که از اینجا است که سید از ارباب مروة بلکه عقلا

وحکما و سلاطین جاری شده با حترام اولاد علما و اعاظم هرچند آن ولد عاری باشد از مراتب فضایل علمیه و خاندان علما غالب الکه احترام انها باقی میماند از منه بسبب ذری هرچند اولاد در افضل نباشد و مخفی نماند که منع از زیادی وصیت از ثلث در دو جا شده به است نه واجب چون زادوز کوه و حج و مظالم عباد و دیون خلق و تاکید در آنها هرچند مستغرق ترکه باشد لازم و متحتم است ای خو ایمانی و احبای روحانی ساعتی بفکر نمائید در اخبار و آثار جناب نبوی قال ان الدینار و الدرهم اهلکا من قبلکم و هما مهلکاکم و تا ند بر نمائید در آیات قرآنی و تنبیهات بحاله در سوره منافقون یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون ای گرفتار دام صید دنیا و ای اسیر سلسله نفس سر بهوا ای حمال زن و فرزند ای غافل با هوش مند از کثرت محبت زن و اولاد خود را از یاد الله غافل مساز و لیبب این قدر خود را در تار فرهای حرص تافرید کار مپند از که میفرمایید هر کس اینکار کند یعنی بمال و اولاد مشغول و از حق باز ماند از زیان کاران است که عظیم باقی را بحقیر فانی مبدل ساخته و متاع جاودان بالتش شهوات سوخته ای عزیز من عمر را اعتباری نیست و ایام حول را بقائی نی دنیا کذشتنی است و چشم خواهش بجانب اباشتنی است از خواب غفلت برخیز و بحیم عاقبت خود فکری تا کی وزرو و بال الله درزی چون شمع خود را برای دیگران سوزی دل بر حرص وارث از عصه ملک و مال فادون صفت بخاک کدورت فرو رفتار از روی دوره ودرازت چون مار کج بر هر اندیشه سیم و زر خفته ماشد ملال بر در دلها مید و و در تحصیل بدو کوه بد دیا فکرت فرو میروی کا هی هوای کلاه و سر کولک طمع در دره فقرا بی فکنی و کاهی هوای باغ و بوستان نخل معاش بجانه کان دبشه میکنی سعی عبث تا چند جمع مال برای دیگران تا کی مکر دیده آب وفائی دنیا ندیده دکوشت حسنا موآخذه قیامت نشنیده سیمیع سپون همسایگان نیامده ای برادر ایمانی دنیا را بقائی نیست و این عروس در وزه و او وفائی نی چنانچه با سلاطین و ما نکرده با من و تو و نخواهد نمود صد قرن بیش است که ذوالقرنین در زندان لحد محبوس دارای جهاندار از دارائی خود بدامنوس سکندر ستم داستان بهمن بستر زعنبر قضا و قدر از اسباب و انکو با خاک یکسان و بر ایر کاسه سر کاوس بکر که از سنگ حوادث شکسته کیقباد و بادوی شابرو دوالاکتاف از بنیان اجل محکم بسته ایجان بر اید که نام بک بعد از تمام بهرام کور کرفتار زندان کور اندام قباد از قبای زندگانی عوره عباسیان از مصیبت زندگی لباس سیاه در بر وال سامان از خاک یکسانی بر سر محمود غزنوی باد و دان دودمان برامکه سلجوقی را طغرای سلطنت سر آمده ملک ملکشاه بر باد رفته و خنجر سنجر بخنجر اجل بریده و چنگیز خون ریز بچنگال پلنگ اجل کرفتار و تیمور معزور طعمه مار و مور شده ای برادر ایمانی فاختر در رقص هلا کو بکوکو کفتن مشغول تا آن و قلا از منصب سلطنت معزول خاقان المظفر بباد رفت و عمارات با صفای صفویه بصفا کشته دیده بصیرت بگشا بر احوال رفتگان نظری نما بر بین از اموال دنیا با خود چه بردند جز کفنی با فتراید بکری سپردند با صد هزار حسرت در ظلمت قبر خفتند بعد انکه از اموال و اهل و اولاد محروم و مایوس شدند و بصدمات قبر و تلخی جان کندن مبتلا شدند که بقلیلی از آن صدقات در حدیث سلمان اشاره بان شده اصبغ بن نباته میکوید وقتیکه سلمان در مداین والی بود از جانب امیر المؤمنین ع پس مریض شد همیشه بعیادت او میرفتم تا بوی مرضش شدید شد یدید شده مرض از نزدیکی تن بمرک داده انگاه ملتفت من شد گفت ای اصبغ بوی جناب رسول ص بر ردیف خود سوار نمود ند التیم صعود بسما یا هبوط بارض نموده ناگاه دیدم در کوه هستم از آن مغرب میگویند تا مغرب کذردم یا آن جناب آنگاه امیر المؤمنین ع مرا دید فرمود آیا شنیدی چیزی از رسول الله ص عرض کردم بلی یا امیر المؤمنین سمعت عنه یقول یا سلمان اذا دنت وفاتک سیکلمک میت یعنی ای سلمان چون نزدیک شود وفات تو میتی با تو تکلم میکند میخواهم بدانم وفاتم نزدیک است یا نه اصبغ گوید گفتم ای سلمان مقصود شما چیست گفت بیاور از برای من تابوت و فرش نما از برای من آنچه را که امواتش بکشند و چهار نفر بردارند و مرا بقبرستان ببر اصبغ گوید عرض کردم حباً و کرامة انگاه بیرون رفتم و آنچه خواسته بود عمل نمودیم با جماعتی او را در تابوت گذاشتیم بقبرستان آوردیم انگاه سلمان ملتفت بمقبره شد گفت السلام علیکم یا من جعلت لمنایا لهم غذاء فلم یجبه احد انگاه گفت السلام علیکم یا من جعلت المنایا لهم غذاء فلم یجبه احد انگاه گفت السلام علیکم یا من لقوا اعمالهم التی عملوها فی دار الدنیا فلم یجبه احد انگاه گفت السلام علیکم یا محجوبین عن الحیوة فلم یجبه احد انگاه گفت السلام علیکم یا من النفخة الاولی سوال میکنم من از شما بخدا و بعد عظیم و پیغمبر اکرم جواب من بگوید منم سلمان فارسی آزاد کرده رسول الله ص و مرا خبر داد رسول خدا ص فرمود ای سلمان چون وفات تو نزدیک شود میتی با تو سخن گوید میخواهم بدانم ایا مردن نزدیک است یا نه و اذا میت من قبره وقال السلام علیکم یا اهل البقاء و الفناء المشتغلون بعرصة الدنیا نحن لکلامک مستمعون و بجوابک مسرعون فاسئل عما بدا لک یرحمک الله فقال سلمان ایها الناطق بعد الموت و المتکلم بعد الفوت اکنت من اهل الجنة بعفوه ام من اهل النار بعدله

پس گفت ای سلمان من از کسانی هستم که خدا احسان نمود بهشت پس سلمان گفت کیف وجدت الموت و ماذا رایت و عاینت گفت ای سلمان والله ان قرضا بالمقاریض یعنی بد رستیکه مقراض نمودن بدن با مقراضها و ارکشیدن بار در هر آینه آسانتر است بر من از زیان نمودن کاو کیر انداختن های مربوط نشر بالمناشیر لاهون علی من غصة من غصص الموت و لسبعین ضربة بالسیف اهون من نزعة من نزعات الموت علی الفراش یعنی هفتاد ضربت شمشیر زدن آسانتر است از یک نزعه از نزعات بر فراش سلمان گفت حال تو چگونه بود در دنیا گفت از کسانی بودم که الهمنی الله الخیر و العمل به فاداء الواجبات و تلاوة القرآن و حرصت علی البر بالوالدین و الاجتناب عن الحرام و المظالم و السؤال و الکلف فی طلب الحلال ثم ابتلیت بالمرض فلما قرب موتی اتانی شخص عظیم الخلقة فنظر فوقف مقابل وجهی لا فی السماء صاعدا و لا الی الارض نازلا فاشار الی بصری فاعماه و الی سمعی فاصمه و الی لسانی فاخرسه فصرت لا ابصر و لا اسمع و لا انطق ثم بکوا اهلی و اعوانی و ظهر خبری الی اخوانی فقلت من انت یا هذا فقد اشغلتنی عن مالی و اهلی فقال انا ملک الموت اتیتک لاقبض روحک و انقلک من الدنیا الی الآخرة فقد انقطعت مدتک و جاءت منیتک یعنی من بکار اعمال خیر بود از واجبات و قرائت قرآن و حریص بودم در احسان با بوین و اجتناب از حرام و مظالم و سؤال و در کسب حلال تعب میکشیدم پس مریض شدم در احتضار دیدم شخص عظیم الخلقه که میفزع الله خشت در دیدن او و در مقابل روی من ایستاد و بسمانه اشاره بچشم من کور شد پس بکوش من کر شد پس بزبان من لال شد نکاه دیدم خود را کور و کر و لال پس اهل من شروع بگریه کردند و خبر من بر دوستان رسید پس گفتم تو کیستی ای مرد که از دیدن تو جمیع اعضاء و استخوانهای من بلرزه آمد گفت من ملک الموت میباشم بقبض روح تو آمدم که نقل کنم تو را از دنیا باخرت مدت زندگانی تو گذشت وقت مردن تو رسیده در این سخن بودیم دو شخص نیک منظر آمدند که در خلق خدا بان نیکوئی ندیده بودم یکی راست من نشست و دیگری بچپ من گفتند بمن السلام علیکم ایها العبد و رحمة الله و برکاته فقد جئناک بکتابک فخذ الان و انظر فیه فقلت برحمکما الله من انتما و ای کتاب لی عندکم فقالا نحن الملکان الذان کنا معک علی کتفیک و کتبنا مالک و علیک و هذا کتاب عملک یعنی سلام بر تو ای بنده خدا نامه اعمال تو را آورده ایم بگیر و نگاه کن گفتم خدا رحم کند شما را کیستید و چه نامه من نزد شما است گفتند ما آن دو ملک هستیم که در دنیا بر دو کتف تو بودیم ثواب و گناه تو را نوشتیم این کتاب عمل تو و ایشان رقیب و عتید اند رقیب کاتب حسنات و عتید کاتب سیئات و مینویسد عتید چیزی را مگر رقیب بر بیند او را و قتیکه معصیت نماید عتید گوید بنویسم رقیب گوید تعجیل مکن تا شاید استغفار نماید پس تامل میکند تا هفت ساعت اگر استغفار نکرد عتید گوید بنویسم رقیب گوید تعجیل مکن لعله یستغفر الله پس چون استغفار نکرد عتید گوید بنویسم رقیب گوید الله اکبر ما اقسی قلب هذا العبد اکتب علیه ما عمل گفت انگاه نظرت فی کتاب حسناتی و هو بید رقیب فسرنی ما فیه و ما رایت من الخیر ففرحت و ضحکت عند ذلک ثم نظرت فی کتاب السیئات و هو بید عتید فساءنی ما رایت و ابکانی انگاه گفت بشارت باد تو را بخیر فقرب منی ملک الموت فجذب الروح من جنبی فکل جذبة یجذبها تقوم مقام شدة اهل السموات و الارضین حتی صار الروح فی صدری فکل جذبة یجذبها لو انها وضعت علی الجبال لذابت مفاد حدیث آنکه نگاه کردم بنامه حسنات خود که بدست رقیب بود خوشحال شدم از آنچه دیدم در آن از اعمال خیر و خندیدم بعد از آن نامه گناهانم را که بدست عتید بود دیدم محزون و گریستم و در این بشارت بخیر داده ملک الموت نزدیک من آمد روح را از جسد من میکشید در هر کشیدن شدت اهل آسمانها و زمینها بمن میرسید تا آنکه روح بسینه من رسید پس در هر کشیدن هر گاه بکوهها وارد میشد هر اینه آب میشدند پس قبض نمود روح مرا از او لبهای من و نبود هیچ چیز مگر آنکه گریستم ثم اشتد علی صراخ القوم و صیاحهم و بکائهم فالتفت الیهم ملک الموت بغیظ و غضبه فقال ایها الناس و الله ما ظلمنا و نحن و انتم عبید لرب واحد فلو امرکم بنا مثل ما امرنا بکم لا امتثلتم امره و لقد اخذناه حتی فنی رزقه من الدنیا و انقطعت مدته الی رب کریم یحکم ما یشاء و هو احکم الحاکمین ان صبرتم ما جورون و ان جزعتم فعاصون کم لی من رجعة الیکم آخذ البنین و البنات و الآباء و الامهات ثم انصرف بالروح فاتاه ملک آخر فاخذها منه و طرحها فی ثوب اخضر من الحریر فصعد بها و وضعها بین یدی الله فسأله عن الصغیرة و الکبیرة و عن الصلوة و الصوم فی شهر رمضان و الزکوة و حج بیت الله الحرام و الجهاد و قراءة القرآن و التهجد فی اللیل و الناس نیام و الصدقات و الطاعات و بر الوالدین و عن قتل النفس و اکل مال الیتیم و مال الربوا و الفواحش و عن مظالم العباد و ما شاکل ذلک مفاد آنکه انگاه صدای گریه و ناله از خویشان من بلند شد پس ملک الموت بغیض متوجه ایشان شد و گفت والله من ظلم نکرده و من و شما همه بنده خدای واحد هستیم هر گاه شما را بمن امر میکرد هر اینه اطاعت میکردید و من قبض روح او نکردم مگر آنکه روزی او در دنیا قطع شد و مدت عمر او هم تمام شد و بسوی خدای کریم رفت حکم میکند بر او و آنچه خواهد هر گاه شما صبر کنید بثواب رسید و چه بسیار مکرر

بشما و میگریم از شما دختران و پسران و مادران و پدران پس ملک الموت روح مرا گرفت انگاه ملکی بکرامد وازاو بگرفت و در هوا سبز پیچید
بلند کرد تا نزد خدا پس سؤال کرد خدا از گناهان صغیره و کبیره و از نماز و روزه رمضان و زکوة و حج و جهاد و قرائت قرآن و نماز شب
وقتیکه مردم در خواب بودند و صدقات و طاعات واحسان با پدرین و قتل ناحق و خوردن مال یتیم و مال ربا و از فواحش و مظالم عباد
واشباه اینها پس غسال آمد و جوف را از بدن من در آورد انگاه روح رد شد بجسد من باذن الله فعند ذلک اتانی الغاسل فجردنی
ثیابی انگاه غسال آمد و جامهها و لباسهای مرا از بدن من بیرون آورد و شروع در غسل من نمود فنادت الروح بالله علیک یا عبد الله
ارفق بالبدن الضعیف پس ندا کرد روح بغسال بقول اینجا قسم میدهم ای بنده خدا مدارا کن با این بدن ضعیف [illegible] فوالله
انقطع ولا من عضو الا انصدع قسم بخدا که بیرون نیامدم از هیچ رگی مگر انکه قطع شد و از عضوی مگر انکه درید و شکافته شد قسم بخدا
که هرگاه بشنود غاسل این کلام را هرگز متولی غسل نخواهد شد پس غاسل مرا غسل داد و لباس پارچه کفن و حنوط نمود و همین بود توشه من که
با خود بردم انگاه خاتم از انگشت من کشید بر پسر بزرگ من داد و گفت با ایشان احسن الله لکم العزاء فی ابیکم انگاه مرا در کفن پیچید و ندا کرد
باهل و جیران من اینست بیائید بوداع چون فارغ شدند از وداع من مرا بر سریری از چوب گذاشتند و چهار نفر برداشتند و روح ایستاده بود
بر نعش من و میگفت یا اهلی واولادی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی از اموالی از حلال و حرام جمع نمودم و گذاشتم بشما بر سید از حقیر
می بینید تا انکه مرا بجهة نماز گذاردند و بعد رفتند بر کنده من و روح میانه کفن و چهره من بود مرا بر زمین گذاشتند فعاینت هولا عظیما
یا عبد الله یا سلمان لما وضعت فی قبری خیل الی انی سقطت من السماء الی الارض پس هول عظیمی دیدم ای بنده خدا سلمان وقتیکه گذاشتند
مرا در قبر گمان نمودم که از آسمان افتادم بزمین [illegible] انکه خشت لحد چیدند و خاک بر قبر ریختند و برگشتند قوم من انگاه روح [illegible] بیشتر
من و ندامت از افعال گذشته بر عارض شد که بیشتر از ضیق قبر و ضغطه آن گفتم لعلی ارجع اعمل صالحا فاجابنی مجیب من جانب القبر
کلا انها کلمة هو قائلها ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون یعنی گفتم ای کاش برمیگشتم بدنیا و عمل صالح مینمودم پس کسی جواب
من گفت جانب قبر هرگز چنین است حرفی که میگوئی هرگاه بدنیا برگردی باز همان غفلت و اعمال بد خواهی کرد بعد در عالم برزخ خواهد
بود تا روز قیامت پس گفتم تو کیستی گفت انا منبه گفتم منبه چیست گفت ملکی هستم که خداوند مرا موکل بجمیع خلق خود نموده بعد از
موت ایشان میایم تا انکه بنویسم اعمال ایشان را بر نفس ایشان از نزد خدای عز انگاه او مرا کشید و نشانید گفت بنویس اعمال خود را
از حسنات و سیئات گفتم من بیاد ندارم اعمال خود و بخاطر ندارم قال او سمعت قوله تعالی احصیه الله ونسوه بنویس الان بخاطرت میاورم
گفتم کجا است کاغذ پس گرفت کفن مرا پاره نموده با رجم من داد گفت این کاغذ تو گفتم قلم کجا است گفت انگشت تو گفتم کجا است
مرکب گفت آب دهن تو ثم املا علی جمیع ما عملته فی الدنیا من اول عمری الی اخره پس نوشتم من جمیع عملها که کرده بودم از اول عمر تا آن
آن انگاه خواند بر من آیه لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها ووجدوا ما عملوا حاضرا ولا یظلم ربک احدا انگاه کتاب را گرفت بر گردن
من طوق نمود پس خیال نمودم همه جبال دنیا را طوق نمود بر گردن من گفتم ای منبه چرا چنین کردی بمن در جواب گفت آیا نشنیدی این طوق
که مرا بیان مبتلا کردی گفت آیا نه شنیدی قول خداوند را وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا
اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا این است چیزی که با آن مخاطب بشوی در قیامت و باو [illegible] در حالتیکه کتاب تو
پیش روی تو باشد و شهادة دهنده باشد بر نفس تو انگاه بیرون رفت از پیش من بقیت ابکی علی نفسی من حسرة الدنیا یعنی
پس باقی ماندم تنها گریه باحوال و حسرتهای خود نمودم در این حال بودم فاذا بملک منکر اعظم منظرا واهول شخصا ما رایت اشکاله
فی الدنیا یعنی پس باقی ماندم که گریه میکردم بر حال خود و از حسرتهای دنیا پس دیدم ناگاه ملک منکر عظیم تر و هولناکتر بود که مثل او ندیدم
بودم گویا چون جبل بسیار عظیم بود گویا چون جبل بسیار عظیم بود با عمودی از آهن بود که اگر جمیع خلق دنیا باجتماع میامدند قدرت
بر حرکت آن نداشتند پس برعب و فزع افکند مرا نزدیک من آمد کوفت ریش مرا و صیحه عظیم زد بمن که اگر می شنیدند اهل زمین همه میمردند
انگاه گفت ای بنده خدا خبر ده از خدا و پیغمبر و دین و عمل خود و چیزیکه در دنیا بان بودی انگاه زبانم بسته شد از خوف و متحیر شدم
ندانستم چه گویم روح از همه اعضای من مفارقت نمود و از خوف استخوانهایم از هم جدا شد انگاه رحمتی از خداوند بمن رسید که قلبم آرام گرفت
و محکم و زبانم ناطق و دهنم باز آمد انگاه گفتم ایا بجزع میاوری مرا ای بنده خدا و حال انکه میدانم ان الله ربی ومحمدا نبیی والکعبة قبلتی
والاسلام دینی وعلیا ولیی وامامی بعده والاولاد الطاهرین ائمتی والقرآن کتابی والمؤمنین اخوانی وان الموت حق والسؤال
حق والصراط حق والمیزان حق والجنة حق والنار حق وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور [illegible]

در دنیا

در دنیا من بان بودم گفت یا عبد الله الان بشارت باد ترا بنجات بخواب بخوابیدن عروس پس گذاشت از من و گذاشت مرا پس آمد
کسیکه از او هولناک تر بود بطرف من پیش من صیحه زد اعظم از صیحه اولی و گفت بیان کن عمل خود و اعتقاد بگو بان از دنیا بیرون رفتی من ربک
ومن نبیک وما دینک فبقیت حائرا قدرت نطق بجواب نداشتم انگاه رحمت الهی نازل شد دلم محکم شد الهام فرمود مرا پس گفتم مدارا کن
بمن و بجزع میاور مرا ای بنده خدا و نرمی کن بمن تا بگویم خرجت من الدنیا علی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده
ورسوله وان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب والائمة الطاهرین من ذریته ائمتی وان الموت حق والقبر حق والصراط حق والمیزان حق
وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور انگاه گفت یا عبد الله بشارت باد ترا بنجاة و نعیم بخواب بخواب چون عروس ثم فتح
لی بابا الی الجنة من عند رأسی وبابا من النار من عند رجلی گفت انگاه کن با بجز متنعم شدی از نعمتهای بهشت و باتش جهنم که از آن نجات یافتی
مگر بمعرفت رب و پیغمبر و امام زمان خود انگاه در جهنم بر من بسته و باقی ماند در بهشت نزد سر من که بوی بهشت و نعیم از آن بمن میرسید
پس وسیع نمود لحد مرا انقدر که چشم کار کند و روشن نمود از برای من در قبر چراغی که روشن تر از آفتاب شعاع است انگاه بیرون رفت از نزد
من اینست احوال من ای سلمان و شهادة میدهم که تلخی مرگ در حلق من است تا روز قیامت ای سؤال کننده مراقب مرگ باش و بترس از تو
الجزاء و انچه بر من گذشته و حال انکه از اخیار بودم واما غیر اخیار پس منکر و نکیر او را سؤال نمایند از رب از خوف و هراس گویند نمیدانم پروردگار
میند پس گویند دروغ گفتی یا عدو الله ورسوله انگاه او را چنان ضربتی بزنند که جدا بشکند اعضای او بعضی را از بعضی انگاه ملک
دیگر اید همان سؤال نماید همان جواب او گوید پس آن ملک گوید یا عدو الله ورسوله کذبت چنان ضربتی بزند که تا زیر گوشهای او اثر
فرو کند و از جمله کافران و در عذاب الیم جهنم است ولهم مقامع من حدید کلما [illegible] الجحیم اجارنا الله وایاکم من النار وادخلنا
الجنة ودار القرار بمحمد وآله الاخیار پس منقطع شد کلام او از سلمان پس سلمان گفت یا اصبغ و کسیکه با او بود فحملوا واحملونی فحملوه
فلما وصلوا الی منزله گفت بر زمین گذارید خدا بیامرزد شما را ای اصبغ گوید بر زمین گذاشتیم او را متوجه آسمان شد با این مناجات
مشغول شد یا من بیده ملکوت کل شیء وهو یجیر ولا یجار علیه بک امنت وبنبیک توکلت ونبیک اقررت وبکتابک صدقت
قد اتانی الذی وعدتنی یا من لا یخلف المیعاد فاقبضنی بجودک الی رحمتک وانزلنی دار کرامتک فانی اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک
واشهد ان محمدا عبدک ورسولک وان علیا امیر المؤمنین وامام المتقین والائمة من ذریته علیهم السلام ائمتی وسادتی تا اخر کلام
وقبض روحش بعالم اعلا شد پس خود دیدم بمردی که با اسب اشهبی سوار بود و در هم مبارک لثیم بود بما سلام نکرد پس خواستم او را سلام کرد
گفت ای اصبغ صعب است بر من امر سلمان تا انکه بدست خود او را غسل داد و نماز کرد و ما هم با او نماز کردیم انگاه دفن نمود او را بدستهای خود
رجوع نمود او و خواستم باو بگویم که نقاب از رو گرفت پس دیدم نور چون برق ساطع از ثنایای او ظاهر فاذا هو امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا مولای من [illegible] موت سلمان را فرمود [illegible] رسول الله [illegible] بجناب موت سلمان
فرمود که بسیار صعب است بر من که بمجرد موت دادن در مدینه دقیقه خود را بر نعش سلمان رسانید با چگونه بود حال انجناب تشنگی پاره
تن و یعنی مظلوم کربلا با بدن پاره پاره بر یکجا کرم کربلا افتاده و کسی نبود که تغسیل و تجهیز و تکفین او نماید و بگوید الصلوة مات
الغریب بلی الشیعیا که بود اسحق بن حضرمی که از شدت شقاوت و رذالت دست غارت بان بدن پاره پاره برآورد و پیراهن پر از خون
آن جناب را که بروایت سید بن طاوس رحمه الله زیاده از صد سوراخ تیر و نیزه و شمشیر داشت برآورده و ببدن نحس خود پوشید
بمرض برص مبتلا شد و بروایت دیگر مختار از ابو خلیق پرسید که جامه تن آن مظلوم که برآورد ابو خلیق گفت زیاد بن عبید [illegible] شاکری
اتفاق در آنوقت بزرگ طایفه شاکری بن زیاد را گرفته بحضور مختار آوردند پرسید این کیست گفتند زیاد شاکری است امر نمود دستهای
او را بضرب ساطور انداختند و یکی از شیعیان در آن مجلس بود چنان شمشیر بگردن لعین زد چون خیار تر بدو نیم شد ملعون دیگر که اخنس
حضرمی با جابر بن مزید باشد بپیراهن مظلوم آمد عمامه رسول الله که بر سر انجناب بود گرفته بر خود پیچید دیوانه شد و ملعون دیگر اسود
سلیم باشد نعلین از پای انجناب بکوفت و در بعض کتب مرقوم است که مامون در ایوان کسری سیر میکرد بنظر عبرت عالمی نزد او بود
گفت در حدیث نبوی است که پادشاه عادل بدنیا و در قبر نپوسد مامون گفت انوشیروان که عادل است [illegible] سال عمر سلطنت او
متولد شدم [illegible] فی زمن الملک العادل [illegible] شد چون نحص کرده نبش نمودند دیدند که خوابیده اصل [illegible] نقص
با اندام او نرسانیده تازه برقرار است و در انگشت او چند انگشتری بود که نقش یکی این است حزم عیش آنکسی که بقناعت گذراند و نقش دیگر

کفت بکوکم

حق والجنة حق والنار

انکه

آنکه در امورات مشورت نما تا بمقصود رسی و دیر عرض کرد اینها قیمت لیستاد ارند در زیر خاک مانده اینها ثمری ندارد خلیفه فرا داد
دهد بر او وبیم خلیفه باو غضبناک شد افتاد بعضی ابو سعید گفت پادشاهی که خاک جماد احترام او را منظور داشته و نقص با ندام او
نرساینده چنانچه خلق خدا از او در امن بودند خاک هم او را امان داده و تو میخواهی بیحرمتی بکنی اینشیعه ماموت با وجود کفر معنوی
حرمت آن پادشاه کافر مراعات نمود انگشتر را از انگشت او اخراج نکرد اما این کافران انگشتر را با انگشت قطع نمودند وارد شده
بحدل بن سلیم خواست که خاتم را از انگشت امظلوم در آورد نتوانست با این جهت انگشت مبارک را قطع نمود چون بحضور مختار آوردند
بعد از پرسش امر کرد که دست او را با ساطور بعضی بعضی تا شانه قطع کردند و پاهای او را به تبر کوبیدند و اعضای او را مضمحل کردند
و پسر او را گرفتند دست و پای او را ببریدند و مالها بحدل را بر بیت المال بردند و خانه او را مساوی زمین کردند بروایت ملهوف عمر
ابن اشعث قطیفه خز آن مظلوم را برد حنظله ابن اسود با جمیع ابن خلق شمشیر مظلوم را برد و آن عین ذو الفقار است که با سایر ذخایر
امامت محفوظ است مختار فرمود ای حنظله شمشیر مظلوم الجا بردی و چرا او را کشتی امر فرمود تا میخها بیدن او کوفتند و او را پاره
پاره کردند ابن یسار جوشن امظلوم را برده بود چون بحضور مختار آوردند فرمود ای ملعون جوشن آنجناب را چه کردی امر نمود تا او را
تا زیانه باو زدند ستمها او را بریدند و در زنده او را سوختند مالک بن هیثم و حمل بن مالک را بحضور مختار آوردند گفتند ای دشمنان
خدا کجا است حسین ابن علی گفتند ما را بجبر بجنگ بردند مختار گفت لعنت خدا بر شما باد طلا و نقره گرفتید و شادی کنان بجنگ آن
مظلوم رفتید آیا نشنیدید که منت گذارید و شربت آبی و قتیکه فریاد العطش میکرد با مظلوم تشنه دهید پس رو بمالک نمود گفت یا ابن فاعله
تو بودی که کلاه مظلوم را برداشتی گفت من بودم فرمود بلی تو بودی پس عبد الله بن کامل در برابر مختار ایستاده بود مختار گفت ثواب
دالتو عطا کردم او را با تیغ عذاب کشتند لما قراد بن ماسک را چون بحضور آوردند گفت ای لعین چرا شمشیر بر بدن نازنین ودیعه فاطمه
خدا زدی سر او را بغارت بردی جواب نداد مختار ملتفت بعبد الله کامل شد که ثواب این را تو بدهی بودم اول پهلوی او را شکافت
بعد از آن گفت دست و پای او را ببرید تا واصل جهنم شد اینشیعه سبق اشاره شد امظلوم بعد از آنکه از ذو الجناح بخاک کربلا افتاد
با وجود آنکه در تمام بدن او ان مکانی نمانده بود مگر آنکه تیر جای گرفته بود از نیزه و تیر بر بدن شریفش چون مرغ پر آورده با وجود جراحات
شمشیر بر فرق همایونش و درخسار و محاسن مبارکش خون از آن جاری و او را بر داشته جمعی اشقیا دور امظلوم را گرفته او را فحش
دشنام دادند چون غیض ایشان زیاد شد جمعی بچوبها دستی بدن مجروحش را میزدند و جمعی بعصا و جمعی بسنگ و جمعی بسر نیزه ها
خود آن بدن لطیف را میزدند چنانچه امام محمد باقر میفرماید لقد قتل بالسیف والسنان والحجارة والعصاء و اوطؤه الخیل بعد
ذلک از آن جمعی که بچوب دستی بر بدن شریفش میزدند لیث شاکری و سعد حنفی بود وقتیکه بحضور مختار آوردند رو کرد بایشان ای ملاعین
شما بودید که تازیانه بر بدن مبارک حضرت امام حسین میزدید ایشان گفتند لا والله مختار گفت بلی والله امر نمود فرماد تا زیانه زدند
ز ضرب بیتربید تا ایشان را کوفتند تا همه اعضای ایشان مضمحل شد و فی بسیار آوردند گفت ای لعین تو بودی که دشنام بامام حسین میدادی
دادی گفت نام کرهی تا دهن او را دریدند آنگاه از ابو خلیق پرسید اشخاصیکه سنگ بر بدن امظلوم میزدند کجا اند گفت اسحق بن حویط
اخنس مرشد و حکیم غار پسران طفیل و جمعی دیگر آنها را با تیغ وجوه کشت چون شافع بن عبد الله که سردار دو هزار سواره بود بحضور
آوردند مختار خوشحال شد گفت ای مادر زاینده خداوند تو را خوب بدست من گرفتار کرد ای ولد الزنا چرا بکربلا رفتی جواب نداد گفت
ای ولد الزنا تو بگو چرا جواب نگوئی گفت بحیر فرستادند فرمود یا پست جنگ نکنی چرا شمشیر بآن مظلوم فاطمه زدی او را
پیش طلبید و چوبی پیش او بود بر داشت و بر دهن و صورت او زد که دندانهایش در هم شکست آنگاه امر فرمود او را بعقابین کشیده کف او را بر
آوردند و سعد بن عباده و عثمان بن امیه را بحضور آوردند فرمود ای اولاد زنا چرا فرزند رسول خدا را کشتید گفتند معاذ الله
ای امیر ما نکشتیم شمر و سنان کشتند امیر فرمود نه شما حاضر کرده بودید و مدد کردید با ایشان و معاون و رفیق بودید و غارت کردن
و رفتن بکربلا پس تا اینچه معنی طرد امر کرد بکارهای هنگری گوشتهای ایشان کندند و استخوانهای ایشان در هم شکستند و چون ابر
خواستند در غیر نفط جوشانیده حلق ایشان ریختند با آتش سوختند اما اینشیعه در کتاب ابن المذاب وایتی میکند که طاقت شنیدن
آن نیست و بتصور آن قلب شیعه از جا کنده و بنیاد صبر شر خراب میشود میگوید همه لباسهای امظلوم کندند حتی زیر جامه او را بردند
و عریان در میان خاک و خون طپان بر او افتاده گذاشتند اما بمقتضای حدیث جمال زیر جامه باقی مانده مولف گوید بخزائن استاق
جماعت اشقیا بجهت آنکه کمال شقاوت ایشان بایست بر دند بیاید لکن جناب اقدس الهی چون نخواست که امظلوم مکشوف بماند مثل آن

ایجاد نمود ستر عورت آن مظلوم نموده وقتیکه جمال آمد بان حکایت طویلی و مکرر است دوز بر جامه بوده که عادت مسافرین است بکیرها در
آن دیکو و ممکن است که بسبب کثرت واستیلای خون و غبار و خاک که بر او بود امد لهذا خاطر نموده بود عورت مستور شده بود چنانچه
بدن نازنینش در بعضی صور کفایت مینماید بستر لون عورت بکل و بشرات اما اینشیعه کجا تابی ماند عضوی از آن حضرت بعد از نکرده نعل اسب
تا ختند آن بدن را پامال اسبان نموده نمودند بحدیکه بالمره جمیع گوشت واستخوانهای امظلوم با اصل آیه نمودند که خود آن
جناب میفرماید یکثر بالخیل تماما سحقونی و سحق یعنی پاشیدن است بالمره اجزاء آن جسم بعضی و خورد شده مانند در ریختند پس در این
صورت کجا عورتی باقی خواهد ماند که مکشوف باشد و او بلا کجا است فاطمه زهرا و پیغمبر خدا که این احوالات را ملاحظه نماید و حال آنکه
وارد شده روزی جناب رسول خدا از مسجد بیرون آمد جناب حسنین در خدمت آنجناب بود که باد عظیمی ظاهر و غبار شدیدی بر محل
گیسوان فرا گرفت همینکه نظر پیغمبر بگرد و غبار محل گیسوان و نور دیده خود افتاد غمگین شد بحجره فاطمه آمد فرمود که طبیبا و رتا غبار
گیسوان این دو نور دیده ام تو هم که نمیخواهم گیسوان ایشان را غبار آلوده ببینم پس جناب فاطمه زهرا آب طشتی حاضر نمود تا کاه جبرئیل
از نزد خدا و تداک نازل شد و گفت یا رسول الله حق تعالی سلامت میرساند و میفرماید چنانچه تو وانی گیسوان حسنین را غبار
آلوده ببینی من نیز نمیتوانم بآن صورت مشاهده نمایم و سزاوار نیست که گیسوان ایشان با بیمنا شسته شود پس جبرئیل عرض کرد
یا رسول الله من از جانب خداوند مامورم که بجهت شستن گیسوان ایشان از آب سلسبیل بهشت فرود بیاوردم ماموری عمل نما آنگاه جبرئیل عرض
نمود السلام تر حمله فرمود بیا خود آورد در طشت و آب بهشت از ابریق اجناب رسول الله اول جناب امام حسن را نزد خود
طلبید و عمامه از سر او برداشت گیسوان او را دو نیمه کرد بضیع بنا طهر او و نصف خود بدست گرفت پس جبرئیل از ابریق آب بر سر حضرت
جناب فاطمه زهرا آب ریختند تا آنکه فارغ شد پس رو نمود بجناب امام حسین و فرمود الی الی یا بنی حسین چون آنجناب بخدمت حضرت
آمد عمامه از سر او برداشت و گیسوان او را گشود و مجموع از آب بدست مبارک خود گرفت و فرمود یا اخی جبرئیل بریز پس جبرئیل آب سلسبیل
میریخت و آنحضرت بدست مبارک میمالید و غبار از گیسوان مظلوم میشست در آن اثنا نظر جناب رسول بجبرئیل افتاد دید که نظر بگیسوان
حسین مینماید و بی اختیار اشک بر رخساره اش جاری است پرسید یا اخی جبرئیل سبب چیست در شستن گیسوان حسن سر در پیش بودی و در
شستن گیسوان حسین محزون و گریان شدی عرض کرد یا رسول الله سبب گریستن من آنست که متذکر امری شدم که اسرار و مکنونه حیثیه
واقعه حسین است و طلب کشف آن ستر نفرمایید فرمود مرا از حزن خود محزون کردی البته کیفیت را بیان نما جبرئیل عرض کرد یا رسول
الله همین گیسوان که حداوند عالم و تو که پیغمبر و من که وحی امین الهی هستیم نتوانستیم غبار آلوده ببینیم و با آب بهشت شستیم بدیدیها بدیدنها
که همه سیر را بر تیغ جفا از پیکر جدا کنند و بر سر نیزه میمانید و همین گیسوان بخون حلق حسین آغشته کشته در اطراف عمر بسیر اذیت ها
افشان کرده و باد و گرد و غبار بر آن بیندیشد علاوه دستور خولی بجا کستر آغشته و در تنوره اسب شمر لعین بجا گذوری که الوده
و چشمان مبارک و دو لب دندان نورانیش پر از خون و خاکستر خواهد کرد و بدعا طهر زهرا همین احوال را دو او آغوش کرده با حدیث
کبری تا لم و احسبا و ارحمتا عینا و امظلوما غبار میکه عرش الهی بلرزه بر ابد لا لعنة الله علی القوم الظالمین المجلس الخامس و الثلثون
قال تعالی فی سورة البقرة وما انفقتم من نفقة او نذرتم من نذر فان الله یعلمه وما للظالمین من انصار مراد آنکه خداوند عالم است
با بخیر نفقه میکنید در طاعت و معصیت و بخیر نذر میکنید و آنکسانیکه مانع صدقات هستند یا نفقه در معاصی مینمایند یا وفا بنذر
نمیکنند داخل ظالمین میباشند و برای ایشان یوم القیمة یاوری نمیباشد و در دو دو کر علم الله بعد از انفاق و نذر و وارد نظر بسبب مخالفت
اشعار است بوجوب وفا بنذر و هم چنین در اداری فی وفا بحون شر یوم القیمة و در شریفه یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره
ای منتشرا و قوله تعالی و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسؤلا و مکر است تمیم عهد و قوله تعالی و بعهد الله اوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم
تذکرون و عهد لغة اعلیت از مصطلح ما بکر شامل نذر و یمین هم میباشد چنانچه از دو آیه لا تنقضوا الایمان مشعر است در آیه شریفه
او اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و از آیه مستفاد میشود وجوب وفا بعهد و بمقتضای یمین و قال تعالی
و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم ان تبروا و تتقوا و تصلحوا بین الناس و الله سمیع علیم ای لا تجعلوا الله معرضا لایمانکم ای مکثرا للحلف
به حتی فی المحقر پر تو عرضا الهما حتی لیذم الحلاف بقوله و لا تطع کل حلاف مهین و قوله ان تبروا و تتقوا علة نهی است ای انها
کم عن ذلک ارادة برکم و تقویکم و اصلاحکم بین الناس اذا الحلاف مجتری و المجتری لا یکون و لا موثوقا به فی الاصلاح
بین الناس و قال تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارته اطعام عشرة

مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلک کفارة ایمانکم اذا حلفتم الایة
مراد از لغو ایمان قول الرجل لا والله و بلی والله مما یؤکد به کلامه من غیر قصد الی القسم بلکه هر گاه سؤال شود آیا تو حلف کردی قال لا و
به قال ابن عباس و الشافعی و اصحابنا و هو المروی عن الصادق عم و الباقر عم و قرائت حمزه و کسائی و عقدتم بتخفیف است و از باقی
بتشدید و معنی الجمیع و ثقتم ایمانکم بالقصد و النیة و مراد از شرط اول نیت و قصد است در یمین و یمین بلا قصد باطل است چون یمین غضبان
بقضیة که رفع قصد شده باشد و هم چنین است ساهی و غافل فروع الاول شرط است در نذر و عهد و یمین لفظ و قصد معا پس
لفظ و قصد معا پس لفظ بلا قصد کافی نیست چون یمین لغو و هم چنین مجرد قصد کافی نیست و بعضی کافی دانسته اند و این ضعیف
است الثانی شرط است در نذر و یمین و عهد بلوغ و کمال عقل و اختیار و قصد پس صحیح نیست از صغیر و مجنون و مکره و غضبان
و نائم و قصد بلا خلاف و هم چنین شرط است در صحت نذر ولد اذن والد بلا خلاف و در نذر مملوک اذن مالک و در نذر زوجه در تطوعات
اذن زوج وفاقا للمشهور بین الاصحاب و در صحیح عبد الله بن سنان عن الصادق عم قال لیس للمرأة مع زوجها امر فی عتق و لا صدقة و لا تدبیر و لا هبة
و لا نذر فی مالها الا باذن زوجها الا فی حج او زکوة او بر والدیها او صلة رحمها و در خبر حسین بن علوان عن الصادق عم عن ابیه ان علیا
عم کان یقول لیس علی المملوک نذر الا ان یاذن له سیده و در صحیح منصور بن حازم عن الباقر عم عن النبی صلعم لا یمین لولد مع والده و لا
للمملوک مع مولاه و لا للمرأة مع زوجها الخبر و مثل اینست خبر ابن القداح عن الصادق عم با التفات بشیوع اطلاق یمین در اخبار بر نذر
و الیمین المصطلح بلکه یمین لغة عبارت است از التزام لامری باسم الله تعالی اعم از اینکه مندوب باشد یا واجب یا صیغه نذر و شبه آن الثالث
اظهر اینکه سبق اذن اولیاء ثلثه شرط صحت است چنانچه ظاهر اخبار است در نذر و یمین و عهد ولد و زوجه و مملوک و بدون آن فاسد است
و لحوق اجازه از اولیاء ثلثه مفید نیست هر چند جمعی قائلند بکفایت اذن لاحق چون عقود فضولیه الرابع شرط نیست در نذر ولد اذن
مادر یا جد الخامس اقوی عدم فرق است در زوجه میان دائم و متعه در توقف باذن زوج السادس اقوی اینکه حلف بر عادی متعلق است
زوجه و مملوک و ولد موقوف نیست باذن اولیاء ثلثه السابع یمین بر چهار قسم است یکی یمین انعقاد که بشکستن آن کفاره مرتب است و آن
حلف بر مستقبل است در فعل چیزی یا ترک آن با قصد دوم یمین لغو است کما فی شریفة لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم تفسیر شده بیمین
که سبقت میگیرد بان لسان من غیر قصد قلبی چنانچه در موثقه مسعدة بن صدقة عن الصادق عم عن الایة قال اللغو قول الرجل لا والله
و بلی والله و لا یعقد علی شیء سیم یمین غموس آن حلف است بر ماضی با تعمد کذب چون فرو میبرد حالف را در گناه و این حرام است و در حدیث
است انها تذر الدیار بلاقع و ینتظر بها اربعین لیلة و انها تقطع النسل و کفارتها الاستغفار چهارم حلف بر حال یا ماضی است
با صدق و خلافی نیست در جواز این و جواز در قسم اول الثامن شرط است در یمین انعقاد که عبارة از یمین بر مستقبل باشد که متعلق آن
مرجح دینی یا دنیوی باشد پس منعقد است یمین بر ترک محرم و مکروه و مباح مساوی الطرفین و بر فعل واجب و مندوب و مباح راجح دینی
و دنیوی و مساوی در مسالک گفته الضابط علی مذهب الاصحاب ما کان راجحا او متساوی الطرفین و متی کان الرجحان فی نقیضه
دینا و دنیا لم ینعقد انتهی و صریح غنیه دعوی اجماع است بر این ضابط و صاحب کفایه اشکال در صحت یمین که متعلق آن امری باشد که فعل
آن رجحان دینی داشته باشد نه بحد وجوب و ترک آن راجح دنیوی باشد و لکن اقرب انعقاد است مثل اینکه قسم بخورد که تحت الحنک در
عمامه همیشه بگذارد که مستحب است لکن در بعضی بلاد ترک آن نفع دنیوی مرتب میشود بر فعل آن مطاعن از عوام وارد می آید بر او و باعث
سلب آن منفعت دنیوی میشود و لکن هر گاه فعل آن موجب ضرر دنیوی شود یمین منحل میشود و هر گاه قسم بخورد که در یک شبی دعوت
ضیافت ندهد فاسد است زیرا که اجابت دعوة مؤمنین مستحب است و هم چنین قسم بخورد که هدیه از کسی قبول نکند فاسد است زیرا
که اجابت دعوة مؤمنین مستحب است بلی هر گاه مرجوحیت در واقعه خاصه بوده باشد صحیح است و هر گاه محلوف علیه حین الحلف
راجح یا مباح متساوی الطرفین باشد بعد از آن مرجوحیت عارض شود یمین منحل میشود بلا کفاره مثل اینکه قسم بخورد که این شب
ضیافت نماید زید را بعد معلوم شود که او ظالم است یا شراب خوار است و ترک معاشرت با او راجح و از باب نهی از منکر یمین منحل
میشود و ترک ضیافت او مینماید بلا اثم و کفاره یا قسم بخورد عدم ضیافت زید را بجهة اینکه شارب خمر است بعد معلوم شود که خلاف
بوده این نسبت بزید میتواند ضیافت نماید بلا کفاره اگر قسم بخورد بخانه فلان ظالم نرود بعد دفع ظلم مؤمنی مرتب شود بر رفتن بخانه
آن ظالم یمین منحل میشود و قاعده آنکه هر وقت که رجحان عارض شود بعد از یمین منحل میشود حلف آن قسم جایز بلکه واجب میشود در
بعض صور للنصوص المستفیضة کالمروی فی ف عن النبی صلعم قال من حلف علی یمین فرای غیرها خیرا منها فلیات الذی هو خیر و ان ترکها

کفارتها

کفارتها و صحیحه عبد الرحمن بن ابی عبد الله عن الصادق عم ان حلف الرجل علی شیء و الذی حلف علیه اتیانه خیر من ترکه فلیات الذی هو خیر و لا کفارة
علیه و انما ذلک من خطوات الشیطان یعنی جناب صادق عم فرمود وقتیکه قسم بخورد در چیزی که ترک آن بهتر بعد ظاهر شود که فعل
آن چیز نیکو است بعمل آورد و کفاره نیست بر شکستن این قسم و هر گاه قسم بخورد از برای زن خود که بر او زن نگیرد و متعه
نکند فاسد است و هم چنین اگر زن قسم بخورد که بعد از موت زوج خود شوهر نکند فاسد است نظر بمرجوحیت و استحباب نکاح مطلقا
التاسع منعقد نمیشود قسم بر فعل غیر در حق حالف مثل آنکه والد قسم بخورد که دختر یا غیر من بزید شوهر کند یا بکربلا مشرف شود یا
تعزیه جناب امام حسین عم برپا نماید یا قربانی یوم الاضحی نماید العاشر هر گاه نذر کند یا قسم یا عهد نماید که اگر زینب بنکاح
من آید هر یوم جمعه یا جماع نماید در شب نذر نماید اگر زینب شوهر من شود هر یوم جمعه روزه بگیرم بعض علما چون صیمری قائل شده
باینکه نذر زوجه صحیح است و نذر زوج فاسد زیرا که نذر زوجه در حال نذر موقوف نیست بر رضای زوج و مالکه نفس خود است مثل
آنکه خود را در سال آینده حج نماید در اثنا شوهر کند و اقرب آنکه نذر زوجه فاسد است و نذر زوج صحیح زیرا که نذر زوجه تعلق گرفته
بر ظاهر اینکه در آن زمان مالک بضع خود نیست قال النبی صلعم لا نذر فیما لا یملک ابن آدم مثل آنکه مالک خانه نذر کند هر گاه این خانه
در ختم بزید هر روز دو رکعت نماز در این خانه بجا بیاورم الحادی عشر هر گاه حالف بلا وصیت بمیرد و در ذمه او کفاره حلف قسم مانده
باشد از اصل ترکه ماخوذ میشود چون دین و زکوة و مظالم و حج میقاتی اگر اقتضا نمیشود بر اول اقضا یجب قیمته الثانی عشر صیغه
یمین بر سه قسم است یکی آنکه ذات خدای تعالی از آن فهمیده شود هر چند بغیر اسم ذات و صفت خاصه باشد مثل اینکه بگوید و الذی فلق الحبة و
برء النسمة و نفسی بیده و الذی له اصلی و له اصوم دوم حلف باسماء مختصه بخدا اسم یا باشد یا اسم صفت چون الله و الرحمن و رب العالمین
و مالک یوم الدین و خالق الخلق و الاول الذی لیس قبله شیء و الحی الذی لا یموت و الواحد الذی لیس کمثله شیء سیم حلف باشد باسمائیکه
الهی کما اطلاق منصرف بان میشود چون قسم و رب و خالق و رازق هر چند مع القید اطلاق بغیر میشود چون رب الدار و رازق الجند
و اما صفاتیکه اطلاق آنها منصرف نمیشود بخدا و این قسم یا اینها منعقد نمیشود چون موجود و حی و سمیع و بصیر و ناطق الثالث عشر
نذر بر دو قسم است یعنی مثل آنکه بگوید لله علی صدقة درهم او صوم یوم الخمیس دوم نذر مجازات که معلق بشرط باشد بعد از حصول
شرط لازم الوفا میشود مثل اینکه لله علی صوم کل خمیس ان جاء ولدی عن السفر و این بر دو قسم است یعنی شرط است در متعلق نذر یعنی در مطلوب
بصیغه نذر چه نذر تبرعی یا مجازات اینکه مقدور ناذر باشد و اینکه راجح و طاعت باشد یعنی مامور به وجوبا یا ندبا یا اصلیا یا عرضیا
مثل اینکه قصد نماید بأکل طعام قوة گرفتن بر طاعت خدا و اما نذر مباح متساوی الطرفین دنیوی و دینی پس اقوی وفاقا للمشهور
عدم انعقاد است علامه در تلخیص گفته للاجماع منا علی ان النذر انما ینعقد اذا کان المنذور طاعة او مباحا و در صحیحه ابی الصباح
لیس النذر بشیء حتی یسمی لله شیئا صیاما او صدقة الرابع عشر شرط است در نذر یا صیغه قصد قربه پس هر گاه قصد نکند و
نفس خود را از برای خدا منعقد نمیشود و صیغه نذر یا بحرفی باشد مطلقا یا بصورة لله علی هکذا ان جاء ولدی و در مقصود بکه
دارد شرط قرار دهد در مجازات و در تبرع بگوید لله علی هکذا و نیت دادن قربة الی الله بصیغه نبوده لازم نیست ترجمه بغیر عربی
از فارسی یا ترکی کافی نیست هر چند عاجز باشد از عربی و قابل توکیل هم نیست که دیگری از جانب و صیغه عربی جاری نماید محض قصد بدون
صیغه کافی نیست هر چند بعضی قائلند و احوط است الخامس عشر اقوی اینکه حکم عهد حکم یمین است پس منعقد است عهد بر مباح چون
یمین و هم چنین عهد تبرعی و شرطی و بعضی عهد را چون نذر میدانند در اشتراط رجحان متعلق و عدم صحت عهد بر مباح و این ضعیف است
السادس عشر صیغه عهد عاری از شرط نیست علی عهد الله یا بگوید عاهدت الله ان اصوم کل جمعة او خمیس بد و در قسم شرطی و
صورة صیغه عهد مع الشرط عاهدت یا علی عهد الله ان شفی کان کذا فعلی کذا و اقوی در عهد عدم شرط عربیت است مطلقا
بلکه بهر لغتی کفایت میکند هر چند قادر بر عربی باشد و هم چنین خصوص لفظ جلاله شرط نیست بلکه هر اسم یا صفت مختصه بخدا
الله کافی است و کفاره خلف عهد چون کفاره افطار صوم رمضان و هم چنین خلف نذر که مخیر است میان عتق رقبه
یا صوم دو ماه متوالی و یا اطعام شصت مسکین و شرط است در لزوم عهد تلفظ بصیغه نبوده مانند فقط بدون آن و محض
قصد قلبی بدون آن کافی نیست هر چند احوط مراعات است و عهد نیز چون نذر و یمین هر گاه تعلق گیرد با نفع دینی
یا دنیوی و بعد آن حالات معهود منقلب شود مثل اینکه حال العهد فعل معهود راجح بود و بعد فعل آن مرجوح شود در این
صورة منحل و بر مخالفت آن نه اثم است و نه کفاره چنانچه در متعلق نذر و یمین صورة منحل و بر مخالفت آن نه اثم

وهمچنین است الرابع عشر منعقد نمیشود قسم بحق الله چنانچه نزد عوام معروفست قسم بحق خدا نظر باینکه حق وصدق است بر حقوق
خداوند از عباد او چون صلوة وصوم وحج وزکوة وعدم شرک بالله چنانچه در نبوی است حق الله علی عباده ان لا یشرکوا به شیئا بلی هرگاه
قصد کند باین ذات حق و مستحق الحمد را انعقاد یمین بعید نیست بجهت عموم ادله مجوزه حلف باسمی من اسماء الذات للقصد سر الاسم ووصف
که باشد الخامس عشر اجماع منعقد است بر عدم صحت یمین بحرم وکعبه ومصحف وقرآن وابوین وهر یک از انبیاء وائمه اثنی عشر
وخلاف اسکافی شاذ است ودر صحیح محمد بن مسلم لیس لخلقه ان یحلفوا الا به ودر تفسیر عیاشی عن محمد بن مسلم عن الباقر ع
فی قوله تعالی ولا تتبعوا خطوات الشیطان قال کل یمین بغیر الله فهو من خطوات الشیطان وفی خبر المناهی نهی النبی ص ان یحلف
الرجل بغیر الله فلیس من الله فی شیء ونهی ص ان یحلف بسورة من کتاب الله عده نکته انکه چون در حلف اشعار است بتعظیم انکه قسم
باو یاد نموده وعظمت وجلالت در حقیقت مختص است بخداوند کما قال تعالی وهو العلی العظیم بلکه کل ممکنات فاقرة الذوات میباشند کما
قال تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء چه واضح است که امکان عبارتست عدم استحقاق وجود وعدم عجب ذات خود یعنی لا استحقاق وجوب
عدم بسلب بسیط نه معدوله که اقتضاء لا استحقاقیه نماید چه این نیز نوعی از اولی بلکه ممکن نداو محض است وکبر وعزه داد اوست باین
نکته حرام است تکبر بر خلق ومختص است بخداوند العظمة والکبریاء لله پس چون عظمت اختصاص بخدا دارد حلف بغیر ممنوع است بلی
انکه جناب اقدس الله در قرآن مجید بعض چیزها را عظیم شمرده بالعرض نه اثار عظمت الهیست که مترتب میشود بر وجود انها کما از جانب اقدس الله
افاضه بانها شده از انجمله عرش است انس بن مالک گوید سؤال کردم از جناب رسول از عظمت عرش فرمود من از جبرئیل همین سؤال کردم
او گفت از میکائیل پرسیدم وی گفت من از اسرافیل پرسیدم وی گفت من از لوح محفوظ پرسیدم وی گفت من از علم الهی پرسید
فرمود عرش مرا سیصد وشصت هزار قائمه است وهر قائمه شصت هزار برابر اسمانها وزمینها است ودر زیر هر قائمه شصت هزار
شهر است ودر هر شهری شصت هزار صحرا ودر هر صحرائی شصت هزار عالم است وهر عالمی شصت هزار برابر ادمیان وجنیان که همه
بیک از ساکنان هر عالمی پیدا شده که حقتعالی ادمی افریده است بانه ودر ساق عرش الله صد هزار قندیل اویخته که هفت طبقات اسمانها و
زمینها وجهنم وهشت طبقه بهشت در یک قندیل انها گنجد وهمه این قنادیل مملو از خلقند وهیچکس بانها اطلاع ندارد واما عرش با این عظمت
در دو وقت بلرزه میاید یکی وقت سحر که اشرف اوقات است واجابت دعا در انوقت است مؤمنین در عبادت شب واستغفار مشغولند
وخداوند یاد نموده ایشانرا در قرآن ومیفرماید وبالاسحار هم یستغفرون از جبرئیل سؤال نمودند که اجابت دعا در چه وقتست
گفت نمیدانم لکن وقت سحر که مؤمنین بنماز شب واستغفار ودعا مشغولند عرش الهی بلرزه میاید دوم وقتیکه طفل یتیمی را کسی بگریه
اورد دیگر انکه جناب اله امر فرموده به نیکوئی واحسان در حق ایتام قال تعالی واذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله وبالوالدین
احسانا وذی القربی والیتامی والمساکین ودر ایه دیگر میفرماید فاما الیتیم فلا تقهر ودر تفسیر جناب امام حسن عسکری ع عن النبی ص کسیکه محافظت
کند یتیم را جناب اقدس اله حفظ او مینماید وکسیکه اکرام نماید یتیمی را جناب اقدس الهی اکرام مینماید او را وکسیکه بسر یتیم دست بکشد
جناب اقدس اله بعدد هر موئی که زیر دست او بر خورده قصری میدهد بان کس وسیع تر باشد از جمیع دنیا وانچه در دنیا است وفیها ما
تشتهی الانفس وتلذ الاعین وانتم فیها خالدون ودر حدیث دیگر فرمودند جناب نبوی ص هر کس دست شفقت بسر یتیم بکشد بهر موئی
حسنه ثبت میشود وسیئه محو میشود ودرجه بلند میشود ووارد شده که انجناب متکفل احوال یتیمی بود وهمیشه باوی طعام میخورد
پس ان طفل مرد انجناب انشب طعام نخورد وتاسف میخورد اصحاب عرض کردند یا رسول الله چرا اینقدر دل خود را غمگین مینمائید
دیگر او دیدم که متکفل احوال او شوید فرمود این یتیم بدخو بود من با او نیکو مدارا میکردم مرا اجری بود وان دیگری این فیض حاصل نمیشود قال
النبی ص اذا بکی الیتیم اهتز العرش یعنی وقتیکه بگرید یتیم عرش با ان عظمت بلرزه در اید حقتعالی شاهد میگیرد ملئکه را که کی یتیم را بگریه اورد
کند من از او خوشنود باشم ایشیعه هرگاه بسیلی زدن روی یتیمان مردم عرش خدا بلرزه اید وقرار نگیرد پس چگونه خواهد بود لرزیدن
عرش خدا بلرزه اید وقرار نگیرد پس چگونه خواهد بود لرزیدن عرش بسیلی زدن یتیمان مظلوم کربلا یعنی جناب امام حسین ع که خود
گوشواره عرش است البته دیده در خود هرگاه طفل عزیز تو را اینچنین وی تو کسی سیلی زند چگونه بی اختیار رنگت متغیر واعضایت بلرزه
میاید چون تا تصلب امده که استخوان نکرده بلرزه میاید وامام حی وصیت دمسا وبست می بیند ومی شود بچه بر یتیمان ووارد
میاید وهرگاه گوشواره در گوش او حرکت دهد البته سر وجمیع بدن بلرزه وحرکت میاید پس گوشواره عرش یعنی جناب حسین چه دید سکینه
بسیلی زدن بان طفل یتیم عزیز او البته بلرزه میاید پس عرش هم بلرزه میاید بلکه بمقتضای این اخبار وقواعد عرش عظیم همیشه در تزلزل

بوده در راه کوفه وشام کاتب گوید فرا دیگر هم تا یتیمان حسین را ذکر کند خصوص وقتیکه بروی نعش افتاده جماعت اعراب اشرار سنگین
دل بعجمل از انها شمر لعین باذیت وجور وضرب سیاط از سر نعش میکشیدند که ایشان را بر شتران برهنه سوار نمایند وباسیری بجبر بکوفه
وشام برند وان طفل از نعش پدر جدا نمیشود چون ملاحظه ان بدن پاره پاره عریان غرقه در خاک وخون مینماید کانه زبان حال بیز
بفاطمه زهرا خبر میدهد یا جدتاه قومی عن القبر وانظری حسینک مقتول الجبین مرمل یعنی حسین تو را با بدن عریان بخاک
بیابان بی اب وعلف انداختند کشتند بچون خود غسل داده ای جده ما را بپاهای برهنه میبرند در بیابانها وروهای ما بعد نیکر
پرده بودیم مبتذل شده عریا علی عاری لعر معفرا قتیلا خضیبا بالدماء مغسلا فساروا بنا یا جدتاه حواسرا واوجهنا بعد الخدور
تبدل سبایا علی الاقتاب بشد حلومنا عرایا بلا ظل به نستظل حتی جرحت فیها عشیرتهم وغلبه کشیدند ان مظلومه یتیم را از سر نعش
پدر بروایتی انقدر کوبیدند تا مدهوش شد بر نعش افتاده در عالم بیهوشی شنید که میفرمود شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی
او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی وبجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی لیتکم فی یوم عاشورا
جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی انگاه بضرب شتم وغلبه ان یتیم را کشیدند بشتر برهنه سوار کردند بنیما کربلا
اهنت قافله اسیران زنان وطفلان خورد سیکسر سرهای برهنه در افتاب گرم نالان وگریان با غل وزنجیر نیزه داران اطراف ایشان را
احاطه نموده بودند همینکه صدای اسیران بگریه بلند میشد بکعب نیزه میزدند بر بدنهای وشانهای ایشان انقدر که سیاه میشد
بروایتی خون جاری شدی ودر راندن شتران بسرعت که تحمل اطفال خورد بهر ولا شتران ودویدن انها در مکان پست وبلند
بزمین می افتادند وکسی نبود که ایشانرا سوار نماید ومحتمل است که زیر دست وپای شتران جنابت بران یتیمان روی میداد وزینب
حسب الوصیة امام بی بالیست جمع اوری یتیمان نماید اما دو سه وقت تفرقه این اطفال یتیم دلهای شیعیان المیکد از دیکی وقت رسید
اسیران بقتلگاه شهیدان که بی اختیار خود را از شتران بزمین انداختند زینب وام کلثوم از عقب نعش مظلوم کربلا میکشیدند وما تدر
علی اکبر وهر کس از پی کشته خود میکشت اما وقت جمع اوری طفلان از سر نعشها زینب بیچاره چه حوالها دارد دوم وقتیکه بسرعت اندن
ان کافران شتران را طفلها خورد که قوة نگاه داشتن خود در بالای شتر نداشتند دکاه است بدرها وگودالهای افتادند در زیر
دست وپای شتران بتلف میرسیدند وکافران ایشان را بچوب کعب نیزه ها در پیش روی سواران میدوانیدند وسر انجناب در
بالای نیزه مشاهده این اطفال یتیم مینمایند وزینب که وصیت پرستاری یتیمان شده بود حال زینب بیچاره خود را از شتر باید
بزمین اندازد وهر یک را از زیر دست وپای شتران ودرها پیدا کند وجمع اوری نماید سیم وقتیکه شمر لعین امر نمود که اتش بخیمگاه حسین
بزنند زنان وطفلان را برهنه نمایند از خیمه بیرون دویدند فاطمه صغری گوید بدر خیمه ایستاده بودم میگفتم اتقتلونا ام تأسرونا
که دیدم سواران میان زنان افتادند وعمامه زینب وام کلثوم وسایر زنان ملحفه ومقنعه میکشیدند صدای ناله واغوثاه ووا
محمداه در ان بیابان بلند شد وهر زنی وطفل یتیمی در ان بیابان از خوف ان کافران فرار مینمود ایشیعه کجا ممکن بود ایشان را اوار
بلی هر یک در زیر بوته خاری درختی وعلفی چون مرغان شکسته پر وبال خود را انداخته وپناه ان بوته برده باشند حال زینب
بیچاره باید در ان صحرا حیران وسرگردان در پای بوتهها خارها میگردید ووصیتی که برادرش درباره یتیمان کرده بخاطرش بود از زیر
بوتهها یتیمان را جمع اوری مینمود چنانچه انشاء وصیت از انجناب نموده اند بعبارتی که دلهای شیعیان را کباب میکند ومیشود و
هیچ گوش طاقت شنیدن ندارد یا اختاه یا زینب وان تفرقت الایتام فاشددی لجمعها فان الاجر فی البعث غفران وان یشق علیها
سیر فاندبها فاسترا بغینه وان غاد الیا حسان واستشهی من خصمک الماء لن شکت عطشا فربما تری لن الشطمل ان هذا
علی ابوها ان دعت یا اب فی المؤمنون لها فی الله اخوان الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس السادس والثلثون

قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض وبما انفقوا من اموالهم وقال تعالی والوالدات یرضعن اولادهن
حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف لا تکلف نفس الا وسعها لا تضار
والدة بولدها ولا مولود له بولده وعلی الوارث مثل ذلک در ایه اولی اشاره اجمالیه است بتفضیل مردان بر زنان الرجال قوامون
علی النساء یعنی مردان قیم ومسلط میباشند بر زنان در تدبیر وتادیب بما فضل الله بعضهم علی بعض با متعلق است بقوامون
ما مصدریه است محتاج بعاید نیست بیان سبب قوامیت مردانست بر زنان که موجب ان زیادتی فضل مردانست بر زنان بعلم
وعقل وحسن رای وعزم وبانفاقه بر ایشان از مهر ونفقه وزنان را نمیرسد تمنای مقام مردان نمایند کما فی الایة ولا تتمنوا

المجلس السادس والثلثون

مَا فَضَّلَ اللّٰهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلٰى بَعْضٍ لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ وَاسْئَلُوا اللّٰهَ مِنْ فَضْلِهِ نزول این آیه ام سلمه
عرض کرد یا رسول الله صلعم مردان جهاد میکنند و زنان ضعف میراث از برای ایشانست کاش ما هم مرد میشدیم و جهاد میکردیم و
میراث مردان میبردیم این آیه نازل شد یعنی از تمنای خلاف آنچه خدا صلاح دانسته یعنی تمنا نکنند کاش مرد میشدیم و مردان تمنا نکنند
کاش زن میشدیم زیرا که خدا عمل نمیکند مگر اصلح را و عن ابی جعفر ع عن آبائه قال رسول الله صلعم ان الله تعالی قبض قبضة من طین فخلطها
بیمینه و کلتا یدیه یمین فخلق منها آدم و فضل فضلة من الطین فخلق منها حواء و در حدیث دیگر فرمود خلقت حواء من شمال
آدم و لو خلقت من یمینه لکان حظ الانثی مثل حظ الذکر من المیراث یعنی حوا خلق شد از جانب چپ آدم و هرگاه از جانب راست خلق می
شد سهم میراث زن مثل سهم میراث مرد میشد آنگاه فرمود باین جهت است که سهم مرد ضعف سهم زن است و شهادت دو زن بجای
شهادت یک مرد است قال ممن این خلقت قال من الطینة التی فضلت من ضلعه الایسر یعنی خلق شد حوا از زیادتی طینت ضلع
ایسر آدم پس فرمود باین جهت است که اضلاع مردان ناقص است از اضلاع زنان یک ضلع بعض اهل تاویل گفته اند خلق زنان از ضلع
ایسر در اخبار اشاره است باینکه جهت جسمانیه و حیوانیه در زنان اقوی است از جهت حیوانیه در مردان و جهت روحانیه و ملکیه در مردان
زیاده است بجهت اینکه یمین کنایه است از عالم ملکوت و روحانی و شمال کنایه است از عالم
ملک جسمانی و طین عبارتست از ماده جسم و یمین عبارتست از ماده روح و اینست مقصود از عبارت کلتا یدیه یمین و ضلع
ایسر منقوص از رجال کنایه است از نقص شهوات نفسانیه از غلبه جنبه حیوانیه و جسمیه و در حدیث اشاره است باینکه جهت ملکوت و
امر در مردان اقوی می باشد از آنچه در زنان و اینست معنی نقص بدان رجال نسبت بزنان چه ظاهر عنوان باطن است و از جمله اخبار که
در بدو تخلیق آدم وارد شده در کتاب حقایق الاخبار ماثور است از ابن عباس رضی الله عنه خلق کرد خدا آدم را سر او از خاک بیت المقدس
و روی او از خاک بهشت و دندانهای او از خاک کوثر و دست راست او از خاک کعبه و دست چپ او از خاک فارس و پاهای او از خاک
هند و عظم او از تراب جبل و عورت او از خاک بابل و ظهر از خاک عراق و قلب از خاک فردوس و لسان او از خاک طایف و دو چشم او از خاک
حوض کوثر و چون سر او از خاک بیت المقدس بود از موضع عقل و فطانت و نطق شد و چون روی او از خاک بهشت بود موضع زینت
شد و چون چشم از تراب حوض موضع ملاحت و اسنان از تراب کوثر شد موضع لذاذت شد و چون ید یمنی از تراب کعبه شد موضع
مغفرت شد و چون ظهر از تراب عراق شد موضع قوه شد و چون عورة از خاک بابل شد موضع شهوة شد و چون عظم از تراب جبل
شد موضع صلابت شد و چون قلب از تراب فردوس شد موضع ایمان شد و چون لسان از تراب طایف شد موضع شهادة شد و هفت
در مقرر نمود در آدم دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و دهان و دو در بدن قبل و دبر و قرار فرمود بصر را در دو چشم و سمع در گوش
و ذوق در دهن و شم در بینی و لمس در بدن و مشی در رجلین پس امر فرمود بروح که داخل شود در او پس داخل شد از دهن تا دماغ دویست
سال دور میزد آن پس نازل شد بدو چشم آدم نگاه کرد در بدن همه او گل است پس بگوش او رسید و شنید تسبیح ملائکه را پس نازل شد
بدهان و زبان او گفت الحمد لله جواب فرمود خداوند عالم یرحمک الله که برای این آدم پس نازل شد بسینه او و تعجیل نمود با ایستادن که
ممکن نشد افتاد زیرا که روح هنوز به پاها نرسیده بود چنانچه میفرماید در این آیه خُلِقَ الْاِنْسَانُ عَجُولًا و چون بجوف او رسید اشتهای
طعام نمود این اول حرص آدم بود و چون روح منتشر شد در بدن آدم ظاهر شد لحم و دم و عروق و عصب آنگاه خداوند عالم او را پوشانید
از لباسی مانند ناخن هر یوم در حسن و جمال او زیاد میشد چون گندم خورد به امر خدا آن جسم مانند ظفر یعنی ناخن که بر بدن
پوشانیده بود با این پوست که الان در بدن ما میباشد و آن ظفر باقی ماند در سر انگشتان تا آنکه متذکر شود او لحالت خود را باین
جهت است هر وقت که ضحک عارض میشود آدمی را آنگاه کند بناخن خود ساکن میشود ضحک مؤلف گوید یحتمل وجه این باشد
که چون ناخن جلد و لباس قدیم و اصلی آدمی است این باب الخاصیه مؤثر است در رفع آن باعث توجه شخص است چنانچه در میان
جمعی هرگاه رحمی ذنوبا شد نظر نمود در میان انجمن همینکه برجم می افتد تاثیر و میل طبیعی ظاهر میشود و موجب توجه قلب بان میشود
و از سبب ضحک غافل میشوی لهذا ساکن میشود والله اعلم تتمه حدیث آنکه پس جناب الله بعد از اتمام خلقت آدم و نفخ روح مزین
نمود آدم را بانواع الجسه زینت بهشتی و نور محمد ص از جبهه آدم چون ماه شب چهارده میدرخشید و او را بر سریر بهشتی نشانید
و ان ملائکه با عناق خود گرفته با امر او طواف جمیع سموات نمود و سلام میکرد با ایشان بعبارة السلام علیکم و ملائکه هم جواب میگفتند
و علیکم السلام پس خطاب الله رسید که این تحیه مومنین از ذریه تو است تا یوم القیمه و اخبار در کیفیت خلق حوا مختلف است بر حسب ظاهر

میباشد

میباشد در خلق حوا از ضلع ایسر آدم لکن این اخبار محمول است بر تقیه چنانچه صریح روایت علل است که زراره سوال کرد از جناب
امام جعفر صادق ع از خلق حوا ان اناسا عندنا یقولون ان الله خلق حواء من ضلع آدم الایسر قال ع سبحان الله و تعالی عن ذلک علوا
کبیرا آنگاه فرمود آیا خداوند قدرت نداشت بر خلقت همسر برای آدم از غیر ضلع او که باید از ضلع او خلق کند تا آنکه آدم نکاح کند بعض
او بعض او چه شده است این قوم را خدا حکم کند میان ما و ایشان پس فرمود بلکه خدا خلق کرد آدم را از طین و ملائکه بامر الله سجده
کردند برای او و القی علیه السبات یعنی انداخت بر او خواب سبک که پی نمی گویند ثم ابتدع له خلق حواء فی موضع النقرة التی بین
رکبتیه یعنی ابداع نمود خلق حوا را از گودی میان دو زانوی آدم تا اینکه زنان تابع مردان باشند پس حوا حرکت نمود آدم بیدار شد پس ندا
رسید ای حوا دور شو از آدم چون آدم نظر کرد بحسن صورت حوا سخن گفت با او و حوا نیز با او جواب گفت تو کیستی گفت خلقی از خدا هستم
که خلق کرده خدا مرا چنانچه میبینی پس آدم عرض کرد الها کیست این خلق نیکو که انس گرفتم من با او خطاب رسید که کنیز من است دوست دارم
که با تو باشد هم سخن تو و اطاعت تو کند آدم گفت بلی شکر تو میکنم باین نعمت خطاب الله رسید ای آدم آن تو راست خطبه نما از من که حلال
شهوه داد خدا القاء شهوه نمود با او آدم عرض کرد الها خطبه مینمایم از تو بچه رضا میشوی خطاب رسید احکام دین مرا باو تعلیم نما آدم عرض
کرد چنین میکنم پس خطاب رسید ای آدم قد زوجتکها فضمها الیک ای آدم تزویج کردم بتو او را بگیر او را پس آدم گفت ای حوا بیا نزد من حوا
گفت بلکه تو بیا پس امر الهی رسید ای آدم برخیز و نزد حوا آدم رفت نزد وی هرگاه چنین نبود زنان میرفتند که مرد را خواستگاری نمایند
از برای شوهر خود و اما کیفیت کثار نسل آدم اخبار در این باب مختلف است و لکن اخبار وارده بتزویج برادران و خواهران را محمول است
بر تقیه چنانچه خبر علل از زراره عن الصادق ع عرض کردند در مردمانی هستند که میگویند خدا وحی نمود با آدم که تزویج نماید پسران
خود را بدختران خود و اصل این خلق از اخوه و اخوات میباشند حضرت فرمود تعالی عن ذلک علوا کبیرا و خدا منزه است که اصل صفوه
خلق خود از انبیا و مرسلین و مسلمات را از حرام قرار دهد بتحقیق که ثابت شده که بعض بهایم ناشناخته مادر خود یا خواهر خود در لحظه
با او جماع کرد چون فارغ شد ظاهر شد که این مادر یا خواهر بوده اخرج عزموله ثم قبض علیه باسنانه ثم قلعه حتی خر میتا یعنی بعد از آنکه
شناخت ذکر خود بیرون آورد بدندان کند تا آنکه مرد آن حیوان و فرمود خبر دیگر پس چگونه است انسان با وجود فضل و کمال و این هؤلاء
این هم عمال یختلف فیه فقهاء اهل الحجاز و العراق خدا امر کرد بقلم جاری شد بر لوح محفوظ همه چیزها که تا یوم القیمه میشود قبل از خلق
آدم بدو هزار سال و کتب الله از جمله چهار کتب مشهور توریة موسی و زبور داود و انجیل عیسی و فرقان محمد ص در همه اینها است تحریم خواهران
بر خود پس فرمود بلکه متولد شد از برای آدم هفتاد بطن هر بطنی یک پسر و یک دختر تا آنکه کشت قابیل هابیل را چنانچه جزع نمود آدم در وی
دا که تا پانصد سال قدرت مجامعت نداشت بعد از آن غفلت سوی او جامعت با حوا نمود آن شیث که اسم او هبة الله است عطا
نمود بعد از آن یافث چون بالغ شدند آنگاه بعد از عصر یوم پنجشنبه خداوند عالم از بهشت حوری فرستاد اسم او نزله بامر الله
او را تزویج بشیث نمود پس متولد شد بعد از عصر فردای آن یوم از بهشت حوری فرستاد اسم او منزله تزویج یافث نمود دختری
از وی متولد شد پس بامر آدم نکاح نمود میانه این پسر و دختر و صفوه انبیاء و مرسلین از ایشان شد و معاذ الله ان یکون
ذلک علی ما قالوا من الاخوة و الاخوات العیاشی عن ابی بکر الحضرمی عن ابی جعفر ع و کافی عنه ع در حدیث متضمن انکار صدور
تزویج اخوات از آدم اینکه از خدا سوال نمود تزویج هبة الله پس خدا فرستاد حوری از بهشت پس زائید چهار بعد از آن حوری برگردانید
به بهشت و آسمان آنگاه اولاد هبة الله بالغ شدند آدم سوال نمود جهت ایشان از خدا نمود وحی رسید فلان مرد مسلمان از جن چهار
دختر دارد بنکاح ایشان در آورد آدم چنان کرد در روایت عیاشی آدم پسر و دختر دیگر خود را از جن نکاح نمود پس تناسل شد از
ایشان انچه جمال و حلم و علم است از جانب حور است و خرق و سوء خلق و حقد از جانب جن است بجمله در این باب آیات دیگر اشاره
است بوجوب انفاق زوجه مخفی نماند که اسباب وجوب انفاق سه قسم است یکی زوجیت و دوم قرابت سیم ملکیت عن تحف العقول
عن الصادق ع فی وجوه اخراج المال کلها اربعة و عشرون الی ان قال فاما الوجوه الخمس التی یجب علیه النفقة لمن یلزمه نفسه فعلی
ولده و والدیه و امرأته و مملوکه لازم له ذلک فی حال العسر و الیسر فرع الاول وجوب نفقه زوجه دو شرط است یکی آنکه عقد دوام
باشد پس در متعه هر چند نود سال باشد نفقه و کسوه بر زوج واجب نیست اگر چه منقطعه شرط اعتقاد این باشد که مستحق نفقه و کسوه
است و این اعتقاد رضا شد بر زوج چه خود تقصیر در معرفت احکام خود نموده مگر با شتراط ضمن العقد پس واجبست هم چنین
میراث نمیبرد از زوج مگر با شتراط ضمن العقد دوم تمکین کامل مشهور منصور تفسیر انست باینکه زوجه بذل نماید نفس خود را بجمیع

اعضا کمتمتع ان جایز باشد در هر زمان و هر مکان و علامه در قواعد تصریح نموده بنشوز زوجه هر گاه منع نماید وطی در دبر و
این ضعیف است سیما هر گاه تقلید کسی کرده که وطی در دبر را نسا حرام میدانند بنابر این خلافی نیست چنانچه خلاف نیست در
عدم نشوز هر گاه منع نماید از وطی در حال حیض و صوم رمضان الثانی هر گاه زوج مطالبه زفاف نکند و زوجه نیز منع نکند
و عرض نفس خود نیز باو نکند و مدتی بگذرد در وجوب نفقه دو قول است اقوی عدم وجوب است نظر بعدم حصول شرط یعنی
تمکین الثالث نفقه و کسوه نیست از برای زوجه صغیره اعم از اینکه زوج صغیر باشد یا کبیر الرابع هر گاه زوجه کبیره باشد و زوج
صغیر در وجوب نفقه تامل باشد نظر بعدم تمکین مشهور قائلند بوجوب انفاق و شیخ در کتاب خلاف قائل است بعدم وجوب انفاق و این
قوی است و هر گاه در عده رجعیه باشد یا در فرج قبل مانعی باشد از وطی چون رتقاء و قرناء مشهور منصور عدم سقوط نفقه
است سیما با امکان استمتاع بغیر قبل و هر گاه زوج عظیم الاله باشد و زن ضعیف متضرر شود بان و منع جماع نماید نفقه ساقط
نمیشود بجهة دفع ضرر بلا خلاف و هر گاه سفر نماید زوجه باذن زوج در واجب یا مندوب یا مباح نفقه ساقط نمیشود بلکه
در سفر واجب چون حج ساقط نمیشود هر چند بلا اذن شوهر باشد بلی در سفر غیر واجب بلا اذن زوج نفقه ساقط میشود الخامس
واجب است نفقه مطلقه رجعیه در زمان عده و ساقط است نفقه در طلاق بائن بلی هر گاه حامله باشد لازم است انفاق تا وضع
حمل شود کما قال تعالی وَإِنْ كُنَّ أُولَاتِ حَمْلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ و صحیح عبد الله بن سنان عن الصادق ع فی الرجل یطلق امرئته
و هی حبلی قال اجلها ان تضع حملها و علیه نفقتها حتی تضع حملها و خلاف است که آیا نفقه بجهة حمل است یا بجهة حامل و مشهور
منصور اول است نظر بانقطاع زوجیت ببطلان بائن پس انفاق کانه مانند اجر رضاع بقصد این زمان مثل اجرت است بجهة تعطل
زوجه بحمل در مدت حمل و ثمره خلاف انکه هر گاه حال طلاق ناشزه بوده بنابر انکه بجهة حمل است ساقط نمیشود و ثمره دیگر انکه بمیرد زوج و
حامل باشد بنابر انکه بجهة حمل است ساقط میشود زیرا که نفقه اقارب بموت ساقط میشود بعد از انکه پدر بمیرد ساقط میشود از و نفقه
ولد چه حمل باشد یا منفصل باشد بخلاف انکه بجهة حامل باشد و در حامل متوفی عنها زوجها دو قول است مشهور منصور انکه نفقه از ترکه
نیست و جمعی قائلند که نفقه باو میدهند از نصیب ولد و این ضعیف است السادس ضابطه در تقدیر نفقه بنابر مشهور منصور قیام
الرجل بما یحتاج المرأة الیه من اطعام او کسوة و اسکان و اخدام و الة الادهان بتبع العادة لامثالها لقوله تعالی وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ
و قوله تعالی وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ و النبوی ص لزوجة ابی سفیان الصحیح خذی ما یکفیک و ولدک بالمعروف و ظاهر
خبر انکه باید اعتبار مکرر قدر شان زوجه و متعارف عادت امثال زوجه است پس معتبر مراعات حال زوجه است نه زوج از گندم
و جو و خرما و کشمش و نان و ادام از روغن و زیت و شیر و گوشت و شیره و دو کبوه از پنبه و کتان و حریر و در خوراک از محوط الاهل
بحال امثال ان زن و خدمه هر گاه از صاحبان جلالت باشد و الة دهان و طیب شانه و کل سر شود و صابون بعادة اهل بلد در امثال ان
و با اختلاف عادة رجوع باغلب میشود و در مسالک گفته است جمع نمیشود میانه ضرتین یعنی دو هوو در بیت واحده مگر برضا و هم
چنین میانه زوجه و غیر ان و این حسن است هر گاه در خانه واحده میانه دو زوجه خلاف عادة امثال ان زوجه باشد در ان بلد زیرا
که مخالف است با ایات معاشرت بمعروف که مامور بها است در ایات و اخبار ابن جمعی چون علامه در قواعد تصریح نموده که زوج را
میرسد منع زوجه از اکل پیاز و سیر و هر رایحه کریهه که منع نماید زوج را از تمتع و نیز تصریح نموده اند بانکه واجب نیست بر زوج
دوای زوجه مریضه و اجرة حجام و اجرة حمام مگر در سرد شدید که موجب حمام میشود نظر به هیزم و قال که در زمستان واجب است
و لکن مقتضای عشرت بمعروف که در ایه و اخبار است وجوب اجرة حمام است از زوجه معتاده بحمام در بلد و هم چنین حنا و سرمه و
وسمه و رنگ نمودن لباس و عدم کفایت لباس سفید در حق معتاده بان در بلد الشامن واجب است نفقه یوما فیوما پس هر گاه
طلب نماید زوجه نفقه یک یوم را واجب نیست اجابت او و باجماع و علامه در تحریر و غیره تصریح نموده بانکه لها طلب النفقة صبیحة
کل یوم و لیس علیها الصبر الی اللیل دادن او واجب است در نفقه عین ماکول انکه کافیست اعطاء حب از گندم و جو و غیر انها
با مؤنه اصلاح ان از طحن و خبز و طبخ و اقوی تخییر زوج است بین الامرین التاسع نفقه یوم را بعد از انکه زوج تسلیم زوجه نمود ملک
زوجه میشود پس هر گاه فاضل اید ملک زوجه است اما از اید ان نفقه یوم را که زوج باو داده باشد مالک نمیشود پس هر گاه بلا تفریط
زوجه تلف شود ضامن نیست و بر زوج است انفاق مره اخری در ایام اتیه و هر گاه زوج نفقه یوم را ندهد دین است در ذمه زوج و هم
چنین نفقه ایام متعدده که زوج منع نموده است دین است در ذمه زوج باید رد نماید و بعد از موت او از اصل ترکه او ماخوذ میشود

العاشر نفقه و توابع ان از کسوه و اخدام و اسکان و نحوها اما من باب التملیک است یا من باب الامتاع تحقیق انکه هر چه قیامت
نکنا آ سیما لکرر الانتفاع بر چون ماکولات و این بتملیک است باجماع و تحصیلا لیس لکرر الانتفاع بل یبقی مده چون مسکن و خادم
پس زوجه مستحق میشود اینها را مگر بجهة انتفاع نه ملک باتفاق اصحاب سیما بتردد بین الامرین تماما لاکثر لکرر الانتفاع به الا فی مدة
طویله چون کسوه خلافست که این هم از تملیک است یا امتاع مشهور منصور ثانی است بنابر این اگر باقی بماند از کسوه سنه خود زوجه
است بلی هر گاه اول کسوه تابستان باشد گر نازک است بجهة زمستان باید عوض نماید این لباس صحیح از لباس تابستان الحادی عشر هر گاه
بمیرد احد زوجین یا طلاق گوید زوجه را میتواند زوج یا وارث استرداد نماید باقی مانده لباس را الثانی عشر نفقه زوجه بلوغ
واجب است علی الاقوی بر سید نظر بوقوع مناکحه باذن سید الثالث عشر نفقه نفس خود مقدم است بر جمیع حقوق لازمه از دیون
و اموال معاوضات و نفقه زوجات واقارب بلا خلاف بعد از ان نفقه زوجه مقدم است بر اقارب پس انچه زاید اید از قوه زوج
صرف نماید در نفقه زوجه و هر گاه زاید اید از وجوب نماید در اقارب زیرا که نفقه زوجه من باب المعاوضات است و نفقه اقارب من باب
المواساة الرابع عشر شرط وجوب نفقه و کسوه عدم نشوز است و نشوز لغة بمعنی ارتفاع است و منه نشز الرجل اذا کان قاعدا
فنهض و نشز الکلب اذا و قع احد علیه بول و مراد خروج هر یک از زوجین است از طاعت دیگری در انچه واجبست طاعت ان قال تعالی
وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ اقوی حمل خوف است
بر طمع و علم کما فی قوله تعالی فمن خاف من موص جنفا و در عبارت بسی از اهل تفسیر ان معنی تخافون تعلمون پس مراد انکه با علم بنشوز زوجه
مراتب ثلث را بتدریج عمل اورد اول وعظ بعد هجر مضاجع بعد ضرب هر چند بالکل نیست در وعظ بجهة احتمال و خوف نشوز بعض معا
فتوی داده بانکه هر گاه زوجه برضا نباشد برادخال هووی جدیده و منع نماید نشوز است و مستند او ظاهر این است که نشوز مطلق ترفع
زوجه است بر زوج و این هم نوع ترفع است و بعین جهة بعضی نیز از نشوز شمرده اند انکه زوجه جواب زوج را خشن گوید یا بعبوس گوید یا بعد از
نماید در تشیع از اله شعر منفر باشم زوج نماید بعد از سبق عادت بلین کلام و مطاوعت زوجه و تشیع لکن ظاهر اصحاب بتقیید نشوز
بخروج زوجه از انچه واجبست بر او از طاعت در استمتاع زوج نظر بعدم وجوب غیر از استمتاع و مقدمات ان بر زوجه و خروج از بیت
بدون اذن زوج هر چند بجانب ابوین باشد حرام است و داخل نشوز است واما نشوز زوج انست که منع نماید از بعض حقوق زوجه
از قسمت یا نفقه و کسوه یا بدخلقی کند و بر زوجه است وعظ نماید و جایز نیست اورا که هجر مضاجع نماید یا ضرب نماید
بلی هر گاه وعظ مفید نشد رجوع بحاکم شرع نماید حاکم او را امر نماید باداء واجبات او و هر گاه مخالفت نمود تعزیر نماید و هر گاه امتناع نماید
از انفاق زوجه با قدرت جایز است که حاکم از مال زوج انفاق زوجه او نماید هر چند بفروختن املاک او باشد چه حاکم ولی هر ممتنع
و او ثابت است که اولی بمؤمنین از نفسهای خودشان است چه جای اموال ایشان و در حدیث موثق از سماعه عن الصادق ع اتقوا الله
فی الضعیفین یعنی بذلک الیتیم والنساء و انما هن عورة و جایز است که زوجه بعض حقوق خود از نفقه و قسمت لیالی را که دارد
بزوج یا بزوجه دیگر او من باب الصلح بجهة استمالة او که بیرون نکند او را و عن ابن عباس ان النبی ص هم بطلاق سوده فقالت لا تطلقنی
و خلنی مع نسائک و لا تقسم لی و اجعل یومی لعایشة فنزلت الایة و ان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا الخامس عشر
ضرب زوجه ناشزه را در موضع جواز مشهور تقیید نموده اند بغیر مبرح ای الشدید بحیث لا یکسر عظما و لا یدمی لحما و یفرق علی
بدنها و یتقی الوجه و شبهه من المواضع المخوفة تادیبا للاصلاح لا للتشفی فیخرج بقصده مطلقا اما نکردن زوجه باید باین کیفیت
باشد که نشکند استخوانی از او و بریزد خون او را و در از او بلکه تفریق نماید بر بدن او و نزند در روی او و سایر مواضع که خوف جنایت باشد دیگر
انکه بقصد اصلاح او باشد نه از بابت تشفی و هوی نفس و در بعض اخبار اضربها بالسواک و مراد تمثیل است من حیث الحجم در خوف
و هر گاه تلف شود و جنایت موجبه مرتب شود بضرب ضامن است هر چند زوج قصد اصلاح کرده باشد چون قصاد و طبیب که ضامن
میباشد جنایات را بخلاف ضرب ولی طفل را و نکشد ان بجهة اصلاح طفل است و ما علی المحسنین من سبیل و از زوج بجهة مصلحت
و حظ خود زوج است بدانکه اطاعت زن شوهر را افضل طاعات است عن النبی ص هر زنی که تکلیف زیاد بر زوج نکند و یا چیز او را
تا بسفر باشد هفتاد حله در بهشت باو بخشد و انکه حفظ عفت خود کند و بخوبی و سلوک نماید با زوج بهترین زنان است من تا
و در هر شبانه روز اجر هزار شهید دارد و او را حور العین بتفضیل است بعد تفضیل من بکمر کبی زلقت من قال ع یا فاطمه چه
السجده لغیر الله لامرهن بها للزوج و هر زنی که زبان درازی کند بزوج خود یوم القیمة هفتاد ذراع زبان او از پشت سر او برآمده است

وهر زنی که روی از شوهر بگرداند حرمتهای نبی و سیاه باشد و آنکه بشوهر گوید من در حسب نسب از تو بهترم میباشم حق تعالی حبط نماید عمل او را اگر
چه مثل عمل مریم و عیسی باشد یا فاطمه هر زنی که مخالفت شوهر نماید با زن لوط در جهنم باشد یا فاطمه رأیت لیلة المعراج نساء امتی یعذبن بکیفیات
میزنند اما اول آنکه گوشت بدن خود بخورد و آن زنی است که خود را زینت نموده برای اجنبی بنماید دوم معلق بود بموی سر خود و آن زنی است
که اذیت زوج و همسایگان نموده سیم زنی بود زبان او هفتاد ذرع بیرون آمده بود و بگردن او پیچیده بود و آتش از دهان او بیرون می آمد و آن
نوحه گر بود چهارم پستان او بخته بود آن زنی است که شیر داده بلا اذن شوهر بغیر را و چون سر خود آن سر سخنی بشوهر خود نموده بود ششم
روی او چون روی سگ دست و پای او بسته بود و ملائکه میزدند سر او را بعصا و معلق از آتش و مارها و عقربها بر او مسلط کرده بودند تا راوی الصلوة
است یا فاطمه من خانت زوجها فی نفسها سود الله وجهها فی القیمة یعنی یا فاطمه زنی که خیانت کند شوهر خود را روی او سیاه میشود در روز
قیامت و پستان او را بقدمهای او بسته باشند بزنجیر آتشین و در تابوتی در جهنم گذارند در آن تابوت مارها و عقربها بجهة زنان و اموال و
اولاد در جناب اقدس لم فتنه وار نمایش شما قرار داده تو علی الدوام عمر شریف خود را صرف ایشان مینمائی و حال آنکه هر سه بیوفا اما اموال حال احتضار
بجهة میشود و سؤال میکنی که عمر خود در باره تو صرف نمودم در دنیا با بها و در باها بهالک ... دم الیوم چکار من می آئی گوید بقدر کفنی با تو ام نه زیاد
واما اولاد گویند با بودن تو را تا بکار دفن میائیم و با تو هستیم بعد در پی قسمت اموال و هر یک در خیال حصت سهم خود میشویم بلکه در حقیقه از تو بیزار
و زنان همگی در انتظار مرگ تو میباشند که خود با استقلال اموال تو را متصرف شوند و دختران نیز در انتظار آنکه زودی مرگ تو بهم رسد که تا هم
از اموال تو بهره دارند با شوهر خود بعیش مشغول شوند و همچنین زوجات در فکر آنکه پیری این شوهر را دریافته زودی از قید این فارغ شده
حق التمتع و اوقات را با زوج جوانی کام دل جویم بلکه مدام میکرد در خانات قرار دارد همیشه در فکر آنکه این شوهر کهنه شد جمع مالی نمایم با شوهر دیگر
بعد از او بسر بریم و اقسام کیدها و مکرها و دلربائیها با تو بجهة اخذ مال و لباس معمول میدارد و اظهار بر وفای خود و مهربانی بی اندازه
مینماید همانا بگوش هوشت نرسیده آنکه جناب اقدس اله در کلام خود میفرماید ان کیدکن عظیم اشاره فرموده در قرآن بعظمت چند
چیز یکی ذات بی مثال خود و الله العلی العظیم سیم زلزله قیامت را میفرماید ان زلزلة الساعة شیء عظیم که جمیع کوهها و بحار ارض و فوق
چون قلبها بحرکت آید از هم ریخته و بخته شود از الجمله مکر زنان را میفرماید عظیم است و مکر شیطان را در جنب آن ضعیف شمرده با وجود
این آیات قرآنی و تنبیهات سبحانی و تجارب دنیائی چگونه مردمان را اعتماد مینماید اظهار مهربانی زنان در کتاب بحر الاشعار مرقوم است که در نیشابور
سارقی زبردستی بود که اموال خلق و خزانهای ملوک را شکافتی و بسرقت میبرد پادشاه آن زمان سپاهی بتعیین نموده بر جهات نیشابور و اطراف
ارشد که در بیرون شهر هر شبانه روز بدار کشند تا عبرت سایرین شود و عسس گماشته که حراست نموده مبادا اعوان او بیایند حکم نموده
که هر گاه چنین شود عسسها عوض آن بدار کشند اتفاق بعض اعوان او در کمین بودند چون عسسها را خواب غلبه نمود او را بردند چون
بیدار شده ملاحظه دار نموده دزد را ربوده یافتند در آن نیم شب با اضطراب و سراسیمگی تمام در محلات عسسها بتفحص آمدند تا عبور یکی از
ایشان بقبرستان شد دید در بالای قبری روشنائی است با نجار رسید دید زنی صاحب جمال بلباس سیاهی بر سر قبری چادر زده و
با فغان ناله مشغول در آنجا توقف نمود پرسید ای زن در این نیمه شب در این محل هولناک فرد و تنها چرا ناله و زاری از چه سبب زن گفت
شوهر خود بسیار محبت داشتیم و او نیز چنین بود با یک دیگر عهد کرده بودیم هر یک پیش بمیرد آن دیگری بسر قبر وطن نموده باقی عمر بگذراند
عیش نکند تا اجل رسد عسس گفت این خلاف حکم خداوند اصلا است و وسوسه شیطان است در شرع محمدی آنکه هر یک از زوجین بعد از
موت عزیزی بنکاح روند و شرع را بنا بد نفاذ گرفت و این منزل مردگان است تنها منشین که بیم وسوسه شیطان و دیوانگی است و هر کس بقبر را
بگیر بحدمت زیاده میکند گذشتگان شوی تو و دیگر عود نخواهد نمود تو فکر خود باش زن از این تقریرات دلش بطپید و نظر نمود دید
که بسیار جوان نیکوصورت دلش بصحبت او فریفته شد گرم سخنان دوستی و عاشقانه شدند ناگاه دید آنجوان بفکر فرو رفته خاموش نشست
پرسید ای جوان مگر نادم شدی از گفته خود گفت مرا واقعه پیش آمده غم جان خود میخورم حکایت بیان نمود که جان من در نزد در خطر پادشا
است زن گفت علاج سهل است گفت چگونه گفت این جوان میت را قرار اسیر است بالیقین هنوز نپوسیده من و تو با هم او را از قبر برآوریم
بعوض آن سارق بدار کنادیم تا تو نجات یابی عسس گفت این است حیله زنان که شیطان را بخاطر نمیرسد چون بجهة حفظ جان خود چاره
نداشت قبول نمود باتفاق نبش قبر نمودند مدفون را بیرون آوردند که بدار کشند عسس گفت آن دزد ریش نداشت این مرده ریش دارد زن
گفت علاج این هم آسان است فی الفور ریش او را بمقراض پاک کرد بیا دار آن وقت حال او را بردند بدار کشیدند عسس بزن گفت تو
برد فردا نزد پادشاه گفت رفت که روز سیم است و در روز برداشت فرمان خلاص را داد او را فرهاد و ده با تابوت گذاشته بقبر خود رسانید

تابك

تا یکماه قاری بسر قبر او گذاشته و در ظاهر همین مجمع نمود و آتش افروخت بیرها را شکر بعشق زن دلسوز آمد مدتی با آن مکاره بسر برد تا آنکه گفت
ای زن قلب من هر گاه از تو ایمن نمیشود از این میترسم بعد از موت زلیش من از زنی بکی زن بنیا جزع و قسمها یاد نمود گفت با آن شوهر چرا شرط
کرده بودی چگونه نکردی ابدا اعتقاد بمکنم بعهد و قسم تو او را از خانه بیرون نمود ای عزیزان خود را بجمال و مال زن بباد فنا
مدهید و بمحبت او فریفته میشوی غافلم گفته اند که زنان انتظار مرگ شوهران میکشند شاید بجهة بعضی ایشان شود و بهر جوان رعنا که
نظر مینمایند خطور شوی شدن او مینمایند چه حقیقتم مردان بیگانه را بر زنان حرام نموده و الا انسان حریص علی ما منع عنه و بکلی غافلم گفته اند
چنانچه از مهر از کل خلق شد میل بکل کارها داشت هم چنین چون اصل زنان که حضرت حوا باشد از پهلوی چپ آدم برآمده حرص زنان
بر مردان بسیار است و بوعده و وفای او فریفته مشو و اموالی را که بزحمات کسب نموده همه را بدام ایشان نینداز و خود را محروم مکن از آن
و عاق خدا و رسول مشو بغصب حقوق زکوة و خمس آل محمد و اعانت مساکین جناب امیر مؤمنان مثل فاطمه زهرا و حسنین را که همسری
گذاشت و قرص نان و یا انار و سهم ایشان را در عین حاجت با یتیمان و اسیران و مسکینان بذل مینمود که آیه شریفه ویؤثرون علی انفسهم
ولو کان بهم خصاصة وارد شد روزی آنجناب بخانه آمد دید که سیدة النساء فاطمه زهرا مریض و بستر افتاده چون اشتد المرض التهاب
تا آنجناب بسر آنمظلومه آمد دید آن گوشت بر جنازه ضعیف و نحیف و منکوب است و میگرید چون فاطمه بهوش آمد آنجناب فرمود یا فاطمه
چه میل داری از من بطلب آن معدن حیا و عفت عرض کرد یا ابن عم چیزی از شما نمیخواهم آنجناب ثانیا اصرار نمود آن مظلومه قبول نکرد مگفت
آنکه پدرم رسول الله فرمود از شوهرت علی هر گز خواهش مکن مبادا علی خجالت بکشد آنجناب فرمود یا فاطمه بحق من بر تو اگر چه میل قلبی داری
بگو عرض کرد حالکه قسم دادی چنانچه در این حال مبتلا نار داشتی باشد خوب است آنجناب بیرون تشریف برده از اصحاب جویای انار شد عرض کردند
فصل او گذشته مگر آنکه چند یوم قبل بجهة شمعون یهودی از طایف چند دانه آورده اند آنجناب خود بدر خانه شمعون رفت دق الباب کرد
شمعون بیرون آمد دید جناب امیر مؤمنان اسد الله الغالب است عرض کرد چه باعث که آستانه مرا روشن فرمودی آنجناب فرمود شنیدم
طایف انار بجهة تو آورده اند چنانچه چیزی از آن باقی باشد یکی بمن بفروش که میخواهم بجهة بیمار عزیزی دارم عرض کرد فدای تو شوم آنچه بود
مدتیست فروختم آنجناب بفراست علم امامت میدانست که یکی باقیست فرمود برو و تفحص خانه نما شاید باقی باشد و تو مطلع نباشی عرض کرد از
خانه خود مطلعم زوجه اش پشت در ایستاده بود از حکایت مطلع شد صدا برآورد ای شمعون یک انار ذخیره نموده ام در زیر برگها پنهان
کرده ام آنگاه انار را آنجناب آورد چهار درهم داد شمعون عرض کرد قیمت این نیم درهم است فرمود این زن بجهة ذخیره نفعی منظور داشت سه درهم
نیم زاید از او باشد آنجناب برداشت بتعجیل روانه جانب فاطمه زهراء شد اما در اثنای راه صدای ضعیف و ناله غریبی شنید از عقب آن صدا رفت
تا داخل خرابه شد دید شخص اعمی مریض غریب تنها بخاک افتاده از شدت ضعف و مرض مینالد آن امام رحیم در بالین او نشست سر او را در
کنار گرفت پرسید ای مرد چند یوم است که تا خوشی عرض کرد ای جوان صالح از اهل مداینم و بسیار به مرض مبتلا شده ام مدتی است که بکشتی
سوار شدم باین دیار آمدم که شاید بخدمت امیر مؤمنان برسم علاجی در مرض من عنایت دارد بحال مریض شدم مبتلا ماندم آنجناب فرمود
چه میل داری گفت هر گاه انار میسر شود بدان بسیار مایلم آنجناب فرمود یک انار در این شهر بود که بجهة بیمار عزیزی داشتم تحصیل نموده
بودم لکن حالا نمی توانم تو را محروم نمایم نصف او را بتو میدهم و نصف دیگر بجهة او نگاه میدارم آنگاه بدست مبارک انار را دو نیمه نمود
و بدهان آن مریض میریخت تا نصف تمام شد آنگاه فرمود دیگر میل داری عرض کرد بسیار دلم بیقرار است هر گاه نصف دیگر احسان نمائی کمال امتنان
آنجناب بخود نیز افکند بنفس خود خطاب نمود یا علی این مریض در این خرابه غریب و فرو افتاده را این جهة رعایت سزاوار است شاید بجهة فاطمه خداوند
وسیله دیگر عنایت کند پس آن نیم دیگر را باو داد چون تمام شد آن مریض اعمی دعا نمود آنجناب با دست تهی متفکر و متحیر با جواب فاطمه چه گوید بعد انکار و رد
انار داده باشد و او را امیدوار نموده از خرابه برآمد اما آهسته آهسته سر بزیر افکنده عرق خجلت میریخت تا آنکه بدر خانه رسید حیا میکرد
از داخل شدن خانه اول سر را بدر خانه پیش برد که ببیند یا مظلومه من مریضه در خوابست یا بیدار دید آن مظلومه عرق کرده و تکیه نموده اما
طبقی از انار نزد او میباشد گویا آن جنس انار و بزبان او میباشد که از جنس انار دنیا نیست و تناول میفرماید خوشحال گردیده داخل خانه شد
وا فرحا شد عرض کرد یا ابن عم چون تشریف بردی زمانی نکشید در فرصت کوبیدم ناگاه دق الباب شد قنبر رفت دید شخصی بدر خانه
طبقی انار آورده که این را جناب امیر المؤمنین داده که بجهة سیدة النساء فاطمه زهرا ببرم کما قال تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
بلی ای شیعه جناب اقدس اله فتح هر مهمی و فرج و بار دسی هر گرفتاری غریب بیماری و مهموم و مغموم را بدست مشکل گشای آنجناب مقرر داشته
دیگر آنکه آنحضرت در مقام ولایت مطلقه مرجع کل موجودات و نفوس جزئیه و روح است نسبت بقالب و آفتاب است نسبت باشراق

الایمان باشد روح مو...

واضاءاست برای کل نفوس است وتعبیر بروح القدس شده در اخبار معتبره از انجمله از مفضل بن عمر سوال کردم از جناب امام جعفر صادق ع از علم امام آنچه
در اقطار الارض است و حال آنکه در خانه خود نشسته و پرده او بخته پس فرمود یا مفضل جناب اقدس اله در پیغمبر پنج روح قرار فرموده روح الحیوة
فبه دب و درج و روح القوة فبه نهض و جاهد و روح الشهوة فبه اکل و شرب و اتی النساء من الحلال و روح الایمان فبه امن و عدل و روح القدس
فبه حمل النبوة فاذا قبض انتقل روح القدس فصار الی الامام و روح القدس لا ینام و لا یغفل و لا یلهو و لا یزهو و الاربعة الارواح تنام و تلهو
و تزهو و روح القدس کان یری و در حدیث جابر فرموده فروح القدس یا جابر عرفوا ما تحت العرش الی ما تحت الثری آنگاه فرموده ان هذه الاربعة
الارواح یصیبها الحدثان الا روح القدس و این روح در حدیث کمیل بجانب الهیه نامیده شده و حکماء او را نفس کلی میشناسند و در مؤمنین دو روح
دیگر است و در کفار و حیوانات پنجمین سر روح است و از اینجا استفاده میشود سر فقرات جامعه ذکرکم فی الذاکرین و اسماؤکم فی الاسماء و انفسکم
فی النفوس و آثارکم فی الآثار و چه آنکه تمام اشیاء در تحت قدرت ایشانست و سر بودن ایشان در جمیع اماکن و وساطت ایشان در جمیع حالات و دوام
ایشان در فیوضات و افعال و آثار خدا و بدیکم فتح الله و بکم یختم و بکم ینزل الغیث و بکم یمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنه و بکم ینفس الهم
و بکم یکشف الضر و از جمله مفاد این فقرات آنکه رفع هر هم و مکروهی را در جمیع از منه حتی از انبیاء و اولیاء سلف از آدم که رفع ذلت و ظلمت
و قبول توبه ترک اولی از او نشد مگر بتوسل بولایت و موسی در شکافتن دریا و انفجار حجر بدوازده چشمه آب بجهة تشنگان صحرای تیه لشکر
بتوسل بولایت و از خاتم پیغمبران در هر حربی و هر ... نادِ علیاً مظهر العجائب تجده عوناً لک فی النوائب کل هم و غم سینجلی بولایتک یا علی یا علی
یا علی و بعض از آیات این نداء در غزوه احد بجناب رسول الله رسیده اشهر آنکه در غزوه خیبر رسیده و در همه مشکلات هم و غم رسول را فرج بسبب
آنجناب جاری شد از انجمله غزوه خندق طوایف قریش مکه با ابو سفیان و بنی النضیر قریب به هجده هزار کفار عود اجماع نموده بر سر پیغمبر آمدند آنجناب بعد
از اطلاع مشورت نمودند با اصحاب ایشان هفتصد نفر بیشتر نبودند سلمان فارسی عرض نمود قلیل با کثیر مقاومت دشوارست ... نمیتوانند کرد و در
بلاد عجم در چنین ... خندق میکنند تا حرب از یکطرف شود جبرئیل نازل شد بتصویب سلمان در حفر خندق آنجناب تقسیم ارض نموده هر بیست
یاسی کام را بجمعی داده ... آنجناب در سهم خود بکلنگی حفر مینمود و جناب علی خاک را بیرون میبرد تا آنکه عرق مینمود و خسته شد
اصحاب چون اهتمام دیدند زیاده سعی نمودند سر یوم قبل از رسیدن سپاه کفر بناء خندق نزول کردند تا بیست یوم جنگ به تیر و سنگ انداختن
... فلما وجد النبی ص ضعف قلوب اکثر المسلمین واشتداد الکفار اراد الصلح یعنی پیغمبر چون دید ضعف قلبهای اکثر مسلمین را و شدت کفار را
قصد صلح نمود که ثلث میوه مدینه بکفار دهد بر گردند فاستشار مع سعد بن عباده فقال ان امر من الله فلا بد من القبول فقال ص لم ینزل الوحی
یعنی بی مشورت نمود با سعد بن عباده او گفت اگر از خدا است البته باید قبول نمود پس نبی ص فرمود وحی نیامده لکن چون از هر جانب کفار
هجوم میاورند خواستم مهلتی شود تا قوتی بجهة مسلمین حاصل شود سعد گفت با شمشیر جهاد میکنیم تا خداوند حکم کند حضرت فرمود من هم
همین میخواستم وعده نصرة با ایشان داد با اهتمام تمام بجهاد ایستادند جماعتی از کفار بشدت رد آوردند از انجمله عمرو بن عبدود لعین از جنگ
از اسب ... اسبان عرب سوار شدند میگفتند مهیای قتال شوید امروز معلوم میشود مرد کیست چون بکنار خندق رسیدند متحیر ماندند
گفتند این مکر نیست از آن فارسی در عرب این تدبیر نبود انشستند نگاه راندند در کنار خندق تا مکانی تنگ یافتند اسبان خود را جهانیدند
از خندق اما ابن عمرو بشجاعت در عرب مشهور با هزار سوار برابر میکردند چون در راه شام با اتفاق قافله عظیمه بود هزار نفر سارق دید
آن قافله امد کل افراد عبود ندا ابن عمرو تنها شتر بچه را بعوض سپر بدست گرفت شمشیر از غلاف کشیده همه را منهزم کرد قافله را ابلاغ
بر چون عسکر اسلام را نظر با او افتاد همه از ترس سر جنبش نکردند حضرت پیش راندند عمر با عبد الرحمن بن عوف گفت این شیطان یعنی
عمرو بن عبدود که میبینی هیچکس از دست جان در نبرده بیا محمد را با او رها بکنیم بقوم خود ملحق شویم فنزل قد یعلم الله المعوقین منکم الآیه
آنگاه عمرو بن عبدود نیزه خود نصب نمود جولان میزد و طلب مبارز مینمود رجز میخواند باین مضمون که صدایم گرفته شده از بسکه ندا کردم
کی بامن مبارزت میکند کسی جرات مبارزت و نکرد چون پیغمبر دید که مسلمین قلیل و ضعیف آن کافران را سوگند بقرابت میدادند
این باعث زیادی طغیان میشد و قول برگشتن نمیکردند و سردار ایشان یعنی عمرو بن عبدود چون مست در میدان نیزه جولان میداد
و دو کاهی شمشیر خود را از نیام برآورده حمله بجانب مسلمین مینمود و کسی جرات حرب او نمیکرد پس پیغمبر با اصحاب خود فرمود کیست بجنگ او
برود کسی جواب نگفت آنجناب سر بزیر افکنده بدریای غم و هم فکرت فرو رفت اما پیغمبر در هر غم و حزن و امر مشکل توجه باطنی او و منور بود
یعنی علی بن ابیطالب ع آن وقت در سن کم از هیجده سال بود شبیه بعلی اکبر حسین عمو زاده دختر کربلا با داماد مظلوم کربلا یعنی قاسم بن الحسن که هنوز
مراهق بود چون عم خود را بیکس و تنها سر بزیر افکنده و کرم کان در بالای ذو الجناح دید محض حرب کفار طلبید که اما داماد پیغمبر چون

حکایت جنگ خندق

سپاه کفر خندق را بانجام رسانیدند

مشاهده

مشاهده نمود که پیغمبر سر بزیر افکنده بغم و حزن فرو رفته فی الفور از جا برخواست عرض کرد انا له یا رسول الله ان شاء الله نعم پیغمبر فرمود با
ابن عمرو بن عبدود است عرض نمود انا له یا ... علی بن ابی طالب جناب رسول خدا آن بدست مبارک خود عمامه بسر او بست ذو الفقار بدستش
داد گفت برو باین شمشیر جهاد کن عقب سر او دعا مینمود خداوندا علی را که بفرقه چون مظلوم صحرای کربلا وقتیکه از رفقای کم ... شجاعان
مشهور شام و کوفه با هم از سر او را برابر کرفته بودند سر ... دستان داماد حسین مقتول بغیض ام
بمیدان آمد همینکه مظلوم کربلا و اهل بیت آنجناب دیدند که از رفع خود با این احوال بجنگ قاسم آمده الیته قلب ایشان بلرزه آمده آنجناب دست
بدعای الهی ... داشت که الهی تو قاسم مرا نصره بده تا آخر حکایت اما داماد پیغمبر خدا یعنی اسد الله الغالب چون شیر ژیان متوجه میدان شده
رجز خوانان باین مضمون ای پسر عبدود این ساعتی است که از برای تو جنازه و نوحه بر پا میکنم گفت تو کیستی که جرئت در این معرکه کرده
فقال انا علی بن ابی طالب ابن عم و داماد پیغمبر خدا گفت والله پدر تو با من دوست بود نمیخواهم ترا برهانم بر نیزه و در میان هوا آنگاه دارم نه
زنده باشی و نه مرده بر گرد علی نمیخواهم مثل تو کریمی را بکشم فقال علی لم اخبرنی رسول الله ان قتلتک فانت فی النار و انا فی الجنة و ان قتلتنی
فانا فی الجنة و انت فی النار فقال تلک اذاً قسمة ضیزی یعنی رسول خدا خبر داده اگر بکشم ترا من مستحق بهشت و تو مستحق جهنم
میباشی و هرگاه کشته شوم تو در جهنم و من در بهشت میباشم عمرو باستهزاء گفت بد قسمتی کرده نفع در هر دو جانب با تو است فقال

محاربه نمودن امیر مؤمنان ع با عمرو بن عبدود



شنیده ام وقتیکه جامه کعبه ببست گرفته بودی عهد کردی هر کس در جنگ سه حاجت از من خواهد یکی را البته قبول کنم و حال من از تو سه

حضرت

خضاب طلب میکنم یکی را اجابت نکفت بکوید علی کفت اول اسلام دو بوعده انبت خدا و رسالت جناب رسول الله را قبول نما امتناع نمود وکفت محال است
اجابت این خیره دوم آنکه بر کردی و ما در جنات رسول الله صلعم را بحال خود واکذاری کفت این نیز محال است زیرا که زنان قریش و شعرا خواهند شعر بیت که من کریختم
سیم آنکه تو سواره و من پیاده از اسب فرود آ تا جنک کنیم فی الفور پیاده شد و از شدت غیرت عمرو خود و اسب را پی نمود که در عرب کم نظیر بود پی
نمود کفت کسی در عرب با این جرئت چنین حرف با من نکرده شروع بجدال نمادند پیغمبر نمود مشاهده محاربه این دو شجاع اینقدر طول کشید که از غبار
کرد هیچیک دیده نمیشدند ناکاه عمرو سیف نمود شمشیر ضربتی بجانب سر انجناب حواله نمود سپر را دو نیم نمود بر فرق مبارک انجناب بهمان موضع
زهرالوده ابن ملجم لعین رسید خون از فرق مبارکش جاری شد بر پیشانی انجناب که محل سجده خداوند اقدس متعالی بود از محاسن شریفش میچکید
اما چون خدا عمرو در جنک واست حضرت فرمود ای ابن عبدود تو خود را شجاع عرب و سواران نام آور مشهور میدانی در عرب میدانی و همین کافی
نیست تو را که من تنها در این سن کم از هیچ مسالکی با تو محاربه میکنم که تو جمعی را از برای خود معین اورده چون بعقب نکاه کرد انجناب بذوالفقار
الفقار ابدار و قوه اسدالله چنان بر پاهای او فرود اورد که هر دو قطع شد قامت کوه پیکرش بر زمین افتاد انجناب بر سینه او نشسته
او را بدست کرفته سرش جدا نمود ابن ابی الحدید واحسا در محلی روایت کرده از مقداد بن اسود کندی که آن روز در کار خندق تا بسا نه بودم همینکه
علی ع عمرو بن عبدود را کشت سپاه کفر هفده فرقه شدند و علی همه این فرقه هفده کانه را عقب نمود ما ایشان را احصا نمودیم بسیف خود و هو
موضع لم یبلغ حدا منهم لا امر من کریم اخلاق ان لا یتبع منهزما یعنی و حال آنکه انجناب در مکان خود بود و عقب واحدی نرفت زیرا که از اخلاق
او آن بود که هیچ فرار کننده را عقب نمیکرد نهایت معنا از اسرار و اتصاف بصفات اسرکه در همه جاهست و هیچ جا نیست و تعدد مظاهر و ظهور انجناب در
هر مثالی و صورتی که خواسته باشد ای شیعه کجا بود این سیف اسدالله در صحرای کربلا وقتیکه مظلوم کربلا ایستاده ندای هل من ناصر و هل
من معین الخ اما وارد شده که انجناب سر عمرو بن عبدود را بدست کرفته بخدمت پیغمبر روانه شد هنوز که خون از سر مبارکش بمحاسن جاری و از ذو
الفقار هم خون جاری بازوی عقده کشای مبارک بخون جهاد فی سبیل الله رنکین و پیغمبر فرمود تا علی ابن ابیطالب خدمت پیغمبر رسید آن
جناب مسرور شد فرمود شاد باش یا علی که عمل تو الیوم یا دهلت از عمل امت محمد ص ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین یوم القیمة
از بکر بن عباس روایت شده که ضربتی زد که از آن عزیزتر نبود و ضربتی خورد که از آن شوم تر نبود یعنی ضربت ابن ملجم لعین پیغمبر انکاه بدست
مبارک خود عصابه بر محل ضربت می بست و میفرمود این اکون اذا خضبت هذه من هذه یعنی کجا هستم وقتیکه این محاسن علی خضاب میشود مرتبه دیکر
با این خونهای سر اما چون علی ع مشاهده الطاف پیغمبر و مهربانی او نمود که بدست مبارک خود بر او عصابه میبندد البته حزن او وجع شده والم
و المحو خاطر باشد واحزناه والهفاه از مظلوم کربلا در ساعتی که ملعون شمشیر بر فرق مبارکش زد و عمامه شکافت تا بر پیشانی خون بمحاسن روی
جاری پیغمبر نبود که عصابه ببندد خود بدر زخمها یا آن صورت خون ریز نا ممد فریاد خواهران نمود که عصابه کو فخر بیچید خال نبینی چکونه شاهد
این حالت باید ام کلثوم و سکینه چکونه نالد و افغان ایشان بعرش برین بلند میشد و در وقت احتضار وداع خواهران ای شیعه برادرانم نما اکنون همانکه ما را شرف
و عبادت خلایق زیاد کو خار در خاطر داشتند جناب علی ع در بالای منبر خطبه و موعظه میفرمود بجانب منبر جناب امام حسن ع دادید کشته فرمود یا بنی
کم مضی من شهرنا هذا انجناب جواب عرض کرده منکه انجناب بکو منبر نکاه کرده جناب امام حسین ع دید فرمود یا بنی کم بقی من شهرنا هذا انجناب نیز
جواب کفتند پس دست بر سر کذاشت و بمحاسن شریف خود فرود اورد فرمود لیخضبن اشقی الثانی هذا الشهر شیبتی من دم راسی اذ یذبحو
قبلی یعنی هرآینه خضاب میکند شقی ترین مردم در این ماه محاسن مرا از خون سر من از آنکه میکشم من جو شو اورا و قصد قتل من مینماید
انحضرت لیث کی بود که محاسن مبارکش تر شد خضا صدا بکریه بلند کردند فقال ع والله لابن ابیطالب آنس بالموت من
الطفل بثدی امه ای حضرات کریه من بجهة مرک نیست قسم بخدا انس من بمرک زیاده است از طفل بر پستان مادر و اما کریه من بجهة
این دو طفل مظلوم من است که بعد از من با وجود غریبی و هجران پدر و مادر مصیبت ایشان حسن را بزهر و حسین را در کربلا
کرسنه و تشنه شهید کنند و بدنها او را در صحرای کربلا اندازند و سرهای او را شهر بشهر کردانند ای شیعه وارد شده که انجناب شبی در
خانه حسن و شبی در خانه حسین بسر میبرد و زیاده از سه لقمه افطار نمیکرد چون شب نوزدهم شد بحجره افطار ام کلثوم طبقی نزد
انجناب کذاشت که در آن دو قرص نان جو و یک کاسه شیر و قدری نمک بود ای شیعه از آن نانهای خشک سبوس دار در انبان مهر
دار نمی ز سیب مهر کرده سوال نمود انجناب پس اشاره بحسنین نمود از خوف آنکه مبادا روغن داخل نماید
داروی کویند بعضی کنیز کفتم چرا سبوس از نانها نمیکیری میکفت خود هم نمود همینکه از نماز فارغ شد نظر
نمود بان طبق سر خود جنباند کریست تا آنکه همین نمود همانکه از نماز فارغ شد نظر فرمود باین طبق سر خود جنبانید

علی

محاسن او تر شده بود یا ام کلثوم متی تطول ابو لیل الخیر مع الازامین شهر را بر داشتان جو با بماند صرف نمود و بطاعت مشغول بالکریه
زاری و نمود وداع عباد خالی بیرون آمد باطراف آسمانها و ستارکان نکاه میکرد و میفرمود صدق رسول الله اهل بیت خود جمع نموده فرمود انی
لا ادری واهلی فی هذه الایام تفقدونی پیغمبر را بخواب دیدم فرمود یا ابا الحسن انا مشتاق الیک و انک قادم الینا فی العشر الاخر من هذا الشهر
یا علی هلم الینا فما عندنا خیر لک و ابقی یعنی ای علی من مشتاق توام در دهه اخر این ماه نزد ما می ای بسرعت بیا نزد ما که اینجا نزد ما است بهتر و باقی
ماندنی تر است روانه مسجد شدند از اینکه وقت غروب آفتاب کلابت شد همه موجودات کرا در میدانند شعاع فیض ایشان جیبا شد بتر از المدد رعایتی
که هدیه محمد حسنین اورده بودند بسر راه انجناب مدح بالامیر دند جزایی میکردند دامان انجناب بمنقار خود میکرفتند و پیش از این کسی
صدای ایشان نشنیده بود خواست قلابی ر کشاید دامن جهاد بکمر بند کرفته کشوده شد تا آنکه کمربند از کمرش افتاد فرمود لا اله الا الله
همه علامات مرک است ام کلثوم فریاد نمود والبتاه واغوثاه که پدرم در تمام این شب چنین مرک خود را مشاهده فقال ع یا بنیتی تا با این قد قتل الابطال
و حال من الاحوال لما اعتراه وحشت واضطراب شدتها فی هذه اللیلة یعنی پس فرمود ای نور دیده من بدرستیکه پدر تو همیشه شجاعان از کشته و در
معارک جنک هولناک افتاده چنین وحشت و اضطراب عارض نشده او را که مثل وحشت امشب باشد انکاه بشتاب نزد جناب امام حسن امد
و نقل کرد انجناب نور دیده امد و نقل کرد انجناب نزد پدر امد یا ابتاه چه فال بد است که میزنی فرمود ای فرزند کرامی فال نیست بلکه از جناب رسول الله شنیده
ام و از او اشم داد تا بمنزل خود بر کرد انکاه داخل مسجد شد چند رکعت نماز کزارد ببام مسجد رفته اذان بلندی کفت که همه اهل کوفه شنیدند قطام ملعونه
ابن ملجم را مطلع ساخت روانه مسجد شد انجناب بعد از آن بمسجد امد خفتکان را بیدار میکرد تا بابن ملجم رسید دید برو خفته فرمود برخیز هر کاه
خواهم خبر میدهم که در زیر جامه چه پنهان کرده انجناب بمحراب عبادت مشغول نماز شد آن لعین شمشیری که بهزار درهم خریده و بهزار درهم بزهر اب داده
بود بپشت ستونی که انجناب نماز میکرد ایستاد چون از رکوع رکعت اول خارج شد بسجود رفت خواست سر از سجده بردارد شمشیر خود بغایت
قوة بر فرق انجناب فرود اورد قضا بهمان موضع ضربت عمرو بن عبدود وارد تا مغز سرش تا پیشانی منورش شکافته شد فرمود بسم الله وبالله
و علی ملة رسول الله فزت ورب الکعبة برو بر زمین محراب افتاد خون جاری ما چون امام عصر وجود کل ممکنات باد بستر است همه بلرزه امد
دریاها متلاطم و موج ماهیان خود را از دریا بیرون افکندند خروش از ملائکه اسمانها بلند شد باد سیاهی وزید که هوا تیره شد زمین بلرزه
امد درهای مسجد بهم خورد که هیچ کوشی طاقت سماع نداشت ای شیعه از اینکه قاعده است که در خانهای مصیبت صاحب مصیبت و تعزیه
کسی را در مکان بلندی چون پشت بام میفرستند که ندا بموت فلان نماید در اینجا چون تعزیه خلیفه خدا و ندا اعلا است جبرئیل را امر فرمود بندای
بلند میان اسمان و زمین فریاد قتل علی المرتضی ابن عم المصطفی هدمت والله ارکان الهدی و انطمست اعلام التقی انکاه حضرت فریاد نمود قتلنی
اللعین ابن الیهودیه ابن ملجم از خلق فریاد وا اماماه بلند شد بسمت مسجد حرکت شدند چه کاهی خاک محراب بر جراحت میریزد و کاهی میغلطد از شدت
درد چون صدای قتل انجناب باهل خانه رسید ام کلثوم طپانچه بر روی خود میزد و مقنعه از سر بدوانداخت فریاد وا ابتاه وا علیاه
وا محمداه حسنین دویدند بیرون خانه رو بمسجد در عرض راه دیدند خلق کوفه سر و پای برهنه نوحه کنان وا اماماه وا علیاه کویان حسنین
جامه صبر دریدند عمامه شکیبائی از سر برداشته فریاد وا ابتاه کنان داخل مسجد شدند بمحراب چه دیدند پدر را در غرق خون در قدم پدر افتادند
کف پای او را بدیده نهادند نوحه میکردند ندای پدر پشت ما را شکستی ای انجناب حسنین روی خود را بکف پای مبارک پدر میمالیدند چون ابر
چشمان سیل آسا اشک از دیده ها جاری میشود همینکه نالهٔ حسنین بسمع انجناب رسید بر رخساره آن دو طفل نظر نمود و تسلی میداد
جناب حسن سر پدر را باغوش کشید اشک از دیده کان جاری لکن از شدت زهر رخساره مبارکش کاهی زرد و کاهی سفید میشد و باطراف
نظر میکرد تسبیح الهی میکفت ساعتی مدهوش شد امام حسن روی خود بروی انجناب کذاشت و میکریست موضع سجود او را میبوسید
چون اشک آن مظلوم برخساره پدر در چکید چشم کشود فرمود ای فرزند چرا بر پدر ات میکنی و حال آنکه من بعد عقریب او را بپشت ای حسن
کریه مکن باحوال خود برادرت حسین که در کربلا بتیغ کوفیان از پا در افتد ای شیعه جناب علی ع با یک شمشیر که پیش برادر سید الشهدا جناب حسین ع چها
هزار ضربت از شمشیر و نیزه بعضی بالای بعضی شرع باچکه برهنه اش عوض تا او چون سکینه و زینب ام کلثوم بکعبه نیزها و سیلی کافران در
بیابانها با بر شتران برهنه سوار نمودند و میکردانیدند ای حسین کریه بر این احوال خود ات زیاده سزاوار است انکاه بحضرت را بکلیمی
چیده بکطرف حسن ع از مسجد بیرون بردند در اثناء راه فرمود مرا بجانب مشرق بدارید پس خطاب فرمود ای صبح کواه باش که از اول
عمر که با جناب رسول الله نماز کرده ام هرکز مرا خفته نیافتی و همیشه من از تو سبقت میکردم چون بدر خانه رسید دختران فاطمه زهرا صلوات
الله علیها از جا برخواستند با سرهای برهنه و موهای پریشان دویدند همینکه نظر بان جناب نمودند چه دیدند که از شدت زخم بیتاب شده

خامس بید ... بخون غرق شده و عمامه از خون غرق شده ... کلثوم سکینه ... بنا چار ... آنجناب افتادند
چون ... ام کلثوم ... یا ابتاه من للصغیر حتی یکبر و من للکبیر بین
الملا ... [illegible] ... حفظ ... [illegible]
اما آنجناب ... [illegible] ... اهل بیت را جمع کرده و صایای چند نمود تا آخر حکایت
در ... [illegible] ... جناب حسن ... [illegible]
[illegible] ... طعام ... جناب ... [illegible] ... امام را
[illegible] ... هر گاه ... قاتل او باشد ... [illegible]
[illegible] ... عمرو بن عبدود ... [illegible]
[illegible] ... جناب ... [illegible]
مشهور بین العرب بود ... [illegible]
[illegible] ... مشهور ... [illegible]
علی ... [illegible] ... الی الابد ... [illegible]
کرده که جناب علی عمرو بن عبدود ... جناب امام حسن ع ... [illegible]
جناب علی فرمود ... [illegible] ... جناب رسول ... ذوالفقار ... [illegible]
حرکت داد ... ذوالفقار ... فاطمه زهرا ... جناب فاطمه ... [illegible]
[illegible] ... عمرو بن عبدود ... [illegible]
[illegible] ... جناب رسول الله ... ذوالفقار ... عمرو بن عبدود ... [illegible]
[illegible] ... حسنین ... [illegible]
جد ... رسول ص ... فاطمه زهرا ... علی مرتضی ... حسن مجتبی ... شهیدان ... [illegible]
[illegible] ... مظلوم ... [illegible]
[illegible] ... حسین ... [illegible]
[illegible] ... آخر حکایت وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
الحادی عشر ... [illegible] ... و علی المولود له ... [illegible] ... و علی الوارث
مثل ذلک ... [illegible] ... نفقه ... واجبست نفقه ... [illegible]
باجماع ... [illegible] ... علی المشهور والمنصور ... [illegible]
[illegible] ... نفقه ... [illegible] ... و علی الوارث مثل ذلک
یعنی ... علی الابوین النفقه ولیس للمطلقات ... و علی المولود له و علی الوارث ... النفقه ... [illegible]
[illegible] ... علیه نفقته قال الوالدان والولد والزوجة والوارث الصغیر یعنی الاخ وابن الاخ
[illegible] ... و علی الوارث مثل ذلک ... النفقه علی الوارث مثل ما
[illegible] ... وجوب نفقه ... [illegible] ... الرضاع عن الرجل
[illegible] ... کان علیه
[illegible] ... مشهور و منصور عدم وجوب
[illegible] ... الاول ... [illegible] ... مشهور و منصور ... [illegible]
[illegible] ... بکسب ... [illegible]
[illegible] ... ممکن باشد
را کسب ... [illegible] ... الثانی مع الفقر انفاق لازم است هر چند منفق علیه

فاسق و کافر باشد علی المشهور المنصور بلکه ظاهر ... چون ... اتفاق اصحاب است نظر بعمومات معتضده بشهرة بر ایجاب نفقه والدین و
اقارب بلی هر گاه مملوک باشد نفقه او بر مولی است الثالث اجماع منعقد است بر اشتراط قدرت در منفق و بر تقدیم نفقه نفس خود و بعد از آن نفقه
زوجه زیرا که آن شبیه معاوضه مقابل استمتاع است و بعد از آن نفقه اقارب ... از باب سد الخلة است و معتبر کفایت یوم است نسبت بقوت و کسوه لا بقدر حال و
والا تحتاج طعام و فراش چون کسوه است هر گاه فاضل از ... نفقه اقارب ... یلزم التکسب لنفقة نفسه و زوجته و هل یجب
لنفقة الاقارب اشکال ... اقوی لزوم کسب است با قدرت بلکه واجب است بیع عبد و عقار خود در انفاق خود و زوجه و اقارب لاطلاق الادلة
الموجبة نحو و علی المولود له رزقهن ... هر گاه ... نکند مگر یکی از انفاق نفقه ابوین تا تزویج خود اقوی جواز تقدیم تزویج است الرابع
واجب نیست تزویج منفق علیه ... واجب نیست انفاق ... الخامس واجب است نفقه ولد بر پدر و با عدم ان یا
فقر او بر پدر پدر ... هر گاه سلسله آبا نباشد یا فقیر باشد بر ام ... هر گاه نباشد ام الام یا پدران هر چند بالا
روند و اقرب منفق علیه فالاقرب السادس هر گاه اصول نباشد یا فقیر باشند ... مع الشرایط باشند چون اولاد و احفاد هر چند نازل
شوند ... باشند انفاق نمایند بلا فرق ... مع الاجتماع بالمساوات انفاق نمایند بعضی اختصاص بذکور داده اند و این ضعیف است
السابع قضا نمیشود نفقه اقارب هر چند منفق آثم است با خلال و مستقر نمیشود در ذمه زیرا که این از باب مواساة و سد خلة است مثل اطلاق
بقضاء حاجة محتاج واجب الاغاثه ... بخلاف نفقه زوجه که مقابل استمتاع است چون معاوضه است که مستقر میشود در
ذمه چون دیون ... هر گاه اخلال نماید بنفقه زوجه مطیعه الثامن هر گاه جمع شود جد و اب هر دو موسر باشند واجبست انفاق بر اب جد للاقربیة الکاملة
هر گاه جمع شود اب و ابن موسر ... انفاق بر هر دو واجب است بالمساوات العاشر ... منفق مقصر باشد ... نفقه زوجه و اقارب ...
وجوب هر گاه امتناع نماید مجبر است حاکم ... حبس ... تادیب ... نفقه ... هر گاه موقوف
باشد بر بیع عقار ... بیع نماید ... من باب التقاص ...
سبق اشاره شد که از اسباب انفاق ملکیت است و اجماع منعقد است بر وجوب نفقه و کسوه و سکنی عبد و امه و حیوانات ... مملوکه ... فروع
الاول معتبر در جنس نفقه غالب قوت ... است که از آن طعام ... بلد ... امثال این ... گندم و جو و برنج ...
در جنس ادام و کسوه ... برحسب اختلاف فصول ... امثال آن ... بلد ...
کند در حق مملوک باید عمل نماید ... امثال ... الثانی مستحب است ... با عبید ... امام رضا ... بعضی از اصحاب
در این باب ... ان الرب واحد والام واحدة والاب واحد والجزاء بالاعمال ...
است ... صحیح هشام
سال عن الصادق ع قال ... الثالث هر گاه امتناع نماید از انفاق اجبار ... حاکم
او را بر انفاق یا بر بیع آن ... الرابع واجبست نفقه بهایم مملوکه اعم از اینکه ماکول باشند یا نه ...
هر حیوان ذی روح چون بهایم ... انفاق آن واجبست ... خلافی نیست در وجوب ...
مثل مرغ خانگی و ... [illegible]
حبس ... اختلاف فصول ... [illegible]
متعین است ... هر گاه امتناع نماید ... انفاق ... هر گاه ماکول باشد ... [illegible]
هر گاه امتناع نماید حاکم ... [illegible]
الخامس ... [illegible]
نداشته باشد ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
کرد ... [illegible]
العاشر واجب نیست عمارة عقار و زراعت ارض مملوکه بلی مکروه است ... معطل داشتن ارض ... صحیح محمد بن مسلم عن الباقر ع قال انی لابغض
الرجل یکون کسلان عن امر دنیاه ... واجب است سقی ... امکان ... عمل کردن ... تلف میشود ...

در احکام جنس نفقه است و هر گاه ... مولی

نماید الله حاکم شرع اجبار

عمل چون اندرون و پشت بام و بعضی جلدان بیوت که منزلت نما موجب باضاعت مال شود الظاهر که جمیع عبد الله سرخان و عبدالله سکان محکی علیها
اجماع اصحاب عن ابی الجارود عن ابی جعفر ع قال ان الله تعالی نهی عن القیل والقال و فساد المال و کثرة السؤال فقالوا یا ابن رسول الله این هذا من کتاب
الله فقال ان الله یقول لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف وقال لا تؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما وقال تعالی لا تسئلوا
عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم و داستان با این اشارت است بانکه تضییع مال از صغائر است بلکه مندرج است در اسراف نهی و حبذا و درروی عن ائمه القصه
از حبیب قد لا تسرف ان یبغضه الله حتی طرحك النواة فانها تصلح للشیء وحتی صبك فضل الماء و ازین باب کتاب الله و اخبار انبیاء و ائمه هدی احکام
مفصله حضرت خاتم الانبیاء استفاده میشود که ملک چه عابی را که میبرید باید ملاحظه نماید بمکانی بیاندازد که دران تضییع نباشد مثل سرخ شدن
اهل بدن تا البته نباید دور انداخت برخواستن که ... و هم چنین بکذا نزد حضرت خوب کهنه را دور بکانی ببیند ازد که بریده تا نفع دهد یکی از ان حاصل
شود و هرکاه غیر این نماید تلف نماید مبغوض خدا و ذلت و همچنین درباب ... حیوانات مباح الدم نهی فرموده از اینکه در مقابل چهلون دیگر
نباید اکار داد بانشان دهند خداوندی که مرحمتش بجمادات و حیوانات بهمه دباین قسم باشد و چنین اهتمام داشته باشد بعدم تضییع انها پس
چگونه خواهد بود اهتمام او در باره نفوس محترمه انسانیه باین جهت است که از برای هر جنایتی که بر ایشان وارد میشود حکمی مقرر داشته که هرگاه
بعضی بیجه و غیره چون چوب دن در روی کسی که سیاه شود یا ... نمود پیر است و هرکاه در پوست سر خراش شود یک شتر تا دو شتر و اگر
اندك بگوشت رفته دو شتر و ... باشد بگوشت سر سه شتر و همچنین در سایر جراحات الی ان قالت حکم جنایتهای هر نفسی از برای او در
دار اسلام اخذ میشود و ندعزا بجناب ... که بر ان مظلومان کربلا و اطفال ... و زینب اهل بیت اطفال جناب سید الشهداء که ... ذا
هند و ... امام زمان ... بکس بر ... نکرد و خال ... رحمت بجناب ... یتیمان بکرد
شیعیان شنیده ... چنین رحمت پیغمبر خدا و علی مرتضی نسبت بضعیفان از ایتام و ... خدمتکاران ... نشان از کتاب دلایل
الاعجاز ماثور است که جناب امیر مؤمنان ... کوچه ... بکنیزکی ... که ... بجناب ... رحمت نسبت باو ... نص شریف خود
بدلجوئی او رفته از سبب کریه او سؤال نمودند عرض کرد ... دادم که گوشت بخرم ... قبول نکرد نزد قصاب بردم گوشت دیگر داد چون
نزد او بردم گوشت را قبول نکرد تا ... بقصاب ... که ... مولای متقیان امیر مؤمنان ... دیگر و ... خود
او ... قبول نخواهم کرد چون نزد خانم خود بردم ... گوشت ... نزد قصاب رفت
خانم خود ... جناب ... شفیع ... عرض کرد اگر نزد خانم بروم ... ادب
دارم که مؤاخذه نماید که ... شفیع اورده پس نزد قصاب ... سید ... قصاب از خلص شیعیان بود
شهر مدینه ... امام ... و انقضاء
مراجعت ... مشغول بقضا شده بود و لکن ... رجوع نموده ... فرمود باشید
که خداوند دوست میدار کسی را که قلب مؤمنی را ... نماید ... گوشت ... عرض کرد
ایجوان ... قسم ... غضب
ان قصاب دست خود ... کرد ... سر بزیر افکند
بکنیزک گفت ... شفاعت ... احمد بن حسن الکوفی بود پشت
در آمد همینکه نظرش بر جنازه ... حضرت فرمود ... در جهنم ...
او را غضبناک میکوید جای کسیست که ستم کند بر غلام و کنیز خود ... مخلوق
عرض کرد ... مبارک ... نموده ... عرض کرد ... اشرف
دربار ... مشغول ... بشارت
بار ... امیرالمؤمنین ... شفاعت ... احمد بن ... سر ...
و گفت ... احسان تو ... مشغول ... کم وقت ... عظیم
رسید ... امیرالمؤمنین ... قصاب ... کجا
از ... سعادت ... جمعه ... ان
جناب ... شفاعت ان کنیزک ... که ...

پشم پوشیده بود بالبه عرض ما وصله کرده بود و نور از جمال او ظاهر بود قصاب بوحشت و اضطراب مدهوش بانا له نمود که ای وای بر من بجهی من فی
الغور در بازار بر در قضا و نمود آنچه در دکان داشتم و جمیع اموال بر شما حلال باشد زیرا که ... حرام باشد آنگاه فقرا امدند جمیع کوشت ان دکان را با تمام
اموال او بردند آنگاه دست خود را مخاطب ساخته گفت ... مثل تو دستی را که با آقای خود بخلاف ادب دراز شده باشد ... که ان کند ... تا شتر
قصابی نقد ... دند که قطع نمود ... مانند ... چون بازوی ام کلثوم را در مجلس ... گرفت بعد از اطلاع دست خود را بریده تا
اخر حکایت اما قصاب ... خود بر داشته در کمال الضعف بر بالای طاق از محلات کوفه افتاده و در خون ... مشغول ... وقت
نیز ... دان جمع شده ... جناب امام حسن ... بدیدم در مسجد بود ... از نماز فارغ شد دیدم ... مبارکش متغیر شد
بر ... که دوست من دست خود را در راه من قطع ... سر او ... بکو که ... افتاده بود ... کرد ... نور
رسیده او را کفت ... حسن بن علی میباشد خود را بپای او انداخت ... غبار ... و بشارت ... رحمت ... که تو
طلبیده عرض کرد ... کشت ... نظر ... خواست ... کمال الضعف ... خلایق ... جمال نورانی
مؤمنان مشاهده نمود ... انقضاب ... رحمت ... قطع نمودی ... میاش بخدا قسم
وقت کرد دست ... شفا ... دست را بجای ان مکان نمود ... مبارك ... بخداوند دعا نمود فی الفور
نیکو شد ... بقصاب ... چنین جسارت نموده ... رحمت ... بعد انکه ... که ...
زهرالود ضربت بر فرق مبارك ... ابن ملجم شقی در شب بیست یکم رمضان ... راوی میگوید چون اثر زهر ...
مبارکش ... طاهر ... کاهی مدهوش ... چون ... مروارید از جبین مبارك
متقاطر ... رسول خدا شنیدم ... مؤمن ... عرق از جبین ... میشد ...
سب اهل بیت خود ... وقال یا حسین ادن منی ای حسین نزدیک بیا ... نزدیک شد بدست خود ... دید
مبارك ... سپید ... مدهوش ... امام حسن ...
فاغاری الی الحسن ... لیس ... امام حسن ... طعام
نیکو ... فاعطاه الحسن ... قال الامام ... اللعین وضربه ... شرب اللبن ... بطلب ... جراح ... نعمان چون ملاحظه
جراحت نمود عمامه ... مصیبتا ... مرهم ... باسامی اولاد خود نمود یا حسن
یا حسین یا عباس یا عون یا محمد یا عبدالله یا زینب یا ام کلثوم استودعکم الله فتوجه الی الحسن فرمود وصیت میکنم ترا ... ادب ...
است بحسین مظلوم پس ملتفت شد ... اولادی که از غیر فاطمه زهرا داشت ... عباس ... مخالفت نکنند با اولاد فاطمه مؤلف گوید ...
این وصیت ... خلق ... که از مادر یکی هستند با هم کمال اتحاد دارند و انکار ... مادر جدا ... مباینت و دوری ...
دیکر ... جناب ... اتحاد با ایشان ... حقیقت جناب عباس ... کربلا وقت ... مظلوم کمال ... وصیت پدر ...
انکه ... ضعف ... برادران ... خود ... نظر ... حدا بودن مادر ...
کنند ... با ایشان ... مظلوم ... مادر ... بکن ...
او فاطمه زهرا است ... کمال افتخار ... جان خود را ... تعجیل نموده ... برادران کوچکتر را
پیش از خود بجهاد ... شهید ... مظلوم ... شهادت شد و جان خود را فدای مظلوم کرد اما ... که جناب زینب
خاتون ... مشاهده ... جناب ... عرض کرد ... حدیثی ... میخواهم ... حاصل
حدیث ... بیغمبر خدا با فاطمه زهرا و علی مرتضی و حسنین ... دست ... کشید
نظر ... بروی علی و فاطمه و حسنین ... ظاهر شد ... باسمان ... دعا کرد ... سجده افتاد ... بلند شد
و ... دیده ... مکرر ... اهلبیت ... ام ایمن ... جناب علی و فاطمه ... سؤال نمودند
فرمود یا علی چون شما را نزد خود مجتمع دیدم ... شکر ... جبرئیل ... نازل شد گفت حق تعالی
فرح ... مطلع ... بر فرمود ایشان با اولاد و شیعیان ایشان در جنت با تو باشند ... ایشان ...
از امت تو میباشند ... خدا و رسول ... اهل بیت تو را بقتل ... ایشان از یکدیگر دور ...
و این قضا را خداوند ... اختیار نموده ... امام ... مظلوم بدست اشقی الناس بشهادت میرسد

فرزند زادهٔ تو است از جناب حسین تو دیا گروهی از اولاد و اهل بیت و نیکان امت شهید میشوند در کنار نهر فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند و
حرمت آن زمین از همه بقاع ارض بیشتر و از زمینهای بهشت است و چون برسد آن روز که لشکرهای کفر احاطه نمایند بجناب حسین جمیع آسمانها و
زمینها و دریاها و خلق آنها از جناب الله استدعا یاری اهلبیت مظلوم تو مینمایند که بجهت خدا بیند بر خلق بعد از تو خداوند علیّ رحیم پس خطاب میرسد به
آسمانها و زمین و جبال و بحار و ما فیها که منم پادشاه قادر که گریزنده از دست من بدر نرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیکند هر وقت خواهم انتقام
کشم بعزت و جلال خود هستم که قاتلان حسین مظلوم را عذابی کنم که احدی را چنان عذاب نکرده باشم پس خروش در آسمانها و زمینها باشد بجزوش
آیند زمین بلرزه و کوهها بحرکت و بحار بتلاطم و موج و سموات و اهل آن باضطراب و لرزه آیند از جهت غضب عظیم ستمگری هتک حرمت
ذریه تو و لعنت فرستند بر ظالمین و قاتلین ایشان اما آن گروه شهیدان را خداوند اعلا بدست قدرت خود قبض ارواح ایشان مینماید و
آسمان هفتم بامر الملائکه با ظرفهای یاقوت و زمرد که مملو از آب حیوة باشند با حلّه‌ها و عطرهای بهشتی و آن ابدان لطیفه را با آنها غسل و کفن و
حنوط نمایند و ملائکه صف در صف با ایشان نماز کنند آنگاه گروهی بگیرند که انکار از ایشان نشناسند و فرو نمایند آن ابدان را و علامتی
قبر سید الشهدا آل نصب نمایند که نشانی باشد برای اهل حق و رستگاری مؤمنین و در هر شبانروزی صد هزار ملائکه از آسمانها فرود آیند
بر دور آن قبر و تزیین الهی نمایند و صلوات فرستند بر او و طلب مغفرت نمایند بجهت زائران او و مینویسند نامهای زائران او و مینویسند اسامی
اباء ایشان و عشایر و بلاد ایشان را و داغ میگذارند از نور عرش الهی بر روهای ایشان که اینست زائر قبر بهترین شهیدان و یوم القیمه از اثر این داغ
روهای ایشان میدرخشند بحدیکه دیده‌ها از آن خیره میگردد و اهل محشر میشناسند ایشان را بآن نور و گویا می بینم ای محمد که تو در میان من و میکائیل
می باشی و علی در پیش روی ما و ملائکه لا یحصی میباشند و ما بر جبین نمیمان خلق محشر طالبان آن داغ نما را تا آنکه حق تعالی نجات دهد از شداید
آن یوم اینست عطایای الهی برای زائرین تو و علی و سبط تو بمحض رضای الله و جمعی از اشقیاء سعی در محو این علامت مینمایند و خدا نخواهد
گذاشت آنگاه رسول الله فرمود مرا بگریه و حزن آورد این مکالمات چون زینب خاتون این حدیث را از ام ایمن شنید بپدرم عرض نمود ای دختر
من الحدیث کما حدثک ام ایمن گویا می بینم تو را و سایر دختران اهل بیت را که در این شهر کوفه خوار و اسیر و مضطر که مردم شما را بپایند و ضرر ایشان
قسم بخداوند خالق الحب و خالق الخلق که امروز در زمین دوست خدا بجز شما و شیعیان شما کسی نیست و چون رسول الله این حدیث را بجهت
بیان نمود فرمود که این یوم شیطان از شادی پرواز نماید با شیاطین دیگر گوید بخواستم از اولاد آدم بعمل آوردیم حال سعی نمائید در تشکیک
مردم در ولایت ایشان تا کفر خلق محکم شود القصه در این شب بجهت نکم جناب امیر وصیت نمود با امام حسن ع که مرا غسل بده و کفن و حنوط نما
از بقیه کافور و سعیترم که از بهشت است و چون مرا بر تابوت گذارید کسی پیش او نگیرد بلکه عقب او روید بجائی که جنازه ایستاد موضع قبر من
است در آنجا قبری تخت ساخته خواهید یافت رطوبت گوید که یکجانب مقدم را جبرئیل و جانب دیگر را میکائیل و همینکه تابوت روانه شد جمیع
خلق از عقب پیش تابوت تا بابل الکنه بجانب نجف رفت ملتفت هر چیز که میگذشت از در و دیوار و کلوخ و سنگ و اشجار بجهت تعظیم خم
شدند و سجده میکردند از در و دیوار و کلوخ و سنگ و اشجار بجهت تعظیم خم میشدند و سجده میکردند از آنجمله کجی مسجد حنانه از آن است که
تا قیامت ماند کاغل لصهم فاذا براکب یا رخی البرقع یفوح منه رایحة المسک و العنبر و سلّم علی الحسنین ع فقال انت الحسن خلیفة الله فقال الحسن
بلی ثم اشار الی النعش فقال هذا امیر المؤمنین و سید الوصیین قالا بلی قال سلّما علیّ ثم ذهبا فی امان الله یعنی فرمود جناب امام جعفر
الصادق ع پس ناگاه ظاهر شد سواری نقاب دار که بوی مشک و عنبر از وی میوزید و سلام کرد بر حسن پس گفت توئی حسن خلیفة الله
گفت بلی پس اشاره کرد بنعش و گفت اینست امیر المؤمنین و سید وصیین حسنین گفتند بلی پس فرمود سلام کنید شما دو نفر بر من پس
بروید در امان خدا جواب گفتند پدر ما وصیت نموده که ما سلام نکنیم بر احدی مگر بر جبرئیل و خضر و تو را نمیشناسیم آنگاه حضرت نقاب بر
داشت جمال نورانی امیر مؤمنان طالع امام حسن ع تعجب نمود فقال لا تعجب یا حسن لا یموت احد فی المشرق و المغرب الا و ابوک یحضره عنده
ثم غاب یعنی فرمود تعجب منما ای حسن که نمیمیرد احدی در مشرق و مغرب مگر آنکه پدر تو حاضر میشود نزد او پس غائب شد چون بموضع قبر
رسیدند پیش تابوت بان محل فرود آمد حسنین عقب آنرا بزمین گذاشتند فی الفور ابری ظاهر شد در میان آن مرغان سفید به پرهای ایشان
سایه افکندند حسنین بر پدر خود نماز کردند با جمیع ملائکه و شهدا که کفن شده چنانچه از اخبار الطالبین ماثور است که سپاه معزه که جمع
از مسلمین را اسیر کردند نزد پادشاه خود بردند او کفر را با ایشان تکلیف نمود امتناع کردند امر نمود که روغن زیت را جوش آیند و
ایشان را در میان آن انداختند همه هلاک شدند اما یکی از آنها رها نمود که حبرن باسلام انسان نیز منماند در اثنای آنکه میکشت صدای آنها را
شنید چون مشاهده نمود دید همان دهقان میباشند که در روغن زیت هلاک شده بودند گفت عجبی است شما را در حضور من بود غم

زینب انداختند پس مضطرب شد به چاشت شما را چنین می بینم گفتند ما در بغم الهی بودیم ناگاه از آسمان ندا رسید که شهیدان بر بیجبرید این شب
امیر مؤمنان شهید شد همه بجنازه او حاضر شدند نماز کنید و ما الحال الذی از آن برگشتیم و ما از عالم خود میرویم اما حسین بعد از فراغ از نماز خاک
را دور کردند قبری ساخته ظاهر شد که بر آن منقوش بود این قبری است که نوح نبی ع ساخته بجهت سید شاه بستر خدا علی بن ابی طالب ع ها سفا اوله
داد از لوه الی التربه الطاهره پس بقبر گذاشتند و حسنین حسب الوصیه هر یک دو رکعت نماز کردند پس نظر بقبر کرده دیدند پرده ابریشمی
بهشت بر او کشیده‌اند امام حسن از بالای سر پرده را حرکت داده دید جناب خاتم الانبیاء و حضرت آدم و نوح و ابراهیم خلیل با هم مکالمه مینمایند
آنگاه پرده را از زیر پای برداشت دید مادرش فاطمه زهرا و مریم و آسیه با آن حضرت میگریند آنگاه لستو بر قبر نمودند و حسین نزد قبر ایستادند
گویند بیاب نمودند بلی ای شیعیان همان حسین نگریستند بلکه در آسمان پنجم که بقعه روایت بحار را اعمش از جناب امام جعفر الصادق ع انصوره
خوزانی که سر از سجده برداشت با فرقی شکافته شبیر خون که بر ریش و محاسن او جاری شد ملائکه آسمانها که هر صبح و شام بزیارت آن صورت و مثال جناب علی
میآمدند مجتمع بوده چون آنکه اینحالت را دیدند در صبح نوزدهم رمضان متحیرانه و مضطربانه آغاز ناله و افغان بحدی کاه لاالله عرض نمودند یا عالم السر
و الخفیات این چه حالت است که صورت آنجناب روی داده خطاب رسید ای ملائکه در این وقت در زمین در کوفه در مسجد سیمین نوده که
او را شهید کرده‌اند جمیع ملائکه لعن بقاتل او نمودند و جبرئیل بامر اله وحی از سدرة المنتهی بر زمین نازل شد با آواز بلند که همه شنیدند قتل امیر المؤمنین
و جناب امام جعفر الصادق ع فرمودند که چون جدم امام حسین را شهید کردند ملائکه بیشمار با امر اله تا دل بکربلا در قتلگاه شدند و مثال المظلوم را به
صورت و هیئت که در صحرای کربلا افتاده بود بآسمان بردند نزد صورت علی بن ابی طالب ع گذاشتند در هر صبح و شام ملائکه ملکوت اعلا بزیارت
صورت می آیند و لعن بر قاتل المظلوم مینمایند اما بروایت بحار از عروة بن زبیر که ابو ذر وقتیکه او را عثمان اخراج از مدینه بسوی ربذه نموده بود
گفتا گو بیایند بسبب قتل عظیمی که میشود در کربلا بوی شهادت امام حسین ع چه قدر مصیبت داخل میشود بر اهل دریاها و سکان کوهها
بیشه‌ها و بستانها و اهل سموات هر آینه آنقدر گریه میکنند که جان از بدنهای شما مفارقت نماید و نیست آسمانی که چون روح مقدس حضرت
را با آن بدن عباسمان رسد مگر آنکه هفتاد هزار ملک بفزع میآیند و در آسمان بر پا می ایستند و میلرزند مفاصل ایشان تا روز قیامت و نیست
ابری که مرور نماید و رعد و برق مگر آنکه لعن بقاتل او مینماید و هر یوم روح او را بجناب رسول الله ص عرض مینمایند و با یکدیگر ملاقات مینمایند
البحار بسند لعن کرام عن النبی ع وقت شهادت جناب حسین آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست و ملائکه بجزوش آمدند دیدند که اذن میطلبند
در هلاک خلق تا که از روی زمین بر اندازند ایشان را وحی الهی رسید ای ملائکه من و ای آسمان و زمین من ساکن شوید آنگاه حجابی از حجابها را بر
داشت که در پشت آن حجاب محمد ص و دوازده وصی او بودند پس بید قدرت دست حضرت قائم را گرفت و از میان ایشان گرفت فرمود ای ملائکه من و ای
آسمان و زمین من با این شخص نصرت شهید خواهم تر برای حسین سه مرتبه این کلام را فرمودند و بروایت ثاکی چون ملائکه نظر با آن انوار مقدسه نمودند
نمودند دیدند یکی از انوار ایستاده بنماز مشغول است حق تعالی فرمود با این شخص که قائم است انتقام خواهم کشید از ایشان فی البحار عن ابی بصیر عن
الصادق ع موکلند حسب الامر اله بقبر حسین ع هفتاد هزار ملک ژولیده مو و غبار آلوده صلوات میفرستند از یوم الشهادة الی قیام القائم و در کامل
الزیارة تا یوم القیمه نماز میکنند در نزد قبر آنجناب هر یک نماز هر واحدی از ایشان معادل است با هزار نماز آدمی و ثواب نماز ایشان برای زائر آن
مظلوم است فی البحار عن ابی بصیر عن الباقر ع چهار هزار ملک ژولیده مو و غبار آلوده میگریند بر حسین تا یوم القیمه و احدی نمی آید بزیارت
آنجناب مگر آنکه استقبال مینمایند او را و مریض نمیشود احدی مگر عیادت مینمایند او را و نمیرد مگر آنکه در جنازه او حاضر میشوند الا لعنة الله
علی القوم الظالمین

المجلس الثامن و الثلثون

در بیان حلال و حرام از اشیاء قال تعالی یا ایها الناس کلوا مما فی الارض حلالا طیبا تا ز ارشاد
قومیکه حرام کرده بودند بر خود لباس فاخر و اطعمه لذیذه را امر نمود برای ایشان باحلیت و مباد را از طیب طعام لذیذ است هر چند اطلاق میشود
بر معانی دیگر هم الاول الطاهر الخالی عن الاذیة فی النفس و البدن یعنی آن طعامیکه خالی باشد از ضرر بنفس و بدن الثانی ما کان طاهرا الثالث ما حلله
الشارع یعنی آن طعامیکه شارع حلال کرده باشد لذا قال تعالی یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم و اشکروا لله ان کنتم ایاه تعبدون
و این اشاره است باینکه شکر نعمت بزرگ عبادت است و اینکه مراد از طیب ما ینتفع است چه شکر در مقابل نعمت است و عموم ما مقتضی است حلیت تمام
حیوانات و معادن مگر آنچه حرمت از شارع رسیده باشد و محققین گفته‌اند که پنج چیز است در همه شرایع جناب اقدس اله حفظ آنها نموده
الاول نفوس را بشرع قصاص الثانی دین را بعقاب مرتد الثالث نسب را بتحریم زنا و وجوب حد بر زنا الرابع اموال را بتضمین غاصب و سارق
و تعزیر او و قطع ثانی الخامس عقول بتحریم مسکرات و ایجاب حد بر تناول آنها و قواعد الاولی غیر از طیور از حیوانات بحر کل آنها حرام است الا آنها
مگر آنکه بصورت ماهی باشد پس حرام است لاک پشت و خرچنگ و سگ و خوک آبی بلکه هر چند حلال باشد در بر چون گوسفند آبی و اسب آبی والا

المجلس الثامن والثلثون

الجدّه هم چنین حرام است جمیع ماهیهای که در آن فلس نباشد و حرام است ماهی که در آب مرده باشد بجهت اخبار و جریان بسبب حرارت آب یا مرض و غیر ذلک
و هم چنین حرام است ماهی که در شبکه صیاد در آب مرده باشد و هرگاه مشتبه شود اجتناب از محصور لازم است و تخم ماهی حلال حلال است و از ماهی حرام حرام
است و مع الاشتباه مشهور منصوص آنکه خشن حلال است و املس حرام الثانیه بهایم بر دو قسم است اهلی و وحشی اما اهلی حلال است از او شتر و گاو و گوسفند
و اسب و قاطر و الاغ هر چند سه تای اخیر مکروه میباشند بتفاوت و کراهت در قاطر اشد است از همه و حرام است سگ و گربه هم اهلی و هم وحشی اما
وحشی و هم بز کوهی و گورخر و حمار وحشی و آهو و حرام است صاحب نیش یعنی آنکه چنگال یا دندان نیش داشته باشد و در غنیه گفته یحرم اکل الکلب و
الخنزیر والثعلب والارنب والضبع والنصبی والیربوع والسلحفات والقنفذ والفاره والسنور والضرب والدب والفیل وکل ذی ناب مخلب من السباع
وکل ذی مخلب من الطیر وحشرات الارض کل ذلک بدلیل الاجماع و در مسالک هم ادعای اتفاق نموده بر حرمت ارنب و ضب و حشرات الارض
چون مار و موش و عقرب و جعل و کیک و شپش و در مسالک و تحریم گفته الحشار مستخبثه و شبهه نیست که فی الجمله از خبائث میباشند الثالث
محرمات مرغها بر چند قسم است یکی کل طیر له مخلب بکسر میم ای ظفر بفتح ضم و یعدو فیه علی الطیر یعنی هر مرغی که چنگال داشته باشد که تعدی کند
بان بر مرغان قوی باشد چون باز و عقاب یا ضعیف چون نسر و بغاث قال الفراء بغاث الطیر شرارها و ما لا یصید منها و فی بنی البغاث ما عظم من
الطیر ولیس له مخلب معقف ای معوج و غراب چهار صنف است یکی کبیر اسود ساکن است در جبال و خرابها و اکل جیفه است خلافی نیست در
حرمت این دویم ابلق سیاه و سفید طویل الذنب سیم زاغ سیاه کوچک است غراب الزرع چهارم غداف اصغر از زاغ است اغبر اللون خاکستری و گفته
گفته اند از سباع طیر است و صید مردار مینماید و اقرب حرمت جمیع است و ظاهر و صریح نقل اجماع است و در صحیحه علی بن جعفر عن الکاظم عن الغراب
الابقع والاسود ایحل اکلهما فقال لا یحل اکل شیء من الغربان و جمعی زاغ و غداف را مکروه دانسته اند و این ضعیف است دویم از محرمات طیور
آنکه صفیفش اکثر باشد از دفیفش و مراد از صف عدم حرکت دادن است در حال طیران و دف حرکت جناحین است و مع المساوات مشهور و اقرب حلیت
است هر چند شاذی حرام دانسته اند سیم از محرمات طیور آنکه نباشد او را قانصه یعنی سنگدان و نه حوصله فی السرائر بتشدید اللام فی ضمن یخفف ایضا
یعنی مجمع الحب و عجمی چینه دان گویند و نه صیصیه بکسر اول و ثالث مخففا هی الشوکه خلف رجل الطیر خارج است از کف بمنزله ابهام از بنی آدم و هرگاه
یکی از اینها باشد حلال است باتفاق کما فی الکشف بلکه در غنیه و مجمع المقدس اجماع شده چنانچه در اخبار معتبره منصوص شده فیها موثقه ابن بکیر عن
الصادق ع کل من الطیر ما کانت له قانصه او صیصیه او حوصله و مخفی نماند که اعتبار مشتمل بر علامات ثلث در مجهول الطیران از جهت صف و دف
مثل آنکه طیر مذبوح ببیند که صف یا دف و مجهول باشد و لکن هرگاه معلوم باشد که از کدام نوع است از صاحب صف و دف ملحق میشود بان و صاحب
مسالک گفته همانا علامات ثلث لازم است حال این قانون کلی نیست در غیر منصوص الحل والحرمه و خلافی نیست در اینکه حکم طیور بحری چون طیور بری
در علامات حل و حرمت چهارم در سرائر و ریاض نفی خلاف نموده از حرمت طاوس و خفاش و یقال له ایضا الخشاف والوطواط و هو طایر یطیر لیلا
ولا ینظر نهارا و در خبری امام رضا ع آنکه طاوس مرد جمیلی بود بیاز زن یکی مومن زنا کرده و او را مسخ نمودند و طاوس بر گوشتی فلا تاکل لحمه
ولا بیضه و هم چنین خلافی نیست در حرمت زنبورها و مگسها و پشه و در حدیثی است که زنبور مسخ است کان لحاما یسرق فی المیزان و دو تای
از خبائث میباشد پنجم مشهور و منصور حلیت خطاف است بجهت عمومات و قاعده حلیت آنکه دفیف او اکثر باشد از صفیف چنانچه در دلیل تصریح شده
قال دفه اکثر بل هو مما یدف ولا یصف و خصوص موثقه عمار عن الصادق ع عن الخطاف قال لا باس به و هو مما یحل اکله لکن کره لانه
استجار بک و اوی فی منزلک وکل طیر یستجیر بک فاجره و در دلیل تصریح شده بطهارت فضله او قال العموم الابتلاء بهم و عدم الانفکاک عنه در زمانهم
و جمعی حرام دانسته اند چون شیخ در نهایه و سرائر و این ضعیف است قال العمری الخطاف طایر اسود صغیر قد یاتی العصفور یاتی العراق فی اخر الشتوی فیقیم
فیه حتی یبیض و یفرخ فاذا استوینا و اولادها للکبر ذهبت جمیعا فی اول الشتاء الی الجزائر ششم مکروه هست هدهد فانه نهی رسول الله عن
قتل الهدهد و فی جناحه مکتوب بالسریانیه آل محمد خیر البریه و جناب صادق آل محمد ع هدهد نبود اسمعیل را که در منزل او و اخبر بود از کاه داشتن آن
از هوم شوم است و نفرین میکند بصاحب خانه یقول فقدتکم فاحبوها و هم چنین مکروه هست قبره از امام رضا ع وارد شده نهی از قتل او و اکل لحم
او قال فانها کثیره التسبیح میگوید در لحن تسبیح لعن الله مبغضی آل محمد و هدهد قبره غیر علی من مسح سلیمان ع و همچنین مکروه هست المشهور المنصور
جارید و آن مرغ خاکستری است منقش بسیاه منقارش دراز و در خبر است لا اری باکل الحباری باسا و انه جید للبواسیر و وجع الظهر و هو
مما یعین علی کثره الجماع هفتم کراهت شدیده است و در صرد بضم صاد و فتح راء و فی حیوه الحیوان هو طایر فوق العصفور یصید العصافیر یعنی مرغی
بزرگتر از گنجشک و صوام بضم صاد و تشدید واو و در سراج طایر اغبر اللون طویل الرقبه فی النخل یعنی علت رنگش غباری و گردن
دراز اکثر اوقات به شهادت نخلستان است و شقراق بکسر شین و قاف و تشدید را کما فی السرائر و در صحاح یقال شقراق که طایر صغیر مرقط

وجوه

و حمره قبایا حد یعنی مرغیست کوچک مرقط سبز و سفید و سرخ هشتم باکی نیست باکل حمام بجمیع اقسامه قال الحمام جنس لکل ذات طوق من الطیور فیما اعتبار شرب الماء
بلا مص یعنی حمام هر مرغیست صاحب طوق که شرب میکند بدون مکیدن بلکه بعب یعنی دفعات منقارات بر میدارد و نفس میکشد مثل انسان چون مرغ خانگی
پس داخل قری یعنی حمام ادنفتد و بفارسی بضم ذال الحمام احمر بر دوشان بفتح را و وردا حمام ابیض اعم از خانگی و غیر خانگی و در سرائر بعد از آنکه حکم نموده بحلیت جمیع
اقسام حمام گفته الاجیا کان او غیره والجن والذی بدال مهمله دبراه مهمله کرد و الجن باشد بما یحکی التی تالف البیوت و نسانیش فیها یقال لتلک الطیر و الفقه
والنفر و کان جمیع الدجاج جنسا کان او غیر جنسه یعنی و الحجن بدال مهمله حبوا میباشد که الفه دارند بخانها گرفته از گوسفند و گاو و مرغان و هم مرغهای
نهم خلافی نیست در حلیت مرغ خانگی و حجل بالفتح کبک و دراج بضم ذال الحاء قریب الحجر و کبک خوش منظر و قطا بالفتح بدتحفوا
بقر اکبر من الحمام مخطط بالوان مختلفه غالبا در صحرا و آب و سنگ باشد و طیهوج بالفتح طایر طویل الرجلین والرقبه من طیور الماء و در
گفته است فارسی طیهوج از کبک کوچکتر و مثل کبک است کردن بالتحریک المفتوح قیل طایر یشبه البط او الدجاج و کوکی بفارسی کلنک
ترکی دینا و صعفو بفتح صاد و سکون عین مهمله صغار عصفور احمر الراس فی الصدر قاعده رابعه فی تمیز طیر البحر کطیر البر مرغ در باشد مرغ
حرا است اما ظاهر اجماع است چون ظاهر کفایه غیران بر عدم فرق میانه طیر بحر و بر در علامات حل و حرمت معتبر است پس هر بر طیر غلبه
یا صفیف حوصله واحد ثلث ادوات قانصه و حوصله و صیصیه در حلال بودن عن الصادق ع کل من الطیر ما کانت له قانصه ولا مخلب له و عن طیر الماء فقال مثل
ذلک و فی مرسله عن الصادق ع کلما کان فی البحر مما لا یوکل فی البر مثله فجائز اکله و کلما کان فی البحر مما یوکل فی البر اکله و طیر ماء چون بط و طیهوج و کوکی و گفته
اند بادمان و بیست نوع است کما کثر در عرب نیست قاعده خامسه حل و حرمت بیضه تابع حیوانست هم حلال گوشت حلال و از حیوان
گوشت حرام ابن ابی یعفور عن الصادق ع ان البیض اذا کان مما یوکل لحمه فلا باس به و باکله و هو حلال و در صوره اشتباه متفق الطرفین حرام و مختلف
الطرفین حلال بلا خلاف عن الباقر ع عن البیض فی الاجام فقال ما استوی طرفاه فلا تاکل و ما اختلف طرفاه فکل عن الکاظم ع فی البیض المشتبه فی
الاجم قال اذا اختلف راساه فلا باس و ان کان الراسان سواء فلا یحل اکله و ضعف سند مجبور است بعمل اصحاب قاعده ششم هر حیوانی که حلال که
جلاله شد حرام میشود گوشتش و بعض جلاله بفتح جیم و تشدید اللام عذره بنی آدم است جلال محرم هر حیوانیست
که اکل عذره محضا باشد قال الشیخ فی المبسوط الجلال لا یجوز اکله و حد الجلال التی لا یجوز اکله قبل الاستبراء هو ان یکون غذاؤه اجمع عذره
الانسان لا یخلطه بغیره فاذا کان مختلطا باکل العذره و غیرها فان لحمها مکروه ولیس بمحظور انتهی و در غنیه دعوی اجماع شده و بعضی کرده
دانسته اند و این ضعیف است و حلیت ملحق داشته بعذره سایر نجاسات و این ضعیف است فروع الاول بعضی گفته اند جلال حاصل میشود آنکه یکشبانه
روز اکل نماید محض عذره را چون مدت رضاع و بعضی گفته اند بظهور بوی نجاست در لحم و جلد آن و اقوی آنکه در مدت رجوع میشود بعرف یعنی آنکه در عرف
جلال گویند و ظاهر عبارات کثیره است بجهت یکی مثلا بان غذا خبیث و صعب شان شود چون خبایط و طی ان الثانی اقوی چنانچه در ایضاح تصحیح شده آنکه بحرمت
جلال نجس است لحم و جلد و لبن و بول و فضله ان حیا ظاهر صحیحه حفص و صحیحه هشام بن سالم عن الصادق ع لا تاکلوا الجلالات فان اصابک من عرقها فاغسله
نظر بر ظاهر ضمیمه اجماع مرکب و در دلائل گفته بنابر قول بحرمت جلال نجس العین میشود چون کلب و خنزیر بلکه چون سایر محرمات است مثل
سباع و بعضی گفته اند قول نکیر میکند و این شکلت الثالث زایل میشود حرمت جلال باستبراء و آن در شتر چهل یوم است و در بقره بیست یوم و در
گوسفند ده یوم و در بط یعنی مرغ آبی پنج و در مرغ خانگی سه یوم بنابر مشهور و منصوص در اخبار و در ماعدا از اشباه مرغ خانگی و بط و غیر ذلک اقوی آنکه
رجوع میشود بقاعده مشهوره که میبندند تا بعلف طاهر تغذیه کند و زوال اسم ظاهر شود و از آن در عرف جلال نگویند لکن آن و زایل شود کیف
استبراء در ایام معینه مستقلا حلیت که مراعات آن حیوان نشوند که در آن مدت علف بخورد و اکل نجس نکند و اصحاب اعتبار ربط بحیوان نموده اند مقصود
واضح است الرابع هرگاه حیوانی شراب بخورد و مست شود حرام نمیشود گوشت آن بلکه واجب است شستن گوشت آن و بعد اکل نمایند بلی ما فی الجوف از
امعاء و قلب و کبد حرام است مطلقا هر چند شسته شود بنابر مشهور و منصوص بلکه در غنیه دعوی اجماع شده و در موثق کالصحیح عن زید الشحام فی شاه شربت
خمرا حتی سکرت ثم ذبحت علی تلک الحال قال لا یوکل ما فی بطنها و صریح نص مقتضی اختصاص حکم مزبور است بذبح حین السکر چنانچه صریح جمعی است و این
است پس جایز است با تراخی ذبح اکل آن مطلقا و احتیاط فی الجوف من غیر غسل هرگاه تراخی بحدی شده باشد که شراب بجزء بدن حیوان شده و استحاله
شده باشد هر چند احوط اجتناب است مطلقا و همچنین ظاهر اختصاص حکم است بصورت سکر پس هرگاه قلیلی از خمر خورده باشد که بحد اسکار نرسد این احکام
مرتب نمیشود الخامس مشهور و منصوص من غیر خلاف کما فی الکفایه بل ادعی الاجماع آنکه هرگاه حیوانی شرب بول نماید حرام نمیشود بلکه غسل میشود ما فی بطن آن پس کل
مختص کما عن الباقر ع فی شاه شربت بولا ثم ذبحت فقال یغسل ما فی جوفها ثم لا باس و واجب نیست غسل لحم و ظاهر اختصاص حکم مزبور است بذبح عقیب
شرب بول بلا فصل و اما با تراخی ذبح از آن بحدی که شرب مستحیل شده باشد حاجتی نیست بغسل ما فی البطن السادس هرگاه وطی نماید آدمی حیوان ماکول اللحم

حرام

حرام میشود لحم ان و لبن ان و نسل ان اعم از اینکه واطی صغیر باشد یا کبیر عاقل یا مجنون بلی تعزیر اختصاص دارد بمکلف و هم چنین حکم عام است از اینکه صغیر باشد یا
کبیره ذکر باشد یا انثی و بعضی اصحابنا اختصاص بذوات الاربع داده اند و اطلاق مقتضی تعمیم است سُئِلَ عَنِ الصّادِقِ فِی الرَّجُلِ یَأتِی بَهیمَةً اَو شاةً اَو ناقَةً اَو بَقَرَةً فَقالَ عَلَیهِ
اَن یُجلَدَ حَدّاً غَیرَ الحَدِّ ثُمَّ یُنفی مِن بِلادِهِ و هرگاه بهیمه موطوئه مشتبه شود بغیر دو قسمت نمایند و بعد قرعه زنند تا انکه یکی بماند پس ان ذبح میشود و
سوخته میشود و باقی حلال است بلا خلاف و فی الخبر رجل نظر الی راع نزی علی شاة قال ان عرفها ذبحها و احرقها و ان لم یعرفها قسمها نصفین ابدا حتی
یقع السهم بها فتذبح و تحرق و ظاهر خبر و فتوی انکه تقسیم بنصفین شود ابدا و این اولی است و در اکثر عبارات تقسیم بقسمین است هر چند متفاوت
باشند و بنا بر اول هرگاه فرد باشد زیاده را با احد قسمین ضم نمایند و معتبر در تقسیم بجا عدد است نه قیمت نظر بظاهر بعض السابع حرام است مجثمه و ان حیوانی
است که سپر دارند و حبس مینمایند و انقدر جرح مینمایند تا بمیرد زیرا که هر دو میته و غیر مذکی میباشند و این فعل نیز مذموم و منهی است نظر بنهی
تعذیب بغیر مرحض و صحیح در حیوانات فی النبوی نهی عن قتل شیء من الحیوان صبرا قال ابو عبیدة هو ان یحبس من ذوات الارواح شیء حیا ثم یرمی حتی یقتل
و کل من حبس شیئا ثم قتل فهو قتل صبر مؤلف گوید که از اینجاست که جناب امام زین العابدین در خطبه که در شام خواندند خصاهر یکو یزید امیر از انجمله
فرموده انا ابن من قتل صبرا زیرا که انمظلوم را منع و حبس نموده بودند از فرات بکوه ساران و بلا ذبح ووم وانقدر جرح و زخم تیر و شمشیر و نیزه و چوب و سنگ
و غیره زدند تا شهید شد چنانچه امام محمد باقر فرموده اند اعظلوم را بعصا و سنگ و تیر و ظاهر الان قال کشتند ایشو مرحمت خدا بنسبت ببهائم چنین
که نهی فرموده اند تعذیب حیوان را حتی در ذبح حیوانات حلال گوشت امر فرموده که کارد را در عقب او پنهان تیز نمایند که مبادا چشم او بکارد افتد و خوف و
اضطراب و از حیوانات نسبت بدیگری در هر کشتن نهی فرموده از ذبح حیوان مقابل حیوان دیگر که باعث وحشت و اضطراب او میشود پس چگونه خواهد بود مرحمت الله
نسبت به بنی نوع انسان بلکه نسبت بدوستان خود و اهل ایمان و مخالفت ایشان در فرعون مخالفت نمودند یکی فرعون مصر که خداوند ایمان را بمنع مؤمن آل
فرعون که او با چنانچه جهمکی ایمان خالص داشتند در مقابل یکدیگر هلاک نمودند و بعض حکایات حزبیل بود که برادر زاده فرعون و خازن ان بود و عیال او
دختر فرعون بود چون فرعون با ملتهان تدبیر کردند کشتن موسی را و هر کسی در این باب سخنی میگفت حزبیل گفت هوسی سخنی میگوید جز اینکه خدا اسلامست
با این کلام حق مستحق کشتن نمیشود الیوم شما امید که تسلط با بخیر میخواهید لکن هرگاه عذاب الهی بنابر شما و سپاه شما دل سوز که خواهد بود چون فرعون
بشنید او را با بکشید مقتول نمود و او زن مؤمنه داشت مشاطه دختر فرعون بود روز دیگر سر دختر شانه میکرد شانه از دستش افتاد و گفت بنام انکس که کافر
[illegible]

نمود معتقد نشده و اسیر از انجا اگاه کرد و نیز چهار نکه دختر را نصیحت نمود بخانه خود نداشت و اخر الامر ان ملعون نصیب ماه او را برهنه نمود بر سر چهار سوی بزه بچهار
عنبر خلایق چهار میخ میکشیدند و مناخ کبیر همین کوشت اندام او را به تیر بدند و آتش بران بیرون میخیند و او صبر میکرد و جناب الروح فی حضا میپوسی که عبور نماید اسیر
مقامات عالیه جنان را با و بدیه موسی بیامد پیغام بکنار رود اسیر و اسیران نگاه کردند که اسمان کشاده مینماید از یکطرف تماشائیان و نامحرمان و کافران مصر که از حضار
او میبینید و ید مطال این نصیحت در کوچه و بازار میتوانست شود تبحیر اشعار با این نکته از خدا و تنها طلب خانه نمود که به ذبح همه سوی بیمار و از نامحرمان و اندر
کرد و از استغاثه نمود رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة عورتی هستم و عورتان مستور باشد در خوانند پس ملائکه گفتند ای اسیره عالی همت اما که خواهند و دچار تو
الهی خواسته وارد شد که خدا و ندا اعلام ملائکه چنین امر فرمود تا ستر از نور برای او کشیدند و او را باسمان بردند و او خود را برهنه میدید تا بخواهد خدا خواست
هفت شوی اماد دیگر را ما وارا برهنه نه بیند نظر ادم و حوا گرد در جنت گندم خوردند برهنه شدند لکن نه از این عورت ان دیدند ان عورت را این عورت ملائکه دیدند اما
ایشعر بیرون از صبر چه تحمل اسیران ال محمد دختران فاطمه زهرا زینب مظلومه و ام کلثوم ستمدیده و سکینه محزونه مکشفة الوجوه بر شتران برهنه و لباسهای پاره پاره
کرده ان ایشان نمایان در میان نامحرمان در دروازه کوفه و شام نظاره کیان و تماشائیان نظرها کنند و خیالات فاسده که تمنای غلامی و کنیزی میکنند و میگفتند
چل سر ماه در هستند ابو مخنف از بعض ثقات اهل علم نقل میکنند که گفت در سال شصت و یکم از هجرت در کوفه بودم که جناب امام زین العابدین را از کربلا
وارد کوفه نمودند و زنان اهل بیت را ملاحظه نمودم بلا جامه و کنده وره و رو ها خراشیده و طناب بگردن هالی خود بغیر پرسیدم که این که باشد ای جاهل
مضطر از چه جهت است گفت از برای حسین بن علی است الان سرها وارد شهر میکنند انگاه دیدم دختر تنومند و بی چادر که بر شتری سوار است که سر
اسم این دختر چیست گفت نام کلثوم همشیره جناب امام حسین نزدیک او رفتم عرض کردم ای دختر از مصائبی که بر شما وارد شده بیان نماید گفت مظلوم
عجائب من نظر بود پرسیدم مردم کجای گفت از اهل بصره ام و دوستان شما هستم گفت ای شیخ من در خیمه بودم صدای هیبت شنیدم سر را نیزه برده
اما چه دیدم زنان حرم غرق در خون و از جای بدن برادرم خالی از آب و خواب و حسینا و اخاه برادرم صدای هاتف شنیدم
[illegible]

هر جوانی در سن صاحب فتوت شنیده که از القاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام در دشتا امام در باب الفتوة جناب رسول اکرم فرموده اند جوان مرد کیست
کم است که تو باشد به تفاوت و اطاعت که از دو جهت و فقرا اینکو دارد و سبب عطاء مهمانوازی محسن و از جناب امیر المؤمنین علیه السلام منقول است جوانمرد کیست
که در عطا اسراف کرده باشد و صابر بود وقت حدوث بلا و شکوه نکند و بعد صاحب قوت است بنا بر سلف یکی یوسف صدیق که خداوند او را لقب بفتوة داشت کریمی
تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ و بلاها و شهوات او صابر بود و قت قدرت بر ایشان عفو نمود از ظلمهای ایشان و احسان ایشان کرد در حق ایشان بجا آورد که قال لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ و یکی حضرت ابراهیم ملقب بود دعا لوا فتی یذکرهم که مهمان نواز و معروف و صبر و بیلای آتش نمرود و مشهور و از اولیاء و صیا
جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب که جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا بلند نمود لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ وارد شده با مبارزی در رمضان
جولان میکرد آن مبارز شمشیر آنحضرت را طلبید اجابت نمود گفت یا علی تو دیوانه گفت چون گفت زیرا که عاقل در این وقت سلاح خود بدشمن نمیدهد فرمود
اگر سؤال او را رد میکردم خلاف فتوة بود اگر مجروح کنی تو ناجوانمرد مجروح دارد تو خود دریغ مخور از استادانکه تو مجروح باشی و من بخلاف فتوة باشم
جناب امام جعفر الصادق علیه السلام در مسجد مدینه بود شخصی همیان زر خود در خانه فراموش کرده بود در مسجد خوابید و بیدار شد
کمان برد که همیان بجناب ایشان اخذ کرده او گفت همیان زر من تو برده فرمود چند است گفت هزار دینار آنجناب در خانه برد هزار دینار باو داد
آن شخص بخانه خود رفت همیان را در خانه یافت گفتند آن چیست گفت دیدی در مسجد همیان من برده بود و او گرفتم از وی بستدم گفتند آن تو بیجاست رد نمودن
شخص باز آمد بمسجد پرسید که این شخص که بود گفتند فرزند رسول الله جعفر بن محمد بجناب رسید بنا به معذرت گشود که زر را حلال انشاء ختم آنجناب فرمود
تو را حلال کردم در هر آنچه بخشیدم زیرا که ما اهل بیت آنچه بدیگری دادیم پس نستانیم و از اخبار اصحاب کهف آنکه دقیانوس شش نفر از بزرگ زادگان بودند
مقرب خود ساخت و بر ایشان مسلط شد بر روم و فارس و سایر ممالک و غالب جمیع الارض مسخر نمود طغیان نمود و آسمان بنیاد افراخت قصر عظیم بکشید در بنای او
که دور هزار قندیل زرین بزنجیر ها از سقف او بیختند و هر شب بروغن های معطر افروختند تخت عظیم هفتاد ذرع عرض بجواهر مرصع هزار کرسی طلا
و هزار کرسی طلا در یسار و اولیاء نشسته در خود تاجی در سر کلل بجواهر بر سر هفت رکن دارد هر رکنی کوهری منصوب کرده شب تار مشعل
چون روز روشن بود آن شش نفر را انتخاب نمود همیشه بر سر ایشان که اسم یکی تملیخا بود در یمین و سه نفر دیگر در یسار و ایشان از لباسها دیبای
سرخ و زرد بر مرصع میپوشانیدند و بر سر ایشان کلاههای مرصع و تاجها مکلل بجواهر نهاده محل مشورت خود داشت نقل شد که وزیر چهار گوشه تخت نصب
کرده بود تا از چهار مرغ زرین مرصع و جوف آنها ملو از مشک که در هر وقت تخت نشستی بر سر او عطر نثار مینمودند و سه غلام در پیش او ایستاده
بدست یکی جام زرین پر از مشک بود و بدست یکی جام زرین پر از گلاب و بدست سیم مرغی بود که حکماء آن را بقره خام تعبیه کرده بودند منقار آن با قوت
سرخ و بالها از زبرجد سبز چون دقیانوس بر تخت نشستی آن مرغ از دست غلام بپرواز آمدی و در جام گلاب فرو شدی تا بالش تر شدی آنگاه بجام مشک فرو
آلوده شدی آنگاه بر سر دقیانوس بالیدی و مشک بر او بیختی باین طریق تا سی سال پادشاهی و ملوکیت نمودی بدون مرضی و درد سر معزور شده دعوی
خدائی آغاز نموده هر کس که اباء نمودی عقوبت تمام مینمود عامه خلق را اغوا نموده تا آنکه روزی در تخت قرار داشت کسی خبر آورد که فلان پادشاه با لشکر
بسیار قصد ولایت تو کرده و نزدیک رسیده فی الفور در دلش درد شدید مستولی شد لرزید پیش افتاد بنحوی که تاج از سرش افتاد آن شش نفر چون این حال
بدیدند گفتند اگر خدا بودی بایستی که بدین درجه نترسیدی چون از مجلس فارغ شدند آن قضا در خانه تملیخا که یکی از آن شش نفر بود و نوبت مهمانی او بود
چون طعام آوردند تملیخا نخورد و متفکر نشسته بود پرسیدند که چرا طعام نمیخوری و متحیر هستی گفت ای برادران مرا اندیشه در دل افتاده که خواب
بخور و قرار من در نظر گفتند چه اندیشه است گفت این آسمان و زمین و کوه و طیر باید خالق باشد و این صنایع بیصانع نتواند بود است نه بنفع
دقیانوس گفتند ما نیز همین درد داشتیم از ترس اظهار نمیکردیم پس باید که از روز بوس لطف مجرا لشکر چه او اضطراب ترسیم باو رفیق و دار پس یکی از ایشان
بر باشند که جز خدا وند خالق الارض والسماء خدائی نیست و ترسیدند از خدائی دقیانوس پس همه گفتند که چاره باید کرد و قتی است
که از پادشاهی و اموال و نعمتهای دنیا بگذریم و مشقت در راه خدا اختیار کنیم چنانچه شاهزادگان حجاز یعنی علی اکبر و قاسم و عباس اختیار کردند قافله
تا کربلا و منزل بلا که جناب حسین در حضور بود و اصحابیکه بطمع مال آمده بودند و بعد از شنیدن شهادت مسلم و عبد الله بن یقطر بنی
تا آخر حکام محمل این پنج نفر بتملیخا گفتند ما تو را موافقت کنیم این قوم همه کافرند و عقلت پیادرند که هر کس بگوش را رسیده بهانه کوئی
سوار شده از شهر بیرون رفتند در آن روز و شب تاختند تا چند میل از شهر دور شدند آنگاه اسبها را رها کرده تملیخا گفت ما از دنیوی گذشتیم
از این است که از جمله اسباب را بطلبیم پیاده روان شدند تا اینکه همیشه بر تن ناز و نعمت بوده رنج نکشیده بودند این هم مسافت پیاده طی کرده کشتند
و حیران میرفتند عبادت نشستند بیکی از چوپانها رسیدند چوپان از آنها نیز رسیده خون جاری گر سنه و تشنه کشتند بشبان رسیدند گفتند ما تشنه و گرسنه ایم طعام و آب
که گرسنه ایم گفت دارم لکن شمارا کو چکان میبینم از خدا ترسم دقیانوس گفتند خالق آسمان و زمین بر تو و ما و او را بنده ایم است

گفت عجب سخن میگوئید من این همه سخنان از کسی نشنیده ام شما طعام از دکان من بیاورم که از آنجا فقیر خود را برانیم بیکوئید پس این بخور هیچ دو من بیا و بیاید
من هم موافقم دین شما باشید از من و مقرا شبانان گفتند شبان شاد شد گفت من هم در این امر بر شما بوده ام صبر کنید تا گوسفندان بصاحبانش بسپارم با شما باشم
هر جا بروید پس شبان رفت و باز آمد با تفاق ایشان روانه شد و سگ شبان نیز از عقب ایشان میآمد و اسم آن سگ بروایت قطمیر بود و نیز گفتهاند بلو و بعضی گویند در پی
برفتند سگ که میآمد هر چند میخواستند که او را نقض نماید و او را دور کنند هر چند براندند باز نگشت آنگاه سنگ بر داشت بسوی او انداخت
بنشست بزبان فصیح گفت چرا مرا میرانید من هم وانچه شما شناختید شناختم بگذارید که با شما باشم تا شما را حکیم و تا بیدار شدید شما را از آتش جهنم نجات دهم
در بعض کتب آمده که اصحاب کهف نیز آن سگ را زدند که باز گردد باز نگردید تا پایش بشکستند و معهود شد که از پی ایشان میآمد گفتند آن سگ را
با ایشان میکشت ما را دنبال میکنید زبانان را گفت چرا مرا میکنید من نیز به طلب خدا میروم که شما میروید گفتند تو از جنس ما نیستی گفت چنین است لکن من نیز همان
خدا را که شما طلبید میطلبم ما چون را قابلیت محبت او نیست من کجا و محبت او کجا اقلا شما را اگر بطلب او میروید ایشان گفتند لا اله الا الله
گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو علی کل شیء قدیر ایشان سگ را با خود بردند تا بغاری آنگاه بخواب شدند
سیصد و نه سال بخواب بودند آن سگ پاسبانی کرد گفته اند زمانی که در وقت شب ظالم شکر خود میفرستاد ایشان را از راه میکرداند سگ ایشان
در پی که زیاد با هر بلند کوه بجانب نهایت ذکر کرده بروایت دیگر شبان دلیر بیکوه که در آن غار بود و در آن درختان میوه و چشمه آب خوش گوارا بود که
شب هنگام داخل غار شدند کما قال تعالی إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ گفتند رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا
رَشَدًا نداء آمد که فرو شنید يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ پس خدا دعای ایشان که کفر و معاصی چندین سال از ایشان چندین بر روی عفو فرمود و از خلق مؤمنین محفوظ
نماید عجب باشد که دقیانوس هفتاد سال نما کرد امان غار عرض نماید چون بغار داخل شدند بر سنگ تعجب کرد سگ بر سر غار نشستند نا چاق بیاسایند سگ
ایشان بر سر غار در دست بر زمین نهاد کما قال تعالی وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ خدا وند اعلا خواب بر ایشان کماشت کما قال تعالی فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ سنی
سیصد و نه سال بخواب بودند خفته بماندند و بالای غار کشوده تا باد فرود آمد بایشان و میوه بدیشان رسید بنابر بیان آنکه بود گفتاب با قیوم روایات بعد از وحی عباس
عباس هر سالی ملکی بامر خدا یک پهلوی ایشان را پهلو بپهلوی دیگر میگردانید قال تعالی لئلا تأکل الْأَرْضُ لُحُومَهُمْ وَكَانَ نُقَلِّبُهُمْ بخوابگاه شان و روزی نقدی
مظلوم که بلا که بعوض بر گردنش بود و شش روز درک کرد که بلا کافر نیز سهیلی خواهند ساخت که هر یزید در زمین بسی بکاری اما اصحاب کهف بر ابوای
ایشان صحیح و چشمها کشوده چنانکه گویا بیدار میکنند و نفس میزنند تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ و این مدت طول نکرد موها و ناخن ایشان کهنه و زرد
نبود و تغییر نکرد ایشان کما قال تعالی وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا چون دقیانوس ایشان را طلبید گفتند ایشان دین دیگر گرفتند
و از تو گریختند بغضب آمد با ده هزار لشکر بطلب ایشان رفت تا بدر غار رسیدند ایشان را دیدند نه متعرض شدند و ترسیدند خداوند اعلا ملائکه خود
فرستاد که مانع بودند از اینکه کسی بر ایشان رعب بر ایشان گماشت که قدرت و جرأت دخول غار نداشتند اما شیعه اصحاب کهف فتوة ایشان
بود که از جاه و جلال دولت و اموال دنیا کناره گرفته بودند در راه خدا و تحمل تشنگی و گرسنگی و پیاده گی نمودند تا بجائی رسید که پاها آبله و خون
و مجروح شد جناب اقدس الهی باین سبب اجساد ایشان در غار محفوظ داشت ولی پادشاه کافر را صحیح او در کوه منع بر سر ایشان مدد منع نمود که اجساد
ایشان در عین تسلط اما فتوت مظلوم صحرای کربلا از بادها در انها بود بمرتبه صحیح و از جاه و مال گذشتند بلکه از اولاد و اعوان گذشتند و برادران و زنان و عیال
در راه دین خدا گذشتند چنانچه اجساد اصحاب کهف از شراره سوزان محفوظ داشت تا القیمه باشد از جناب خدا همچنین اجساد شهدای کربلا بوسطه شیر
که فضه خادمه فاطمه زهرا آن پیش او ورد که از شراره سپاه ابن زیاد که بجهت تاختن بدن اجساد آمده بودند محفوظ داشت تا القیمه باشد باقی در میان خلق و باین
امر عجیب معجزه غریب هدایت یابند اما دقیانوس امر کرد تا در غار را بسنگ و آجر و گچ محکم کرفتند گفت همین حال باشند تا بمیرند جای ایشان در آسمان
چگونه ایشان را نجات میدهد دو سه دقیانوس مرد و مملکت بدیگری انتقال یافت تا آنکه عیسی مبعوث و مسلمان ظاهر شد سیصد و نه سال
در آن غار ماندند نقل شد که در آن وقت اهل آن شهر دو فرقه بودند بعضی منکر بعث و بعضی مقر بودند در اجساد او بعضی هر دو بعث را قائل بودند پادشاه
ایشان هم مسلمان بود و از این اختلاف مضطرب القلب بود بعضی برهنه سر و پا بر خاک نشسته دعا کرد الهی بعث را بر این قوم ظاهر کن که اختلاف از میان
این قوم برخیزد که حقیقت اصحاب کهف زنده نمود چون دید که اختلاف زمان ایشان برخواست و اراده شد چون حقیقت خواست ایشان زنده نماید
بنوع آسان بدین ایشان را بیدار ساختند خوشحال نشسته سلام کردند بیکدیگر گویا همین ساعت از خواب بیدار شدند نقد بوی برای
گفتند شب خفته ایم عبادت خدا از ما فوت شد بروایت دیگر صبح خفته بودند چون نگاه کردند بعضی از روز مانده بود گفتند روز خفته ایم بعضی
اندر وقالوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ بیرون آمدند طهارت کنند دیدند بچشمه و درختان خشک دیدند متعجب شدند چگونه نزدیک شب این
درختان و چشمها خشک شده است گرسنه شدند گفتند یکی برود از شهر طعام بیاورد تملیخا گفت من بروم گفتند طعام پاکیزه بخر خود

نکرده باشند و غضب [illegible] باشند و کسی بود [illegible] مطلع شوند ما را رجم نمایند انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم تملیخا جامه کهنه شبانان پوشید بشهر
[illegible] که هرکز ندیده بود بدروازه شهر [illegible] علم سبز [illegible] منقوش است لا اله الا الله عیسی رسول الله نظر باین علم میکرد و دست بچشم
خود [illegible] میکفت کویا در خواب میبینم این حالت [illegible] کهف [illegible] تعجب [illegible] انکاه [illegible] دکان خبازی
[illegible] درهم [illegible] دقیانوس داشت تعجب نمود [illegible] کفت [illegible] این کنج [illegible]
[illegible] کفت من کنج نیافته ام [illegible] این شهر [illegible] دقیانوس [illegible]
[illegible] دقیانوس [illegible] سیصد سال [illegible] طول کشید [illegible] مطلع شدند [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] عادل بود [illegible] تملیخا کفت من کنج نیافته ام [illegible]

[illegible]

درازی داشت بعضی [illegible] مقام [illegible] امد بکمان انکه تقصیر [illegible] وعظ نموده چون هرون سابقا دیده بود که هر وقت اسم مادر برده عظیم
[illegible] هر چند خشمناک بود [illegible] ساکن شده بمقام مرحمت امد باین جهت نام مادر برده [illegible] مظلوم [illegible] امام [illegible]
[illegible] باشند [illegible] بالای نیزه [illegible] کفار [illegible] یا ابن امی قلبک الشقو
علینا [illegible] اسم مادر [illegible]
[illegible] موسی [illegible] ابن سبا [illegible]
[illegible] یا اخی یا اخی [illegible]

[illegible]

که تعدّی نکند از عادت متعارف بحدّ اسراف و افساد چنانچه وارد شده در بعض احادیث لَیْسَ عَلَیْکَ جُنَاحٌ فِیمَا أَطْعَمْتَ أَوْ أَکَلْتَ مِمَّا مَلَکْتَ مَفَاتِحَهُ
الثالث صاحب سرایر گفته است این آیه محمول است بر آنکه دخول بیت مسبوق باذن مالک باشد و این ضعیف است للاطلاق و بلکه جایز
است بدون دخول بلا سبق اذن بن جماعت بطریق اولی و هم شرط کرده است که ما یؤکل مما یخشی فساده باشد و این نیز ضعیف است للاطلاق
و صحیح زراره عن الباقر علیه السلام عمّا یحلّ للرّجل من بیت اخیه من الطّعام قال المأدوم والتّمر و شبهه پیداست که تمر لا یخشی فساده است الرابع تعدی نمیشود حکم
بجواز بغیر بیوت مقتصرا علی الیقین پس هرگاه حمل نماید از مال ایشان ماکولی را چون نان و شکر و ماست از سوق بخانه اعمام و اخوال مثلا اکل آن تنها
بدون سط راه قبل از دخول در بیت ایشان حرام است و بعد از دخول در بیت ایشان مباح است الخامس تعدی نمیشود بغیر اکل و نه بغیر ماکول پس
حرام است اخذ سوزن یا خیاط از بیوت این جماعت مگر بعد از اذن بلی شرب و وضو از آب ایشان جایز است نظر باولویت آن السادس مراد از بیوتکم آنکه
مرید اختصاص باو داشته باشد که در عرف نسبت باو دهند اعم از آنکه مالک عین باشد یا منفعت یا بغاریه یا باحر سکنی باشد السابع مستفاد
از اقارب منصوص این نسبت باشند و ملحق نمیشود باقارب رضاعی از آباء و امهات و اعمام و اخوال و غیر ایشان الثامن مراد از او ما ملکتم مفاتحه
آنکه امین باشد بر مال و بیت که در آن اموال شخص است بانکه وکیل یا قیم باشد در حفظ بیت و مال او پس ایشان و چنانچه در کافی بصحیح یا بن ابی عمیر عمن
ذکره عن الصادق علیه السلام فی قوله تعالی او ما ملکتم مفاتحه قال الرّجل یکون له وکیل یقوم فی ماله فیاکل بغیر اذنه التاسع او صدیقکم مراد از بیوت صدیق
انکه و صحیح حلبی عن الصادق علیه السلام ما یعنی بقوله او صدیقکم قال هو و الله الرّجل یدخل بیت صدیقه فیاکل طعامه بغیر اذنه فیدخل احدکم
یده الی کیس صاحبه او کیسه فیاخذ منه قال لا الا فقال قلتم یا صدیقه یعنی صدیق انست که داخل خانه او بشوی بدون استیذان و طعام او را بخوری
انگاه فرمود آیا داخل میکند احدی از شما دست خود را در آستین رفیق خود یا کیسه او یا جیب او و اخذ نمیماید از آن عرض کردند نه حضرت فرمود پس
نیستید اصدقاء و عن ابن عباس ان الصدیق اکثر اقوی من النسب فان اهل النار لا یستغیثون بالآباء و الامهات بل بالاصدقاء فیقولون
فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم العاشر در خبر سکونی عن الصادق علیه السلام اذا دعی احدکم الی طعام فلا یستتبعن ولده فان فعل اکل حراما
و دخل غاصبا مفاد خبر ابن عباس انکه صداقت اقوی است از نسب بجهت آنکه اهل جهنم طلب فریاد رسی از اصدقاء مینمایند نه از پدر
و مادر چنانچه مستفاد از آیه است و مفاد خبر سکونی آنکه هرگاه شما را بخوانند بطعامی طفل خود را طفیلی و تبعیت خود ننمائید هرگاه چنین
کنید اکل حرام نموده و بغصب داخل خانه مضیف شده اختصاص ولد بذکر من باب المثل است چه حرام است اتباع غیر طعم ولد یا رفقاء یا اتباع
مگر ملازمی که متعارف باشد در شان مثل او از فانوس بردار و غیره و اقتصار نماید بقدر یقین و حرام است دخول طفیلی در بیت مضیف
بجهت تبعیت در ظاهر خبر مزبور آنکه بر مضیف نیز حرام است اتباع او نظر باعانت اثم بلی هرگاه تابع بیاید بدون اعلام و ترغیب و
بر مضیف ملک نیست دویم از مواضع مستثناه از حرمت اکل مال غیر حق المارّه است که عبور میکند به بستان غیر با جماع عاف و بعض نصوص مستفیضه
و مخالف سید مرتضی است در مسائل صیداویه و مصر در استاد و ضعیف است قال الشیخ فی الخلاف لذا مرّ الانسان بحایط غیره و بثمره بتجارته
کان له ان یاکل منها و لا یتخذ منها شیئا یحمل معه للاجماع العزیمه و در مرسل کالصحیح یابن ابی عمیر سالته عن الصادق علیه السلام عن الرّجل یمرّ بالنخل و السنبل
و الثمرة فیجوز له ان یاکل منها من غیر اذن صاحبها من غیر ضرورة قال لا بأس یعنی پرسید از حضرت صادق علیه السلام از مردی که عبور میکند بدرخت
خرما یا سنبل یا میوه باغها آیا جایز است که بخورد بلا اذن مالک بدون ضرورة یا بضرورة جواب فرمود باکی نیست و فی خبر محمد بن مروان
قال قلت للصادق علیه السلام امرّ بالثمرة فآکل منها قال کل و لا تحمل قلت انّ التجار قد اشتروها و نقدوا اموالهم قال اشتروا ما لیس لهم یعنی پرسید
از جناب صادق علیه السلام مرور میکنم بمیوه بخورم فرمود بخور و لکن بر مدار گفتم تاجر خریده است چیزیرا که جایز نبود بخرد از بعض حق المارّه که مالک باغ در حقیقت
نیست که بفروشد و مشتری نمیتواند بخرد فروع الاول مشهور منصور حلیت اکل مارّه است از بستان غیر مطلقا بلا فرق میان نخل و سایر اشجار و زرع
او ثانی الثانی شرط است عدم علم مارّه بکراهت مالک در حل اکل و بعضی ظن بکراهت را مانع دانسته اند و این ضعیف است لاطلاق الادله الا در خصوص
صورة علم بکراهت المالک بالاجماع الثالث شرط است در حل اکل آنکه مرور اتفاقا باشد پس هرگاه بقصد اکل ابتدا عبور و جایز نیست اکل بعد از وصول
بثمره بلا خلاف مقتصرا علی المتبادر من لفظ المرور فی النص چه لفظ مرور ظاهر است در اتفاق من غیر قصد و دانسته طریق قریب بثمره باشد بحیثیکه قصد
ثمره بعید خارج از معتاد که مقاصد قمر در است نباشد و شرط نیست که طریق بحت حقیقی منتهی باملاصق حایط بستان باشد الرابع شرط است در حل
افسادا یعنی اتلاف نکند و اکثار در اکل نکند که تاثیر واضح نماید بحدیکه در عرف صادق آید افساد و این مختلف میشود بحسب کثرت ثمره و قلت آنها و کاهست بستانها
در کنار مشارع عام است و صد هزار سپاه عبور میکند یا اکل بجوع بستان فاسد میشود و بجهت مالک حاصل ثمری باقی نمیماند این نص نیست بر مالک
اینصورة تعارض عموم لا ضرر است با عموم تامر حق المارّه بعموم من وجه است حوط اجتناب است هر چند اقوی جواز است در شان هر یک از علماء

هر یک از علماء و هرگاه اکل مارّه موقوف باشد بهدم حایط یا کسر شاخی حرام است و این هم مندرج در اطلاق لا افساد چون استقاط ثمره برای ارض و تخلخل که
آب میوه بر و در بسبب شکستن و ضایع شود و هرگاه هدم حایط نماید و داخل باغ شود عمدا آثم است بلکه ضامن است لکن اکل بقدر حق المارّه جایز است الخامس
جایز نیست حمل ثمره بغیر این موضع هر چند یکدانه سبب وجیب بلکه در دهن خود بگذارد و از نخل مفارقت نماید بلکه اکل نماید در موضع ثمره یا بستان
و تعدی نیز حرام است السادس شرط است که ثمره بر شجره و هند و افعم حنه و ممیز نهما بر اصل خود باشد هرگاه چیده باشند و جمع نموده باشند بر زمین
حرام است اکل آن و قصرا علی المتبادر من النص و الفتوی الثانی در مهمانی بعضی تصریح نموده باشد که هرگاه در سفره حاضر نمایند بر ایشان جایز است که احدی نمایند در اکل
هر دو نفر حیند موه را زیراکه هر دو مادون فی الاکل فهذا الحل بباشند قاله هو کلّم الضیفان بعضهم لبعض نهی و تحقیق آنکه جواز در وقتی است که
احد منا علم بکراهت مالک نداشته باشد و الا اعلام بکراهت مانع الاکل است و مراد او نیز همین صورة است و اما مثال آن تبلیغ تصفا علی الاطلاق صحیح نیست
بتحقیق آنکه طعام ضیف من باب الاباحه است پس هرگاه ضیف علم داشته باشد برضا مالک و یا اضطرار این طعام را بجهت ضیف اعم از آنکه خود بخورد یا رفیق مجمع
یا مختصا مجلس لقمه بدهد از طعام و گوشت و خورش و افشره ها یا کربر مجلس یا سایل و مسکین بلکه خانه بدهد جایز است و الا حرام است
بلکه هم نوع خاص است که بخورد و اما بر فوق مجلس بلکه حتی کریر مجلس جایز نیست لقمه بدهد هر چند بنظر عوام این نوع تصرفات حقیر
مینماید و لکن در حقیقت از جمله داخل حد غصب اموال مسلمین و از جمله گناهان کبیره است شهید اول بخط خود حکایت نوشته شیخ الجامع
شیخ کامل احمد بن محمد گفت دوست داشتم که شیخ خود شیخ سلیمان را در خواب به بینم تا آنکه بعد از یک سال او را در خواب دیدم گفتم یا معلم
جناب اقدس الهی چگونه معامله نمود با تو گفت وقتی از باب لسد برداخل صحن مقدس شد دیدم شخصی یک سبد انجیر در دست داشت
انجیر را نظر حلال نمودم بیرون کشیدم از آن اخذ کردم الی الان یک سال است بدرد او دادن مبتلا هستم و هنوز فارغ نشده ام از سخط او ای عزیز اینجا
عبرت بگیر چگونه است حال کسانیکه اموال اوقاف و اموال مسلمین را مجبور لخن مینمایند و بعد بزعم خود اظهار توبه و اظهار اصلاح مینمایند
مشخص است که توبه ایشان موقوف است بانکه اولا رد اموال خلق نمایند و مجرد صیغه توبه کفایت نمیکند هر چند رحم الهی عظیم است ما هنیئا و ارد
شده که پیغمبری از بنی اسرائیل عرض کرد الها کیستی باشد که پنجاه سال دام اطاعت افکند با امید آنکه بهشت صید نماید آنگاه تا امید شود
اندر دگاه بخطاب آمد و سبد صید ابن پیغمبر خوابید ان پیغمبر بخواب رفت و سهمی میکشت تا آنکه یکی لدم یک پا بر پاید افتاده است گفت چه شد
تو را گفت دام امو نهاده بودم خوابم در ربود بگذارد دام خفتم تا گاه صیدی رسید دام را دید از خواب جستم تدارک افتادم کار در بیابان امید ببرید
جبرئیل رسید گفت چه بدیدی و اقعه را عرض نمود گفت دانی چرا آن چنان شد گفت نه او دام نهاد و بخفت هر کس دام نهاد و بخواب غفلت
رود حال او چنین طاعت دام بهشت است و غفلت خواب بی دام نهاده و خفته هر که کشت صید نایافته و مقصود نا رسیده دو چیز موجب
عبرت و زوال غفلت است یکی آنکه بخاک دفتگان کذاری و بر لوح مزار ایشان نگاه اعتباری از ساغی بگور رسیده روی انگشت عبرت بدندان گیر
تفکر کن که بعد از فصل یک ذرع فاصله چه خبر و چه صحبت است در شکاف قبر و لولو چه و حشت است هم چنان خوبان که چیا
بجا کشتر مکسان کشته دوستان اشنایان انکه نالعرض بستان از غفلت کفن شیر بن با نان را بین خاموش نشسته جمع ایا ران انگرد
بر دوی خود بستر رفیقان مایند ترک فوس کفن دوستان مایند و روی زغال ما بیدار ما یند کبر مادر اند ازین
اندو ستاطفال کشیده طفلان مایند در وادی دل برک خوابیده زنان مایند با خاک قبرهم آغوش کشته فرزندان مایند نارسیده
لشکر کشایند تنها و بیکس مانده فرمان فرمایند و در عزای نافرمانی نشسته گردن کشانند سر بکریبان مذلت کشیده تاج دارانند بیم
خشتی بر سر نهاده یوسف جمالانند از بچم بیجا کور سر بکور تو فانند در پیش روی انبیه مرگ زشت و زبون سرو قدانند هم صفت
بر وی افتاده عاقل مانند و در خاک قبر رو به نهاده تو دامادانند بعوض زلف سیاه ما دستیار در گردن پیچیده نوع دوستانند بجای مهر
خاک گور در چشم کشیده ما بهار افتاده ما نشسته مختلفان وجود کتاب ایشان از هم پاشیده ما و ادر پوشانند جامه کفن بجز نشان کلنار خون فروشانند شکسته
متاع خود و اختر پدر او را داغ مانند مرغ تمام شان خشک کشته تا بر آنند بیسود و سرمایه در حجره قبر افتاده سودا کر انند دربان بر گورستان
فی ما نده دست بی بغزر پر ادد دل میهمانند و از بی سود و سرمایه در حجره قبر افتاده سودا خواب غفلت بیدار شو دویم از اسباب زوال
غفلت تفکر در لعب اهل بیت و تنبیهات سبحانی و آیات قرآنی حضرت یکانه بجهت بر مسود و منافقون صفر ماید یا ایها الذین آمنوا
لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون کدام خسران است فوق این که عمر گران بهار اصرف نمود
بجمع حطام دنیا اکر مقدار ذرّه یا خود بخواهی ببرد اغنی از کفن کور اکر مقدر شده و جنید مثنی زر زیاد که حب ایشان در حقیقت عین مضراست
هر گاه دشمن تو باشند طالب تو بخواهند بود چنانچه در کتاب مجمع السعادات منقول است که عارفی در وقت مرگ مقام عالی اولاد خود

وجود و سایر نعمتهای بهشتی بار نمودند شوق مفرطی باین عالم بهم رسانید چون چشم گشود عیال خود را مجتمع دید با گریه و ناله از سبب گریه
پرسید گفتند بجهت تو است گفت مرا جای خوب دل پسندم است کاش زنده بودم تا باین جا میرسیدم شما چرا جزع میکنید پس از زن پرسید ناله
تو از چیست گفت تو مونس من و زوج من و متکفل نفقه و کسوه من بودی بعد از تو بی شوهر و بیکس میمانم آنگاه از فرزندان پرسید
گفتند بعد از تو یتیم و بی پرستار میمانیم آنگاه برفیقان متوجه شد از سبب گریه ایشان پرسید گفتند بی ندیم و بی مصاحب میمانیم گفت
ای اهل گریه و ناله شما همه از جهت خود است مونس از بهر که حضرت شما بودم هیچ کدام در فکر من نیستید که در قبر یکه و عقبات بعد از
موت بر احوال من چه خواهد گذشت اموالی که بزحمات در سفرهای صعب جمع نموده همه را تسلیم شما نمودم و بدبختی عالم قبر بر من ماند
سبب آنست که دختر من حضرت شوهر خود میباید و پسران حضرت زن خود و زن بجهت خود شوهر دیگر میخواهد پس چنین دوستان
که حضرت عیسی عبور بقبرستانی نمودند مردی در بالای قبری معتکف شده از سبب پرسید عرض نمود با زوجه خود معاهده نموده
بودیم که هر یک پیش بمیرد دیگری بر سر قبر او منزل نماید تا وقت مرگ خود چون زن من پیش مرد بر عهد وفا نمودم حضرت فرمود میخواهی
زن تو را باذن الهی زنده نمایم گفت کمال احسانست آنجناب دعا نمود جابراله زن زنده شد سر از قبر برآورد زن بسیار جمیله بود حضرت
گذشتند مرد سر بر دست زوجه خود گرفته در صحرا نشست از بسیاری خواب بود زوجه جمیله بالای سر او نشسته شاهزاده که
در عین شباب و نضارت بود بانجا افتاد دید مردی پیر بر سر صاحب جمالی در بالای سر او نشسته احوال پرسید آن زن حیله انگیخت
تو را گر با این مرد پیر چنین مکانی است من نظر نمود بحسن و جمال و جوانی او میل مفرطی بهم رسانید گفت این مرد از زد
و با کراه با خود نگاه داشته ملک زاده او را تکلیف نمود با من بیا تا بخانه ات در هم زن با او روانه شد قدری راه رفتند مرد پیر بیدار
شد از واقعه مطلع شد از عقب سر ایشان روانه شد فریاد و ناله برای ملک زاده این زن منست کجا میبری زن تکذیب نمود
نزدیک شده از واقعه بعرض ملک زاده زن منست کجا میبری زن تکذیب نزوج نمود رسانیدند و قبول نکرد تا آنکه بعرض پادشاه کیفیت حال را شکوه
داشت پادشاه گفت هرگاه حضرت عیسی باین مطلب تو گواهی دهد من با طاعت او هستم و اجابت مدعای تو خواهم نمود از اینکه آنحضرت را
منزل و ماوای معینی نبود آن مرد متحیر انده فکرت غرق و رفت خواب دید آنجناب را در عالم رؤیا که بعرض حال نمود آن جناب فرمود ظاهر من
بمحضر پادشاه میایم علاج خواهد شد آن مرد وقت ظهر خدمت پادشاه رفت واقعه را بعرض پادشاه رسانید که فریب بوقت نور جمال عیسوی
در مجلس پادشاه طالع شد و پادشاه چون آنحضرت ایمان آورده بود بتعظیم و براستقبال آن جناب برخواست عرض نمود که این مرد دعای
این زن میکند و زن ابا دارد که مرا دیر وقت رجم کرده آنجناب حکم فرمود این هر دو در مجلس حاضر نمایند و از خدا وند در خواست
نمایند که حق او را از ان دیگری بگیرد هر دو دست برداشته درگاه الهی بلند نمودند مرد دعا کرد الهی تو حق مرا از این زن بستان چون آن
حق الحیوة داشت از ان زن نقش العقوبت افتاد و بمرد کما قال تعالی وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وابن بویه نقل نموده از حضرت امام جعفر او در ذلکه مطلق
زنان را است حق دختری که از صلب مرد شکوت میشود نقل شده بین الدجله والفرات شهر عظیمی بود که پادشاه آنرا ساطرون نام
بود در کمال شوکت و قوة که شاپور ذوالاکتاف از ان در اندیشه بود چون شاپور با قیصر صلح کرده لشکر عظیم بجانب شهر رفت اصل
نمود و محاربه عظیمی میانه عساکر او بان پادشاه شد علاج نشد قضا را دختر شاه بود بکوشه لشکر گاه خود آمد ملاحظه علاج فتح آن قلعه
میکرد آن پادشاه را دختر جمیله بود در آنوقت بر برج آمده نظرش بشاپور افتاد شیفته او گشت عنان خود داری از دست داده کاغذی
نوشت که طریق دست آوردن آن قلعه من میدانم عهد کنی که مرا بنکاح خود در آوری من دلیل شوم تو را براهی که میتوانی این شهر را گرفت
آن کاغذ را بشاپور رسانیدند قبول نمود جواب نوشت و چون شب رسید دختر آن طریق را نشان داد بیک دفعه شاپور با سواران
چند داخل قلعه شدند و سر پادشاه آن قلعه را بریده بر چوب بلندی کردند ندای فتح شد خلق قلعه همه باطاعت و انقیاد شاپور تسلیم
نمودند آن دختر را بنکاح خود در آورد و مدتی با او زندگانی نمود تا شبی شاپور از تخت خواب برآمد پشت آن دختر پر خون دید تفحص نمود
معلوم شد که یک برگ مورد در بستر بوده در شتی آن پوست بدن دختر را خراشیده و آن خون از اندام نازک او بوده متعجب شد پرسید
آن دختر که پدر بچه غذای لطیف ترا و تربیت میداد و مغز سر و انگبین را غذا دادی شاپور چون این
بشنید ساعتی متفکر شد تو با چنین پدری وفا نکردی و بجهت شهوت خود در قتل او سعی نمودی از تو طمع وفا خامیست پس بفرمود تا موی
او را بدم کره توسن سرکش بستند و در میان خارستان دوانیدند هلاک شد ای عزیز اینست وفای زنی که همه دین و ایمان خود را بجهت
زینت و لباسهای فاخر او صرف میکنی هرگاه کمال همت بکنی وصیت خواهی نمود که بعد از موت من ثلث اموال من صرف خیرات کنند و روز خال

حیوة

حیوة بخود دوانند ابی دا روشن که در عهد جناب رسول الله جوان انصاری را مال حلال بسیاری بود چون مریض شد آنجناب با جمعی
از اصحاب بعیادت او رفتند وصیت نمود که یا رسول الله جمیع اموال را بدست خود بمساکین صدقه بفرما قبول نمود و جمعی که در نخلستان
آنجناب بودند گفتند حضرت رسول مدتی از فوت آن جوان گذشت فرمود که جمیع اموال او را ضبط نمودند بعد از سه یوم از وفات او
نشر او برده بنخانه او رفتند همراه بودم که جمیع اموال که همه را از انبار خرما و غیره در مصارف خیر قسمت فرمود بخواطرم رسید که ما
فقرا چه کنیم خوشحال اغنیا که آخرت را جمع نموده اند آنجناب بعزاست علم نبوت در یافت خطور قلب من نمود یک خرما برداشت فرمود
از حیثیت بدستی که قسم یکدانه خرما است فرمود قسم بان خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که هرگاه این جوان انصار در حال حیوة
در دست خود این یک خرما را تصدق داری بهتر بود که من بیاب اتی ابن خالها را تصدق دادم پس کاه شوکرام و زر فرصت دارد کار
خود بعزا ندانید از هیچ کس برای تو کاری نخواهد کرد هر کس بکار خود دست طلبکه بترک صدقه بفقرا و مساکین و مواسا اخوان
مؤمنین عنقریب آن مال همه تلف خواهد شد حسرالدنیا والآخرة و در تفسیر امام حسن عسکری مأثور است که جابر بن عبدالله
انصاری داخل شد بجناب امیرالمؤمنین فرمود ای جابر قوام دنیا بچهار چیز است بعالمی که استعمال خود نماید و دوم جاهلی که تحصیل
احکام خود نماید و تکبر نکند از تعلم احکام واجبه سیم فقیر یکه آخرة خود بدنیا عوض نفروشد چهارم غنی که با موال خود بخشش صدقه
در راه خدا کند یا جابر مَنْ كَثُرَتْ نِعَمُ اللَّهِ عَلَيْهِ كَثُرَتْ حَوَائِجُ النَّاسِ إِلَيْهِ فَإِنْ فَعَلَ مَا يَجِبُ لِلَّهِ عَلَيْهِ عَرَّضَهَا اللَّهُ لِلدَّوَامِ وَالْبَقَاءِ
وَإِنْ قَصَّرَ فِيمَا يَجِبُ لِلَّهِ عَلَيْهِ عَرَّضَهَا لِلزَّوَالِ وَالْفَنَاءِ وَأَنْشَأَ يَقُولُ مَا أَحْسَنَ الدُّنْيَا وَإِقْبَالَهَا إِذَا أَطَاعَ اللَّهَ مَنْ نَالَهَا
مَنْ لَمْ يُوَاسِ النَّاسَ مِنْ فَضْلِهِ عَرَّضَ لِلْإِدْبَارِ إِقْبَالَهَا مفاد روایت آنکه ای جابر کسیکه نعمتهای خدا براو بسیار شد حاجات
خلق با او بسیار است پس هرگاه عمل کند آنچه را خدا دوست دارد باقی میماند همیشه و هرگاه تقصیر کرد در آن موضع محبوب الهی صرف
نکرد در معرض زوال و فنا میشود آنگاه حضرت انشاد این شعر فرمودند ثم قال علی پس همیشه عالم کتمان علم نمود و تکبر کرد جاهل در
تعلم احکام واجبه و فروخت فقیر دین خود بدنیای غیر و بخل نمود غنی از مصارف خیر حل البلاء و عظم العقاب یعنی عقوبت آخرت
آن عظیم و بلاء دنیوی جلیل آن بخیل موجب زوال و تلف اموال میشود چنانچه در تفسیر امام ماثور است که مرد پیری گریان پسر خود
گرفته نزد پیغمبر خدا آمد که این پسر را از طفولیت تا بحال متکفل شده ام و مال بسیاری باو داده ام والان صاحب قوه و مال بسیار
و من ضعیف و فقیر شده ام و بقدر دسترس رزق نفقه عنید هد بمن آنجناب فرمود ای جوان چه میگوئی عرض کرد یا رسول الله زیاده از
قوه و عیال خود ندارم آنجناب از پیر پرسید چه میگوئی عرض کرد یا رسول الله کذب میگوید غنی است انبارها دارد مملو از گندم
و جو و خرما و کشمش و کیسه ها دارد از طلا و نقره آنگاه آنجناب از پسر پرسید که چه میگوئی گفت چیزی ندارم حضرت فرمود انجوان از خدا
اعلی احسان نماید ای پدر که همیشه احسان کرده است بتو تا خداوند بتو احسان کند عرض کرد چیزی ندارم جناب رسول فرمود این پدر
از جانب تو من میدهم با و بعد از ان تو به ملتفت با سامه شده ند فرمودند عطا کن باین مرد پیر صد درهم بجهت نفقه او و عیال او
و اولاد چون تمام شد این مرد پیر با پسر هر دو آمدند بخدمت آنجناب پیر گفت یا رسول الله چیزی ندارم جناب رسول الله فرمود تو را
مال بسیار بیت لکن الیوم میروی بخانه خود فقیر خواهی بود بحدیکه فقیر تو زیاده از پدر میشود که هیچ چیز نیست از برای تو پس آنجوان
برگشت انبارها که گندم و جو و خرما و کشمش دید که فاسد شده از رایحه خبیثه آن همسایگان بجزع آمده او را گفتند که انبارها را
از شهر ببر بمکان بعید پس جمل نمائی پس اجرت آن بسیار باجرت زیادی نقل آنها نمودند بمکانی دور از شهر آنگاه رفت
بر کیسه ها طلا و نقره دید همه سنگ شده حمالهای چند باجره بسیار آنها را نیز بیرون بردند و آنچه از لباس و فرش و خانه را
جمیع را فروخته باجره حمالین داد و هیچ باقی نماند فقیر شد بحدیکه قادر نبود بر قوت یومی بیمار شد و ضعف زیاده از پدر بود
آنگاه جناب رسول فرمود ای جماعتی که عاق پدر و مادر دید عبرت بگیرید و بدانید چنانچه طمس شد در دنیا اموال او همچنین طمس شد
مقامات جنات او و بدل شد درجات مهیا شده او در بهشت بدرکات چند در جهنم پس فرمود جناب اقدس اله مندمت
نمود قوم موسی را بعبادت عجل و ترک عبادت اله بعد از تدبیر این آیات زینهار شما بپرهیزید که شبیه ایشان شوید عرض کردند یا
رسول الله چگونه شبیه ایشان میشویم فرمود باینکه اطاعت مخلوق نمائید و عصیان او نمائید و اعتماد بمخلوق نمائید
اشاره است بانکه این کسانیکه اطاعت ظالمین مینمایند در ظلم ایشان در حقیقت بمعصیت از عبادت عجل و امثال آن چنانچه در
صدر اول و وسط آن کسانیکه اطاعت معویه و یزید اختیار نمودند و ترک اطاعت جناب امیرالمؤمنین نمودند با وجود انکه مشاهده

نمودند انجناب امیر المؤمنین نیز معجزه طمس را چنانچه در تفسیر امام مذکور است یکی از شیعیان امیر المؤمنین در شام بود و با انجناب
نوشت که میخواهم بمدینه بیایم و ملازمت خدمت شما نمایم و از عیال و اموال خود خائفم انجناب نوشت که اهل و عیال
اموال خود کلا را جمع نما و بخوان بر ایشان صلوات بر محمد و اله الطاهرین ثم قل اللهم هذه کلها ودایعی عندک بامر عبدک
و ولیک علی بن ابیطالب انگاه روانه شو بجانب من آن مرد چنین کرد پس خبر رسید که معویه که فلان فرار نموده بعلی امیر
مؤمنان باسیری و استرقاق اهل و عیال او و نهب اموال او پس جناب قدس اله شبیه عیال معویه و خواص یزید بانها انداخت
و یقولون نحن اخذنا هذا المال و هو لنا و اما عیاله فقد استرققناهم الی السوق فکفوا المنا را ذلک و عرف الله
عیاله انه قد القی علیهم شبیه عیال معویة و عیال خاصة یزید بنو میگفتند مالی اخذ کرده ایم این مال او و این از
مال است و عیال او شیعه را برقیت گرفتیم و فرستادیم ببازار چون این دیدند دست کشیدند و خدا اعلام و الهام کرد
بایشان که شبیه صورت عیال معویه و خاصه یزید لع بایشان افتاده انگاه ترسیدند برا اموال خود اندو دان جناب
اقدس الرمنیع نمو این مال را ابقا ربب مال دها نا هر ساری کرد فضل انها نمودند یکو بیند السلام بر هی جناب علی رود دی
ملتفت بان مرد شد که ایا میخواهی که اموال و عیال تو نیز تو اید عرض کرد بلی فرمود اللهم ائتهم السلام غز جمیع اموال
و عیال او حاضر شدند دانم هر خبر دادند بانچه واقع شده بود از انداختن شبیه عیال معویه و خاصه یزید بر ایشان و
مسخ نمودن اموال بما و عقرب بجهت خصوص انجناب فرمودند که ایات الهی است که ظاهر ساختند برای مؤمنین انجمنه
اکمال ایشان ابیشعر انجناب خود ابراهیم بودند و چنانچه جناب اقدس الهی بر همه امکنه و خود لا مکانست نظر ابرا انجناب
مکرر ظاهر شده در کتاب مجالی از کتاب عتیق بعض قدما نقل میکند زیارت صفوان جمال برا امیر المؤمنین و
از فقرات آن زیارت اینست السلام علی نفس الله القائمة فیه بالسنن و عینه التی من عرفها یطمئن السلام علی اذن
الله الواعیة فی الامم و یده الباسطة بالنعم و جنبه الذی من فرط فیه قدم اشهد انک مجاز حی الخلق و شافع الرزق
و ظاهر است که مراد از نفس الله انکه انجناب ارشد عباد است و جنان تربیت تمام بهم رسانیده و متصف بصفات الوهیت شده که نظر الهی در
او هست دار و افاضه شده در تصرفات موجودات کار خدائی میکند و مقام مقام اوست مثل انکه معیر سلطان در کمال قرب با شاهنشاه
کل است در مملکت سلطان و در عرف مجاز کوید که نفس پادشاه است از انجمله در حق مصر در کتاب مجالی جمع بعد احصا از کتاب انیس التمر
از جابر بن عبد الله انصاری روایت میکند که با امیر المؤمنین در جنگ بصره که هفتاد هزار کس اجتماع نموده بودند پس یکدیکر
انکه میگفت هر وقت علی بر نیزه مجروح را مکر انکه میگفت مجروح نمود مرا علی و نیز مقتول نه امکر انکه کشته است علی و بودم در میمنه مکر انکه
میشنیدم صوت علی را و نیز در میسره مکر انکه میشنیدم صوت علی را و در کودم طلحه در حال که افتاده بود و در سینه او تیری بود کفتم ای
پیر اکی بود که کفت علی بن ابیطالب کفتم یا جنفر ابلیس و یا حزب ملقیس علی نیز عجبانداخت و بدست او نبود مکر شمشیر او پس کفت ای
جابر ایا نظر نکردی بعلی که چگونه بهوا صعود میکرد یک مرتبه و نازل بزمین میشد مرتبه دیکر از مشرق میامد یک مرتبه و از جانب مغرب یک
مرتبه دیکر و مشارق و مغارب پیش بعینه چون شی واحد نمود و هیچ سواری نمی کذشت مکر بر نیزه او بر میخورد باحال مکر انکه مقتول
میشد و یا انکه منزم او دیدیم و میانداخت و میبرد پس عجب نمودم من از قول او و عجب نیست از اسرار امیر المؤمنین و معجزات باهره او
و این حدیث با حدیث مقداد بن الاسود در جنگ خندق با عمرو بن عبدود که سابق اشاره شد صریح در آن شدند در ظهور انجناب بصور
و مثالی که خواسته باشد چراغانی اتفاق شد با انکه مروان بن الحکم بر انداخت بطلحه و لکن چون طلحه را موت حاضر شد انوقت پرده از پیش
چشم او برداشته شد فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید کما فی الایة الشریفة پس مشاهده نمود که رامی در حقیقت علی است لکن در صورة
مروان بن الحکم جلوه نمود بسبب اقتضا قابلیت طلحه چه افعال ظاهر میشود در اسباب مختلفه بمقولات حسب اقتضا قوابل چنانچه ظاهر میشود
صورت رضوان خازن جنان با حسن صور که مقتضی رحمت و نعمت است ظاهر میشود صورت مالک خازن جهنم با قبح صور که مقتضی نقمت است
و جناب علی ظاهر میشود با حسن صور برای اولیا خود و با وحش صور برای اعدا که مقتضی حب و بغض است چنانچه نور افتاب ظاهر
میشود بحسب قوابل مختلفه از شیشه سرخ و زرد و سفید و ابی برنک آن شیشه و عارف بحقیقه همان نور افتاب میبیند در ضمن شیشها
مختلفة الالوان و طلحه نیز چون حال نزع که حالت کشف غطا بود مروان را ندید بلکه همان علی که حقیقه نور ولایت است دید در ضمن
مثال و صورت شهسوار سپاه ... چنانچه حضرت ملک الموت در ان واحد قبض جمیع مخلوقات شرق و غرب را از سعید و شقی قبض روح

ایشان

ایشان مینماید از سعدا بصورت نیکو و از اشقیا بصورت موحشه و از اینجا واضح شد سر انکه انجناب در لیلة واحده در ان واحد در
چهل مکان بهمانا حاضر بود پس عجب نیست در اینکه مظلوم صحرای کربلا انجناب حسین نیز بود و لایت در قرب ساعتی صد هزار از ان کافران را بجهنم
نموده زیاده از ده هزار کس ایشان را بامداد الخلد هفتاد هزار پشت بکاکه میباد از شیعه مؤمنین باشد رعایت نموده هلاک نماید در مقاط الغزید
صحرای [illegible] یا تمام آن ملک را کر قیس باشد بعزم تسکا در فتن و از سپاه خود در افتاده بود و بخود صحرای آبی و علف مبتلا شد بطعمه
در دند امد و استغاثه بامام عصر جناب امام حسین نمود در همان حال بهما بدن پیر از تیر از صحرای کربلا متوجه او شده پس مشاهده نمود که
هیئت مجموعه جزع انکیز نمود شروع بناله و استغاثه انگاه ان جناب فرزاد او کوسپند از طعمه شدن شیر او را نجات و خلاص داد و چنانچه تجلی
و ظهور با بدان و امثال متعدده و مختلفه مینماید همچنین از مرقد مطهر انجناب نیز عجیب نیست که در همه ساعت کربلای نیز خود را با مجلس ابن زیاد و شد بمثال
همان سر مبارک در صحرای کربلا ظهور شود ببینکه سر نعش که در روی خاک کربلا افتاده میان شهداء وقت و افضح حال و نزول مصیبت ایشان و ارواح
مطهر انبیا و اولیاء و مادر مکرمه اش فاطمه زهرا و خدیجه کبری و چنانچه اشاره شد در واقعه خندق که جناب امیر در محل خود
قرار داشت و مقدار صد [illegible] بیکر و در عقب هفتاد فرسخ پا صورة و مثال انجناب اکر همه را تصیقه خود و مصاحب نماید همچنین ممکنست انچه در
اماکن مختلفه مشاهد سر جناب حسین نمودند از ان جمله موضع الراس در دمشق و مصر معروفست و بعضی در شام و کوفه اختلافی که در مدفن
راس است از این باب است و اصل راس چنانچه عمل شیعه بانست ملحق شده باشد ببدن شریف در کربلا و معلا در همین مکان که الان
ثابت [illegible] و اخبار متکاثره بچو اخبار رجوع اهل بیت از شام بکربلا در بیستم صفر در کتاب منتخب طریحی و است چون هفت روز ایام تعزیه اهل
بیت در شام تمام شد روز هشتم یزید لع ایشان را طلبید مخیر نمود میان ماندن و رفتن بمدینه ایشان اختیار مدینه نمودند یزید بجهه
ایشان محملها و زینت پوشانید بدیباج حامل و اموال بجهه مخارج ایشان مقرر داشت ملتفت بام کلثوم شده کفت خذوا هذا
المال عوض ما اصابکم ام کلثوم کفت ای یزید چه بسیار کم است حیای تو و سخت است روی تو برادر با اصحابش میکشی و عوض از
ما العینا میدهی بخدا سوکند هرگز نخواهد شد این بروایت شیخ مفید نعمان بن بشیر را مامور داشت باتفاق اهل بیت بمدینه برد و در
مجلس را خلوت نموده با جناب امام زین العابدین کفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را اگر من بجای او بودم انچه پدرت خواهش مینمود
میدادم و بکشتن او راضی نمیشدم لکن قضای الهی بود بعد از این نامه تو همیشه بمن برسد هر حاجتی داشته باشی طلب نمائی
پس آن مردی که حراست ایشان را مقرر داشته بود سفارش نمود رعایت ایشان را بنحوی که باحرم محترم ملوک و بزرکان مینماید
کفت شبها [illegible] پیش روی ایشان [illegible] که از نظر ایشان غایب شوید و چون در منزل فرود آیند از ایشان بکناری فرود آیید
و اصحاب خود [illegible] دور ایشان متفرق نمائید چون قافله اسیران شام باتفاق نعمان و انجماعت تابعین روانه شدند بهمان نحو رفتار
مینمودند در منازلها و راهها بروایت ابن طاوس همینکه بنواحی عراق رسیدند از دلیل خواهش نمودند که مارا بسمت کربلا ببر
در وارد کربلا شدند از اتفاق جمعی از ال رسول و بنی هاشم با جابر بن عبد الله انصاری بزیارت انمظلوم آمده از مقدس او برپا
منقولست که یکی از ملوک کتابی دیدم در باب طلا مکتوب شده که یحیی بر مکی کفت من با جابر روانه کربلا شدیم بجهت زیارت قبر انمظلوم
در شب نوزدهم ماه صفر [illegible] کربلا و وارد شدیم زنی از خدیجه در خیمه بود و من با جابر در دو کوشه با یکدیکر میکفتیم فردا
بکربلا بزیارت مولای خود برویم و مراسم تعزیت بجا اوریم و در اثنای این مکالمه صدای زوجه ام خدیجه بناله و کریه بلند شد پیش
رفتم دیدم موی سر خود پریشان بر سر و رو میزند اشک چون باران میبارد کفتم ای خدیجه چه روی داده کفت الحال در خواب
فاطمه زهرا را دیدم جامه سیاه در بر موها پریشان با جماعتی از حوریه و لوای تعزیت داخل صحرای کربلا شدند همینکه نظر فاطمه زهرا بر تیر
انمظلوم افتاد ناله جکرسوز بلند نمود وا شهیدنا [illegible] وا غریبا [illegible]
از نالهٔ زهرا بهتر رسیدند و از جانب پیغمبر خدا و پدرش علی مرتضی [illegible] یا فرزندان و برادرزادگان [illegible]
و جکر سوخته شهید که بر سر تو او چون کوسفند از بدنت جدا کردند یا طفلان نصیر بود بعد از تو که غم خواری کند خواهران را
چه بر سر آمد ناله و فغان جکرشیر بیند بدن پاره پاره بی سر در میان خاک و خون ای بچی انکاه طیبه نام [illegible] فرمود ای طیبه
برو بر سر قبر پدر پیغمبر خدا عرض کن فاطمه برسر حسین آمده که فردا روز اربعین است لوای تعزیت بر پا میدارد انتظار قدم مبارک شما دارد
و بجوی نجف رو کفت برو بنجف بکو علی بن ابیطالب اعلام نما چون ان حوریه بنجف روانه شد انمظلوم [illegible]
انداخت ناله و کریه مینمود ناکاه دیکر [illegible] محاسن [illegible] حزن و اندوه [illegible] تمام شب را [illegible]

بجوان سبز پوشی از عقب ایشان پرسیدم از یک حوری که اینها کیانند گفت ان مقدم بر همه محمد مصطفی و ان دیگری علی مرتضی و ان جوان
سبز پوش حسن مجتبی پیغمبر پیش امد و بر قبر حسین فاطمه را تسلی میداد که اینقدر بی تابی مکن که ساکنان ملا اعلی بخروش امدند انتظار
از شدت زاری نشد انگاه فرمود یا علی تو تسلی فاطمه ده انجناب حسن را تمام خود داشت امام حسن پیش امد و گفت السلام علیک
ایمادر منم حسن تو جگر من بزهر سیکند و هفتاد پاره شد سر از قبر برادرم بردار فاطمه سر برداشت شیشه پر اب بدست داشت فرمود
ای جگر پاره پاره تو و حلق بریده برادرت حسین شیشه را بدست حسن داد فرمود نگاه دار که اشک چشم تعزیت داران حسین است که جمع
نموده ام انگاه حضرت رسول ملکی را امر نمود باحضار ارواح رجال و نساء امت ساعتی شد دیدم نور و ضیا شد بدیدی ظاهر شد اندح
پیغمبران امدند و عقب ایشان ارواح مردان امت و عقب ایشان ارواح زنان امت در هودجهای بسیار زیب امدند از حوری پرسیدم
گفت اینها ارواح زنان شیعیان حسین میباشند امده اند که با فاطمه هم ناله شوند در تعزیه مظلوم کربلا ارواح زنان از هودجها برامدند
برابر فاطمه زهرا صف زدند و سلام کردند و بعد دور قبر حسین حلقه ماتم و تعزیه مشغول شدند بلی ای شیعه فاطمه زهرا سر دسته عزادارا
چون ناله واحسینا واغریبا وا ذبیحاه وا مظلوما بر اورد پیغمبر خدا ناله وا ولداه وا قتیلا و علی مرتضی ناله وا ابناه وا شهیداه
بر اورد یکجا ارواح انبیا و مردان و زنان امت طاقت شنیدن نیاوردند یکباره صدا ناله همگی بلند شد عرش الهی بلرزه امد و همه ذرات
سکان ارض و سما بدرکار اله بنالید و اشتغال امدند خداوند اعلی در عالم معنی متسلی فاطمه و حبیب خود برامد بلی ای شیعه این قبر برای
هما و اینان وکلاهو بنات بود ولما تعزیه ناموس بنات بروایت بشارة المصطفی عطیه عوفی میگوید که من با جابر انصاری بودم در نزدیک
نهر فرات غسل کرد ای شیعه حج جابر پیغمبر خدا شنیده بود افضلیت کربلا از کعبه معظمه با و رسیده که زیارت مظلوم افضل از زیارت کعبه است
چون حاجیان لباس احرام پوشیده بلکه جامه از کرباس و دیگر خوشبو رسید معطر نمود چه ملائکه بعد قبر طیب پا پیاده شده پا
برهنه در کمال خضوع که انه حدیث من زار الحسین کمن زار الله و انظر او رد بزیارت خداوند اعلی بر کلیم و او بطور سینا کربلا بنا جاوند
بنا نالله و در هر گام الله اکبر و ذکر خدا گویان حتی وقف عند راس الحسین همینکه بالای قبر حسین رسیده دفعه ناله الله اکبر بلند کرد
کانه نور شوق الهی و نور حسینی تجلی در باطن او افتاده مدهوش گردید و بروایت ابن طاوس قافله اسیران وقتیکه بکنار کربلا از شام
از شغل مفارقت این احوال وارد شدند همینکه نظر جابر بر بیابان کربلا در زینب سکینه و ام کلثوم مظلومه و یتیمان حسین افتاد و اسیران را نظر
بجابر افتاده یاد ایام رسول الله و ایام عزت نمودند جابر انچه ملاحظه کرد اسیران و یتیمان چندی که پیغمبر و خلق ایشان نشسته کرده اکثر
گریان و نالان بر حسین و بر علی اکبر و بر عباس و بر قاسم این دو دسته بعد از شناختن یکدیگر چنان اغاز کریم و زاری و ناله واحسیناه و اعلیاه
واعلیاه وا قاسماه نمودند و طپانچه بر رو ها خود بر زدند که عرش الهی بلرزه برامد و سما و ایشان بخروش امدند و زنان حوالی جمع شدند و چند
یوم مصیبت زینب را برپا داشتند و ابخوردهای ایشان که گروه شده بودند تو رکان ... میتوانستند صدا یکرد ... بلند کشند هر اع
بال در لهای خود را خالی نمودند از یکطرف قبر جابر بر ان یکطرف زینب مظلومه جامه خود را چاک زده بر افتاده فریاد و ناله بلند نمود
یا ابتی واحسیناه واحبیب رسول الله بقیا بمکة و منی یابن فاطمة الزهراء یابن علی المرتضی الیوم مات ابی علی المرتضی حل الثکل علی
الزهراء سکینه و فاطمه و ام کلثوم و سایر زنان صبیه ناله و احسیناه اواز شدند که از روح عاشورا بیاد اورده میگفتند هنا ذبح الحسین
بسیف شمر هنا قد تروا منه الجبینا هنا العباس یوم عبوس مکان المناکد قد امسی هینا هنا ذبحوا الرضیع بینهم حنیف فما رحموا الصغار
المرضعینا هنا علوا رؤس بنی علی و رؤس بنی عقیل لقاتلینا ای شیعه اما جابر انصاری بروایت بشارة المصطفی چون بهوش امد
بعطیه رفیق خود گفت دست مرا بقبر برسان عطیه گوید من دست او را بقبر رسانیدم همینکه بر قبر مظلوم کربلا است جورد ابان قبر
رسانیده و مدهوش شد بقدر یکساعت بر او پاشیدم تا انکه بهوش امد سه دفعه فریاد بلند کرد یا حسین یا حسین یا حسین ثم قال حبیب لا یجیب حبیبه و انی لک
بالجواب لک تبحطت اوداجک علی اثباجک و فرق بین بدنک و راسک فاشهد انک ابن النبیین و ابن سید الوصیین و ابن خامس
اصحاب الکسا و ابن سیدة النساء الخ انگاه جابر با طراف قبر نگاه کرده و توجه بقبور شهدا نمود و گفت السلام علیکم ایها الارواح التی حلت
بفناء قبر الحسین و انا خت برحله اشهد انکم اقمتم الصلوة و اتیتم الزکوة الخ و الذی بعث محمدا بالحق لقد شارکنا کم فیما دخلتم فیه
عطیه گفتم بجد ابشکر محمد را مبعوث نمود بحق هر اینه ما شریک شدیم با شما در جهاد یکه شما کردید عطیه گوید از این کلام تعجب نمودم عرض
کردم چگونه با ایشان در این شراکت میباشیم و حال انکه شمشیر نزدیم و بکوه بالا نرفتیم و سرهای اینها از بدنهای ایشان جدا شده و اولاد
ایشان یتیم شده و زنهای ایشان بیوه شده گفت ای عطیه شنیدم از رسول الله من احب قوما حشر معهم و من احب عمل قوم اشرک

فی عملهم برادرم او بطرف خانهای کوفه بر عطیه گوید روانه شدیم در اثناء راه فرمود ای عطیه گمان ندارم بعد این سفر با تو ملاقات کنم وصیت میکنم
ترا احب محب ال محمد علی ما احبهم و ابغض مبغض ال محمد ما ابغضهم و ان کانوا صواما و قواما و ارفق بمحب ال محمد فانه ان تزل
قدم بعد ثبوتها بکثرة ذنوبهم ثبتت اخری بمحبتهم فان محبهم یعود الی الجنة و مبغضهم یعود الی النار بروایت ابن طاوس چند
یومی در سر قبر داشتند انگاه وداع قبر نمودند اما چه شورشی در وداع برپا شد که از شورش وداع اخرین یوم عاشورا دختر حسین
فاطمه قبر پدر را در بر کشیده افتاد و گریه کرد تا انکه بیهوش شد و هم چنین سایر زنان لعن خدا بر عمر سعد و شمر و ابن زیاد و سایر دشمنان آل رسول الله
کردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس الاربعین در غصب و اسباب ضمان حق غیر قال الله ولا تاکلوا اموالکم
بینکم بالباطل عن النبی من غصب شبرا من ارض طوقه الله من سبع ارضین یوم القیمة و قال علی فی نهج البلاغة الحجر الغصوب
فی الدار رهن علی خرابها مشهور گفتند ان اسباب ضمان سه است یکی مباشرت اتلاف یعنی ایجاد علة تلف چون قتل و احراق دوم تسبیب
و ان هر فعلی است که حاصل شود تلف بسبب ان چون حفر چاه در غیر ملک خود و طرح معاثر در شوارع و بند غیر ملک خود اشاره است بعدم
ضمان بحفر در ملک خود و الاحوط بترکه سبب هذا کثرت جمعی تعریف نموده اند با نچه ایجاد ما یحصل التلف عنده لکن بعلة اخری و جمعی دیگر
انه ما لولاه لما حصل التلف لکن علة التلف غیره و کل منها بیک بیتیم اثبات ید است بر مال غیر اگر عدوانا باشد غصب است والا چون
لقطه و شبه ان امانت شرعیه است و عبارات اصحاب در تعریف غصب مختلف است اجودها انها عبارة عن الاستیلاء علی حق الغیر
عدوانا کما فی الصحاح و الریاض و عرف و لغت مساعدت با ان میکند و فرع الاول مشهور عدم ضمان است در منع مالک از امساک دابه و از نشستن
بر بساط و این حسن است و هرگاه منع سبب بشاید از برای تلف با اینکه اتفاقا افتاده باشد تلف با منع و الا هرگاه منع سبب باشد مثل اینکه
حفظ متاع موقوف باشد بقعود بر بساط نظر بکثرة سارقین و حفظ دابه موقوف باشد با مساک ان نظر بالکه ارض مسبعه باشد اقوی
ضمانت است از باب غصب بلکه از جهت قوت تسبیب مانع در تلف ضعف مباشر و عموم لا ضرر الثانی مشهور انکه هرگاه منع نماید مالک
متاع را از بیع ان پس ناقص شود قیمت سوقیه یا عین تلف شود ضمانی نیست و این حسن است هرگاه منع سبب نشد با اینکه اتفاق افتاد
باشد نقص یا تلف بعد از منع چنانچه غالب است چه اشعار در حدوث تلف از جانب خداست و غیر خدا کسی نمیداند و اما هرگاه منع علت باشد
اقوی ضمانت مثل اینکه سلطان قاهر چیزی که هرگاه متاع در ید مالک باقی باشد قهرا از او میگیرد یا اتلاف مینماید یا اینکه متاع ما
گوشت و میوه تر باشد که زیاده از یومی بماند فاسد میشود یا اینکه از دحام مشتریها در وقت خاصی است هرگاه مالک از بیع متاع در ان وقت
منع شود بعد از ان مشتری بهم نرسد یا ناقص میشود قیمتان هم چنین هرگاه غصب ام شود و تلف شود ولد از جوع از اناث یا گوسفند و گاو و غیر اینها از
حیوان مشروب باشد پس منع شود از ترکیه یا از بیع ان مجهز نشد که بیع تزیرا اگر منع در اینصورت موجب اضرار است و عموم لا ضرر شامل است
هر چند مفهوم غصب متحقق نمیشود الثالث هرگاه بلا اذن مالک بنشیند بر فرش او یا سوار شود بر دابه او هر چند از ان مکان حرکت نکند
بجای دیگر و واقف باشد در همان مکان بعد تلف یا عیب وی هم ضامن است بنابر مشهور و منصوص بجهة تحقق استیلاء بر مال غیر بدون
اذن او چه رکوب دابه و جلوس بر بساط تصرفی است در ان و استیلاء است بر ان عرفا و همین معنی غصب است عرفا و لغة و ظاهر انکه جلوس در
خیمه غیر نیز از این باب است و اما مجرد وضع ید بر جامه کردیکری پوشیده یا بر حنطه و شعیر و سنگ و چوب بلا اذن مالک داخل مفهوم
غصب نیست عرفا الرابع هرگاه متاع مالک را بلا اذن او بلند کند بقصد نظر نمودن بان پس تلف شود غصب است و ضامن است مثل انکه
کاسه یا شیشه را بر داشت بلا اذن و از دستش افتاد و شکست یا قدح را بلا اذن مالک بر داشت که نگاه کند ظالم یا دزدی از بدن او
ربود ضامن است الخامس هرگاه متعاقب شود ایدی غاصبین بر مغصوب در تضمین عین و منفعت مخیر است مالک در الزام هر یک از ایدی
که خواسته باشد یا الزام جمیع ببدل واحد بتوزیع بینهم هر چند متفاصل باشد بلکه جایز است اخذ جمیع عین و منفعت یا مثل یا قیمت
از دو نفر و مازاد از بعضی بگیرد دون الباقین السادس فرقی نیست در ضمان ایدی متعاقبه بر عین مغصوب میان انکه عالم بغصب یا جاهل باشد مگر انکه
جاهل اثم نیست بلی هرگاه تلف شود در ید ثانی بسبب تفریط و جاهل بغصبیت باشد پس اگر ید او ید امانت بوده باشد چون ودیعه و عاریه
مضمونه و عین مرهونه و هی کل علیها و مضاربه علیها و اجاره و مزارعه و حیاله ضمانی بر او نیست زیرا که غاصب او را ادا داده من باب الاحسان
و مغرور داشته باشد او را بدعوی مالکیت خود و المغرور یرجع علی من غره و هم چنین در هبه چنانچه در علم و ایضاح تصریح شده
بان المتهب یرجع الی الواهب ما غرمه من القیمة اذا ظهر الموهوب مستحقا و کذا البیع لانه اذا کان صحیحا لو لا الغصب کان مغرورا لانه دخل
علی ان البیع صحیح و انه ملک البایع و ان ما زاد علی الثمن من قیمتها له و منافعها له مجانا فاذا ظهر مستحقا فقد فات ذلک و یثبت له حق الرجوع

چیوانات ملوکه هم
چنین هرگاه مو

علیه بکل ما اوکله الغصب کان له بلا عوض سوی الثمن فیده بالنسبة الیه ید ضمان وبالنسبة الی ما زاد عنه من القیمة والمنافع لیست بید ضمان واگر حاصل شده باشد غصبیت بید او ید ضمان باشد چون عاریهٔ مضمونه ومقبوض به بیع فاسد ومقبوض بسوم ضامن است هرگاه تلف شود عین در ید او بلا تفریط المتابع ید ثانیه هرگاه علم بغصبیت دارد و تلف شود عین مغصوبه در نزد او مستقر میشود ضمان بذمهٔ او بجهة تساوی ایشان در امساک مال غیر ظلما و تفرد ثانیه بزیادتی که وقوع تلف است نزد او پس مختص است باداء بدل و مالک هرچند مخیر است در رجوع بهر یک از ایدی متعاقبه لکن هرگاه رجوع کرد به ثانیه که تلف شده نزد او عین ندارد ثانیه را رجوع باول و اگر مالک رجوع نماید باول او را جایز است رجوع نماید او را بسبب که رجوع نماید بثانیه که تلف مغصوبه نزد او شده الثامن احکام مزبوره در صورت تلف مغصوبه است بلا تفریط واما مع التفریط ضمان مستقر است بر متلف مطلقا چه اتلاف اقوی است از اسباط ید التاسع هرگاه متلف مغرور باشد مثل اینکه غاصب طعام بضیف گوید بخور این مال منست یا آنکه نگوید این مال منست بلکه تقدیم کند از باب الضیافه نزد او طعام مغصوب را و در این صورت مالک بود آن ضیف اکل نمود مغرور در متلف رجوع میکند بغاصب غار و مشهور مضمون آنکه در اینجا نیز مالک مخیر است در تضمین هر یک از آکل مغرور و غاصب غار و هرگاه رجوع نماید باکل مغرور او هم رجوع میکند بغاصب غار العاشر هرگاه غصب نماید طعام رهان را الطعام تمام نماید بمالک آن با جهل او بآنکه مال خود است غاصب ضامن است ولکن هرگاه اکل نماید مالک طعام بعد از علم غاصب بزعم اباحه مثل اکل از بیوت من اذن لله الا یتضامن نیست زیرا که غاصب مغرور نکرده است او را غیر مخفی نماند هرگاه سبب و مباشر هر دو مجتمع شوند مباشر مقدم است در ضمان زیرا که مرجوه و بداهت عقل حکم میکند باستناد فعل بقریب مگر در صورت ضعف مباشر بقوهٔ سبب ضعف مباشر که هست یا اصل میشود بجهل و غرور چنانچه گذشت در مسئله اکل مالک طعام خود را باعتقاد اینکه مال غاصب است یا ضعف از جهت اکراه که حاصل میشود باکراه و ضابطه از قواعد است بمکره و من فی مقامه چون اب و امام و اولاد ما صرا از قتل و ضرب و جرح و هتک عرض و اخذ مال کثیر و اکراه در قتل نیست یعنی مکره در اتلاف نفس غیر ضامن نیست چه نفی تقیه در قتل بلکه مباشر قتل مکره ضامن است و امر این حبس میشود تا آنکه بمیرد و اکراه در اخذ مال غیر موجب ضمان نیست هر چند مباشر از ظلم شود بلکه ضمان وارد است بر مکره یعنی آنکه کار اکراه فیما بین مباشر و بر اخذ مال غیر فرع الاول هرگاه سلطان امر نماید بلا الزام خود با اخذ مال از کسی بستم و ظلم اداره مباشر بکیر و پس اگر مکره بوده یعنی از تخلف فرمایش سلطان حسب تعبد قواعد او ظن ضرر نفسی یا مالی یا جانی بر خود یا اقارب خود داشت ضامن بر مباشر نیست بجهت ضعف مباشر بسبب اکراه چون صورت جهل و غرور بلکه سبب یعنی سلطان امر در اینجا مقدم است بر مباشر هرگاه مکره باشد شبهه نیست در ضمان مباشر و اما سلطان نیز ضامن است بمقتضای قاعده تسبیب ضمان او نیز میباشد و مظلوم مخیر است در رجوع بهر یک از سبب و مباشر الثانی هرگاه سعایت نماید نزد ظالمی شخص بکوکر او را مجبور بسعایت نزد آن ظالم الحد اخذ نماید مالی را و ضرر جسمی چون الت جرح و کفاءتی و را جاهل مخالف ضامن است ظالم و ساعی اتم است قوی آنکه هرگاه سعایت او علت اخذ ظالم شد و سبب اتلاف مال مظلوم و اضرار او شد بحیثیتی که هرگاه سعایت او نبود مباشر این ظلم نمی نمیشد ضمان بر هر دو واجب یعنی هم ظالم مباشر ضامن است و هم ساعی اما ضامن بودن ساعی از جهت تسبیب او ضرر او استناد تلف با و عرفا پس مندرج است در عموم لا ضرر و اما ضمان ظالم بجهت غصب و اتلاف و غایت امر تخییر مظلوم است در رجوع بهر یک از ظالم و ساعی نظر با آنچه در غصب اشاره شد خارج شد هم از این قاعده در بعض مواقع و ترجیح دادیم مباشر را بر تسبیب بجهت ظن اجماع منعقد از عدم ودود مریض مقصود است نظر بعدم تعرض ایشان این مسئله و اگر بعض متاخرین متمایل شده که مظلوم را ممکن است استرداد از ظالم باشد نباع تعرض دارد لعل از اوطا الثالث مخارجی اگر مالک میکند از برای استخلاص مال مسروقه که ممکن نیست مالک را استرداد مال مسروقه مگر بیذل آن مبلغ باعوان سلطان و حکام اقوی آنکه بر سارق است عهده آنها نظر باینکه سرقت علت آنها شد و در عرف صادق میاید که این ضرر از ان سارق است الرابع شکوه مظلوم از ظالم خود نزد سلطان هرگاه علت و سبب باشد از برای اخذ سلطان از ظالم اد مالی را بخصوص بتما هرگاه علم داشته باشد بانکه عادت این سلطان اخذ جریمه و مال است در اینجا ضمان شاکی نوعی نظر بعد اضرار و استنادا بعد عرف مگر آنکه اول ظالم خود ظلما نماید که علاج ظلم را کرده باو بعوده تدارک نماید و باز گفته باشد که هرگاه استرداد نکنی باین سلطان میگویم و او تو را بجنایت و جریمه مبتلا میکند و مع ذلک مسامحه کرده باشد در این صورت ضمان بر شاکی نیست بلکه بر همان سلطان ظالم مباشر اخذ مال است و خلاصه ادله ضمان نیز عام است هر چند جمع شود سبب با مباشر و اختصاص مباشر در بعض صور بضمان موجب طرح قاعده جالبه ضمان مشهود چون در صورتیکه اجماع باشد بر تقدیم مباشر پس ضمان سبب نیز ثابت است

درصورتیکه

درصورتیکه مظلوم را قوهٔ استرداد حق خود از ظالم مباشر نباشد رجوع بسبب قویست چه در عرف صادق است که آن سبب اضرار و اتلاف این مال شده چنانچه در کتاب الله نیز در بسیاری از مواضع فعل را نسبت بامر داده نه بمباشر نظر بقوت امر که قوله تعالی در سورهٔ یوسف فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایة فی رحل اخیه چه گذارنده صاع ملک در رحل ابن یامین ملازمین بودند اما چون بامر حضرت یوسف بود نسبت فعل بیوسف داده شده است و در این اشارات است بلطایف چند یکی آنکه فرمایند و آنکس که بفرمان عمل میکند شریک است در هر دو جزا است و در صورتی این هم چنین در شر و در نسبت بعقاب دویم آنکه جمله معصیت را باشد چنانچه یوسف ابن یامین را باز گرفت نظر آنکه فیها گفته اند در شعر که اختصاص به بیع دارد و هرگاه بعنوان صلح یا هبه شریک هم حق منتقل بغیر نماید شفعه نیست و هم چنین مال زکوتی یا کرمضی حول در آن شرط است هرگاه در اثنا حول بقرض و هبه یا ساعی بعد و این بکیر در زکوة ساقط است بعد استینا و حول میشود سیم آنکه اخذ بحیله اولی است از آنکه بقهر و غلبه بگیرد چه یوسف قوه داشت که بقهر و استیلا ابن یامین را بگیرد و بسبب اجتناب از بدنامی ظلم بحیله مرعی داشت چهارم آنکه عملیکه باعث ملامت شود هر چند جایز باشد اولی ترک است کما روی ان مارآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن وما رآه المسلمون قبیحا فهو عند الله قبیح اما حکایت صاع آنکه در یوم لحضار اولاد یعقوب بدرگاه عظمت یوسف انجناب امر نمود مجلس را بدستور ملوکانه زینت تمام آراستند بفرشهای دیبا و تخت زرین مرصع بجواهر ثمین نشست در حالتیکه صدیق عصا مرصع بر بیشانی بلباسهای ملوکانه متلبس از جهت دیبا طوقی از طلا در گردن تاج زرنگار مرصع بجواهر بر سر نهاده و غلامان نیکو صورت با اسلحه مرصع و اعیان مملکت مصر در یمین و یسار صف کشیده و در هفت موضع حاجب در نهایت هیبت که با هر یک پانصد نفر با اسلحه تمام مکمل صف مقر تعز نموده اولاد یعقوب را در دو نگاه داشتند با ایشان بواسطهٔ ترجمان سخن گوید چون بان آداب ایشان را بدرگاه سلطنت و در حضور آوردند نگاه داشتند یوسف صدیق یک یک ایشان را شناخت و یوسف را نشناختند کما قال تعالی وجاء اخوة یوسف فدخلوا علیه فعرفهم وهم له منکرون وجه نشناختند وایشان ایشان بعید مکانی بود وجه ایشان را از دور نگاه داشتن یا طول مفارقت چه تا زمان ملاقات چهل سال بود یا آنکه آن روز صدیق نقاب بستر بود چنانچه عادت سلاطین آن زمان بود مجملا برادران تعظیم و تکریم صدیق نمودند بزبان عبرانی تحیت مسلمانان بجا آوردند صدیق نیز بزبان جواب داد و سؤال نمود شما از کدام دیار رید و بجهه مقصود آمدید عرض کردند ما جمعی برادریم نشستیم از بلاد شام از بی تسا و قحط بار اذوقه بدل راحت متوجه بلاد شما شدیم تا قوتی بدست آوریم یوسف گفت که هستید شما جاسوسانید آمده اید که ملاحظهٔ لشکر ما بید و بوالی شام و تبعه رسانید تا دلیر به محاربهٔ ما شوند گفتند معاذ الله که ما پیغمبرزادگانیم از نسل یعقوب اسرائیل الله و معجزات و کرامات خلیل الله تبع اشرف رسیده یوسف صدیق پرسید پدر شما الان زنده است چگونه شخصی است و چگونه میکند و چند پسر هستید گفتند از نسل خلیل لقبش اسرائیل پیغمبر خدا و دوازده برادر بودیم یک برادر ما که از همه بهتر بود در صورت و سیرت با ما بتماشای صحرا آمده بود گرگ او را بخورد چون خبر به پدر رسید دلش بسوخت و بکدا اخت ان خلق عزلت گزیده و بنالهٔ مشغول است و هم از ان مادر فرزند گم شده پسری دارد که یاد او تمام دارد گفت نام چیست گفتند ابن یامین گفت چرا باین اسم موسوم داشت گفتند پسر مادر فرزند گم شده ابن یامین خواستند چه مادرش راحیل در وقت ولادت سپرده واحد را امین در حفظ او نمی داشت و خود متکفل او بود شب و روز از شوق پسر گمشده بگریه و نالهٔ مشغول صدیق فرمود در این مملکت گواهی بر صدق و نسب شما هست دلیل گفت ما در مملکت شام امین اهل اسلام هیم معروف را بمعروف حاجت نیست تا نقب بر پیشر مانوراست که حسب الامر یوسف ایشان را بمنزل شریف و خدمتکاری طعامی گونا گون تکریم مینمودند چون سه روز بگذشت هر یوم یکدفعه بحضور صدیق می آوردند و یک بیک بدقت ملاحظه مینمود آنگاه بمنزل عودت میکردند وایشان متعجب که ملک در ما نظری میکند زیاده از عادت با ما معاملات با یوسف ذالنستر در مقام قرار داد بعاهد نمودند که فردا عرض میکنیم که با طعامی که انعام فرمائی باذن رجوع بوطن فرمائید پس از روز با مدینه صدیق گفت اراده شما شبها هست یکی کوبید ما اولاد یعقوب وان ده بودیم یکی را گرگ خورد و آنکه از یک تر بود با کوچک تر که نیکو بود او را عزیزتر میداشت یوسف گفت و پیغمبر خدا است چرا تفاوت میداشت گفتند از زیادتی کمال و حسن لکن چون خوابی دیده که ما از او کراهت داشتیم گفت چه دیده بود گفتند خوابی دیده که دلالت میکرد بپادشاه شود و ما چون بنده گان پیش او ایستاده باشیم و سجده بر او کنیم گفت اکنون پادشاه شده باشد گفتند کاهست در بهشت چنین شده باشد هرگاه گرگ او را نخورده کاهی است در دنیا نیز شده صدیق سؤال از کیفیت گرگ خوردن نمود گفتند در صحرا همراه ما بود که گرگ ربود گفت شاه ده نفر مرد با قوت و شوق

چگونه

چگونه گذاشتید کودک را و او را بخورد گفتند او نزد متاع بوده ما پیش رفته بودیم گفت چرا طفل خود تنها گذاشتید ظاهر آنکه گذاشتید تا بخورید چون شنید
ام گوشت پیغمبر را دکان بر گرگ را در حرامست اظهار درشتی نموده گفت چند یوم شما را محبوس دارم تا حقیقت حال شما واضح شود ایشان بجزع آمدند
که ای پادشاه پدر پیر ما را بفراق ما مسوز که همان سوختگی و ضعف تا بینائی از هجران یوسف کافی است او را دیگر بی‌تابی ما و پدر پیر در معرض
مجاعت و هلاکت میباشد صدیق فرمود فقرا را یعقوب بشنید گریست گفت دعای یعقوب بر همه لازم یکی از شما نزد ما بماند تا آنکه کرباز آئید
خود را با خود بیاورید تا تصدیق شما نماید که هستید گفتند سمعا و طاعة هر که را خواهی نگاه دار قرعه زدند بنام شمعون در آمد بنگاه داشتن او امر نمود
بان سبب که بندهای آهنین بپای او بزنند در پنهان کس فرستاد که نیکو نگاه دار که ذلک حال العاصی فی یوم القیامة عند الله الکریم حکمت یوسف
خواست که ابن یامین زیاد آید شمعون برادر شود آنکه داشتن او نیکو خواهد بود [illegible] نزد او برکرد مراد از ذات دنیائی او آنکه دار دنیا
ان نزد او بزد والیه وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَىٰ بِجَانِبِهِ العبد از ان امر نمود نیکو با رها ایشان پیش من بگشایید و قبل از من کسی نظر نکند خادمان
تحیر که بارها بجواهر و طلا و اقمشه رفیعه که از اطراف میآورند اصلا التفات نمیکند نیکو بپیش من بگشایید در این قلیل پشم و موی گشت را چنین
صیرفایه بلی در این اشاره است که قلیل از دوست مطلوب مقبولست و از بیگانه مقبول نیست هر چند الافتخار باشد چنانچه هفصد هزار سال عبادت
ابلیس اصلا ملتفت الهی نشد و حیف نفس رد ناله مؤمن تائب را میفرماید أنین المذنبین احب الی من تسبیح المسبحین چون بارها گشودند بهای
بگیر و از غله بنمود فرمود چون از یعقوب بشنید مقبولست فرمود بکیل زیاد از برای هر یک شتر باری معین نمود فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ آنگاه
[illegible] قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَبِيكُمْ ابن یامین را از ایشان خواهش نمود و گفت البته او را بیاورید اگر نیاورید غله شما ندهم و پیش من نیائید که
فَإِن لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِندِي وَلَا تَقْرَبُونِ قَالُوا سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ امید و شد که نیم تا بهید و جهد کنیم تا او را از پدر
گرفته بیاوریم آنگاه صدیق گفت که بضاعت ایشان را مخفی در میان بارهای ایشان نهند وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انقَلَبُوا
إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ فتیان با الف و نون بقرائت حمزه و کسائی و حفص از عاصم و باقی الفتیه بتای الف خوانده و هر دو جمع فتی چون غلمان و غلمه و اخوه
واخوة بضاعتشان بهای گندم بود که آورده بودند بعضی گویند نعلین و پشم و پنیر و کشک بود و بعضی درهمی چند گویند سبب پنهان کردن در بارهای ایشان آنکه
چون بعد از گشودن بارها در وطن ببینند بضاعت خود را تا دانند که صدیق دوباره ایشان اکرام داده و زود رجوع نمایند یا آنکه چون در کمال عصمت
و عفت از حلال حتی بودند بها مصر [illegible] خود را البته یعنی [illegible] الزرع و علفه مر بجویند چون وقت گشودن بضاعت خود ببینند گمان کنند که
سهو آن بضاعت در میان بارهای ایشان نهاده اند لاجرم رجوع کنند تا برسانند یا آنکه صدیق میدانست که ایشان را دیگر سرمایه نیست که عود نمایند لهذا همان
را رد کرد تا از اسلام بر عهود بر بندی عود نمایند و ابن یامین را با او برسانند و ابن شاکر که چون رجوع بکنعان نمودند اهل منازل باستقبال و تکریم ایشان
اهتمام مینمودند با خود میگفتند وقت رفتن بمصر احدی اعتنا بما نکرد این نیست مگر از اثر صحبت عزیز بلی هر گاه صحبت مخلوقی چنین خاصیت دهد
پس بمقتضای حدیث جلیس من ذکرنی و اهل علمی و ذکری و دعائی و قربا الرا عجیب نیست که کمال عزت بین الناس بوده باشد در عین ابتلا بیلا در کهاد
اعدا چنانچه حر با وجود آنکه با هزار سوار مامور بگرفتن جناب امام حسین ع بود همینکه با مظلوم رسید گفت السلام علیک یا ابن رسول الله
نهایت تخشع معمول میداشت تا آنکه وقت زوال شد حضرت فرمود تو با اصحاب خود نماز میکنی و من با اصحاب خود عرض کرد یا ابن رسول الله ما هم
در عقب تو نماز میکنیم تا آخر حکایت بحال چون اولاد یعقوب بکنعان رسیدند و صفات حمیده و تکریم عزیز مصر و احسانات او نسبت بایشان بعرض
یعقوب رسانیدند آن جناب تحسین نمود اما چون نظر نمود شمعون را ندید حزنش مشتعل شد استفسار نمود واقعه معروض داشتند یعقوب فرمود
شما چرا سر خود با مکشوف نمودید که گفتند ما را متهم بجاسوسی داشت لا علاج نسب خود بجا دادن نبوت معروض داشتیم لکن مصدقی نشد از ما
ابن یامین را خواست أَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ یعنی بشتر باری گندم از برای تو و ابن یامین مهیا داشته اما بفرست تا بصدق مقال ما شهادت دهد
غله را بتمام بستانیم آنجناب فرمود مرا اعتمادی بحفظ شما نماند چنانچه در برادرش کردید گفتند عزیز شمعون را برهن ابن یامین نگاه داشته هر گاه
نفرستی او را نگاه خواهد داشت و دیگر غله بما نمیدهد در این باب الحاح زیادی نمودند آنگاه رضا شد گفت فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ
الرَّاحِمِينَ از کعب الاحبار منقولست چون یعقوب این کلام فرمودند جبرئیل نازل شد گفت حق تعالی میفرماید و عزتی و جلالی لارددن علیک کلیهما
بعد ما فوضت الی چون نامه عزیز را بیعقوب دادند نوشته بود بعد از تحیت شما که این جماعت خود را از اولاد یعقوب معرفی نمودند چون در شبهه
شدیم از کلمات ایشان شمعون را نگاه داشتیم تا مصداق آورند استماع شد فرزند عزیز از نظر شما مفقود شده [illegible] و کذا و کذا میباشید
[illegible] ابن یامین را بجانب [illegible]
مصر روانه شوید وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ چون گشودند بارها خود را بضاعت خویش را در میان بارها دیدند [illegible]

فرمود

فرمود عجب کریمی است عزیز مصر که بضاعت ما را از شما قبول کرده آنگاه در میان بارها پنهان نموده تا نفی مذلت خجلت از شما شده هر گاه ظاهر رد نمودی
بر سبیل صدقه رد نمودی و شما را صدقه ناپسند است چنانچه وارد شده که جناب امام حسین ع فقیری را دید [illegible] چیست و پدر کیستی
گفتی فلان ابن فلان ام امام حسین ع فرمود [illegible] که از دیروز در طلب تو بودم در دفتر پدرم دیدم که پدرم تو را چند درهم مقروض بوده اکنون
[illegible] پدرم از دین تو فارغ کنم بدین بهانه عطا نمودی تا خجلت صدقه او را دامن گیر نشود [illegible] ال محمد [illegible]
عریان بی پوشش کجاوه [illegible] ایشان از شدت آفتاب سوخته و پوست انداخته [illegible] ایشان از کعب نیزه
[illegible] مجروح و سیاه شده تشنگان و گرسنگان [illegible] که پرسید [illegible] الاساری انتی گفتند نحن اساری آل محمد کوفیان
و حرمهای [illegible] و بایشان صدقه نمودند و اطفال یتیم از شدت جوع بی اختیار بدهان خود میگذاشتند ام کلثوم از دهان ایشان [illegible]
[illegible] میفرمود یا اهل الکوفه ان الصدقة علی الرسول الله محرمة تا آخر حکایت اما برادران چون بضاعت خود را
میان بارها دیدند قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا [illegible] بضاعت [illegible]
بمصر [illegible] غله [illegible] وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ [illegible] امیر المؤمنین ع [illegible]
[illegible] وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ [illegible]
[illegible] ذَٰلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ [illegible] قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِّنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ
إِلَّا أَن يُحَاطَ بِكُمْ [illegible] ابن عباس گوید [illegible] ابن یامین را [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عاهد [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] ابن یامین [illegible] اشهد ان لا اله الا هو [illegible] فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ
ابن یامین را حاضر کردند [illegible] خلیل [illegible] و داود [illegible]
[illegible] خلیل [illegible] روانه مصر شدند
و یعقوب [illegible] یوسف [illegible] ابن یامین [illegible]
[illegible] وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِن بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ [illegible] حکمت
[illegible] چشم زدن [illegible] شمعون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] واپرشاد [illegible] سوره [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] لو کان شیء سابق القدر لسبقته العین [illegible]
[illegible] چشم زدن [illegible]
[illegible] العین تدخل الجمل فی القدر [illegible] وَإِن يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ
لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ [illegible]
[illegible]
[illegible] یوسف [illegible] ابن یامین [illegible]
[illegible] قطع رحم [illegible]
[illegible] اسْتَعِينُوا عَلَىٰ قَضَاءِ حَوَائِجِكُمْ بِالْكِتْمَانِ [illegible]
[illegible] وَمَا أُغْنِي عَنكُم مِّنَ اللَّهِ مِن شَيْءٍ [illegible]
وارد شده که مردی از بنی اسرائیل نزد موسی ع عرض کرد حاجتی دارم [illegible] نزد تو آمدم گفت حاجت تو
[illegible] حاجت [illegible] موسی دعا کرد [illegible]
[illegible] حاجت [illegible]

ندانم شاید یکی چون لاف زند بچشون بالطن بری ابواب متفرقة قضاء الرد ... طاعات پنهان است قبل خمسة تضحک علی خمسة چون کسی کار
بیفایده کند گویند مارا بیوقت دمی بیاید یعنی این کار هیچ فایده نداد التقدیر علی التدبیر والقضاء علی الحذر والاجل علی الامل والولد
علی الحرب واحکام الربوبیة غالب رسوم العبودیة یعنی تقدیر الله چون غالب قاهر است بر عقل واراده عبد ... تدبیر عبد هم
چنین قضاء الله بمقتضای لا راد لقضاء الله ... بعد از انکه قضاء الرشد ... زوال سلطنت وعزت کسی حذر کرد

[illegible]

از انجمله نقل کرده‌اند که خون از پر و بال او میریخت و از مرغان بمرقد رسول الله شتافت همینکه سید بتربت رسید بر قبر مطهر بنالید و میگفت الا قتل الحسین بکربلاء
الا ذبح الحسین بکربلاء الا ذبح الحسین بکربلاء مرغان بدور او جمع شدند با او هم آواز شدند در نوحه و زاری و اهل مدینه هر چند بان مرغان
نظر انداختند اما از این حالت اجتماع مرغان و ناله و فغان ایشان با پر و بال خونین کانرا سند آن شهادت مسافر کربلا نمودند و متحیر بودند تا وقتی که
خبر قتل آن جناب سید شهدا از بلاغ خبر مرقد رسول و طواف قبر مطهر و فراغت زیارت پرواز نمود بر باغستان مدینه بر درختی قرار گرفت در
آن شب که بر و زاری بر آن مظلوم مینمود از اتفاق یهودی دختری کور و شل زمین گیر مبتلا بجذام در آن محله از ... که بود در آن بستان
مانده بود هر شب پدر آن دختر نزد او میرفت بر سر آن او قضا آن شب را بسبب مانع نرفت آن دختر را با انتظار پدر خواب نبرد تا وقت سحر صدای گریه و ناله
شنید خود را از زمین کشید از پی صدا رفت تا بان درخت که مرغ بر آن بود و چون ناله سوزناک بلند بود و نیز با مرغ هم ناله گردید ناگاه قطره
از آن خون بیک چشم وی چکید فی الفور بینا شد و قطره بچشم دیگرش چکید و نیز بینا شد و قطره بدستهایش چکید فی الفور شفا یافت و قطره به پای او چکید
و هر قطره که میدادش بر سید باعضایش میمالید فی الفور جمیع اعضایش صحیح شد چون وقت صبح پدرش داخل شد دید دختری صحیح و بینا در بستان گردش
از و پرسید که دختری علیلی داشتم که قدرت بر حرکت نداشت در این بستان بود چه شد او دختر گفت و الله انا بنتک یهود متحیر شد و سماع افتاد
شد ... کیفیت سؤال نمود بیان کرد آن دختر پدر را نزد آن مرغ برد نظر یهودی چون بان مرغ افتاد دید جگر سوز ناله میکند گفت ای مرغ ترا
بخدا و بعلاقه سید هم حکایت حال خود بمن بگو الساعه آن مرغ بامر الله گویا شد گفت بدان با جمعی از مرغان بر شاخهای اشجار نشسته بودیم ناگاه مرغ خونین آلوده
آمد با خبر داد اجتماع مرغان ... و حال آنکه جناب امام حسین ع در صحرای کربلا بر ریگهای گرم با تشنگی پاره افتاده با گلوی خون چکان و سر او
بریده بر بالای نیزه و زنانش و اسیر بر هنه ما جماعت مرغان پرواز نمودیم بکربلا همینکه مشاهده نمودیم بدن آن جناب غرق خون و خاک و باد ریگها ... و غبار
بیبدن او افشانیده بمنزله کفن او گردیده خود را انداختیم بر بدن نازنین آن مظلوم بنوحه و زاری و بخون او پر و بال آغشته نمودیم هر یک بجائی رفتیم من باینجا آمدم
چون یهودی این کلمات شنید و چنین معجزه از خون آن جناب مشاهده نمود اسلام آورد با دختر خود و با پانصد نفر از یهودان مسلمان شدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس الحادی و الاربعون

قال الله تعالی فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و قال تعالی جزاء سیئة سیئة مثلها و قال تعالی و ان عاقبتم
فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و قال تعالی و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل آیات مجوزه تقاص جواز ظالم و لا لزاء صحیحه در جواز تقاص
صاحب حق بقدر حق خود و مثل آن از مال ظالم غاصب عند الحاکم است و هم میشود باستیلاء و کاهش یا تلف عین یا منفعت بر مباشرت یا تسبیب
سبیل عمد یا خطاء **فروع الاول** واجبست بر غاصب رد عین مغصوب با امکان و بقاء آن بحال خود هر چند غاصب تفاوت را که حاصل شده باشد ...
سعر و محض تفاوت در قیمت سوقیه هر گاه قیمت آن یوم الغصب ... بوده و بعد در یوم الرد ... ضمان نیست بر غاصب باجماع محکیه ظاهر و صریحه
و ... ضرر و هر گاه تلف شود در مثلیات مثل رد نماید بظاهر آیات و در قیمیات قیمت رد نماید باعتبار علماء در تعریف مثلی مختلف است و لفظ
مثل دارد در کتاب ... اصحاب متضمن اجماعات برهان مرجوع است بعرف عام ... در عرف گویند مثل عین مغصوب است رد نماید بمالک کافی است ...
... در عرف بعوض آن اخذ میشود پس عوض گندم تلف شده گندمی ... که مثل ... در قیمت و صفات جید ...
و هم چنین در جو باشد یکن چون جو و عدس و برنج ... عوض ... و خود ... مثل آن ...
مطبخ الطبخ است و هم چنین در روغنها روغن گوسفند مثل آن روغن ... و ... سفید ... سیاه ...
بمثل ... عسکری ... کشمش ... و هم چنین عوض جامه ... مثل آن در نوع و صفت
و هم چنین در ابریشم ... مثلی ... ظاهر آنکه ... غالب
که غالب عدم مماثلت عرفیه است در ... **الثانی** هر گاه غصب کند مثلی را پس تلف شود ... واجبست رد مثل هر چند ... از قیمت مثل باشد
چنانچه در تحریر ... هر گاه مثل ممکن نبود ... تا آنکه متعذر شد ... ضمان ... حرج
و ضرر عظیم است ... معین ... مشهور ... معتبر قیمت است ... در عبارة فقها و یوم الا
قباض ... و بعضی اعتبار نموده اند اعلی القیم من حین الغصب الی حین دفع العوض ... **الثالث** هر گاه مغصوب قیمتی باشد ...
تلف شود ضامن است قیمت آن در یوم التلف علی الاشهر الاقوی ... الاکثر و بعضی ... یوم الغصب اعتبار
نموده اند و بعضی چون محقق در احد قولین ... اعلی القیم من حین الغصب الی حین التلف ... میباشند
و محققان در کتاب ... نموده‌اند و موضع خلاف در صورتیست که نقصان قیمت ... مستند باشد بنقص
عین پس تلف شود ضامن است اعلی القیم را بلا خلاف **الرابع** ... مغصوب هر گاه ... مرغ و شتر ... هر گاه غصب شود ...

عمل ابد

عمل ابد کیج نماید آن بذر را نقصان و کاه و دانه مال صاحب جو است و غاصب هم چنین ... تخم مغصوب مال مالک تخم ... غاصب
المثل المنصوب بلکه جمعی چون ... و غیره ... اجماع نموده اند و بعضی چون شیخ ... صاحب ... غاصب ... و بر او قیمت
و تخم مرغ و این ضعیف است **الخامس** هر گاه غصب نماید حیوان نر را و جماع نماید با حیوان ماده و ولد مال صاحب حیوان ماده است هر چند آن حیوان
ماده از خود غاصب باشد ... ولد ... تابع ماده است بلا خلاف ... هر گاه قیمت فحل ناقص شود ...
زیاده غاصب ضامن است و واجبست بر او اجرت ... **السادس** هر گاه مشتری مال مغصوب ... عالم باشد بغصبیت ...
... رجوع ... بایع غاصب ... رجوع ...
... مالک ... رجوع نماید ... بایع غاصب ... عالم بوده ...
... الشراء ... باجماعات محکیه ... الاحکام ... و تنقیح ... مسلط نموده ...
عوض ... و مجهز او ... باقی باشد جواز رجوع ... هر چند مشهور ... عدم ...
السابع هر گاه مشتری حال الشراء جاهل بغصبیت بوده ... هر گاه مالک رجوع نماید عین را اگر باقی باشد ...
بمثل ... مشتری ... رجوع ... بایع ... در صورت تلف که مشتری ... مالک هر گاه قیمت ...
باشد ... زیاده ... از غاصب ... چون ... ضمان ...
چنین مشتری جاهل بغصب رجوع ... بایع غاصب ... در مقابل ... چون ...
... اشجار ... نقصان ... و قطع اشجار ... مالک ...
... رجوع بر بایع ... اتلاف ... رجوع ...
... رجوع ... در مقابل منافع مستوفات ...
... رجوع ... بر بایع غاصب ...
... رجوع ...
... مع الامکان **الثامن** هر گاه جاریه مغصوبه ... مشتری ... بغصبیت ...
آنگاه وطی نمود ... ولد ... حر است ... قیمت ولد ... ارش ...
... رجوع میکند ... **التاسع** هر گاه غصب نماید عصیر ... انگور ... شراب شود ...
است ... **العاشر** اگر غصب شراب ... سرکه ...
در ید غاصب ... سرکه ... هر گاه غصب نماید عصیر را ...
در ید غاصب مالک ... سرکه ... باعث نقص قیمت ... ضامن ارش
... **الحادی عشر** اگر غصب کند زمین را آنگاه در آن زرع کند ... غاصب ... اجرة المثل ارض
و ازالة زرع ... مالک منع نماید ... نقص ... صاحب ارض ... قیمت اشجار
واجب نیست بر غاصب ... و هم چنین هر گاه صاحب ... غاصب ... واجب نیست بر مالک ارض ... **الثانی عشر**
واجبست بر غاصب رد مغصوب بمکانی که ... غصب ... هر گاه ... موجب ... اجرت ...
... هر گاه ... مکان ... غصب کرده ... مالک ...
بمکان اول ... هر گاه مالک طلب نماید اجرت ... غاصب **الثالث عشر** هر گاه ...
نقل نماید ... صغیر باشد یا کبیر ... رجوع ... واجب نیست ... محتاج باشد ... الاعتداء
لاعتداء **الرابع عشر** اگر تلف نماید مثلی را و مالک ظفر یافت ... مثل هر چند قیمت زیاده باشد ...
نا محتاج باشد ... هر گاه قیمت اقل باشد ... مکان غصب ... مالک امتناع نماید ... موضع غصب ... حاجت داشته
حمل ... **الخامس عشر** هر گاه مثل خارج شود قیمت بسبب اختلاف زمان و مکان مثل آنکه تلف نماید ... در صحرای بی آب ...
که قیمت آن در ... بعد از ... جمع شدند ... تلف نموده از ... تابستان ... صحرای ...
... قیمت ... جمع شدند ... کوهستان ... قیمت ... فصل ... اقوی

بیتمی

در قیمی نقص قیمت آن ثابت شده است در آن مکان و در آن عصر اصل که اتلاف نموده چنانچه یخ [illegible] نموده در کوزه و [illegible]
داده شده باعتبار اما در مثلی هر گاه مثل یا قیمی باشد در محل مطالبه هر چند بیا کرشده باشد و اقل از قیمت آن یوم الاتلاف در مکان
الاتلاف باشد همان مثل یا مسلط است نه تفاوت قیمت را و هر گاه مثل را در زمان مطالبه قیمتی نباشد و داخل مالیه عرفیه نباشد چون برف در
زمستان عجم و آب در شط بغداد پس اقوی در اینجا رجوع است بقیمت یوم الاتلاف و مکان آن نیز اگر زمان غاصب ثابت است باجماع و [illegible]
قیمه و لا مالیة که غیر معقول است و علت ضمان چنانچه منفی است عقلا دفع ضرر مالک است و در این فرض نمیشود مگر بقیمت یوم التلف و مکان
آن و شبهه نیست که ضرر مالک نیز رفت [illegible] در مکه از غاصب متلف برف را و چگونه رفع میشود ضرر مثل آن [illegible] عجم که برف را از [illegible]
بیرون میبرند را اینجا ظاهر شد که ضمانت نیست بر کسیکه تلف نماید برف یخ را در زمستان عجم از خوانها که بلا مالیه است بلی هر گاه تلف [illegible]
یخ کسی را در تابستان در مکه بنماید از برای او قیمتی است جایز است که مطالبه نماید در صحرای عربستان که یخ در اینجا نادر الوجود است و قیمت
زیادی دارد و مثل آن را و یا نقد مثل قیمت آن را در عربستان هر چند باضعاف من المثل باشد نظر بعموم آیات و اخبار السادس عشر غاصب
یا مسلم است یا کافر و هم چنین مغصوب عنه پس اقسام چهار است اول هر دو مسلم باشند ضمانی واضح نیست بلی هر گاه مسلم حفظ خمر نموده بجهة
مصلحت مباحه که از افقها خمر محترمه میگویند مثل آنکه مقصودش آنکه سرکه متبدل نماید یا بجهة معالجه مرضی یا بجهة ایلچی [illegible] که در منزلگاه
او میآید و ملجأ است یا بحسب الحکم پادشاه هر گاه کسی غصب نماید و تلف کند در حال خمریت ضامن نیست اما اثم است بجهة استخفاف بقا
حق الاختصاص مالک که در حال عصیر سابقه ثابت بود بالیقین خرج ما خرج من لوازم الملکیة بالاجماع و از این باب است ولو [illegible]
حیوان که مرده باشد بحفظ آن بجهة سوختن در تون حمام [illegible] بحفظ آن بجهة [illegible] از برای قوة زمین در دیم لکن
صاحب خمر مسلم باشد و غاصب متلف کافر باشد ضمانی نیست بر او بالاجماع سیم و چهارم غاصب متلف خمر مسلم یا کافر باشد و صاحب خمر کافر
پس هر گاه متظاهر بشرب خمر و معلن آن باشد ضمانی نیست مطلقا و هر گاه مستتر باشد متلف ضامن است پس هر گاه متلف مسلم باشد ضامن است
همان قیمت خمر را نزد ذمی و هر گاه کافر باشد [illegible] ضمان مثل و قیمت اقوی آنکه هر گاه [illegible] امامیه رجوع نماید حکم بقیمت میشود
[illegible] مثل السابع عشر مستفاد از آیات متقدمه و اخبار اینکه جایز است که تقاص طلب حق خود از مال مدیون نماید هر گاه استیفا از او متعذر
باشد یا اینکه انکار نماید از حق او [illegible] در حلف شرعی [illegible] اشتغال ذمه خود را اما حلف غیر شرعی مانع نیست از تقاص
و در حدیث معتبر از جناب امام موسی کاظم [illegible] اخالط السلطان فیکون عندی الجاریة فیأخذونها والدابة الفارهة فیأخذونها ثم یقع لهم
عندی المال فلی ان آخذه فقال خذ مثل ذلک ولا تزد علیه [illegible] از جناب امام موسی کاظم که من مخلوط میشوم با سلطان و نزد من کنیز [illegible]
[illegible] میگیرند پس مالی از ایشان نزد من میآید آیا جایز است که عوض حق خود بگیرم جواب فرمود جایز است مثل همان بردار نه زیاده
از مثل حق خود و در خبر ابی حضرمی عن الصادق [illegible] رجل کان له مال علی رجل فجحده ایاه وذهب به ثم صار بعد ذلک للرجل الذی ذهب ماله
مال قبله ایأخذه مکان ماله الذی ذهب به ذلک الرجل قال نعم یعنی پرسید از جناب صادق که مردی طلبی نزد کسی داشت و انکار نمود بعد مالی
از او نزد صاحب مال آمد آیا میتواند اخذ کند از عوض مال خود فرمود بلی لکن مستحب است بخواند اللهم انی آخذ هذا المال مکان
مالی الذی اخذه منی ولم آخذ ما اخذت منه خیانة ولا ظلما [illegible] اختلاف دارد [illegible] اشتراط
جواز مقاصه است [illegible] ضعیف است و اخبار [illegible] عموم آیات و روایات مقتضی عدم [illegible] در تقاص میان [illegible]
از جنس [illegible] باشد یا از غیر جنس [illegible] بقیمت عادله یا بیع آن بغیر و صرف آن در جنس حق خود بدل
[illegible] رجوع [illegible] تقاص حق با تمکن از اقامه بینه [illegible] و اقوی جواز است [illegible] لعموم الآیات والاخبار النبوی لی الواجد
یحل عقوبته و عرضه [illegible] هر گاه طلب [illegible]
شرعیه قسم داده [illegible] جایز نیست تقاص بالاجماع والمعتبره [illegible] وان استحلفه فلیس له ان یأخذ منه بعد الیمین شیئا [illegible]
ذهبت الیمین بحق المدعی التاسع عشر جایز نیست مقاصه از مال مدیون هر گاه بامانت نزد صاحب طلب گذاشته باشد [illegible]
للنهی لعموم قوله ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و خصوص معتبره [illegible] فی معویة بن عمار قلت لابی عبد الله
مکروه دانسته اند و اولی [illegible] العشرون آیا جایز است [illegible] مستحقین زکوة یا خمس که تقاص نماید بلا اذن [illegible]
[illegible] حقوق [illegible] اقوی جواز است لعموم الآیات [illegible] زیرا که صادق میاید که مانعین زکوة یا خمس تعدی کرده [illegible]
و مصداق من اعتدی علیکم میباشند پس فقرا این تقاص حق خود مینمایند بمقتضای فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی و همچنین است [illegible] جزاء سیئة سیئة

نسبت ماثلیت وضمان

مثلها

[illegible] ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل [illegible] تقاص حق باعتداء و [illegible] مجاز است [illegible]
بلی مدلول کل احکام قرآنست بدون اخبار از جمیع واقعات ما کان و ما یکون میباشد لکن [illegible] بعضی [illegible] ظاهر و در بعضی بدلالات
اشاره و لطایف عرفانی و این معجزه مستمره جناب [illegible] هذه الآیة [illegible] الی القیمة [illegible] که [illegible] تلاوت و اکثار قرائت
قرآن [illegible] بعد [illegible] بهشت جناب رسول فرموده اند [illegible] تلاوت [illegible] قرآن معادل [illegible]
[illegible] سوره [illegible] و ملائکه استغفار [illegible] قاری قرآن و جناب اقدس اله نظر رحمت با و میکند [illegible]
هر حرف [illegible] عطا مینماید [illegible] بر صراط و چون ختم قرآن نماید عطا مینماید باو [illegible] ثواب [illegible]
و گویا [illegible] جمیع کتب را که بر جمیع پیغمبران نازل شده [illegible] و حرام مینماید جسد او را بر آتش عن النبی ما من شفیع افضل منزلة عند الله من
القرآن یوم القیمة لا نبی ولا ملک ولا غیره و در خبر دیگر وارد شده چون بنده قرآن خوان در بهشت [illegible] انهار و اشجار [illegible]
بالا کند درجات عالیه [illegible] اقرأ وارق [illegible] بخوان قرآن را و بالا رو [illegible] درجه [illegible]
هر سوره درجه [illegible] سوره [illegible] بلند [illegible] خطاب [illegible]
[illegible] خطاب [illegible] در این مقام [illegible] خوانده [illegible]
قرآن [illegible] ندای الهی [illegible] حضرت [illegible]
خواندن سوره [illegible] استماع [illegible] هوش [illegible] عرض نماید [illegible]
[illegible] دیدار [illegible] جمال الهی
مدهوش [illegible] ملاحظه [illegible] هوش [illegible]
ایشان [illegible] بحال [illegible]
[illegible] مشاهده [illegible] خواهش [illegible]
الهی [illegible] انوار جمال الهی [illegible] مشاهده جمال [illegible] خطاب الهی
[illegible] مشاهده جمال [illegible]
از مشاهده جمال محبوب [illegible] ملاقات [illegible]
ایشان [illegible] سال [illegible] شوق [illegible] عیش [illegible]
[illegible] صفحات و وجوه حور العین [illegible]
[illegible] طیبه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] بهشت [illegible] ابراهیم خلیل [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] از مصر [illegible] بوی بهشت [illegible] سال [illegible]
[illegible] کنعان [illegible] یعقوب گفت [illegible] پیراهن [illegible]
[illegible] پیراهن [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] کما قال [illegible] قال ابوهم
انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون [illegible] قافله [illegible] کنعان [illegible] مصر [illegible] کنعان [illegible]
ایشان یعقوب بوی یوسف [illegible] مظلوم کربلا [illegible] ملاحظه [illegible] یوسف
علی اکبر [illegible] یعقوب [illegible] علی
[illegible] یعقوب کنعانی [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] انی الملک [illegible] یوسف کما قال [illegible] فلما ان جاء البشیر
القیه علی وجهه فارتد بصیرا یعنی [illegible] یعقوب [illegible] یوسف است چنانچه خدا [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] یعقوب [illegible] چشمش روشن شد اما [illegible] یوسف [illegible]

اکبر اورد

اکر او و ماتم با صورت غرق خون و پامال کاکل بخون آغشته زمین واژگون لبها اشاره میکرد که بیا من جز از یوسف دادم چون بان محل رسید
یعقوب کربلا یعنی کنعانی همینکه چشمهای مبارکش بان بدن پاره پاره آغشته بخاک و خون افتاد در و شتابی او رفت و روز روشن در
نظرش چون تار کردید بلی ای شیعه تصور کرده کیفیت وصال یعقوب کنعانی با یوسفش را با کیفیت یعقوب کربلائی با یوسفش علی اکبر
نوجوان اما کیفیت وصال یعقوب کنعانی بروایت احسن القصص قشری بدین وجه است که یوسف صدیق با پیراهن خلیلی قاصد بشیر
داد یعقوب برساند با این مضمون که مرا قصد زیارت رسالت پناهی مرکوز خاطر بود اما اشاره الهی چنین شد که شما تشریف بیاورید
هم فرح لقاء هم فرح عطا حاصل آید و دویست شصت جامهای فاخر ملوکانه بجهت اولاد و احفاد ارسال شد و باسم هر یک اشتری بزین و
لجام مکلل بجواهر و بار اشتری غلام حبشی نیکو اندام که متعهد آن اشتر باید و آن [illegible] هر یک خیمه معمور قوم کشته و از بر احضار شاه
الله جاه و عمامه ملوکانه ملتمس آنکه بپوشند از ان نماید تا کفار مصر منظر حقارت شما را نه بینند کما قال تعالی اذلة علی المؤمنین اعزة
علی الکافرین این هارا ابن یامین با یهودا علی الاختلاف ولد فرهو تا پدر را با احفاد و ساختکی تمام بمصر آورید بعدا نعود و دبکنعان
و شنود بشارت بود اکفت ای پدر آماده سفر مصر بشو که قاصد ان عزیز دم بدم مطلب شما خبر دید یوم دیگر مستاد کان یوسف چند شتر
کوه پیکر شکوه منظر باد پای بار بنه بیار هر یک عماری زر و قاریچه ترتیب داده بالای هر هودج پرده زنبوری کسترده با چند بن اشتری بچند
راس اسب تازی بار با بحضور یعقوب آوردند تا سه یوم تهیه اسباب سفر کرده انگاه یعقوب با منکوحه اش که خاله یوسف بود و جمیع اولاد
و احفاد خورد و بزرک اثاث زندگی و لباسهای الوان ملوکانه بپوشیدند اسبها و استرها زین و لجام مکلل بجواهر و زنان کنعانیان برهودجها
و عماریهای عود پرده های زنبوری برانها کسترده [illegible] زنان حجاز بان یعنی دختران اسیر فاطمه و زنان عریان مصرع کربلا
که بر شتران برهنه بی سرپوش و سر برهنه اسیر و مبتلای کافران میان نامحرمان کاهی بدروازه کوفه و کاهی بدروازه شام اما یعقوب
کنعانی ان جامهای ملوکانه در پوشید و پیمانه لباس پشمینه خود را کفن نمود بر حمار سوار بشکستگی تمام کنعانیان را وداع نمود روانه
مصر شدند بعضی کفته اند مجموع ایشان هفتاد نفر بودند اما در هر منزلی از منازل یوسف مهمانداران چندی مقرر داشته بودند
امشام طعامها و خانها آراسته بودند بعد رکال العزاز ایشان را وا نمیساختند بخلاف یعقوبان صحرای کربلا که در هر منزل از منازل
شام خوانها و طعامها از برای کافران مهیا داشتند و بان اسیران آب و طعام را منع مینمودند اما کنعانیان چون نزدیک مصر رسیدند
هیوار ابجمه اعلام پیش فرستادند بجهة وصول بشارت یوسف صدیق با محبت بسجود شکر افتاد انگاه از ملک ریان دستوری استقبال
طلبید او کفت من نیز با شما می ایم تا در اجر شریک باشم حکم ملک شد که جمیع عظما و روسا و سپاه و امرای مملکت با حشم بیرون آیند امر نمود شهر مصر
از هر طرف کالها ببندند و کوچه و بازارها را آئین جشن بستند جمیع لشکریان و امرا سوار شدند ریان بن ولید بطرف راست یوسف وزرا از
جانب چپ و دیگر پیش روی لشکریان در اطراف و جوانب ایشان وارد شد یوسف با سیصد هزار سوار آراسته سپرهای زرین و نیزهای
سیمین [illegible] که مجموع بنده او بودند چون یک فرسنک از مصر بیرون آمدند مقرر داشت صحرا را بطرازها و علمها زینت بیاراستند
و سپاه را فوج فوج بجا علاحده علاحده امرا علاحده مشایخ هر طایفه علاحده چند هزار سفینه را [illegible] ایشان
صحرای مصر روشن [illegible] رایات طرازات دوازده هزار علم بران حشم افراشتند چترهای پادشاهانه بر فرق همایون یوسف داشتند و
دو بین و بساط و پیران او احفاد و عیال با راستکی تمام می آمدند چون بر بلندی رسیدند نکاه کرد صحرا دید چون بهشت آراسته لشکریان
و عظما جوق جوق ایستاده از زیبا منش یاد آمد ساعتی نظاره [illegible] الساعة حیرت [illegible] شد ای یعقوب تاکی با ظرف نکاه میکنی بالا سما
نظر بکن چون نکریست دید ابواب سما کشوده ملائکه نشسته صف در صف کفت ای جبرئیل این اوضاع کفت [illegible] ساکنان
ملائکه آسمانها را [illegible] بود چون خبر شادی تو شنیدند بنظاره و تماشا آمدند از اسماعیل فرهنگ نقل شده از انجمله مقرر داشت
که دوازده هزار حاجب از صحرا هر یک با علم و طبل و حشم و خدم شوکت و جلالت چنان جلوه کر شد که یعقوب حاجب اول رسید پرسید از فرزندان
که این یوسف است کفتند نه چاکری از چاکران اوست یعقوب نزدیک شد حاجب دیکر رسید خواست فرود آید بزعم آنکه یوسف است
کفتند این هم چاکری از او ست همچنین هر حاجبی که میرسید از بسکه جلالت و اساس شوکت مضاعف تر میدید پنداشت که یوسف است و شتاب یعقوب
هم علیهم میرفت چون طاقتش بنهایت رسید عرض کرد الهی تا کی حاجب سپاه یوسف من کجا است جبرئیل با مر اله نازل شد ای یعقوب ان شخص سواره
که بر سر او چترهای شاهانه دارند و صورت چون ماه شب چهارده میدرخشد آن یوسف تو است آنقدر محزون نظر انداخت تا با جانب [illegible]
تا بمکان یوسف جناب اقدس الهی چون قوت دیدار داد که یوسفش دید همینکه نظرش بجمال درخشان یوسفش افتاد اختیار از دست

رفتن یعقوب با اولاد و احفاد بمصر

حکایت استقبال یوسف از یعقوب

بزمین افتاد و بروایتی جبرئیل ندا کرد ای یوسف فرود آی که شیخ الانبیاء پدرت پیاده میرود یوسف پیاده شد هر دو بجانب یکدیکر روان شدند
و بروایتی همینکه نظر یعقوب بجمال ملوکانه یوسف [illegible] افتاد از شتر فرود آمد [illegible] تکیه بر چوب دستی [illegible] بود اما
یوسف چون نظرش بوی بود او را شناخت [illegible] دانست که پدر پیرش یعقوب است [illegible] یوسف کفته بودند که او
انهم که پیاده شد نفس هیبت سلطنت [illegible] پیاده شدن حرکت ناپسند جناب اقدس الهی شد الساعة جبرئیل حسب الامر نازل شد
یوسف کفت ای عاصی شیخ الانبیاء یعقوب پیاده و تو سواره [illegible] اهل آسمان جمله بنظاره شما بند و یوسف از اسب بزیر افتاد
کفت ای جبرئیل از شادی غافل شدم جبرئیل کفت ای یوسف [illegible] با این بی ادبی تو در مقام عتاب آمده میفرماید هیچ پیغمبری [illegible]
مکر تو شوی این بی حرمتی که با پدر کردی ای یوسف دهان خود بکشا چون بکشود دست بدهانش نهاد الساعة از ده انکشت دستهایش
نوری بیرون شد چنانچه آسمان بر شد یوسف کفت این چه بود کفت اینکه تو محترم لابیک قطع منک حبل النبوة تو را ده فرزند پیغمبر
مقرر شده بود با این بی حرمتی از صلب تو نیست [illegible] سبقت بتحیت سلام بر پدر محروم ماند یوسف را حزن و ملالی [illegible]
غایت [illegible] یعقوب و یوسف را [illegible] سال درد غم و اندوه مبتلا داشتند این ساعت وصل و نشاط بی پایان هنوز ناتمام [illegible]
بی نهایت مبتلا شد ای شیعه [illegible] سبب این حزن [illegible] ان یوم یوم عاشورا بوده چنانچه [illegible] یوم
عاشورا بود چنانچه [illegible] شمل یعقوب یوم عاشورا [illegible] قریب زوال بوده که [illegible] حزن و ابتلای مظلوم کربلا بوده خاصیت یوم
العاشورا اینست چنانچه شنیده [illegible] بغیر ازین کذشته
[illegible] حضرت مریم عیسی را در طفولیت [illegible] ان طفل هم [illegible] با الوان مختلفه
[illegible]
انکه مظلوم کربلا بود چون انجناب در طفولیت [illegible] بلی ای شیعه نعم ما قال [illegible] فی عاشورا [illegible]
مضجعا و ثوبا [illegible] یاد عاشورا انکه میکنی بر فرشهای [illegible] و حال آنکه خوابکاه مولای تو حسین
خاک بیابان است [illegible] مولاک الحسین [illegible]
برای [illegible] مولای تو حسین [illegible]
[illegible] کاش [illegible] چه کونه یوسف یوم العاشورا محزون [illegible]
که چنانچه در شادی وصل [illegible] مصر [illegible] جوق جوق ایستاده هلهله شادی [illegible] در مثل همین یوم در کربلا امرا [illegible] کوفه
و شام هم جوق جوق برای قتل یوسف کربلا صف بصف ایستاده [illegible] شمشیرها کشیده و خنجرها و یک جوق عصاها
و یک جوق نیزها کشیده [illegible] بر بدن [illegible] فاطمه [illegible] ای شیعه چنانکه یعقوب [illegible] شادی یوسف
[illegible] مصیبت [illegible]
چون شب تار شد [illegible] سراغ یوسف خود علی اکبر [illegible] با علی
میکرد [illegible] یوسف [illegible] یوسف مصر همینکه نظرش بیعقوب افتاد [illegible] پیاده شد [illegible]
[illegible] سپاه پیاده شدند او سبقت کرد بجانب پدر دوید لکن بروایت دیکر [illegible] افتاد [illegible] مدهوش
ولی در میان میدان افتاده بودند انکاه بر پهلوی میغلطیدند تا بیک دیکر رسیده در کنار کرفتند مدهوش شدند تا [illegible] طبل بشارت
کوفتند صدای کوس و طبل بشارت و [illegible] و هلهله شادی از خلق چنان بلند شد که غلغله در ملکوت سموات و ارضین افتاد و [illegible]
که سکان طبقات سموات این دو مشتاق [illegible] بدرکاه الهی [illegible] که الها این نوع اشتیاق و شادی [illegible]
میانه پدر و پسر که اتفاق [illegible] میانه دو دوستی [illegible] هرکز هیچ کس این شادی [illegible] خطاب الهی آمد ای ملائکه
من بعزت و جلال خود سوکند [illegible]
[illegible] مقابل این شادمانی باشد بلی ای شیعه چنانچه وصل قافله کنعانیان بمصر [illegible]
[illegible] یعقوب با یوسف [illegible] بدرکاه الهی [illegible] که ایا هرکز چنین شاد
و سرور وصل میان دو دوست اتفاق افتاده [illegible] سپاه [illegible] شام یعنی یعقوبیان کنعان کربلا [illegible]
رسیدند همینکه یعقوب صحرای کربلا [illegible] اعدا [illegible] ام کلثوم و سکینه مظلوم بی پناه [illegible]

حکایت شب وصال یعقوب با یوسف

بکنند مطهر یوسف مصر مدینه افتاد با دایای عموند که با پیغمبر جد او علی مرتضی پدر او فاطمه زهرا حسنی و حسینی با شوکت اسلام و علم نصرت خیر الانام بر پا بود
الان نه حسینی و نه علی اکبری و نه قاسمی و نه عباسی چنان خروش و غلغله و افغان از ایشان بلند شد که عرش اعلا از گریه و زاری ایشان بلرزه
در آمد که تا مدتی که اسپ‌ها نیز پیش آمدند که الحق هیچ کس را چنین خون و اندوه و مصیبتی نرسیده که با این اسیران یتیمان وارد شده ای شیعه
یعقوب کنعانی بود او را بشارت فرستادند که یوسف که اعلام نماید بوجود غافله کنعانیان و پدر و برادران و زنان متعلقان اما یعقوب‌ها پسر نیم
کربلا ان بجا و صتلا بروایت ملهوف بشیر جذلم را طلبید فرمود ای بشیر ادخل المدینة و انع ابا عبد الله ای بشیر داخل شو بمدینه رسول
الله و خبر مرگ ابا عبد الله بمصر مدینه برسان اما بشیر اسپ خود را تاخت چون نزد مسجد جناب رسول الله رسید صدا بگریه بلند کرد و گفت
معرو ایشان ابن عمارت تا شاد بود یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار ای اهل مدینه اقامت ننمایید در مدینه
که جناب حسین کشته شد و این سینه سله از دیدها من روان است الجسم منه بکربلاء مضرج والراس منه علی القناة یدار زبدت
نازپرورده فاطمه زهرا و رسول الله در کربلا در میان خاک و خون آغشته و سر آنجناب بر سر نیزه‌ها در شهرها و بازارها دور میدهند آنگاه
گفت اینست امام زین العابدین با عمها و خواهران نزدیک شما رسیده اند خروش از اهل مدینه بلند شد پیشتر که یعقوب با مصریان آگرچه
فوج فوج برپنها و لباسها اندرانند و ما راستند کرده با ستقبال و مبارکباد وصل پدر و برادران با یوسف و کلا دیو سفیر آمدند اینها
فوج فوج زنان بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار میگ که بچه هم خود از بخت داده و ار استند با ستقبال الکنعانیان کربلا آمدند که هیچ
دیده تا بدین رکوشی طاقت شنید نداردند لباسها و لوای تعزیت برپا موها خود پریشان بودند و رو‌ها خود مجراشیدند و بر روها
خود لطمه و سیلی میزدند و بجای هلهله شادی مصریان صداها طبل و کوس بوسینان صداها سینه زدن و بر سر و روها زدن و ناله
و فریاد این الحسین ابن الحسین ابن علی اکبر الحسین و واویلا و واثبورا از ایشان کان به عرش اعلا میرسید خصوص ان نوحه که سر رشته ایشان
ام سلمه بود بروایت ابن سعد در طبقات همینکه خبر شهادت حسین مظلوم باو رسید ناله بلند کرد و گفت او قد فعلوها ملاء الله قلوبهم
و بیوتهم نارا ثم بکت حتی غشی علیها ای فرزند فاطمه زهرا را کشتند خدا و دلها و خانهای ایشان را پر از آتش کند انگاه انقدر گریست
که بیهوش شد و اردشد که بعد از ان بیک دست خود گرفت دست فاطمه علیلة بیمار دهر این کشید و با نظاره می پیدا کرد بر اوند علی اکبر
و قاسم و عباس و بیدست دیگر شیشه تربت کربلا ای حسین را که بخون مبدل شده تا لب واحسینا وامظلوما و اقرعین الرسول ازام
سلمه و وا ابناه و وا اخاه از فاطمه بلند شد چون نظر کنعانیان کربلا و مصیبت زدگان دشت بلا بمستقبلین مدینه افتاد جناب رسول الله
بجناه صبر شان از دست بدر رفت صدای گریه و زاری ایشان سکان اطباق سموات بنالد امد بدست بگرد تا ام سلمه زوجه جناب رسول
الله بر او دویدند و از احوال فاطمه علیله پرسید یکجا چنان غلغله ناله و افغان در انجمن بلند شد راوی میگوید لم ار باکیا و لا باکیة اکثر من ذلک
الیوم در روزی که مردان و زنان از ان بیشتر گریه کنند و ندیدم چه روز که مصیبت سخت تر باشد بر مسلمانان از ان روز انگاه نظر کربلائیان افتاد
بر نوحه که در دسته گی محمد بن حنفیه لواء تعزیت برپا داشتند او میگوید بعد بشیران در پیر بی اجمع در اشبهه و اندب به عمه تمام از مدینه ناله
کنان از مدینه بیرون شدند همینکه نظر ش بر علمهای خیمها بیضا برادر مظلومش افتاد از اسب افتاد و بروی زمین مدهوش گردید یتیما کربلائیو
بیا لین او رسانیدند سرش با غوش گرفت میگریست تا انکه آن مرد پیر بهوش آمد چون نظرش بر یتیم برادر افتاد نعره از جگر پر درد بر کشید احوال
جناب حسین پرسید گفت یا ابن اخی یا ابن اخی قرة عینی و ثمرة فؤادی و خلیفة ابی الحسین اخی انجناب فرمود یا عمی ایتک یتیما بروایت
مخنف حکایات کربلا و شام و قتل بی‌رد شاید کرد بین رظلمها شمر و شهادت علی اصغر و علی اکبر و اسیرا و یتیمان و بیدادها نمود
ان پیر مرد بیچاره انقدر گریست که مدهوش شد میفرمود تعز علی یا ابا عبد الله یا اخی کیف طلبت ناصرا فلم تبصروا معینا فلم تعن
بعد از فراغ امر پیر رجوع نمود چون بخانه خود رفت تا سه روز بیرون نیامد و زیچ ام صلاح خود نبند دستگیلی از کوهها رفت و بر مردم
ظاهر نشد تا زمان خروج مختار ثقفی اما بشیر میگوید چون بر در مسجد رسول الله صدای خود بلند نمودم بخبر شهادت شهید کربلا و رسیدن
اسیران نزدیکی مدینه ازدحام عظیم و شور شد بلکه بلند شد از مردان و زنان نوحه اندوه زنان هاشمیان و مدینه بر سر دستگی کنیز که از جناب حسین
با ابن اشعث نوحه میکرد نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا و امرضنی ناع نعاه فافجعا یعنی خبر مرگ آقای مرا او درد آورد بیمارم کرد مرض کرد
مرا خبر داد و دل پر غم و درد آورد فعینی جودا بالدموع واسکبا و جودا بدمع بعد دمعکما معا یعنی ای دو چشم من بخشش نمایید
با شکها و خود بریزید و بخشش نمایید باشک بعد از شکهای خود اشک علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا فاصبح هذا المجد والدین اجدعا
ای چشمهای من اشکهای خود بریزید در مصیبت کسیکه بلرزه در عرش پروردگار جلیل و صبح نمود این بزرگی و دین در حال تکبر میبی

ایشان بر پله شد علی ابن نبی الله و ابن وصیه و ان کان عنا شاخص الدار و اسفعاه بشیر گوید بعد از آن جلوه بر عزیز گفت ایها الناعی جدد
حزننا بابی عبد الله و خددشت منا قروحا لما تندمل فمن انت رحمک الله گفتم منم بشیر بن جذلم آقای من علی بن الحسین مرا بکربلا فرستاد
و خبر شما که انجناب با زنان ابا عبد الله و اطفال و یتیمان در فلان موضع فرود آمده اند بشیر گوید چون این شنیدند پس خلق مدینه
همه نالان و گریان بیرون تمام بیرون دامدند انگاه اسب خود تاختم دیدم از کثرت ازدحام خلق راهها پر شده که عبور ممکن نبود از اسب خود
پیاده شدم از بالای گردن تمام مردم گام بر داشتم تا انکه خود نزدیک خیمه امام زین العابدین رسانیدم آن مظلوم از خیمه بیرون آمد در دستها
دستمال داشت بر گوشه اشک چون باران بهاران بر رخساره اش جاری بود دستمال از چشم خود پاک میکرد و هو لا یتمالک
من العبرة غمها افتاد کرانشد که از اشک چون ضبط خود نماید و انگه گفت صوت الناس و حنین الجواری و النساء و الناس من کل ناحیة
یعزونه بجوی صدای ناله و زاری در ان صحرا بلند شد که هر او در نوحه گویا بلند خروش بود راوی میگوید فضجت تلک البقعة ضجة شدیدة
تا انکه آن مظلوم بدست مبارک خود اشاره فرمود که ساکت شوید خلایق حسب الامر انجناب انگو ساکت شدند پس شروع فرمود خطبه خواند
بعد از ثنای الهی فرمود ایها الناس قتل ابو عبد الله و عترته و سبی نساؤه و صبیته و داروا برأسه فی البلدان من فوق عامل السنان الی
ان قال یا ایها الناس لقد بکت السبع الشداد لقتله و بکت البحار بامواجها و السموات بارکانها و الارض بارجائها و الاشجار
باغصانها و الحیتان فی لجج البحار و الملائکة المقربون و اهل السموات اجمعون الی ان قال ایها الناس اصبحنا مطرودین مشردین
الی قوله کانا اولاد ترک او کابل من غیر جرم اجترمناه الی قوله و الله لو ان النبی تقدم الیهم الی ان قال کما تقدم الیهم فی الوصاة
بنا لما ازدادوا علی ما فعلوا بنا انگاه صوحان بن صعصعه برخواست عرض کرد من زمین گیر بودم با این سبب یاری شما محروم ماندم انجناب
طلب نجات از برای او حصعه نمود انگاه اسیران با افواج خلق کربنا نهاده بیرق و طبلها بجز بر روها خود میزدند و زنان موهای خود پریشان روانه
مدینه شدند تا بجایی چنان شیون که مدینه کان بلرزه آمد و ان یوم جمعه بود ولید بن عتبه بر منبر خطبه میخواند چون صداها شیون شنید پرسید
چه واقع شده گفتند زنان هاشمیان صیحه میکشند که بیان شده از منبر فرود آمد اهل بیت داخل شهر شدند امام کلثوم بروایت منتخب مفرمود
مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات و الاحزان جئنا الا اخبر رسول الله عنا بانا قد فجعنا فی ابینا و اخبر جدنا انا اسرنا و بعد
الاسر یا جد سبینا فرهطک یا رسول الله اضحوا عرایا بالطفوف مسلبینا و قد ذبحوا الحسین و لم یراعوا جنابک یا رسول الله فینا
فلو نظرت عیونک للاسارى علی اقتاب الجمال محملینا رسول الله بعد الصون صارت عیون الناس ناظرة الینا افاطم لو نظرت
الی الحیاری و لو ابصرت زین العابدینا فلو دامت حیوتک لم تزالی الی یوم القیمة تندبینا و عرج بالبقیع وقف و نادی این
حبیب رب العالمینا انگاه نوبت عرض خود امام حسن نمود فرمود بلند اوقات ایا عماه ان اخاک اضحی بعیدا عنک بالرمضا رهینا او عم
بیاد تو وقت چاشت بر کهای گرم کربلا از تو دور افتاده بلا کفن تنوح علیه جن و طیورا و الوحوش موحشینا و لو عاینت یا مولای ساقوا
حریما لا یجد لکم معینا علی متن النیاق بلا وطاء و شاهدته العیال مکشفینا و مولانا الحسین لنا انیس فجعلوا الحسین بیر هینا
مولای ما حسین انیس ما بود حال که مرا جنت نمودیم انجناب در کربلا بمهن است و نحن بنات حسین و طه و نحن الباکیات علی ابینا انگاه رو بقبر پیغمبر
نمود و میفرمود الا یا جدنا قتلوا حسینا و لم یرعوا جناب الله فینا لقد هتکوا النساء و حملوها علی الاقتاب قهرا اجمعینا و زینب
اخرجوها من خباها و فاطم و الة تبدی الانینا فاطمه سر کردان ناله و نوحه بلند میکند سکینة تشتکی من حر وجد تنادی الغوث رب العالمینا
و زین العابدین بقید ذل و راموا قتله اهل الخؤنا اما بروایت ابی مخنف ان شمر کان با نوحه و ضجه داخل مدینه شدند پس متوجه
قبر رسول الله شدند زینب خاتون بان روی رمسجد پیغمبر گرفت ناله بلند کرد یا جداه انی ناعیة الیک اخی الحسین ای جد بزرگوار خبر قتل برادرم
حسین برای تو آورده ام و چون ابر بهاران سیلاب اشک بر رخساره اش جاری بود و زاری میکرد و با امام بیمار انگاه حضرت میکرد و میفرمود الیه انگاه ام کلثوم
دو بار نوحه در مسجد رسول الله گرفت بنوحه و زاری میگفت السلام علیک یا جداه خبر فرزندت حسین آورده ام انگاه خود را بر قبر رسول
میمالید و چون ابر بهاران از چشمهای آن مظلومه سیلاب اشک روان میکرد و ساعت بساعت نظر حسرت بر بیمار کربلا میفرمود اشاره با مکرمه رو بقبر پیغمبر
نگاه کنم از شرمساری یا حسینش نمیگفتم و حال نه حسینی و نه علی اکبری و نه عباسی و نه قاسمی ای شیعه شمدید کان کربلا و رسید کان سفر
دشت بلا زنان و یتیمان حسین در سر قبر پیغمبر ناله و افغان بود که بیک دفعه صدا شیون از جانب بکربلا بلند شد ناگاه دیدند زنان نو
بهاشیان چندی نوحه کنان بر سر و سینه زنان دیگر دسته گی دختر عقیل ام لقمن با همشیرها خواهرهای خود اسماء و رمله و زینب ان سوخته کان
اسماء ام لقمن این اشعار میخواند ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم باهل بیتی و اصحابی و مکرمتی منهم اساری و

افاطم لو نظرت الی السبایا بناتک فی البلاد مشتتینا

ومنهم حتی عجزوا بدیهم هذا حق ابی ان تصحت لکم ان تخلفونی فی دنوبه فی ذر دی رحم نصیحه کرد بشما کو دم حق ابی من این شو که بعد از من بار خاطر
بعدی نباشد پس این مظلومان با حرم پیغمبر آخر الزمان و سایر بنات بنی هاشم و مهاجر و انصار سه روز و سه شب ماتم عظیمی بر پا نمودند و از مجلد
بروایت مضول المهتد و باب بخر امرء القیس مادر سکینه بود تا یک سال از غم حسین زیر سقف نرفت و عظمای قریش هر چند بخطبه او آمدند قبول
نکرد میفرمود من پدر شوهر بعد پیغمبر رسول الله نخواهم تا انکه برحمت اله واصل شد و علی القه جز ندازده فسح نرفت و روغن ببک نمالید و سرمه بچشم
نکشید و کیسوان شانه نکرد تا انکه سر عبید الله را بخدمت ما او روند و بعد از ان بیوستیر مادر مصیبت مظلوم کربلا نیم بود و پنج سال زرد
از خانه بنی هاشم بلند نشد و عن امام البته کی ها و عباس و عبد الله و جعفر و عثمان بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان خود انقدر
ناله و نوحه میکرد که دلهای کباب خلق مدینه حتی مروان ستمکین دل بدرد و بیج میشد و با او میکریست امّا الفضل ان ... کنعان
یعنی یعقوب یوسف چون از یک میل راه نظر شان بیک دیکر افتاده پیاده شدند بسمت یکدیکر متوجه شده پیاده امد ... ابیم
رسید اول یعقوب گفت السلام علیک یا مزیل الاحزان و مزیل التعب و الهوان یکدیکر را بکنار کرفتند بیهوش افتادند ...
امعند ریان بن ولید نیز با اشراف و عظمای مصر بهیبت هزار مرد باستقبال رفت و مصلحت باستقبال امد یعقوب را اسلام کرد و نقل شده شوکت
سلطنت را خلع نمود و بر پا یعقوب افتاد بنا زمند نمود و سیما یوسف نمود بعد از ان تهنیت و بلقا یک کفتند یا اسرائیل الله اکر فرزند ارجمند
تو اهتمام در تعبیر واقعه نمود اکثر اهل مصر از بلای قحط هلاک شدند انکاه مراکب سوار شده حضرت اسرائیل الله یعقوب از پیش خلق عقب
دو بی بمصر وارد و ند ندا رسید ادخلوا مصر ان شاء الله امنین ثم در مجلس بعد ایراد میشود فاعتبروا یا اولی الابصار **المجلس الثانی والاربعین**
در احکام معسر و مفلس قال تعالی و ان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة و ان تصدقوا خیر لکم ان کنتم تعلمون کان تامه است و مراد از معسر
نزد ما امامیه کسی است که عاجز باشد از ادای دیون بلا در خود حتی مستثنی او قوت یک لیل او و عیال واجب النفقه او و منزل مسکن و خادم
و لباس او و عیال لازم النفقه که معتاد در شان مثل او باشد در غنیه کفته وجب علی الحاکم عن مطالبة المعسر و ملازمته الا ان یستفید ما لا بدلیل
الاجماع انتهی و صریح چون سائر اصحاب اجماع است بر منع از مطالبه معسر و وجوب امهال و فی خبر عبد الله عن الصادق ع کما لا یحل لغریمک ان یطالبک
و هو معسر فکذلک لا یحل لک ان تعسره اذا علمت انه معسر و فی خبر عن النبی ص قال لغیر الذی ... بینه خذوا ما وجدتم و لیس لکم الا ذلک
و در این خبر اشاره است بتقسیم مال مفلس بین الغرماء هر کاه صبر نکنند و در اینجا احکام چند بیست اول حجر المفلس یعنی انکه مفلس کسی است که مال
او وفا بدیون حال او نکند و حجر او منع میشود مکر بچند شرط اول انکه دیون او ثابت باشد عند الحاکم ببینه یا باقرار دوم انکه مال او قاصر باشد
از ادا دیون پس هر کاه مساوی باشد یا زاید حجر او جایز نیست باجماع و از جمله اموال او ... معوضات دیون چیزهای کم مال ثالث انها عوض کم
دین است بقیمه او و چه انها ... هر چند مال ... با بقیمه ... رجوع بانها و عدم سیم دیون حالی باشد پس هر کاه موجل
باشد حجر نمیشود و هر چند که مال او وفا بانها نکند چهارم انکه از حاکم طلب نمایند حجر را غرما کل یا بعض نصاً اشتراط انکه مال مفلس ... بعض این
بعض که طالب حجر هستند و بعضی چون ... مذکوره این شرط را و طلب بعض نکرده و اقوی او لست این جایز نیست حکم بحجر مفلس از حاکم شرعا با سوال
مفلس بدون التماس غرما و علامه در تذکره جایز دانسته حجر را با التماس مفلس این ضعیف است **فروع الاول** مع الشرائط المزبوره حاکم شرعی
حجر او کند و منع کند انکاه منع میشود از تصرفات مالیه مبتدا و از تصرفات غیر مالیه منع نمیشود چون زن مفلسه بخواهد بنکاح غیر در اید هم چنین
مرد بخواهد زن بکیرد بشرط انکه صداق را در ذمه قرار دهد نه در عین مال موجود ظاهر تعلق حق غرما با نها چون تعلق حق مرتهن برهن و هم چنین
طلاق زوج مفلس جایز است چنانکه خلع کردن اخذ مال است جایز است ... اقتضا عدم قبول ... الثانی منع میشود مفلس
هم چنین از تحصیل مال چون احتطاب و قبول هبه و وصیت هر چند بعد از تحصیل ممنوع است از تصرف در ان و هم چنین از تصرفات مالیه
غیر مبتداه چون خیار المجلس و فسخ بعیب ... تصرفات مفلس بعد از حجر علی المشهور فاسد است ... باشد چون
بیع و اجاره یا بلا عوض باشد چون هبه و شبهه نیست در این هر کاه اعیان اموال ... دیون غرما شود لکن هر کاه ... بعد از حجر
صحیح است علی الاقوی ... هم چنین شبهه نیست در اینکه ... از حکم حاکم بحجر جایز است جمیع تصرفات حتی انکه هر کاه جمیع اموال خود
بر یک طلب کار منتقل نماید یا انکه هبه یا وقف نماید یا اولاد یا بیکدیکر جایز است و هم چنین جایز است که طلبکار را اسقاط حق خود نماید
از مال او مع الشرائط و مجتهد و ادا دیون سایرین خداوند کریم قادر است و شاید توهم شود که این ضرر غرما است و این وهم فاسد است چه حق
غرما الان تعلق بعین مال او نکرفته است بلکه در ذمه است و عموم سلطنت ملاک معتضد باجماع دافع حیلت الاضرار است هر کاه تسلیم نمایم
شمول عموم ... و ضرار ... ضرر نموده اند ... اقرار مفلس بعد از حجر بدین سابق ... مقر له با غرما و هم چنین هر کاه

المجلس الثانی والاربعین در احکام معسر و مفلس

اقرار کند بعین دراید مثل مقر که و این حکم علی الاظهر در کمال اشکال است لجهت تردد سماع اقرار او در حق خود پس بعد از حجر از عهده بقایا و غایبت از غرما
بر اقوی تفصیل ... پس ممنوع نمیشود و عدم اتهام پس ممنوع است و هم چنین است هر کاه اقرار کند که این مال بغیر است با مضاربه
از غایب الخامس هر کاه مادر برای مفلس حق مالی بر غیر باشد هر چند از باب دیات و ارش جنایات باشد جایز نیست او را اسقاط ان جمیع
بعض چه تصرف مالی ست ممنوع است السادس هر کاه بعد از حجر کسی مالی با و قرض بدهد یا بفروشد بثمنی در ذمه او شریک نمیشود با غرما بلی در تقدیر
مستقر است بلا خلاف با علم بافلاس و علی الاقوی با جهل ان بان نیز زیرا که خود بسبب عدم تفحص از حال مشتری تقصیر نموده و داخل ضرر بر خود
نموده السابع ... که تصریح ... نموده اند باینکه اکر بعد از حجر تلف نماید مالی را ضامن است عوض ان مال با غرما شریک میشود زیرا که
وارد شده بر ان جنایت و هم چنین است دیه و ارش جنایات لکن ... سبق تعلق حق غرما و عدم تعلق حق غرما ... مینماید ... و مقتضی
کر به او تعلق کیرد الثامن حلول نمیکند بحجر مفلس دیون موجله که مردم از او طلب دارند و مرد ان دیونی که او از مردم طلب دارد موجل الا للاصول المعتضد
بالشهرة العظیمة التاسع حلول میکند دیون موجله که بر میت بوده بموت ... مفلس باشد یا نه بلا خلاف ظاهر بلکه اجماع امامیه است
و از باب ... شاید ... مثل ثمن زیرا که مبیع بعقد بیع ملک مشتری شده و ثمن ملک بایع ... صحیح ... ابن المغیرة
عن السکونی عن جعفر عن ابیه قال اذا کان علی الرجل دین الی اجل و مات الرجل حل الدین قال الصیمری و لا فرق بین ان یکون الدین
سلما او ... تعلقت بمال الجانی او غیر ذلک للعموم انتهی و هو حسن چه اطلاق نصوص و عبارات اصحاب مقتضی عدم فرق است
موجلات مشروطه در ضمن عقد لازم و مال السلم و ... و دیه جنایت عمد و شبه ان و خطاء محض که در سنه و سنتین و ثلثه
هر چند در غالب صور موجب ضرر است زیرا که موجلات ... اکر نقد ... از سعر ...
و کاهست قیمه جنس ... نقد او ... سال هر کاه بموت حلول نماید مجموع ده اشرفی را ...
از زمان عقد ... نباید رد نماید و این کمال ضرر است حمل اطلاق اخبار و عبارات اصحاب بصورتی که با زاء طول زمان منفعتی منظور نکرفته با
مستلزم حمل اطلاق است بر فرض نادر چه غالب در معاملات نسیه و موجله ملاحظه ان است ... در بعض اخبار عموم و صیغه استغراقی نیست چون
خبر ابی بصیر قال قال الصادق ع اذا مات المیت حل ماله و ما علیه من الدیون و جمع محلی حقیقه است در عموم استغراقی و جزء اول این خبر هم چنین
است نیز حلول دیونی را که از برای او بر خلق است ... شیخ در نهایه و قاضی و حلبی قائلند لکن خبر ضعیف است در این خصوص جابر ندارد و ...
معارض ندارد با اصول و عمومات قطعیه معتضد بشهرة عظیمه بلکه ... مخالف مزبور العاشر هر کاه مفلس محجور علیه میت باشد جایز است
غرما اخذ عین متاع خود هر کاه متاع موجود باشد هر چند مفلس ... مالی نباشد بلا خلاف معتد به بلکه در غنیه و غیر ان دعوی اجماع شده
للصحیح و غیره کالنبوی ایما رجل باع متاعا فافلس الذی ابتاعه و لم یقبض البایع من ثمنه شیئا فوجده بعینه فهو احق به و ان مات
اسوة الغرماء ... هر چه مثل متاعی پس مشتری مفلس شود و بایع قبض ثمن از مشتری نکرده باشد و عین ان متاع باقی باشد پس
صاحب ان متاع اولی است بان و میتواند اخذ نماید عین خود را هر کاه بمیرد مشتری پس بایع هم از جمله غرما است و خلافی نیست در اینکه ...
متاع من باب الرخصة است اینکه جایز است با غرما ... شود و هر کاه اخذ عین خود نماید هم چنین ... علی الاشهر فسخ ملکیت مفلس
و حاجت نیست در این خیار باذن حاکم و ظاهر عدم فرق است ... زیادتی قیمه بسبب ارتفاع سوقیه یا نقص لعموم النص
و اختصاص به بیع ندارد بلکه در همه عقود ناقله جاری است پس هر کاه مالی به قرض ... انکاه مستقرض مفلس شود و عین مال قرض باقی
باشد صاحب مال اولیست و ساقط نمیشود حق الاختصاص بالعین بدادن غرما قیمت او را ... و هر کاه مالک ... متاع او کسی ضامن
مشتری شود برضا بایع با برائت ذمه نیست رجوع بعین هر چند ... استیفا از ضامن زیرا که ضمان باجماع امامیه ناقل است مخفی نماند
که اختصاص مالک بایع بعین خود در عوض طلب شده فقط است با موجود بودن عوض و معوض و معاوضه اما معاوضه از دو شرط است یکی انکه محض
باشد پس منع نیست در نکاح که مقصود از ان مال نیست ... فسخ نکاح بعد استیفا حاصل شد و هم چنین خلع ...
قصاص به صلح بعد استیفا عوض ... معاوضه ... هر کاه بعد از حجر بیع کرده ... در رجوع بعین عالم باشد یا جاهل بان اما
عوض که ثمن باشد ... شرط است یکی انکه ... استیفا تمام ان بسبب افلاس پس هر کاه وفا نماید مال رجوع نیست دوم انکه حال
باشد زیرا که در موجل قبل از حلول اجل مطالبه نیست بلی هر کاه حلول نماید اجل بعد از حکم بحجر و قبل از انفکاک حجر اقرب انکه شرط است
با غرما ... انکه حاکم عین را ببعض غرما داده ... بجهت سبق تعلق حق ایشان ... و اما معوض یعنی مبیع در ان دو شرط است
یکی بقاء ان در ملک مفلس پس هر کاه تلف شده باشد ... سماویه یا بفعل غیر حتی مشتری یا نقل شده باشد از ملک او ... بیع یا وقف ...

رجوع نیست بعین دوم عدم تغییرات بزیاده و نقصان و ثانی بر دو قسم است یکی انکه نقصان بفوات بعض اجزاء باشد که صحیح است بیع ان بعض منفرداً
چون نصف ثوبی یکی از دو عبد پس بایع بلا خلاف مخیر است میان شرکت با غرما در جمیع ثمن و میان انکه اخذ نماید موجود را به قسط ان
از ثمن یا شرکت او با غرما بحصه تالف دوم انکه نقصان حاصل شده باشد بفوات ما لا یصح افراده بالبیع وانزا او خطی از ثمن باشد که تعبیر
از ان میشود در کلام فقها بعیب نقص صفت چون تلف عبد یا نسیان او صنعت را پس هرگاه موجب نقصان فعل اجنبی باشد بلا خلاف مخیر است
میان اخذ عین بالارش و شرکت با غرما در ثمن و میان اخذ عین معیبه و شرکت با غرما بجزء از ثمن که نسبت آن بسوی ان چون نسبت
نقص قیمت شده باشد بان اما رجوع بعین معیبه من باب الاولویه زیرا که هرگاه بتواند رجوع بعین سلیمه را پس بعین معیبه بطریق اولی
میتواند رجوع نماید بعین و اما شرکت در ارش بنحو مذکور زیرا که اجنبی جانی است و ارش لازم است و ان جزء از مبیع است و مشتری اخذ نموده از این مبایع
مقبوض و هرگاه موجب نقص عیب من الله یا من المالک البایع باشد مشهور منصور انکه مخیر است میان اخذ عین ناقصه معیبه عوض حق خود
بدون مطالبه چیز دیگر چون ابن کرد و اکثار در عین را با الارش و با غرما شریک شود در ثمن و تحقیق ان مقامات الدر مجلد یازدهم از مجلدات منهج
الاجتهاد و عصیان نموده ایم فرع الاول هرگاه ناقص شود مال الذی مبیع بمرض یا تغیر عقل و نسیان صنعت و هزال عبد و کبر سن ابن انراب
افات الهیه است حکم ان گذشت الثانی هرگاه مبیع خانه باشد و منهدم شود الات ان باقی باشد از باب نقص صفت است چون کور شدن عبد
و اگر بعض الات منعدم شده باشد مثل انکه در وقت سوخته باشد یا نیز بهیا ان سوخته باشد یا چون عیب است یا چون تلف احد العبدین دو وجه است
الثالث هرگاه مبیع چوب باشد مشتری بچوشاند انزا تا انکه بعض ان ناقص شود بعد مفلس شود این از باب تلف بعض است الرابع نماء
منفصل عین از ولد و شیر منفصل شده باشد یا غیر چون حمل و شیر در پستان و ثمره بر شجره حق مشتری نیست و بایع مالک همان اخذ عین بتمامه
بعوض ثمن الخامس نماء متصل چون سمین و طول و تعلم عبد و امثال نحو صنعت بزرگ از صفات که موجب زیادتی قیمت میشود مانع از رجوع مالک
بعین نیست چیزی از ظاهر بعضی اصحاب بقاء عین مال است حسب الکلام هر چند صفات مختلف باشد چنانچه غالب است بلکه مسلط است که
رجوع بعین نماید لکن زیاده ملک مفلس است و شریک است با بایع بمقدار ان و بعضی چون تطور و حشر و عکس قائلند بانکه مسلط است مالک
بایع بر اخذ عین بان زیاده مجاناً لان الزیادة محض صفة و لیست بمال لا تفرد بمثله و ضعف این وجه
است السادس هرگاه مزید حبی را پس بذر نمود و حاصل نمود یا تخم مرغ را پس جوجه حاصل او رد مالک بایع را تسلط با خذ ان نیست بلکه با غرما
شریک میشود بلا خلاف نظر بعکس بقاء عین مال و السابع هرگاه مفلس شود مستاجر مسلط است موجر بر فسخ اجاره و رجوع بعین مستاجره او امضاء
اجاره و هر چند غرما بذل اجرت نمایند بلا خلاف للعشرة الثامن هرگاه مشتری خریده ارض را و غرس اشجار نموده یا بنا عمارت نموده بعد از ان مفلس شد
صاحب ارض اخذ ارض میتواند بالنص و الاجماع و لکن مسلط نیست بر ازاله غرس و بنا بنحو وضع انها حق شده و دور نماملکیت و ملی هرگاه راضی
شود بیع ارض هم و شد زمین را بالبینه و اشجار بمقابل ارض را ملحوظ میباید و هرگاه راضی بهر و خنین زمین نشود مبیع و شنید اشجار
و ابنیه بر انها مبدون ارض بهمان حالت که در ارض غیر باشد و لکن مستحق بقاء باشند تا وقتیکه مجوزی حق بقای شود التاسع هرگاه بر نج
روغن با شیره و مشابه ان را بعد مخلوط کند بمساوی یا بر پست تر از ان حق رجوع بعین دارد پس قسمت مینماید بکیل یا وزن و هرگاه
مخلوط نماید با جود با غرما شریک است در ثمن رجوع بعین ندارد علی المشهور المنصور العاشر هرگاه گندم را ارد کند یا ارد را نان
کند یا جامه را ببرد و یا خیاطت نماید یا دیبا را از ابریشم بافد یا چوب را تخته نماید و در دلسا دو ساقط نمیشود حق رجوع بعین و انچه از قیمت زیاده
باشد بسبب این اعمال حق مفلس است که تعلق بغرما دارد پس هرگاه قیمت جامه پنج درهم باشد و بکاندی شش درهم شود سدس حق مفلس
الحادی عشر هرگاه جامه را رنگ کند و باعث زیادتی قیمت شود یا قیمت ان ناقص شود صاحب ان رجوع میکند بعین و مفلس و غرما را شرکت
نیست و هرگاه مساوی شود قیمت پس مفلس بقدر قیمت صباغ شریک میشود مثل انکه قیمت ثوب چهار درهم باشد و صبغ دو درهم و قیمت ثوب مصبوغ
شش درهم میشود پس از برای مفلس ثلث ثمن است که قیمت صبغ باشد الثانی عشر و لیس انظار معسر اقوی انکه غرما را تسلط نیست بر او باکتساب
او و اجاره دادن و نفس خود از جهت ابقاء دین و بعضی واجب دانسته اند تکسب را برو هرگاه قادر باشد بر اکتساب که لایق بحال او باشد و ادا دین
و این احوط است الثالث عشر هرگاه بمیرد مفلس قبل از حجر یا بعد از ان دیون او چون سایر اموات تعلق میگیرد به ترکه لکن غرما در اینجا رجوع
بعین مال خود میکنند هرگاه ترکه مفلس وافی باشد بدیون او و هرگاه مقاصر باشد همه غرما مساوی میباشند علی المشهور المنصور
لصحیحه ابی ولاد عن الصادق ع عن رجل باع من رجل متاعاً الی سنة فمات المشتری قبل ان یحل ماله و اصاب البائع متاعه بعینه اله
ان یأخذه اذا حقق له قال فقال ان کان علیه دین و ترک نحواً مما علیه فلیأخذه ان حقق له ذلک فان ذلک حلال له

و ان لم یترک نحواً من دینه فان صاحب المتاع کواحد ممن له علیه شیء یأخذ بحصته و لا سبیل له علی المتاع مخالف ابن جنید است و قائل
بانکه صاحب عین مختص است بان هر چند ترکه قاصر باشد از دیون و این شاذ و متروک است الرابع عشر حجر چون کرده و اقتضا و معاملات که
بعضی نسبت بمشهور داده اند قائلند بعود رتبت صاحب عین در اخذ ان در موضع جواز در میت یا مفلس حی مجحور و اعلم و مورد تیر است چنانچه
مقتضای استصحاب و اطلاق نص است الخامس عشر چیز نمیشود بر مفلس بیع خوانه مسکونه او که محتاج است بان حسب حال ایشان خود از اهل دولت
مرد حق کسیکه شان رعایا امثال و باشد و هم چنین خادم و دابه و کوب دست لباسیکه لایق او باشد بحسب فصل تابستان و زمستان از
پوستین و کلیچه و عبا و نازک فضخیم و ثیاب تجمل لازم شان او نیست در رفتن مجالس عظما و امراء و فرش و ظروف و کتب علم و لباس عیال لازم
النفقه و الکسوة از زوجه و ابوین و اقارب واجب النفقه و در صحیحه حلبی عن الصادق ع لا یباع الدار و لا الجاریة فی الدین و ذلک انه لا بد
للرجل من ظل یسکنه و خادم یخدمه یعنی فروخته نمیشود خانه مفلس و کنیز او بجهة ادای دین زیرا که ناچار است برای مرد از سایه که ساکن ان
شود و از خادمیکه خدمت او نماید و عمومات مقتضی استثنا جمیع ما یحتاج الیه المفلس است هر چند با عبا باشد حتی تذکره تصریح نموده با استثنا
اینها هر چند عین غرما باشد که رجوع بان نمیتوانند بکنند علامه کرده با تنها شرط الاخذ عندنا ان لا تکون مما یحتاج المفلس حضر تا با معاشه
انتهی و هر اباد ضروریات معاش صاحب شخص بحسب حال شخص او و میباشد و مختلف میشود باختلاف اشخاص و احوال و نفی نشاد و او وقفا او مکنه
بلی هرگاه از لایق بحال زیاده در کم با مرکب واجبست ابدال بلایق یا بر بیع فاضل هرگاه ممکن باشد از ابو بیع و هم چنین مستثنی است نفقه
و کسوه مفلس از خود او و عیال واجب النفقه او بسبب تعدد حجر تا از ابنجوت ابوین تا یوم القسمه السادس عشر هرگاه بمیرد مفلس مقدم میشود
بر حقوق غرما کفن واجب و تجهیز او و هو ثلاث اثواب مئزر و قمیص و ازار عندنا و لا یجوز ان یکفن زائداً مما استحب دیناً لترک الا باذن الغرما
انتهی و احسن است و هم چنین مقدم است کفن واجب النفقه و التکفین قبل از افلاس چون زوجه و مملوک از اقرب چنانچه شیخ علی تصریح
نموده معلل داشته بعدم وجوب تکفین قریب بر معسر و هم چنین واجب تقدیم سایر مؤن تجهیز از سدر و کافور و اب بلا خلاف و معتبر در جمیع
وسط لایق باو و سنت و شهید بنیا اقتصار باو واجب را متعین داشته بجهة احتیاط غرما السابع عشر هرگاه حاکم قسمت نمود مال مفلس را بعد
از ان ظاهر شود غریم دیگر بثبوت شرعی رسید اقوی انکه نقض قسمت نمیشود بلکه رجوع میکند غریم ظاهر شده بهر واحد بحصه ان که اقتضا میکند و جمعی
قائلند بر نقض قسمت و ثانیا از اصل قسمت مینمایند و این ضعیف است مخفی نماند که قرض کردن جایز است و در مصارف مباحه هر چند
شان فقر قادر نباشد بر ادای دین لا حالاً و لا مؤجلاً و حلبی در اینصورت حرام دانسته نظر بجبر عمر و این ضعیف است هر چند نفی تقویت نموده
با علام اطلاع بحال او و لکن مشهور منصور جواز است مطلقاً بلی مکروه است با غنا از ان و در صحیحه عبد الرحمن الحجاج عن الصادق ع تعوذوا بالله من غلبة
الدین و قال النبی ص ایاکم و الدین فانه هم باللیل و ذل بالنهار و عن العلاء عن ابی سعید الخدری عن النبی ص قال اعوذ بالله من الکفر
و الدین قیل یا رسول الله اتعدل الدین بالکفر قال نعم لکن قرض دادن مستحب است قال الصادق ع لان اقرض قرضاً احب الی من
ان اتصدق بمثله و مفاد این خبر افضلیت قرض از نصف تصدق است چنانچه ظاهر اصحاب و اخبار متکاثره و در نوادر روایت کرده اند عن النبی ص الصدقة
بعشرة و القرض بثمانیة عشر و اخبار ناطقه با نکه القرض افضل من الصدقة بسیار است و در حدیث دیگر فرموده هر درهم که قرض بدهد جناب اقدس الله
حسنات باو عطا مینماید بعدد کوه احد و کوه رضوی و کوه طور سینا و کسیکه قرض بدهد برادر دینی را با قدرت حرام میکند خدا و ندعالم بر
او بهشت را و کافی است قرض دادن این کریمه من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً چه جناب اقدس الله این ایه شریفه قرض دادن بر بندگان خود
را قرض دادن بحق او تعالی شمرده در مقام بیان شاهی کسیکه معامله را با پادشاه کند و پول یا او قرض بدهد مقابل چه مینماید در معاملات شاهانه
منافعات زیاد منظور باشد پس چگونه خواهد بود معامله با خداوند کریم المنزه از النفع فی الدنیا و الاخرة مضاعف است اضعاف در خبر امام
حسن عسکری ع ماثور است که در محشر کبری جماعتی از نزد میزان او و مند که گناهان ایشان میزان ایشان را ملو مینماید پس میگوید بایشان حسنات شما در
کجا است میگویند الها کان حسنه ندارم پس خطاب نعمت جلال الهی میرسد که ای بنده هر چند شما خود حسنه نمیدانید لکن من میدانم
و بتمام بهتر از انکه میاید صحیفه صغیره در کنف حسنات جمیع بهما کفه حسنات از مابین اسمان و زمین پس باو خطاب رسد که بگیر دست
پدر و مادر و برادر و اقارب خادمان و جمیع اشنایان خود را و داخل بهشت شو یا شخص متحیر مانند عرض نماید الها چه بود این صحیفه و حسنات
از چه بود خطاب رسد یکی از انها مدرهمی در حصص دهه میبر بنده بکیر این را عوض او چه بی کار از فلان مؤمن میخواهی امر بطلب او کفت من کردم
از ان طلب خود او را بیچاره ازم تو هم میدهد شیء که نقود با امیر مؤمنان داری انچه میخواهی از مال من بهار پس خدا و ند عالم قبول نموده او و هم
کرد گناهان او را و کتابت نمود این را در این صحیفه و سنگین نمود میزان او را و بهشت را واجب کرد بر ایشان و الا رب ما شناهان ایشان و لفظ

در احکام قرض

در احکام قرض دادن

حسنه دارد آیات قرآن تفسیر و روایت جناب علی بن ابی طالب علیه السلام شده که قال تعالی مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ و غیر آنها
و تفسیر قوله مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا أَنَّهَا الْوِلَايَةُ وَالسَّيِّئَةُ بُغْضُهَا و تعبیر از آن جناب بحسنه یکی بجهة غایت عظمت و مرتبه بر ذات
دیگر بجهة آنکه اکملوا احسانا و عینا الجناب که آنرا نفس حسنه است در شأن نزول کریمه وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وارد شده که شبی
جناب خاتم النبیین بعد از نماز عشا فارغ شد سائلی بین الصفوف سؤال میکرد ای مهاجرین و انصار این حضرت رسول من مردی هستم غریب [illegible]
تا دو شب است که طعام نخورده ام جناب فرمود ای سائل ذکر غربت مکن دل مرا مجروح داشتی بعد از آن فرمود کیست با چهار [illegible] که [illegible] در دنیا توی
کرا امشب مهمان کند [illegible] مضیفه در خانه باشد که [illegible] نگذرد سیم عالمی در میان جماعتی باشد که تفقد او نکنند و احکام دین خود
از او نپرسند چهارم اسیری از مسلمانان در دنیا کفاره باشد آنگاه فرمود کیست کفایت نمود از این مرد [illegible] تا فردوس اعلا او را جای دهد جناب
علیه برخواست سائل را گرفته بحجره فاطمه زهرا آورده گفت یا بنت رسول الله [illegible] این مهمان [illegible] فرمود یابن عم [illegible]
طعامی است زیاده از یک نفر کفایت نکند حسنین [illegible] روزه دارند [illegible] حاضر [illegible] جناب امیر المؤمنین [illegible] مهمان [illegible]
اما [illegible] نکند [illegible] مهمان [illegible] اصلاح چراغ را خاموش کرد [illegible]
در [illegible] مهمان [illegible] طعام [illegible] تا آنکه از اکل فارغ شد آنگاه چراغ آوردند دیدند که طعام همچنان
باقیست [illegible] طعام [illegible] جناب فاطمه زهرا و حسن و حسین [illegible] از آن طعام تناول نمودند [illegible]
باقی بود یوم دیگر جناب امیر المؤمنین [illegible] خدمت خاتم الانبیاء رسید فرمود یا علی شب گذشته [illegible] خاموش
چراغ و طعام نخوردن [illegible] طعام [illegible] رسول الله [illegible] جبرئیل [illegible]
را آورد [illegible] صفات [illegible] حضرت یوسف صدیق [illegible]
این [illegible] برادران در مقام [illegible] با ایشان [illegible] صدیق [illegible] طعام [illegible]
[illegible] بعقوب [illegible]
میان برادران مثل [illegible] طفل [illegible]
یوسف [illegible] چاه [illegible]
[illegible] بخط عبرانی نوشته [illegible] نگاه کنید [illegible]
نا است [illegible] یوسف [illegible] اکل طعام [illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible] صدیق [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] قَالَ [illegible] كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا
مسکین [illegible] مَالِ هَٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] یوسف بر تخت [illegible]
جناب [illegible] وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ [illegible] یوسف [illegible]
عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَٰذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ
مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] تحقیقا [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] یوسف [illegible]

موعظه

که چون دراسحاق [illegible] خواب [illegible] موجب [illegible] فرزند شد خواب یوسف نیز موجب
سجود ابوین و اخوه شد و بعضی گفته اند سجده دو قسم است یکی سجده تعظیم یکی سجده عبادت ثانی اختصاص بحق [illegible]
ممکن است سجده ایشان سجده شکر الهی باشد با این نعمت عظمی چون یعقوب حدیث خواب شنید گفت چرا با برادران گفتی که ترا اذیت نمایند
یوسف گفت ای پدر [illegible] ایشان [illegible] از فضل الهی [illegible] برادران حاضرند حکایت چاه را نگفت که مبادا خجالت
بکشند و چون پدر نیز حاضر بود حکایت دخول زندان نگفت تا خجالت نکشد بلکه حکایت خروج از زندان و نعمتهای عاقبت
الهی بیان کرد و عذر برادران خواست مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ گناه ایشان را حواله بشیطان نمود و مشغول بدرگاه آنکه هرگاه [illegible]
میان مردم بد بدایی [illegible] استعمال کنند او فتنه الشیطان بینی و بین اخوتی و این مقال نیز بالهام الهی چون [illegible]
باعاصیان یوم القیمه کرده مقام رحمت کناهان ایشان بشیطان [illegible] بطینت [illegible] وارد شده که بعد از وصل پدر با پسر یعقوب
پرسید ای یوسف چرا در این زمان فراق مرا یاد نکردی دست یعقوب را گرفته بخزانه آورد [illegible] صندوق [illegible] مجموع [illegible]
که مکتوب بود من یوسف الی یعقوب گفت هر وقت قصد ارسال نمودم جبرئیل نازل شده ممنوع داشت که هنوز وقت انکشاف [illegible]
با ایشان کاغذ را در خزینه گذاشتم گفت ای فرزند سبب منع چه بود گفت شما از جبرئیل سؤال کنید چون سؤال کرد گفت ای یعقوب آن روز
گفتی إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ چرا اعتماد نکردی بحفظ الله ذاتی که ترسیدی بروایت دیگر یعقوب گفت ای فرزند میخواهم بدانم با عمت
من شده با تو یوسف گفت من نه زیرا که بعد از منع تو ان اظهار خواب بجهت برادران اظهار کردم یعقوب گفت من بودم که از کودکی [illegible]
بفرزندان اعتماد کردم الساعه جبرئیل نازل شد که چون هر دو افشا داری ما هر دو را از کار سرا کردیم و بکوری [illegible] نهادیم من بعد
أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي از نعمتهای منتهای صدیق بعد از آنکه اخوان از مصیبت مصر بر آمدند یوسف منتقل نمود
بمنزل دیگر و [illegible] که وقت نهار ملوکانه است و سید مقرر داشت خوانها طعام الوان حاضر نمودند هر دو برادر را بیک خوان
[illegible] ابن یامین [illegible] بکو [illegible] بیهوش شد حضرت صدیق امر فرمود کلاب بر او بزنند تا بهوش آمد از سبب کریستن سؤال
نمود گفت چون تنها ماندم برادرم یاد آمد بکریستن آغاز نمودم صدیق گفت چنان فرض کن که من برادر تو با تو طعام میخوردم نزد خود طلبید
در یک خوان طعام خوردند اما چون یوسف دست نا نشستن بر او و بجهت طعام خوردن او را اصابع موزون و بر دست خالی [illegible]
ابن یامین باز بکریستن شروع نمود یوسف گفت چه واقع شد گفت دست و اصابع موزون کنعانی که خالی بر آنست دیدم بیاد آمد دست
برادرم یوسف که نیز چنین بود کانه [illegible] العزیز تفاحة واحدة شقت بنصفین یوسف بگریست گفت طعام بخور هرگاه خدا خواسته باشد
برادر خواهی دید بعد از طعام امر نمود با ابن یامین بجا خورده بت [illegible] گفت ببر که برادر ترا که گرگ خورده گفت برادران او را از پدر
خواستند بصحرا بردند شبانگاه پیراهن خون آلوده باز آوردند گفتند او را گرگ خورده و این پیراهن با منست یوسف گفت بیاور تا ببینم
از بقل پیرهن [illegible] کرفت نزد یوسف برد یوسف نگاه کرد گفت این خون آدمی نیست [illegible] خون بزغاله است ابن یامین جواب نگفت
برادران گفتند ای ملک [illegible] سال گذشته است این واقعه در این مدت خون بیک حال نمیماند یوسف گفت چگونه گرگ خورده است و اگر پیراهن
ندریده است و یوسف ضعفا شجاعت برادران بتعداد نمود که شنیده ام در دشت از [illegible] میکنند و شیر را از دم میگیرند و صید دید و [illegible]
اهل شهر بیهوش میشوند و حامله سقط مینمایند با وجود این صفات شجاعت چگونه رها گذاشتند برادر را که گرگ بخورد همه سر در پیش افکنده خجل
خجل از ترس عضا ایشان بلرزه آمد و او وقت ابن یامین دو باره تمنا نمود که او را با خانه منتقل و مصر و موقع اولاد یعقوب فرستند
آنجناب اجازه فرمود خادمی با تفاق او وارد شد همینکه ابن یامین محاذی حورت یوسف رسید نشست آغاز کریستن شد یوسف
خود را اقراثیم گفت [illegible] که جواب [illegible] یوسف [illegible]
نشد اما افرائیم داخل آن خانه شد سؤال و جواب [illegible] ابن یامین [illegible] افرائیم گفت غم مخور که من فرزند یوسفم ابن یامین و برادر [illegible]
کرفت می بوسید و میگفت میبینم از تو بوی یوسف میاید اکنون یوسف کجاست گفت همانست که با تو نشسته بود تکلم میکرد گفت [illegible]
مصر بود گفت همان یوسف پدر من و برادر کم شده تو است گفت نزد او بر گفت دستور طلبم آنگاه افرائیم نزد پدر دوید و اول عرض
کرد شته بود صدیق اذن دخول داد چون ابن یامین در خلوت خاص داخل شد یوسف برقع از جمال برداشت او را در آغوش کرفت و گفت
ثم آوى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ابن یامین بصورتش نگاه کرد بشناخت نعره کشید و افتاد مدهوش
شد یوسف کلاب [illegible] بر سر او ریخت بهوش آمد خواست باز دیگر از شادی نعره کشد یوسف منع نمود گفت وقت [illegible]

دیهاء برادرانت نه السّل که هیچ کونه آزاری نیست در اظهار تردد خواستو تا از کار ما اکاه شوند کفت ای برادر کرم تو راست که بعد از فراق چندین سال برادر
از خود دور کنی کفت درین مطلب تدبیر کرده ام لا بد است ترا از بدنامی کفت چون بد است و بر سم از بدنامی نیز معهم چون نزد برادرها امدند از غایت انبساط
بسکه بخود انجنین او سالها بود نشناخت بعد ان تفرس [illegible] ابن یعقوب تو را از کجا شد کفت من الله تعالی هذا لطایف [illegible] ابنیامین
عجیب محاوره چنین حسن و جمال بنیه [illegible] چنین مومنین بمقتضا انا جلیس من ذکرنی بود و طاعت زیبا ایشان ظاهر شو سیمام [illegible]
ممن اوقع الحجر منها ابنیامین [illegible] بوصل و سید [illegible] اصلی [illegible] فرعی ما در برادران چون معرع که قرابت چه فرع
ابی باشد [illegible] بتسویف و تاخیر [illegible] چنین قرب خدا [illegible] اصلی [illegible] فرعی
عمل بار کان هذا بنده مطیع از عاصی [illegible] فی الخبر مطیعا جاهل هزار سال پیش از عاصی بجنت [illegible] و عاصی مسکین
جهنم میکند [illegible] عشق معاصی شود و [illegible] ادم صفی [illegible] اولاد ادم
خانه شهود [illegible] ادم بار امانتی [illegible] انا عرضنا الامانة علی السموات والارض [illegible] ادم انه کان
ظلوما جهولا ادم کفت [illegible] ملامت و بلا اکر خواهی [illegible] کستاخ کردند [illegible]
عصا [illegible] و ما تلک بیمینک یا موسی انکاه [illegible] اجماع مصر [illegible] عصا شود [illegible]
عیسی [illegible] من تحتها الا تحزنی تا انکه [illegible] کشاید [illegible]
[illegible] رسول الله شب معراج ملکوت و عظایم [illegible] و جنت و نار و یوم القیمة را با وی [illegible] شفاعت [illegible]
ابنیامین را در خلوت کستاخ کرد و مهر داد که چون خواهم تو را باز کیرم اسم دزدی [illegible] صاع [illegible]
چون صاع ان بار تو برایند [illegible] ابنیامین [illegible] در خلوت [illegible] احوال پدر [illegible]
و حنید [illegible] صنعف [illegible] زمان طولانی [illegible] احوال [illegible]
[illegible] کفت [illegible] کفت [illegible] احوال یوسف [illegible]
رفتم احوال پرسیدم ایا یوسف [illegible] کفتند [illegible]
[illegible] کفتم [illegible] براد رم [illegible] ترحم [illegible] یوسف فراموش
نشود [illegible] کفتند معاذ الله کوشت [illegible]
برادرم زنده است کفت [illegible] یوسف فراموش نشود [illegible] اسم دیکر پرسید کفت [illegible]
کفت چون انشیر [illegible] یوسف [illegible] اسم چهارم پرسید
کفت [illegible] برادر [illegible] فراق یوسف سوختند [illegible]
شبل نام نهادم تا فراموش نکنم [illegible] نام نهاده بود [illegible]
چون با نجا رسید یوسف [illegible] غلام [illegible] برادر [illegible]
لطایف انکه ابنیامین [illegible] یوسف [illegible] احوال [illegible] چنین [illegible]
چنانچه بعضی کفته اند [illegible] نام [illegible]
[illegible] القصه یوسف [illegible] کنعان [illegible]
جا [illegible] یوسف [illegible] چون [illegible] مصر [illegible] منزل رفتند
[illegible] مصلح [illegible] ایشان [illegible] فلما جهزهم
بجهازهم جعل السقایة فی رحل اخیه ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مطلوب [illegible] فی الناس بالحج [illegible] خلیل الرحمن
[illegible] لبیک اللهم لبیک [illegible] خلیل [illegible]
کفتند [illegible] ابلاغ [illegible] حقیقت [illegible] خلیل [illegible] محمد [illegible] اشاره است که هر کاه
[illegible] در میان [illegible] اتقوا مواضع التهم [illegible] سارقون [illegible]
[illegible] اسم [illegible] کذب [illegible]

اینقول منادیست نه یوسف قالوا و اقبلوا علیهم ماذا تفقدون اهل قافله کفتند چه کم کرده اید قالوا نفقد صواع الملک و لمن جاء به حمل بعیر
انا به زعیم کسانی کفتند صاع ملک [illegible] هر کس باز دهد شتر باری کندم با رضا میدهیم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض
و ما کنا سارقین سوکند بخدا [illegible] ما بدزدی [illegible] انکه چون ایشان بمصر [illegible]
کردند [illegible] مصر [illegible] احتیاط [illegible] کرده بود [illegible] چنین
[illegible] ایشان [illegible] کنعان [illegible] یوسف کفتند
صاع باشماها باشد جزای شما چه باشد [illegible] کفتند حکم پدر [illegible] هر کس دزدی کند [illegible] صاحب مال باشد
[illegible] سال [illegible] حکم [illegible] مصر [illegible] قالوا فما جزاؤه ان کنتم کاذبین قالوا
جزاؤه من وجد فی رحله فهو جزاؤه کذلک نجزی الظالمین [illegible] ابنیامین [illegible]
باوعیتهم قبل وعاء اخیه ثم استخرجها من وعاء اخیه کذلک کدنا لیوسف ما کان لیاخذ اخاه فی دین الملک الا ان یشاء الله [illegible]
خداوند تعالی هم چنین خواستم تا اکر یوسف حیله [illegible] ابن یامین باز کیرد [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] ابنیامین
دزدی کرده عجب نیست [illegible] یوسف [illegible] قالوا ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل فاسرها یوسف
فی نفسه و لم یبدها لهم قال انتم شر مکانا والله اعلم بما تصفون یوسف خشمناک شد لکن بر ایشان اظهار نکرد کفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
یوسف [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] ابنیامین [illegible]
[illegible] ابنیامین [illegible] برادران
[illegible] ابنیامین [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] برادران [illegible]
کفت [illegible] یعقوب [illegible] ابنیامین [illegible]
[illegible] ارجعوا الی ابیکم فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق [illegible] ابو عبد الله ابن عباس [illegible]
[illegible]
چون [illegible] ابنیامین [illegible] ان ابنک سرق [illegible]
ابراهیم [illegible] فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم [illegible]
[illegible] یا عبادی الذین اتقوا [illegible] یا عبادی الذین اسرفوا [illegible]
حضرت کلیم [illegible] مناجات [illegible] پیغام [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] یا موسی ما علی الرسول الا البلاغ پیغام [illegible]
[illegible]
[illegible] کلیم [illegible]
[illegible] پیغام [illegible]

کلمهٔ اسلام و توحید بگویند اسلام آورد و کلمه جاری نمود ماهی که شید فی الفور جان بداد کلیم ما اکنون حیطه طلب اوست سیدای کلیم چهل سال بود که طالب دو رحقیقت
بود معطل مانده بود تا ساعتی کشف شد اجلال الذّی جمال شد مشاهده نمود جان فدای نمود حقیقت که رسید بلی ای شیعه این مشت خاک را چه قابلیت
اکنون حضرت حق او ندید او در مقام مکافات معاصی و جفاها او بر ابد حضرت صدیقی که مقام محبوبی داشت جفا ها که برادران و انتظار او
از عقوبت محو کشید و او روشد بعد از آنکه برادران بجهة طعام وارد مصر شدند و اظهار فقر و ضاحت یعقوب با نمودند قالوا یا ایها العزیز
مسّنا و اهلنا الضّر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدّق علینا انّ الله یجزی المتصدّقین چون از احوالات اضطرار یعقوب
مطلع شد گرایید فوراً دست همه که طالب صدقه شده اند وقت تمام یوسف دست داد که من در هم نعمت و نازو اهل بیت من در دنج و تعب
از مروت بنا شد اما از تفسیر شیرها ثور است که جنة مسکی که برادران در بیع یوسف بیا للک خزاعی داده بود تا یوسف بیرون آورد
این قبالهٔ خط عبرانیست از شما کسی میتواند بخواند گفتند بلی حاجت است ابشاد او چون ملاحظه نمودند دیدند خط خود که به مالک داده بودند
دست بلسته کار و زبیر مصر رسید متحیر ماندند یوسف گفت طلبید بخوانید تا بشنوم چنین خوانده بسم الله هذا ما اشتری
مالک الخزاعی من آل یعقوب غلاماً یقال له یوسف بعشرین درهماً نقداً لهم الثمن و ضمن الدرک اشهدنا الله ثم بذلک علی انفسهم
و کفی بالله شهیداً چون از مضمون خواندن تا فارغ شدند یوسف گفت شما تا بحال میگفتید ما را برادری بود یوسف نام گرگ او را خورد
از اینجا معلوم میشود برادر خود را بعد از فروختن ابد عاق پدر شده اید انتقام از شما ستانم سیاف را طلب نمود تا ایشان تهدید قتل بعد
که اولاد یعقوب همه بیکبار تضرع و زاری کفتند ای عزیز هر گاه همه را میکشی پس جامه های ما را بخون ما آلوده بکن نزد پدر ما بفرست که
او دیدار کار اولاد دیگر را هم چون آلوده کو یا نصیب یکدیگر نیست کالکو و اضطراب مینمودند جبرئیل رسید که ای یوسف همین تهدید
است الان حسب الحکم الله اظهار امر خود نما پرده نقاب از پیش جمال خود برداد انگاه فرمود که قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم
جاهلون چون با برادران اظهار این عتاب نمود با مکنه اعلام بعد از ایشان کرجها ایشان باشد انگاه نقاب برداشت برادران نظرشان بجمال
یوسف افتاد چون چشمشان افتاد بان خالی که از خد یعنی از صحیح و حبه یعنی باره بیوسف بمیراث رسیده بود در صفحهٔ رخ جمال یوسفی قرار داشت با
این نشان کفتند قالوا ائنّک لانت یوسف قال انا یوسف و هذا اخی قد منّ الله علینا انّه من یتّق و یصبر فانّ الله لا یضیع اجر
المحسنین قرائت عاصم استفهام است در مقام تردد بودند که نقاش قدرت کاوچگونه این نقش بدیع تواند که از مقام بندگی به تاج سلطنت
رساند و قرائت ابن کثیر به مراسه است تا انکه خود فرمود انا یوسف و هذا اخی ودفع تعجب ایشان نمود که این دولت محض و منت و فضل الهی
قالوا تالله لقد آثرک الله علینا و ان کنّا لخاطئین برادران کفتند خداوند تعالی برگزیده ترا و ما خطا کار بودیم و این عذر بود از ذات
اعتراف بخطاء خود در معامله که با او کرده بودند چون در مقام اعتراف بگناه و عذر بر آمدند العذر عند کرام الناس مقبول یوسف نیز
از سرزنش و خجلت ایشان بر آمد فرمود قال لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین یوسف گفت بر شما هیچ سرزنش نیست امروز
و از جفا ها شما را مکافات نیست نزد من بشما زندگانی از شما کن نیم و عفو کردم وارد شده که چون یوسف این سخن گفت جبرئیل بار دیگر
که حق تعالی میفرماید بعفو لک عن اخوتک رفعت ذکرک فی الذاکرین یعنی ای یوسف چنانچه ایشان از سرزنش و ملامت عفو نمودی من نیز از
عذاب آخرت نیز ایمن کردانیدم طلب مغفرت نمود یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین خداوند بیامرزد شما را و او رحیم ترین رحم کنندگان است
رحمت حقیقة صفت خداوند است و تعبیر بلفظ هو در مقام رحمت نکته آنکه هو ضمیر غایب است زیرا که هر اسمی که کوئی در هنگام بیان مشغول
زبان و لب و دهان میشوند مگر هو که هیچ یکی را دخلی نیست زبان ترجمان دلست هر سخنی که دل خواهد زبان از در بجهه دهان بیرون کند چون بنوبت
هو گفتن رسد که از دل که پادشاه ترجمان در و شو که این کار در منتها واسطه در میان نیست کلمه هو اشاره است اشارات اعیان جمیع اشیاء در عظام
امور بنام هو تعبیر کرد خلق را بنام هو گفت تا انجه هو است پادشاه و کن یکوئی هو الذی خلق اللیل و النهار هو الذی یریکم الآیات
هو الذی انزل هو الذی مدّ الارض هو الذی سخّر البحر الآیة هو یطعم و هو یطعم و لا یطعم الآیة در شکر یک خصوصیت که کرد حبلی صفتین
ابن ابیطالب گمند گرامی کار شد چنانچه بتو شکوه یا هو یا من لا هو الا هو اشاره قوی بان مطلب مجملاء صفات رحمانیت دید
حضرت خداوند است و هو علی است وارد انبیا ملف و ملف رشحه و شعاع ضعیف استعدادان وارد شده است از انده که بعد از دنیا نخستین نبی
مکرم بود که میگانه کفار اکرام اذیت بیشمار بان جناب نموده بودند بازوکان ایشان را گروه از بینه بیاورند پیش پیغمبر ایستادند لکن بعد
غالب امدند و مال کنیم میاورد از سلاح با شمشیرها کشیده نا جویان از خون کفار جاری نمایند انجناب بعد در کعبه ایستاده و باز ده
مبارک کوفته نظر بان قوم نمود و فرمود الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده الآیة ای قریش اکنون چه میگوئید با شما چه معامله کنم

و ما تظنون قالوا نظن خیراً اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت فان انتقمت فنحن اهله و ان عفوت فانت اهله انجناب فرمود کویم انچه برادرم یوسف
گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین بروایتی ابن عباس یا ابی سفیان تعلیم کرده بود که چون تو انحضرت رسول برسد این
بخوان لا تثریب علیکم الیوم چون ما این عمل نمود پیغمبر فرمود عفی الله عنک علماء ابی شیعه اند فکر نیکان مکر کردن برایشان ابتدا با ساب این حضور
پیغمبر ایستاده بودند رسول فرمود ما تظنون چه گمان میبرید بخواطر امد فتح مکه اگر شما کو بلا و اسیر الاجل بر شما ایستاده بودند در حضور پیغمبر که
داشتند حیاب سید حجاز مودند یا بریدا ما ظننت برسول الله لو انا علی ضده الحالة هم حضا بکر بیستید تا اخر حکایت در انجا رسول الله هم را
هم گفتا در فرقی گذشت اما بد انجا کسی باقی نمانده بود تا این بیان فضل او بکن در جستجو و نزد علی اکبر و نزد عباسی و نزد قاسم ما الصدیق قوانجا
هستا سال برادران بلیک عذر کنا خاطئین گذشت و طلب مغفرت نمود به جهة ایشان زیرا که توبه ایشان حقیقی بود و توبه کامل حقیقی را چهار جزء
ندم قال النبی الندم التوبة الندم و اعتراف بذنب قال ثم و اخوک اعتراف بآیتهم با استغفار کردن اذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم و شفیع آوردن
عن ابن عباس چها انکام از انجا پیغمبر کوفتند کوفتند بازپس بادرند تا انو چشم از یعقوب جو بدیدند تا مر یوسف پیراهن او چنان روشن شد
که از نعمت او دید همه خجل شدند سر فرو افکندند ندان جناب که ایشان عفو نمود عرض کردند تو عفو کردی یوسف نیز عفو کرده خدا ماند
تو شفیع بلش ما را و از خدا بخواه ما را عفو کند قالوا یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین یعقوب گفت کما قال ثم سوف استغفر
لکم ربی انه هو الغفور الرحیم نقل شده انتظار او لیلی ابو قیل بعنی انوقت که تحت کفتند یوسف را بیابانکه بیسم صحرا بردیم چرا ما را امین نشد قالوا یا ابانا
ما لک لا تأمنّا علی یوسف الخ تا قالوا یا ابانا استغفر لنا الحال سال با هشتاد بحای کشید و لا تعقوب کفتند ای بلی
هر چند مدت هشتاد سال بود از وی ایم اما نسبت پدری و فرزندی منقطع نشده و جز تو ملجائی نداریم تا رو بیا و دیم تیت با ستغفار ی
هنا الطایفة سبب چه بود که یوسف در حال استغفار نمود و عفو کرد از ایشان و یعقوب تا خیر انداخت گفت سوف استغفر لکم و حو وعید است
یکی آنکه انتظار وقت شریف چون شب جمعه است لا یوافقها عبد مسلم فیها الا یرد ثبار کما فی الخبر یا وقت سحر عبادالله تعالی بالاسحار هم یستغفرون فی الخبر ثلث آخر
منادی از اسمان ندا کند این التائبین و ثلث دوم مکید دعائی بهشت ندا کند این المنتعبین چون سحر شود جمال پرورد اویم در هائی آسمان بکشایند
از عرش ندا آید این المظلوم چون یعقوب از مظلومین بود انتظار منادی عرش میکشید چنانچه وارد شده در زمان سابق عابدی بود همیشه ساکت چون
وقت سحر میشد با ملتمسه و میکرد از وی پرسیدند گفت همه وقت در انجو انم و لکن وقتی او مرا میخواند جواب میکویم دوم آنکه بدین معنی
که مظلوم بود شفاعت سوی ندا شت تا خبر این سبب است تا خلاف یوسف شو مستیم یوسف در فرمان عفو امد و یعقوب از شفاعت یا نی بود
من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه یعلم ما تها وارد شده جمیع برادران تر دیوست و یعقوب اهل بیت در کمال خوف و اضطراب که هر چند شما از جرم عفو
نموده اند لکن تا عفو الهی باشد معنید نخواهد بود احوال انگاه یعقوب اسرائیل الله روی بقبله آورد یوسف در عقب او ایستاد و برادران کنا کار
در عقب ایشان بخشوع تمام صف کشیدند دست بر عا و تضرع بر آوردند در بعض کتب تا بیست سال بدین منوال دعا و زاری مینمودند اثر اجابت
نمی دیدند تا طاقت ایشان بنهایت رسید که ان هلاک بودند جبرئیل نازل شد به یعقوب فرمود انّ الله اجاب دعوتک فی اولادک و عقد مواثیقهم
بعدک علی النبوة حق تعالی دعای تو و در حق اولاد تو مستجاب نمود و پیمان بست که بعد از تو هر یک سند نبوت مستند باشند مهادا روشدان بود
که یوسف در انجا اند الحمد لله در جاها و زیان الرسول وکد از وی داشت و یعقوب بیت الاحزان بکریه در فغان و اسفا و ابو سفا و داشت ملائکه
سموات بان بخروش آمدند الهی این طایفه که بید و بلاد در این غم بیازادند چرا عقوبت نکنی خطاب آمد رسید انّی اعلم ما لا تعلمون تا انروز که
اولاد یعقوب گفتند یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا خطاب رسید ای ملائکه سموات امروز من بجهة این استغفار بو شما از روز میدید
و ما مرجع این مشرات که تا بشین دانند حق تعالی قریب نبی است که اهشتاد سال اولیا خود را مبتلا به فراق و کوی داشت بجهة استدراک
توبه عاصیا که میفرماید انّ الله یحبّ التوابین احسبتم من یتبع المتقین علی رحمة الهی تعاصیان تا بان بی پایان است وارد شده عبد عاصی روز قیامت
وقت حساب خدا الهی بعرض جناب اورده میرسد که حق تعالی امر فرماید تا قبر از بهشت در بسی کرسی بنهند او را بر آن کرسی بنشانند نامه بد
وی بدو هند چون کشاید بلیل او معصیت ببیند کویا ن شو خطاب رسد ای بنده من چرا میکوئی که امر او بعد از اشندم و انبیا را شفاعت بود
معجلی اعمال عباد در این قبر بود انها او رده ام و کسی را بلحوال تو اطلاع ندادهم ان بنده بیچاره از بی پایی گناه کرده و نامه اعمالش میبیند خجلت
چنان ترس غلبه نماید برا و از شدت خجلت و خوف سر بزیر چون چشمها اشکش جاری خطاب بیاید ای بنده سر بالا کن امروز ذاتی عاشق اگر تو
در معصیت من بیبا بیوفائی کردی اقا من نیکی دم مغفرت بنو وفا میکنم جناب قدس له انقده بیاد که تمایند کر بنده کوید این همه عطا بجهة
این کناه یا نتم خطاب رسد ای بنده عاصی اکر کناهان تو بسیار بودی من خلعت مرحمت و مغفرة بر کناهان تو ما بی منها انکه کناه هر چند طول کشد

عاقبت عاصی شوید برادران یوسف که بعد از چندین سال دعا و اشک ندامت شفاعت اینها حضرت یعقوب را شفیع کردند قال النبی شفاعتی لاهل
الکبائر من امتی از خصایص این امت مرحومه آنکه خدا او را بخاطر پیغمبر خود بشفاعت عاصیان امت بکن فاعف عنهم واستغفر لهم اما برادران یعقوب
استشفاع جستند واضح است آنکه پادشاه حقیقی امر بشفاعت نماید اقرب باجابت است انکه در غربت برکت و خیر است چنانچه برادران یوسف در غربت
مصر عفو گناهان ایشان شد چنانچه آدم از سراندیب بمکه آمد حوا را یافت تا موسی از مصر بمدین رفت پیغمبری یافت و پیغمبر ما از مکه بمدینه آمد علم اسلام ارتفاع
یافت هم از مسجد اقصی بمعراج رفت عیسی بآسمان رفت یوسف از چاه بجاه عزت رفت جبرئیل را یافت یعقوب از کنعان بمصر رفت یوسف را یافت هم چنین مؤمن
از دنیا بعقبی رود ملاقات لذت نکند منها قربی مخالف است کسی را جای پست باشد و بلند کند بعجایبی دو دو قال النبی اذا لم ترزقوا فی بلدتکم فتحولوا
چنانچه یعقوب را کنعان و اندک شد یوسف و ابن یامین را که دو بمصر رفت هر دو را یافت اینها آنکه اضرار در وطن بناید داشت هر جا نیک شد آنجا
باید شد یوسف کنعانی بود بمصر شرف یافت و ملا و وطن اختیار کرد تا همه نزد او آیند و اتونی باهلکم اجمعین چنانچه بسوی اشاره شد که یوم وصل
یوسف و یعقوب بجهة اساس بهار اجماع مصریان واقع شد و با قسام زینتها ملوک مصر آمده بودند و وارد شد جناب حضرت ختمی مآب بپرسید از
جبرئیل از عجایب عالم چه دیدی گفت دو قافله عجب مشاهده کردم یکی بمصر در آمد و دیگری از مصر بیرون رفت و آن لشکر فرعون ششصد هزار با ضد
هفتاد هزار بودند قافله سالار اینها حضرت موسی کلیم الله بود بکره قبطیان و فراعنه بنی اسرائیل عذاب کردند خطاب آمد برسید ای موسی شب را با اصحاب
خود بیرون رو چون بدریا رسی واترک البحر رهوا اثرا فانه لدریا کن او را مه وحشت مترس که فراعنه شما را در دریا غرق نمایند انهم جند مغرقون اما ان شب
سه نوبت موسی راه گم کردند اینها شنیدند و موسی تا بوت یوسف را کنار بیابان نفرمود گفتند اموسی لیث نشنید تا بوت را بیرون برد لیکن مؤمن
حلال و ناکام حیمی که تابوت دوست خود میبازد شما نکرد لوط بیند مؤمنین که هفتاد سال توحید گفتند و در دنیا کافران جهنم چگونه رها میکنند از بلی الشبه
شبه پیغمبر ما سه قوم مانده بودند موسی با فراعنه ندا رسید فاسر بعبادی لیلا ببشب بکنجند دیگری لوط در بلای قوم در مانده بودند
ندا آمد فاسر باهلک بقطع من اللیل شب بروید و خلاص شوید سیم پیغمبر ما با کفار مکه ندا رسید واللیل اذا یسر لیلا شب بکر بحث نفاد
رفت مؤمن نیز هرگاه خواهد از بلای جهنم خلاص شود تهجد بگذارد کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون دنیا کافران را باغ عرفان بود و جای
ایشان بمیراث بمؤمنان داد و اورثکم ارضهم ودیارهم در عقبی کافران را بالنار سوزاند منازل ایشان بمؤمنان دهد تلک الجنة التی نورث من
عبادنا الخ وارد شد چون سپاه کلیم بلب دریا رسیدند از عقب سر خود نگاه کردند فرعون مکمل و مسلح بشتاب می آمدند فریاد و هلهله و شادیانه
میکردند وحشت عظیم و غلغله شد بلند در بنی اسرائیل افتاد کرای موسی همین ساعت است که لشکر فرعون ما را هلاک کند کلیم گفت نترسید
که خدای تعالی با ماست موسی عجز و شید دست تضرع بدرگاه الاسلیه کرد جبرئیل نازل شد یا موسی اضرب بعصاک البحر موسی عصا بدریا زد و نیاب
اول ماه نیافت اضطراب او زیاده شد کانه بالهام ربانی مشغول گشت که امروز روز حضرت فاطمه زهرا در روز عاشورا مظلوم کربلا است و در عزاغم
دوستان او میباشد شادی و خوشوقتی بر دوستان حسین نامناسب است هر مهمی و کشف هر مشکلی و مکروبی صلوات بر پیغمبر آخر الزمان و توسل
بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است در اصلوات فرستاد و توسل بانوار حمسه نمود همینکه باسم حسین رسید لب گشاده شد دوازده شقه
گردید سبب اسباب بنی اسرائیل چون شقه آب هر یک نما و راه بود تمنا نمودند که موسی دعا کند تا آب شقها مثل شود همه یکدیگر را ببینند
و از احوال یکدیگر مطلع باشند جبرئیل نازل شد یا موسی دعا کن تا مستجاب شود آنگاه موسی عصا بآب زد شقها آب چنان شبکه شد و زمین
دریا خشک محیط گردید و از آن بر میخواست تا اسرائیلیان همگی بیرون رفتند از دریا بیرون ساعت چون فرعون بکنار دریا رسید و چنین دید
که معجزه کلیم الله است متحیر ماند بلجنود گفت هر گاه قبطیان این حال نبینند گویند موسی بر ما خواست کرده باین عظمت در زمان او شد و کرد دریا
خود کرد دریا از هیبت من چنین شد اما بهانه میخواست تا خود را از آنجا باز کند و بیرون اگر حقیقت را میدانست بهامان وزیر خود گفت تجادو موسی
که دو زمین دریا بر خواست هامان گفت همین است تو بجادو کرد توبجائی خودمانده دریا بیرون رو فرعون خواست که بر گردد جبرئیل
بمادیان سوار در پیش اسب فرعون رفت و آمد تا بدریا شد اسب فرعون چون بوی مادیان شنید خود در پی او افکند فرعون چون دید سوار پیش
کمان کرد از خاصان اوست و نیز بمبرآمد میرفت از عقب او سپاه کان میرفتند جناب اقدس الهی اسد هلاک بحضور سرهنگان و نیز از عقب لشکر فرعون
فرستاد او از میکرد میفت پادشاه خود بطعر نمایند و بر دشمن ظفر یابند قبطیان در ظرف دو ساعت همگی بدریا در آمدند انگاه یکی عظیم برخواست
از دریا که هر دو از هر دو چون بادشاه ... یک دریا بماند تا قیامت الغرق میوانند و شقات بهم آمده همه کا فرعون و دو لب ایشان غرق
هلاک شدند در بیت شکسته و موسی با بنی اسرائیل آنوقت دو فرسخ از دریا دور شده بودند که صدای بانک دریا بلند شد بشنیدند موسی بر بلند برآمد
با بیشتر بنی اسرائیل جمع شدند خطبه بخواندند حمد و شکر الهی بجا آورد و گفت بشارت باد شما را بهلاک دشمن شما و این بانک دریا اشاره بهلاک

و بودند که گفتند چه روانیم صدای این سخن را میخواهیم هلاک او را با چشم خود ببینیم جبرئیل نازل شد گفت یا موسی خود را بکنار دریا بر ایشان دشمن خود ببینند موسی
با بنی اسرائیل بلب دریا آمدند و فرعون و قبطیان را دیدند که ابدان ایشان بلب دریای ایشان بلجا کرده پنهای ایشان بکوهها و دریاها میزند
استخوانهای ایشان در هم می شکنند و خرد میکنند و بنی اسرائیل با ایشان میخندیدند و تحقیر میکردند هر کس آشنایی داشت اشناس میکرد که
او یکی و مقبول بیکی کرده دریا ابدان قبطیان را بیرون انداخت و نعش فرعون بر سر همه انداخت تا بنی اسرائیل همه ببینند باور کنند نقل شده که عوض
استقرار را جای بود بنی اسرائیل چنین مصر بودند و رده اند چون فرعون بکوه جا آمد دست شب کوتاه کرد و یک پا را دراز و در فرو داشته بدتها
دراز دیپاها کوتاه در زمان سلطنت ابدا ایشان شد و در سر بند بنده چهل روز تفیضا طلب سنگ رفتی در روز حشک شکوه و شکایت امد
بجای خلوت رفت پلاس پوشید و دل بکرد گر مکه خدا وندا اقرار بحقیقت تو دارم اما دنیا را باخرت اختیار کردم نزد این قوم مخل مکن
روان شد چون تکیه بودند تصدیق بهلاک عکر وند تا مشاهده نماید چون مشاهده کردند خاطر جمع شدند و یکی از بنی اسرائیل گوید
یاد برفته بود که دیش فرعون را بینا و درنا دم اسب کند اند و واقع ساخت که در قصع و جامه زر بافت نبوا و برادر هم چند تیغ علمان کشتند
بنا فتند موسی عرض کرد الهی ما را ما امی بینم خطاب رسید او را بعذابی بکو مبتلا داشتم امر بعد بنی اسرائیل از امتحان بمصر آمدند هاما ترا
دیدند چشمها کور عصای متنا بلان نیز پشت لبشر سوال میکرد که من گرسنه ام نان میخواهم هلاک شد از کرسنگی و بدترین احوال بود تا
هلاک شد اما ای شیعیان قافله که جبرئیل را تعجب در دو روز دو قافله شد مصر قافله سالار ایشان یعقوب بود که با هفتاد نفر از اهل و عیال
داد و لاد و احفا انهم روز عاشورا بود مظلوم کربلا بود و عدد ایشان نفر بسا موافق عدد شهدای صحرای کربلا بود اما اینها دران روز با شعف و سرور
هلهله شادیانه میزدند وارد مصر و یوسف را دیدند بسمع و ایشان تعجب و عمود عاشای کیفیت وصل الحبیب الی الحبیب و با هلهله عزا و ناله
ملکوت از خون ابدان مجروح سر نشانهای تیر و شمشیر بوصل الحبیب الی الحبیب رسیدند الی مکن لشکر ان قافله ایشم که جبرئیل را با جمیع
ملائکه آسمانها و زمینها و کل موجودات تعجب خروش و در دو روز دو قافله سیاه پوش شام بمدینه خیل الانام وقتیکه ملائکه بیقین شد که
یعقوب صحرای کربلا ان بیانم مبتلا و زینب و سکینه و سایر زنان بی پناه مانند نوا آمدند که ان مصر مدینه رسول الله که حوم جوقه با استقبال ان
ستم زدگان کربلا بحرم مدینه ان جایی بیجی زنان با ام سلمه بیاید دست دست فاطمه بنام بیتیم حسین را گرفته و بدست دیگر شیشه تربت خون
شده حسین را و زینب بیکران و پرسیر کهک حنفیه با جمیع مریاد و نوحه کنان بی اخی ابن اخی تا الان که یاران مهاجر و انصار دختران
عقیل مظلوم شهر کوفه امام لعن با همشیرها تو امها در سها در امده و اسما نوحه کنان موی پریشان سر برهنه زنان نوحه کنان میخواندند ماذا تقولون
اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم باهل بیتی واصحابی و مکرمی منهم اسارا و منهم ضرجوا بدم و از دنبال ام البنین مادر زن
با جمعی از زنان مو پریشان سر برهنه زنان نادبه تحص فرزندان خود عباس و عبدالله و جعفر و عثمان نوحه میخواندند بشیر جز عوام املاک
و اتباع خود میخواندند یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار الجسم منه بکربلاء مضرج و الراس منه علی القناة یدار اما فوج خواهران حسین دست دست سر برهنه زنان و موی پریشان
گریان و نالان میخواندند مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات والاحزان جئنا خرجنا منک بالاهلین جمعا رجعنا لا رجال و لا بنینا
ولا بنیا یا فاطم لو نظرت الی السبایا بناتک فی البلاد مشتتینا و زینب اخرجوها من خباها و فاطم و اله تبدی الانینا ابد ففره اشامات
که میخواهد نوحه همه بجای خود زهرا احوال فاطمه دختر صغیره حسین که تفصیل آن نقل برودر خیمه ایستاده بود و الم و حیران میگفت یا بنی امیه قتلونا
ام تاسرونا تا آخر حکایت ای شیعیان یعقوب بعد از آنکه بوصل یوسف رسید گفت سرگذشت خود را بگو جناب لطف نمود کر بعد از آنکه شنید
بنت گفت هرگاه میدانم کوی تفصیل آنها را بگو از اجمال گفت ای پدر بعد از آنکه برادران پیشم پیراهن دردند و او در روز نیمه در اقعد انقش
که بخشم نیز بر دامن بودی پناه بردم تا آنکه از قتل من کیفیت ننموده اما پیراهن از بدنم کندند و بچاه انداختند یعقوب بر او بیکر طاقت شنیدن
نماند نعره کشید بیهوش شد حال این یوسف صحرای کربلا چگونه شرح احوال جانگداز خود بشان بر یعقوب مدینه نماید و فاطمه زهرا
و پیغمبر خدا که بار ان و حبات پر کیسوا حسین نی تواختند پس ببیند چگونه این احوال شنوند اما ای شیعیان حدیث دیگری که تاب شنیدنش ندارد فرق
مجلس باید در آن نقاب کند شود و شهقه کوبرات بلند شود بحد بیکه بفاطمه زهرا و پیغمبر خدا رسید این حدیث در کتاب بحر الانوار آنکه کتاب اهل
سنت است در بحار الانوار از تاریخ بلادیق روایت میکند که قافله سیاه پوش شام که از کوچه یوسف فاطمه زهرا و خیر الانام آمدند یوسف
پیغمبر خالقه و ایشان بود بمعنی سر بلند امام حسین بعد از آنکه بر تیغ حجام کوشها بریده و دندانهای ثنایای که پیغمبر خدا همیشه میبوسید بچوب
کوفه و شام شکسته شد پیغمبر و فاطمه زهرا میرسید تا این یعقوب مدینه چگونه یوسف خود را بر بیند این یعقوب کنعانی زمان وصل یوسف
خود را بنهایت حسن و خالی دیدگرگ بلب بیاساختها دانعت اش ساده بمیراث داشت بلا تغیر و در سر او تاج پادشاهی و عزت بر تخت سلطنت

بلاین احوال
مثنوی

میدید اما یعقوب به مدینه یوسف خود را چون نگاه میکند کجا آن صورت زیبا حسین و کجا است صورت حسنی که الان میبینند دندانهای شکسته دهان
رو ها و لبها و چشمهای پر از خون آه ثم آه همان کفایت نکرد وقتیکه سر آنجناب با اهل بیت وارد شام شدند زنان بنی هاشم و هم زنان مهاجرین
انصار که همیشه دیده بودند که پیغمبر خدا و فاطمه زهرا لبهای او را میبوسیدند و عبا کیسوان او را باب سلسبیل جبرئیل بهشت همینکه نظرشان
بسر بریده مجروح و لب و دندان شکسته آن جناب افتاد از همه جا چنان ناله و افغان کردند و زاری نمودند که عرش خدا بلرزه آمد و ولوله
میتوان گفت که یوسف وارد حضور یعقوب بر آن صورت و لب و دندانها و گردنش عنان بهشت است چوب بزنند یا یعقوب در اینجا خوبی
میماند ای شیعه سر یوسف پیغمبر و فاطمه زهرا این دفعه تیم است که در حضور پیغمبر و نهر ابعق در قرب و حضرا ایشان مردان لع حاکم مدینه یزید
چوب بدندان او میزد و میگفت این شعر میخواند یا حبذا بردک فی الیدین ولونک الاحمر فی الخدین ای چه زیبا خوب شد که هر دو
دست تو انکار افتاد ای چه زیبا خوب رنگ سرخ تو در دو رخسار تو کانه بارک بمجسدین گویا شبیه رند آورد در موضعیکه محل حسد میباشد
شفیت منک النفس یا حسین شفایا فمن منا اکثر شد ای حسین تو ای شیعه هر بهتر بر انتقال بران و قضاها مختلف است اما از هیچ پیغمبر
از پیغمبران و اولیا و کل خلایق باین قسم تقید نشد و سیاستها و بلاها بکوش نرسیده و اقلا بعد از بلاها در یکمکانی معین او میبرده دفن میشود
بابی انت و امی یا ابا عبد الله گرد و موضع دفن سر مطهر تو خلاف عظیم است بعضی جاها لا اندکر دند و در امیرالمؤمنین است که یا گوشتها بریده
حجام است که در انجا دفن شده و بعضی اخبار دلالت میکند بانوقت که یزید لعین آن سر مطهر را مقابل مجلس شراب خود گذاشته کاشته خواست
که طعن دست سر زنش نماید که حیف تو شراب را حرام کرده حال بچشمان خود ببین که چکونه شراب صرف میکنم آنوقت عجز ثبت بوده متلاطم شد آن سر
بر نه مفقود شد و بعضی گویند که آن سر را استر روز مد شهر شام میکشیدند بعد در خزانه بنی امیه بود تا آنکه سلیمان بن عبد الملک والی شد
آن سر را طلبید دید استخوان شهید بسبب طیب بر او افشاندند بجامه پیچید نماز کرد و در مقابر مسلمین دفن کرده و چون عمر بن عبد العزیز والی شد نبش
آن موضع نمود سر را برآورد و لیکن معلوم نشد چه وارد نمود بران سر منصوص جمهور منقول است وقتیکه خزینه یزید بن معقوب را کشودند یافتند
در او صندوق سرخ پس غلام سیاه خود گفت ابو لحفظ نما کجی از کجهای بنی امیه در این است چون کشودند دران سر مطهر جناب حسین بود که خضاب
بر نیک کرده بود پس غلام خود گفت جامه سیاه آورد پس سر را پیچید و دفن نمود نیز در نوع سیم از جانب شرقی و جماعتی از اهل مصر گویند که در شهر مصر مشهد
الراس مشهد الکریم انجا مشهور است بطلا زینت کرده اند خلق بزیارت آن سر مطهر با مجامر میروند و معتمد الاقوال آنکه بعد از طواف در بلاد
منتقل و در کربلا بجسد مبارک ملحق و مدفون شد و ابن طاوس رحمه الله تصریح کرده که عمل طایفه اثنی عشریه بر اینست مجملا چون اهل بیت در
مدینه رحمانی آن نفو نه تسکین یافتند نعمان بن بشیر قصد رجوع بشام نمود خبر بایشان رسید بروایت احبار الدول فاطمه نزد زینب آمد عرض کرد
نمود نعمان بما احسان نمود احسانی باو شود سزا است و بروایت فصول المهمه زینب گفت بخدا قسم است چیزی بما باقی نمانده که قدرت احسان او داشته
باشیم پس دست برنجن و دو ابج بشیر حلقه ایست که زنان عرب در پاها خود کنند از دست و پاها خود برآوردند و بعضی نعمو هم ضم باو نمودند برای
نعمان فرستادند با عذر خواهی زیادی که ای نعمان چیزی دیگر ما باقی نمانده اگر اضعاف آن انها مال میبود هر عطا میکردیم در جزای خدمت تو باز
کم بود اما نعمان قبول نکرد که مقصود من از خدمت شما دنیا نبود اگر دنیا بود همین کفایت میکرد بلکه مقصود من رضای الهی و خوشنودی پیغمبر و خشنودی فاطمه زهرا
و علی مرتضی و شما اهل بیت بود پس ای شیعه اهل بیت مظلوم پیغمبر آن زنان بیکس بیما کربلا رسیدند ای شیعه حسین و شیعه دوستان و شیعیان که وارد خانه
رسول میشدند همه خالی از ساکنین پیش از این همه صدای قرآن بلند و ترقم طالبین احکام الله بدان خانها بود حال همه خالی از سکنه و صدای قرآن
الهیه کما قال الشاعر مررت علی دار النبی محمد فالفیتها قد اقفرت عرصاتها و امست خلاء من تلاوة قارئ و عطل منها صومها و صلاتها فاخلت
من السادات من آل هاشم ولم یجتمع بعد الحسین شتاتها پس از منزل خالی شد از سادات آل هاشم و بعد از حسین پراکندگی ایشان جمع
نشد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس الثالث والاربعون

قال الله تعالی فی سورة النور و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق
منهم معرضون و ان یکن لهم الحق یاتوا الیه مذعنین شان نزول در بعض تفاسیر آنکه منازعه شد میانه جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و عثمان
در زمینی که عثمان از جناب علی خریده بود و سنگستان از آن ظاهر شد عثمان گفت آن عیب است و مرا اختیار رد بعیب او و جناب علی فرمود بروم بمحاکمه
پیغمبر خدا آنچه حکم فرماید اطاعت نکاحکم ابن العاص گفت هرگاه بمحاکمه نزد پیغمبر روی بحکم بجانب علی میکند نزد او مرو بمحاکمه پس این شریفه نازل
و در این آیه شریفه توبیخ است اما و اگر تمرد از مرافعه شرعیه مینمایند هذا فروع الاول واجبست بر مترافعین رجوع بحاکم مجتهد عدل امام جامع
الشرایط هرچند منکر عالم باشد بطلان ادعای مدعی بجهة اطلاق امر در شان متنازعین در میراث و دین در مقبوله عمر بن حنظله فرموده انظروا الی رجل
یعرف حلالنا با وجود آنکه بسیار اوقات احد طرفین عالم است بحقیقت یا بطلان ادعای آن دیگر و شیما با ملاحظه علت باعث نصف قضاة کرده

نزاع

نزاع رفتاد دیگر خلافی نیست الحق هرگاه محق مظنه وارد که اگر با مدعی مبطل خود نزد فلان مرافعه رود متضرر میشود و دعوی باطل خود را ثابت مینماید
جایز است که اجابت او نکند و هرگاه خوف ضرر دیگری که اعظم از تضرر او است نباشد نظر بنواهی صریحه و اصاعیم ال و معاونت با کل و باطل بآنچه
انکه تعارض میانه اخبار و انظار و اخبار و لاضرر عموم من وجه است و اصل عدم وجوب اجابت مرافعه و عدم تسلط است آن ثانی حرام است رجوع بقضات و مراجعه
غیر مجتهد عادل شیعه باشد با بنی قضاة منصوب از سلاطین سنیان در بغداد و شام و غیرها پس هرگاه رجوع نماید بقضات سنیان در بغداد و شام
و غیرها پس هرگاه رجوع نماید بقضات سنیان یا غیر مجتهد هرچند شیعه باشد مثل قاضی و شیخ الاسلام بلاد عجم که غالب بعد زمان شاه حکومت
میکنند و اخذ مال بحکم ایشان نماید هم اخذ حرام است هم مأخوذ هرچند محق باشد و در ثمر بلا خلاف در دین و اما در عین شهور آنکه نیز
حرام است و اقوی اختصاص حرمت است بصورتیکه اخذ من باب تنفیذ حکم اهل باشد و اما هرگاه اخذ نماید بقصد آنکه استیفا مال خود
نماید چنانکه اخذ مال خود مینماید نه بقصد تنفیذ باعانت سلطان قاهر و ملازم دانسته حرام نیست و هم چنین حرام نیست اخذ هم در عین و هم
در دین هرگاه حین الاخذ بقصد تقاص مال خود نماید نه آنکه من باب تنفیذ بحکم طاغوت باشد چنانچه صریح مقبوله عمر بن حنظله است من
تحاکم الی طاغوت فحکم له فانما یاخذ سحتا و ان کان حقه ثابتا لانه اخذه بحکم الطاغوت و قد امر الله ان یکفر به و تعلیل ظاهر است
در اختصاص حرمت باخذ بقصد الانفاذ لا طاغوت الثالث حرام است ترافع نزد قضاة اهل سنت با امکان تحصیل مقصود با اهل حق و اما هرگاه
موقوف باشد اخذ حق بترافع ایشان جایز است دفعا للضرر و هم چنین حرام است تولی قضا از قبل ایشان جایز است که قطع منازعات نماید بصلح و اما
یا بقسم هرگاه مثل آنکه ادعا مدعی غیر مصالحه نماید بتراضی طرفین یا آنکه منکر حلف نماید بجلاله بعد اشتغال ذمه بدین مدعی یا آنکه مدعی اقامه عدلین
نماید با اثبات دعوی خود و آن مقلد نیز حکم نماید بر دعوی او کاشهد بالحق لانبناء بانکه شهادت عدلین قائم مقام علم شرعی است هم چنانکه
کسی علم دارد و بچشم خود دیده که فلان کلاه فلان شخص است بود میگوید کلاه او است و جایز است هم چنین بعد از شهادت عدلین نظر باطلاقات
عمل بشهادت عدلین و اجازات امر بمعروف و نهی از منکر است نیز از باب قضا نیست فرق بسیار است میانه آنکه حکم بغصبیت مکانی که منکر متصرف
هرگاه بشهادت عدلین ثابت باطلاق عمل بشهادت عدلین و آیات امر بمعروف و نهی از منکر است نیز از باب قضا نیست ثمرات فرق بسیار است میانه آنکه
حکم بغصبیت مکانی که منکر متصرف است هرگاه بشهادت عدلین ثابت شود که حق مدعی است و این متصرف غاصب است و حکم از مجتهد جامع الشرایط صادر
شود بر غصبیت متصرف و وجوب تخلیه و تحقیق مدعی لکن منکر علم وجدانی دارد که در این واقع خطا شده و حق مال او است و تدلیس شده نزد حاکم شرع
و از اثبات تدلیس هم عاجز است در اینجا بر منکر و ظالم لازم است که اطاعت حکم نماید و تخلیه نماید تا هتک حرمت شریعت نشود نظر باطلاق
از رد حکم حاکم الراد علیه الراد علی الله و رسوله و اما هرگاه حکم از غیر مجتهد جامع الشرایط باشد که بمقتضا شهادت عدلین من باب الامر بالمعروف
والنهی عن المنکر چنین حکم کرده اطاعت او بر منکر متصرف محق واجب نیست منها آنکه نقض حکم مجتهد که من باب القضا صادر شده جایز نیست و تجدید
مرافعه بعد از آن نیز بدون وجه شرعی جایز نیست بخلاف حکم عدلین من باب الامر بالمعروف شده تجدید مرافعه بعد از آن جایز نیست نزد مجتهد جامع
الشرایط الرابع بدانکه اختلاف منکر حق مدعی علیه است مجرد این نیست که منکر پیش خود قسم بخورد و هم چنین جایز نیست که حاکم مجتهد نیز پیش خود
منکر را قسم دهد تا وقتیکه مدعی التماس حلاف نماید و هم چنین مدعی نیز پیش خود جایز نیست قسم دهد بلکه باید باذن حاکم باشد بعد
مدعی از حاکم التماس نماید بعد حاکم او را قسم بدهد و آنقسم حکمی باید در حضور حاکم واقع شود در مجلس حضور او بلا اطلاق حاکم شرع خود مباشر
اطلاق شود علی الاحوط نه اینکه نائب تعیین نماید بلی قسم صلحی که سبق اشاره شد حضور مجلس حاکم و اذن او شرط نیست بلکه مدار تراضی
طرفین است الخامس بعد از وقوع قسم حکم هرگاه مالی از منکر بیند مدعی ابدا جایز نیست که اخذ آن نماید من باب التقاص و در صورتیکه محق با
و قسم را آن منکر باشتباه خورده باشد باخبار معتبره که ذهبت الیمین بحقه و هم چنین هرگاه مدعی بعد از قسم اقامه بینه نماید مسموع نیست بلکه
عود مطالبه و دعوی غیر مسموع است نظر بفحوی او و حکم حاکم که قاطع خصومت است السادس قضا بین الناس از واجبات کفائی
است و از مهمات نظام بقاء نوع است چه ظلم عادت غالب نفوس است پس لا بد که حاکمی باشد تا رفع ظلم از مظلوم نماید قال تعالی یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی ایضا قال تعالی و ان احکم بینهم بما انزل الله و قال تعالی انا انزلنا الیک الکتاب
بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله و قاضی محق را اجر عظیم است عن النبی صلی الله علیه و آله خیر الناس قضاة الحق و عموم آیات و اخبار مقتضی است که حکم
پدر در خصوص پسر خود نفعا او ضررا جایز و نافذ است و هم چنین بالعکس پس محض ابوت و بنوت مانع نیست از ترافع نزد ایشان چنانچه عوام
ظن میبرند که فلان حاکم بپدر یا پسر حکمی است و این غلط است بلکه قاضی را خطر عظیمی است عن النبی قاضی عادل را
یوم القیمة می آورند بی‌حساب از شدت صدمات وارده باو میگوید ای کاش که هرگز حکم نمیکردم میانه خلق حتی در یک خرما فرمود که

شود و هیچ شبهه نیست که قول یا رسول الله و ما الذی فرمود انتهی چنانچه علی القضاة قضا چهار قسم اند به بهشت و دو آتش اند یکی آنکه عالم حکم کند بجور و دیگر آنکه
جاهلا حکم بجور نماید و سیم آنکه حکم بحق نماید لکن نه از روی علم و یکی در بهشت است آنکه حکم بحق نماید با علم با ان التابع حجی ان نعلم چون شیخ در نظام و غیره
و مهذب تصریح کرده بانکه قضا چهار قسم اند یکی آنکه بر او واجب عینی است و آن در صورت انحصار مجتهد جامع الشرایط در او است دوم حرام و آن فاقد الحق
الشرایط است سیم آنکه مکروه است بر او قضا و اولی در حق او ترک قضاست و آن کسی است که ما به الکفایه عیال خود دارد و صاحب فضل شهرت و قوت
تدریس باشد و مردم متعلم نزد او و ما بینه اولی در حق این شخص ترک قضاست و اشتغال بتدریس چه این طاعت سالم از خطر است بخلاف قضا که در آن
خطر عظیمی است چهارم کسی است که مستحب است بر او قضا و آن جامع الشرایطی است که وثوق بنفس خود داشته باشد و شخص دیگر نباشد باو و او ما به
الکفایه عیال خود نداشته باشد در تولی قضا از بیت المال بقدر حاجت معاش باو داده میشود زیرا که بیت المال مهیا است بجهت امثال این مصالح
پس این شخص متولی قضا شود اولی است از آنکه ترک قضا نماید و بکسب تجارت و زراعت مشغول شود زیرا که در این مصالح پس این شخص متولی
قضا شود اولی است از آنکه ترک قضا نماید و بکسب تجارت و زراعت مشغول شود زیرا که در این مصارف پس این شخص تضییع علم است اما مجتهد
خامل باشد یعنی گوشه نشین و معروف بفضل نباشد یا اینکه متعلم نزد او نبوده باشد اعم از اینکه او را ما به الکفایه باشد یا نه باشد ارجح در حق
او تولی قضا است و هر گاه امر دایر شود میان تصنیف در علم احکام شرعیه و میان امر قضا افضل تصنیف است هر گاه ما به الکفایه داشته باشد زیرا که
عبادتیست سالم از خطر ارتشا از ناس حرام است بر قاضی یعنی مجتهد قضا اعم از اینکه ما به الکفایه داشته باشد یا نه بلی جایز است از او اخذ ارزاق از
بیت المال و اما جعلی که قاضی بر کتابت صورت حکم و امثال آن بگیرد پس جایز است اخذ آن بلا شبهه چه واجب قول و قضا است نه کتابت
و نه بر الثانی عشر واجبست بر شاهد ادای شهادت لکن در صورتیکه جایز الحکم باشد با عدم ترتب ضرر بر شاهد یا مشهود علیه یا بعض مؤمنین و از
حضرت صادق منقولست که اقیموا الشهادة و لا تقیموها الا لخ فرمود الذین القضیة قلت و ما القضیة قال اذا شهد عندی صاحب الحق الذی بید غیره و کله خلاف
ما امر الله به و رسوله انکار فرمود و مثل آنست که بدانی مدیون معسر است و هر گاه تو شهادت بدهی او را بسبب آن حبس میکنند فرمود
فلا یحل لک ان تقیم الشهادة فی حال العسر و انما بجا ظاهر شد هر گاه بادای شهادت مترتب شود هتک حرمت و عرض شاهد یا متعلقان او یا اینکه مدعی تعدی کند
از حکم خدا مثل اینکه خانه و خادم از مستثنیات دین را بگیرد یا اینکه محبوس و ملوق محصل دیوان مترتب شود امثال این فروع که ضرر مترتب میشود بر اداء
شهادت واجب نیست اداء و اما ضرر مستحق قادح نیست مثل اینکه مشهود علیه طلب داشته باشد از شاهد و مطالبه آن نمیکند و لکن شهادت بعض اوقات موجب آن شود
که مطالبه طلب خود نماید این قسم ضرر مستحق است مانع نمیشود از اداء شهادت العاشر هر گاه بخواهند کسی را بجهت تحمل شهادت حضر بعد از آن باشد شهود
منحصر وجوب کفایی لقوله تعالی و لا یأب الشهداء اذا ما دعوا و در صحیح هشام ابن سالم عن الصادق علیه السلام منقول است که فرمود قبل الشهادة و از قوله تعالی و من
یکتمها فانه آثم قلبه قال بعد الشهادة وجوب اداء نیست بر اقامه شهادت و نه بر تحمل آن هر چند متعین نباشد با اجماع و اجر بهره و در کتاب عده
و احتجوا الشهادة بالمدعو اما او فقر محتاج الیها در سفر [illegible] اقوی عدم وجوب تحمل است بر شاهد هر گاه مشهود له متحمل شد [illegible] ساقط میشود
وجوب بر شاهد لعموم النفی الضرر و قوله تعالی و لا یضار کاتب و لا شهید و فی تفسیره لا یضار الکاتب و الشاهد تبتدعه بعد قول له
دع شغلک او تشتغل بحاجتی بلی هر گاه لزوم مسافرت باید که مشهود له مؤنه را بدهد اشکال است نظر باینکه [illegible] و الا اقتضاء الادله
لفظیه اینکه اداء شهادت واجب مطلق است پس از باب المقدمه سفر واجب میشود اقوی آنکه در بعد از ضرر است هر گاه [illegible] مثل ارض باشد
لازم نیست بر مسافرت هر چند بدل مؤنه سفر نماید الحادی عشر حکم حاکم هر چند پیغمبر خدا باشد محلل حرام واقعی نیست بلکه هر گاه حق مدعی نباشد
در واقع و به تلبیس شهود کند نزد حضرت حاکم بلکه امام معصوم یا جناب خاتم الانبیاء ایشان هم حکم فرمودند در حقیقت حرام است بر مدعی اکل آن
مال هر چند حکم پیغمبر بظاهر شده که ملک او است زیرا که انجناب فرمودند که ماموریم در اطراف بنا حکم بین الناس بشاهد و قسم و مدعی فرمودند
کرا که حق خصم او است [illegible] آتش دو کونت تو یوم القیمة تا فراغ خلق از حساب و مأمور بباطن نیستند هر چند در بعض وقایع نیست
بعض انبیا بسبب مصلحتی حکم واقعی شد از انجمله در عهد حضرت داود که هم پادشاه بود و هم پیغمبر [illegible] فرموده
نیز بتوسط جبرئیل یا میکائیل نازل بود [illegible] و جلال ان ثنای الهی بود [illegible] بنی اسرائیل [illegible] اعظم اجماع
مینمودند که استماع نغمه انجناب بنمایند [illegible] داود آغاز نمودند
[illegible] خوش [illegible] حسن صوت و الحان [illegible] و طیور از شنیدن
آواز خوش او راه گم کردندی [illegible]
[illegible]

کشیدندی

کشیدندی و استماع او کردند [illegible] اجتماع بنی اسرائیل در مسجد اعظم بیت المقدس شده بود [illegible]
سلیمان بر خواست گفت یا خلیفه خدا خلق عظیم از لذت استماع زبور و الحان تو هلاک شدند چون نگاه کردند [illegible] چهل هزار [illegible]
بودند بغیر از زنان و اطفال [illegible] انجناب که هرکه را [illegible] با استماع او از او مدهوش شدی [illegible]
بودی که آهن مثل موم نرم گشتی هر روزی زرهی ساختی بچهار صد درهم فروختی و دویست صدقه دادی و صد درهم [illegible] و صد درهم بمصرف عیال خود
نمودی در عصر انجناب از بنی اسرائیل مادر عابده و پسر عابدی بصومعه رفته در صومعه خود همیشه بعبادت الله اشتغال داشتند [illegible]
ایشان [illegible] یکی مادر و یکی پسر [illegible] پسر [illegible] عابد [illegible]
[illegible] مادر گفت ای پسر [illegible] خداوند داده شکران بجا اور [illegible] مادر گفت ای پسر
ناشکری تو نعمت را از ما زایل کرد [illegible] پسر [illegible] مادر [illegible] پسر با طاقت [illegible] دعا کن
[illegible] دیگر ناشکری نکنم مادر دعا کرد و پسر [illegible] بنی اسرائیل که بسیار مال
مالدار بود [illegible] جمیع الوان [illegible] مقبول [illegible]
[illegible] هر کس باشد چون آن گاو داخل صومعه مادر و پسر
عابد شد با ایشان سخن گفت که [illegible] صومعه مرا بکشید من روزی حلال شمایم مادر گفت ای پسر گاو را بیرون [illegible]
حلق خود را بزمین میمالید که مرا بکشید مادر گفت ای پسر [illegible] هر کس این گاو [illegible] بکشند
پسر گفت [illegible] ایشان [illegible] و این گاو را [illegible] پوست کند [illegible] شکم او را [illegible]
[illegible]
و عبادت آن مادر و پسر [illegible] ایشان [illegible]
ایشان [illegible] کشته پوست کنده مادر و پسر گوشت و کباب میکردند [illegible] مادر گفت ای پسر حال
چه علاج کنیم [illegible] بنی اسرائیل سالها بزهد و عبادت [illegible] بنی اسرائیل
که گاو را در صومعه آن عابد دیدم کشته و گوشت و کباب [illegible] بنی اسرائیل با جمیع [illegible] صومعه [illegible]
حضرت داود مراجعت نمودند عرض و اظهار کردند انجناب [illegible] مادر و پسر را [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
موافق عهد سابق داود [illegible] انجناب [illegible] گفت چرا این گاو را بلا اذن مالک آن کشتید [illegible]
ناطق شد [illegible] روزی حلال شمایم [illegible] داود گفت هر گاه خدا خواسته باشد
عجب نبود [illegible] هزار دینار [illegible] قبول نکرد [illegible] مادر و پسر [illegible] که شما را چه واقع شد که این گاو
بکشتید [illegible] جبرئیل نازل شد [illegible] اگر یوم العید [illegible]
بنی اسرائیل مجتمع شوند [illegible]
[illegible] مادر و پسر عابد [illegible] موسی [illegible] احکام
توریه [illegible] داود [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پنهان کردی [illegible]
شهید کردی [illegible] بسبب کثرت مال بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] پسر عابد [illegible] مال حلال ایشان بوده چون داود [illegible]
[illegible] منکر شد گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و دو ازت صبح چندان خواهد بود انگاه داود خلایق را بعد کوید که این علامت که میخواستند به بینید الحال دیدید یوم القیمه نیز چنین خواهد بود
اعضا شما کلا شهادت میدهند بافعال شما ان خیرا فخیر وان شرا فشر اکسا بنکر بپوست خود خیرات و عطاها و صدقات نموده اند از قبیل
وکیش همه اعضا ایشان گواهی خواهند داد و از انجمله انگشت کوچکی جناب امیر المومنین که صدقه انگشتر حال رکوع بسائل داده جناب
سید الشهدا ببذل مال خطیر بسائل و پوست شانه انجناب که پینه بسته بود از بار کشیدن پنهانی شب انبان بیتیمان و بیوه زنان که در قیامت
برهنه نمودن بدن شریف در صحرای کربلا ظاهر شد یوم القیمه بهشت صحرای کربلا و قتیکه حلوا زنیز کشتند و خون از ان متقاطر است گواهی
خواهد داد و شیخ طبرسی در کتاب مجمع البیان از ابی ذر روایت میکند که از رسول الله شنیدم باین دو گوش خود که میفرمود علی قائد البررة
قاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله اما روزی نماز ظهر با رسول الله کردم سائلی در مسجد سوال کرد کسی چیزی باو نداد
دست باسمان بلند نمود گفت الها در مسجد پیغمبر تو سوال کردم احدی بمن عطا نکرد انگاه امیر المومنین در رکوع بود اشاره بانگشت کوچک
دست راست خود نمود سائل انگشتر را گرفت و چون جناب رسول از نماز فارغ شد رو باسمان نموده گفت اللهم ان اخی موسی سئلک
فقال رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به
ازری الی ان قال اللهم انا محمد صفیک ونبیک فاشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به
ازری ابو ذر گوید دعای انجناب تمام نشده جبرئیل نازل شد گفت بخوان یا محمد انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة
ویؤتون الزکوة وهم راکعون وارد شده که عمر گفت والله لقد تصدقت باربعین خاتما وانا راکع لینزل فی ما نزل فی علی فما نزل
یعنی عمر گفت والله هر اینه تصدق کردم چهل خاتم در حال رکوع تا انکه نازل شود در حق من انچه نازل شده در حق علی نازل نشد و وارد شده که
نگین انگشتر حضرت امیر المومنین که در رکوع صدقه نمود بوزن پنج مثقال و قیمت او مساوی خراج شامات که نقل شده سیصد خروار نقره و چهار
صد خروار طلا و ان انگشتر از طوق ابن کنانه بود و قتیکه جناب امیر بدو جدا او را هلاک نمود انگشتر او را گرفت نزد رسول اورد و انجناب با میر عطا
نمود ای شیعه همین سخاوت بود که بعبارات مظلوم کربلا رسیده بود حکایت بدلش و پنج اسب بقیمتی بیشتر بقیمه وارشاد طبیب شامی شنیده اما بالاتر
از بخشش پدرش جناب علی انگشتر قیمتی در رکوع در راه خدا بخشیده بود که در صحرای کربلا نمود ای شیعه امیر در حال رکوع بخشش نمود اما انمظلوم
در عین ابتلا امیر همان انگشتر قیمتی را در راه خدا داد اما انمظلوم انگشتر قیمتی با انگشت هر دو را در راه عدل داد انصاف بده کدام بالاتر این
دو بالا تر است البته بالاتر است حسین که تقیید زیاده از دنیا وما فیها است چنانچه شجاعت حسین در صحرای کربلا خلق را شجاعت علی در خیبر
بدر و احد وحنین فراموش شد و ثبت شد در اوصیر و کتب والنجاعة الحسینیه هم چنین در ساخت سخاوت حاتم و هیئت بکو نیم السخاوة الحسینیه
و حکایت صدقه در رکوع بروایت شیخ کلینی در تفسیر ایه عن الصادق که جناب امیر در وقت نماز ظهر کنار در رکوع بود سائلی امد گفت السلام علیک یا ولی الله
و اولی بالمومنین من انفسهم چون سائل سوال نمود جناب امیر حله در بر داشت که هزار دینار قیمت ان بود و نجاشی بهدیه برای جناب
رسول فرستاده بود و انحضرت بجناب امیر عطا فرموده او در رکوع به سائل داد که این ایه نازل شد و در این حدیث اشاره شده که الذین امنوا ائمه
طاهرین اند و یک هر یک چون بمرتبه امامت میرسند در رکوع صدقه خواهند نمود و سائلی که از امیر المومنین سوال نمود از ملائکه بود و هم چنین انکه
از اولاد او سوال میکنند از ملائکه خواهد بود و علی هذا اشکال بعضی منافات لفظ جمع در الذین امنوا با اراده امیر المومنین از فرمایشات بالظاهر
ابر هر چند بسیار نفیس بهتر ممکن البتغ است الی ولیاء الله انما سوی الله کن شنیدی که نشانه ال ولیا در کامی فی الجمله علاقه بغیر نباشد مقام
ولایت حاصل نمیشود محب باید محو محبوب باشد و این وقتی میشود که اول خود را بصفات حسنه محبوب اراسته نماید تا مناسبتی حاصل شود
انگاه محبوب را وصل نماید نه اینکه مثل ان بیچاره که براه میرفت نظرش افتاد بزن صاحب جمالی عالی الرجال او شد اشتیاق روان شد زن چون
از گوشه چشم نگاهی باو کرد گفت ای مرد تو را چه شده که چنین و الم شده گفت بکمند زلف تو گرفتار شدم چاره من بیچاره کن گفت بیا تا
حلقه بگوش تو الی عقب رو و انزل تا انکه بخانه ان زن رسید بکنیزک گفت بکنیز رامی مت در رو لش بده چون اینه را نزد درویش داد
و اینه نگاه کرد صورت بسیار منکر و اشت زن گفت خود بیبین با چنین طلعت که تو داری لایق طلعت من هستی باید در عیش پشیمان شده قطع
امید کرد بر فنا او عزیز پس قلع و قمع اعمال خبیثه و تهذیب اخلاق نماید تا محبت اغیار از قلب بیرون کند جناب قدس الله در قوت خطاب
فرموده یا موسی یا موسی انکس که دعوی محبت ما میکند باید بغیر ما بچیز دیگر نگاه نکند و التفات نکند و بغیر ما ارام نپذیرد و وارد شده که جناب
موسی عزیزی را دید که مرهمی با خرقه کهنه در ویرانه بتسبیح خدا اگر دی گفت ای ابن عمران مرحبا مرحبا گفت چه دانستی که من موسی ام گفت انکس
کر تو را خلاق کرده بمن خبر داد گفت تو کرا بخوری عدد شد چینت گفت در دنیا دارم با طلب هر که مالک ذره اش بکوه حواله کنند بکیا از فراق

مصبوم مستولی شده نه گفتن میتوانم و نه صبر کردن موسی گفت چند وقت این درد مبتلا بودی گفت بیست سالست در این دنیا لزام نه
احوالم پرسیده است و نه طعام و ابی بمن داده موسی گفت چه اروز داری گفت در پس این دیوار چشمه ایست از ان اب بنوشم موسی شکر کرد
که کسی را یافتم از دوستان خدا و فقط که حساب وصیانت نماید و با احسان میکنم خطاب الهی رسید ای موسی این چه خیالست خوشنودی سید
کردی دو بیش داد و حساب خواهم خواست که از کجا اورده موسی از ترس الهی بخود لرزید و چون اب اورد و دوید چون اب اورد دید مرده است
دید پاره پاره کرده بجا افتاده است عرض کرد الها چه بود که کردی چرا چنین کردی ندا امد ای موسی هر کس دعوی محبت ما میکند و ما نیز موسی
کند چرا ای او این شود بحینا نرا نوا و نعد و ستانرا بکنار دو هر که ما را بخواهد باید بغیر ما التفات نکند ای شیعیان کی را اولیا که خود را از نوع
داشت مظلوم صحرای کربلا بود که مبتلا شد باین بلیه و صبر نمود تا آخر همان بلا با لای بلا چنانچه زینب مظلومه نوحه مینمود و میفرمود المهموم
والمظلوم حتی مضی و خرج من الدنیا کئیبا حزینا ای شیعه یعقوب پیغمبر بعد از فراق چندین سال نالید و یوسفا میفرمود تا انکه جبرئیل نازل شد
که خدا میفرماید عنوان است و بجز اعز اسم او اسم کسی بر این هذا منع نمودن باتش اگر اسم یوسف را بزد و سمع او اگر جائی میشنید که اسم یوسف نام بکو
اورده اما چون بعد این بلاها صبر نمود بدولت وصال یوسف بعزت و سلطنت مسرور و در شهر مصر رسید و حضرت خلیل الرحمن بعد از انکه ملائکه
بنصرتش امدند یعنی جبرئیل گفت مخیر توانستی با ایشان نکرد و گفت در اینها حاجت نیست تا در اخر اتش بر سر او ابراهیم گلستان نمود و دنیا باغستان
راحت نشست و ایوب هر چند بلای گوناگون و نکار مبتلا داشت اما در اخر ملح نعمت بار و بار اینده و همه اموال و اولاد او را عزت تمام باو رو
کرد اینکه روحی لک الفداه یا مظلوم انکربلا که هر چند تو را و اطفال صغیر و کبیرت را از اب فرات منع نمودند صدای العطش ان بیکسان
کاش که بنوا ایشان میرسید با وجود تفقدات ایشان بحصیل اب چنانچه حکایت کشکول اب درویش بعضی شیعیان رسید که انجناب قبول نکرد
و کشکول را پر از اب نموده بهم جو او را اب دارد هر گاه اب نظران درویش رسید خود را ممنوع داشت التفات بغیر نکرده اند و ملائکه اسمانها
انجناب امده تا التفات نفرمودند سید بن طاوس در کتاب ملهوف از شیخ مفید از حضرت صادق روایت میکند که چون سید الشهدا از
مکه معظمه روانه مدینه شد ای افواج چند از ملائکه مسومین و مردفین به دستها ایشان و بر کیهای بهشتی سوار بخدمت ان مظلوم
شدند تحیت و سلام نمودند عرض کردند یا حجة الله علی خلقه بعد جده و ابیه واخیه حق تعالی ما را بفرستان ما باری تو فرموده در مواطن بسیار
چون جنگ بدر و حنین و غیره و ما را باری تو فرستاده و امر نموده باطاعت تو در ملاقات دشمن باتو باشیم انجناب فرمود وعده گاه ما و شما در محل قبر من
بقعه که من در انجا شهید میشوم اسم ان کربلا است چون وارد کربلا شوم انجا بیائید انان کافران بمن راهی نخواهند یافت فعلا و اوردن بقعه
خود شوم و همچنین افواج چند از مومنین و مسلمین جنیان امدند که ای حجة الله ما انصار تو هستیم در همین مکان که هستی باش هر دشمنی که بیاید
مارا امر فرما تقتل او و هر را هلاک میکنیم ان جناب دعای خیر بایشان نمود فرمود که اگر من نرو نکنم این تکلیف عظیم و این خلق بچه چیز امتحان میشوند و
که من ساکن خواهند شد بقبر من در صحرای کربلا که حق تعالی اندروزیکه زمین را پهن کرد زمین کربلا را اختیار نموده از برای من و شیعیان من و ان زمین را
محل امن خواهد شد برای اهل و فرزندان دنیا و ایشان در الدنیا والاخرة و اما شما حاضر شوید در روز شنبه عاشورا در اخر ان شهید میشوم و باقی نمیماند مظلومی از اهل و فرزندان و برادران
ایشان در الدنیا والاخرة و اما شما حاضر شوید روز شنبه عاشورا که در ان روز شهید میشوم گفتند ای حبیب خدا و پسر حبیب خدا ما مطیع و منقاد توایم و اگر بیم مخالفت نمیکردیم همه دشمنان تو را
و اهل بیت من و سرهای ایشان بعرض کرد کنند یا ابن رسول الله اطاعت شما واجب نمیبود البته مخالفت میکردیم و همه دشمنان تو را
میکشتیم پیش از انکه بتو برسند انجناب فرمود قسم بخدا که قدرت ما بر دفع ایشان بیشتر است از قدرت شما لکن تا قضا الهی جاری شود هلاک شود کسی که از روی بینه هلاک شود
من القوم عن البلاء که در صحرای کربلا وقت برپا شد حرب میان امام حسین و عمر بن سعد حق تعالی ملائکه را فرستاد تا انکه بالهای خود گشودند بر
سر امام حسین و اعدا بحیرت کردند و میان ان حضرت و اعدا و ملاقات انجناب ملاقات لقاء الهی را اختیار نمود ای شیعه انجناب التفات باحدی نفرمود و نه
ولیکن ولاد و عزیز و اعوان خود را بالبلا و تعطش و مال سم ستوران نمانی و اصلا توجه بغیر خدا نکرد و صبر نمودند و بهمان
ابتلاها چون خلیل با نش نمرود و یعقوب بهجران و ایوب بکرمان هر یک از ایشان را فرجی رسید و سرور و راحتی عقب ان بلاها عطا فرمود خلیل
خلیل را اتش نمرود بجهت خلیل گلستان شد یعقوب بوصال عزت سلطنت یوسف در مصر رسید ایوب از بلای کرمان و نفر و فاقه و مرض رها شد
عاقبت بیاد ایتام مسلم طلا و انواع نعمتها سر ورسید اکر دید نیافت مظلوم کربلا اکر با وجود صبر او بر این بلاها و العطش زنان و طفلکان بیکس
با ایتام مصیبتها و عمها و داغها چند از قتل علی اکبر و قاسم نوداماد و عباس جوان و زبان از تشنگی خشک شد تا انکه از دنیا با جگر تشنه رحلت نمود
جنان عزیزی فرمود اصلا دفع هیچ غمی از او در دنیا نشد حتی ابدا اگر همه حیوانات سیراب شدند در دنیا متنعم بود چنانچه زینب خواتون در
بالای نعش او نوحه میکرد میگفت بابی العطشان حتی مضی پدر و مادرم فدای تو باد ای برادر نقد تشنگی کشیدی تا انکه از دنیا تشنه رفتی
بابی المهموم حتی قضی بعد از شهادت انجناب لب نداده عداوت ابر ایام ارض نبستند عن المنخر متوکل لم شدیدا العنا باهل بیت رسول الله

امر کرد بزارعین که زراعت نمایند قبر حسین را و از نهر علقمه اب جاری بر قبر شریف نمایند تا هیچ یک اثری از قبر نماند و هر کس بزیارت انجناب رود او را بکشند و
مقصود او خاموش نمودن نور خداوند بود چون این خبر در شهر مصر به بهلول مجنون رسید که از شیعیان خالص او بود و باین لقب از انجهت مشهور شد که
در مقام معارضه همیشه غالب امدی و ملول از خطاب و کلام نشدی همینکه خبر اب بستن قبر و کشتن زوار باو رسید با قلب سوزان بعزم زیارت
ان مظلوم پای پیاده بی راحله بجانب کوفه روانه شد چون بکوفه رسید ملاقات بهلول نمود سلام کرد بهلول جواب سلام داد گفت از کجا مرا شناختی
و حال انکه مرا هرگز ندیده بودی گفت بدانکه قلوب مؤمنین جنود مجنده هستند و اشاره بحدیث عالم ذر الارواح جنود مجندة گفت ای زید
در کوب بپای پیاده از مصر چرا امدی گفت ای حبیب من بهلول شنیدم که این لع امر کرده بشخم نمودن و خراب کردن و اب بستن قبر مظلوم کربلا
فرزند فاطمه زهرا و بقتل زوار ان مظلوم این داهیه مرا از وطن خود بیرون اورد و پیاده بیرون امدم و اشک را جاری کرد گفت ای حبیب من
چرا چنین بیطاقت شده ام از این واقعه برخیز برویم بکربلا و قبرهای اولاد فاطمه و علی را ببینیم چه بر ایشان وارد نموده اند این هر دو گوشت
یکدیگر گرفتند و کاتریا حسین یا حسین گویان روانه کربلا شدند همینکه بنزدیک قبر رسیدند دیدند که بنیان ان را خراب کرده اند و قبر
مطهر بحالت خود باقیست اما هر چند اب را بر ان قبر میبندند اب حیا میکند و دور میشود و الدو حیران میمانند و در اطراف قبر ان مظلوم مثل دایره
بالای هم دور می ایستند ... قبر مطهر ... و همینکه بالا رسید ... بر جای ان قبر ... قبر مطهر بلند میشود ...
اقدس ... مجنون ... خود ای بهلول یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره المشرکون
راوی گوید که تا مدت بیست سال متوکل لعین امر کرد بشخم کردن قبر مطهر و ان قبر منور بحال خود بود و قدرت بهم نرسانیدند که قطره ای بر قبر
برسانند زارع چون این معجز را دید گفت ایمان اوردم بخدا و بمحمد رسول الله ... که قبر حسین فرزند
زهرا است مدت بیست سال است که ایات و معجزات مشاهده میکنم عبرت نمیگیرم ... مجنون رفت که ای شیخ از کجایی
او گفت از شهر مصر گفت بچه سبب باین مکان امدی ... گفت ای مرد زارع شنیدم که قبر حسین را شخم میزنند و اب میبندند
بی اختیار بیرون امدم ان زارع ... گفت پدر و مادرم فدای تو باد ... تو ...
شد و بنور خدا ایمان اوردم بخدا و رسول ... این قبر مطهر ای مرد بیست سال است که در این زمین زراعت میکنم هر چند اب میبندم
با این قبر اب دور میشود متحیر میمانند و دور میزند و در حوالی این قبر مطهر ... گویا من مست بودم ...
منفعلم ... الان از برکت قدم تو بحال امدم ... تالله ان کانت امیة قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلوما فقد اتاه
بنو ابیه بمثله هذا لعمرک قبره مهدوما اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا فی قتله فتتبعوه رمیما یعنی بخدا سوگند اگر بنی امیه
پسر دختر پیغمبر را کشتند در حالیکه مظلوم بود اما مثل ان را پسران پدر او که بنی عباس بن عبد المطلب باشند بعمل اوردند ...
که قبر او را خراب کردند و تاسف خوردند که چرا مشارکت با بنی امیه ننمودند در قتل او ... کردند مثل انچه بنی امیه با ان مظلوم
کردند پس ان زارع ... گفت ... الان ... نزد متوکل لع انچه دیده ام با و میگویم بکشد
مرا یا نه زید گفت من نیز میایم چون زارع نزد متوکل رفت معجزات قبر مطهر را بیان نمود ... بغضب امده ... ریسمان بپاهای او
بستند و در بازارها میکشیدند ... بدار کشیدند تا من بعد کسی نقل ... اهل بیت رسالت نکند چون خبر بمجنون رسید عزای او
بگرفت ... او را ... بکنار دجله بعد از غسل دادن و کفن و حنوط نمودن ... دفن
نمود سه یوم بر سر قبر او بتلاوت قران مشغول بود ناگاه صدای نوحه عظیمی شنید از مردان و زنان موها پریشان کرده ... جنازه
که علیها مصیبت او برپا کرده بودند ... زید گوید گمان کردم موت متوکل و جنازه او است انگاه معلوم شد جنازه کنیز حبشی
متوکل ... طپانچه بخود زدم و گریبان خود را پاره کردم گفتم واسفا بر تو یا حسین که
کنیز حبشیه را چنین شان عظیم برپا میکنند و تو را با لب تشنه میکشند و طفلهای تو را ... و بی غسل و کفن بر زمینهای گرم کربلا ...
جمع ... بیهوش شد خلقی که ... بعضی ... و بعضی ... چون از غش بحال امد این اشعار
میخواند ایحرق بالطف قبر الحسین و یعمر قبر بنی الزانیة لعل الزمان بهم قد یعود و یاتی بدولتهم ثانیة الا لعن الله اهل الفساد
و من یامن الدنیة الفانیة زید این اشعار نوشت بنزد متوکل فرستاد احضار او نمود ... کرد ... این اعمال ...
ان ملعون زیاده ... از راه حقارت گفت ابو تراب کیست ... فضل و شرافت او را انکار نمیکند مگر کافران ... فضایل انجناب
را ... ملعون ... خواب ... بود ...

ان لع خود از شدت وحشت رفت او را از حبس اورد گفت ای زید هر حاجت که داری بگو گفت میخواهم مرا رخصت دهی قبر حسین را عمارت نمایم و
دیگر مانع زوار حسین نشوی ان لع رخصت داد زید بسر ... کربلا امد ... جار میکشید که هر که خواهد بزیارت مظلوم کربلا برود که دیگر مانع
نخواهد بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس الرابع والاربعون

قال تعالی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله
و لا تکن للخائنین خصیما الخ و داود و سلیمن اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمن و کلا اتینا حکما
و علما در صدر این ایه ... مراد از کتاب قران است ... احکام
حق را ... انچه خدا وحی فرستاده است ... مخاصمه کردن از برای نفع خائنین ...
و در این اشاره است ... تلقین احد خصمین ... و در این ایه ... زرع است و بعضی
گویند درخت انگور ... صاحب زرع بر صاحب گوسفند ... گوسفندان ... زرع مرا خورده
و خراب کرده داود حکم کرد که ملاحظه نمایند ... گوسفندان ... زرع ... حکم کرد بصاحب
خود بصاحب زرع ... و صاحب گوسفند ... سلیمان ... روز هفت ... بود ...
... صاحب گوسفند ... سلیمان ...
واقعه ... نقل کردند انگاه گفت ... خلیفه خدا ... حکم ... چون ...
گفت ... سلیمان ... حکم ... این زبان ... اصل ...
میدانم ... صاحب زرع ... گوسفندان ... صاحب گوسفند ...
... نماید ...
... فقال القضاء ما قضیت ... صاحب غنم ... قیمت ...
... ضمان ... ضبط ... الا ...
... علی اهل الاموال حفظها بالنهار و علی اهل المواشی حفظها باللیل ... حکم ...
و کلا اتینا حکما و علما ... حکم ... غنم ... حکم ... تسلیم غنم ...
... صاحب ... حکم داود ... حکم سلیمان اصلح ... صلاح طرفین ...
مصلحت ... حکم ... ثانی ناسخ ... حکم ... مصلحت ...
که جناب سلیمان ... طفولیت ... فهم ...
دروازه شهر ... سر ...
...
...
...
...
... سلیمان ...
... سلیمان ... خلیفه خدا ...
...
... فهمناها سلیمن ...
تلقین احد خصمین ... تلقین نماید
... تلقین نماید ...
... تلقین ... چنانچه ...
... قبلتها ... الثانی ...
... الملك ...

چنانچه در اخبار معتبره است منها الفقه الرضوی وَاِذا اَدّعیا جمیعاً فالدعوی للّذی عنده یمین خصمه الثالث دعوی وصیت مجهول مسموع است بلا خلاف
واقرار بمجهول هم مسموع بلی قول مشهور [illegible] مقر تفسیر نماید و اما در غیر وصیت در سماع دعوی مجهول اختلاف است هر چند اقوی در اینجا نیز سماع است مثل اینکه ادعا نماید
بگوید فلان [illegible] طلب دارم اما نمیدانم اشرفی است یا قران یا پول سیاه یا بگوید فلان قدر طلب دارم اما نمیدانم صنفها هیچ است یا چهار ده است یا اقل [illegible]
اقتضا نماید همین نحو که بگوید [illegible] در ذمه منکر است و مثل اینکه بگوید که غصب کرد اما بخاطر ندارم [illegible]
مسلم و امید [illegible] تسلط حلف منکر الرابع لازم نیست در ادعای مدعی جزم و یقین و قطع [illegible] بلکه کافی است علم شرعی باینکه علم شرعی
باینکه در شرع اسلام حق و مباح است مثل قراین [illegible] یا عدم علم بخلاف [illegible] غصب نمود پس جایز است که مدعی بعد
از رد حلف یا و قسم یاد نماید [illegible] هر چند ظن وجدانی ندارد [illegible] تابع قرائن [illegible] الخامس خلاف است در سماع ادعای ظنی که مدعی
باین عبارت گوید مظنه دارم که [illegible] یا شریک من خیانت نمودن کرده است پس اقوی تفصیل است باینکه مسموع است دعوی
ظنی در مورد تهمت و مواضع که متعذر است اطلاع در آنها چون سرقت و قتل و مسموع نیست در غیر این موارد پس هر گاه در موضع سماع چون دعوی ظنی [illegible]
[illegible] حکم حاکم و اما [illegible] قسم بخورد و همچنین هر گاه بینه ندارد و تسلط حلف است بمنکر
و این قسم رد نمیشود بمدعی و هر گاه منکر قسم نخورد حاکم حبس نماید تا آنکه قسم بخورد یا اقرار [illegible] السادس مدعی علیه هر گاه اقرار نماید بحق مدعی در حضور حاکم حکم
نماید باو اگر هر چند مدعی سؤال و طلب لفظا نکند و هر گاه انکار نماید [illegible] اقامه بینه اگر نفهمد که برای او بینه است حاکم شرع بگوید باو [illegible]
اقامه بینه پس هر گاه عاجز باشد از اقامه بینه حاکم بفرماید که او را تسلط حلف است بر منکر و این احلاف حق مدعی است پس جایز نیست منکر پیشی
خود قسم بخورد یا حاکم او را قسم بدهد بدون سؤال و التماس مدعی مجزی نیست و اعتباری بان نیست و نیز بقسم دادن مدعی بدون اذن حاکم شرع
چه ایقاع قسم حکم وظیفه حاکم است و جمعی [illegible] حکم نموده اند که حاکم خود مباشر احلاف شود چنانچه خود متولی استماع شهادة میشود و این اقوی
و اشهر است و جمعی جایز دانسته اند که دیگری باذن حاکم در مجلس حضور حاکم مباشر احلاف منکر شود و اما در صورت عذر چون مرض و زن مستوره
جایز است که حاکم اذن دهد کسی را که او را در منزل خود قسم دهد بلا خلاف السابع هر گاه مدعی بعد از حلف منکر ظفر یافت بمالی از او جایز نیست
مقاصه بعد از آنکه خود را محق بداند و اعادة دعوی و مطالبه بینه از او حرام است و شرعاً مسموع نمیشود و همچنین بینه بعد از حلف نیز مسموع نیست
بلی هر گاه مدعی علم بوارث نماید و ایشان قسم نفی العلم بخورند اقوی آنکه بعد از آن میتوانند اقامه بینه نماید بر طلب خود الثامن هر گاه حالف بعد از حلف
تکذیب نفس خود نماید جایز است مطالبه و مقاصه با امتناع از تسلیم التاسع هر گاه منکر رد نماید یمین را بر مدعی لازم میشود بر او حلف مگر در سه موضع یکی
دعوی ظنی زیرا که در قسم علم و قطع شرط است دوم هر گاه وصی ادعا نماید بر وارث که میت وصیت نموده از برای فقراء بخمس و زکوة و حج یا رد مظالم از
وجوهیکه مستحق بالخصوص ندارد پس وارث انکار نماید و [illegible] قسم بخورد [illegible] فقراء نمیشود و هر گاه وارث امتناع نماید حبس میشوند
تا آنکه اقرار یا قسم بخورند سیم دعوی وصی بیتیم مالی بر دیگری پس هر گاه منکر قسم خورد دعوی از وصی ساقط میشود و هر گاه قسم نخورد ممکن نیست رد یمین
بر وصی زیرا که اجماع است بر عدم جواز حلف از غیر و همچنین دعوی ولی و وکیل مدعی پس رد یمین باینها جایز نیست العاشر هر گاه مدعی یمین مردوده
را واقع ساخت مستحق میشود مدعای خود را و ملحق میشود باقرار منکر بالاجماع والنص و هر گاه نکول نماید از حلف ساقط میشود ادعای او در این مجلس
[illegible] بلکه در مجالس بعد هم دعوی او بالمره ساقط است و اعادة آن نمیتواند نماید علی المشهور المنصور لاطلاق النص که صحیح محمد بن مسلم عن احدهما ع
فی الرجل یدعی و لا بینة له قال یستحلفه فان رد الیمین علی صاحب الحق فلم یحلف فلا حق له و در موثق کالصحیح [illegible] عن جمیل عن ابی عبدالله ع
وَان لم یقم رد الذی ادعی علیه الیمین فابی ان یحلف فلا حق له یعنی هر گاه مدعی اقامه بینه نکرد پس منکر رد قسم نمود بمدعی و او امتناع نمود
قسم حقی نیست او را الحادی عشر هر گاه منکر نکول نماید یعنی نه قسم بخورد و نه رد قسم نماید بمدعی و اصرار نماید در این نکول حاکم باو میفرماید
و میگوید هر گاه قسم خوردی یا رد حلف کردی بمدعی فبها والا جعلتک ناکلا تا سه دفعه تکرار این قول نماید استظهارا یا استحبابا چنانچه جمعی
گفته اند پس هر گاه اصرار نمود بر نکول جمعی گفته اند حکم میشود بر او بنکول [illegible] و اقوی [illegible] قال الکثیر من الاصحاب آنکه حاکم شرع من باب النیابة
العامة رد یمین نماید بر مدعی پس هر گاه قسم خورد حق او ثابت میشود و هر گاه منکر بعد از آنکه اصرار نمود در نکول و حاکم من باب النیابة العامة
رد حلف نمود بمدعی و هنوز مدعی ایقاع حلف [illegible] نکرده است منکر پشیمان شود از نکول و خود بخواهد قسم یاد نماید اقوی [illegible]
یاد نماید و دعوی مدعی ساقط میشود الثانی عشر هر گاه منکر بعد از رد حلف بمدعی و قبل از ایقاع او حلف را رجوع نماید و خود خواهد قسم
بخورد اقوی جواز است للاستصحاب نظیر آنکه طعام ملک خود را مباح نماید از برای غیر [illegible] پس قبل از اکل غیر نادم شود طعام خود را [illegible] جایز است
و همچنین هر گاه مدعی اولا [illegible] اقامه بینه خود نماید و راضی شود بحلف منکر و قبل از ایقاع از منکر رجوع نماید با قامه بینه خود جایز است چه مسلم

ثابت میشود [illegible] والاحوط [illegible]

ندارم

ندارم سقوط حق شرعی او را با سقاط او بلکه موقوفست بقیام دلیل شرعی بر سقوط بفعل او و در اسقاط فتدبر الثالث عشر بعد از آنکه مدعی اقامه
بینه شرعیه نمود تسلط قسم را و نیست مگر در دعوی بر میت پس [illegible] بینه شرعیه و قسم استظهاری میخورد بر بقاء حق الی الان فی ذمة المیت بجهة
رفع احتمال الاداء و ابراء و هر گاه احتمال ابراء [illegible] مثل صاحب طلب مجنون و صغیر فاقد الوصی باشد حلف نیست چه لزوم حلف بعد از بینه در صورتیست
که در شان و احتمال اداء و ابراء برود وفاقا للمشهور المنصور بالاجماعات مستفیضه و نصوص معتبره منها خبر عبدالرحمن بن ابی عبدالله قلت للشیخ
وهو الکاظم ع کما صرح به فی باب الحکم بالیمین علی المدعی فی خبره و ان کان المطلوب بالحق قد مات فاقیمت علیه البینة فعلی المدعی الیمین بالله
الذی لا اله الا هو لقد مات فلان و ان حقه لعلیه فان حلف و الا فلا حق له لانا لا ندری لعله قد وفاه ببینة لا نعلم موضعها او بغیر بینة قبل الموت
فمن ثم صارت علیه الیمین مع البینة الخبر و اقوی الحاق صبی و مجنون و غائب است بمیت در ضم یمین بر بینه وفاقا للشهید بجهة عموم علة منصوصه [illegible]
و جایز نیست که مدعی اخذ حق خود نماید قبل از وقوع حلف چنانچه [illegible] در حکم جزء بینه است الرابع عشر حاکم شرع بعد از ثبوت دعوی بر غائب [illegible]
مدعی از مال غائب بقدر حق مدعی با و میدهد بعد از آنکه مدعی کفیل بدهد [illegible] این مال ماخوذ از مال غائب فان الغائب علی حجته اذا حضر [illegible]
اثبات نماید بطلان دعوی را بعد از حضور عن الباقر و الصادق ع الغائب یقضی علیه اذا قامت علیه البینة و یباع ماله و یقضی دینه و هو غائب و یکون الغائب
علی حجته اذا قدم و لا یدفع الی الذی اقام البینة الا بکفلاء و در خبر محمد بن مسلم زیادة اذا لم یکن ملیا و ظاهر این کفالة مال است نه بدن الخامس عشر
ظاهر عدم فرق است در لزوم ضم یمین در دعوی بر میت و مثل او ما بین دین و عین نظر بر بیان علة مطلقه و جمعی چون [illegible] در عین اکتفا نموده
اند [illegible] السادس عشر هر گاه میت قبل از موت حق [illegible] وصیت نماید نزد حاکم و غیره [illegible] مقر له باید قسم استظهار
بخورد بجهت رفع احتمال ابراء و غیره السابع عشر [illegible] بقضاء دین از میت گفته اند فان لم یکن للمدعی الا شاهد واحد و کان عدلا لزم المدعی
ایضا الیمین معه و لا یلزمه یمین اخری الخ یعنی در دعوی بر میت هر گاه مدعی عدل [illegible] شاهد دارد لا غیر یمین واحد ضم نماید بان کافیست در اثبات
و جمعی دیگر چون [illegible] و غیره تصریح نموده اند باین کیفیت و این اقوی است بشرط اینکه در این یمین واحد جمع نماید ما بین اثبات اصل حق و بقاء ان در ذمه
میت تا ساعت ایقاع حلف چنانچه مقدس [illegible] درج و غیره قائل شده و این یمین واجب است که بعد از اداء شاهد واحد باشد الثامن عشر هر گاه
ولی یا وصی از جانب یتیم صغیر ادعای دین نماید بر میت و اقامه عدلین نموده حکم میشود باداء دین و انتظار نمیکشد بلوغ یتیم بجهت ایقاع استظهاری
للعمومات و اختصاص اخبار ضم یمین بصورت که حق مدعی باشد بنفسه التاسع عشر هر گاه مدعی علیه بجواب مدعی سکوت نماید یا بگوید نه اقرار میدهم
و نه انکار میکنم حاکم شرع حبس مینماید او را تا آنکه ظاهر نماید جواب با اقرار یا انکار للخبر وفاقا للشهید و بعضی گفته اند حاکم [illegible] و او را اهانت نماید [illegible]
عدم قبول رجوع و این ضعیف است العشرون معتبر در قسم شرعی که قاطع نزاع است آنکه قسم بخورد او بلفظ که دلالت کند بر ذات خدا چو الله یا صفات
خواص چون رحمن و اشباه آنها و احوط اعتبار عربیت است و کافی است اینکه گوید [illegible] الحادی و العشرون مستحب
بر حاکم آنکه وعظ نماید و تخویف نماید بر قسم دروغ و عاقبت آن و مستحب است بر حاکم تغلیظ در حلف بقول و زمان و مکان اما تغلیظ بقول علی ع
احلفوا الظالم اذا اردتم یمینه بانه بریء من حول الله و قوته هر گاه چنین قسم بخورد دروغ بتعجیل میشود هلاک او و اذا حلف بالله الذی لا اله
الا هو لم یعاجل لانه قد وحّد الله سبحانه و قسم جناب امام جعفر الصادق ع در تعجیل عقوبت مشهور و منصوص است که چون عدو انجناب در حضور ابو
جعفر منصور آمد که قسم یاد نماید بر صدق خود در ادعای بهتان که نزد منصور بامام زده بود باین عبارت قسم خورد تالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب
والشهادة هو الرحمن الرحیم لقد فعلت پس حضرت فرمود [illegible] ثنای خدا میکنی خداوند حیا میکند که ترا عذاب کند لکن چنین بگو برئت من
حول الله و قوته و الجأت الی حولی و قوتی ان [illegible] چنین گفت همان ساعت افتاد و بمرد و مجرد برئت از حول الله قسم نیست بلکه لابد است از ضم کلمه
جلاله و از جمله عبارت تغلیظ اینست و الله الذی لا اله الا هو الغالب الطالب الضار النافع القاهر المدرک المهلک الذی یعلم السر و العلانیة ان فلانا
لیس له علیّ حق و برئت من حول الله و قوته و الجأت الی حولی و قوتی ان کنت کاذبا فی هذه الیمین و اما تغلیظ زمان اوقات شریفه است چون یوم العید
و الجمعه و لیلة الجمعه و عرفه و بعد از زوال و عصر عن النبی ص من حلف بعد العصر یمینا کاذبة لیقطع بها مال امرء مسلم لقی الله عز و جل و هو
علیه غضبان و اما تغلیظ مکان اماکن شریفه است که در آن بلد است و آن در مکه ما بین رکن و مقام و در مدینه نزد منبر رسول الله ص و قبر انجناب و در بیت
المقدس نزد صخره و در سایر بلاد مساجد و مشاهد انبیاء و مؤمنین لکن مساجد اشرف بقاع است و اشرف مواضع آنها چنانچه جمعی از فقهاء تقیید نموده اند
محرابهای [illegible] و تغلیظ میشود بر کافر باماکن و اوقاتی که نزد او محترمست مثل بیع و کنایس و عید صلیب [illegible] ایام و ساعات [illegible] حالف
باین اعتقاد تعظیم او دارد چنانچه ظاهر معتبر است مثل خبر علوی کان علی ع یستحلف النصاری و الیهود فی بیعهم و کنایسهم الی قوله شدد علیهم
احتیاطا للمسلمین و قول النبی ص لابن صوریا الیهودی اذکرکم بالله الذی نجاکم من آل فرعون و اقطعکم البحر و ظلل علیکم الغمام الی ان

[illegible]

قال

قال نقال بن صوریا ذکرتنی النعام و لا ینبغی ان اکتم بلکه دار این جا ظاهر میشود که آن مکانی که در بلاد زیاده محترم و معظم میدانند در
خوف و ورع ایشان از شرافت آن مکان بیشتر است از مسجد و سایر قبور انبیاء در تغلیظ مکانی رعایت نمایند اولی است چون مشهد
حضرت عباس در کربلا و بعضی امام زادها در بلاد عجم که ورع ایشان از آن زیاده از مساجد است و در بعضی بلاد مقابر اولیاء و اسرار علماء
کاملین نیز ورع حاصل میشود و باکی نیست در تغلیظ مکانی ایقاع حلف در مقابر چنین علماء چه حرمت علماء امت پیغمبر آخر الزمان چون انبیاء
بنی اسرائیل است چنانچه مشهور بین العامة و الخاصة علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل عموم تشبیه مقتضی است که تعظیم و توقیر چنانچه انبیاء بنی
اسرائیل را حیا و میتا لازم است هم چنین تعظیم و توقیر علماء امت پیغمبر آخر الزمان حیا و میتا لازم است قال رسول الله من اکرم عالما فقد اکرمنی
و من اکرمنی فقد اکرم الله و من اکرم الله فمصیره الی الجنة و من اهان عالما فقد اهاننی و من اهاننی فقد اهان الله فمصیره الی النار یعنی
کسیکه اکرام عالم نماید اکرام رسول الله نموده و اکرام رسول اکرام خداست و مکان او در بهشت است و هم چنین کسیکه اهانت عالم نماید اهانت
رسول نموده و کسیکه اهانت رسول نماید اهانت خداوند کرده مصیر او جهنم است پس از این خبر ظاهر میشود که اهانت علماء اهانت پیغمبر و
خداوند است و در حدیث قدسی نیز وارد شده جناب قدس اله من اهان عالما و در بعضی من اهان لی ولیا و در بعضی من اذل عبدی المؤمن
فقد بارزنی بالمحاربة یعنی کسیکه اهانت عالم کرد اعلان حرب و جنگ با خداوند نموده است و واضح است که اعزاز و تعظیم انبیا از جهت آنست که محل
علوم شرعیه الهیه میباشند و این معنی در علما نیز موجود چنانچه پیغمبر و امام در صریح اخبار پدر امت میباشند هم چنین علماء نیز در حقیقه
پدر مربی امت میباشند و برادری ایشان عقوبت اخروی و نکایت دنیوی است چنانچه مکرر مشاهده شده حتی با انبیا نکایت رسیده [illegible]
ازین باب بسی روایت کرده حضرت ابرهیم خلیل که از شام بمصر نهضت نموده و در مصر اقامت فرموده زهاد و عباد علماء مصر طوق ارادت او بجود بستند
پس رجوع او بشام نهاد عباد علماء مصر بمتابعت خلیل الله بیرون آمدند بسکه ارادة داشتند تا چهار فرسخ راه پای برهنه [illegible]
رفتند بمتابعت خلیل وقت وداع و انقطاع سخن از ایشان اندکی بخرمی و دنیا نمود این ناپسند الهی شد خطاب عتاب آمیز از جناب تعالی که
ای ابرهیم خاصان حضرت ما را که باخلاص صدق ارادت تو کوشیده اند [illegible] این انتقام میکشم دانسته باشی که [illegible] این احتشام
ایشان که از صلب تو بدنیا آید یکی از فرزندانت را در این شهر بیاورد و خوار شده و عبد [illegible] سازم و سالها [illegible] ازین محنت جلای
واضح شد که آن جلالت اسارت و رقیت یوسف [illegible] داشت خلیل با علماء و مقربان حضرت الله و هم چنین حضرت یعقوب نیز [illegible]
از مستقبلین که با کمال شوکت در مکان [illegible] ایستاده بود احوال یوسف پرسید و گمان میکرد که آن یوسف است میگفتند که اینها
چاکری از چاکران یوسف میباشند تا اینکه از چند فوج گذشت دلتنگ شد گفت آخر یوسف من کجا است تا اینکه جبرئیل نازل شد که آن کس که
چترهای شاهانه بر سر او افراشته اند یوسف تو است همینکه نظر یعقوب بر آن چترها افتاد گفتند این یوسف است [illegible] بر زمین افتاد تا آنکه
[illegible] روانه جانب یوسف شد چون نظر یوسف بر جانب [illegible] ساعت داشت که یعقوب
یوسف [illegible] و ببعض روایات بسبب غفلت [illegible] از غلبه شادکامی و وصل یا اشتغال بترتیب نظام جیوش [illegible]
جلالت و شکوه سلطنت [illegible] و در بعض کتب نقل شده که جبرئیل [illegible] نازل شد خطاب بیوسف نمود که ای [illegible] یعقوب
شیخ الانبیاء پیغمبر پیاده می آید و تو سواره از ادب دوری است و اهل آسمان بنظاره شما مشغول اند ای یوسف هفتاد پیغمبر از نسل تو [illegible]
ادب پیغمبری از نسل تو برداشته شد [illegible] یوسف گفت [illegible] دست [illegible] در ساعت [illegible]
او پاره نوری بجانب آسمان بلند شد یوسف پرسید این چه بود جبرئیل گفت ده پیغمبر در صلب تو مقدر شده بود لکن بسبب بی ادبی از صلب تو پیغمبری
گرفتند و بروایت مجلسی [illegible] چون [illegible] داخل مصر شدند و بر تخت سلطنت نشست و اساس ملوکیت برخواست
یعقوب و برادران داخل شدند و با و سجده کردند فرمود هذا تاویل رؤیای [illegible] تعظیم یعقوب نخواست [illegible] جبرئیل نازل شد گفت ای یوسف
دستهای خود بیرون آور چون بیرون آورد از میان انگشتان او نوری بیرون رفت گفت ای جبرئیل این چه بود گفت این نور پیغمبری بود که خدا از صلب تو بیرون کرد
بجهت ترک تعظیم پدر که [illegible] از فرزندان تو پیغمبری نشوند و [illegible] لاوی قرار داد زیرا که چون خواستند یوسف را بکشند
لاوی مانع شد از قتل پس بچاه انداختند و دیگر وقتیکه [illegible] در زمین مصر نگاه داشتند و برادران [illegible] لاوی
گفت از زمین مصر حرکت نمیکنم تا رخصت دهد پدر من مرا [illegible] و باعث دیگر شد که [illegible] پیغمبری در نسل لاوی پیغمبران
بنی اسرائیل همه از فرزندان لاوی پسر یعقوب بودند موسی و هارون از فرزندان او بودند و ذکر شده که بعد از وصل یعقوب بیوسف گفت خبر ده مرا که
برادران با تو چه کردند گفت ای پدر مرا معاف بدار گفت اگر همه را نمیگوئی بعضی را بگو گفت ای پدر بنزدیک چاه بردند گفتند پیراهن بکن گفتم

ای برادران از خدا بترسید مرا برهنه مکنید [illegible] بر روی من کشیدند گفتند اگر پیراهن نکنی ترا میکشیم ناچار کندم ایشان مرا [illegible]
انداختند [illegible] یعقوب نعره زد بیهوش شد تا آنکه بهوش آمد گفت ای فرزند بگو گفت ای پدر [illegible]
مرا [illegible] معاف داشت مولف گوید از اخبار و آثار [illegible] لطائف و اشارات و قواعد جمع بین الاخبار ظاهر و باطن مستفاد میشود که ملوک
امراء که [illegible] علماء امت از مرکب فرود [illegible] در مجلس [illegible] تواضع و حرکت نمیکنند عنقریب است [illegible] ایشان از نسل
ایشان جناب اقدس اله سلب سلطنت و عزت مینماید و [illegible] مینماید بر نسل ایشان چنانچه بر نسل خلیل مانند یوسف پیغمبر وارد شد
ذلت عبودیت و حبس [illegible] چندین سال [illegible] واضح است لزوم احترام یعقوب [illegible] کتاب
خلیل [illegible] و بعض علوم ربانی اقرب اله بودند چنانچه یعقوب بر یوسف پدر بود علما هم بر رعیت [illegible] پدر میباشند
خاتم النبیین فرمود انا و علی ابوا هذه الامة و حدیث العلماء ورثة الانبیاء مشهور است بین الفریقین که سلطان محمود سبکتکین [illegible]
[illegible] العلماء ورثة الانبیاء [illegible]
شخصی [illegible] طالب علمی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جناب رسول الله فرمود یا ابن سبکتکین عززک
الله فی الدارین کما عززت ذریتی [illegible] بمقتضای عموم وراثت [illegible] مطلقه و احکام
شرعیه بوراثت بر علماء رسیده است و نیز مکرر بتجارب مشاهده شده که هر پادشاهی و حاکمی و امیری که بعلماء بیحرمتی معمول داشته عزتش از دولت
سلب و منقطع شد علاوه برهان عقل و دلیل لطف [illegible] باین مطلب چه خداوند در نگاه داشتن ملک و نظم خلق در
عالم اسباب و وسایط [illegible] لازم است یکی علماء بجهت ارشاد خلق بدین و احکام الهی که عمده مقصود از ایجاد است دوم ملوک هم لازم است بجهت نظم معاش و
حفظ بلاد و رفع شر و مفسدین [illegible] و سبب لازم است یکی انبیاء و علماء بجهت حفظ دین ایشان از کید شیطان
اتباع او از مخترعین و مبدعین ادیان باطله و فرق ضاله صوفیه که از صراط المستقیم ظاهر شریعت منحرف بلکه کمال اهتمام دارند [illegible]
شریعت را که بزحمات و مقاتلات جناب انبیاء و اولیاء صلوات الله علیهم اجمعین بر قرار نموده اند مضمحل نمایند دوم پادشاهان که بجهت
حفظ ابدان و نظم معاش [illegible] فساد کنندگان و اشرار و اهل طغیان و در بعضی از ازمنه هر دو در یک موضع جمع میشدند چون
اجتماع نبوت و سلطنت در داود و سلیمان و موسی [illegible] متفرق میشدند چون [illegible] انبیاء که نبوت در طایفه بود و سلطنت در
طایفه [illegible] و خداوند هر دو طایفه را حفظ مینماید و سلاطین قادر نیستند بر رفع علماء بلکه هرچه اهانت علماء
نمایند خداوند عزت ایشانرا زیاده مینماید و همانا اهانت باعث تنفر خلق از آن پادشاه میشود و موجب [illegible] میل و رغبت قلوب بعلماء میشود
[illegible] علما از اوراث انبیا است هم در ولایت عامه بر خلق هم در ابوت معنوی هم در شفاعت گناهکاران چنانچه در حدیث نبوی است ثلثة یشفعون
الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء و مقام علما را مقدم داشته بر شهدا بلکه در اخبار دیگر است که مداد العلماء افضل است از دماء شهداء [illegible]
علماء باقیست الی یوم القیمة و خلق دین خود را بکتب علماء هدایت مینمایند و خون شهید همان نفع بخود شهید میدهد نه غیر و علم
حقیقی [illegible] که همه خلق و انبیاء و ملئکه از آنجناب تعلیم معارف نموده و در [illegible] مسند عن ابن عباس گفت نزد رسول بودیم که علی
آمد رسول فرمود مرحبا بکسیکه خدا خلق کرده او را پیش از پدرش بچهل هزار سال گفتیم یا رسول الله پسر پیش از پدر خلق میشود فرمود بلی
خلق کرد من و علی را از نور واحد پیش از خلق آدم باین مدت پس دو نیمه کرد پس خلق کرد اشیا را از نور من و نور علی انگاه ما را در یمین عرش قرار داد
پس ما تسبیح کردیم پس ملئکه تسبیح کردند و تهلیل و تکبیر گفتیم ایشان هم تکبیر گفتند فکل من سبح الله و کبره فان ذلک من تعلیم علی ع از این خبر ظاهر
میشود که هیکل کل موجودات و عبادات خدا در کل ادیان بتعلیم علی است هرچند بوسایط پس آنجناب حق تعلیم و استادی در همه میباشد بروایت صدوق
قبل از آنکه جناب اقدس اله خلق نماید لوح و قلم و عرش و کرسی و انبیا و جنت و نار و آسمانها و زمین ها را بچهار صد و بیست و چهار هزار سال
خلق نموده نور پیغمبر آخر الزمان [illegible] ببعض اخبار هزار سال نزد خداوند [illegible] بتوحید و تسبیح و تحمید و تقدیس [illegible]
اعلی بنظر التفات با و خطاب نمود تو ای برگزیده خلق من و مقصود من از عزت و جلال خود سوگند اگر تو نبودی افلاک و هیچ خلقی ایجاد نمیکردم
شعاع نور آنجناب [illegible] حجاب نمود پس امر نمود نور محمد را که داخل این حجابات شود آن نور داخل شد در
هر حجابی چندین هزار سال تسبیح و تقدیس خداوند نمود و در حدیث دیگر [illegible]
[illegible] که جز خدا کسی [illegible] پس امر فرمود [illegible]

خود دیدی از خود ربا ما ما برون مدحق نقم فرمود ای ابرهه خلق من بوقت تشییع روز جزا این نور پاک بسجده افتاد تا آنکاه که خدا خواست چون سر برداشت
صد و بیست و چهار هزار قطره از او بچکید پس خدا از هر قطره پیغمبری آفرید جمیع انوار بر دور نور آنجناب طواف میکردند و دعوه نموده ایشان را بتوحید
و متابعت او و بتعلیم آنجناب بتسبیح و تقدیس خدا میکردند در عوالم ماثور است فی الاسماء الحسنة قال رسول الله صلی الله علیه و آله خلقنا الله حیث لا سماء مبنیة
و لا ارض مدحیة و هم چنین هرگاه جز خلق شد بتو دند نار بتسبیح و تقدیس الهی میکردیم و قتیکه لحظه بود که تقدیس الهی نماید فتق نور ما خلق منه العرش و فیهم
تفصیل فرموده اند پس شکافت نور علی را و خلق کرد از ان ملائکه تا اخر کلام پس پس از نور فاطمه خلق نمود آسمانها و زمین را و از نور حسن خلق
شمس و قمر نمود پس نور اسپید از نور حسن است پس شکافت نور حسین را و خلق نمود از او بهشت و حور العین را پس نور بهشت و حور العین از نور
نور حسین از نور خدا است و حسین افضل است از جنت و حور العین و در حدیث جابر فرمود اول ما خلق الله نور محمد است پیش از همه خلق هزار
هزار دهر سال ان جمله که حور العین و در حدیث جابر فرمود اول ما خلق الله هرسالی سیصد و شصت روز و هر روزی هزار سال این جهان است این نور اینها
حمد و تسبیح و ثنا و توحید الهی مینمود پس خدا از ان نور آفرید قلم و لوح و کرسی و جنت پس خطاب الهی رسید بقلم که بنویس پس نوشت بر عرش لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله قلم عرض کرد الها پادشاها تقدیر بمثل و نظیر لا اله الا الله نوشتم این قلم که در داخل است نام کیست بهیبت خطاب رسید
که بنویس محمد رسول الله علی ولی الله صلوات الله از عظمت و هیبت خطاب الهی قلم شکافته شد و نوشت نقل شده که این سنت مانده تا سر قلم را
شکافته مینویسند و در زهرة الریاض از داود بن سلیمان ماثور است که چون جناب قدس بنظر هیبت بقلم نگاه کرد قلم از ان منشق شد خطاب بکو
رسید ای قلم بنویس آنچه خواهد بود تا یوم القیمة قلم عرض کرد الها بچه ابتدا کنم خطاب رسید ابتدا کن ببسم الله الرحمن الرحیم از هیبت و عظمت خطاب
مدت هفتصد سال قلم لبیک کو میدید تا انکه دا تمام نمود خطاب آمد بعزت و جلال خود دم میتم که هرکس از امت محمد صلی الله علیه و آله بکوید بسم الله الرحمن الرحیم بنویسیم
در نامه عمل حسنة او ثواب عبادت هفتصد ساله از ان مقدار که قلم لبیک گوید نگاه قلم نوشت آنچه در خلق خدا هست تا قیامت حتی برگی که از درخت
بجنبد و فرود آید پس لوح بر خود بالید که الحمد لله مثل من کیست که علم خالد در من مکشوف شده ندا آمد یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب بمحو
کنم آنچه خواهم و اثبات کنم آنچه خواهم عبد الله عباس گوید که چهار چیزها است که در لوح نوشته تغییر بر ان نیست الرزق و الاجل و السعادة و الشقاوة و چون دانستی
که کل موجودات از نور رسول الله صلی الله علیه و آله مخلوق شده اند و نور همه اشیاء پرتوی و شعاعی از نور آنجناب است پس عجب نیست که حسن آنجناب یوسف را از حسن
باشد هرچند وارد شده که چون یوسف تبسم نمودی نور دندانهای او تابیدی و بکوچه های مصر که میشد شعاع رخسارش بر دیوارها چون نور آفتاب
تابیدی هر که باو نگاه کردی سوی خود دیدی و مغز استخوان ساقش چون رسیده بیمار بود رضا نمودی رو چون سیب خوردی رنگ سبزی از نای گلوش
نمودار در سفر مصر چون بشهر نابلس رسید ستم قبلتین چون روی او بدیدند پرستیدند و گرفتند و ان بت خدا ایمان آوردند بان خدا یک که این صورت
آفریده و ایشان بت پرست بودند و چون بشهر بتان رسیدند خلق انشهر چنان بیخود صورت شدند که بت بمثال ان صورت ساختند و هزار
نفر صورت یوسف پرست شدند بلی یکصورت جمعی را کافر میکند و جمعی را مؤمن چنانچه رسول صلی الله علیه و آله فرمود نظر بروی نیکو عبادت است و چهار چیز را فرمود
در نظر بروی نیکو چهل کاه نوشیدند اما چون حسن و بعد یوسف بازار عسقلان رسانیدند با کاروان اغلام عبرانی چنان صورت موجود
نشد یا دوازده هزار مرد جنگی بر کار روان آمدند در معتقه کاروان دیدار یک بیک شتر سواری ساحل انداختند چون نظر بروی یوسف دیدند همه دل
جمال صحبتی یافتند تا انکه همه مبتلا از جمال نیکوی او از اسبها افتادند مدهوش تا سه روز بیهوش ماندند طاقت نشد ایشان را که دست بجنبانند تا
کاروان گذشت مجملا رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که یوسف کان فی اللیل قمرا و فی النهار شمسا و فی السحر کوکبا سوال کردند از رسول الله علیه و آله وجه
اختصاص حسن یوسف فرمود دو نفر بودند و فضایل قرعه حسن و جمال المتام یوسف امد این حبیب یافتند که امد بسر و خانها اختیار نمودند تا ان شهرت یافت
تا بسمع عاشق رسید جناب رسول صلی الله علیه و آله بجانب امد او معروف دیدار سبب بیده عرض نمود حسن و جمال شما را هست یا یوسف فرمود هو اصبح و انا املح و لکن
اهل معرفت مخفی نیست که پرده جمال از یوسف برداشتند تا همه کس حسن او را اشکار دیدند و از جمال محمد صلی الله علیه و آله بر نداشتند زیرا که ادراک حسن هیچ دیده
طاقت نداشت و انکه هم محجوب امد پرده مکاشفه را در لیلة تجلی تحت شبابک بعرفت عزیزی من کتاب مختصر المحسن سلیمان حضرت موسی کلیم گوید بدیدار خطاب
نظر کردم به هر درختی که در کوه طور بود و هر سنگی و کیاهی که بود دیدم که محمد صلی الله علیه و آله و دوازده کس بیش کلیم عرض کرد الها بینم هیچ چیزی که خلق کرده مکو
انکه با طو است اند کو مدح و ثنای محمد صلی الله علیه و آله و ائمه اثنی عشر فیها من لهم هولاء خطاب شد خلق کردم ایشان را قبل از خلق جمیع انوار در خزانه قدس خود
دمو میمنودم و در ریاض مشیت و روح جبروت من تا انکه با ایشان انفتا نمودم قضاء و قدر خود را یا بن عمران عشق بجوی بنکر اسلام ایشان که ایشانرا
خزنه علم من و معدن نور من میباشند و در لیلة المعراج خطاب از مصدر جلال الهی رسید بجبرئیل که محمد را بر هر هفتاد هزار پرده عزت متواری کرده ام
امشب یک پرده از ان پرده ها از جمال محمدی برطرف کردتا نظاره کیان عالم اعلا حسن جمال سید انبیا را نظاره نمایند انگاه جبرئیل یک پرده از جمال احمدی
برداشت

برداشت نوری بدید آمد که از پرتو ان عرش و انوری ماند و عرش و کرسی و آفتاب و ماه و ستارکان را بعد از ان خطاب آمد یا محمد چند هم
امت محمد امشب یک پرده از هفتاد هزار پرده بر داشتیم نور عرش و کرسی و لوح و قلم و آفتاب و ماه و ستاره ناچیز و مضمحل شد فردای قیامت که
تمامی این هفتاد هزار پرده بر داریم عجب غذا که همه معاصی امت در جنب ان ناچیز کردد و در تفسیر آنجناب بقول خود انا املح من یوسف اشاره
بانکه چنانچه نمک را خاصیتی است که کداختن میشود بجهت اصلاح طعام و هر طعامی تا نمک در ان نکذارند مقبول طبایع مستقیمه نکردد هم
چنین بجهت قبول امت در مهمانخوان و الله یدعوا الی دار السلام آنجناب بخود را و جکر کوشکان خود حسن و حسین را گداخت تا تو بجهت و لایت
دوستی ایشان نا شک شود نمکین از چشم خونبار ثمانی انگاه قابل مهمانخوان جنت شوی چنانچه ظاهر میشود از حکایت خلیع و زن زانیه که بطبخ
تعزیه سید الشهدا آب بجهت کرفتن آتش بعد بجهشم و وضو از اشک جاری شد نجات یافت و هم چنین وجه دیگر انکه سک نقش اماره که بجسل العین محو
اگر هیفت دریا بشوئی پاک نمیشود لکن هرگاه در نمکزار شریعت احمدی افتد و باداب سنن محمدی یا ضت کشد از وجود حیوانی خود بیفتد و خلع
صورت سکیت اماره کی نماید و بعد مطمئنه رسد تمام نمکزار شریعت شود انگاه در ان باب حدیث من یطع الرسول فقد اطاع الله محو کشته بیچون باقی
شود چنانچه گفته اند تا در شریعت احمدی کامل نشوی بحر حقیقت نرسی وجه دیگر انکه نمک چنانکه گداخته میشود در چیزی که دیگر اصلا جرم نمک باقی نمیماند و
در عوض بیز بادی محسوس نمیشود مثلا گندم نمک داخل یکمن آب کنی و نشانه بار نمیشود و لکن آب در میزان علاوه هیچ بار نمیشود نمک و جود احمدی در آب مشهود
احدیت فنا گشته مع الله حالا انا نحن هو و هو نحن چنان فانی فی الله و باقی بالله شده که نقل لبس ربیب و هستی مجاز را هیچ وزنی محسوس نماند که دال
بر ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و اشاره دیگر اینکه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی بهم ما قال رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها
فتشاکل الامر و بهمین نحو ریحانه رسول و قرة العین بتول یعنی حسین مظلوم مقتول چنان وجود خود را در باب مشهود احدیت گداخت که در حق او صادر
شد زار الحسین فی عرشه فکانما زار الله یعنی تعالی و زار خدا و زار خدا و زیارت اورا خدا و زیارت نموده اعلی زیارت بنمود که فضیلت او را در
مقدس خود نموده که کلیم خود امر میفرماید که نعلین نیاید کن و پای برهنه داخل این وادی شو فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی ای
موسی بکن نعلین خود را که این وادی حسینی است چنانچه مشعر هم متابعت کلیم پای برهنه زیارت حسین ع داخل شو چنانچه جابر روز اربعین پای
خود برهنه نمود و میکوی السلام علیک یا ثار الله و ابن ثاره بلکه زایر کربلا مباشر خود که کعبه مشرف باشد و کعبه مفاخرت نمود بانکه
من شهر و قد بنی بیت الله علی ظهری یاتین الناس من کل فج عمیق و جعلت حرم الله و امنا فاوحی الله الیها ان کفی و قری ما فضلک بما اعطیت
کربلا الا بمنزلة الابرة غمست فی البحر فحملت من ماء البحر و لولا من تضمنته ارض کربلا ما خلقتک و لا البیت الذی به افتخرت فقری و استقری
و کونی متواضعا ذلیلا غیر مستنکف و لا مستکبر لارض کربلا و الا سخطت بک و اهویت بک فی نار جهنم خطاب الهی بسیدای کعبه قرار دیگر
چرا که ارض کربلا محل نزول شهید راه خدا حسین مظلوم سرجاست و شرافت بود و جنتان بمنزلة انیست که سوزن را فرو برند بدریا
چه قدر اب آنسوزن تر کی جو بجهت مقدار نیست اکر بزرکی کنی با ارض کربلا تو را غضب میکنم و در آتش جهنم اندازم و شرافت را در معتبره و خابر آنجناب
زیاده از بخود کعبه معظمه را شرافت داد و چنانچه اصحاب فیل در مقام تخریب خانه کعبه برامدند بعضا برهه بر و لایت یمن چون دیدند همه اطراف
خلق بزیارت و حج بیت الله میایند نایره حسد ش مشتعل شد ما شد متوکلیکه دید از اطراف خلق و شیعیان بزیارت قبر مظلوم کربلا می
ایند خلق را منع نمود قصد خراب نمودن قبر مطهر و اب بستن و کاو راندن نمود اما ابرهه در مقابل خانه کعبه در بلاد خود بشهر صنعا امر نمود معماران
کنیسه ساختند و بکاله نینها آراستند و نقاشان با هشتاد هوش ساختند و انکاه بر پادشاه حبشه که در رسوم خلق او را نجاشی
کویند چنانچه پادشاه روم را قیصر کویند عرض نمود که بنام ملک کنیسه ساختم که مطاف حاج باشد و راه زوار از کعبه مسدود شود قبول فرماید
نجاشی قبول کرد و اجابت نمود ابرهه خلایق را بزیارت ان کنیسه دعوت نمود خلق هم باو هم و خیالات قرب سلطان اجابت نمودند شهرت یافت
در بلاد عرب تفیل نامی عرب از بنی کنانه از راه عصبیت خود را شب ان کنیسه انداخت و در و دیوار انرا بنجاست ملوث نمود و فرار کرد چون صباح
شد حبشی با برهه رسید و بعهد که از نتایج طبیعت عربیت بغضب آمده بعزم خرابی کعبه احضار عساکر بی اندازه نمود و نزد نجاشی فرستاد بعد از انکه عرض
حادثه نمود و استیذان تخریب کعبه نمود از او فیل کوه پیکر محمود نام که دو سفید داشت و بلند قامت بود و در هر حربی که همراه بود فتح و نصرت
با او بودی نجاشی اجابت نمود و فیل محمود نام را با چندین فیل بجهت او فرستاد از ولایت یمن با سپاهی اندازه بیرون امد در اثنای راه یکی از ملوک از قصد
فاسد او مطلع شد با سپاه بسیاری بجرب او آمد مغلوب دستکیر او شد تا انکه با ارض حجاز رسید سپاه او دست بغارت کشودند از انجمله
دویست شتر از عبد المطلب بغارت بردند جمعی از قریش و هذیل اجتماع نمودند لکن از مقاومت عاجز بودند ابرهه رسول فرستاد بمکه که
من بجنک شما نیامده ام مقصود من انهدام خانه کعبه است عبد المطلب باتفاق رسول بیرون امد با دو نفر از اهل مکه که سبق اشنائی داشت ابرهه

حرارت با انها نمود گفتند قارا بمجلس پادشاه زاده پنشت اماندیجی اورد با او دوستی داریم و معرفت تو سکنیم که تو را بجفو پادشاه برد ندیم صفا و خصال اشرف
عبدالمطلب با برهه ظاهر نمود طالب ملاقات شد همینکه عبدالمطلب اندرون دید اثار جلالت در او ملاحظه نمود از تخت فرود امد عبدالمطلب را در پهلوی
خود نشانید چون زبان یکدیگر نمیدانستند فیما بین ترجمانی امد و کلام یکدیگر را میرسانیدند پادشاه نهایت میل بعبدالمطلب بهم رسانید بحدیکه هرگاه در اینوقت
کعبه شفیع شدی از اینکار دست برمیداشت و کذشت اما عبدالمطلب درباره کعبه اصلا شفاعتی نکرد طلب شتران خود نمود که بغما برده بودند از این معنی ابرهه را تعجب
رو برو زده عرب اینمطالب عظیم که حرمت کعبه شد اصلا شفاعتی نکردی بجهة چند شتر بیقابلیت خواهش را نمودی بسیار عجیب است گفت من خداوند شتر
هستم و این خانه را خداوند عظیمیست البته در نگاهداری و حفظ ان میباشد پس ابرهه فرمود شتران او را رد نموده پس عبدالمطلب جدا نموده بمکه روانه شد اشاره باهل حرم
نمود متفرق شدند بشعب و قلل جبال و خود بمسجد الحرام حلقه در کعبه را گرفته مستغرق مناجات الهی شد و که ناگاه نظرش بطیور ابابیل افتاده که لشکر اصحاب
فیل میرفتند چون اثر اجابت دید مسرور و از انجانب کوه حرا با عاظم قریش ملحق شد ملتجی صباح شد ابرهه سپاهی نهایت خود و افیلها جنگ را با اهل حرم
حرب را است فیل سفید محمود نام را باقسام زینتها و اسلحه اراسته مقدمه سپاه علامت فتح قرار داده بجانب کعبه روانه شدند و اما در شده همینکه بحوالی مسجد
الحرام رسیدند فیل محمود نام که مقدمه سپاه بوده با ایستاد فیلبانان بهر حیله که در تحلیل ایشان بود از چوب خنده عمر بکار بردند ان فیل از جا خود حرکت نکرد و قدم
بر نداشت و چون بجانب غیر حرم تحریک مینمودند مانند باد تند میرفت در این اثنا لشکر الهی یعنی صفها بیشمار از مرغ ابابیل هر یک از گل سخت تنگ
شده در منقار و در چنگال خود گرفته بر هر سنگی نام کافری بقدرت الهی مرقوم شده همه سپاه را سنگ باران بر هر سواری سنگی میخورد از ناف مرکوب بخط مستقیم
بیرون میامد و بر بیت هر پیاده که میخورد از مقعدش بیرون رفتی همه سپاه سوای فیل محمود نام هلاک شدند و ابرهه از خوف همراه بجانب حبشه فرار
نمود و یک ابابیل او روان شد و در راه مرض شد بندهای انگشتان وا ازهم جدا شد تا انکه با هزار زحمت خود را بپای سریر نجاشی رسانید
حکایت معروض داشت نجاشی متعجب گشته مقارن این حال ان مرغ ابابیل که سنگ در منقار داشت بر ابرهه زد که از مقعدش خارج
شده هلاک نمود اما قریش که در قله کوه حرا بودند بدو روز بعد از ان نظر کردند احدی از سپاه زنده ندیدند خواستند باجماع وارد شهر شوند عبدالمطلب
بنابر مصلحت خویش ایشانرا تسکین داده که شاید اینها مکری کرده باشند خود سبقت کرفته بلشکرگاه امد انچه از نقود و جواهر یافت مدفون نمود و منبطه و ملک
ساخت انگاه عود نموده اعلام قریش نمود ایشان هم بر سر اموات کافران امده مخلفات ایشانرا متصرف نمودند و هلاک ایشان موجب کثرت مال و
مکنت شان عبدالمطلب شد هم چنانچه متوکل ملعون انچه سعی نمود در منع از رفتن خلق بطرف زیارت جناب حسین و در انهدام قبر مظلوم کربلا بوده و باعث
ظهور معجزات شان ان جناب گردید عمر بن فرج گفت متوکل مرا فرستاد در تخریب قبر ان مظلوم شخص تمامی کالبد محو کنیم اما همینکه بقبر ان مظلوم رسید
مانند مقدمه سپاه ابرهه یعنی فیل بزرگ محمود نام که بر ابر خانه کعبه رسید ایستاد قدم بر نمیداشت عمر بن فرج گوید که من عصا بدست خود گرفتم
و ان قدر بر گاو زدم که عصا بشکست و بخدا قسم بجانب قبر یکگام بر نمیداشت و محمد بن جعفر گوید که قسم من عمر بن فرج بسیار منحرف بود از اهل بیت و من
بیزاری میجویم از او ولکن الفضل ما شهدت به الاعداء از انجمله فضل بن محمد بن عبد الحمید گوید من همراه ابرهیم دیزج بودم و بامن انس و خلطه داشت
چون بیمار شد بمرضی که در ان بعیادت او رفتم از و سؤال نمودم اشاره نمود بطبیب انجا نشسته بود طبیب فهمید که از معالجه ان وقت رفته انگاه گفت جنس
میدهم تو را از حال خود بخدا قسم میدهم که طلب مغفرت نماید انکه متوکل مرا امر فرمود که میروم بکربلا شخم کنم قبر حسین را و اثر قبر را بر طرف کنم وقت شام
بکربلا رسیدیم عمله و کارکنان با بیلها و کلنگها همراه خود برده بودیم بغلامانها گفتم که کارکنان و عملها را مشغول تخریب و شخم کردن قبر نمایند خود بجهة تعب سفر
بکاری بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداها بلند شنیدم غلامان نزد من امدند ایشانرا گویند که ترسانند برخواستم پرسیدم چه میشود شمارا گفتند امر عجیب که بتو ی
دو قبهانما و قبر پیدا شده اند و مانع میشوند مارا که نزد قبر برویم پس بجانب ما میاندازند پس قسم دیدیم که چنانست این در شب ایام البیض بود پس من گفتم
شما هم بتربینید او بجانب ایشان چون انداختند بر یکسیکه بجانب خود برگشت که میخورد لشاعر هلاک میشد بلی ایشان بهانه هم چو سپاه الهی یعنی ابابیل بر سپاه
دو بعضها کعبه ظاهر نمودند هم را هلاک کردند ابرهیم گوید پس مرا وحشت عظیم روی داد همانساعت غایب شدند پس گوید قبر را ویران کردم و مخالفت متوکل و مقصود
امام و بعض کتب مسطور است که متوکل مکرر امر نمود بهدم قبر و از این معجزات ظاهر میشد از انجمله یکی از اصحاب او میگوید که هفده مرتبه قبر مطهر را بقلبه و شخم کردند ملعون بر کشتند مطهر
[illegible]
[illegible]
علامات کربلا ... [illegible]
[illegible]
که بعض فقادار شهادت سرایت ... [illegible]

بوهای

بعد مجلسی شد ... [illegible]

بوهای خوش از ان جسد ظاهر میشد و هم چنین خاصیت شفاء هر مریضی است چنانچه جناب امام حسین م خود بعیادت مریض تب داری رفت دم
نمود برتبه که بیرون برو فی الفور دفع شد و در مولد شخص صحیح شد و موسی بن عبدالعزیز گوید روزی یوحنا نصرانی طبیب نزد من رسید گفت ترا بخدا قسم میدهم
پیغمبر خود که این شخص که در کنار قصر ابن هبیره مرقد که مردم بزیارت او میروند کیست از اصحاب پیغمبر شماست گفتم نه پسر دختر پیغمبر ما است گفت حکایتی از او دیدم
گفتم خبر ده مرا از ان گفت شاپور خادم رشید شبی مرا طلبید ببردند نزد موسی ابن عیسی هاشمی که از بنی عباس است دیدم او از ابل العقل بیکبار بالش
داده طشتی نزد اوست که احشای اندرون او در ان میریزد شاپور خادم از خواص خدم موسی پرسید این چه حالتست خادم گفت همین ساعت صحیح
المزاج با ندماء خود نشسته بود که نام حسین بن علی برده شد موسی گفت رافضیان در حق او غلو کرده اند حتی تربت او را دوا گرفته اند کسی از بنی هاشم حاضر
مجلس بود گفت من علت عظیمی داشتم همه معالجات معمول داشتم مفید نشد تا انکه کاتب من گفت بگیر از تربت حسین بن علی را که فهم شفا یافتم موسی گفت
از ان تربت چیزی داری گفت بلی کمی از ان شفا قطعه از تربت مقدسه او در نزد موسی داد انرا از بابت اهانت و استهزاء بمقعد خود گذرانید دیگر از این عمل
فریاد برآورد النار النار اتش در من افتاد طشت بیاورید او نزد احشاء او در ریخت مهمانان برخواستند مجلس مبدل بماتم شد طبیب نصرانی گوید در
انوقت شاپور بمن گفت ملاحظه کن یا چاره در این باب میتوانی کرد من شمع طلبیدم دیدم جگر و سپر و شش و دل و در طشت افتاده گفتم مگر عیسی که احیا
اموات میکرد علاج نماید پس شاپور گفت راست گفتی نزد او باش تا امر او معلوم شود شاپور رفت و من ماندم تا وقت سحر هلاک شد نقل شده که یوحنا
پیوسته بزیارت قبر امام حسین م میرفت بعد از ان مسلمان شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین **المجلس الخامس و الاربعون** قال تعالی و لا یأب
الشهداء اذا ما دعوا و قال لا تکتموا الشهادة و من یکتمها فانه اثم قلبه در صحیحه هشام بن سالم از جناب امام جعفر الصادق م انکه اول در تحمل شهادتست دویم
ادای شهادت است اما وجوب اداء خلافی نیست در ان و اما وجوب تحمل ابن ادریس مخالفت و مشهور منصور وجوبست لکن بوجوب کفائی بجهة ظاهر
و ظاهر و امر در صحیحه جراح مدائنی عن الصادق م اذا دعیت الی الشهادة فاجب و بجهة شدة احتیاج مردم در معاملات و ایقاعات و مناکحات و حکمت حرمت
نزاع نیز مقتضی وجوبست لکن کفائیست چون نماز جنازه و جهاد و رد سلام و متعین میشود شخص معین مگر انکه کسی نباشد غیر او که متحمل شود و اما
وجوب اداء پس خلافی نیست در اینکه واجب کفائیست و هرگاه شاهد منحصر باشد بدو نفر معین میشود بر ایشان و فرض بجهة اداء شهادت **فروع الاول**
هرگاه در تحمل شهادة یا اداء شهادت ظن ضرر غیر مستحق داشته باشد بر شاهد یا بر متعلقان او یا بر بعض مؤمنین واجب نیست بجهة عموم نفی ضرر و عن الکاظم
اقم الشهادة لهم و ان خفت علی اخیک ضررا فلا و از جمله ضرر انست که بداند مدیون معسرست و هرگاه اداء شهادة کنی مهلت نمیدهد باو و اذیت میکند
باو در شاخ حماسة ادب حاکم عرف و رسوم محصل دیوان و در خبر داود بن الحصین عن الصادق م لا یقیموها علی الاخ فی الدین الضیر قلت و ما الضیر قال
اذا تعدی فیه صاحب الحق الذی یدعیه قبله خلاف ما امر الله به و رسوله **الثانی** هرگاه صاحب حق مطلع نباشد بر شهادت شاهد یا
فراموش کرده باشد مشهور منصور انکه بر شاهد واجب است که اظهار و اعلام نماید هرگاه مظنه داشته باشد تلف حق غالب را بترک شهادة او بجهة حفظ
مال مسلم از تلف **الثالث** اداء شهادة واجبست هر چند شاهد فاسق باشد بعموم لا تکتموا الشهادة **الرابع** هرگاه شاهد عدل بداند که حاکم رد
شهادة او مینماید بجهة غرض و یا بجهة ثبوت خلافی نزد او پس در وجوب اداء دو قولست ظاهر صدوق وجوب اوست و اقوی عدم وجوبست **الخامس**
هرگاه شاهد عالم باشد که حاکم قابلیت ندارد و ضرورت هم در مرافعه مقتضی رجوع بخصوص ان نشد جایز نیست اداء شهادت نزد او بجهة حرمت اعانت
بر اثم بلی هرگاه من باب الامر بالمعروف حکم کند یا انکه مدعی من باب المقاصه رجوع نموده باشد من باب القضا الشرعی باکی نیست **السادس** بعد
از انکه شاهد علم دارد بواقعه جایز است تعبیر نماید بهر لفظ که موافق رای حاکم باشد که تخلیص حق مسلم ممکن باشد بلکه چنان جایز است غایت امر که کذب
مع المصلحة دفع ضرر مسلم است و ان جایز است کما عن الصادق م یکون للرجل من اخوانی عندی شهادة لیس کلها یجیزها القضاة عندنا قال اذا
علمت انها حق فصححها بکل وجه حتی یصح که حضرت در خبر دیگر از جناب امام جعفر الصادق م سؤال کرد مردی شهادت دارد و قضاة عامه قبول نمیکنند مگر بنهجی
که در مذهب ایشانست و هرگاه بخواهم بان نهج اداء نمایم احتیاج میشود که بغیر عبارت بدهم و نبایستم الفاظ که بان قسم شهادت ندادم و تا باطل نمیشود
اداء نکنم و قضاء ان تلف صحیح میشود حکم برای صاحب حق باحلال الاستان برای من این با انزلیم فرمود اری و اسراف برای حق است افضل حق فصححها بکل
ما قدرت علیه بتصحیح کن به هر عبارت که خواستی **السابع** جمعی قائل شده اند بعدم وجوب تحمل شهادت و اداء بعدم فرق میان حضر و سفر و قصیر و طویل
هرچند موت سفیر دست شهادتست و قریب عدم وجوب سفر چون منع از است بر شاهد یا ترجیح بعض سفر با چون مرض عذر که گفته اند و مسئله
تعذر حضور شاهد اصل بلی اگر سفر قصیر باشد و نسبت بحال شاهد بسیار معتبر عرفی نباشد واجب است مسافرت بجهة امتثال واجب **الثامن** خلافی
در انکه هرگاه ثابت شود که حکم حاکم مستند بشاهد زور بوده است نقض حکم او میشود باعاده عین میشود با بقاء و با تعذر با شتمال ان شهود
از ضامن میباشند شهود بالاتلاف چنانچه در صحیحه و غیره تصریح نموده اند و هرگاه قتل باشد قصاص است بر ایشان و در صحیحه جمیل عن الصادق م

اوراطلا نکه صاحب حق تعدی نماید

۳۳۵

فی شاهد

شاهد لو فیما توبقه فالیوء دی من المال الذی شهد علیه بقدر ما ذهب من ماله ان کان النصف فالنصف وان الثلث فالثلث وان کان شهد هذا والحق معه دو مرادان
شهادت رو و آنکه تحقق شود تعمد او بکذب مجرد بطلان شهادة از این جهت است که حکم ایشان حکم کسی است که اقرار بتعمد کذب کرده باشد و جمعی چون
صیمری و لک و ضد روس بقبح حکم نموده اند که مراد از ثبوت شاهد آنکه بطریق قطع باشد چون علم حاکم یا خبر بکر مفید علم باشد کافی نیست ثبوت به بینه
زیرا که معارض است بمثل الحکام تعارض شهود و ملحق باین میشود هر باقرار برجوع که احکام رجوع شاهدان مرتب میشود فائده هر گاه ولی دم تنها
رجوع نماید و اعتراف نماید بتزویر ثابت نشود تزویر شهود براویست قصاص یا کمال دیه بر تقدیر اعتراف او بخطاء و اگر ولی با شهود همگی رجوع نمایند
و اعتراف بتزویر نمایند یا ثابت شود تزویر ایشان اقرب آنکه قصاص یا جمیع دیه بر ولی است چه او مباشر است و شهود با او نظیر سبب است با قاتل
التاسع هر گاه حکم نماید حاکم شرع بشهادت عدلین بعد معلوم شود انتفاء شرط قبول شهادت در شاهدین یا وجود مانع از قبول شهادت مثل کفر
یا فسق یا جنون یا عداوت با مشهود علیه یا شرکت با او یا عدم بلوغ پس هر گاه مانع بعد از حکم عارض شود نقض حکم نمیشود بلاخلاف و همچنین هر گاه
عارض شود بعد از شهادت و قبل از حکم جایز نیست صدور حکم علی الاقرب و هر گاه معلوم شود که مانع قبل از اقامه شهادة بوده نقض حکم میشود بلاخلاف یا علم
حاکم با نتفاء شرط قبول مثل تظافر اخبار شهود بحدیکه علم قطعی بجهت حاکم حاصل شود هر چند حصول علم بعد از انقضاء اجل مضروب باشد للخروج و قصد و نکم
باشد کرا از حکم نقض میشود هر گاه بعد از حکم ثابت شود که شاهدین خارجین شدند قبل از قیام شهادة پس در نقض حکم اشکال است هر چند
لکن تصحیح نقض نموده لکن اقوی عدم نقض است العاشر هر گاه رجوع نمایند شاهدان از شهادة قبل از حکم حکم نمیکند حاکم بلاخلاف و هر گاه رجوع
نمایند بعد از حکم و استیفاء و بقاء عین مشهود مضمون و حکم عدم نقض است بلکه صریح مراد جمعی ادعاء اجماع است بلی لازم میشود بر شهود غرامت
بجهت شهادت داده اند بان چنانچه در صحیح جمیل بن دراج عمن اخبره عن احدهما ع فی الشهود اذا شهدوا علی رجل ثم رجعوا عن شهادتهم وقد قضی
علی الرجل ضمنوا ما شهدوا به وغرموا الخبر و جمعی چون شیخ در نهایه و قاضی و ابن حمزه قائل شده اند که با بقاء عین رد میشود بصاحب خود اساس بشاهد دور دو بد
ضعیف است بجهت وضوح فرق میان شاهد بود و رجوع شاهدان از شهادت بجهت معارضه احتمال الکذب در شهادت با احتمال کذب در رجوع با وجود آنکه شهادت
بمنزله اقرار است و رجوع نظیر انکار بعد از اقرار مسموع نیست چنانچه در نبوی مجبور است من شهد عندنا بشهادة ثم غیرها اخذنا بالاولی و طرحنا
الاخری و هر گاه رجوع نمایند شاهدین بعد از حکم و قبل از استیفاء پس هر گاه حد الله محض باشد مثل زنا یا از برای آدمی باشد چون حد قذف و قصاص یا مشترک چون
حد سرقت که قطع ید باشد نقض حکم میشود و حد ساقط میشود للنبوی ادرؤا الحدود بالشبهات لکن حقوق الناس که از توابع آن باشد ساقط نمیشود
پس ثابت است وجوب مهر و حرمت مصاهره و اخت و بنت و ام غلام موطوء هر گاه رجوع نمایند از شهادة لواط و باقیست حرمت اکل بهیمه موطوئه هر گاه رجوع
نمایند از وطی آن بنا بر این احکام ساقط نمیشود برجوع شاهد و اما در غیر حد از حقوق چه بضع و چه غیر آن باشد یا مال عین یا دین پس اقرب عدم نقض حکم
است برجوع شاهدین الحادی عشر شرطست در شاهد بلوغ بالاجماع بلی در ذکور که دهساله و کامل شده باشد بعضی شهادة او را قبول نموده اند
و مشهور منصوص عدم قبول است مگر در سه موضع جرح و شجاج و قتل بالاجماع الا آنکه شهادة صبی بعضی از ایشان بر صبی باشد باعتبار آن از کبار و با اختلاف در کلام
اعتبار کلام اول یا ثانی از ملاحظه چنانچه در صحیح خبر است و اطراف ثبوت قبول نمیشود شهادة ایشان و مجمع شاهد عدالت معتبر نیست اما سایر
شروط معتبر است چون طهارت مولد و عقل و عدد که دو نفر باشند و مطابقه شهادة با دعوی و حریت الثانی عشر شرطست در شاهد عقل پس مجنون
ادواری در حال افاقه و اطمینان حاکم بفطانت و کمال عقل او مقبول الشهادة است و همچنین در کثیر السهو و حاکم استظهار مینماید تا آنکه اطمینان بهمرساند
بر ثبوت شهادت او و اینکه در اینوقت سهو نکرده است الثالث عشر قبول نمیشود شهادة مغفل بتشدید الفاء و آنکسیست که در طبع او بلاهت
باشد که متفطن بتفاصیل امور نشود و تزویر و غلط در او داخل شود من حیث لا یشعر چنانچه در خبر مروی از تفسیر امام ع است وان من عباد الله من
هو اهل الصلاح و الجنة لعفته و لو شهد لم تقبل شهادته لقلة تمییزه الخبر و از اینجاست منع شهود در نحو شفاعة من لا یقبل شهادته الرابع عشر
عدالت شرطست در قبول شهادة و تفصیل معنی عدالت و فروعات آن در صلوة جمعه صحیح الاجتهاد ذکر کرده ایم و بمحض صدور کبیره فاسق میشود و لکن
جایز است اصرار بر صغیره و در عود عدالت بمجرد توبه خلاف است صحیح عود است لقوله ع التائب من الذنب کمن لا ذنب له و قوله ع التوبة تجب ما قبلها
و ظاهر است که عدم دانستن اعم از عود عدالت مشتمل بر دو شاهد و اقرب عدم قبول شهادة است تا آنکه بگذرد زمانی از توبه که ظاهر شود از تائب
اصلاح عمل کما قال تعالی الا الذین تابوا من بعد ذلک و اصلحوا فان الله غفور رحیم مناسب آنکه بعضی محرمات که ارتکاب آنها قادح است در عدالت ذکر
شود تبعا للفقهاء که از آنها لحن است شعریکه متضمن کذب باشد یا هجو مؤمن یا تشبیب بامراة یعنی ذکر صفت جمال و محاسن آن و خال او و در عشق بیان ذکر
مشهور تقییدش نموده اند بمعروفه غیر محلله از برای او و اولی الحاق آنست تشبیب امراة مبهمه که معروف و معهود مخاطبین نیست که اقوی عدم حرمت الثالث
و تا آنکه احتراز است از آنکه زوجه او یا جاریه او باشد که پس تصریح جواز تشبیب آنست مشکل است هر گاه مؤدی شود به هتک عرض و حرمت الثانیه

نقض حکم نمیشود بلاخلاف و هر گاه شاهدان رجوع نمایند بعد از حکم و استیفاء و بقاء عین

چراین ایذاء محرمست اما تشبیب غلام پس حرام است مطلقا و مکروه است اکثار در شعر که خالی باشد از کذب و تشبیب و هجو محرم الغیبة منها حرام است ساز و نای
و دف و چنگ و کمانچه از آلات لهو و لعب مثل شطرنج و انواع قمار حتی بجوز و تخم مرغ و انگشتر بازی که انجام بردن برد با خست بغیر وجه شرعی بلی مشهور منصوص
کراهت دف است در ختان و عروسی و زفاف در این دو موضع مستثنی است از حرمت و ظاهر و صریح نقل اجماع است قال و اما الضرب بالدف فی الاعراس
والختان فانه مکروه بالاجماع الفرقة و اخبارهم و فی النبوی اعلنوا النکاح واضربوا علیها بالغربال یعنی الدف وعنه ع فصل بین الحلال و الحرام
الضرب بالدف عند النکاح و جمعی چون حلی و کنی و کشف و کفایه و مقداد منع نموده اند مطلقا و این احوط است و بعضی قید نموده اند دف را بعدم جلاجل
در عرایس و ختان بعد آنکه جلاجل و اما مشتمل بر جلاجل حرام دانستن است این مطلب و مراد از جلاجل حلقها که کوچک است از مس یا برنج که در اطراف دف
نصب میکنند و مباح است صنج که دو صفحه از برنج است یا مس که یکپارچه آن در دیگری میزنند و صدا میکند و مثل آنست در تعزیه جناب سید الشهداء علیه السلام
و اعلام خلق و همچنین طبل اعلام در حرب و عرایس مباح است و اما رقص و شعار یا دست زدن یا انگشت زدن داخل لهو است و حرمت آنها
اینها ثابت نیست هر چند احتمال دخول در لهو و لعب محرم میرود و اجتناب اولی است عنها و نگاهداشتن کبوتر و پرواز با آن حلال است و اما کبوتر پرانیدن
بجهت لعب و تفرج پس مکروه است و حلی و ابن حمزه تصریح نموده اند بانکه لعب بان فسق و قادح است در عدالت و شبهه نیست هر گاه اکثار نماید در لعب آن فسق
و قادح است در عدالت و شبهه نیست هر گاه اکثار نماید در لعب آن نحویکه دلالت کند بر قلت مروة خارج است از عدالت و اما نگاهداشتن کبوتر بجهت
بعض فواید مثل استفراخ و انفاذ کتب و انس حرام نیست بلا خلاف بلکه در اخبار ترغیب شده چون نبوی فقط قال الحزن یشکی الی نوح الوحدة
فاتخذ دعاجا من حمام و عن الصادق ع ما لیس من بیت فیه حمام لا یصیب اهل ذلک البیت آفة من الجن ان سفهاء الجن یعبثون فی البیت فیعبثون
الجن ان سفهاء الجن یعبثون فی البیت فیعبثون فی الحمام و یدعون الانسان و در خبر دیگر راوی گفت داخل شدم بر جناب صادق ع و بر فراش او
سر کبوتر بود عرض کردم این کبوتر بر فراش فضله میاندازد فقال دعها پس فرمود مستحب است که مسکن نمایند کبوتر را
در خانه الخامس عشر شرطست در شاهد ارتفاع تهمت در شهادت بالاجماع للنبوی لا یجوز شهادة خصم و لا ظنین و هو المتهم و صحیح ابی بصیر عن
الصادق ع عما یرد من الشهود قال الظنین و المتهم و الخصم و در لغت گفته اند الظنین آنکسیست که متهم باشد در دین خود فعیل بمعنی المفعول
من الظنة و التهمة و مراد در اینجا متهم در این حصر شده مخفی نماند که هر تهمت مانع از قبول شهادت نیست مثل شهادة صدیق از برای صدیق و زوج از برای
زوجه و اقارب چون برادر از برای برادر و اکثر برای دو جده و اقارب چون پدر از برای پسر و پسر از برای پدر و وارث از برای مورث هر چند مشرف بموت باشد
و در قضاء قائله غیر فیمن شهد غیر عنهم المال بر وفق اخبار است و تحقیق آنکه چون تعارض میان عموم قبول عدل و عموم عدم قبول
ظنین عموم و خصوص من وجه است رجوع میشود باصل عدم اشتغال و عدم ثبوت حق لکن مشکوک است صدق تهمت تا آنکه راجح
از تحت اطلاقات تهمت بر قبول شهادة قطعیة کتاب و سنت متواتره بجهت قبول عدل
خرج ما خرج فروع الاول قبول نمیشود شهادة کسیکه مؤدی بنفع او شود چون شریک در چیزیکه شریکست در آن و در غیر آن قبول است
بلاخلاف الثانی قبول نمیشود شهادة صاحب طلب از برای مفلس بعد از حجر بلاخلاف و نه شهادة سید از برای عبد مأذون خود
و مشهور منصوص عدم قبول شهادت وصی است در آنچه وصی است در آن و شهادت وکیل در آنچه وکیل است در آن اعم از آنکه معزول شده باشد
برای ایشان اجرتی باشد یا نه زیرا که هم تولیت و وصایت یا وکالت سیما از جانب اعاظم و معتبرین از جمله مقاصد عظیمه است که اغراض عقلا بعضی
میکرد با اینهمه مزید حصول اعتبار از برای وصی و وکیل که مال الکذائی در دست او میباشد هر که خواهد معامله نماید و جمعی قائلند که هر گاه
جعلی مباشر از برای ایشان نباشد این ضعیف است الثالث قبول نمیشود شهادة کسیکه بشهادة او دفع ضرری از او میشود چون شهادة عاقله
بجرح شهود جنایت و شهادت وصی و وکیل بجرح شهود مدعی بر موصی و موکل الرابع اجماع منعقد است بر قبول شهادت غریم از برای مدیون موسر
و در قبول شهادة از برای مدیون او که معسر است دو قول است اقرب عدم قبول است الخامس عداوت دینیه مانع نیست از قبول شهادة پس
قبول میشود شهادت مسلم بر کافر بالاجماع و عادل و ناهی از منکر بر فاسق مرتکب مناهی اما عداوت دنیویه مانع است اعم از آنکه موجب فسق باشد یا نه
مثل آنکه مشهود علیه دشنام یا ضرب نموده باشد و یا بسبب آن انضرابی در قلب بهمرسد چنانچه غالب است که ظلم با موجب عداوت میشود
بر ظالم و قادح در عدالت مظلوم نیست بلکه کاهست که در بر دفع نیست و دعا میکند که خداوند دفع نماید عداوت او را از قلب او و دفع
نمیشود عادة پس شهادت این مظلوم عدم مقبولی نیست و عداوت متحقق میشود باینکه شاهد شاد شود از احوال احدهما سرور بدو هر گاه بدی
باو دیگری برسد یا اینکه میان ایشان فحش واقع شده باشد چه فحش تا حد من باب المکافات واقع شده باشد السادس قرابت مانع نمیشود از
قبول شهادة مثل پدر از برای پسر شهادة دهد در ضرر او مسموع است و همچنین برادر و اعمام و اخوال و بنی اعمام و اخوال و همچنین

قبول شهادت شاهد اثنان

شهادت ولد بر ضرر والد مسموع است اما بر ضرر والد چه در حق مالی یا متعلق ببدن او باشد چون قصاص و حد پس قبول عتیق و بنا
بر مشهور منصور بلکه جمعی دعوی اجماع نموده اند الخبر المجبور قال لا تقبل شهادة الولد علی والده و جمعی مقبول میدانند و این ضعیف است
و اما شهادة ولد بر ضرر مادر و جد او یا ابی طالبی و بر ضرر پدر رضاعی اقوی قبول است لشایع مشهور و منصور انکه قبول عتیق شهادت
سائل بکف چنانچه در صحیح علی بن جعفر عن الکاظم علیه السلام و موثق عن محمد بن مسلم عن الباقر علیه السلام رد رسول الله شهادة السائل بکفه قال ابو جعفر
لانه لا یؤمن علی الشهادة و ذلک لانه ان اعطی رضی و ان منع سخط و صاحب اخبار مخصص داشته اند بسائلیکه عادت و صنعت کرده باشد سؤال
بکف را و اما کسیکه بجهة ضرورت و اضطرار گاه گاه سؤال نماید رد شهادت او اقوی نیست و مخفی نماند که در تعلیل امام و اصحاب عدم قبول
بعضانه و عدم امن از خدعه در شهادت اشاره است باینکه وجه رد شهادت سائل بکف من باب التهمة یا منافات مروت است که شرط معتبر دانسته
اند در عدالت نه از باب حرمت سؤال والا معلل میداشتند بفسق سائل و ظاهر اصحاب حرمت سؤالست هر چند مکروه است بکراهت شدید
از بجهت آنکه کثیری از علما و اتقیا از اشیا محتاج الیه حتی سؤال میکنند با وجود آنکه قدرت بر شرا دارند و ظاهر آنکه در تحریم
سؤال غنی است قال علیه السلام من سئل من غیر ان یحل له المسئلة و نزلت شیئا ذمه اقوی عدم حرمت است بلی هر گاه اظهار نماید و بگوید
من فقیرم و حال آنکه غنی باشد حرام است زیرا بیانات کذب خواهد بود انچه مسئول میدهد بسائل از طیب نفس بگمان فقر سائل اما با
سائل فقر خود را اظهار نکرده و واقع غنی بوده حلال است زیرا که اکل مال غیر نموده بطیب نفس او و بنا بر معطی اعتقاد فقر سائل نموده و لکن
حلیت را مشترط نکرده بفقر او والا معتقد مثل ابواب ضیافات و ... باید زیرا که بسا اشخاص را غلب با مضیف بد هستند و عیب
از میکنند و مضیف او و ابلسا ... ضیافت میکند با اعتقاد آنکه با او دوستی و غیبت او نکرده و هر گاه بداند که این ضعیف در قلب با او بد است
و غیبت او کرده راضی نیست که از مال او بخورد و جایز او نباید و غالب خلق مبتلا میباشند باین احوال **الثانیة** ثم ...
بعض گفته اند چون سائل بکف در عدم قبول شهادت است طفیلی است و ان کسیست که ناطلبیده بطفیل مهمان حتی آمده شده ...
میکوید ... و این حسن است هر گاه متکرر شده باشد از ان طفیل و عادت آن شده باشد و الا ظهر علت منصوص نفس و خروج ازو ...
باشد هر گاه نادر اتفاقی قادح نیست و مخفی نماند که سؤال از مخلوق هر چند حرام نیست لکن کراهت شدید دارد قال رسول الله
من سئل الناس و عنده قوت ثلثة ایام لقی الله یوم یلقاه و لیس علی وجهه لحم یعنی کسیکه قوت سه روز داشته باشد و سؤال کند
ملاقات الله مینماید در روزی که گوشت نیست چون گوشت کرانده و برداشته شود هیئت قبیح و منکره مینماید پس این کنایه از آنست که بروز
جمع ... ملاقات او مینماید چه این غلامیست که آقای خود را گذاشته و آقای دیگر برای خود جسته که بدخوانده او و فته پس
روسیاهست نزد مولای حقیقی خود و در معنی ... اقدس اله ... باین جهة رسول فرموده اند کسیکه بکف
سؤال کند از خلق جناب اقدس اله ... در فقر با او میکشاید اما بعد انکه سائل سؤال کرد رد سؤال مذموم و منهی است در کتاب الدرر اخبار
الائمة هدی قال ... و اما السائل فلا تنهر و جناب حضرت خاتم الانبیاء فرموده اند برای سائل حقی است هر چند بر اسب سوار باشد و این حق
زیرا که ... نموده و آقای حقیقی خود ... بجهة ... کرا و المحروم ... رسول الله فرمودند
لا تردوا السائل و لو بشق تمرة رد سؤال مکن هر چند بنصف خرما باشد و هر گاه سائل بسیار باشند اقلا هر سه سائل را محروم نکند
چنانچه در بعض اخبار ... بقیه را بگوید علی الله زیرا که محروم نمودن سائل حتی از خیر ... در حقیقت ناشی است از بخل یا لئامت
جناب مرتضی علی فرمودند حاجتک الی البخیل ابرد من الزمهریر یعنی حاجت تو به بخیل سردتر است از زمهریر پس ان سائل بیچاره چه قدر
خجلت بخود داده که از تو سؤال کرده و جناب رسول الله فرمودند ... **اول** سخی و آن کسی است که میخورد و عطا میکند **دوم**
کریم و آن کسی است که نمیخورد و عطا میکند **سیم** بخیل و آن کسی است که میخورد و عطا نمیکند **چهارم** لئیم و آن کسی است که نه میخورد و نه
عطا میکند و اکرم کریمان خداوند است که یک اسم او اکرم الاکرمین است آنگاه پیغمبر خدا و بعد ائمه هدی اعرابی بخدمت جناب امام حسین
آمد که ضامن شده ام دیه را و از ادای آن عاجزم گفتم سؤال میکنم از کریم ترین خلق و ندیدم کریم تر از اهل بیت پیغمبر احدی را فرمود یا اخ العرب جد
رسول الله شنیدم فرمود المعروف بقدر المعرفة یعنی احسان بکن هر کس را بقدر معرفت او سه مسئله از تو میپرسم هر گاه جواب گفتی در هم ثلث مال
بتو میدهم هر گاه دو مسئله را جواب گفتی ثلثی مال بتو میدهم اعرابی عرض کرد هر سؤال بفرمائید هر گاه ندانستم از شما تعلیم میگیرم و لا حول و لا قوة الا بالله
پس جناب امام حسین فرمود که افضل اعمال چیست گفت ایمان بخدا گفت زینت مرد چیست گفت علم که با او حلم باشد گفت نجات از مهلکه بچه
چیز است اعرابی گفت بتوکل بخدا حضرت فرمود هر گاه نباشد گفت صبر حضرت فرمود هر گاه صبر نباشد اعرابی گفت صاعقه از آسمان بیاید

بسوزاند

بسوزاند او را که سزاوار است پس جناب امام حسین خندید آنگاه هزار اشرفی با ... با و عطا کرده با انگشتر خود که نگین آن دویست درهم قیمت
او بود فرمود با شهزاده قرض خود بده و با انگشتر نفقه خود نما پس اعرابی گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته و بلی سر دادن انگشتر در تفسیر کریمه و یؤتون
الزکوة و هم راکعون و اوصیاء ائمه اثنی عشر کلا در رکوع بذل خواهند نمود چنانچه جناب علی نمود پس تعبیر بصیغه جمع با اینجهت است بلی ...
مظلوم دو دفعه انگشتر در راه خدا ادا نمود یکی در عصر خود دفعه دیگر در کربلا لکن با انگشت روز عاشورا در ایوان کسری بنظر عبرت نظر میکرد حکایت
از اسامه شنیده که روز براو طرح خواست که انگشترها را از دست انوشیروان براورد مانع شد با وجود اینکه کافر بود و اما این بشر نادان از قفس
رسول انگشتر اکتفا نکردند انگشت را هم قطع نمودند و از مراتب کرم آنحضرت آنکه در شهر موصل طبیبی بود مرا بی که در زمان خلافت امام حسین
او بر تکیه معاویه را امام خود میدانست و در حلب ... در هم سابکی از مخلصی از شیعیان جناب امام حسین روزی این شهر را ...
غلبه نمود خواست او شاد نماید نزد آن طبیب گفت اعتقاد بر یزید مکن که او پدرش معویه و جدش ابو سفیان همگی فاسق و ظالم بودند و امام عصر جناب
سبط رسول خدا امام حسین است که بجمیع صفات حمیده آراسته و مال او وقف محتاجان و یتیمان و بیوه زنان است طبیب بدل گرفت که امتحان
این سخن نماید هر گاه صادق باشد او هم شیعه شود در همسایگی آن طبیب زن بیوه بود یک پسر یتیمی داشت آن زن بیمار شده پسر خود را باشغال
نزد آن طبیب فرستاد که فلان مرض دارم علاج نما طبیب گفت این پسر مادر تو را جگر اسبی نافع است گفت من جگر اسب از کجا آرم گفت برو نزد
حسین بن علی از او طلب نما مقصود او آن بود که ببیند کرم و رحم آنجناب را بر یتیمان که از لوازم امامت است آن یتیم بدرخانه جناب امام حسین
آمد و مرض مادر و علاج طبیب را بجگر اسب عرض نمود آنجناب امر فرمود یک اسب از طویله بیرون آورده کشتند جگر آن بطفل یتیم دادند آن یتیم آن
جگر را نزد طبیب برد پرسید اسب چه رنگ بود گفت فلان رنگ گفت این رنگ اسب را جگرش علاج نیست باید فلان رنگ باشد دیگر آن
طفل یتیم بخدمت آنجناب رسید حکایت طبیب عرض داشت آنجناب فرمود اسب دیگر کشتند جگرش را بان یتیم دادند نزد طبیب برد گفت
این رنگ نیز خوب نیست رنگ دیگر گفت دیگر باره آن یتیم بخدمت آنجناب رسید حکایت را عرض کرد و مطالبه جگر اسب دیگر نمود تا پنج
دفعه اسب بکر حضرت بجهة آن یتیم مقرر داشت میکشتند و جگرش بان طفل میدادند طبیب وقتی چون مشاهده این احوال نمود بدرخانه آنجناب
رفته و از ملازمان سؤال کرد ... طویله آنجناب ... چون داخل شده دید پنج اسب سر بریده اند سؤال کرد چرا این اسبها را سر بریده اند جواب گفتند
بجهة طفل یتیم که مادر او را طبیب بجهة معالجه این نموده بود آن طبیب ... نشست تا آنجناب بیرون آمد بپای مبارک آنجناب افتاد بوسه
میداد عذر خواهی نمود از خلص شیعیان شد آنجناب فرمود سبب اخلاص تو چه شد حکایت یتیم و امتحان را عرض داشت آنجناب بجهة زیادتی ایمان او
امر فرمود بیا تا که چیزی بگو مشاهده کنی آنجناب ... الهی بجهة رضای تو این اسبها را کشتم بحق جدم و پدرم و مادرم این اسبها را
زنده بکن هنوز دعای آنجناب تمام نشده بود که هر پنج اسب زنده گشتند ... آنجناب بر یتیمان لنگر وارد شده که قلب مؤمن عرش خدا
و آنجناب مظهر عرش الله ... و ناله یتیمان بلرزه میاورد عرش با عظمت را وارد شده ملکی بدرگاه عرش الله طواف
میکند ... و خواست بنمود که میخواهم عظمت عرش را ... خطاب الله رسید ... عرض کرد الهی من هزار پر دادم ...
هر پری هزار سال راه است خطاب الله رسید که این وصف تو در جنب عرش من یک قطره نیست تو با این پر اندک نتوانی رسید که عرش جوهر
از نور محمد که مخلوق است با او نور علی و فاطمه و حسن و حسین خلق شد و بعد سخلایق پایها دارد و وسعت میان هر دو پایه را خداوند علا
داند آن ملک عرض کرد الها قوت بده فرمود بخواه عرض کرد الها صد هزار بال دیگر میخواهم در میان هر پر صد هزار ساله راه و در هر روزی از آن
بمقدار هر پری از من مهلت ده خداوند علا قبول نمود ... آنگاه آن ملک دویست هزار سال پرید از این پایه بان پایه
نرسید آنگاه اظهار عجز خود نمود و این تسبیح بگفت سبحان من لا غایة لعظمته پادشاهی تو را عظمت تو را نهایت نیست آنگاه خداوند اعلی دیگر
باره او را قوه داده و بیست هزار سال دیگر پرید یک از این پایه بان پایه دیگر نرسید خجل شده فرمانده ای شیعه عرش با این عظمت را در خبر بلرزه
میاورد یکی استغفار و توبه و ناله نالیان مؤمنان در اوقات سحرگاهان دوم ناله و گریه یتیمان ... این جهت جناب امام حسین آن ...
رعایت احوال یتیم نمود که پنج اسب خود را کشت بجهة تسلی خاطر این یتیم ... که تسلی یتیمان آن مظلوم نماید در صحرای کربلا طفلی
کسی که بود زینب مظلومه جمع آوری یتیمان و پرستاری ایشان میفرمودند و در هر حالی با ایشان در گریه و زاری موافقت مینمودی ابو مخنف
گوید وقتی که ذو الجناح پشت خود را خالی از نازپرورده آغوش فاطمه زهرا خالی دید چنان صیحه و شیهه در آن صحرا بلند نمود که همه آن
صحرا پر از غوغای ذو الجناح شد ... میدوید تا آنکه میان کشتگان میرفت بچشمها اشک جاری میگریست ... چون میدید آن شهید
نیست میکرد ... چون بکشته دیگر میرسید بان ملاحظه میکرد چون میدید آن مظلوم نیست بر نعش دیگر میرفت تا آنکه نظر ابن سعد لعین بان حیوان

افتاد فرمایند برادر و حدّه وانوحی به انه من جیاد الخیل رسول الله ان اسب حسین است نزد من بیاورید که اسبها خوب رسول الله است کافران آن

خود تاختند بجانب ان حیوان دلیکه عیض ان کافران اداشت جمعی از ایشان را بزد تا چهل نفر را هلاک نمود و بپاهای خود لکد با ایشان میزد و از

میدان خود ظالمان را میکرفت ابن سعد چون دید نمیتوانستند او را جمعی بر اسب فریاد کرد وای بر شما دور شوید از او ببینم چه میکند ایشان دور شدند

ان کاه ان حیوان مطلب نعش آقای خود یک یک کشتها را کام میزد تا انکه بسر نعش پاره پاره انمظلوم رسید و جعل یلثمه و او را بو میکرد و او را

کرو بوی عطر سیب بهشت از ان جناب می آید و علامت و بوی کرا او مخصوص انمظلوم نماید انکاه بقبله بغض بلبهای خود او را ببوسید و یمرغ ناصیته علیه

پیشانی خود بخون او اغشته نمود و هو مع ذلک یبکی بکاء الثکلی مانند زن فرزند مرده صیحه میکرد حتی اعجب کل من حضر همه حاضران

تعجب امل ... انکاه علامت کشته شدن صاحب خود را بر خود داشت و بال و کاکل خود را بخون ان جناب رنگین نمود هراسان شیهه کنان

کان الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها روی بخیمه کاه زنان سکینه بشیهان حسین نمود در راه جواد السبط محولنا ایه سوح ...

الظامی المرمّل بعیده و انشد سبحین بجانب زنان و در حالتیکه نوحه میکرد در حرم رسید بخون غلطیده صیاد خرجت بنات النبوة

خواسر بقلین نحو السبط و الشرج مدخلا و اسکبن دمعا حره لمن بصطلی و ارمین بالطم الخدود لقیده وارد شد همینکه زینب

صدای اسب برادر خود شنید هراسان و اشکباران و بدن لرزان رو بسکینه حسین نمود یا سکینه جاء ابوک بالماء فاستقبلیه ای سکینه

پدرت از برای ثواب او وده استقبال نما همینکه سکینه برفت آمد فنظرت الی الفرس عاریا و السرج خالیا و هو یصیح و یبکی صاحبه نظر

باسب انداخت بخون غلطیده و کسی بر او سوار نیست و زین از پدرش خالی است و ان حیوان صیحه میکشید دختر صاحبش صید هلهل نیم

حسین مقنعه از سر کشید فریاد برآورد واقتیلاه واحسیناه وا محمداه وا علیاه وا فاطمتاه وا کرباه این حسین تو است که در میان خاک و خون

اغشته جسد پاره پاره اش در زمین کربلا و سر مطهرش را بر نیزه بر سر هدیه شام میبرند ان طفل دستهای خود را به پیشانی برادر خون ذو الجناح

کذاشت و ابیات چند کفت میخواند که اند میکفت این الرسول و منها السبط منفلت بعد دیسرج الی الفسطاط مکسو و این الرسول عن

الحسین و فعا منی من از القطعات المعانی این الرسول و جسمان الحسین یری کمصحف قد توی فی الارض مهجوره این الرسول عن

الابناء تنذبه مثل النجوم علی النوق الحدابیر کانه میفرمود هذا حسینک مرمل بالدماء مقطع الاعضاء مسلوب بالعراء شفق علیه

الصبا قتیل اولاد البغایا محزوز الراس من القفاء مسلوب الرداء و العمامة هذا الذی قد کنت تلثم نحره امسی الحبیب محمد و حصیا

من نعلیه عرایا رسول الله قد القی طریحا فی ثری رمضائها بروایت ابی مخنف چون اهل حرم مطلع شدند از خیمه هراسان دویدند

چون نظر ایشان افتاد بان صورت خون آلود ذو الجناح که نیزه ها بر پشت او وارکون و بی راکب کوبا نهاد بیدند و طپانچه بر رو میزدند و ما الد حسینا

وامحمداه وا علیاه وا فاطمتاه وا سیداه از ایشان چنان بلند شد که عرش الرحمن را لرزانید ام کلثوم دست خود بر سر خون آلود ذو الجناح کذاشت صدای

وامحمداه واجداه وا اخاه هذا حسینک منبوذ بالعراء مذبوح القفا مسلوب العمامة و الرداء افتاد نوحه و کریه نمود تا بیهوش شد ای شیعه حال

ان طفلان خود و یتیمان بیکس چه احوال و بی صبر اب دارند کسی نیست که ایشان را تسلی دهد و دستی بر سر یتیمان بکشد بزرگ ایشان ام کلثوم

بود که بیهوش افتاده و زینب ذکر جناب حسین پرستار یتیمان او وصیت نموده بود بعد ذو الجناح نوحه میکند فلاکیان نوحه و بخروش امده

کانه میکوید اخی لیتنی اصحت و لا اری حسینک و الوجه الجمیل المرملا و تدعو الی الزهراء بنت محمد ایا ام زکینی تقدمی و ترقبی ولا

دموع علی الجسم التریب تعد شه خیول بنی سفیان فی ارض کربلا و کانه میفرمود یا رسول الله و انظر ما جری فی کربلا لبیک حسین

هذا الحسین بما علی عفر الثری فی طرح حر تنبع دماها مقطوع راس هشمت اضلاعه عریان من انوابه تعرّ ابها حبیبک له متضاک کرب آ

موزار باج الغلا و هو اتهما هذا و جثته الشریفة قد غدت للصافنات تجول فی اعضائها و نساؤه تسبی الاماء و تقاد فی الاغلال بن اسرا

بلی ای شیعه زنان بیکس رد رد و ذو الجناح کو فرح تا لب روز ... میکرد کانه میخواستا ان ایشان بلند در امدند چکونه بنا مندهیچ شیعه میتواند

که مشاهده نماید این همه جمعیت زنان سر برهنه کیسو پریشان و طفلان خورد یتیم با این معرفت که شکسته یکی زینب دیکری ام کلثوم احاطه

بدان اسب نمودند صدای ایشان عرش الرحمن را بلرزه می اوردند دستها بکردن ذو الجناح کانه خطابه بر تعداد خی با بوجی و نوحه میکرد در فراق امام

عدوی ثم وانظر الی الاولاد فی ذل السبا و السبی و الابلاء و الاخت لا اخی بعد الغریب عن مصر تاعزاه تا سیدی و مکلا الاباء هل نظرة یا واحدی اطفنها

ما اشکینه من الی لا بعاد اخی لو قبل لعینی منا الفداء لک منا النفس لم تحزع اخی هل لک رجعة بنهما الی دامنا هیهات ها من مرجع اخی

مالک من بناتک مرض و الکل منک بمنظرة سمع ای شیعه منقصا حوال انها مکلف شدند بولایت و بسیار متوجه اهل بیت بودند خصوص

ذو الجناح کرد کمال قبول ولایت و دوستی حسین از ابن جعفر همینکه ان حیوان زبان بسته زنان اقای خود و طفلان خود حسین را بدان احوال دید

نوانست که متحمل ان احوال شود بروایت عبد الله بن قیس ان خیمه کاه مراجعت نمود هراسان صیحه دید که یا طلب خون حسین حمله بران کافران میاورد

و انها صبر نخشند کانه بجواهر اش امدکر این ابن سعد ابرو آقای من طفلان و عیال او سید عود نمود وقت شهادت بانرو این ابن طلب از ان

شمر میپنوود و عید او انکاه بجانب فرات متوجه شد و خود را در وسط اب فرات انداخت غرق شد و فرات و الی الان کسی مطلع نشد ان بعد او و ذکر شد

کرد و زنان اطهر صاحب کلام مرد یک الحسنا خواهد شد و بروایت دیکر محلسی در بحار و غیر مما ان یکی نام نوحه و لفغان شد در فراق اقای خود انقدر

کشید و سر خود را بزمین زد تا نفس قطع شد و روح پرواز نمود انکاه سپاه کفر متوجه غارت خیمه ها و زنان حرم شدند که شمر پر ابو خلیق

شمر را مقدمه لشکر کرد هزار نفر و زیاده بودند صدا بلند کردند که زنان حرم حسین و خیمه های اهل بیت رسول خدا را غارت نمایند ان

سپاه اشرار با طبل شادیانه هلهله کنان و با نعم بخیام آوردند ای شیعه هیچ خبر داری از احوال ان طفلان یتیم و خواهران حسین که چکونه بتنهای

ایشان میلرزید و رنکهای ایشان زرد و کبود و افغان ایشان چنان خواهد بود کافران دور خیمه ها را کرفتند که انها بیرون نروند و بروایتی

طاوس سرنیزه ها چادر میزدند و سوراخ میکردند یعنی طفلان و زنان ترسیدند و بیرون نه بندل اسباب تلف نشوند اما همیکر نامحرمان بیدار ان داخل

خیمه های اهل بیت و حرم رسول الله شدند و اوبلا و اصداهی شیون و ناله زنان بجائی بلند شد که عرش را بلرزه امد یکی مقنعه از سر زینب و ام کلثوم

و یکی چادر و یکی ملحفه حتی انکه لباسی که ملاصق بدن زنان و زنان بود میکشیدند میخواستند بدن ایشان برهنه بی ستر شود ان زنان از یک طرف

میکشیدند و انطرف دیکر ان کافران تا انکه پاره پاره شد بعد زنان بهمان چادرهای پاره پاره اکتفا میکردند و از روی اضطراب چادر سوراخ سوراخ و پاره

پاره را بکف خود می بستند با این جهت که در روز کوفه بر شتران برهنه سوار بودند میخواندند صبرا علی الاما به قتلوا الحسینا یعنی اسیرانی هستیم بر شتران

شتران برهنه سوار که کوشت بدن ما را استرونست عظام ما هویدا است عرایا بلا ظل پیر تفلل عریان هستیم سایه و سر پوشی بر محمل چوبین ما

نیست که سایه بر سر ما اندازد و ما را از کرمی آفتاب و نظر نامحرمان نکاه دارد و جمیع اسباب و لباسها و زینتهای زنان و عطرها که از جناب ساده و وقت

عبادت که مستحب است استعمال مینمود بغارت بردند حتی کوش خواهر حسین ام کلثوم را جهت بر اوردن کوشواره درید و او دست کشید

بروایت ابی مخنف چون ابن سعد امر بغارت و سوختن خیمه ها نمود ان شقی دیکر که حیرا ابنیا از او خوشتر است یعنی شمر لعین که شقاوتش بنهایت

رسیده صدای نحس خود بلند کرد که احرقوا الخیام و من فیها یعنی خیمه ها با اطفال و زنان خورد و بزرک همکی را بسوزانید کافران دیکر که شقاوت

ایشان کمتر بود فریاد بر اوردند و یلکم ما کفاکم ما فعلتم بالحسین و اهل بیته و انصاره حتی تحرقوا النساء و الاطفال من آل رسول الله و ای

بر شما کافی نیست شما را انچه کردید بر حسین و یاران او که میخواهید بسوزانید زنان و طفلان حسین را که حقشان را ببرد بر زمین الا لعنة الله علی

القوم الظالمین **المجلس السادس و الاربعین** در حرمت ربا است مراد از حرام انکه بیع با صلح نمایند جنسی را از بیمن در حقیقه بود

بان دیکر بازیادتی حقیقت چون بیع بکنی کندم بد و من نقد با حکما چون بیع بکنی کندم سیمن کندم بمن و دو ظاهرا که اجل مدت زیادتی حکمیه است

و تفصیل شروط میباید اشر و بر حرمت هر دو نوع احیانا است چنانچه در کتب مذکوره دعوی اجماع شده قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم

الذی یتخبطه الشیطان من المس ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا و احل الله البیع و حرم الربوا فمن جاءه موعظة من ربه فانتهی فله ما سلف

و امره الی الله و من عاد فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون یعنی خورندکان ربا چون سر از قبر بیرون می آورند مانند دیوانکان و مصروعان

هیجای محشر میایند ای لا یقومون من قبورهم الا قیاما کقیام المصروع و الخبط حرکة علی غیر نحو الطبیعی و عرب کمان میکنند که مصروع بمس شیطانست

و خبط دماغ که باعث حرکات عجایبی است از مس شیطان است در این که اکلین ربا باین هیئت شناخته میشوند و شهرت کرد ربا از کناهان کبیره است

و خداوند اعلی وعده آتش ... نار بخصوص ان نموده است قال النبی درهم من ربا اعظم عند الله من سبعین زنیة بذات محرم فی بیت الله الحرام

یعنی جناب رسول الله فرمود یک درهم از ربا کناه ان زیاد است نزد خدا از کناه هفتاد زنا که بمحرم نماید در خانه کعبه و مسجد الحرام در حرمت ان ضرورت

اسلامیان است و منکران کافران است عن الصادق یک درهم ربا بدتر است از هفتاد زنا با محرم خود از جمله منکر اشد بودن حرمت ربا از سایر کبایر انکه

هر صاحب کسب بتجارت مدد عدد و رفتار خود و منفعت خود را امان مخاطبه توکل بخدا رند علی کما قال النبی ابی الله ان یرزق المؤمن الا من حیث لا یعلم

بخلاف عامل ربا که خود معین نموده نفع خود و رزق خود را پس از توکل بخدا خارج شده خدا نیز او را بعقل او و بنفس او و امیکذارد لهذا شیطان مس

میکند بر سایر ارباب مکاسب بسبب توکلی که نموده الله بخدا مرتبط میباشند و اکل ربا از ان ربط نیست پس محض میشود که مس شیطان باشد

مانند جن زده و مجانین و مصروعین مبعوث میشوند در یوم محشر اعمال منکر **فروع الاول** در بحث ربا حال معاوضه اثم است و دوا

بر اورده مال ربا با مالک تنها هر کاه مقدار مال ربا و مالک معلوم باشد باو رد نماید و هر کاه مقدار معلوم است که ثلث است یا نصف مثلا

و مالک معلوم نیست چون مال مجهول المالک صدقه نماید بفقرا با قصد در زمان بعد از ظهور مالک معلوم است و مقدار مجهول مصالحه نماید

واگر مالک امتناع نماید از صلح احوط تحصیل برائت بقیمت بلادن زیاده و هرگاه ممزوج نموده بحلال خود ومجهول است هم مالک وهم مقدار
صدقه نماید حسن است ما لو اکر مطهر است بفقرا یا بسادات علی الخلاف ودر کتاب خمس محقق نموده ایم قوت قول بعدم اختصاص بسادات و اولی تمام
جاهل باشد بحرمت ربا خلافی نیست که معذور است واثم نیست وبعد ازانکه عالم شد بحرمت ربا در وجوب رد مالیکه در حال جهالت اخذ نموده خلاف است
مشهور متاخرین وجوب رد است بتفصیل مزبور وجمعی چون شیخ در نهایه وصدوق در مقنع و طبرسی در مجمع البیان ومحقق در نافع وشهید در شرح لمعه
بانکه بعد از علم بحرمت توبه کند ولکن رد مال ربا واجب نیست وابن اقوی نیست بجهت ظاهر ایه فمن جاءه موعظة من ربه فانتهی فله ما سلف و
بعض کسیکه موعظه خدا که نهی از ربا باشد باو برسد وقبول ان نهی وتوبه نماید پس از برای نفع اوست معاملات سابق بتوبه کرده در حال
جهالت بحرمت مرتکب شده ومالک انها است چه لام ظاهر در ملکیت است وهم چنین ایه کریمه یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من
الربوا ان کنتم مؤمنین که از ابن اقرءه انکه ولید بن مغیره در جاهلیت معامله ربا میکرد وبقایایی انها مانده بود نزد ثقیف پسر خالد بن ولید
بعد از سلام خواست که مطالبه نماید این ایه شریفه نازل شد پس پیغمبر فرمود کل ربا فی الجاهلیة فهو موضوع وقوله تعالی وذروا ما بقی من الربوا
ظاهر است در اینکه رد ربا سابق واجب نیست واخبار بسیار است از انجمله روی در وسائل از احمد بن محمد بن عیسی در نوادر خود از پدر خود محمد بن
عیسی در صحیح که گفت [illegible] باخود [illegible] دابی جعفر یعنی حضرت جواد فقال امر حلت من کتاب الله یقول الله فمن جاءه موعظة من
ربه فانتهی فله ما سلف والموعظة هی التوبة بجهله بتحریمه ثم معرفته به فما مضی فحلال وما بقی فلیحفظ واخبار معتبره دیگر نیز وارد
شده هر چند احوط رعایت مشهور است بتفصیل متقدم الثانی بعضی گفته اند حرمت ربا را مختص دانسته اند به عقد بیع وانچه
در صلح وغیر نیز بعموم حرمت الربا الثالث از شرایط حرمت ربا انکه در حقیقت نوعیه متفق باشد هر چند در صنف و وصف مختلف باشد
چون گندم سرخ وسفید پس صحت معامله انها منحصر است بمساوات در وزن ونقد ومتفاضل حرام است در نقد مثل انکه یک من گندم سفید
نقد با یک من گندم سفید بعوض گندم سرخ نقد هم چنین در نسیه مثل انکه یک من گندم زمستانی [illegible] بعوض گندم در سنبله
مهران بدهد وهم چنین اسلاف احد همادران دیگر مثل اینکه یک من گندم بفروشد نقدا یک من گندم بعد از دو ماه که حال اصلا بل موجل باشد
با ناجز طلب حالی بجهت بدل زیاد مثل انکه الان یک من گندم باید بدهد ویکوید که دو ماه دیگر مهلت بده دو من میدهم پس ربای حرام است
خلاصه بیع مجانسین بنسیه حرام است بجهت زیادتی حکمیه که مدت باشد هر چند بوزن مساوی بفروشد و در تحریر دعوی اجماع شده الرابع
گندم وجو در ربا حکم جنس واحد میباشد وفاقا للمشهور و در صحیحه هشام ابن سالم عن الصادق ع معلل داشته که لان اصل الشعیر من الحنطة و در
حدیث دیگر [illegible] مثل یک قبضه گندم [illegible] نوع [illegible] جایز نیست معامله
گندم بجو متفاضل مثل انکه یک من گندم بفروشد بدو من جو حرام و ربا است بلکه باید یک من گندم بیک من جو بفروشد هر چند در عرف
بحسب حقیقت منطقیه دو نوع میباشند بلی هرگاه بخواهد متفاضل معامله نماید یک من گندم را بفروشد بدو قران [illegible]
از او دو من جو بخرد الخامس مستخرجات از حقیقه واحده و نوع واحد در حکم واحد است ومعامله ایشان متفاضل جایز نیست پس حرام است بیع متفاضل
میانه گندم با مستخرجات از ان چون ارد ونان ونشاسته وقوت وگندم با حلیم وهریسه [illegible] اقسام انگور یک نوع است
چند صنف انها مختلف است مثل انگور سفید وسیاه ولطیف چون انگور عسکری وانگور [illegible] وهم چنین اقسام خرما [illegible] چون خستاوی وزاهدی
ومفضل پس جایز نیست تفاضل میانه انگور وشیره وسرکه [illegible] وهم چنین در خرما وشیره ان اما تفاضل میانه شیره انگور وشیره خرما
جایز است یک من شیره انگور بدو من شیره خرما بگیرد السادس لحوم مختلف میشوند بحسب اختلاف اصول [illegible] اجماع منعقد است
که لحم گاو وگاومیش حقیقه واحده میباشند وتفاضل میان ایشان جایز نیست وهم چنین لحم بز ومیش حقیقه واحده هستند که هر دو را غنم گویند
وشتر خراسانی وعربی جنس واحد میباشند ودلیل بر اتحاد اجماع است [illegible] وخواص هر یک مختلف میباشند السابع
ماهی حلال انست که فلس داشته باشد وجمیع [illegible] همه ماهیها را جنس واحد گرفته اند واقوی انکه هرگاه دو نوع که مختلف باشد
تفاضل جایز است الثامن اقوی انکه طیور مختلفه الاسامی والصفات هر یک انواع مختلفه اند هرگاه بوزن لحم ایشان را بفروشند تفاضل
میانه انواع مختلفه انها جایز است مثل لحم کبک با کبوتر یا کبک مرغ خانگی وکبوتر وقمری ومرغ ابی وغیر ذلک التاسع شیر حیوانات تابع لحم
انها است در [illegible] پس شیر گوسفند از میش وبز یک نوع است تفاضل میان ایشان جایز نیست وهم چنین شیر گاو وگاومیش یک نوع است
شیر شتر خراسانی وعربی یکی است اما تفاضل میانه شیر میش وگاو جایز است وشیر گاو اهلی مغایر است با شیر گاو وحشی تفاضل بینهما جایز است
وهم چنین بز اهلی با بز کوهی ووحشی مغایر است با اهو مغایر است با اجماع منقول است العاشر از ربا حرام است تفاضل بینهما مستخرجات

ازین نوع

ازین نوع واحد پس جایز نیست معامله متفاضل میان شیر گوسفند با ماست یا روغن یا پنیر یا کشک یا قیماق وسر شیر مثل اینکه یک من پنیر بدهد بشیر
شیر بگیرد ربا است وهم چنین یک من شیر بدهد دو چارک سرشیر یا روغن یا ماست بگیرد حرام است پس تفاضل میانه مستخرجات شیر گوسفند
بعضی با بعضی حرام است اما مستخرجات شیر گاو جایز است وهم چنین میانه مستخرجات شیر گاو وگاومیش یا یکدیگر حرام و ربا است اما از گاو و گوسفند
مثل انکه یک چارک روغن گاو بگیرد ربا نیست الحادی عشر روغنها تابع مستخرج عنه میباشند پس روغن گوسفند نوع واحد است و روغن گاو و
گاومیش نوع دیگر است هم چنین روغن کنجد نوعی است و روغن بنفشه نوع دیگر و روغن بادام نوع دیگر و روغن جوز نوع دیگر الثانی عشر ترشیها
تابع مستخرج عنه میباشند پس سرکه ترشی انگور نوعی است وترشی خرما نوع دیگر است تفاضل بینهما جایز است واما تفاضل میانه ترشی خرما وشیره
انگور بعض با بعض ربا و حرام است وهم چنین میانه ترشی خرما وترشی از شیره خرما نوع واحد است الثالث عشر اقوی اختصاص ربا است بمکیل و موزون
وغیر مکیل وموزون در عصر نبی واهمه است ولکن اکتفا میشود بانکه مکیل یا موزون باشد در غالب بلاد ودر عصرها با علم عدم اختلاف باستثنای عصر النبی
والامام ع وهرگاه معلوم باشد بانکه در عصر نبی والامام مکیل وموزون نبوده وکیل یا وزن حادث در عصر متاخر شده ربا در ان نیست وهرگاه متدرج بعض
بلاد متعارف بکیل و وزن نباشد ودر بعض بلاد دیگر متعارف بکیل و وزن باشد بدون غلبه احدهما بر دیگری اقوی حرمت ان عدم ربا است و علامه
دعوی اجماع مسلمین نموده بر ثبوت ربا در شش چیز طلا بطلا نقره بنقره خرما بخرما نمک بنمک جو بجو گندم بگندم جایز است مکیل بوزن وبعکس لکن بیع
ان در سلف تعجیل در بیع جنس ممنوع است بجهت [illegible] تفاوت وتفاضل الرابع عشر مشهور منصوص انکه ربا نیست در غیر مکیل وموزون از معدود
چون تخم مرغ وخیار وجوز وهم چنین در اشیائیکه بذرع معامله شود چون کرباس ومثل ان که بذرع میفروشند ودر چیزهائیکه بمشاهده اکتفا
بیع ان ها جایز است [illegible] پس جایز است بیع یک عدد تخم مرغ بدو عدد تخم مرغ یا یک ذرع کرباس [illegible] مثلا یک گوسفند بدو گوسفند
ویک عبد بدو عبد الخامس عشر ربا نیست در اب [illegible] بجهت عدم اشتراط کیل و وزن در بیع انها در عرف عادات غالبه وهم چنین در هیزم
وعلف [illegible] در بلاد [illegible] چه متعارف بیع انها بار است که [illegible] دسته دسته وهم چنین میوه در بلاد [illegible] انکه
هیزم [illegible] مثلا عادات غالبه [illegible] احکام ربا است ومتعارف در بعض بلاد در هند [illegible] خربزه [illegible]
بار حیوانات بیع انها بار است ودر بعض بلاد عرب وعجم [illegible] هند [illegible] احکام ربا [illegible] و اما
[illegible] جاری نیست نظر بتعارف وزن در انها السادس عشر خلافی نیست در حرمت بیع رطب بتمر وهم
چنین بتفاضل [illegible] در جواز بیع رطب بتمر بالمساوات نقدا اختلاف است مشهور منصوص منع است [illegible] ناقص میشود
واقوی تعمیم است در حکم یعنی حرمت بیع خشک [illegible] نقدا بالمساوات مثل انگور بکشمش [illegible] هر میوه خشک
بمیوه تر از جنس [illegible] السابع عشر ربا نیست میان والد وولد [illegible] میانه زوج وزوجه [illegible] ومملوک [illegible]
واخبار معتبره [illegible] لیس بین الرجل وولده ربا ولیس بین السید وعبده ربا [illegible] ولا بین المرأة وزوجها ربا [illegible] نیست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الثامن عشر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] التاسع عشر [illegible] حرمت بیع لحم است بحیوان [illegible] کوشت کوسفند بدهد
کوسفند [illegible]
[illegible]
[illegible] حرام [illegible] جایز است بیع [illegible]
[illegible] کوسفند [illegible] العشرون [illegible]
[illegible] از نوع واحد جایز است [illegible]
چون کوسفند در حکم جنس واحد میباشد پس حرام است که یک من روغن [illegible] کوسفند [illegible] دو من کوشت کوسفند [illegible]

کوسفند بدهد دو چارک بگیرد صح

مثل انکه

مثل اینکه دو من گوشت گاو و بز بعوض یک من پیه گوسفند الحادی و العشرون جایز است بیع کله پاچه گوسفند بگوشت گوسفند بتفاضل مثل اینکه
کله پاچه یک گوسفند بدهد بیک من گوشت گوسفند یا جگر یا قلوه آن بدهد بیک من گوشت گوسفند زیرا که کله پاچه و جگر و پوست داخل مکیل
و موزون نمی‌باشد الثانی و العشرون هر گاه بقاطعه بدهد هفت من گندم را بطحان بر نوزده من آرد حرام و ربا است هر چند صیغه بیع و
مصالحه خوانده باشد و همچنین سر من گوجه بدهد بمقاطعه یک من روغن حرام و ربا است چنانچه در حدیث صحیح وارد شده عن الرجل یدفع
الی الطحان الطعام فیقاطعه علی ان یعطی صاحبه لکل عشرة اثنی عشرة دقیقا فقال لا قلت الرجل یدفع السمسم الی العصار و یضمن له لکل صاع
ارطالا مسماة قال لا و همچنین جایز نیست مقاطعه نماید عباوی بعد از یوم یا نصف یوم بجهت ربا بجنسه که اجل واحظی از ثمن و مقاطعه عباوی
حاله جایز نیست چنانچه جایز است بیع یک من گندم بیک من گندم الا الثالث و العشرون حیله دافعه ربا بسیار است منها ضمیمه که غالب رفع فیه
داشته باشد مثل اینکه مثل یک دانه گندم و دو دانه گندم باشد یا هر دو طرف ضم شود مثل اینکه یک درهم نقره با یک چهار یک گندم میفروشد بده درهم
و دو من گندم جایز است یا جامع و لخنا معتبره یا اینکه ضمیمه در طرف ناقص باشد مثل اینکه یک درهم سفید با یک چهار یک گندم میفروشد بده درهم
که یک درهم را بمقابل یک چاریک گندم میافتد و جواز در این صورت اجماعی است سر در کوه نسبت زیاده بعلما ما اجمع و نقل کرده بر از ابی حنیفه
بیع یک اشرفی با کیسه در آن است بصد اشرفی و این حسن است بشرط آنکه انداما لمیز غیر نباشد که متعلق قصد شود هر چند بعنوان حیله مجوزه و شرعیه
کر آن ضمیمه قیمت زیادتی داشته باشد پس هر گاه یک اشرفی را با یک چاریک گندم بفروشد بده اشرفی جایز است منها بیع جو بیک من گندم است بیک
دار او بیست من گندم بجز بیا پنجاه من گندم میفروشد بخباز بنجهاد و اورا از او سی من نان بخرد منها هبه میکند باو پنجاه من گندم را و او هبه میکند
باو سی من نان منها انکه قرض میدهد یک اشرفی تا یک سال انکاه بعد از یک سال پانزده هزار باو میدهد بنجهاد علاوه را ابراء میکند باو الرابع و العشرون
علما بیر ذکره منع کرده ان تفاضل میانه هر دو بیسه گندم و میانه فالوده و گندم و این حسن است هر گاه در حریسه فالوده خلیط نباشد زیرا که تفاضل
در جنس با متراج ادان داما هر گاه خلیط باشد مثل اینکه در فالوده شیره یا عسل باشد و در هر بیسه حلیم گوشت یا نخود باشد پس ظاهر جواز است در غیر
صور که گندم عوض زیاده از مقدار نشاسته فالوده و گندم هر بیسه حلیم است زیرا که جنس ناقص یعنی فالوده و گندم حلیم بضمیمه نخود و گوشت و شیره
واقع لیس بزیادتی گندم بازاء ضمیمه مغایره می افتد بلی هر گاه گندم مساوی باشد بروغن یا وزن گندم هریسه نشاسته یا حرام است زیرا که گندم باز نشاسته
گندم هر بیسه مساویست و آن خلیط از شیره یا گوشت فاضل زیادتی ربا است و شرط نیست که زیادتی از جنس عوض باشد بلکه هر چند خلاف جنس
باشد حرام است چنانچه زیادتی حکمیه از قبیل زمان در نسیه حرام است مثل اینکه یک من گندم نقد میفروشد بیک من گندم بعد از یکماه حرام است نظر بقوله
للاجل قسط من الثمن الحادی و العشرون هر گاه کسی هبه یا مصالحه کند جمیع املاک و مخلفات خود را بغیر ولد خود را از حکام یا اجنبی بیک من گندم
عوض مقابل آن گندم که در اعیان موهبه و مصالحه املاک و مخلفات و فاضل کند زیادتی است ربا و حرام و فاسد است ما بولد دو وجه علی جایز
است بقاعده حلیت ربا میانه اشخاص منصوصه مقدر و هر گاه عوض قرار بدهد یک اشرفی را و در مخلفات و طلا باشد بقدر یک اشرفی و زیاده مفرد که
چو این قسم میانه عوام شیعه اتفاق می افتد لهذا ایراد نمودیم و بدانکه مقتضی ادله بسیار اعتبار نمودن جواز اعمال این حیل شرعیه محلله ربا گر ذکر شدند
اضطرار آن شخص و ضرورت کسبی در هر گاه ضرورت نداشته باشد حدیث رفق باشد منع و نمود. از اعمال این حیل بجهت منافاة یا قاعده تبعیت
عقود مر مقصود را دستلزام فتح این باب حیل بحلال بسد باب قرض الحسن با که جسته او حرام شده است یا وجوب اختلست بعدا از تذکر و دانجا معتبره تحریم بجهت
اعمال حیل شده و فرموده الله هذا فرار من باطل الی حق و اما تبعیت عقود مر مقصود را در بیجا بر قصد الکل فاضل بحیله شرعیه نموده همین این از جمله توابع معامله
صحیحه است و لازم نکرده است که متخصص جمیع فوائد معامله قصد نماید مثل آنکه مقصد محض حلیت حفظ باهم نکاح بنت صغیره یا اصلا مقصد تمتع و جماع ندارد بلی در
حقیقت تا ممکن است شخص مؤمن کامل الایمان و اکمل و وجود نباشد البته در غایت قرض الحسن اولی و مستحب است ربا خبار و با اعتقاد عدم ضرر و ربا خود با
با اعمال این حیل شرعیه هر چند حرام نیست اما از این جهت که موجب لعمری و دست کمی برادر مؤمن بقرض الحسن و ترک اجابت ایشان میباشد باعث
نکابت و حسران عظیمی در دنیا خواهد شد بر ترک مستحبات هر چند عقوبت اخروی نیست اما عتاب الهی و نکبات و حضرتهای دنیوی البته دارد
بهداود و علیه و سلم مبتلا شده بر ترک قضاء حاجت مؤمنین و ذکر آن بجهت بر بهم شد است و چه بسیار شنیدیم احوال اصحاب السبت که با اعمال حیله
معنوی بر ابتلا ایشان که مسخ باشد مبتلا شدند کما قال تعالی و لقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت فقلنا لهم کونوا قردة خاسئین فجعلناها
نکالا لما بین یدیها و ما خلفها و موعظة للمتقین جناب بحار فرموده‌اند این گروه در کنار دریا ساکن بودند جناب اقدس الهی منع نمود بواسطه
انبیاء ایشان از صید ماهی در روز شنبه ایشان حیله‌ها حرام خدا را خواستند بر خود حلال کنند چاهها کنند و راه نهر برای ماهی و دخول آنها با نهرها و جویها
و ماهیها روز شنبه چون کسی صید ایشان نمیکرد زیاده از سایر ایام بجهت آمدن آنکه روز شنبه در آنها بود پس از نهرها بیرون میکشیدند ماهیها را از آن جویها

مرفتند

ایضا بان اشرفیها

دو در ان خلفا آنکس که باشد قاسم است بجهت ربا زیرا که یک من گندم عو

بلکه ترک شیعه از عمل من در هم معامله الخ

مرفتند بان غدیرها می افتادند چون آخر روز میشد سر راه آن جدولها را نمودند ماهیها محبوس میماندند در آن غدیرها که بدست میتوانستند
گرفت روز یکشنبه که بیرون میخواهند هر از اصید مکردند و معتذر بابنکه ما روز شنبه صید نکرده‌ایم بلکه یکشنبه شکار کردیم چنانچه خورند را
سبیع شر طرف قصد شان اخذ نفع بولست میکویند با عفو رده ام من دجار حاره ملت متابعه شریعه خود کوفتم حضرت سید سجاد فرمودند دروغ
گفتند ان دشمنان خدا بلکه بیان حیلها که نمودند شنبه گرفتند مؤلف گوید چون سبب اینجا اقوی از مباشر است زیرا که یوم الست کرسبت دارد و ابتدا
کشودی ماهی بیان از اجند ولی ابتدا بغیر سبب افکند و چون سد جدول کرد مستقل بیک ربا است و قت عصر سد و سد شد و اهی محبوس شود در
غدی و ممکن نیست او را که بیرون نباید پس همان وقت دستگیر است مثل اینکه ماهی را گرفته در جوض خود انداخته چون این سبب رفعانیت تو تمام است و اجماع فقها
است که در تعارض سبب و مباشر هر گاه سبب اقوی باشد مقدم است بر مباشر چنانچه در عرف عقلا هم مقدم است و از این جا ممکن است تعدی حکم بظلم
و ستم نمباشرین پادشاه و حکام عرف که بر حسب الزامی پادشاه حاکم مرتکب آن میشوند در حقیقت ظالم حاکم جور و پادشاه است القصه چون دست
با ایشان مهلت دادار جوع نمایند مفید نشد و باین احوال ماندند تا اموال بسیار بهم رسانیدند و زنان بسیار گرفتند و بانواع نعمتها متنعم شدند ایشان
در آن زمان هشتاد هزار کس بودند هفتاد هزار از ایشان مرتکب این عمل بودند و باقی انکار از عمل ایشان میکردند و بروایتی بعضی هم بودند که نه مرتکب
این عمل بودند و نه انکار مینمودند پس آن ده هزار کس که انکار مینمودند از خوف الهی از میان ایشان بیرون رفتند در حوالی شهر در صحرا ماندند همان شب جناب
اقدس الهی همان هفتاد هزار کس مرتکب بودند مسخ نمود بصورت میمون و خوک و بهایم و آنها که مرتکب نمیشدند و نکوهی از منکر هم نمیکردند بصورت مورچه مسخ
چون چند شهر در حکم خدا و ندان در واز شهر ایشان بسته ماند و آنها که بصحرا رفته بودند چون بدر شهر رسیدند در بسته دیدند در را باب کردند جواب نیافتند
جز صدای بهایم انکاه نردبانی گذاشتند تا بالا رفتند دیدند که همه بصورت میمون زاری میکنند در را گشودند داخل شدند خویشان خود میشناختند که
تو فلان هستی میمونها گریه میکردند باشاره میگویند بلی سر روم بدین حال ماندند تا حق تعالی بادی فرستاد ایشان را بدریا انداخت هلاک نمود فرموده امام
که هیچ مسخ زیاده از سه روم باقی نماند اینها که می بینید شبیه اینها نیند و از نسل اینها نیستند سجاد فرمود که این جماعت برای شکار ماهی چنین شدند پس چگونه خواهد
بود حال جمعیکه فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و حرمت حرمت اش هتک کردند بلی ای شیعه جناب اقدس الرب العزت عقوبت عظیم ایشان را باخرت واگذاشت
بجهت حرمت پیغمبر اخر الزمان که مسخ را از امت او برداشته تا در دنیا مفتضح نشوند و پیغمبر رسوا و مفتضح در دنیا بجهت امت خود نشود و از خدا وند در خواست
کرد امیا و از سایر امم امتیاز بدهد که مسخ و تفضیح در دنیا نکند اما این امت بجهت شهادت رسوائی و بیحیائی باقی نماند که نسبت بعترت و اهلبیت او نکرده باشند
صبیها حرم رسول را از صغیر و کبیر ایشان دستگیر کرده شهید نمودند چون علی اصغر را که دو دست پدر نشانه تیر نمودند و عبدالله طفل صغیر
امام حسن را بروایت ابن طاوس ملهوف همینکه عم خود را دید بر زمین کربلا افتاده کافران بدور او با شمشیرها کشیده مجتمع لسرعت تمام از نزد زنان
دویده خود را بعمش رسانید نظر آن مظلوم بان طفل افتاد فریاد نمود زینب یا اختاه احبسیه همشیره ام زینب این طفل را نگاه دار ای شیعه هیچ تصور کرده
هر کسی در وقت مرض یا مهلکه که مبتلا میشود یا سفر جز ت عیال خود را بدور خود جمع میکند و مطلب ایشان را دیده بوسه میکند این مظلوم در آن سکرات
ستم احاطه نموده بود دیده که این جماعت بی دین بجهت اینکه طفل را گرفتن زود میرود و این جو حمان هلاک میکنند فریاد میکرد که نخواهم بکذار عبد الله از زمین
لکن آن طفل بی تاب نزد او رسید و میکفت که نمیگذارم عمر مظلوم را تنها بگذارم پس بحر سعی نمود نتوانست
بر کمدالله فرمودند ما الله لا افارق عمی خود را بعم رسانید در پهلوی او ایستاد ملاحظه میکسی عم و بدن مبارک از زیر زخمها خنجر و شمشیر احاطه کافران ببدن او
نمود چکونه اضطراب این طفلان دو مهد هد و بد اش چکونه مثل بید لرزان و بروایتی حرمله بن کاهل و بروایتی بکر بن کعب شمشیر حواله آن امام نمود
ان طفل فریاد بر اورد و گفت یا ابن الخبیثه اتقتل عمی ای حرام زاده شمشیر فرود آورد آن طفل چاره بجهت دفع آن از عم خود نیافت جز آنکه دست خود را بدم
شمشیر این شقاوت گذاشت که بمنزله سپری از برای عم خود باشد دست او قطع نمود پوست آویخته شد بر طرفی آن طفل صغیر مظلوم یا القاه فریاد بر آورد که مادر
مظلوم ام ای پدر ای برهنه و ای میتا الهموم و الذماد قرة عیناه از دل سوخته بلند نمود و بان طفل رسانید چه دید که هیچ دردی نمیتواند دید بروایتی ...
آن طفل فریاد یا عماه نمود حضرت او را در بغل خود و چشیها اشکی میدادی نور چشم برادر من صبر کن خداوند اجر عظیم میدهد ای شیعه شنیدی مرحمتی که آن
جناب باطفال یتیم داشت خاصه یتیم برادر خود چگونه ملاطفت مینماید که میفرمود یا ابن اخی اصبر علی ما نزل بک صبر کن که حق تعالی ترا ملحق میسازد باباء
صالحین تو حضرت در رشته آن طفل مشغول بود آن صبیان آن ماهیها حرم رسول در کمین صید حرم تا ناگاه حرمله ملعون تیری بکلوی نازک آن صغیر زد و روح
بلندش اقدس پرواز کرد و در روایت منتخب مذکور است که بعد صبح شد تا لرکان فریاد بر آورد وانتا خاه لیت الموت اعدمنی الحیوة و لیت السماء اطبقت علی
الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل ای شیعه هیچ تصور کرده که این وقت آن مظلوم در چه حال و چه اضطراب است آن کجا فنعش طفلان یتیم برادر
در کجا افتاده و قدرت ندارد که نعش آن یتیم را دفن نماید و الدر تیغ کافران بیرون بر دو از یک طرف حالا و آن طفلان یتیم و از طرفی بکر خواهر ستمدیده اش ...

اما بکشتهم از آن حرام زاده هم

حکایت اصحاب السبت

بر او این طفل بود و فریادی میکنند و از یکطرف کافران شمشیر و خنجر و تیر و عصا یا احاطه کرده اند یا کمان چه صبر بر پیغمبر هرگاه او را بدین حال ببیند
و حال آنکه فرزند خود ابراهیم را فدای او نمود و غبار بگیسوی او تحمل نشود نزد مادرش فاطمه که غبار بگیسوی او نشیند کرد تا گاه جبرئیل با بال
از قبل خداوند علام نازل شد که یا محمد چنانچه بر نشستی بگیسوان حسین از غبار الوده بینی خداوند علام گیسوان حسین را غبار الود میخواهد ببیند یا در خون
این پیغمبر رضا الشد که امتی که چنین جفا ها با این عزیز کرده اند و سینه اش مشبک نماید مفتخر شوند الها امت بجای شهر بن [illegible] رسانیدند که لبان
[illegible] او کنند حتی پیراهنی که ستر بدن بان نمودند بطوف کافران مکشند و یکطرف دختران پیغمبر خدا از پس حفظ عصمت خود آنکه مدت
بر بدن خود [illegible] بنت خیر امیر المؤمنین رسانیدند بطمع گوشواره زینب [illegible] کافران [illegible] بر پهلوی خود [illegible]
و خیمه زنان فرزندان رسول [illegible] بدم [illegible] شقی بود [illegible] سر حسین را بر نیزه داشت [illegible]
انکه نظر نمود با امام زین العابدین بیمار که بلای کربلا در حصیر افتاده بود و بسبب شهادت پدر مبتلا ان حضرت هم کشید این بیمار [illegible] خاک انداخت آنگاه
بمن کرد ان شقی دست بر سینه خود [illegible] مشغول [illegible] گوشواره شد ای شیعه معلوم است
که در این حال دست بسر و گوش دختر زهرا کشند تا علاج بیرون آوردن نماید حال کجا است غیرت اسد اللهی و فاطمه زهرا و پیغمبر خدا که
را ببیند تا آنکه [illegible] چاره نیافت جز آنکه گوش آن مظلومه را درید تا ابراورد و خون بر رخساره اش جاری گردید آن مظلومه در مصیبت خود مبتلا دید
آن شقی خدا لعنت کند ترا [illegible] برهنه کردی گریه میکنی گفت [illegible] که می بینم بر شما [illegible] رسیده است گفتم خدا
قطع کند دو دست و دو پای ترا و باتش دنیا پیش از آنکه باتش آخرت بسوزاند ترا برهنه کردی گفتا خائفم [illegible]
دیگری بر او [illegible] گفت من کاری نکرده ام غیر آنکه حضرت [illegible] زین العابدین
برادر خفته بود [illegible] گوشواره او [illegible] دشمن خدا از این [illegible] خواهر جناب حسین [illegible]
گفت فرمود خدا دو دست و دو پای ترا قطع کند و بسوزاند ترا باتش دنیا قبل از آتش آخرت مختار گفت البته دعای مظلوم مستجاب است آنگاه دست و پای
او قطع نمود [illegible] بآتش انداختند تا سوخت [illegible] اهل بیت نمودند [illegible] فاطمه دختر حسین میگوید
من طفل بودم [illegible] بر دختران عرب [illegible] لشکر داخل خیمه شد ملعونی پیش آمد [illegible] بیرون میکرد
گفتم یا عدو الله ما یبکیک ای دشمن خدا چه چیز ترا بگریه آورده گفت چگونه نگریم و حال آنکه دختر رسول خدا را برهنه میکنم گفتم پس برهنه نکن گفت
میترسم غیر من کسی دیگر [illegible] مناقب [illegible] آنکه گوشواره ام کلثوم
خواهر حسین را [illegible] گوش او را پاره نمودند [illegible] کافران دست بر سینه
با ایشان میگفتند [illegible] گوشواره از او [illegible]
انداختند ای شیعه حال [illegible] دختران پیغمبر خدا و فاطمه زهرا و علی مرتضی و حسین [illegible] گوش ایشان دریده یکی زینب یکی ام کلثوم و یکی سکینه
و دختر دیگر فاطمه صغیره [illegible] کافران [illegible] و سایر زنان و اطفال [illegible] پیراهن بدن خود
در کشید که خامر پاره پاره شده [illegible] چادرها را سوراخ کرده که بدن اهل بیت
بلرزه آمد [illegible] فزع انکه شمر لعین [illegible] دل از جا کنده امر نمود اقتلوا المریض علی فراشه این بیمار در مکان خود بکشید همینکه این کلام بگوش آن
زنان و طفلکان بیچاره رسید صدا بلند شد و افغان ایشان باسمان رسید مقارن این حال عمر بن سعد رسید زینب و ام کلثوم و صفیه دختر
حسین [illegible] سر برهنه و سایر زنان و اطفال [illegible] پیراهن پاره پاره شده [illegible]
عمر بن سعد [illegible] گفتند ای ابن سعد [illegible] و فضح النساء فی خبر بالبکا
والنحیب حتی ذهل اللعین [illegible] دختران پیغمبر و علی مرتضی و فاطمه زهرا و یتیمان حسین را با این هیئت و صورت فزع ناک دید
با گوشهای دریده و گیسوان بخون آلوده [illegible] پاره پاره [illegible] جاری
آمد فریاد کرد لا تقربوا هذا الصبی [illegible] ابن طفل بیمار [illegible]
بیمار [illegible]
الا لعنة الله علی القوم الظالمین **الحلال الرابع والاربعین** قال تعالی یسئلونک ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات وما علمتم من الجوارح مکلبین
تعلمونهن مما علمکم الله فکلوا مما امسکن علیکم واذکروا اسم الله علیه واتقوا الله ان الله سریع الحساب صید [illegible] حلیت [illegible]
بانکه [illegible] عقلا خبیث نباشد حلال است [illegible] از اجمله ارسال

از انفصال الدهن وایه یعنی که طباخ [illegible] از اکل این نفرة تا طاهر است وحیث عند الکل است وهم چنین است خون حتی خون در مناسبش [illegible] هرچه
نیست علی الاقوی لکن حرام است الخبائث والاجماع و عموم النص وحیث نزد بعضی دون آخر چون کشیدن قلیان حرام نیست وما علمتم من الجوارح
الخ یعنی حلال است بر شما آنچه علمتم من الجوارح مکلبین و در این اشاره است [illegible] اما میر که عدم حلیت صید غیر کلب معلم از اقسام کلاب جوارح
طیور چون باز و عقاب و بهایم چون فهد و غیر زیرا که توصیف جوارح بمکلبین دلالت بر این معنی دارد و مکلب صاحب کلب است چنانچه [illegible]
[illegible] یعنی صاحب گاو و حمار [illegible] فروع **الاول** صید چون ممتنع وحشی بالاصاله را گویند و از ازهاق
روح آن که باعث حلیت میشود یا جماد است چون سیف و نیزه و تیر یا حیوان که در اینجا اشاره بان شد بدانکه حیوان که آلت صید است یا معلم است یا نه
کلب معلم حلال است کل آن صید اگر کوفته باشد و جرح آن نداده باشد و کشته باشد در حضور صیاد یا در حرکت مذبوح باشد با شرایط اتیه چنانچه در صحیحه محمد
[illegible] ما امسکت من الجوارح مکلبین [illegible] اسم الله علیه فکلوا منه فما قتلت الکلاب التی علمتموها من قبل ان تدرکوه فلا تطعموه
دویم کلاب جوارح غیر معلم مقتول ایشان حرام است بالاجماع **سیم و چهارم** بهایم جارحه چون سباع و فهد و طیور جارحه چون باز و عقاب
مقتول ایشان حرام است بالاجماع مگر از ابن ابی عقیل که حلال دانسته صید [illegible] کلب از فهد و غیر [illegible] و این ضعیف است و اخبار کثیره مرجحه رد
[illegible] چون صحیح حضرمی عن الصادق عن صید البزاة والصقور والکلب والفهد قال لا تاکل صید شیء من هذه الا ما ذکیتموه الا الکلب المکلب
قلت فان قتله قال کل لان الله یقول وما علمتم من الجوارح مکلبین فکلوا مما امسکن علیکم **الثانی** شرط است در اباحه مقتول کلب اینکه معلم باشد
و این بسه چیز متحقق میشود اول آنکه چون بجانب صید روانه نماید و تحریص نماید روانه شود دویم آنکه بخواهد بر گردد بر گردد سیم آنکه اکل
نکند از صید اگر نگاه داشته است مگر نادر اوقات که او قادح نیست همچنین قادح نیست هرگاه خون صید را بخورد و از لحم او نخورد و این شروط
ثلثه باید مکرر از آن کلب ظاهر شود بحدی که عرف نام معلم گویند **الثالث** در مرسل کلب معلم یا الات جمادیه چهار شرط است بلکه شرط پنج است
اول آنکه مسلم باشد یا در حکم مسلم چون صبی ممیز از مسلم دویم آنکه ارسال نماید او را بجهت اصطیاد و هرگاه پیش خود بصید کردن رود مقتول او حلال
نیست هر چند ملحق شود بعد از آن اغراء و تحریص صاحب کلب و بسبب آن زیاده شتاب نماید بجانب صید و همچنین هرگاه ارسال نماید کلب معلم را بجهت صید
بلکه چیزی دیگر چون روباه و خرگوش نگاه صید [illegible] اتفاقا [illegible] مقتول آن حلال نیست و همچنین هرگاه تیر بیندازد
قصد چیزی یا قصد روباه کرده پس آهو بخورد و مقتول شود حلال نیست بلی هرگاه کلب معلم که پیش خود بجانب شکار رفت بعد از آن صاحب
او از منع نمود و از آن [illegible] شد بعد از آن او را اغراء بصید نمود صحیح است و صید مقتول او حلال است [illegible] صید شرط نیست پس هرگاه بگمان آهو
فرستد یا آهو [illegible] اتفاق گور خر صید شود حلال است **سیم** آنکه در وقت ارسال کلب یا الات جمادیه از تیر و شمشیر نام خدا را ببرد و هرگاه فراموش
کند تسمیه را باز هم حلال است و هرگاه بعد از ارسال کلب یا الات جمادیه و قبل از وصول و رسیدن بصید تسمیه گوید نیز مجزی است بلا خلاف در صورت
نسیان التسمیه در وقت ارسال و علی الاقوی در غیر صورت نسیان نیز و هرگاه ارسال کلب معلم دیگری نماید و تسمیه را دیگری گوید کافی نیست و حرام
است آن صید هرگاه تسمیه گفت [illegible] دیگری کلب معلم خود بلا التسمیه فرستاد و هر دو کلب بشرکت قتل صید نمودند حرام است **چهارم** آنکه غایب
نشود صید مجروح بکلب معلم یا الات جمادیه چون تیر با حیوة مستقره هرگاه بعد از غیبت یعنی آن صید با حیوة مستقره از نظر مرسل [illegible]
حرام است اعم از آنکه کلب یا الات [illegible] باشد یا نه نظر باحتمال استناد موت او بسبب دیگر [illegible] پس حلیت صید مقتول بکلب معلم یا بالات جمادیه
تیر و غیره مخصوص است بصورتی که صید مجروح از کلب یا از تیر غایب نشود از نظر صاید در حال مشاهده و حضور او مقتول شود یا مجروح بحرکت
مذبوح و غیر مستقر الحیوة باشد بلی در صورت غیبت هم ممکن است هرگاه علم حاصل شود باینکه موت و بسبب جرح الات جمادیه یا حیوانی است بنحوی
انکه علامه در تحلیل [illegible] نموده قال وایتیا القتل الی العقرة الصنم والانتعاب یعنی آنکه موت صید مستند باشد بجرحی که [illegible]
کلب معلم بلا خلاف چنانچه در نبوی قال ما انهر الدم وذکر اسم الله علیه فکلوه **الرابع** الات جمادیه که محلل صید است سه قسم مقصود است
یکی الات حدیده چون شمشیر و نیزه و سهم که مشتمل بر نصل باشد مقتول آن حلال است جرح کرده باشد یا نه مثل آنکه بعرض بر خورده و آن صید
کشته بلا خلاف کما فی ظاهر المسالک و غیره و صحیح معتبر چون صحیح محمد بن مسلم عن الباقر کل من الصید ما قتله السیف والسهم والرمح یعنی از صید بخور
آنچه کشته است شمشیر یا تیر یا نیزه و صحیح الحلبی عن الصادق عن الصید یصیبه السهم معترضا ولم تصبه بحدیدة وقد سمی حین رمی قال یاکله اذا اصابه
و هو یراه یعنی سوال کرد از امام جعفر الصادق از صیدی که بر میخورد او را تیر بعرض یعنی بپهنای آهن که سوراخ نماید و لیکن اسم گفته است وقت
انداختن تیر جواب فرموده مباح است اکل آن هرگاه بر خورد تیر آن صید را و او را می بیند [illegible] خالی از آهن چون معراض و آن سهمی
است محدد الراس بلا نصل و در شرح الوافی هو کجزء ابی سهم بلا ریش دقیق الطرفین غلیظ الوسط یصیب بعرضه دون حدّه و مقتول آن

حلال است هرگاه خرق صید نموده باشد یعنی داخل در جسم صید شده باشد یعنی داخل در جسم صید شده باشد اگرچه هرچند قلیلی جرح کرده باشد
بان سبب که باشد هرگاه خرق صید نکرده حلال نیست بلا خلاف چنانچه صریح معتبره است چون صحیحه ابو عبیده از حضرت امام ع اذا رمیت بالمعراض
فخرق فکل وان لم یخرق واعترض فلا تاکل یعنی هرگاه معراض بیندازی بصید پس سوراخ کرد انرا بخور و هرگاه بعرض بخورد بان صید و سوراخ
نکرد حرام است خوردن آن سیم چیزهائی ثقیل زدن بصید که با انها بپرد از سنگ و چوب و غیر محدد و بندق حرام است سوراخ کرده باشد عضو
انرا چون سر یا دست یا غیر آنها و در صحیحه سلیمان بن خالد از امام ع عما قتل الحجر والبندق ایؤکل قال لا و در خبر غیاث از امام ع انه کره الجلاهق
قال فی الوافی هو البندق و همچنین است در سرائر اینکه کفتر از جناب امیر ع پرسیدند از مقتول بسنگ و بندق آیا اکل میشود فرمود اکل نمیشود بندق
هو الطین الذی یرمی عن القوس فارسی فلیس الجلاهق هو القبیح کما یظنه بعض الناس متفرع میشود بر این قاعده حرمت صید مقتول بهیوک
وان چوبی است متداول اعراب یک ذراع مدور الراس و هرگاه سر ان حدید داشته باشد و خرق جسم صید نماید حلال است و همچنین حرام است
مقتول بعصا که سر او مدور و غیر محدد است و هر چوبی ست که خرق جسم صید نکند و مقتول بتفنگ چنانچه متعارف میانه سوارکان و همچنین
حرام است صید مقتول بگلوله تفنگ و صاحب کفایه میل بحل نموده و این ضعیف است و بعضی از فضلاء معاصر حکم بحل نموده اند هرگاه در
ان گلوله چیزی از حدید باشد و این نیز ضعیف است و مشهور منصوص حرمت صید مقتول بالتفنگ و قریب است الخامس هرگاه الت جارحه نیز یا
جارحه چون شمشیر و تیر و خنجر قطع نماید عضوی از صید را پس اگر حیوة مستقره از برای صید باقی نیست جمیع حلال است هم این قطع جدا شده هم
باقی عضو صید زیرا که صادق است که مقتول بآلت صید است بنحو هدایت تفاوت میان دو عضو باشد بصغر و کبر یا اینکه متساویین باشند مثل
اینکه بشمشیر آهو را دو نصف نموده داخل است که حیوة مستقره نمانده چنانکه شکم آهو را پاره نماید تا همه ما فی البطن او از جگر و قلب بیرون افتد
یا سر او را قطع نماید و هرگاه عضو باقی را حیوة مستقره است بذبح آن عضو حلال میشود وان قطع شده میانه از حالت میته و حرام است بر این منزل
است عبارت شیخ در نهایت قال اذا قطع الصید بنصفین حل اکل الکل بلا خلاف وان کان الذی مع الراس اکبر فان لم یکن السادس هرگاه
بالت جارحه یا حیوان صید کند انکاه از کوه افتاد یا باب فرو رفت و احتمال میدهد که موت او بسبب خفه شدن باب باشد یا بسبب افتادن از مکان بلند
باشد حرام است مگر انکه بسبب آلت صید حیوة مستقره او دفع شده باشد پس حلال است چنانچه هرگاه علم باشد باینکه موت او بعد از افتادن از کوه بلند
نیز مستند بهمان الت صید بوده السابع هر حیوان که قدرت بذبح یا نحر آن نباشد جمیع اعضای آن مذبح است و هر موضع از بدن که جرح نماید بالت نحو
یا جارحی کافی است در حل آن اعم از انکه ممتنع بالاصاله چون صید یا حیوان اهلی باشد که وحشی شده در چاه افتاده یا عاصی شده باحمله میکند یا دری که
نتوان قدرت بر ذبح یا نحر آن بهم رسانید که جرح نماید و بکشد صحیح است عن النبی ص کل انسیة توحشت فذکاتها ذکوة الوحشیة و صحیحه الحلبی
عن الصادق ع قال فی ثور تعاصی فابتدره قوم باسیافهم وسموا واتوا علیا ع فقال هذه ذکوة وحیة ولحمه حلال و مخفی نماند که در مثل این احکام
ظاهری هست و باطنی و اما ظاهر اینست هرانچه سرکشی و عاصی شود و متمکن از ذبح و تذکیه شرعی نشود خداوند تعالی که مالک کل مخلوقات است رخصت داده
در هلاک آن بهر قسم از الات تذکیه بشمشیر و چاقو و تیر و نیزه بهر عضوی از اعضا که رسد بشرط انکه حین ارسال الت تذکیه بسم الله بگوید و ذکر نام خدا
نماید اما باطن پس وجوه عدیده است یکی انکه هرگاه مکلف که عبد است تصرف نماید در چیزی از حیوان و غیره باید که اسم خدا باشد یعنی در ان ملاحظه و عاینه خدا
نماید و بداند که این ملک خداست و با اذن او تصرف مینماید و صرف نماید در موقعی که خداوند مقرر داشته است و بدون این ملاحظه تصرف در ملک غیر
بدون اذن مالک و این ظلم است و ظلم حرام است و سبب فتنه در دنیا و اخرت است چنانچه جناب رسول ص میفرماید الظلم ظلمات یوم القیمة و اشتقاق
ظلم از ظلمت است چه نتیجه ان تاریکی قبر و مقامات اخرت است بلکه در دنیا نیز انفکاک ندارد براین وارد میشود هم بران ظالم و هم بر دیگران روزگار
ایشان منتهی تاریک میشود علاوه بر ایات قرانی و تنبیهات سبحانی اکر در تجارب حس مشاهده شده که اینکه بظلم تمسک نموده اند و از جاده عدل عدول
کرده اند از امراء و حکام و غیر آنها لاجرم اثر هلاک در حال ایشان افتاده و خرمن دولت ایشان بباد خزان خاک کردید هر کس که فی الجمله شعوری داشته باشد
باید از ظلم بجنبید و از آه سحر مظلومان غافل نماند اصحاب فیل خواستند که ... و خرطوم فیل محکم بنای کعبه معظمه را پست کنند همینکه
میمنه و میسره و قلب و جناح سپاه ارادستند دعای سحرگاه مکیان که بکوه ها اطراف فرار کرده بودند و غیرت خداوند خانه را بسبک طیر ابابیل بیانها الوس
کوفت لشکر خدا ایشان مشوش و مستحق ... ایشان بجان اکرا از مخلب و منقار طیر ... ایشان رسید ... قلب و جناح لشکر
بر پشت که جناح بیشتر داشت چنان بهم زد که فلاح اصل امیر نکشت تا غالب ایشان بدانند که سنگ جنگ سماوی را هیچکس دفع نتواند کرد ... مظلومان
و کوفت خداوند غالب ایشان بمین نوانند شد این التراب ورب الارباب ظلم بخلق الله در حقیقت حرب بخداوند و تعدی در مملکت پادشاه حقیقی است عجب
از ضرورتها عقلا لست منع نمودن کوچکان از جنگ زدن بر دیگر بزرکان و هر کوچکی که حرمت بزرکتر نکاه ندارد مستحق تادیب سیاست میشود نزد

عقلا

عقلا عبدالملک ظاهرا باندازه بود نزد او امد عرض کرد ای امیر المؤمنین باز با عقاب در هوا دیدم که ان عقاب غالب امد این باز او را بکشد غضب کرد عبد
الملک ظاهر شد کفت این باز طیری کن بجهت انکه با انکه از عقاب است از عدل دور است که خورد از بزرگان از با ادب نماید چون این حبر یا مامون رشید
محمد او و سید بحضین و تقریر نمودند چنانچه ظلم قبیح و مخروب بنیاد عالم است عدل حسن و موجب بقای عالم است اگر حمایت عدل نبودی صاحبان قوت و شوکت
ضعفا را هلاک کردی و چون ضعفا هلاک شدی انکاه صاحبان شوکت و قوت نیز هلاک شدی زیرا که ایشان هم در معاش خود محتاج میباشند
و اعمال حسب شاقه را بنفس خود مباشر نشوند چنانچه ضعفاء محتاج اغنیاء و ارباب قوت و شوکت محتاجند قال رسول الله ص عدل ساعة خیر من عبادة
ستین سنة زیرا که بعدل یکساعت پادشاهان جهانیان چنان ایمن شوند که همه عباد بفراغ دل عبادة نمایند اما عبادة شصت سال عابد همان
بنفس خود نافع است و چون بقای جهانیان و عبادت عابدان بلکه ایمان و اسلام اسلامیان بعدل منتظم میشود لهذا جناب اقدس الهی مقدم داشته اوامر
سایر احکام شرعیه و او را بر جمیع دانه ها برتر نهم کرده که همه شرایع و احکام است قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن
الفحشاء والمنکر والبغی و در حقیقت صفت عدل از اتصاف کامله الهیه است چون عبد متصف باوصاف شود عین نجات است و چون باعث حیات جهانیان است
از شؤنات الهیت چنانچه عبادت عباد یکی از انها است و بنابر قاعده تجسم اعمال که محقق شده است در نشاه اخرت مجسم و محسوس در بعض مواقع
سلاطین کافر که متصف بعدل بوده باشند از انجا است حدیث نبوی ص که در لیلة المعراج بهشت و جهنم را باو نمودند نمود و تخت دیدم در عین جهنم
نهاده و بر بالای شخصی نشسته چیزی مثال بادزنی بدست گرفته کاهی که شعله های اتش بسوی ایشان رو دبادزن بجنباند شعله اتش از ایشان دور
او نمیرسید پرسیدم که اینها چه شخص کیستند جواب یکی انوشیروان و دیگری حاتم هرچند بسبب کفر بالش امد نداما خداوند عالم بعدل و سخای ایشان
دوم دوزخ ساختند سایبان داده اند که موجب تخفیف عذاب شده و از جمله ثمرات و شؤنات عدل که مجسم میشود انکه چنانچه پادشاه عادل بخلق ضرر برساند
و در عمر او خلق خدا در امان از ضرر میباشند هم چنین جسم او بعد از موت از ضرر خاک و غیره مصون است چنانچه وقتیکه مامون در ابوان
میکشت و بنظر عبرت نگاه میکرد یکی از علماء که نزد او بود گفت که جناب حضرت رسول ص فرموده جسد پادشاه عادل در گور نپوسد و خاک
بانرا دخلل نرساند مامون بجهت زیادتی اطمینان امر کرد قبر انوشیروان کشودند دیدند بطانند که خفته با بدن تازه است و بر انگشت او انکشترها
میبندد در نکین هر یک چیزی نوشته بود با دوست و دشمن مدارا بیکری در کارها مشورت نما تا مقصود حاصل اید دیگری نوشته بود قناعت کنید
تا عیش نیکو و دوز کار خوش یابید در نوع عرض کرد این انکشترها زیر خاک ضایع میشود باید کرفت مامون در خشم شد باینکه خلاف حرمت ملوک است
بعد از انکه خاک را جاد حرمت پادشاه عادل نموده و او را حسب الاشاره پادشاه حقیقی بجهت صفت عدالت محترم داشته ملحوظ بجرمتی غنائم بخاطر امد که
حرمت انها شقیا که روز و شام کرد متی از مظلوم کی بلا نداشتند انکشتری یا انکشت اجتناب اعظم نمودند نقل شد که انوشیروان هیجده ساله بود با اورنگ
سلطنت قرار گرفت و بجمیع امراء و حشم حکم کرد هر کس ظلم نماید در سیاست او نکندم یکی از امراء که او را دوز بایجان والی بود چون مدت ها پادشاه سابق عادت
بظلم کرده بود بمقتضای عادت سابقه از عجوزه زالی ملکی او ستم کرفت این زال بتظلم امد تا در کذار انوشیروان مدتی انتظار کشید روزی حکایت بعرض
رسانید حکم نمود کران پیره زال را بوثاق خود معیشت او مهیا نمودند و معتمد که از خود بادربایجان فرستاد چون تحقیق نمود بعرض انوشیروان رسانید صدق
تظلم ضعیفه را در ضمن انبدار با حضار والی شد چون در حضور با امراء انوشیروان از امراء پرسید که والی ملک اذربایجان را اساس دولت و تجمل
عرض کرد بلا نهایت فرمود که دیکر با این اساس ملک پیر زالی بیچاره را تعصب و ستم نمیشناسد سزای او چیست گفتند لایق پادشاه است امر نمود با حضار زال
چون تظلم نمود و فرستاده پادشاه کواه داد حکم نمود تا پوست از سر او بیرون اوردند با بجان کنندند و ان در میان زیر زال باو داد بدین سیاست بعد انکس بکر
ظلم نکرد عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة نظر این است و بهرام کور پادشاه و تنبیه الهی بعمل عجبا که سکه ... بر راه او بخیر بود بجمال انکه او و وزیر بود بجز
حرص بظلم و ستم مالها و خلق را کرفته بدان زر در اخزانه خود نمود چون بهرام بعشرت مشغول و غفلت از احوال سپاه و خلق دعا با داشت تا انکه خبر باو رسانیدند که پادشاه
ترکستان عزم کرفتن ایران نموده در مقام تهیه لشکر برامد بخزانه نکاه کرد تهی دید حاشکر شهر قا تحواص خود پرسید که سبب پریشانی چیست گفتند پادشاه
بعشرت مشغول بوده و وزیر دست تعدی دراز کرده بسپاه مواجب نداد متفرق شدند و اموال رعایا را کرفت و فرار کردند بهرام بعزم شکار بصحرا رفت سب خود را و تنها
دور کرد ... در اندیشه و غم ... راه رفت نظرش افتاد بر سر قبیله که کوسفند که سگی با اوست چون تماشا نمود دید سگ را بر دار اویخته متعجب شده
سبب پرسید بشبان است گفتا نمود کفت پادشاها این سیاست انبرای انکو دم که هر کس بر ولی النعمه خود خیانت کند این است سزا بهرام متفطن شد که از تنبیهات سبحانیات
که سگ او شکم کرده گفت این سگ پر هیجده روز کوسفند بسپاد داشتم با او اعتماد کرده میدیدم تا کاملا که ماده در ساخته نموده بیشه از کو
را به باد داده بهرام گفت بخود که این اشارت الهی است که بتو بوده ... وزیر را کرفت و تحقیق تفتیش از خزانه انها متفحص شد جمیع را اورده از سبب
یکی گفت برادرم را وزیر جمیع اموال بکرفت و او را کشت و مرا حبس کرده تا بتظلم نیایم دیگری گفت از من عقد مروارید بود چون بها خواستم حبس نمود تا انکه

بخوشنود بر شدند دشمنان اشیا او کاغذها دیدند که از پادشاه ترکستان که با او قرار مهر داده بود که چون سپاه پیلک را بین سپاه او انگاه بهرام اقسام سیاست
نمود و این جزای ظالمین است فی الدنیا اما عذاب آخرت فوق عذابها است بلی جناب اقدس الهی لیکه لطف به بندگان خود دارد در کراهت […] داد تا یکی بنده خود را پایی
مفر قیصر ظالم […] وجود […] نموده […] ظلم از کتب انبیا سلف و حالات و وقایع حادث شده همه تجربه ملوک و امرا عبرت […] وهو […]
چنانچه از انوشیروان حکایت شده که گفت یک نظر بعبرت مرا بیدار کرد که در حال شاهنشهی در شکارگاه دیدم که پیاده سنگی بپای سگی انداخت پای او بشکست
خود گفتم بچشم خود دیدی هر کس بیچاره کند همان بیند عبرت بگیر از جناب امام محمد باقر ع منقول است در عصر ادریس پیغمبر پادشاه ستمکاری بود و بعزم سیر سوار
شده بصحرای خوش آیندی رسید از مال الله نبی که گفتند از یکی از رافضیان است یعنی مسلمانان که ترک این کفر و بت پرستی پادشاه نموده […] الحضام

اسم پادشاه

نموده پادشاه زمین او طلبید جواب گفت حاجت عیال من باین زمین زیاده از پادشاه گفت بفروش قیمت میدهم گفت نفروشم و نمی بخشم ترا […]
این بپادشاه در غضب شد متغیر […] داخل حرم سرا شد نظر داشت کافر از ازارقه […] او دوست میداشت طلبید چون زن دید پادشاه
محزون و متغیر است از سبب پرسید کیفیت واقعه را ذکر نموده زن گفت ای پادشاه کسی غم میخورد که قدرت نداشته باشد هر گاه میخواهی تو قتل او حجتی
در نظر خلق بنمائی مرا […] هست جمعی از ازارقه متعلقان من هستند میفرستم که در حضور تو در محضر خلق شهادت دهند که او تبری از دین پادشاه
جسته انگاه مباح میشود بر تو که او را بکشی و زمین را بگیری پادشاه گفت بکن پس آن زن جمعی از ازارقه که بدین آن زن بودند […]
فرستاد در محضر پادشاه چنین شهادت دادند […] پادشاه […] مومن را کشت جناب اقدس الهی وحی فرستاد بادریس پیغمبر […] این پادشاه ستمکار

و زمین او را صاحب کشت

بگو راضی شدی که بنده مرا بخلاف کشتی و بستم مالش او را متصرف شدی و عیال او را محتاج و گرسنه گذاشتی بعزت خود قسم که در قیامت انتقام بکشم و در دنیا پادشاهی
را از تو سلب کنم و شهر تو را خراب کنم و عزت تو را بذلت مبدل کنم و گوشت زن تو را بخورد سگان دهم اما تو را مغرور کرد حلم من انگاه حضرت ادریس داخل
مجلس پادشاه شد […] خلق جمع بودند فرمود ای جبار من رسول خدا […] رسالت […] ملعون […] گفت بیرون رو
مجلس من ای ادریس که از دست من جان نخواهی برد انگاه […] ادریس […] پادشاه […] ملعون چهل نفر از ازارقه را فرستاد
که ادریس را بکشند در ان مکانی که ادریس با چند نفر از صحابه خود مجتمع میشدند رفتند نیافتند برگشتند اصحاب ادریس مطلع شدند که کافران قصد کشتن
او دارند ادریس را یافتند و خبر دادند […] همان ساعت با جمیع اصحاب خود از شهر بیرون رفت وقت سحر مناجات با خداوند نمود که مرا […]

را بزوجه خود گفت زن گفت […] خدای ادریس

نزد جباری کنون در مقام کشتن من است وحی الهی رسید ای ادریس از شهر بیرون رو بکناری بعزت خود سوگند که امر خود در باره او جاری کنم […]
ادریس عرض کرد الهی حاجتی دارم خطاب الهی رسید بگو تا عطا کنم گفت سوال میکنم باران نبارانی باهل این شهر و نواحی ان تا انکه من سوال کنم ندا رسید
ای ادریس اهل شهر بگرسنگی و تعب مبتلا میشوند و خراب میشود ادریس عرض کرد هر چند باشد من سوال چنین میکنم جناب اقدس الهی اجابت نمود فرمود
بمهر بستم باران تا تو سوال نکنی ادریس کیفیت وحی الهی را خبر باصحاب خود داد ایشان بیست نفر بودند از شهر بیرون رفتند در شهرها متفرق شدند
ادریس خود بغاری در کوه بلندی پنهان شد حق تعالی ملکی را مقرر داشت هر شام طعام برای ادریس می آورد اما آن پادشاه ستمکار سلب پادشاهی نمود او را
کشت و منزل او خراب کرد […] سگان چند مسلط نمود بر زن او که او را پاره پاره کردند جمیع قطعات گوشت بدن او را […] خود کشیدند با خود
آن کافر خوردند تا انکه عبرت باشد از برای ظالم کسانی که در حق مومنین […] غصب کنند […] است یکی دنیا دوم
عالم برزخ سیم یوم القیمة لکن مختلفست بعضی را در عوالم ثلث و بعضی بکثرت اجزای ظلم هم در عوالم دیگر است و هم در دنیا که هست در دنیا انتقام
بذریه ظالم مکافات میشود چنانچه ظاهرا […] ولیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم و عن الصادق ع قال فی کتاب علی ع ان
آکل مال الیتیم سیدرکه وبال ذلک فی عقبه و یلحقه وبال ذلک فی الآخرة […] خداوند دنیا […] بیک قطعه زمین که بظلم از
مومنان پادشاه ظالم گرفت سلب سلطنت نمود و عمارتش را خراب و زوجه او را هلاک و گوشت زنش بخورد سگان داد چگونه خواهد بود قهر او
نسبت بکافرانیکه قطعه از بدن پیغمبر خدا را یعنی مظلوم کربلا که قطعها و پارها کردند پیغمبر خدا علی مرتضی و فاطمه زهرا یعنی علی اکبر نوجوان و قاسم نوداماد
و علی اصغر شیرخواره و عباس ماه بنی هاشم تا سر نفر برادر […] خود همه این قطعات جگر گوشها اطهار را بظلم و ستم در صحرای کربلا پاره پاره […]
و خون […] خداوند […] میشود با ایشان یکی در ظالم رجعت چنانچه در کتاب […] باسناد از ثابت بن دینار عن الباقر ع […]
کرد از جناب […] انکه چرا امیر المومنین ع مختص باین لقب شد و از سابقین و لاحقین احدی ملقب باین لقب نشده جواب فرمودند لانه […] العلم […]
[…] چنانچه در سوره یوسف است […] اهلنا یعنی […] حقیقت علم و هذا […]
است بان معنی علم […] لقب ذو الفقار اختصاص باین سیف جناب ع دارد فرمود بجهة انکه هر کس از
جناب […] و را هلاک میکرد […] من هذه الدنیا من اهلها […] فی الآخرة من الجنة […] چون شمشیر انحضرت بکو بود هر مقتول

جعفر

وغیر بنیا […] از اهل […] و اولاد […] ندو […] هم […] که از جنت محروم بود […] مقتول ذو الفقار […] دنیا […]
آخر دست سیم عرض کرد یا ابن رسول الله ع کلکم قائمون بالحق قال بلی قلت لم سمی القائم قائما […] قائم […] آل محمد
[…] میگویند فرمود چون جدم حسین شهید شد ملائکه […] عرض کردند الها انتقام […] مظلوم […] از این ظالمان
[…] خطاب رسید ای ملائکه […] انتقام […] که بعزت خودم […] انتقام او را کشیدم هر چند بعد
از زمانی […] الی […] العرش چون نظر کردند […] انوار […] از […] اشباه ائمه ذریه حسین […] شد انگاه
[…] ایستاده در نماز مشغول است خطاب الهی رسید […] انتقم منهم و در حدیث دیگر […]
شهید شد […] مجموع مخلوقات […] و زمینها و انچه فیما بین اینها است و ملائکه عرض کردند الها […] خلق […]
[…] ملائکه نگاه کردند […] اوصیاء یازده […] قائم آل محمد […] سر […] فرمود ای ملائکه […]
باین شخص انتقام این مظلوم میکشم بروایت دیگر فرمود بسبب خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار از بنی اسرائیل بقتل آوردم بسبب قتل حسین بن فاطمه هفتاد
هزار از بنی اسرائیل بقتل آوردم و بسبب قتل حسین بن فاطمه هفتاد هزار از بنی امیه بدست قائم آل محمد هلاک […] و در قیامت هم عذاب الیم است و در […]
مسند عن الصادق ع در تفسیر شریفه و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا فرمود […] قائم آل محمد است که
[…] خلق […] حسین ع […] جمیع اهل زمین را بکشد بعوض خون حسین ع اسراف نکرده انگاه […] و الله […] قتلة الحسین ع […]
[…] خدا […] در […] قاتلان حسین ع […] سلام […] جعفر صادق ع را پس […]
چنین است […] ولا تزر وازرة وزر اخری […] قاتلین حسین ع […] خود […] کتاب […]
الباقر عن الصادق ع […] و من قتل مظلوما […] فی الحسین ع لو قتل […] اهل الارض […] القائم و جناب امام محمد
باقر ع فرمودند در تفسیر شریفه […] جناب حسین ع است و قائم […] ظهور […] طلب خون او میکند […] از خلق […] اسراف
قتل […] و در کتاب اختصاص مسند عن جابر عن الباقر ع فرمود […] قائم آل محمد […] جناب حسین ع طلب میکند
خون و اصحاب خود را […] میگویند هر گاه […] خلق اجتماع کنند […]
[…] خدا […] شهید میشود […] انگاه […] سفاح […] جناب علی بن ابیطالب ع […] حسین ع پس میکشد […]
[…] فقال یا جابر هل تدری من المنتصر و السفاح یا جابر المنتصر الحسین ع و السفاح علی ع و معلی بن خنیس […] از صادق آل محمد […]
میکند […] فی الرجعة الحسین بن علی بن ابی طالب […] فی الارض اربعین الف سنة حتی […] علی […] و در حدیث دیگر
پنجاه هزار […] ملک […] نقد […] میکند […] جناب […] بنی امیه […] انکه […]
منتخب البصائر مسندا عن الصادق ع […] من تنشق الارض عنه و یرجع الی الدنیا الحسین بن علی ع و در حدیث […] اصحابه و یزید بن معاویه
و اصحابه فیقتلهم حذو القذة بالقذة […] جزای ایشان […] عثمان بن […] سعد عباده […] مختار […]
فرمود ای […] جناب رسول خدا […] گفتند معاذ الله […] مختار گفت […] حاضر بود […] کشتن او […]
در جنگ کردن با او […] پس […] ایشان را بستند […] ایشان را […]
و استخوانهای ایشان را […] شکست چون […] روغن نفط […] ایشان […] و بالش […] حاضر کردند
[…] ایشان هر کسی را […] و استخوانها و […] خون […] جاری میشود […] بعد از انکه […] مظلوم […]
خون از بدن […] تیر و شمشیر و خنجر و نیزه […] کربلا افتاد […] جمیع […]

سنگ هم میزدند هم

جمعی […] بدن مجروح […] تیر […] میزدند و جمعی […] سنگ […] میزدند و جمعی […] بدن مجروح […]
میکردند جمعی بشمشیر و جمعی بخنجر و دیگری بنیزه […] سوراخ سوراخ نمودند حال مختار […] گوشت و پوست و […] عشق حسین
مختار طفل بود و حسین هم طفل بود […] خاک پای حسین […] تبرک میکرفت […] چنین ظالمین مجروح
خود […] طاقت […] سعد حنفی […] که مظلوم را […] تا ناصر […]
مجروح […] گفتند […] مختار گفت […] ایشان […] تا هزار تازیانه زدند انگاه […] تیر و غیره
تا […] ایشان […] انگاه […] ایشان را سوختند انگاه […] مجروح مظلوم کربلا […]
[…] و حکم […] و بکر و عمر […] و هانی بن […] و سعد […] عذابها هلاک

مو ما آنگاه بعضی آوردند حارث بن بشیر را مختار از جا کنده شد فرمود تو کجی که دشنام میدادی بامام مظلوم و ویل اینک ای مادر بش فاطمه زهرا را فحش میداد
که پیغمبر خدا فرمود در حق فاطمه که فاطمه جگر بند من است و مثل مریم مادر عیسی و حق تعالی بلکه او گرده و پاره جگر پیغمبر خدا و هرگاه پدرش را فحش میداد
که داماد پیغمبر خدا علی مرتضی بود و جدش خدیجه کبری و برادرش سید جوانان بهشت ریحانه رسول الله حسن مجتبی پس چه جای فحش است ای اشقیا الحذر
ام کرم تا وهمان او را دو دیدند آنگاه شافع بن عبد الله را که سردار هزار سوار بود او رو ندیدند همینکه دید گفت ای مادر زانیه خدا خوب بتو رسید که فرمود کرد
ای ولد الزنا چرا اکبر بلاد فتح جوانی نداد گفت ای ولد الزنا تو میگوید چرا جواب نمیگوئی گفت چکنم پیغمبر فرستاد که گفت بابت جنت اکنون ای مادر زانیه
شمشیر بابن مظلوم زدی یعنی همان زخمها که در بدن آن مظلوم بود بر بدن او که تو هم شمشیر بر موضع آن زخمها بزنید ای غلمان را طلبید و چوب بیش او بود
متدید همانجا و اوزد که بشکستند آنگاه فرمود تا او را بعقابین کشیدند و کشتند او را و لا لعنة الله علی القوم الظالمین ﴿المجلس الثامن و
الاربعون﴾ قال الله تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و سوره بقره فان امن بعضکم بعضا فلیؤد الذی اؤتمن امانته و لیتق الله ربه
جناب جعفر صادق ع فرمود بر شما باد در دادن امانت باهل آن هرچند مجوس باشند و در حدیث دیگر فرمود هرگاه قاتل علی بن ابیطالب امانتی بمن دهد باو
رد میکنم و جناب سید سجاد فرمود هرگاه قاتل حسین ع امانت دهد بمن شمشیری را که بآنجناب را بآن کشته است هر آینه رد مینمایم سعیت بقبول امانت بشرط
قدرت بر حفظ و وثوق بامانت نفس خود و در صورت اضطرار مودع واجب کفائی است و هرگاه غیر نباشد معین میشود بر او و هرگاه ظن ترتب ضرر بر نفس
یا مال او و بعض مؤمنین و اخوان او بنماید ﴿فروع الاول﴾ امانت هرگاه از جانب مالک باذن او باشد آن را امانت مالکیه گویند چون ودیعه و عاریه مال
الموضوع عند الغیر بحفظه و عاریه و رهن و اجاره و هرگاه از جانب شرع باذن شرع باشد یا عدم غصب مطابق آن را امانت شرعیه گویند مثل اینکه
باد جامه غیر را بخانه کسی انداخت که واجب است اخذ آن و رد آن بمالک آن و اعلام مالک و مثل انتزاع مال معصوب از غاصب بطریق حسبه پس واجب است اعلام مالک
و رد مثل لقطه بعد ملتقط یا ظهور مالک و مثل شرایها استعارتند و بقد و عنوان [illegible] در آن مالی که متاع اذن امانت شرعیه است و مثل اخذ ودیعه
از صبی و مجنون با خوف اتلاف مثل آنکه غیر بالغ بازی کند و محتمل مرغ نماید در بدر باشد یا چون دیگری که بر [illegible] است و ولی که عالم باشد بآن واجب است که
بگیرد و رد کند بولی آن دیگری و هرگاه تلف شود در دست صبی قبل از علم ولی ضامن است صبی در مال خود و اعتبار بعلم غیر ولی نیست چون مادر و برادر زیرا
که ولایت ندارد و هرگاه اخذ نماید بقصد رد بمالک ممکنست الحاق بامانت شرعیه و هرگاه یکی از اینها اعنی غیر بالغ باشد ضامن است
گرفته باشی ضامن نیست ماخوذ از او چه خود مسلط نموده صبی را بر اتلاف مال خود بلی با بقاء عین مسلط است بر استرداد ﴿الثانی﴾ امانت شرعیه و مالکیه
شریکند در عدم ضمان بلا تعدی و تفریط و در وجوب فوری رد بمالک یا وکیل یا ولی او با طلب مالک در مالکیه و متفرق میشوند بوجوب اعلام مالک فوراً
در امانت شرعیه و ضمان با اخلال بفوریت نظر بتفریط و هم چنین در عدم قبول قول در امانت شرعیه از امین بلا بینه بخلاف امانت مالکیه که قول مدعی
و تعدی مقبول است با یمین من غیر بینه ﴿الثالث﴾ شرط نیست در ودیعه ایجاب و قبول لفظی بلکه فعلی هم که مفهم باشد ایداع را از مالک و قبول آن
مستودع کافی است و هرگاه بیندازد امانت را نزد او لازم نمیشود بر او حفظ آن هرگاه قبول نکرده باشد و هرگاه او هم گذاشت و رفت پس مال در طرح تلف
شود ضمانی نیست بر او و علامه در تذکره گفته است هرگاه بعد از غیبت مالک تلف شود او و گناهکار است بجهت وجوب حفظ از باب اعانت در بر و معاونت
بر او واجبات کفائیه است و وجوب آنکه مالک خود اقدام نموده بر اتلاف خود بر کسی باکی نیست ﴿الرابع﴾ هرگاه با اکراه مستودع قبض ودیعه بکند لازم
شود بر او حفظ مگر با اکراه شرعی مثل اینکه مضطر باشد مالک بایداع پس اعانت او واجب است و در غیر صورت اکراه شرعی حفظ لازم نیست و در تلف
هم ضمان نیست بر او مگر آنکه بعد از زوال اکراه دست خود بان گذاشته باشد پس واجب است بر او حفظ ﴿الخامس﴾ غرامتی نیست بر امین هرگاه
تلف شود بغیر تفریط یا ظالم بگیرد از او بقهر و غلبه اعم از اینکه ظالم خود بدست خود آن امانت را بگیرد یا با غلبه اعم از اینکه ظالم خود بدست خود آن امانت را
بگیرد یا الجاء نماید امین را که بدست خود بدهد بظالم و اداء مکر اینکه امین خود ساعی باشد در بظالم یا سبب اخذ آن ظالم باشد مثل اینکه ظالم قائم
سؤال نماید که آیا امانت فلان نزد تو است بگوید بلی پس هم آثم است بجهت اعانت بر اثم و الدال علی الشر کفاعله و هرگاه بکذب گوید امانت فلان نزد
من نیست و خبر ندارم حرام نیست بلکه این کذب واجب است بجهت وجوب حفظ مال مسلمین از تلف و در حدیث است که خدا دشمن دارد صدقی را که باعث افساد
شود و دوست دارد کذبی را که باعث اصلاح شود و هم چنین این امین غیر ظالم ضامن است بجهت عموم خبر علی الید و فتوی اتفاق اصحاب
هرگاه دفع ممکن او باشد و نکند پس هرگاه عدم دفع ظالم موجب ضمان و تفریط در حفظ آن باشد پس حصول تفریط در زمان بالجاء او بطریق اولی است و هم
چنین هرگاه اخبار نماید بسارق بمکان ودیعه ضامن است اما هرگاه تعیین مکان بان سارق نکرد بلکه همان بگوید که امانت نزد من است ضامن نیست
و هرگاه نکند ظالم بجهت اعلام و قهر اخذ نماید [illegible] نیست تا آنکه اطلاع از موضع آن داشته باشد ﴿السادس﴾ اجماع منعقد است بر وجوب دفع
ظالم از ودیعه بهر نحو که ممکن باشد هر چند بتوسل بوسائل باشد و هرگاه حفظ جمیع موقوف باشد بدادن بعض آن بظالم یا بتوسط و شفیع عند

الظلم

الظلم واجب است دفع بعض آن مال بجهت حفظ باقی و هرگاه از خود بدهد بقصد رجوع جایز است و مسلط است بر اخذ عوض از مالک ودیعه ﴿السابع﴾
هرگاه دفع ظلم موقوف باشد بتحمل ضرر واجب نیست بر امین تحمل ضرر مالی یا بدنی از جرح و ضرب یا عرضی بهتک عرض او و این ضرر گر مالی و بدنی و عرضی نسبت
باختلاف اشخاص مختلف میشود نسبت بعالم مرجع بلاد یکضرب عصا و یکفحش ضرر است و منفی است در شرع نه نسبت بکناس و شرطی محله و بازار و
هرگاه دفع نشود ظالم مگر باعطاء جمیع ودیعه پس بقدر آن از مال امین واجب نیست بر او بدل ﴿الثامن﴾ هرگاه ظالم از امین مطالبه یمین نماید جایز است که قسم
بخورد یا توریه بعبارتی بکند و اگر ممکن نباشد بخارج نماید مثل اینکه قصد کند باسم زید غیر آن مالک مودع را که شریک است در اسم یا اوصاف و قصد خواص مکان
خواص یا حبس مغایر نماید بنحویکه اطلاق لفظ مجازا با قرینه جایز باشد هرگاه عارف باشد و هرگاه ممکن نباشد او را توریه هر چه باشد هر چند ممکن باشد تخلص
از ید ظالم بهر عبارتیکه موجب نجات از ظلم شود قسم بخورد و باکی نیست بلکه واجب است و این کذب قبیح نیست و در خبر سکونی عن جعفر عن ابیه عن آبائه
عن علی ع قال قال رسول الله ص احلف بالله کاذبا و نج اخاک من القتل یعنی جناب رسول الله فرمود قسم دروغ بخور و نجات بده برادر خود را از قتل و در خبر
ابن بکیر عن زرارة عن ابی جعفر ع نمر بالعشار فیطلبون منا ان نحلف لهم و یخلون سبیلنا و لا یرضون منا الا بذلک قال فاحلف لهم فهو احلی من
التمر و الزبد یعنی بجناب امام محمد باقر ع ماثور که بر اهل ذمه گذر میکنیم میگویند قسم بخور از برای ما که متاع را اهل ذمی یا تو نیست و بر ما راضی نمیشوند
الا مگر بقسم پس فرمود قسم بخور از برای ایشان که این قسم شیرین تر است از خرما و کلک شیر و در صحیح صفوان عن ابی الحسن ع عن الرجل یحلف
و ضمیره علی غیر ما حلف علیه قال الیمین علی الضمیر و در مرسله گفته علی ضمیر المظلوم و در خبر مسعدة بن صدقه عن الصادق ع مما یجوز و ما لا یجوز فی النیة
علی الاضمار فی الیمین فقال قد یجوز فی موضع و لا یجوز فی آخر فاما ما یجوز فاذا کان مظلوما فالیمین علی نیة المظلوم مراد آنکه توریه صحیح است هرگاه مظلوم باشد
و اراده حلف نجات از ظالم نماید اما هرگاه ظالم باشد و اراده نماید حلف برای اثبات دعوی ظلم خود پس توریه نفع نمیدهد و ضرر یمین از او رفع نمیشود بلکه
یمین او کاذب است نظر بر نیت مظلوم و هرگاه امین ترک نماید حلف را در موضعیکه حفظ ودیعه موقوف باشد بان ضامن است بلا خلاف بعموم خبر علی الید
صدق تفریط در صورت اخلال یمین مجوزه ﴿التاسع﴾ باطل میشود ودیعه بموت و جنون و اغماء هر یک از طرفین و هم چنین باقی امانات چون مضاربه
و عاریه و شرکت آنگاه امانت شرعیه میشود که لازم است فوراً ایصال و اعلام مالک و هرگاه اخلال بفوریت نماید و تلف شود آثم و ضامن است و هرگاه
بموت مالک و دیعه باطل شد واجب است بر مستودع رد آن فوراً بورثه آن هرگاه تاخیر اندازد بلا عذر و تلف شود ضامن است و هرگاه وارث نباشد
بحاکم رساند و هم چنین هرگاه صغار باشند و ولی نباشد بحاکم رساند ﴿العاشر﴾ هرگاه ورثه مالک مطالبه ودیعه نمایند و مستودع گوید رد
نموده ام بمالک یا تلف شد در حال حیوة مالک قول او است بیمین و اگر گوید رد نموده ام بشما و وارث انکار نماید مودع مدعی است بینه و الا حلف
متوجه است بوارث و هرگاه وارث انکار کند رد را بمالک و امین نکرده بود بلا بینه قول او مسموع نمیشود ﴿الحادی عشر﴾ واجب
است بر مستودع بمحض موت مودع که رد نماید امانت را بوارث با علم بانحصار وارث در جماعت معهوده پس سهم هر یک را بهر یک برساند و جایز نیست که ودیعه
خود قسمت نماید بلکه سپرد بهمه بیک نفر که وکیل همه باشد و شراکت نمایند بحاکم هرگاه شک کند در وارث بودن این شخص و هرگاه حاکم یافت نشود و متفحص از وارث نماید
در ضمان بمحض ضمان بر او نیست پس هرگاه یک نفر از وارث یافت و شک دارد در انحصار آن وارث در او اشکال است تا آنکه بجهت اصالة عدم وارث دیگر ضمانی
مقدس اردبیلی و غیره تامل کرده اند که جایز نیست دفع کل مال بان مگر آنکه علم بهم رساند بانحصار وارث در آن و این خلاف سیره امت است که تقسیم ترکه
مینمایند بموت و در وجود کسی که علم بزیاده نداشته باشند و حال آنکه در حال حیوة بسا در تصرف بعض تجارت و غیرها در بلاد بعیده و احتمال وجود اولاد
بلاد دیگر ﴿الثانی عشر﴾ واجب است حفظ ودیعه با آنچه در حفظ مثل آن عادة عرفیه جاری شده مثل ثیاب نفیسه و درهم و دینار در خزانه صندوق کبیر مقفل
مقفل بقفل معتبر است و بعضی ثابت کرده اند که خزانه خانه است مثل در کردن ممنوع نموده از گذاشتن در دکان مشترکه و دکان مشترک بآنکه مالک علم دارد بحال
و آنچه جواز است بلکه غالب اهل سوق شرکت میباشند و قبول امانت میکنند و در همان دکان مشترک میگذارند ﴿الثالث عشر﴾ واجب است بر امین انفاق
حیوان محترم از آب و علف هر چند مالک نهی کند از انفاق و هرگاه ترک انفاق نماید آثم است مطلقا بلی در اخیر یعنی نهی مالک از انفاق عدم ضمان قوی
مثل آنکه قماش مالک را بار بدهد باو اذن دهد عبد او را با امر و جنایت کند بلی آثم است اذ لا طاعة لمخلوق فی معصیة الله و در صحیح عبد الله بن سنان و
مسکان عن ابی الجارود عن الباقر ع ان الله نهی عن القیل و القال و فساد المال و کثرة السؤال فقالوا یا ابن رسول الله و این هذا من کتاب الله فقال
ان الله یقول لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة و در خبر دیگر عن ابی الحسن ع ان الله یبغض القیل و القال و اضاعة المال و کثرة السؤال مقصود
از این اخبار آنکه انفاق حیوان و حفظ مال حق الله هم میباشد و منع مالک از انفاق موجب سقوط امر الهی با انفاق نیست و هم چنین هرگاه حاجت باشد
بدل امانت بر بعض واجب است بجهت مقدمه حفظ و رد امانت که واجب است در کتاب الروضه چنین است مثل سقی اشجار و زرع و بستان و در تذکره گفته است هرگاه
امین ادعای انفاق نمود و فکر کند قبول است قول او و اگر ادعای زیاده کند قبول نمیشود مگر به بینه و این حسن است ﴿الرابع عشر﴾ هرگاه مودع مکان حفظ را معین
نکرد مختار است مستودع در هر مکان که حرز آن باشد و اگر تعیین کرده عدول جایز نیست بغیر آن مگر با حرز مگر آنکه نهی صریح کرده باشد تعدی است

معتبر نزد بعضی یا حرز هم جایز نیست و هرگاه تعیین مکان نمود و نهی نمود از مکان دیگر و علاوه هم گفت هرچند تلف شود باید نقل از این مکان
نکنی عمل بآن لازم است مگر با خوف تلف از آن مکان معین شده پس عدول جایز است بجهة نهی از اضاعه مال و امر الهی برد امانات که موقوف بحفظ است
که مقتضی نقل است بمکان دیگر من باب المقدمه و حواله شاید نشود بامر مالک پس هرگاه نقل نکند با خوف تلف در مکان تعیین شده مالک ثم است بلی ضامن
نیست بجهة اقدام مالک ۱۵ الخامس عشر صحیح نیست ودیعه طفل و مجنون اگر از ایشان قبض نمود رد نماید بولی شرعی ایشان و اگر بایشان رد نماید ضامن است
۱۶ السادس عشر هرگاه کسی ودیعه بدهد بطفل و مجنون ضامن نمیشوند باهمال از آنکه مودع در حقیقت خود متلف مال خود شده بلی ضامن میشوند
مجنون و طفل هرگاه ممیز باشند یا غیر ممیز اگر اتلاف نمایند چه اتلاف مال غیر بلا اذن مالک از اسباب ضمان است صغیر و کبیر و مجنون و
عاقل شریکند و حاصل آنکه در اتلاف ضامن میباشند نه در صورت تفریط ۱۷ السابع عشر واجبات بر امین در ودیعه حفظ است با تحرز از او و میبا از امانات
و اشهاد وقت ظن موت از مرض یا خوف یا حبس بجهة قتل و هرگاه اهمال نماید از هر یک ضامن است زیرا که تفریط نموده و در ظاهر ادله مسمی تمیمات
و این تفریطات موجب ضمان هرچند طلب نیست و ودیعه علی الاقوی حال مرض بخوف موت و واجب است بر ودعی بعد از ایصاله و اشهاد تعیین ودیعه
باشاره یا بذکر اوصاف رافعه جهالت و هرگاه باهمال گوید عندی ثوب یا فلان و در مخلفات او اثواب متعدده باشد ۱۸ الثامن عشر هرگاه بمیرد و صفت
نماید بودیعه نکند و در متروکات کیسه سر بهم کرده نوشته اند فوق آن امانت فلان اعتباری نیست مال ورثه است مگر اینکه اشهاد بمشهود مدعی اثبات
ودیعه نماید و مع العجز و دعوی علم ورثه اینست حلف نفی العلم اراده ایشان ۱۹ التاسع عشر واجبات رد ودیعه بعد مطالبه مودع فی الفور و ظاهر عدم ذکر مالکم
تمام اکل طعام و غذا و کون در حمام و اشتغال بر دنیک و حنا بستن و چراغ کردن و اشتغال بنماز نافله یا آمدن باران و برف شدید یا در خواب بودن عذر نیست
هرگاه بقطع آنها ضرر عرفی مترتب نشود و هم چنین تا خیر بجهة اشهاد هم عذر نیست علی الاقوی و مودع هرچند کافر حربی باشد در مطالبه باید رد باو
واجبست هرچند اخذ مال کافر حربی جایز است چه امانت مستثنا است بجهة عموم رد امانت و خصوص معتبره عن الصادق ع ادّوا الامانات الی اهلها و کان نجوسیا
در حد هجنا با تمام موکال الم از مستودع خارجی خبیث فرمود رده علیه فان ائتمنه علیه بامانة الله ۲۰ العشرون هرگاه مودع غاصب باشد و مطالبه
و دیعه نماید حرام است رد باو بلکه هرگاه او یا وارث او مطالبه نماید رد او غاصبه واجب است بر امین انکار نماید بلکه واجبست که رد آن حال نماید بمالک
آن هرگاه بشناسد هرگاه جاهل بمالک آن باشد چون لقطه تعریف سنه نماید با احتمال تمکن از مالک در این مدت سنه هرگاه یافت نشود مالک مخیر
است میان آنکه تصدق نماید از مالک با ضمان او یا ابقا کند در دست بامانت و وفاق المشهور لخبر حفص بن غیاث عن الصادق ع عن رجل من المسلمین اودعه رجل من
اللصوص دراهم او متاعا و اللص مسلم هل یرد علیه قال لا یرده علیه فان امکنه ان یرده علی صاحبه فعل و الا کان فی یده بمنزلة اللقطة یعرّفها حولا
فان اصاب صاحبها ردها علیه و الا تصدق بها فان جاء بعد ذلک خیّره بین الاجر و الغرم فان اختار الاجر فله و ان اختار الغرم غرم له و کان الاجر له
پس بهد ندان جناب شاد وغم از حرم مسلی از دزدان امانت برده باو دهم یا مشاع ایاد ده میشود با و هرگاه ممکن باشد که رد نماید بمالک آن رد کند
و الا بمنزله لقطه است در دیدن او یکسال تعریف نماید هرگاه مالک ظاهر شد باو رد نماید و الا تصدق نماید بفقراء با قصد ضمانت مالک پس هرگاه
آمد مالک بعد از این مخیر کند او را میانه ثواب صدقه و رد یکرد غرامت باو بدهد هرگاه قبول صدقه نکرد غرامت باو رد نماید و امر بصدقه در این
حدیث محمول است بارشاد و مخفی نماند که غالب موالیک حکام جور و سلاطین بکیسه امانت میدهند از این قبیل است که امین میداند که مال غیر است
و جوه اداوات و وجوهیکه از رعایا و خلایق بدون وجه شرعی گرفته اند علی هذا پس باید امین با نها رد نماید مگر با خوف ترتب ضرر پس جایز است
رد با نها نماید بلا ضمان هرگاه مکره باشد و الا ضامن است و اما مالک معلوم یا فقراء یا مجهول بالک معین مخیر میباشند میانه رجوع بان ظالم
یا امین ۲۱ الحادی و العشرون موجبات ضمان دو چیز است یکی تفریط و این امر عدمی است یعنی ترک امر واجب است در حفظ ودیعه مثل آنکه در
ودیعه در حرز ننماید و البسه را که محتاج است بهواء دادن ترک آن نماید و از این قبیل است آنکه بزرگ جهش کند و دیعه که در کیسی شالیه و امثال آن در گیسه
محتاج بهوا دادن اگر هوا دادن نماید و تلف رود هلکه ضامن است و هم چنین هرگاه ترک اسباب علف دادن دابه امانت نماید تا آنکه بان سبب بمیرد و کذا
جو یا و اقمشه و امثال ذیحکمه و رطوبت دار در آن باشد فاسد نماید از اینها تا آنکه امین در ودیعه بد بکری بر سر امانت دهد بلا اذن مالک هرچند آن دیگر
زوجه یا عبد یا اولاد عبد او و اولاد باشند مگر با ضرورت خوف حرق و نهب و سرقت پس جایز است ایداع بغیر یا عدم تمکن از رد بمالک یا حاکم یا متعدد
واد است تفریط که موجب ضمان است باجماع سفر بودیعه است بلا اذن مالک و بی ضرورت هرچند طریق ایمن باشد مگر اینکه حفظ ودیعه منحصر باشد بسفر
بودیعه پس تلف رانزحال بلا تفریط دیگر موجب ضمان نیست باجماع و ثانی از موجبات ضمان در ودیعه تعدی است و این امر وجودیست یعنی فعل چیزی که
جایز نیست مثل لبس جامه امانت بلا اذن مالک و رکوب دابه یا اخراج آن از حرز خود بجهة انتفاع بان یا بدون قصد بجهة صدق تعدی و هرگاه مالک
طلب ودیعه کند واجبست رد فوری و هرگاه امین امتناع نمود ضامن است با قدرت و عدم عذر شرعی چون اشتغال بصلوة فریضه زیرا که قطع آن حرام

است و مانع شرع چون فایح عقلا است اما تعقیب و عاو نماز نافله عذر نیست قطع نماید رد امانت نماید ۲۲ الثانی و العشرون هرگاه انکار امانت
کرد و بعد اقامه بینه شد یا اعتراف با آن نماید ضامن است لکن بسه شرط یکی آنکه بعد از طلب مالک باشد پس هرگاه اجنبی سوال نماید و انکار نماید ضامن نیست
چه بنا و ودیعه بر اخفاء است دوم آنکه از برای انکار اظهار عذری نکند از نسیان و غلط محتمل سیم آنکه بجهة مصلحت ودیعه نباشد مثل دفع متقلب
چه محض احسان است ۲۳ الثالث و العشرون هرگاه مخلوط نماید ودیعه با مال خود بحیثیکه متمیز نباشد تعدی است و ضامن میشود چه شرکت عیب است
و هم این خیانت است از امانت خارج میشود ۲۴ الرابع و العشرون امین در ودیعه بری نمیشود مگر آنکه رد نماید بمالک یا وکیل او یا بعد از ایشان
بحاکم و هکذا که در حق غایبان است و اگر متعذر شود نزد ثقه بگذارد بدون ضمان نیست و هرگاه قدرت بحاکم دارد و بدیگری داد و ضرر دارد ضامن است
و هم چنین اگر اراده سفر نماید که بمالک رد نماید یا بعد متعذر بحاکم و با عدم قدرت بر ثقه ترتیب نیز چنین بود و هرگاه دفن نماید هرچند در حرز باشد ضامن است
۲۵ الخامس و العشرون اعاده ودیعه بعد از تفریط بحرز موجب اعاده ذمه نمیشود مگر آنکه مجدداً مالک او را امین کرده باشد ۲۶ السادس و العشرون دعوی
مستودع تلف ودیعه را بلا بینه مسموع است با یمین او مطلقا اعم از آنکه تلف بسبب ظاهر باشد چون غرق و نهب یا خفی چون سرقت باجماع ظاهر کما و روایة
یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین ای یصدق فهم کنایة القبح و اخبار معتبره چون صحیحه حلبی عن ابی عبد الله ع صاحب الودیعه و البضاعة مؤتمنان و خبر مسعدة بن صدقة
عن الصادق ع لیس لک ان تتهم من ائتمنته و ظاهر امثال این اخبار هرچند مقتضی است قبول قول او را بلا یمین چنانچه ظاهر مقنع است لکن معتمد است بجهة مرسله
مرسله عن الباقر ع قال لیس لک ان تتهم من ائتمنته ... الی الامین علیه ان کان ثقة غیر مرتاب منظور شد دلالت میکند که هرگاه ریب و شبهه منفی باشد از قول او که علم بصدق او باشد
حلف نیست و الاحلف است ۲۷ السابع و العشرون مدعی رد است بلا بینه مکرر مستودع در دعوی تلف و رد بمالک که حاجت حلف او من غیر بینه
باجماعات و ظاهر اینکه معتبره معتضده بعدم خلاف ظاهر و بجهة آنکه مستودع که قبول ودیعه مینماید برای نفع مالک است پس محسن است و منفی است
السبیل فی الایة ان ما علی المحسنین من سبیل ... دعوی دیگر ایشان است بلا بینه یقینا قاعده عامه مخصوص غاصب و مستعیر و ملتقط و اجیر و
وکیل و صبیل یا بغیر جعل و مرتهن و وفاقا نکر این جماعت بجهة نفع نفس خود قبول نمود لهذا نه از باب احسان بمالک است از دعوی محض احسان بمالک است مقابله
این با اسائه و طلب بینه و خسارت مناسب نیست و باعث از بلاها است از قبول ودایع و منافی حکمت است این حکم مختص است بدعوی رد یا انکار در امین نمود
یعنی مالک و وکیل او هرگاه مالک ودیعه مرده باشد و مستودع دعوی نماید رد بوارث او قبول نمیشود مگر بینه بلا خلاف زیرا که وارث او را
امین نکرده بود و هم چنین هرگاه مستودع بمیرد پس وارث او ادعا نماید رد بمالک با بر وارث ثابت بینه چه مالک ایشان را امین نکرده بود و هم چنین
هرگاه مستودع سفر کند و ودیعه نزد ثقه امانت گذارد که در محل جواز است پس ثقه ادعا نماید بمالک رد قبول نمیشود مگر با بینه اقتصاراً فیما خالف
القاعدة العامة علی مورد الاجماعات المنقوله ۲۸ الثامن و العشرون هرگاه مستودع ودیعه بغیر مالک بدهد و دعوی اذن مالک نماید و او انکار کند
قول او است بغیر اذن او با عجز او یا مالک قسم میخورد و دو انسانی که ودیعه میکند و مستودع مطالبه میکند دادن او و ودیعه الیه موجود باشد یا تلف
مستودع بدین ودیعه بدهد و تسلط است و ادعا است و بگیرد و ودیعه الیه اقرار خود که باذن مالک بود و ادعا است و هرگاه تصدیق نماید مالک ودیعه
مستودع و طرف ودیعه الیه را انکار احذف نماید بر مستودع ضمان نیست بتوهم ترک اشهاد و تفریط با آن ۲۹ التاسع و العشرون هرگاه مستودع
انکار ودیعه نماید بعد اقرار کرده یا قیام بینه شد بر ایداع بعد از ادعا نمود که قبل از انکار و من تلف یا رد شده بود پس هرگاه از برای انکار عذری
معقول محتمل اظهار نمود مثل نسیان یا اشتباه در حفظ دفتر یا اهل امانت هم ادعا مسموع است و از امانت هم خارج نشده بلکه من غیر بینه قبول میشود
و دعوی رد یا تلف با قسم الیمین و هم چنین هرگاه عبارت انکار او این نحو بود لازم الرد ندارم لا یلزمنی شیء او لا یلزمنی رد شیء الیک او ما لک عندی
ودیعه او لیس لک عندی شیء و اما اگر عبارت با انکار اصل ایداع باشد هم از امانت خارج شده است و اقوی آنکه بینه او هم بر تلف یا رد مسموع نیست
نظر بمنافات با اقرار سابق او که کذب این بینه میباشد وفاقا للجمع منهم التحریر و عد قال فان اقیمت علیه البینة فادعی الرد او التلف من قبل فان کان
صیغة جحوده انکار اصل الودیعة لم یقبل قوله بغیر بینة و لا معها علی الاقوی لتناقض کلامیه و ان کان صیغة الجحود لا یلزمنی شیء قبل قوله
فی الرد و التلف مع الیمین و بدونها فی الاخیر و فی الاول علی رای انتهی ۳۰ التاسع و العشرون هرگاه تعدی نمود در ودیعه بجهة آنکه از امانت خارج
میشود و من بعد ید او ید عادیه است بعد هرگاه آن ودیعه مال الاجاره باشد اجرة المثل آن را باید رد نماید بمالک هرچند منتفع نشده باشد مثل آنکه
قاطری نزد کسی امانت گذاشته مستودع بدون اذن مالک سوار شد یا بدیگری داد یکساعت سوار شد من بعد اجرة المثل باید بمالک بدهد
۳۱ الثلثون هرگاه قباله ملک یا تمسک طلبی نزد امانت گذارد و امین تفریط نماید و در کرکه کفته ضمن قیمة الکاغذ مکتوباً و لا شیء علیه مما
فی القبالة انتهی یعنی ضامن است فقط قیمت کاغذ مکتوب را نه ما فی القباله را از قیمت خانه یا طلب از مدیون و داشت این حرف است مگر در صورتیکه

هرگاه مودع ودیعه البیع

الامانت فلانه خائن و بسبب طلب حسب عرض باشد از برای اتلاف حق ... و قبول تسلیم مرقوم است مثل اینکه اطلاع شهود موقوف باشد بر بینه حفظ
و هم چنین کردن قبالجات استاد تحالف بوده بو جهه حاکم شرع و سلطان تا بلد که بعضی ... تدارک ... ملحق و ملحق شد و در صورت
ضد ممکن نیست تدارک ایشان و حق ایشان تلف میشود و در منصوصات ... از ثابت عموم لا ضرر و قاعده تسبیب **الواحد و الثلثون** هرگاه داخل
حمام بشود و جامه خود بکند و از کسی که در حمام است سپرده باکسی دخوت هرگاه که اینکه لازم قبول کرده واجب است براو حفظ و با تفریط ضامن است و الا ضامن نیست
و ظاهر کرده الجامع امامیه است معلل داشته اینکه حمامی جعل میکند بر حمام نه حفظ ثیاب بمجرد خلع ثیاب بدون صیغه و جلوس حمامی داخل استیداع نیست و در
حدیث اسحق بن عمار عن الصادق عن ابیه ان علیا ع کان یقول لا ضمان علی صاحب الحمام فیما ذهب من الثیاب لانه انما اخذ الجعل علی الحمام و لم یاخذ
علی الثیاب **الثانی و الثلثون** هرگاه مستودع اقرار کند که این مال در نزد من امانت نیست و ندید کو بیقرض واده ام بتوامانت نیست منصور
مشهور بلاخلاف کما قیل انکه قول مالک مقدم است با یمین و بجهت عموم خبر علی الید که موجب ضمان است مطلقا خرج عنه ما علم انه ودیعة و خصوص
موثق کالصحیح بالحسن بن محبوب عن حماد بن عثمان عن اسحق بن عمار عن ابی الحسن ع عن رجل استودع رجلا الف درهم فضاعت فقال الرجل کانت عندی
ودیعة و قال الاخر انما کانت علیک قرضا قال المال لازم له الا ان یقیم البینة انها کانت ودیعة و مورد این خبر مختص است بصورت تلف و شهر
نیست در صورت تلف مال یا غایب بودن مالک که جز ان معلوم نباشد یا ممکن نبود رد نمالک نباشد و لکن در صورت بقاء عین و امکان رد آن بمالک
اقوی جریان حکم و دعوا ست بان نظر با استصحاب ملک مالک و اصالة عدم انتقال بعقد قرض و عدم مالکیت ذوالید **الثالث و الثلثون** هرگاه مستودع
مقرونکو در و دیعه بلا اذن مالک ضامن است و هرگاه تجارت کند ظاهر انکه منافع حاصله مال مالک است یا اجاره مطلق هرچند معاملات بعینه
و بعضی نکرده باشد و فتاللشیخ لا طلاق کالفتح خذ نصف الربح و اعطه النصف و حلله ان هذا رجل تائب و الله یحب التوابین و بعضی چون سرابر
دکوه قائلند باینکه هرگاه معاملات بذمه شده باشد ربح مال العامل است و بر او ست رد اصل مال و هرگاه بعین امانت شده باشد هرگاه مالک اجاره
نمود ربح مال او ست و الا معاملات فاسد و این اوفق بقاعده است و مخفی نماند که افضل صفات حمیده انسانی حفظ امانت است و کافی است در مدح
این جماعت امنا اینکه خداوند تعالی در قرآن مداح ایشان شده و در مقام مدح میفرماید و الذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون و جناب خاتم الانبیا
فرموده که حفظ امانت و ترک خیانت نه ایه از غنا بغنا و از فقر بتوانگری است فرموده الامانة تجر الرزق و در حدیث دیگر فرموده الامانة غنی
و مکرر تجربه رسیده از انجمله از کتاب خلق الانسان منقول است یکی از تجار بصره هر سال بر بار کشتی کرده بسمت چین و فتی سالی مرد پیری ملتمس شد که یک
خدا در قلع بتو سپردم که بر سر وقت اضطراب بجهد بمن بدهی وهم قبول کرد تا انکه وقت اضطراب بجز فراموش نمود تا انکه بمقصد رسید جوانی آمد
که با هیچ قلع با خود داری بجزم و صیت و قلع از پیر بجا طور شدند با خود گفت حال که نشناند حیث صاحب قلع بمقدم در باب و امانت مقتضی
که بجهت او محفوظ نمایم از این قلع فروختن با نجوان و از متاع چین چیزی نمود بجهت انجوان پس در بصره عود نمود احوال او پرسید گفتند مرده و وارثی ندارد
لهذا بر اعتماد کرده در حال خوه او چون با او بود و از خود برکرده او هم بود که پس عرضت رفته مال او فروخت هفتصد با جاقلو در کیسه بمهر نمود آن
پیرها بر آن ثبت نمود تا بوارث پیر برساند روزی در دکان نشسته بود جوانی آمد گفت ای مرد مرا میشناسی من انجوانی هستم که در چین یک من قلع
در میان آن قلع طلای بسیار پنهان کرده بود و با خود گفتم من قلع خرید ام این طلا بر من حرام است نشان تو کرفتم تا باینجا آمدم بتو بدهم آن تاجر
گفت آن قلع امانت از مرد پیری از اهل بصره که نام او فلان و ساکن محله فلان بتسم بود خداوند را شکر نمود گفت آن مرد پدر من بود غرض او از غرض او
این بود که بمن برسد لکن خداوند لطف خواسته است بمن برسد بثبات و استحقاق خود بمو هفتصد با جاقلو بمن با و رسید تا انکه واضح شود سر حدیث نبوی
الامانة تجر الی الغنی و چنانچه در حفظ آن مثوبات عظیم اخرویه و منافع و غنا و توانگری دنیویه است همچنین در خیانت آن عقوبات شدیده
اخرویه است و خسارت و نکال دنیویه حتی جمیع فرق کفر متفق اند بر لزوم حفظ امانت و قبح خیانت و قبح آن بدیهی ظاهر و واضح است نزد کل عقلا
بلکه در زبان و طرز آنهم اجتناب مینمایند خواجه برنا ... صبح بحمام میرفت دوستی معتبر در رسیده باو ملاقات نمود قدری با هم رفتند آن دوست شغلی
بخاطر رسید و تعجیل نمود طرف آن رفت سر خواجه ... رسید خواجه ... باجاقلو داشت بانظر او دچو نارنجیل بود بگمان اینکه بحضور
همان دوست معتبر است که در نیمه راه و شد چو از حمام بر امد طرف او مد که بخواجه بگیر امانت خود گفت تو کیستی گفت مرد دزد هستم جیب کافی و کیسه و طرار و جیب
نگاه کرد دیدم همان دوست همراه است و الهمان ... باتدکی در خواجه تعجب آمد گفت چرا پس بری گفت هرگاه بصفت خود بر بری بکردم بتو نداری المجون
با مانت سپردی این در حقیقت زینها و سپاه است که بمن اوردی خیانت در او نیو این از حول امانات تامؤال معتبد در بنولیت که مخلوق ضعیف مخلوقی بر سم
امانت سپرد کر هیچ کافری مراد این ... مذهب خود خیانت روا نمیداند و رعایت و حفظ آن لازم میدانند و امانت دیگر که اعظم امانات است
یعنی امانت ولایت که خداوند خلاق عالم بمخلوق میسپارد فال تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن

منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و امانت بوجوه عدیده تفسیر شده یکی امانت بار تکلیف است که بر اشیا اظهار شد و ترسیدند که از عهده
بر نیایند ظلم بنفس خود نموده لکن این مخالف است با ظواهر آیات و اخبار یکدلالت میکند بر انکه کل موجودات ذی شعور و مکلف میباشند کل علی حسب
حاله چنانچه جمعی از حکما و اشراقیون ملاصدرا و غیره قائل شده اند بنابر اینکه هر چیزی که حظی از وجود دارد بهمان مقدار هم شعور دارد هرچند
کمال ضعف باشد تحقیق دویم انکه مراد امامت باشد چنانچه در تفسیر علی بن ابرهیم قال الامانة الامامة و الامر و النهی و الدلیل علی ان الامانة هو
الامامة قول الله عز و جل للائمة ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها یعنی الامامة فالامانة هی الامامة عرضت علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها قال ابین ان یدعوها
و یغصبوها اهلها و اشفقن منها و حملها الانسان ای الاول انه کان ظلوما جهولا حاصل انکه امامت در واقع اختصاص داشت بعلی و اولاد
طاهرین او لکن چون در تکلیف امتحانست بجمیع اشیاء اظهار شد از انجمله چون اظهار با سمان و زمین و جبال با این عظمت جسم و قوت تاکید در ایشان
محسوس است ترسیدند که دعوای آن نمایند و غصب نمایند امامت را از اهل آن لهذا اباکردند از حمل آن و متحمل شد این دعوای امامت و غصب آنرا از اهلش
الانسان یعنی ابابکر و عمر باشند و او ظالم است و بر نفس خود و جاهل بمقامات ایشان و مؤید این تفسیر است حدیث معانی الاخبار مسندا عن ابی بصیر
عن الباقر ع عن الله تعالی الامانة الولایة و الانسان ابو الشرور المنافق و حدیث دیگر معانی الاخبار و بصائر الدرجات و کافی و غیرها مسندا عن الحسین
بن خالد عن الرضا ع عن الایة قال ع الامانة الولایة من ادعاها فقد کفر یعنی مراد عرض ولایت جناب علی بن ابیطالب ع و عترت طاهرین او باشد و در حدیث
در عوالم مسندا عن محمد بن الحنفیة عن امیر المؤمنین ع انا عرضنا الامانة عرض امانتی علی السموات السبع بالثواب و العقاب فقلن ربنا لا نحملها بالثواب
و العقاب و لکن نحملها بلا ثواب و لا عقاب و ان الله عرض و لایتی علی الطیور فاول من امن بها البزاة البیض و القنابر و اول من جحدها البوم و العنقاء
فلعنهما الله من بین الطیور فاما البوم فلا تقدر ان تظهر بالنهار لبغض الطیر لها و اما العنقاء فغابت فی البحار لا تری یعنی فرمود جناب امیر المؤمنین
کرامانت و ظاهر اظهار ولایت من است بر اسمانها هفتگانه بثواب و عقاب پس گفتند ما متحمل نمیشویم از ثواب و عقاب و بدرستیکه خدا عرض کرد ولایت
مرا به مرغان اول کسیکه ایمان اورد بمن بازهای سفید و قبره بودند و اول کسیکه انکار نمود بوم و عنقا بودند پس لعنت کرد این دو را از میان مرغان
اما بوم قدرت ندارد که ظاهر شود در روز و اما عنقا پس غایب شد در دریاها دیده نمیشود انگاه فرمود خدا و ند عرض نمود ولایت مرا بر بیابانها هر زمین
که قبول کرده پاکیزه شد و خوش گیاه و میوه شیرین و آب خوشگوار شد و هر زمینی که انکار ولایت و امامت من نمود شوره زار شد و گیاه آن تلخ و میوه
اش تلخ و حنظل و آبش شور و تلخ شد انگاه فرمود و حملها الانسان یعنی امتک یا محمد و لایة امیر المؤمنین ع و امامته بما فیها من الثواب و
العقاب انه کان ظلوما جهولا لامر ربه من لم یؤدها بحقها فهو ظلوم غشوم یعنی متحمل شده ولایت و امامت علی را انسان یعنی امت تو یا محمد
با این همه ثواب و عقاب بدرستیکه انسان ظلم نمود بنفس خود و جاهل است بامر خدا کسیکه ادا نکند بحق آن پس آن ظالم و غشوم است و در
عوالم و بصائر الدرجات مسندا عن جابر عن الباقر ع عن الایة قال الولایة ابین ان یحملنها کفرا بها و حملها الانسان الذی حملها ابو فلان یعنی
اسمانها و زمینها و کوهها از حمل کفران امامت با نمودند بلکه اطاعت و قبول نمودند امامت و ولایت را و حمل کفران نمود انسان معهود یعنی ابو
بکر و عمر هرچند ایشان حقیقت جهل و شیطان هستند و انسان کامل شیطان است لکن از باب اطلاق و اشتهار مختص چون نیست بعلامت تعداد
چهار ... عوالم از ابن عباس تفسیر عن عبادة بن صهیب عن جعفر بن محمد قال ابو جعفر قال ابن عباس ان المصطفی استودعهم دینا را و لا در هما و لا
کنزا من کنوز الارض ابن عباس در تفسیر آیه گویند که حضرت امانت نگذاشت در میان ایشان دینار و نه درهم و نه گنجی از گنجهای زمین را و لکن وحی فرستاد
با سمانها و زمینها و کوهها پیش از انکه خلق کند آدم را که من میگذارم در میان شما محمد مصطفی را در شماها چه کار خواهید کرد با اهل بیت او هرگاه شما را بخوانند باجابت
میکنید هرگاه ما را و جایگاه ما را از شما بخواهند و کوهها جایگاه خواهند اجابت ایشان بکنید پس برسید اند اسمانها و زمینها و کوهها از این سؤال که
محل و بنا علی از این امانت بود فحملها بنو آدم فحملوها قال لعباد ما ان جعفر و الله ما ادوها فیما حملوا من طاعتهم پس داشتن این با را طاعت ایشان را و لادم
عبا کو بیه فرمود جناب جعفر صادق ع والله وفا نکردند با انچه متحمل شده بودند از طاعت ائمه ایشان و این امانت هم که عزیز و محبوب خدا
و رسول است چنانچه جناب اقدس الهی سپرده است بخلق همچنین جناب پیغمبر خدا هم نیز با امت سپرده است و وصیت فرموده بر علت حفظ
ایشان حب الاثر الهی چنانچه از کتاب عوالم و تفسیر فرات نقل از عطاء بن رباح عن فاطمه دختر جناب امام حسین ع روایت کرده کفت حدیث کرد مرا پدرم
که چون پیغمبر خدا بر منبر قرار گرفت و مهاجرین و انصار نزد انجناب جمع شدند فرمود ای گروه مسلمانان زمانی نزدیک است بخوانیم اجابت کنیم امر
مالک خود را شما تعلیم کنم گواه باشید که شما و اهل بیت پیغمبر خود را با این اند ختم زمان بیشتر و بعد سر بر داشت فرمود من مامور
شده ام از جانب خداوند که اجرت رسالت از شما بگیرم و در هرکه مامور میشدم بشما اعلام میکردم انگاه جبرئیل عرض کرد از جانب
منحرف قوم تا با جواب تو با ایشان خداوند شد بر ایشان در بعضی مقر بعض فرمود قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس بیرون رفتند و

اراده نکرده است رسول الله صلعم مگر اینکه خاضع و ذلیل نماید کردن هر مردی را که آسمان و زمین است زیرا که اولاد عبد المطلب انگاه پیغمبر صلعم فرمود
علی بن ابیطالب علیه السلام را حاضر نمود او را بمنبر بالا برد و خطاب بخلق نمود و بگو ایها الناس هر کس که کینه مرا و حب مرا مقر او در جهنم است و کسیکه نقص ابوین کوید
ما دیت نماید معتقد او و در آتش است انگاه مردی برخواست یا علی ابا تا و بحی پیغمبر هست حضرت فرمود خدا و رسول اعلم است انحضرت پیغمبر اینکه من و خیرالله
پس پیغمبر فرمود مسر و بهتر و ابر قریش از تاویل انها انگاه فرمود یا علی برو و بگو منم آنانچه که خداوند دوستی او را واجب نموده بر اسمانها انگاه پیغمبر
خود بیرون آمد خطاب فرمود بمعاشر قریش و مهاجرین و انصار ان علیا اولکم ایمانا بالله و اعظمکم حرمة عند الله و صفات حسنه بسیار شمرد از فضائل
و فرمود خدا همیشه بر امت مرا مثل بوده برای من طاسمها ایشان را تعلیم من فرمود پس من استغفا نمودم از برای علی و شیعه او تا آنکه فرمود بخدا شش چیز عطا
فرمود بعلی یا من یکی آنکه او اول کسیست که زمین منشق میشود از او با من و فخر نمیکنم بعض ازطاها بعث خدا است دوم دشمنان خود را از حوض کوثر دور
کند از حوض کوثر سیم فقرا شیعه علی شفاعت میکند در روز قیامت چهارم اول کسیست که در دروازه بهشت را با من میزند و لا فخر پنجم اول کسیست که تزویج
حور العین میکند و لا فخر ششم اول کسیست که با من اشامد از رحیق مختوم ختامه مسک و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و از عوالم و تفسیر فرات
عن محمد بن مسلم عن الباقر ع فرمود خدا مبعوث نکرد پیغمبری را مگر آنکه امر نمود او را که بگو بقوم خود لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
پس فرمود بابلغ یعنی هر پیغمبری دوست داری که اپو دوست عید در قرابات و وا اپو دشمن او و برابر چیزی هست خدا خواست کرد و نفس رسول
چنین نباشد بر امت و لهذا واجب کرد بر امت دوستی قرابت پیغمبر را و از کتاب بصائر الدرجات مسندا عن سلام بن المستنیر عن الباقر ع عن قوله الا المودة
فی القربی فقال هم الائمة الذین لا یاکلون الصدقة و لا تحل لهم و در تفسیر کشاف چون نازل شد این آیه پرسیدند از پیغمبر که قرابات تو که دوستی
ایشان واجب است کیستند فرمود علی و فاطمه و دو پسر ایشان و در خبر عبد الله بن عجلان که کافی عن الباقر ع الا المودة فی القربی هم الائمة علاوه مایکه
مودت ذا القربی امر شده قرابت پیغمبر باشد حق القرابت و دوم معنوی [illegible] ایات مصرحه و اخبار مشاکره پیغمبر صلعم ابوین این امت
میباشند [illegible] معتبر نزد ارباب بصیرت و حقیقت ابوت و اخوت معنوی [illegible] که در کتاب مختصر البصائر [illegible] عن الصادق ع
ان الله ع اخا بین الارواح فی الاظلة قبل ان یخلق الاجساد بالفی عام فلو قد قام قائمنا اهل البیت ورث الاخ الذی اخا بینهما فی الاظلة و لم یورث
الاخ فی الولادة مقتضای این حدیث آنکه حقیقت اخوت آنست که دو برادر در یکدین و آئین باشند و از یکپستان شیر بخورند و در عالم اشباح و اظله
اند و نفر که در مخرات موافق بوده اند برادر میباشند حقا و [illegible] ایضا الاخوت معرفه [illegible] هر چند محبت [illegible] دینوی اخوت بینهما باشد
و جناب قائم آل محمد باذا اخوت که در عالم اشباح و اظله بوده میراث قسمت مینماید [illegible] کرمیتوان گفت هابیل در عالم اظله اخوت دارد نسبت با
جناب امام حسین ع و قابیل اخوت دارد نسبت بشمر و همچنین ابوت حقیقی در تربیت معنوی نفوس است که جناب نبی و ولی میدهند و در معانی
الاخبار مرویست که جناب رسول الله فرمود یا علی انا و انت ابوا هذه الامة و در حدیث دیگر فرمود حق ما بر امت اعظم است از حق ابوین ولادتی
زیرا که ما ایشان را نجات میدهیم از آتش و عن الصادق ع هر کس رعایت نماید حق افضلین خود که محمد و علی است ضرر نمیرسانند با و ابحر ضایع نمودن از حق
ابوین تولدی و سایر عباد الله زیرا که ایشان راضی مینمایند بسعی خود لهذا از جناب امام رضا ع فرمودند یا مکرمه میدانید که ابوین تولد افقی شما
نماید عرض کردند بلی و الله [illegible] پس جهد کنید که نفی نکنند شما را ابوین افضلین محمد و علی از جناب امام حسن ع ماثور است کسی که اختیار کند اطاعت
ابوین تولدی جناب اقدس الهی میفرماید منهم اختیار کردم تو را چنانچه تو مرا اختیار کردی [illegible] کسیکه رعایت نماید حق خویشها و ارحام پدری
و مادری خود را عطا میکند خدا با و در بهشت هزار درجه و در میان هر دو درجه بقدر دویدن اسب تیزپا [illegible]
از نقره دیگری از طلا دیگری از لؤلؤ دیگری از زبرجد دیگری از عنبر دیگری از مسک دیگری از کافور دار این اصناف است درجات دیگر و کسیکه رعایت
نماید حق قرابت ابوین معنوی محمد و علی را عطا میکند خدا با اضعاف این درجات بر نسبت بادنی و فضلی که محمد و علی بابوین تولدی دارند در حق
فاطمه زهرا ع مرویست که خوشحالی کن با ابوین دین خود یعنی محمد و علی ع هر چند موجب سخط ابوین نسبی تو میشود زیرا که ابوین دینی رضا
[illegible] ایشان را ثواب جزئی از هزار هزار از طاعت ایشان و ما در عکس ابوین نسبی میتوانند که ایشان را رضا نمایند زیرا که ثواب طاعت جمیع اهل دنیا
وفا نمیکند بغضب ایشان و در تفسیر امام ع از جناب امام حسن ع که مردی عیال او گرسنه بود [illegible] بجهت نفقه ایشان [illegible]
تحصیل نمود نان و خورش برای عیال خود [illegible] از قرابات محمد و علی ع که در کمال جوع بودند پس گفت اینها سزاوارترند
[illegible] نان و خورش تا با ینها داد [illegible] عیال خجالت [illegible] که جواب اهل و عیال را چه کویم که قاصدی از مصر
[illegible] مکتوبی با و داد با پانصد [illegible] تاجر [illegible] در مصر [illegible] پانصد اشرفی فرستاد
[illegible] مطالبه [illegible] نقد را گرفت [illegible]

زادست یعنی در خواب جناب رسول الله صلعم و علی ع را دید گفتند چکونه غنی کردیم تو را [illegible] اینکه خویشاوند ما را مقدم داشتی بر خویشان که ابوین نسبی
و نیز همان شب محمد ع و علی ع بخواب ابن مدیونها که در مکه و مدینه بودند آمدند که فردا طلب [illegible] را برسانید که داده شده و الا شما را
هلاک میکنیم صبح همه هزار اشرفی اینرا ورد کردند و صد دو بین شهر مصر نیز همین خواب دیدند همه اموال [illegible] از شهر مصر و رد دند [illegible]
شد گفتند هر که امروکنی قرض عقار و مستغلات که در مصر است باعانت حاکم ان بلد بفروش برسد گفت بلی چون شب شد جناب نبوی ع و علی
ع بخواب آن حاکم مصر آمدند که بتعجیل بفروش بنما [illegible] و قیمتهای آنها را بفرست بمدینه نزد فلان همه قیمت آنها را نیز بنزد او و ردند صد هزار
[illegible] و غنی ترین اهل مدینه شد انگاه جناب رسول صلعم و علی مرتضی ع بخواب او آمدند فرمودند ای بنده خدا این جزای تو است در دنیا که قرابت
ما را بر قرابت خود اختیار کردی و اما در آخرت هر اینه عطا میکنم بعوض هر حبه ازمال که بقرابت ما داده هزار قصر که کوچکتر آن بزرگتر باشد از همه
دنیا و هر چه در دنیا است و مخفی نماند که اصل ولد چون ماخوذ است از نطفه پدر و مادر و همچنین نیز اصل وجود شیعیان و مؤمنین ماخوذ است
از نور محمد و علی ع چنانچه ظاهر از اخبار است مثل حدیث مروی از کتاب مختصر البصائر مسندا عن سلیمان بن جعفر الجعفری که گفت بودم نزد ابو الحسن ع فرمود
ای سلیمان اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله [illegible] از سر این بود عرض نمودم فرمود ای سلیمان خدا خلق کرده مؤمنین را از نور محمد ع
و صبغت نمود ایشان را در رحمت خود و انگاه عهد ولایت ما را از ایشان گرفت پس پدر مؤمن نور است و مادر او رحمت و نظر میکند باین نور که خدا
خلق کرده است از آن و در خبر دیگر است که رسول نور الله است چنانچه در زیارت [illegible] مذکور است السلام علیک یا نور الله الذی
لیستضاء به و در خبر دیگر است ان الله تکلم بکلمة فخلق نورا الخبر و در خبر دیگر است که پیغمبر فرمود و نوری من نور الله کنور الشمس من الشمس پس جمع
میان اخبار آنکه مؤمنین مخلوق میباشند از نور پدر خود شان که جناب رسول صلعم باشد و از رحمت که خدا مؤمن را با آن صبغ نموده و ولایت امیر المؤمنین ع
است چنانچه در تفسیر آیه شریفه و لولا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین قال ع الفضل رسول الله و رحمته امیر المؤمنین پس ظاهر شد
که محمد صلعم و علی ع ابوین حقیقی مؤمنین میباشند [illegible] پس ولایت ایشان در جهت ابوت است که هر یک با نفراده اشرف و افضل
میباشند از ابوت ولادتی علی هذا پس رعایت قرابت این ابوین احق و سزاوار تر است از رعایت قرابت والدین نسبی دینوی و باین جهت است که در اخبار
آثار [illegible] تاکید شده بر رعایت اقارب پیغمبر ع خصوص [illegible] رسول الله صلعم جناب امام حسین ع که جناب قدس الهی [illegible]
قابلیت و بجهت قابلکی او از جنات علی مثل اینها اکر فوق هر حور العین بهشت است فرستاد و آن در حسن جمال و کمال جلال [illegible]
بهشت برتر است که اهل بهشت هر وقت بخواهند بصورتیکه نظر کنند با نگاه میکنند و از برای او است هفتاد هزار کنیز و هفتاد هزار قصر و هفتاد
هزار مقصوره و هفتاد هزار غرفه که مکلل بجواهرات [illegible] و مرجان در قصر اینها اعلا است از هر قصریکه در بهشت است و قبیکه [illegible] بالای قصر
[illegible] بهشت [illegible] روشن میشود [illegible] مثل بهشت جمیع [illegible] بهشت است میبینند در حال وضع حمل جناب
حسین ع خطاب [illegible] فاطمه و [illegible] محمد صلعم باش خطاب [illegible] رضوان خازن جنان
[illegible] و آرایش نما بهشت [illegible] باصناف ملائکه آسمانها [illegible]
تقدیس اله و خطاب بکرجبرئیل و میکائیل و اسرافیل که نازل شوند بزمین با قبیلی از ملائکه که هزار هزار ملک [illegible]
از آسمانها بخدمت جناب فاطمه عرض کردند مرحبا یا بنت محمد [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] مقام این حال حوری از بهشت فرش [illegible] فاطمه بود تا آنکه طلوع صبح وضع
حمل آنجناب شد [illegible] عظمت و جلال و قرب حضرت ذو الجلال که هفتاد هزار حوری بهشتی در خدمت [illegible]
مبارک آنحضرت [illegible] بهشتی [illegible] انداخت گفت بارک الله علیک و علی امک [illegible]
ملائکه آسمانها مبارکباد گفتند جبرئیل [illegible] گفت بر پیغمبر صلعم تا مدت هفتاد [illegible] روز و یوم هفتم جبرئیل عرض کرد یا محمد فرزند خود
بیاور تا ببینم آنجناب بحجره فاطمه [illegible] جناب حسین ع را [illegible] جبرئیل [illegible] چشم [illegible]
[illegible] گفت بارک الله علیک [illegible] مقتول الکربلا پس جبرئیل نظر بحسین ع [illegible] بسیار گریست [illegible]
[illegible] جبرئیل عرض کرد یا رسول الله [illegible] سلام [illegible] الحسین [illegible]
[illegible] اشخاص [illegible] حضرت فرمود ای جبرئیل [illegible]
الله [illegible] کرامت [illegible] حضرت فرمود ای حبیب [illegible]
[illegible] رحمت خدا و شفاعت [illegible] فرزند پیغمبر خود [illegible] آنحضرت [illegible] فاطمه ع [illegible] خدا با و سلام رساند

پس خبر مرسوم است این طفل را حسین بردار که خدا نام نهاده است حضرت فاطمه گفت سلام از خداست و بخدا عود مینماید و سلام بر جبرئیل باد آنگاه پیغمبر
تهنیت فاطمه گفت و شروع بگریه نمود فاطمه عرض کرد ای پدر تهنیت میگوئی و گریه میکنی حضرت فرمود ای فاطمه خدا تو را اجر کرامت کند در این
مولود فاطمه شهقه زد و شروع بگریه نمود همینکه صدای گریه و شهقه او بلند شد لعیای حوریه با هفتاد هزار حوران که دور او بودند
هم آغاز گریه و ناله و نوحه سر کردند با فاطمه عرض کرد ای پدر که میکشد میوه دل مرا و نور چشم زهرا را فرمود بدترین امت من که امید شفاعت
هم از من دارند نرسانند خدا ایشان را بآن فاطمه گفت تا امید دارد کسیکه فرزند دختر پیغمبر خود را بکشد لعیا بر جبین گفت آنگاه فاطمه زهرا
گفت ای پدر از جبرئیل بپرس در چه موضع او را میکشند حضرت فرمود در موضعیکه او را کربلا گویند ای فاطمه وقتیکه حسین ندا کند یعنی لعلون و کمک
اعدا با لازم بکشند و تنها ماند بجانب راست و چپ فریاد و ناله هل من مغیث یغیثنا و هل من ناصر ینصرنا و هل من معین یعیننا کند احدی اجابت و
اعانت او نکند پس لعنت خدا بر قومی بر زمان که یاری او نکند ای فاطمه خدا از صلب او نه امام بیرون آورد و اسم هر یک بیان فرمود تا قائم آل محمد او آن
کرنا عیسی بیرون میآید اینها چراغهای رحمت و پیشوایان اسلامند دوستان ایشان داخل بهشت و دشمن ایشان در جهنم است آنگاه جبرئیل بآسمان [illegible]
فلعیا با هفتاد هزار خدمتکار خود به آسمان عروج نمودند چون باسمان چهارم رسیدند صلصائیل با ایشان ملاقات کرد و او ملکی بود که
هفتاد هزار پر داشت که پهن مینمود آنها را از مشرق تا مغرب و ایشان نگران بجانب عرش اعلا وقتی در خیال او خطور نمود که آیا خدا میداند اینچه را
در روی این دنیاست و چیزها که سیر میکند در ظلمت شب و روشنائی روز خدا بدان خطور او مطلع شد خطاب رسید که عقاب تو این باشد که بال
در مکان خود در کوه و سجود مکن آنگاه صلصائیل رو نمود بجبرئیل ای حبیب من آیا قیامت بر پا شده بر اهل زمین گفت نه هبوط ما بر زمین جهت
مبارکباد تولد جناب حسین بن محمد ص بود صلصائیل درخواست نمود از جبرئیل که بعرض پیغمبر ص برساند شفاعت مرا نزد خدا چون جبرئیل پیغام را
رسانید آنجناب فرمود حسین را بیاورید آنگاه بهر دو دست گرفت رو باسمان کرد الهی بحق این مولود من که از صلصائیل راضی شو پس ندا از عرش اعلا
رسید که راضی شدم یا محمد ابن عباس گوید قسم بخدائیکه محمد را مبعوث گردانیده است که صلصائیل فخر میکند که من آزاد کرده حسینم و لعیا فخر
کند بر حور العین که من قابله حسینم و بروایت مفضل در کتاب عیون عن الصادق ع صلصائیل ملک بسبب تاخیر [illegible] از خدا و ند پرهای او کنده شد
در بال کوبیده بجزیره از جزائر افتاد شب تولد جناب حسین ع افواج ملئکه از عرش و آسمانها بجهت تهنیت پیغمبر ص و فاطمه و تکریم حسین ع نازل میشدند
ملاقات او مینمودند صلصائیل از ایشان سبب نزول پرسید گفتند بجهت تهنیت حبیب خدا در مولود مبارک ایشان رفتیم او گفت مرا نزد آنجناب ببرید
تا سؤال نمایم که از خداوند اعلا درخواست نماید که بحق این مولود پر و بال مرا بمن رد کند و از خطای من بگذرد و بمقام خود رساند ملئکه او را آوردند
بخدمت آنجناب و درخواست شفاعت نمودند حضرت داخل خانه فاطمه شد طلب حسین نمود جناب فاطمه زهرا او را در قنداقه پیچیده نزد آنحضرت آورد
که آنحضرت او را بجانب ملک آنگاه داشت و رو باسمان عرض کرد الهی تو را قسم میدهم بحق این مولود فرزندم حسین ع که گناه صلصائیل عفو نما و پر و بال او را
برگردان فالفور بال جانب [illegible] پر و بال رد دید بمقام عالی خود عود نمود این بعض مراتب عالیه قرب این مظلوم بود نزد خدا اما قرب او نزد پیغمبر
شهر آشوب از طرق مخالفین روایت میکند که جناب رسول ص روزی بر منبر بود صدای گریه حسین شنید بیتاب شد از منبر پائین آمد و او را ساکت کرد و برگشت
رو باصحاب کرد و فرمود که از صدای گریه ایشان بیتاب شدم که گویا عقل از من بر طرف شد و در منتخب از لب السعادات روایت کرده که آنجناب ع در خانه
فاطمه عبور مینمود صدای گریه حسین را شنید ندا داد ای فاطمه مگر نمیدانی که گریه او مرا بدرد میآورد پس حسین را بسینه خود چسبانید
[illegible] بالمؤمنین رحیم [illegible] رحمت [illegible] با حسین داشت او را میبوسید و بدست مبارک اشک از رخسار او پاک میکرد حتی عبدالله عمر روایت منتخب
گوید در مسجد رسول الله ص بودم دیدم که آنجناب بر منبر خطبه میخواند جناب حسین ع طفل صغیر بود داخل مسجد شد از اینکه جامه و قبای عربی بلند
داشت در پیش کرده بود قدم آنجناب بر دامن خود در پیچید و بر رو افتاد پیغمبر بالای منبر همینکه دید حسین بر رو افتاد بی اختیار آغاز گریه نمود از منبر فرود
آمد آنجناب را بسینه چسبانید فرمود قاتل الله الشیطان [illegible] بدرستیکه ولد محل امتحان است ای اصحاب قسم بآنخدا که جان من در ید قدرت اوست همینکه
بر رو افتاد گویا دل من از جا کنده شد [illegible] ای شیعه شنیدی که پیغمبر و امامان محبت با ایشان [illegible] است چگونه [illegible] پیغمبر ص وقتیکه ببیند حسینش را
که از بالای ذو الجناح با بدن مجروح پر از خون و تیر بحال تشنه بر خاک کربلا بر ریگهای گرم بیفتد و زمانی مدهوش بیفتد [illegible] که سرش را از بدن
و نزد پیغمبر خدا در ظاهر که او را بسینه خود چسبانید و نزد علی مرتضی که [illegible] ذو الفقار دفع اعدا نماید و نزد مادرش چون فاطمه زهرا که در حالت مرض
الموت [illegible] شیعیان مصیبتا [illegible] حسین [illegible] آلوده نماند بحالتیکه بر سینه محاسن حسین [illegible]
جراحات [illegible] من نحر الزهراء ان حسینها بین الوری عار علی تلعاتها ورؤس بناتها [illegible] وبناتها تهدی علی شاماتها
یا فاطم الزهراء قومی واندبی آل الرسول فی اسر الذل [illegible] ای شیعه علاقه مفرطه پیغمبر خدا را با این مظلوم شنیدی وقت خطبه خواندن در

منبر

منبر همینکه حسین بزمین افتاد آغاز گریه و خود را از منبر بزمین افکند او را بسینه خود چسبانید و در منبر با این عبادت تذلل با امت سفارش میفرمود
ای امت الحسین منی و از شما سؤال میکنم که با این پاره تن من محبت و رعایت کنید و در وقت مرض شجاعت و قوت خود که قریب بقوت هزار و دویست
مختص بود یعنی بحسین [illegible] اینکه [illegible] اشقیاء امت با او مقاتله می نمایند و در صحرای کربلا اجماع بقتل او مینمایند حق تمیم بن جعفر
که از امرای شام بود وقتیکه آنجناب ع رفت جهاد فی سبیل الله و در حمله او بکافران مانند شیر که بر روبهان افتد سرهای غالب ایشان از بدن بیک حرکت جدا
میشد و بسیاری از ترس [illegible] ملعون ندا کرد ای پسر علی تا بکی خصومت میکنی فرزندانت و اقارب و اعوانت همه کشته شدند و تو با بیست هزار
سوار شمشیر میزنی آنجناب فرمود تکلم مکن که اکنون بیست میان من و شما مگر شمشیر نزد من بیا تا ببینم چه داری پس آن شیر بیشه هیجا صیحه بر او
بیجا زد و ذو الفقار حیدر کرار را چنان بکمر آن ملعون زد که سرش بمسافت پنجاه ذراع دور افتاد چون اشرار ضرب حیدر کرار دیدند از معرکه فرار کردند
اما یزید بطحی که متهم بشجاعت بود صیحه بر آن قوم ضلال زد که از یک تن فرار میکنید بر بینید که من چگونه کار او میسازم آن شقی بیحیا بجرات تمام
بمقابل آنجناب مد اهل ضلال چون او را مقابل آنجناب دیدند شادی نمودند اما نظر باشتهار شجاعت آن شقی [illegible] اهل بیت بر آنمظلوم ترسیدند
و زینب و ام کلثوم مضطرب بودند از جا کنده و در دو یتیمان حسین [illegible] پس آنجناب [illegible] نمود فرمود ای لعین مگر نمی شناسی که چنین
آن لعین هیچ نگفت شمشیر خود حواله آنمظلوم نمود که آنجناب سبقت نمود [illegible] ضربتها که حیدر کرار هر خصم را دو نیمه متساوی میکرد چنان ضربتی
بکمرش زد مانند خیار تر دو نیمه شد زنان و طفلکان بیکس هر چند شاد شدند اما آن کافران بشدت هجوم عام آوردند و اطراف آنمظلوم را احاطه نمودند
و اقسام سلاح مختلفه با لات حرب مختلفه جمعی بشمشیرها برهنه و جمعی بنیزه ها و جمعی بعصاها و جمعی بتازیانه ها و جمعی بچوب دستها و جمعی بسنگها الحاصل
بآن مظلوم نمودند ای شیعه از اینکه [illegible] و جمیع اقسام المها و مصیبتها بآن مظلوم حسب تقدیر الرب الارباب وارد میشود در این وقت احاطه دشمنان
و ناله و افغان زنان و فریادها از نوجوانان و پسران و برادرزادگان نو داماد و نوجوان هیجده ساله و صغیر شیرخواره شهید در قتلگاه بر ریگهای
گرم کربلا افتاده و بهر طرف از یمین و یسار صدای هل من ناصر و هل من معین بلند میکند احدی باغاثه او نمی آید [illegible]
اهل البیت بفراست علم امامت دریافت نمود که قاصدی است از مدینه [illegible] از طفلان صغیره فاطمه بیمار دختر که نزد ام سلمه گذاشته بود که [illegible]
[illegible] و چون زمان مفارقت بطول انجامید خبری [illegible]
[illegible] مشغول گریه و زاری شد [illegible] احوال یکیک خود [illegible]
خود و پدر و برادر چون علی اکبر نوجوان و علی اصغر شیرخواره و قاسم نو داماد و عم خود عباس و عمه ها چون زینب ستمدیده و ام کلثوم و خواهر چون سکینه مظلومه
محزونه نموده و چون وقت نوشتن یاد نام یکیک برادر و خواهران [illegible] مسافرین کربلا [illegible] که یا برادر نوجوانم علی اکبر
احوال است بیمار است یا صحیح المزاج است [illegible] سکینه [illegible] ای شیعه هکذا [illegible] کربلا [illegible] بر عرش اعلا
[illegible] اعرابی [illegible] در خانه [illegible] صاحب درد باشد [illegible] که حتی عرش [illegible]
میآورد و از شنیدن [illegible] شروع بگریستن کرد چون دانست که این ناله دختر جناب امام حسین ع است صدا بلند
کرد السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة [illegible] عزم کربلا دارم [illegible] فاطمه بیمار اسم کربلا شنید بیتابانه
افتان و خیزان [illegible] سلام گفت ای اعرابی من دختر جناب امام حسینم وقت رفتن پدرم بکربلا من بیمار بودم نزد جده ام ام سلمه [illegible]
[illegible] عریضه بپدرم نوشته ام منتظر قاصدی هستم [illegible] روز عاشورا هنگام [illegible] بخدمت آن
مظلوم رسید که از دختر بیمار فاطمه نام از مدینه [illegible] آنمظلوم نامه [illegible] مطلع
شد [illegible] نوجوان خود و نوداماد و همشیره [illegible] نزد قبر رسول الله داشتند [illegible]
نماند [illegible] مانند گوسفندان قربانی بر خاک [illegible] کربلا افتاده اند [illegible] العطش ایشان [illegible]
میان شمشیرها [illegible] اهلبیت [illegible]
نامه [illegible] دلسوختگان [illegible] یعقوب در فراق یوسف [illegible]
بیت الاحزان ملائکه آسمانها بخروش آمدند که الهی [illegible] جبرئیل از جانب خداوند
او را منع کرده بود که اسم یوسف بزبان میاورد ای یعقوب بگوش [illegible] اسم یوسف تا آنکه
باندرون یعقوب پیچید بخیال یوسف [illegible] مضطربانه [illegible] فریاد وا یوسفا [illegible]
آمد ناله [illegible] کشید [illegible] حزن [illegible] کما قال تعالی وابیضت عیناه ملائکه آسمانها عرض کردند الهی

مرد پیر از اخلاص جوده با اذن تا لرا اش بیره با آنکه فرزند خود شریا و برهان خطاب اهل بیت کرده که دلسوختگان محبان یعنی محتمل آنکه دلسوختگان کربلا باشند که احدی بدلسوختگی ایشان نشده و نخواهد شد یعقوب از ناله دائم بود زیرا که نحر زمان کربلا غم و الم و مصیبت ایشان بجدیست که نتوان منع ناله نمود از ایشان بلی شیعه کجا است دلسوختگی یعقوب و یعقوب با دلسوختگی کربلائیان محبان خواهر یوسف دنیا تمام وقتیکه برادرش یوسف را با برادران پدر روانه صحرا نمود در آنجا حاضر نبود بجز خبر بود در عالم خواب دید که گرگان چند یوسفش احاطه نموده بمیان گرفته اند که او را بدرند بوحشت تمام از خواب جست افتاد آنگاه با پای لرزان نزد پدر آمد که چنین خوابی دیدم کجا است یوسفم یعقوب گفت با برادران بصحرا رفت خواهر پیاده از عقب برادر دوید تا آنکه یوسفش را گرفت مانع شد که ای برادر برگرد که در این سفر خطرهاست مانند خواهر جناب حسین ع که از عقب برادرش میدوید ما خواهر بود برادرش کشته ندید و بدست نامحرمان تازیانه بر بدنش نزدند و گوشواره از گوشش و چون گوشش نبریدند ای شیعه جهانرا از اهل بیت حسین گوش بچه گوشواره دریدند چه تازیانه که جماعت نامحرمان کافران بر بدن ایشان زدند تا آنکه بامر مختار هشیم ابن … کندی ملعون را آوردند گفت ای ملعون چه تازیانه بر کدام زینب خواهر فاطمه زهرا و علی مرتضی و خواهر مظلوم کربلا زدی آن شقی انکار نمود اگر کرد بعوض تازیانها که بر بدن زینب مظلومه زده بود بدان لعین را عقابین بستند عریان و برهنه کردند هزار تازیانه زدند آب طلبید ندادند هیچی ایشان او را کوفتند که از سینه اش بر آمد بجهنم واصل شد آنگاه ملعون دیگر که نثل میگفتند آوردند فرمود که خوش آمدی من تو را دوست میداشتم … نثل گفت … مرا کن گفت ای ملعون تو بودی که مقنعه از سر خواهر امام حسین ام کلثوم کشیدی تازیانها بر بدن ایشان زدی عشق حسینی مشتعل و محبت و لایت فروخته شد امر کرد پاهایش را انداختند و گوشتهای بدنش را بمقراض کندند تا بجهنم واصل شد آنگاه قیس ظفر بحسب الامر مختار حاضر نمودند ای شیعه میدانید چگونه ملعونی بود کنیزکی داشت جناب امام حسین ع بکر … این ملعون … بدان کنیز از گوشواره و خلخال که کنیزان عرب بپا میکنند خواست برآورد آن مظلومه بدست خود لباس بدن و گوشواره را … تازیانه بدست او زد که دست او را شکست تا لباسها و را برد و مختار گفت ای ملعون تو بودی که تازیانه بر دست کنیز امام حسین زدی تا آنکه دست او را شکستی قیس گفت لا والله من خبر ندارم بلی … تازیانه بر بدن او زدند تا هلاک شد آنگاه … را بر مختار آوردند ای شیعه میدانید این کدام ملعون است … الجناح … القلیة الظالمة … خون از آن جاری … جمع شدند … باسنها آنجا … شمر امر نمود که زنان بخیمه داخل شوند تا اسب ایشان تلف نشود و از سپاه کفر … با پاهای برهنه خود را … حرم رسول خدا گذاشتند … خود لباس از بدن مخدرات اطهار بیرون میکشیدند و از طرف دیگر زنان مظلومه لباس خود میکشیدند این ملعون دست بر … بجانب زینب خواهر مظلوم حسین دختر فاطمه زهرا دراز کرد چادر را از سر زینب بیرون میکشید و از طرف دیگر دختر فاطمه چادر خود را میکشید تا آنکه این لعین قابو آمد چادر را کشید و او سر برهنه بر روی نامحرمان گذاشت مختار گفت ای ملعون تو بودی که چادر را از سر زینب دختر فاطمه زهرا کشیدی آنگاه امر کرد … تا او را زنده پوست کندند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس التاسع والاربعون قال الله تعالی وتعاونوا علی البر والتقوی وقال تعالی ویمنعون الماعون با این دو آیه جمیله فقها استناد نموده اند بشرعیت عاریه و مدلول اول آیه تعاونوا یعنی نیکوئی و احسان کردن بر دیانت و مدلول ثانی نیز نظر بعطف بر امور مذمومه سابقه چون سهو در نماز … ماعون و ماعون یعنی ما یتعاون به عادة در مجمع البحرین گفته … جامع المنافع البیت آنگاه گفته چون دیگ و دلو و نمک و آب و چراغ و … و مثل اینها از چیزهائیکه عادت جاری شده بعاریه گرفتن آنها در فقیه از جناب نبوی ص که نهی فرموده کسیکه همسایه خود را از ماعون منع نماید خداوند او را منع نماید … در یوم القیمة و میگذارد او را بنفس خود … بدانکه عاریه عقدیست که مقتضای اباحه منفعت و انتفاع بغیر عوض و این عقد اقوی آنکه لفظ در آن شرط نیست بلکه هر چه افاده ایجاب و قبول کند کافی است هر چند بغیر لفظ باشد از قرائن که افاده اذن در انتفاع نماید این عقد لازم نیست هر یک از طرفین را جایز است فسخ مگر در چند موضع یکی عاریه دادن بجهت رهن بعد از وقوع رهن دوم عاریه دادن زمین از برای دفن مسلم و من فی حکمه پس جایز نیست رجوع بعد از دفن بلا خلاف بجهت حرمت نبش محترم مگر بعد آنکه عظام میت هم پوسیده باشد آنگاه رجوع و نبش جایز است و قبل از دفن میت و … نیز بر خاک رجوع جایز است سیم صورتیکه رجوع مالک … مستعیر … ضرری که استدراک آن نشود مثل … کشتی … عاریه داده در میان دریا رجوع جایز نیست بجهت ضرر تلف مال و نفس **فرع الاول** شرطست که معیر مکلف جایز التصرف باشد پس جایز نیست عاریه دادن صبی و مجنون و محجور علیه بجهت صغر یا فلس بلی هرگاه ولی اذن دهد کافی است هرگاه بر مستعیر حفظ آن بید ولی باشد … با آنکه صبی منفعت زیاده از مستعیر برد اما بیع صبی فاسد است هر چند اجازه ولی ملحق شود زیرا که در بیع الفاظ مخصوص شرطست و عبارت صبی و مجنون غیر معتبر است شرعا بخلاف عاریه که لفظ در آن شرط نیست بلکه

همان

همان استفاده اذن هر چند بقرائن باشد کافی نیست **الثانی** اقوی آنکه ظن باذن در عاریه کافی نیست بلکه شرطست علم یا ظن ثابت از لفظ معیر پس هرگاه طعامی در کاسه … فرستد که این طعام کاسه را بفلان بده و کاسه را پس بیاور و اکل طعام در آن ظرف حرامست طعام را خالی کند در ظرف دیگر و اکل نماید مگر آنکه علم داشته باشد باذن مالک در اکل در آن ظرف **الثالث** بر مستعیر است که اقتصار نماید در انتفاع از عین معاره با نچه عادة جاری شده با انتفاع از آن بحسب قلت و صغر و مکان و زمان مثل آنکه … و کلیم عادت در انتفاع از آنها فرش آنها است و از لحاف بر کشیدن پس تعدی و عکس جایز نیست که کلیم … را لحاف کند یا پرده یا چادر نماید و هم چنین دیک را عاریه گرفت بجهت طبخ آش برنج نمیتواند … نماید مثل آنکه از آن دیک چلو یا کوبیده کوکو طبخ نماید یا حلیم بپزد یا سمنو … که خلافی نیست در منع از تعدی با نچه ضرر آن بیشتر است و در مساوی و اول … قول اشبه منع است **قاعده** چیزهائیکه از وجوه عدیده انتفاع از آنها برده میشود چون ارض هم صالح است انتفاع بزرع و غرس اشجار و بناء عمارت و دیک هم بجهت چلو و هم آش … و هم حلیم و هم سمنو هرگاه قسم خاصی را مالک معین نموده تعدی بغیر آن … جایز نیست مثل آنکه گفت که دیک بده بجهت چلو طبخ کنم مالک داد پس تعدی بغیر آن … جایز نیست مطلقا و هرگاه مالک بعنوان الاطلاق داد … جایز است جمیع منافع **الرابع** مستعیر ضامن نیست در عاریه مگر در صورت تلف یا عیب بتفریط یا تعدی یا شرط ضمان نقص و عیب تلف پس … ضامن میشود نقص تلف را اعم از آنکه باستعمال شده باشد یا بغیر آن مثل آنکه سرقت شود یا بسوزد یا غرق شود خلافی نیست و اخبار معتبره صریح است مثل صحیح عبدالله بن سنان عن الصادق ع عن العاریة قال لا غرم علی مستعیر عاریة اذا هلکت اذا کان مأمونا و ظاهر است که … است پس با عدم تفریط هرگاه جامه عاریه را پوشید تا آنکه کهنه شود … یا تعدی از آن رسید نقص ضامن نیست **الخامس** … تحقیق آنکه معیر مالک عین یا منفعت نباشد پس حرام است عاریه دادن غاصب عین یا منفعت و هرگاه مستعیر از غاصب عالم باشد بغصب پس … احکام چون غاصب است بلا خلاف و هرگاه جاهل بغصب باشد … پس مالک مخیر است در رجوع با اجرت و ارش نقص قیمت یا تلف … رجوع بمستعیر یا غاصب … علی الید ما اخذت حتی تؤدی … المغصوبیه … گفته اند غاصب ضامن جمیع نظر بغرر … مستعیر بجهت قوه سببیت غاصب و این ضعیف است بلی بعد از آنکه مالک رجوع نمود بمستعیر مغرور جاهل این مستعیر هم رجوع میکند بغاصب … مالک … غاصب … عین … مضمون … مضمونه … چون ذهب و فضه … شرط ضمان بر غاصب … هرگاه تلف شود … ضمان در ذهب و فضه من حیث العاریه است و در شرط ضمان من حیث الشرط … فاسد … لکن از قواعد مقرره است ما یضمن بصحیحه یضمن بفاسده این نسبت بضمان صحیح است در حق مستعیر اگر تلف شود نزد او و اما فیما منافع و نقص عین باستعمال پس مستقر است بر غاصب رجوع میکند مستعیر بغاصب … هر چند مقابل نفع … باشد چه هرگاه … گفت عاریه است … **السادس** در عین معاره دو شرطست یکی اباحه منفعت … دوم بقاء عین با استیفاء نفع از آن علامه در کره گفته کلما ینتفع به انتفاعا محللا مع بقاء عینه یصح اعارته کالعقارات والدواب والعبید والثیاب والامتعة … والصفر والحلی والفحل للضراب والکلب للصید والحفظ واشباه ذلک بلا خلاف انتهی … چیزیکه انتفاع از آن موقوف باتلاف او باشد چون اطعمه و اشربه و شمع بجهت اسراج **السابع** در عاریه شرط نیست که منفعت عین باشد … اجاره فاسد است پس جایز است عاریه دادن نخل و شجر و گوسفند و گاو بجهت انتفاع بردن باثمار و البان … و جایز است استعاره … بجهت صید یا حفظ … و گوسفند و گربه بجهت موش گرفتن از خانه و عبید بجهت خدمت و کنیز هر چند مستعیر اجنبی باشد و جایز است خلوت با او برای خدمت … امر از باب عاریه هر چند جایز است بلفظ اباحه و تحلیل **الثامن** جایز است عاریه مقیده بمدت معینه و مطلقه و در هر دو مالک را اختیار رجوع است … از عقود جایزه است مشهور منصوص آنکه هرگاه اذن دهد در بناء و غرس و زرع هر چند قبل از … باشد … بقلع اشجار … و ازاله بناء و لکن بر آن دهنده است که ارش بناء و اشجار مقلوعه و زرع را بمستعیر بدهد از باب جمع بین الحقین هم رعایت دفع ضرر از مالک ارض و جواز عقد و استصحاب سلطنت بر ملک هم رعایت حق مستعیر که باذن معیر مخارج کرده و اعمال صرف نموده … و اینکه عرق او عرق ظالم … پس ضرر برای او حق است … و دفع ضرر او هم لازم است … بارش … جمع چون مقتضی … نموده اند که دادن بمعیر ارش را … شرطست در جواز مطالبه و ازاله بناء و اشجار و زرع … قبل الدفع ارش واجب نیست بر مستعیر اجابت او در قلع بجهت تعذر دادن ارش از عدم یا افلاس یا غیبت پس ضرر لازم آید بر مستعیر بخلاف آنکه هرگاه اول ارش را بدهد … مستعیر است مسلط است بر قلع شجر و ازاله باذن حاکم یا بدون آن بنا بعقد حاکم **التاسع** خلافی نیست کما فی کره در اینکه هرگاه عاریه دهد زمین را بجهت دفن میت و دفن شود بعد از آن معیر تسلط ندارد بر اجساد … میت هرگاه مسلم و من فی حکمه باشد چون صبی مسلمین و مجنون و لقیط دار

پس مستعیر رجوع بغاصب میکند

الاسلام

الاسلام و صحیح ان لا تقاولات براین **العاشر عشر** هرگاه دو نفر عاریه دهد که همیشه عاریه خانه خود را بنا کنانده نتواند رجوع نماید و مطالبه
ازاله کند هرچند طرف دیگر مثبت باشد در بناء مستعیر حق دعوی شود بجز ان اجباد بر ازاله بیرون آورد از ملک خود بجهت اینکه عقد جایز است
رجوع از ان جایز و ضرر مستعیر مجبور بارش است و با این جمع بین الحقین **الحادی عشر** هرگاه اذن در غرس بجز انکار اندر درخت قطع شود اشبه
انکه غرس بجز دیگر و اجب با استلقا نباشد مگر باذن جدید **الثانی عشر** جایز نیست بر معیر که عین معاره را بر عاریه دهد بدیگری بلا اخلاف
لزوم حق بر معیر و اذن که مستعیر است بلی بر مستعیر جایز است که استیفاء منفعت نماید بر خود بنفس یا بوکیل خود و باهل و ضیف در صورت انصراف اطلاق
اذن معیر باین صور **الثالث عشر** عاریه بر دو قسم است یکی مضمون العین و او انست که شرط کرده باشد ضمان خود را در صورت نقص یا تلف
عین معاره هرچند بلا تفریط و تعدی او باشد یا انکه عین معاره ذهب یا فضه باشد هرچند شرط ضمان نکرده باشد مگر انکه شرط ضمان نکرده یا
مگر انکه شرط سقوط ضمان کرده باشد دویم عاریه غیر مضمون و آن غیر از این دو صورت است و عاریه در این هنگام امانت است ضمان نیست
مگر در صورت تفریط مستعیر یا تعدی او و خلافی نیست در احکام و اخبار هم صریح است چون صحیحه حلبی عن الصادق علیه السلام قال اذا هلکت العاریة عند المستعیر
لم یضمنها الا ان یکون قد اشترط علیه و صحیح زراره عن الصادق علیه السلام مضمون عاریه بر کسی بعد تلف شود ضمان نیست بر وی مگر در طلا و نقره که ضامن آنها
میباشد مطلقا مگر انکه شرط کند عدم ضمان آن و نقره اعم است از اینکه مسکوک باشند که دینار و درهم میگویند و غیر مسکوک چنانچه مقتضای اطلاق
جز است و بعضی مختص بمسکوک دانسته اند و این ضعیف است و اخبار با این مضمون بسیار است و عمل اصحاب نیز همین است **الرابع عشر** اینکه معلوم شد
مر بود که ظاهر شد که عاریه چون و دیعه ضمان نیست مگر در چند موضع یکی تعدی و تفریط در حفظ آن و از جمله تفریط است انکه مطالبه غیر
معاره نماید و مستعیر تاخیر اندازد در رد آن بعد از دویم شرط ضمان است که صحت آن باجماع و اخبار ثابت است و هرگاه گوسفند عاریه مضمون گیرد
همان مختص است بعاریه مضمون و ضمان نقل عاریه مضمون نیست اعم از انکه عین العاریه بوده باشد یا منتجه باشد بلکه از نتایج و بعاریه است سیم
عاریه از غیر مالک زیرا که در حقیقت این غصب است بصورت عاریه چنانچه در موثقه اسحق بن عمار عن الصادق علیه السلام قال اذا استعیرت عاریة بغیر اذن صاحبها
فهلکت فالمستعیر ضامن چهارم عاریه طلا و نقره مسکوک باشد چون کلو بند لاشرفی مسکوک و بعضی حیاها که سر باز میشود و در حیوان دیگر مسکوک
چون کل تاله و انگشتر نقره و طلا و دست بند و تاج طلا اگر کسی ان را عاریه میگیرد در هر حال هرگاه تلف شود بلا تفریط هم مستعیر ضامن است **الخامس**
عشر شرط است در عاریه بالک بالک او یا وکیل او پس هرگاه دابه عاریه کرده یا اصطبل مالک رسانید و بعیر بسپرد یا بر لیس با اذن مالک بعد از انکه تلف شود در
مستعیر ضامن است و هرگاه دابه را اذن که رفت بعاریه بلکه صحیح یا استقبا نزد او دیر رود و مثل ان مقدار یکروز بعد از تعویز انحراف انکار تلف شود بر وی ضمان
است هرگاه توقف کرده و از حد ماذون در وی ضامن است تا وقتیکه بدست مالک برساند **السادس عشر** هرگاه مالک دیوار یا اسپل استخوان حیوان که
استخوان وجوب آن از گندم وغیره که ملک کسی است در بر دیوار بهیمین بیکری بر وید ذرع یا شجر پس مالک ارض مسلط است بر قلع و ازاله آن و از زرع
و درخت مال صاحب حب و استخوان خرما و سایر اشجار است خواه بقاعده بیعت نماء مر اصل یا چنانچه فرخ و ذرع تابع میباشد حب بیض مغصوب
را که مالک مغصوب عنه میباشد و فرخ نیست میان قلیل و کثیر هرچند قلیل چون یکحبه گندم ان را عرف خارج است و باین جهت بیع ان صحیح نیست
لکن از ملکیت مالک خارج نیست و باین جهت جایز نیست که گندم غیر را هرچند یکحبه باشد بلا رضای مالک غصب و تصرف نماید و بعد از ان مالک
زرع و شجر قلع یا نخل خود بر او است بر کردن گودی و هموار کردن زمین مالک کما کان **السابع عشر** هرگاه جامه نو بعاریه گرفت بعد با استعمال کهنه
شد یعنی آن تلف شد بتفریط مستعیر قیمت آن زمان کهنه و تلف شد بعیر ضمانی نیست زمان نو بودن جامه زیرا که آن استعمال حق منیر و آن نقص
بلا تفریط و آن زمان مستعیر ضامن نیست نسبت بان نقص **الثامن عشر** هرگاه راکب بر مالک و کوید عاریه است و مالک ادعا کند
باجاره که قبل از من هر دو متفقند که سواری راکب شرعی است و مالک ادعا حدث و اشتغال ذمه راکب اجرت مینماید بر او است بینه و مع العجز مدعی عاریه حلف
است **التاسع عشر** هرگاه مالک دعوی غصب نماید و قابض دعوی عاریه نماید قول قابض است تا اثبات و مع العجز بر مالک حلف است انکار مثل اجرة
المثل و هرگاه راکب دعوی اجاره نماید و مالک دعوی عاریه نماید با راکب که مدعی عقد اجاره است بینه متوجه است و مع العجز حلف متوجه است
بمالک هرگاه بعضی زمان اجاره گذشته است و بعضی باقی باشد مالک باعتراف خود تسلط بر اخذ اجرت زمان گذشته لکن بر راکب است ایضا
ان مالک بوجهی از وجوه **العشرون** هرگاه مستعیر دعوی تلف نماید مسموع است قول او با یمین چون امین است بلا اخلاف ظاهر و هرگاه دعوی
رد نماید بر او است بینه و با عجز قسم متوجه است بمالک چنانچه مقتضای قاعده معروف است و قیاس بودیعه ممنوع است بدانکه اموال و اسباب استعمار
دنیوی که در دست تو است چه از کسب خود و یا میراث بنظر حقیقت همه آنها عاریه است چنانچه جناب رسول صلی الله علیه و آله فرموده الناس فی الدنیا ضیف و ما
فی ایدیهم عاریة و ان الضیف راحل و العاریة مردودة یعنی مردمان در دنیا مهمان اند و انچه در دست ایشان است از اموال همه عاریه است

ومهمت باز میمانند و مال العاریه بدینها چهمانند ای عزیز سیم و زری که شب و روز در طلبش ادمی جان میکند در جو چون غافل اسیر هستند
دوم بان گاو که این سکوای ها کل نود کسل و بی بقاست و مانند رنگ حنا در صرف فنا است کیمیا که از تاراج حوادث نگاه ندارد
حفظان نتوان و بکم روز و روزبه هر کدام با غارت کرد مرکش تحواهی ساخت و بادست نداری اجل چه حیله خواهی یافت لطبیب حقیقی یعنی جناب نبوی
علاج مرض و بر دکاو را ان حاصل آن است که بنا و دید خادم اللذات بر طرف کننده لذتها را که مرگ باشد بسیار یاد کن هر کاه در تنگی معاش باشی چون
سختی و شدت نماید کاو شرق و غم فقر و پریشانی معاش بر تو آسان شود و هر کاه در عین نعمت و عیش باشی چون مرگ بخاطر تا بیه تو تلخ
میشود چنانچه گفته است و نفر مودی علم ان الموت مصدره و القبر مورده و بین یدی الله موقفه و جوارحه شاهد طال حسرته
و کثره عبرته ای یعنی ببال که مرگ باز گشت او است و محل ورود او قبر است و اعضا او شاهد بر افعال او حسرتش دراز
بسیار خواهد بود که خداوند ... نابد همیشه در فکرت کار خود و مال امر خود بوده باشد و جناب جعفر صادق علیه السلام فرمود الموت بیت الشهوة
فی القلب موت میمیراند ... طفی نار الحرص و یحقر الدنیا و هو معنی ما قال النبی صلی الله علیه و آله فکر ساعة خیر من عبادة سنة از احوال آل داود
سلاطین کن ... و مال و سپاه و حشم را و عمارت زر نگار و رنگارنگ الهارجاری باغستان و خیابانها وسیع را
گذاشتند و بر تنگای قبر ظلمانی ... دختر شاپور ذو الاکتاف که پادشاه روی زمین شد و با عرب نهایت عداوت بکار برد هر کس از ایشان
میافت بشمشیر کردن میزد و بسیاری از ایشان را کتفها ایشان را بیرون میاورد باین جهت او را ذو الاکتاف گفتندی خواست عداوت خود
بنهایت رساند بقصد خراب کردن کعبه بمکه امد تا ایشان نکوهها مکه را اکنده شد و قصی بن کلاب که سید و اعلا عرب و جد پیغمبر بود نوقف
نمود تا شاپور بحرم امد پیش او رفت محبت بجا آورد در سخن اجازت یافت از دیر بایشان بعضا تکلم کرد و بعد از ثنا اورد ذکر بزرگی اجداد
شاپور و ستودن او چنانچه قاعده حضور مجلس پادشاهان است گفت تمامی این بی است کشتافی انکه سپاه است پادشاه مر عرب را بآنجهت
خاموش است که از ایشان صادر شده یا بجهت مصلحت ملک است شاپور گفت مصلحت ملک است زیرا که در کتب پیشین دیده ام که زوال ملک
خاندان ما بدست مردمان از نسل عرب خواهد بود اینکه وقصی گفت بجز پادشاه میفرمایا که حکم اسما نیست باین سبب رفع نشود دو کشتن
بیکناهان بسیار خوبی نیست و انکس که تو گمان میبری بعد از ظهور هر گاه بشنود که تو در حق اسلاف بجهت او چنین ستمی نموده در مقام انتقام اید
این کلام مؤثر شد در شاپور تیغ در نیام گذاشت اما چون جمعی از نقبا عرب با نوغرا یمود بقیصر روم ملتجی شده بودند از قیصر مطالبه
ایشان نمود جواب گفت اهل پناه را در خلوت خود راندن لایق یا بهر جهت و فتوت نیست و از پادشاهان فتح و شنیع بود از این
معنی بکذر شاپور بخشم آمده گفت عقد صلح ما منحل شد با لشکر کشی بسر تخریب روم نهاد لیکه مغرور بود بجهت تعرف احوال روم با ان دو
نکس سپاه ایشان خود بتنهائی بلباس مبدل بروم رفت روز جشن قیصر که خلایق را بار عام داده حجاب کسی را منع از دخول معرکه قیصر نمیکردند
شاپور بکوشه ایستاد ملاحظه قیصر و سپاهی نمود و قضا یکی از خواص قیصر که بر حالات شاپور و دفتر بود اورا شناخت بعرض قیصر رسانید
و در انجا حاضر ان بیست بکی اوردند ما قیصر بعد که صورت شاپور بران نگاشته بودند ان صورت را با ان مطابق دیدند قیصر یقین
نمود که این شاپور است امر کرد فی الفور گاو کشتند و شاپور را پوست گاو کشیدند و ان پوست خشک شد قیصر با لشکر ایران
شتافتند کوکه کرد بروم گوسفند بیضا افتاد قتل بسیار نمود و مملکت ایران را خراب تا رسید بشهر پای تخت شاپور محاصره نمود
و امراء و سپاه که در آنجا بودند فی الجمله قلعه را خود داری کردند چون شب عید ترسایان شد قیصر و سپاه او مشغول بعبادة شدند نگهبان
شاپور غافل از وشد جنگهای روغن در نزدیکی او بود با اسیران التماس نمود قدری از روغن جنگ بچرم آن بخشند نرم شد بیرون امد
شبانگاه خود را بیدروازه شهر خود رسانید نام خود برده در را گشودند داخل نمود اعیان امراء و سپاه او شاد گردیدند از حال عقلت
قیصر و رومیان باز گفت جمعی از شجاعان را فرستاد در اخر همان شب در عین غفلت رومیان بایشان ریختند قیصر را گرفتار نمودند بحضور
شاپور گفت چگونه من از ان نگذرم که تو کرده بجز خرابی که در ایران کرده امر نمود کل درختان روم بیاورند چوب بجای درختان ایران بنشاند
و بهان ... که سابق بود بعمارت نماید ... دعوی و بیاورد عوض ... کشتهای ... جای تو این است قیصر ... شد
تا او عهد این غزیمات ... مبلغ خطیر بیش از ... کرد او را بر حمار ... نشاندند و بروم ... فرستاد
تا هفتاد سال ... شوکت و حکم از قیصر روم بلکه همه در میان ایشان ... که ناگهان ... آفات و امراض
جسمانی ... طبیب حاذق دست از مداوا کشید ... پاشو ... چون شمع ... سحر ... رنگ
چون کل ... جواهر ... بستر ... دیبا ... حکم [illegible]

ندای هاتف غیبی بکل نفس ذائقة الموت وخطاب اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون بمسامع روح رسید پلهای تیز
چنگ اجل دست در کریبان وحضرت قابض الارواح مکند انداخته در کشاکش صید جان سیلاب عرق مرگ در کاشانه بدن دمار از وی
در کور بیجان تن ای باطل پرست حق نشناس ای قدر ندان جواهر انفاس ای کسسته بهای بستر ای سرهوا خانه پا دیکلی هوا سپید
دیو نفس دغل ای بارکش غول بیابان طول امل ای بیهوده کرد کوچها عیش وطرب ای هرزه خرج یکتا گوهر عمر بکذاشتن روز و شب ابن عم
شریف ... چنین کوهر ... کر بپادشاهی جهان توان ... چه پادشاهی بنا در نظر اهل دل و هوشمندان کا ... اصل ترا موج سراب
ودبی بقا تر از نقش بر آبست شهریاری در عنایت پادشاهی حقیقی اکر با پشه ضعیف ولنک وکور بود پادشاه مشرق ومغرب با سپاه بیکران
چون نمرود با آن جلال و فیل ... نخیزد او سرکوهان وکاو جسیم که در قوه ... طبقات هفتگانه ارض عظیم است نخوف و هراسان
وترسان ولرزان در جای خود متوقف و حیران و عنکبوت با آن ضعیفی تار ... بر در غار ... جبرئیل امین با آن قوتی که هفت شهر
لوط را از جا کنده تا طبقه هفتم بشهپر خود ... تحت السماء نکاه داشته تا قریب الصبح انکاه سرنکون نمود عاجز آمد از کسستن یکتار از خانه
عنکبوت در غار ... جناب امام جعفر صادق ... نزد ... نشسته بود پشه ... آمد ... بکشید ...
دیگر نشست ... دیگر ... بر قفای او نشست وهکذا تا آنکه ... عاجز آمد از جای خود برخواست از آنجا پر سید
که خداوند تعالی این پشه را از برای چه آفرید فرمود از جمله حکم آنکه ... تو پادشاه مغرور شوی چندجا ... او بزندتا عاجز شوی و خدا را
فراموش نکنی و دیکر آنکه پشه را با این ضعیفی کاری کرد ... هلاک نمرود ... لشکر خود ... حضرت ابراهیم خلیل الرحمن عرض
کرد ... لشکر ... دوازده هزار مرد ... ابراهیم خلیل ... کفت ای ابراهیم ... لشکر هست
ابراهیم کفت ... پشه ... کفت ... لشکرم را ... رسید
کلاه دست من ... با این لشکر ... خدا ... لشکر هست ... خلیل فرمود ... لشکر خداست تو هم لشکر او ...
کفت بکو تا حاضر کند لشکر خود را خلیل کفت خدا را لشکر اقسام مختلف است کدام قسم ... کفت جمیع لشکر او ... پشه ...
خلیل فرمود ... از حضرت ... پشه ... بجناب ... مشغول شد ... لشکر پشه ... هلاک ...
عالم ملکوت ... پشه ... طاغی ... باز دارد ... پشه ... رسید ...
... چشم معیوب ... ضعیف ... تا ... دست من
جان ... خطاب ... جبرئیل ... لشکر پشه ... صفوف لشکر پشه ... میان آسمان و زمین پر شد ...
... لشکر ... پشه ضعیف لنک ... چشم کور ... امور شد که ... بکیرد ... اکر ایمان بیاورد
باشد ... مغز سر او ... پشه لنک ... کفتا اکر دعوت ... ابکش کفتا ای ... اکر ایمان بیاوری
از چنک من رهائی نداری ... ابنها اکر دعوی باطل ... هلاک ... نقد ... پشه ...
خوردن وخفتن ... هلاک ... جمیع لباسها ... الشان ...
... کفت ... پشه ... هیچ شکافی نبود ... پشه ...
تا از آن شکاف داخل شد ... سوراخ ... شکست ... رفت تا بمغز او رسید ... مغز سر او ...
... طاقت ... ساعت ... بود ... نهاد ...
شدن ... طاقت ... تا ...
... آرام ... چند ... آرام ... حکمتان بود ...
... چند روز کذشت
مردمان ... سالاری ... بود ... عرض ... از این بلا ... درمانده ایم
چنین ... پشه ... مغز ... رفت ...
مجلسی ... پشه ضعیف ... عاجز ...
... خداوند ... مسلط کرده ... پشه ... ضعیف ... قدرت خداوند پشه
هرچند ... باشد ... طاعت خدا ... زیاده میشود

از طاعت باز نماند و با این پشه ضعیف دفع کید ... مشغول ... دست ... در کاه ... در تحت الارض
... کفت ... کفت چه کنم چه چاره سازم کفت ...
... خداوند ... خداوند ...
... خداوند ... پشه ...
... جمله ... خوف ... حضرت رسول ... غار ...
ساخت ... عنکبوت ... خطاب ... جبرئیل ... جبرئیل ... غار ...
... عنکبوت کفت ... جبرئیل ... پیغمبر ... غار ... دشمن ... عنکبوت کفت ای جبرئیل
... غار که خداوند ... غار ... عنکبوت کفت ...
... هفت شهر لوط ... طبقه هفتم ... نکاه داشتی ...
... جبرئیل ... عنکبوت ... جبرئیل ...
عاجز آمد ... امیر المؤمنین ... خیبر ... قلعه محکم ...
... عظیم ... شجاعت ... عظیم ... سنک ... عظیم ... سوراخ ...
... جنک ... خوف ...
... نکاه ... لشکر ... عظیم ...
... شکست عظیم ... جناب رسول ... علم ... رسید ...
... جنک ... رسول الله ...
... کتاب احتجاج ... محمد باقر ... حضرت خاتم النبیین ... فردا علم را بکسی
دهم که خدا و رسول او را دوست داشته باشند و خدا و رسول را دوست داشته باشد و هر کز از جنک نکریزد تا خدا بدست او فتح کند ...
... صبح ... حضرت رسول ... علی ابن ابی طالب ...
جناب امیر مؤمنان ... رسول ...
کردند که یا رسول الله چشمهایش درد میکند ...
وچشمهای ... حضرت ... دست ...
امیر ... اللهم قه الحر والبرد یعنی خداوندا ... جبرئیل ... میکائیل ...
خود ... جبرئیل ... میکائیل ...
از پیش ... اسرافیل ... قلعه ...
... مرحب ... جنک ...
سلاح ... عظیم ... سنک عظیم ... سوراخ ...
... مرحب ...
... مرحب ...
... شیطان ...
... شیطان ...
... شیطان ...
... ذو الفقار ... ولایت ...
کوه ... زمین ... ملکوت اعلا
... لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ... جبرئیل ... زمین ...
در ... ذو الفقار ... طبقه زمین ... قوه ...

اسد الهی فرمود باید زمین را تا گاو ماهی ببرید نیم کند فی الفور جبرئیل بر زمین رسید الحق دیدار در عقب طبقهٔ زمین بدیم ذوالفقار را دیدم شاهین
ضرب خورده ذوالفقار خود را گشاید بجهت مجضوری پیغمبر خدا رسانید مرهم شکایت و دادخواهی از ضرب ذوالفقار متعجب و متحیر تا آنکه
پیغمبر خدا فرمود یا جبرئیل چه واقع شده بر تو چنین حیران و متعجبی گفت وقت حوالگی دیدم علی ذوالفقار بجانب مرحب خیبری نعره میزد که با تکبیر
بلند شد بحیران فوق فرود آورد که صدا ملائکه ملکوت اعلا بلند شد لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار بلند شد از عالم لاهوت و جبرئیل با لوهیت خدا
الهی رسید ای جبرئیل همین دقیقه بر زمین برس و بشاهین خود در عقب مبین بدم ذوالفقار ولحا بکذار دور یاد دانی قوت او و ایکیر که زمین را تا
گاو ماهی دو نیمه میکند من بکمتر از چشم بهم زدن خود را بزمین رسانیدم یا رسول الله وقتیکه با مر الله هفت شهر قوم لوط را تا طبقهٔ هفتم زمین
جدا کردم و بیک بال خود بر داشتم و بلند کردم تا بجائی که اهل آسمان صدای مرغان و گریهٔ اطفال ایشانرا میشنیدند و تا صبح نگاه داشتم با انتظار امر
الهی که ناسرنگون نمودم یا رسول الله سنگینی آنها را ببال خود اینقدر نیافتم که امروز ضرب ذوالفقار حیدر کرار که بقوة ملکوتی بر مرحب فرود
آمد که از خود سنگ و آهنی که در سر داشت کذشته از فرق سر تا میان او و مرکب او دو نیمه کرده از طبقهٔ ظاهر زمین کذشته شاهین خود دیدم ذوالفقار
بامر الله کذاشتم بجهت حفظ زمین و گاو و ماهی چنان گرانی نمود که هفت شهر لوط بان گرانی نبود و حال آنکه وقت فرود آوردن خداوند مطلع شد
که ولیش با دشمن او لشکرهٔ غیض ذوالفقار فرود میاورد حظا فرمود بمیکائیل و اسرافیل که دو بازوی علی را بگیرید که هر گاه بهمین غیض و قوت ذوالفقار
بزمین رسید اوضاع زمین و صنع الهی از هم متلاشی شود ایشیعه چه گمان میبری هر گاه همین علی علیه السلام با لباس ظاهری بود در مجلس یزید خونخوار چه
دیدی ام کلثوم و زنان و یتیمان و اطفال را اسیر و بی کس بی ساتر و چادر بی پیراهن پاره پاره و مقنعه بر سر و نه ملحفه بر کتف و قریب یکصد و ستمال
و آزار پاره عمامه مستعمل سهل ساعدی که با ایشان اعانت کرده بود در سر ایشان بازوی ایشان با ریسمانها که بلا بستر بود در مجلس عام که هم دشمنان آل
المؤمنین علیه السلام میباشند با ناله و زاری حاضر و یتیمان که بلا میسر بود با زبان فاطمه که برسول الله لو رأیتنا علی هذه الحالة تا آخر حکایت اما چون مرحب
الفقار حیدر کرار بدار البوار رفت باقی لشکر کفر گریختند و در قلعه را بستند و بر روایت قطب راوندی آن در از سنگ عظیم بود مانند سنگ آسیا
میان آن سوراخ کرده بودند چهل نفر از حمل آن عاجز و بروایتی هفتاد نفر او را میبستند و میکشودند آنجناب ذوالفقار را بدست راست خود داشت
و از دست چپ خود کمان خود را انداخت داخل سوراخ آن سنگ و بروایتی پشت در حلقهٔ آن نمود و بقوة ملکوتی و صولت اسد اللهی بیک حمله
که از شدت غضب نمود بروایت مشارق در قلعه و آسمانها و زمینها بلکه طبقات هفت گانه و عرش اعلی بان عظمت بلرزه در آمد در قلعه را بر دست
گرفت و بروایتی بهوا انداخت چون بیکدست باز پس گرفت انگشت مبارک در آن بقوة ملکوتی فرو رفت از سپر نموده با کفار مقاتله میکرد تا
ایشان را مقتول و زنان را اسیر انگاه از بهر خندق بیکدست نگاه داشته زیرا خود چون کوتاه بود بجانبین خندق بیکدست پل و سپاه اسلام که از روی
آن گذشتند بداخل قلعه و اصلا بان جناب تکیه زده انداخت در قلعه را بر تاب کرده به پشت سر سپاه انداخت تا چهل ذراع دور افتاد و جناب
امام محمد باقر علیه السلام فرموده که آنجناب از میان اسیران اسیری انتخاب نمود دختر پادشاه آنملک را که صفیه بود دختر حی یا شنید بلال را که نیز همراهی کند بدست
جناب رسول الله پس بلال او را از میان قتلگاه و از پیش کشتگان گذرانید همینکه نظر صفیه بکشتگان خود افتاد حال او دگرگون و از غش شده نزدیک
الشد که روح از بدنش جدا شود بهمان احوال کیخسره مضطر با بر صفیه نزد رسول الله در حضرت همینکه نظر مبارک بصفیه افتاد و او را با آن تغیر و
اضطراب حسرت چون مردگان و قلب انجا کنده دید بفراست علم نبوت دریافت کرد نظر تند و عتاب نمود بسوی بلال ای بلال مگر رحم از دل تو کنده شده
که زنی را از پیش کشتگان خود میبری که این ما بلال را عتاب آنجناب البته مضطرب الاحوال چه علاج نماید ای بلال که ادبت را بر پیغمبر خدا نموده تا باعث
رنجش و تغییر احوال آنجناب شدی ای شیعه چه گمان میبری تغییر پیغمبر خدا را وقتیکه دختران او را چون زینب و ام کلثوم و سکینه را بر شتران برهنه همینکه
قتلگاه عبور شامیان دادند از شتران خود را بزیر انداختند هر یکی جسد پاره پاره شهیدی را در بر گرفته مادر علی اکبر نوجوان خود مادر قاسم نوداماد
خود را زینب ستمدیده ابن اخی ابن اخی گویان نالان نعش برادر بکشت نشناخت زیرا که نه سر داشت و نه لباس و نه دست علاوه بر او بخاک و خون
غرقه شده تا انکه از کثرت زخمها دستگیر احتیاج که شمشیر بالای شمشیر و خنجر بالای خنجر و نیزه بالای نیزه و تیر بالای تیر و صدمه چوب بلو سنگها
کافران بر بالای نعمان ... بلند نمود سکینه مظلومه ...
زنان که از سراغ امام مظلوم میکشتند بند را و جمع شده هم راندند و افغان و نوحه و شیون بلند شد که اسبان کافران را ... تا یتیمها
ایشان ... یافت علاوه بجماعت بشتران چون صدای الطبل الرحیل بلند نمودند صدای الوداع الفراق از آن ستمدیدگان مصیبت زده بالای
شهدا بلند شد ... ابدان پاره پاره شهیدان را در بر گرفته ... کافران عنید بجبر و ستم دستهای ناموس خدا را با اهل بیت
اطهار از دو نمودند که ایشان بصفا ستم از آن ابدان جدا نمایند و بر شتران برهنه سوار و روانه شام نمایند حال زینب مظلومه سکینه محزونه ام کلثوم

وسایر

حکایت فدک

وسایر زنان نوجوان و نو داماد کشته چگونه بر دستان شهید خود بر اندند تا آخر حکایت امروز و انتقام محمد باقر علیه السلام منقول که چون حضرت خیبر فارغ شد
خواست که بر سر قلعهها فدک بفرستد ... بکرم زبیر بر خواست گفت من میکیم حضرت فرمود
دور شو پس سعد بر خواست با نچنین فرمود آنگاه فرمود یا علی برخیز که حق توانست آنگاه آنجناب علیه السلام کوفته بعد از فتح قلاع فدک رسید
و با ایشان صلح کرد که خون ایشان محفوظ و اموال ایشان کلا ان نقد و جنس و قلاع و شهرها و باغات و مزارع مخصوص جناب رسول الله
باشد و مسلمانان در اینها حق نداشته باشند انگاه جبرئیل نازل شد این آیه شریفه را وآت ذا القربی حقه و حضرت فرمود ای جبرئیل ذا القربی کیست
و حق چیست عرض کرد اقربای تو فاطمه و حق جمیع اموال فدک از قلاع و باغات و مزارع ایشان پس حضرت بمنبر برگشت و عاملان
تسلیم فاطمه نمود و نامه در انخصوص نوشت فاطمه را طاهره با مسلمانان قسمت میکرد تا آنکه بعد از وفات جناب رسول الله ابوبکر و عمر
ملک فدک را از آن حضرت غضب نمودند بعد از آنکه شهادت دادند بحقیقت مظلومه جمعی از آنجمله امیر مؤمنان و ام ایمن گفت
دو خواهر فاطمه نشسته بودم جبرئیل نازل شد گفت یا محمد خدا امر فرموده ملک فدک را برای تو حفظ بکشم بیا الحمد آنجناب ...
برگشت فاطمه گفت ای پدر بکجا رفتی فرمود که جبرئیل بیا الحمد ملک فدک را خط کشید و حد و دش معین نمود و ما مور شدم که بتو
تسلیم نمایم انگاه رسول فدک را با او تسلیم نمود و مرا و علی را گواه گرفت ... این آیت ذا القربی را بفاطمه خواند و گفت تحقیق از
من است یا رسول الله واگذاشتم رسول فرمود بعد از من با تو ستم نموده خواهند کرد و در حضور صحابه همه اموال و املاک تسلیم فاطمه
نمود و بعد از وفات جناب رسول الله ابوبکر و عمر غضب نمودند از انظلوم و بسبب غضب بود که ایشانرا تا اندنیا رحلت نمود الا لعنة الله
على القوم الظالمين **الحكم في ...** در احیاء موات قال تعالى والارض بعد ذلك دحيها اى بسطها ... اخرج
منها ماءها ومرعيها والجبال ارسيها متاعا لكم اى تمتيعاً لاجلكم ولانعامكم ومواشيكم والارض لله يورثها من يشاء من عباده
والعاقبة للمتقين ظاهر آیات و اخبار انکه خداوند عالم زمین را خلق نمود بجهت معیشت عباد و چون کره ... میگیرد
لهذا ربع مسکون کوهها قرار داده که مانند میخ ان را ثابت نگاه دارد تا خلق آرام گیرند بجهت ایشان ... قرار داد چشمها و نهرها
و رودها قرار داده بدانکه زمین یا معمورات یا موات معموره ملک مالک است با جمیع مرافق و حریم آن که مصلحت معموره در آن بوده چون شوارع
و قنوات ... فرقی نیست ما بین آنکه در بلاد اسلام باشد یا کفر مگر آنکه در بلاد کفر بغلبه اسلام ملک مسلمین باشد و اما موات
ارض معطله است که منتفع نشوند از ان یا بجهت بودن آب یا باستیلاء آب چون دریا یا بجهت کثرة نی و اشجار خودرو که جنگل شده باشد و شبیه
ان موانع انتفاع و در تعریف موات عبارات اصحاب مختلف است و معیار عرفست و ظاهر صدق موات است با عطله ارض بنحوی که ذکر شد هر چند
علامات عمارت و قلعه و آبادیها ... باقی باشد و این ارض موات مال امام است اعم از اینکه ملک مسلم جاری شده باشد سابقا و بعد از آن خراب
شده و اهل آن بر طرف شده ... باشد مسلم و من فی حکمه چون اهل ذمه جاری بر ان نشده باشد و در حضور امام احیاء
ان موقوف باذن امام و در عصر غیبت امام مباح فرموده از برای همه خلق **فرع الاول** در زمان غیبت امام جایز است احیاء ارض موات
از برای هر کس مسلم یا کافر و مالک میشود بمجرد احیاء و اذن امام یا مجتهد شرط نیست بنا بر مشهور و منقول است از مستفیض که صحیح الفضلاء زراره و محمد بن
مسلم و فضیل و بکیر و حمران عن الباقر والصادق عليهما السلام قال رسول الله صلى الله عليه وآله من احيى ارضا مواتا فهي له و صحیح محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام فرمود ایما قوم
احيوا شيئا من الارض وعمروها فهم احق بها وهي لهم یعنی هر قومی که احیا نمایند چیزی از زمین را و تعمیر نمایند پس ایشان سزاوارترند بان زمین
و این زمین که احیا نموده از برای ایشان است یعنی ملک او است چنانچه ظاهر لام است **الثانی** هر زمین که جاری شده باشد بر آن ملک مسلم یا کسی
در حکم او است چون اهل ذمه و با شرایط ذمه ... معمور آن ملک همان مالک است و بعد از موات و ملک خارج است هر چند معطل
و بلا انتفاع مانده باشد با جماع و عموم لا يحل مال امرئ مسلم الا عن طيب نفسه و هر گاه خراب شده بعد ... از موات محسوب شود
بر دو قسم است یکی انکه مالک سابق آن معروف باشد ... یکی انکه انتقال یافته باشد ... بسبب ... چون مفتوحة العنوة نسبت بمسلمین
یا بمثل خرید و ارث هر چند تابع موات احیا مالک شده باشد پس این قسم جایز نیست تصرف احدی با حیاء آن بدون اذن مالک
و بنا بر ملکیت او با جماع جمیع اهل علم ... و ظاهر آنکه اتفاق علماء فریقین شیعه و عامه است و این اجماع
مخصوص ... عموم من احيى ارضا ميتة فهي له ... انکه مالک این موات معروف باشد که فلان و فلان است و لکن مالک بسبب احیاء باشد ... بعد
واکذاشتن از آن انکه خراب شد و عود نموده بصورت اول یعنی موات شده در انحلاف است ... قول با بیشتر اقوی بقاء این ارض است بملکیت اول
و عدم جواز تصرف احدی با احیاء و غیره بدون اذن مالک اول چنانچه مقتضای استصحاب است با عدم دلیل بر آنکه خراب شدن از اسباب مزیله شرعیه

ملکیت است چنانچه مختار علامه و محقق و مشهور اکثر کتب خود و شهید ثانی بل الاکثر کما فی المسالک میباشد و جمعی چون ... در موضعی از تلخیص الخلاف و ضد و کفاله
قائلند بزوال ملکیت و لهذا جمعی احیاء ثانی ... و لهذا جمعی قائلند ببقاء بر ملکیت اول لکن واجبست یکی از دو امر یا خود احیا نماید یا بعد من
معطل و بلا نفع نگذارد و یا اذن دهد که دیگری احیاء نماید و هرگاه امتناع نماید از هر دو حاکم شرع اذن میدهد در احیاء لکن احوط ادای حق مقرر
میباشد و دیگر بمالک اول ... نماید و اقوی اولست دویم آنکه این ارض موات مالک سابق آن معروف و معلوم نباشد سبب ملکیت سابقه آن مالک
مجهول نیز معلوم نباشد که بحجر یا احیاء بوده یا بارث ... پس اقوی در این صورت نیز آنکه در زمان غیبت امام هر کسیکه احیا نماید احق است
و مالک آن میشود تا زمان ظهور جناب صاحب الامر پس امام اعرف است باحکام **الثالث** جایز است احیاء موات قریب بمعمور هرگاه از مرافق و حریم
معمور نباشد و جایز نیست بر اهل قریه که منع نمایند از احیاء موضع موات بعید ... مجتهدین ... مرعی دواب و منع از
احیاء موضع قریب کرده باشند ... و خلافی نیست ... ابو حنیفه در بعض فروض مخالف است و از ضعفا است **الرابع** شرط است
در تملک باحیاء امور ... منها آنکه ... نباشد چون ... عالم باشد ... [illegible]
سبب شرعی از تحجیر و غیر مثل آنکه ... باصلاح اهل قریه است که پیش خود ... فلان حد از موات ... و از آنجا تا حد دیگر
تا فلان قریه ... مانع نمیشود ... از احیاء منها آنکه حریم نباشد ... معمور و از مصالح و مرافق نباشد چون طریق و مشرب و حریم
بئر و عین و حایط بلا خلاف و ذکره عدم خلاف است جماعت علماء امامیه و عامه ... کل مملوک لا یجوز احیاء ما یتعلق بمصالحه لقوله علیه
من احیی میتة فی غیر حق مسلم فهی له اذ مفهومه ان ما یتعلق به حق مسلم لا یملک بالاحیاء و لانا لو جوزنا احیاءه بطل الملک فی العامر علی اهله
... [illegible] ... جایز است که بیع نماید ... و بعضی ... که اولی ...
و ... ندارد و این ضعیف است منها آنکه شارع ... از برای عبادت مسلمین معین ... چون زمین عرفات و منی و مشعر
بعضی جایز دانسته‌اند احیاء ... ضیق مکان عبادت و ضرر باهل عبادة ... و این ضعیف است و مشهور
منصوص و معمول منع است منها آنکه ... امام علیه السلام آن ارض موات را ... مقاطعه ... [illegible]
و شروع در احیاء آن جایز نیست منها آنکه دیگری سبقت بتحجیر آن موات نکرده باشد ... [illegible]
مثل آنکه سنگ در آن زمین بچیند ... خط ... حایط ... در آن زمین ... چنانچه فقهاء ...
است ... الارض جعلت علیها منارا و اعلمت علما فی حدودها لاحیائها فهو قریب من ... [illegible]
... و خلافی نیست در اینکه تحجیر افاده میکند اولویت ... و مانع است دیگری را از شروع در احیاء ...
هرگاه ... و غیر از اجماع چنانچه در نبوی ... است من احاط حایطا علی ارض فهی له و نبوی
... من سبق الی ما لم یسبق الیه مسلم فهو احق به و نبوی دیگر من احیی میتة فی غیر حق مسلم فهی له ... تحجیر حایط
... باجماع و بعضی قائلند بافاده تحجیر ... ملکیت و این ضعیف است پس بیع ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
اکمال ... مستعد شود بجهت مخارج احیاء پس حاکم ... بعد از انقضاء آن ... [illegible]
... منها آنکه ... امام ... باشد ... [illegible]
... [illegible] ...
... خود ... و اختلاف ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... **الخامس** ... [illegible]
... هفت ذراع ... [illegible] ... سبعة اذرع و جمعی

پنج ذراع ... چنانچه ... **فروع الاول**
هرگاه ... هفت ذراع ... [illegible]
الثانی هرگاه ... [illegible]
... **الثالث** ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... **الرابع** هرگاه ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... **الخامس** ... [illegible]
... [illegible] ...
... **السادس** ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... **السابع** ... [illegible]
... [illegible] ...
... **الحادی عشر** ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... اتق الله و لا یضر اخاه المؤمن ... [illegible]
له انک رجل مضار ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... الرحمن فارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء ... موسی کلیم الله ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... علی خلقی اصطفیتک بالنبوة ... [illegible]

یا بجوی خداوند اعلی تاج سلطنت باو کرامت کردی از انجا سبکتکین یک اسب بیش نداشت و درویشانه بود و همه روزه بصحرا بشکار میرفتی روزی در
صحرا آهوئی از پیش او فرار کرد امّا بچهٔ او ماند او را گرفته بر ترک اسب خود بست و بشهر روانه شد قدری مسافت را طی نموده دید که مادر آن بچه آهو به عقب
او میدوید و نظر حسرت میکند دانست که جهت بچهٔ خود میاید دلش بحال آن مادر بسوخت و برحمت و شفقت گفت اگرچه صید حلال است لکن دل مادر
بیچاره این بچه آهو بدست او دهم سبکتکین آهو بچه را از پیش میدان راه داد مادر بچه رفت و آن آهو باز پس مینگریست که آمده در حق او دعا میکرد سبکتکین در شب همان
شب پیغمبر خدا را در خواب دید فرمود ای سبکتکین از آن مرحمت که در حق آن حیوان کردی مورد الطاف الهی شدی خداوند اعلا پادشاهی بتو کرامت
فرمود باید باید که خداوند اعلا بتو همین شفقت مرعی داری تا سلطنت تو باقی باشد این یک جهت و شفقت بخلق خدا سبب آن دولت عظیم شد
و هم چنین جناب خاتم النبیین از شدت مرحمت که بعموم خلق خدا داشت از ایتام و صغار کبار رحمت نسبت بجنس انسان نفقه ... خود را
مرکوب ایشان مینمود که اطفال مدینه گمان کردند که نسبت بهمه اطفال آنجناب خود را مرکوب ایشان میکند روزی آنحضرت برای نماز بمسجد روانه شد اطفال
[illegible]

زمان هم مکث نمود آنگاه ندای دیگر نمود بطلب اذن با آنجناب فاطمه زهرا علیها السلام بروایت مقتاد درحین محتضر شدن پیغمبر بیهوش آمد جعفر بفاطمه
حسنین را گفت و سفارش یتیم با امیر مؤمنان و سایر امت نمود که مبادا رنجش یابد ... و تنها شهید نمودند ... اذن داخل
حرم محترم ... فاطمه زهرا ... گرد ... ملک الموت ... فرمود ادخل رحمک الله
فدخل ... ملک الموت ... السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود وعلیک السلام و
رحمة الله ... یا ملک الموت ... حاجته قال فما حاجتک یا نبی الله قال لا حاجة الا ان
لا تقبض روحی حتی یجیئ جبرئیل فیسلم علی و اسلم علیه ... ملک الموت ...
وهو یقول ... فاستقبل جبرئیل ... فقال یا ملک الموت اما تری ابواب السماء مفتحة لروح محمد اما تری الحور العین قد تزین لروح محمد
... ملک الموت ... جبرئیل ... ملک الموت ... آسمان کشوده شده با
... روح محمد و حور العین ... روح محمد ... پس جبرئیل نازل شد ... فقال السلام علیک یا ابا القاسم
آنحضرت فرمود وعلیک السلام یا جبرئیل ادن منی یا جبرئیل ... پس جبرئیل ... حبیب ...
عرض کرد یا رسول الله ... الحور العین ...
روح تو ... آنحضرت فرمود ای جبیب ... جبرئیل گفت یا احمد ...
... یوم القیمة ...
... جبرئیل ...
[illegible]

کیفیت شهادت بسم الله الرحمن الرحیم مؤلف کتاب مجالس المتقین

ازاینکه شهادت این مظلوم در راه دین بمثل شهادت سید الشهداء باعث بطلان مذاهب فاسد شد لهذا کمتر از شهادت اصحاب احد
واصحاب سید الشهداء نخواهد بود اگر پیغمبر میبود بمثل حمزه امر بگرفتن تعزیه و بگریستن شهادت او میکرد ای شیعه در عالم رند که
قبول کرده در میان شهدا تا امت واقتدای بمولای متقیان نمود این مظلوم بود که در وقت طلوع صبح در میان محراب در حین سجود و مناجات
رب الارباب چهار ضربت نیزه بر پشت گردنش وارد آوردند ای شیعه هر که شنید که چهار نیزه بگردن این مظلوم زدند دلش سوخت جمیع
اهل اسلام خاصه علما متاثر شدند اما من یک مظلومی میدانم که با بدن پاره پاره بگردن مظلوم شمر ملعون بهمین ده ضربت با یک دست
بریش مبارکش و دست دیگر بشمشیر خود در حالتیکه خواهران و دختران دور آن مظلوم احاطه کرده بودند ایشان بر سر میزدند شمر ملعون
بشمشیر خود رکهای گردن مبارک او قطع میکرد ای شیعه بعد از اینکه این مظلوم شهید از سجود بسبب این ضربتها از سجده بر کردید آن شقی
[illegible] نیزه بر دهان مبارکش که همیشه ذکر اخبار و آیات قرآن و هدایت و مناجات ناطق و گویا بود این ضربت بخدا قسم کافر اسلام
و صاحب شریعت وارد شد از اینکه در راه دین در حمایت پیغمبر بود کافر پیغمبر خدا وارد شد پس از آن بر پیغمبر چه رسید از ضربتهای دهان
تشنهٔ مقدس مظلوم میکرد چهار ضربت یکی بیش تری که در وقت اشاعه بیکی در حالتیکه بر زمین افتاده بود سنان بن انس امد و لب هایی
بر دهان مقدس آن مظلوم زد دیگری در مجلس یزید با دست جاب زد که همشیران ملعون و تمام پا مبارک خود بر دهانیکه همیشه پیغمبر
میبوسید زد بنا بر آن برخواست گفت یا ابن مرجانه ارفع قضیبک عن شفتیه رایت رسول الله یقبلهما و ضربت چهارم در مجلس
آن ملعون امر کرد آن سر مقدس را از بالای نیزه پایین آورده نزد یزید کردند و غبار از آن شستند بعد در طشت طلا چوب خیزران طلبید شروع کرد
بدست بریدهٔ خود بشدت بر لب و دندان آن مظلوم زد دندانهای مبارک چنان لب غبن زد که دندان منور آن مظلوم شکست ای شیعه
شنیده که این شهید ثالث مظلوم پس از زخم که دیده و دهان بجهت اختلاط زمین بخون برخواست که بیرون بیاید ملعون با نیزه بر پهلوی
نزد که بر روی افتاد نیز اقبال کرد بانوای مظلوم حسین مظلوم را مد از حالتیکه بر خاک افتاده بود صالح بن وهب امد نیزه بر پهلوی زد
ای شیعه این شهید ثالث زیاد از هشت ضربت بیشتر نداشت و بسبب این ضربتها از عطش تاب بیقرار شد چون طلب آب میمود زخم نیزه
کردید دهان از لب زبان تا حلق شکافته بود همینکه آب بر آن جراحت دهان میرسید چنان بسوزش میامد که بی اختیار ابرامبیحت رنگی
که بیا شامد پس یا عطش مظلوم کربلا میکریست ضعیف مینمود با مظلوم کربلا ابا چه کشید از تشنگی ای شیعه هشت زخم بجا و چهار هزار
زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر کجا لهذا هلال بن نافع روایت میکند که من در لشکر عمر سعد بودم که خبر آوردند که حسین را کشتند
من خود را رسیدم بر زمین که لشکر بسیار احاطه کرده بودند من پیش رفتم دیدم یک مظلومی با بدن پاره پاره غرق در خون افتاده اما نور از صورت
او بآسمان متوجه میکشید اما از تشنگی زبان خود را بیرون آورد میخواست حرفی بزند اما نمیتوانست از آن جهت تمام زبان را حرکت میداد و میفرمود
یا قوم اسقونی شربة من الماء فقد تفتت کبدی یا قوم بکشید یا بی بدهید که جگرم از تشنگی کباب شد آه آه دیدم ملعونی فریاد کرد
حسین با نظر میکنی بسوی آب فرات که چون شکم ماهی میدرخشد نخواهی چشید از آن تا بمیری ای شیعه تا انکه وارد هاویه شوی از جحیم بخوری
دیدم آن مظلوم چشمان خود را گشود و فرمود انا انت الهاویه بل انا ارد علی جدی رسول الله یعنی من وارد هاویه نمیشوم بلکه بر جدم محمود
وارد میشوم از آن روز شما بن سعد ای شیعه نعش این شهید ثالث مرحوم را پس انداختند که از محل العاشر برداشته دفن کردند در مقبره [illegible]
آن بر نمیانید چون دیدند که اصلا نقصی و تغییری در بدن مقدسش نرسیده است کل خلق تعجب کردند آن نعش را بجنازه او بیوسیدند و دست
رسانیدند بجنازه و دیدند در تربت بهشت بیکشور و شتی برخواست که احدی بخواطر ندید دریغ از جنازه مظلوم کربلا که یکسال نبود که
بگوید الصلوة الصلوة ماة الغریب نه غسل نه کفن نه تابوتی بود نا بوتش از چوب نیزه ها بود و کافورش از خاک کربلا نعش مقدس از غربت
زهرا برهنه گوهر کربلا سه روز و سه شب بی غسل بی کفن برهنه افتاده آه آه بر وایتی ده شبانه روز غریب و بی کس افتاده بعوض
آنکه تشییع جنازه اش نمایند ده نفر ولد الزنا اسبها خود را نعلبندی کردند استخوانهای سینه و پهلوی مبارکش را خورد کردند لهذا و
صیت مینمود بشیعیان وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی وبجرد الخیل بعد القتل عمداً سحقونی تاریخ هیجدهم
شهر ربیع الاخر سنه تمام ... کتاب مجالس المتقین ... کبری ... از ... طهران ... اطاق ... عزیزشاه
[illegible] کریم نمایید و اگر ناظر ... نکند بطلب مغفرت و دعا خیر یاد نمایند چنانچه خطائی ملحوظ شود با اصلاح بکوشند
کتبه العبد الفقیر المذنب المحتاج الی عفو ربه الباری محمد ابن ... محمد ... شهر ... سنه ۱۲۶۷

که بعد از انجناب از برای کسی اذان نگویم فاطمه زهرا فرمود که خواهم صدای موذن پدرم بشنوم بلال اطاعت امر او را کرد و شروع بگفتن کرد همینکه بلند نمود
صدا را گفت الله اکبر فاطمه زهرا بیاد ایام معاشرت پدر نمود آغاز گریه نمود چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه صیحه زد و بیهوش شد مردم گمان کردند که از دنیا
رفت بانگ ببلال زدند که ساکت شو چون فاطمه بهوش آمد فرمود ای بلال تمام کن اذان را لکن مردم منع نمودند بلال رجوع بمنزل خود نمود فاطمه زهرا روز و شب
مشغول گریه و زاری بود تا انکه هفتاد و پنج روز از وفات حضرت گذشت شب هفتاد و پنجم بعد در عالم رویا دید که حضرت رسول ... قصری ... سعید ... فاطمه
میکوید همینکه نظرش بر انجناب افتاد عرض کرد ای پدر جان بکجا رفتی که از فراق تو دلم سوخت و بدنم گداخته بگو تا از فراق تو ندارم انجناب فرمود ای نور دیدهٔ من شوق لقای تو دارم امید و بیک
نور ... رسید که فردا شب در دنیا باشی چون صبح شد فاطمه کرید که خواب دیدن ... رحلت مینماید لهذا اسباب سفر آخرت را کرد ... حسنین
نمود و خبر کرد تا آن ... مقداری گل تر ساخت تا ... و بجانب رسول ... آب ... ایشان ... از ... رسید متعجب گشت گفتای سیده
النساء آیا فرزند پیغمبر خدا آیا ... کجا میروی ... در دیگر مشغول باشی ... از پسر ... مشغول شد ... ای مظلوم
شروع نمود بگریستن مظهر العجائب و امام المشارق ... هذا فراق بینی و بینک یا ابن عم ... خواب دیدم خود را
که مرفوع شدم ... تا نان بپزم چون شما بعد از من بمصیبت
گرفتار بید حسنین من گرسنه نمانند و آب ... کرده ام که جامه ایشانرا بشویم که میدانم بعد از من
خاطر بهمان فاطمه را که بشوید و گل تر نموده ام که سر ایشانرا بشویم و موی ایشانرا شانه کنم که معلوم
... بعد از من کیسوان ایشانرا کسی بشوید و غبار از ایشان بنشانند ای شیعه تصور نما
فاطمه زهرا بر ایشان اهتمام ... خواب ایشان داشت چگونه میتواند دید که بدنهای ایشانرا پاره
پاره بخون و خاک آغشته و سرهای ایشانرا گاهی بر نیزه و گاهی در دست و دخولی حکاه در دربار
نقاده در خانه شمر لعین گاهی در مجلس ابن زیاد در کوفه در زیر پای آن لعین و گاهی در
مجلس یزید لعین بچوب لبهای
مبارک و دندانهای منور او را از نیزه
نماید بحدیکه شکست خاصل شود الا
تا آخر حکایته الا لعنة الله علی القوم
الظالمین تم کتاب مجلس المتقین
بتاریخ شهر ربیع الاخر
من شهور سنه ۱۲۶۷
حرره محمد الحوی الثانی

